بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (نحل: ٤٤)

و نازل کردیم به سوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که به سویشان به تدریج فرو فرستاده شده است

تفسير

منن الحكيم؛ تقارير مثاني العظيم

معروف به

«تبيين الفرقان»

(جلد یازدهم)

(سورەی توبه)

تألیف:

شیخ التفسیر والحدیث

حضرت مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) نقشبندی مجددی رحمه الله

ترتیب و تحقیق

«گروه تدوین تفسیر»

✹ نام کتاب: منن‌الحکیم؛ تقاریر مثانی‌العظیم معروف به (تبیین‌الفرقان (جلد: یازدهم)
✹ مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی (رحمه الله)
✹ ناشر:
✹ نوبت چاپ: اول
✹ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
✹ قیمت:
✹ محل چاپ:
✹ شابک:
✹ حروفچینی و صفحه‌آرایی: (گروه تدوین تفسیر)

تفسیر و تبیین «سوره‌ی توبه»

«سوره‌ی توبه» مدنی است
و دارای صدو بیست‌ونه آیه و شانزده رکوع می‌باشد

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مشخّصات سوره

این سوره‌ی مبارکه به **«سوره‌ی توبه»** معروف است؛ چون در آن بحث از توبه‌ی مسلمانان به میان آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ﴾ [توبه: ١١٧]. تا آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [توبه: ١١٨].

این سوره‌ی مبارکه از زمره‌ی سوره‌هایی است که نام‌های متعدّد دارند. برای این سوره دوازده نام ذکر شده است که عبارت‌اند از: «برآءة»، «توبة»، «مُقَشْقِشَة»، «مبعثِرة»، «مشرِّدة»، «مخزية»، «فاضحة»، «مُثيرة»، «حافرة»، «منكِّلة»، «مُدَمْدِمَة» و «عذاب».(١)

تمام این نام‌ها از مضامین خود سوره ناشی می‌شوند و هر نام در حقیقت اشاره به مضمون‌های خودشان دارند که در جای جای این سوره مذکوراند. مثلاً «توبه» نامیده می‌شود؛ چون در آن بیان قبول شدن توبه‌ی چند صحابی است. «مشرّده» می‌گویند؛ چون فراری دهنده‌ی کفار و مشرکان از حَرَم الهی است. «مخزیه» و «فاضحه» می‌نامند؛ چون حال منافقان را بیان و آنان را رسوا و فضیح نمود. «مثیره» و «حافره» می‌گویند؛ چون به توسط این سوره حال منافقان پخش و نشر گردید. «منکّله» می‌گویند؛ چون به منافقان و مشرکان وعده‌ی عذاب می‌دهد. «مدمدمه» می‌گویند؛ چون هلاکت منافقان را اعلام فرموده و ... .

١ـ تفسیر کشاف: ٢٣٣/٢- تفسیر کبیر: ٢١٥/١٥- روح المعانی: ٣٣٠/١٠- ٣٢٩.

به ملاحظه‌ی کلمه‌ی آغازین سوره، و نیز به دلیل این که در آن حکم برائت از مشرکان و کفار مطرح شده، یکی از نام‌های معروف این سوره «برآءة» است.

این سوره مدنی است و از جمله بزرگ‌ترین سوره‌هایی است که در اواخر حیات رسول‌الله ﷺ در مدینه نازل گردیده است.[1]

«سوره‌ی توبه» مشتمل بر یکصدوبیست‌ونه آیه و شانزده رکوع می‌باشد.

ربط و مناسبت با «سوره‌ی انفال»

این سوره به چند وجه با سوره‌ی پیش- «انفال»- مرتبط است.

۱- در سوره‌ی گذشته، موضوع تقسیم غنایم در مواقع جهاد و اخراج خُمس و اختصاص دادن آن به پنج گروه مطرح گردید. اکنون در این سوره‌ی مبارکه حکم تقسیم صدقات مثل زکات و عشر و غیره است که مصارف آن هشت گروه گفته شده‌اند.

۲- در سوره‌ی پیشین بر مستحکم نگه‌داشتن عهد و پیمان تأکید شده بود. در این سوره نیز از اجتناب از نقض عهد سخن به میان می‌آید.

۳- سوره‌ی گذشته با طرح مسأله‌ی موالاةالمؤمنین (دوستی با مؤمنان)- که مبادرت به آن واجب است- پایان یافته بود. درمقابل، ابتدای این سوره با اعلام برائت از کافران و مشرکان شروع شده و به قطع رابطه با آنان دستور داده شده است. از این وجه، دو سوره مناسبت تقابل دارند.

۴- در سوره‌ی گذشته، مسأله‌ی «جهاد» مورد بحث قرار گرفته بود. در این سوره حکم به «جهاد» داده می‌شود.

مطالبی پیرامون عدم ذکر تسمیه در آغاز این سوره

روند نزول «قرآن کریم» چنین بود که جبریل علیه السلام هرگاه آیه‌ای را نازل می‌کرد، به آن‌حضرت علیه السلام می‌گفت که این آیه را به دنبال فلان آیه در فلان سوره قرار دهد.

۱ـ در سال نُهم هجری نازل گردید (تفسیر کبیر: ۲۱۸/۱۵- روح المعانی: ۳۲۹/۱۰).

هرگاه قرار بود جبرییل علیه السلام سوره‌ای نو را شروع کند، همواره آن را با خواندن تسمیه شروع می‌کرد.

«سوره‌ی توبه» به لحاظ نزول، آخرین سوره است. جبرئیل علیه السلام وقتی این سوره را نازل کرد، بدون خواندن تسمیه آغاز نمود و رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نیز به تبع آن در ابتدای این سوره تسمیه نخواندند و به کاتبان هم دستور نوشتن تسمیه در ابتدای این سوره ندادند و در واقع فرصتی که صحابه رضی الله عنهم بتوانند درباره‌ی این موضوع از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نظرخواهی کنند، برای‌شان میسّر نگردید.

در زمان خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه وقتی صحابه رضی الله عنهم بر جمع و ترتیب «قرآن کریم» اجماع نمودند، بحث به موضوع تسمیه‌ی ابتدای این سوره‌ی مبارکه رسید و از جمله مواردی که درباره‌ی آن سخن به میان آمد، این بود که آیا به سبب عدم ذکر تسمیه در شروع این سوره، این یک سوره‌ی مستقل تلقی می‌گردد یا ادامه‌ی «سوره‌ی انفال» است؟ سرانجام به این نتیجه رسیدند که این سوره را یک سوره‌ی مستقل بدانند و آن را به سوره‌ی «توبه» مسمّی[1] کنند و برای تشخیص سوره، در ابتدای آن خطّی بکشند تا از سوره‌ی پیشین متمایز گردد.

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه می‌گوید: عدم ذکر تسمیه در ابتدای این سوره برایم جای سؤال بود و علاوه بر این، به عقیده‌ی من این سوره می‌بایست به لحاظ ترتیب، پیش از «سوره‌ی انفال» آورده می‌شد؛ چون «سوره‌ی انفال» از زمره‌ی «مئین» (سوره‌هایی که یکصد آیه دارند) است و «سوره‌ی توبه» حاوی بیش از یکصد آیه است. به همین دلیل من این دو سؤال را پیش حضرت عثمان رضی الله عنه مطرح کردم. ایشان رضی الله عنه توضیح دادند که چون رسول‌الله صلی الله علیه وسلم خودش در آغاز این سوره تسمیه نخوانده و به کاتب نیز نوشتن تسمیه دستور نداده است، ما هم نمی‌توانیم بر خلاف رویه‌ی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم عمل کنیم. و درباره‌ی ترتیب سوره فرمود: «در زمان آن‌حضرت علیه السلام این دو سوره، «قرینتَیْن» گفته می‌شدند و برای همین هر دو را در سبع طوال جای دادم؛ اگرچه «سوره‌ی انفال» کوچک‌تر از «سوره‌ی توبه» است، ولیکن مضمون آن‌ها مقتضی این

است که «سوره‌ی انفال» مقدم گردد و «توبه» بعد از آن قرار گیرد.»

این روایت را صاحب «جامع احکام القرآن» آورده است[۱] و در اصل امام ابوداود رحمه‌الله و امام ترمذی رحمه‌الله و ... روایت کرده‌اند.[۲]

حضرت عبدالله بن عباس رضی‌الله‌عنه می‌گوید: من در این باره از حضرت علی رضی‌الله‌عنه نیز سؤال کردم؛ وی این‌گونه اظهار نظر کردند: «بسم الله...» یک امان از خداوند متعال و مقتضی رحمت او تعالیٰ است؛ در حالی‌که «سوره‌ی برائت» به شمشیر و قهر و برای اظهار برائت از کفر و شرک نازل گردیده[۳] (و بیانگر عذاب و خشم خداوند متعال بر کافران و مشرکان می‌باشد و به همین علّت در آن «بسم الله ...» آورده نشده است).

ناگفته نماند که پاسخ حضرت علی رضی‌الله‌عنه یک پاسخ عرفانی و تکوینی است و به عبارت ساده‌تر: یک نکته‌ی لطیف و علت معنوی پرمعنا است و به جای خود کاملاً صحیح است، امّا علّت اصلی همان است که از امیرالمؤمنین حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه نقل گردید.

مسأله: فقهادر باره‌ی چگونگی شروع کردن این سوره چه می‌گویند؟

در این باره بایدگفت: اگر قاری در حین تلاوت، «سوره‌ی انفال» را به پایان رسانید و به ابتدای «سوره‌ی توبه» رسید، آن‌گاه تسمیه نخوانَد، بلکه با اتصال به تلاوت خویش ادامه دهد. امّا اگر آغاز تلاوت از خود «سوره‌ی توبه» باشد، آن وقت «اَعُوْذ

۱ـ تفسیر قرطبی: ۶۲/۸- ۶۱.

۲ـ به روایت نسایی در سنن کبریٰ از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما : کتاب فضایل القرآن .../ باب۱۳ ، ش۸۰۰۷- و ابوداود در سنن: کتاب الصلاة/ باب۱۲۴ «ما جاء فیمن جهر بها»، **ش۷۸۲ (طبع دارالیسر- محمد عوّامة)- و ترمذی در سنن: کتاب تفسیرالقرآن/ باب۱۰، ش۳۰۸۶- و ابن حبان در صحیح (با ترتیب ابن حبان): کتاب الوحی/ «ذکر ماکان یأمرالنبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم بکتبة القرآن عند نزول الآیة»، ش۴۳- و احمد در مسند: مسند عثمان بن عفان رضی‌الله‌عنه، ۳۳۲/۱ الی ۳۳۴، ش۳۹۹ و ص۳۷۸، ش۴۹۹- و حاکم در مستدرک: کتاب التفسیر/** «وجه اقتران سورة الانفال بالبراءة» **و ص۳۳۰** «تفسیر سورة توبة» **(با موافقت ذهبی در هر دو جا) – و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۱۳۷۴- و ... .**

۳ـ به روایت ابوالشیخ و ابن مردویه (دُرّ مَنثور: ۲۰۹/۳- تفسیر مظهری: ۳/ ۲۲۸).

بالله ...» و «بسم الله ...» را بخواند.

نزد برخی واعظان و عوام‌الناس معروف شده که به هنگام شروع این سوره باید این الفاظ را خواند: «اعوذ با لله من النار و من عذاب النار»؛ زیرا در این سوره عذاب خداوند متعال بیان گردیده است. این مطلب هیچ اصل و اساسی ندارد و خواندن این جملات، بدعت و نادرست است.

بَرَآءَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١
[این اعلان و پیام]قطع معامله است از جانب الله و رسول او به سوی آن دسته از مشرکان که عهد بسته بودید ●
فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّكُمۡ غَيۡرُ مُعۡجِزِي ٱللَّهِ وَأَنَّ
پس، سَیر کنید (ای مشرکان) در زمین چهار ماه و بدانید که شما عاجز کننده‌ی الله نیستید و بدانید
ٱللَّهَ مُخۡزِي ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢ وَأَذَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلنَّاسِ يَوۡمَ
که الله رسوا کننده‌ی کافران است ● و اعلانی است از جانب الله و رسول او به سوی مردمان در روز
ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥۚ فَإِن تُبۡتُمۡ فَهُوَ
حج اکبر که: الله بیزار است از مشرکان و رسول او نیز بیزار است. پس اگر توبه کنید، آن
خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّكُمۡ غَيۡرُ مُعۡجِزِي ٱللَّهِۗ وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ
بهتر است برای شما و اگر روی بگردانید، پس بدانید که شما عاجز کننده‌ی الله نیستید. و خبر دِه
كَفَرُواْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٣ إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ
کافران را به عذاب دردناک! ● مگر آن دسته از مشرکان که عهد بسته بودید با آنان و باز
لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ
کمی نکردند با شما در چیزی و مدد نکردند علیه شما کسی را. پس ایفا کنید برای آنان عهدشان را
إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ٤ فَإِذَا ٱنسَلَخَ ٱلۡأَشۡهُرُ
تا مدّت‌شان؛ هرآئینه الله دوست می‌دارد پرهیزکاران را ● بعد، چون به پایان رسند ماه‌های

ٱلْحُرُمُ فَٱقْتُلُوا۟ ٱلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَٱحْصُرُوهُمْ
حرام، بکشید مشرکان را هر جا که بیابیدشان و بگیرید و بند کنید آنان را
وَٱقْعُدُوا۟ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ ۚ فَإِن تَابُوا۟ وَأَقَامُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُا۟
و بنشینید برای آنان در هر کمین‌گاه. پس اگر توبه کردند و برپا داشتند نماز را و دادند
ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّوا۟ سَبِيلَهُمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۵﴾
زکات را، باز بگذارید راه‌شان را؛ هرآئینه الله آمرزنده و مهربان است ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: طبق حکم صریح این آیه‌ها، مسلمانان باید از مشرکان و کافران اعلان بیزاری و قطع تعلّقات می‌نمودند و بنابراین، به کسانی از مشرکان که با آنان عهد و پیمانی بسته نشده بود یا آنان خود عهود و مواثیق بسته شده را نقض کرده بودند، به حرمت ماه‌های حرام چهار ماه فرصت داده می‌شد تا از حجاز خارج شوند یا مسلمان گردند وگرنه، باید از دم تیغ مسلمانان می‌گذشتند. امّا کافرانی که با مسلمانان تا یک میعاد مقرّر عهد بسته بودند، می‌توانستند تا موعد مقرّر در جاهای‌شان راحت و آرام زندگی کنند. البته هرکس از این مشرکان ایمان می‌آورد، جزو مسلمانان قرار می‌گرفت و از حکم شدید آیه‌ها نجات می‌یافت.

سبب نزول

رسول‌الله ﷺ در سال ششم هجرت در جریان معروف «حدیبیه» با مشرکان صلح کرد. از جمله مواردی که در صلح‌نامه درج گردید، این شرایط بود که تا ده سال درگیری بین طرفین ایجاد نشود و هر که هم حلیف یکی از طرفین است، در این حکم داخل است و حمله بر او یا کمک به حمله‌کننده‌اش خلاف معاهده خواهد بود و رسول‌الله ﷺ نیز آن سال از بجاآوردن عمره صرف نظر کند و سال آینده قضای عمره را بجای آورد- و یک سال بعد عمره‌ی قضایی آن‌حضرت علیه‌السلام تحقق یافت- و همچنین اگر قبیله‌ای خواسته باشد با یکی از طرفین هم‌پیمان شود، مانعی نداشته باشد.

بر اساس همین بند اخیر، قبیله‌ی «بنی‌بکر» با «قریش» و قبیله‌ی «بنی‌خزاعه» با مسلمانان هم‌پیمان شدند. حدود شش- هفت ماه بعد از مراجعه‌ی آن‌حضرت ﷺ از عمرةالقضا، حادثه‌ای بدین شرح رخ داد:

روزی شخصی از «بنی‌خزاعه» برای خرید چیزی نزد فردی از قبیله‌ی «بنی‌بکر» رفت. بکری آن مرد خزاعی را طعنه زد و نسبت به رسول‌الله ﷺ اسایه‌ی ادب نمود. مرد خزاعی گرچه مسلمان نبود، امّا این برخورد بکری بر وی دشوار آمد و اقدام به حمله بر وی نمود که در اثر آن شخص بکری کشته شد. قبیله‌ی «بنی‌بکر» علیه «بنی‌خزاعه» برای استمداد پیش حلیف‌شان- قریش- شتافتند. قریشیان همراه «بنی‌بکر» شبانه به «خزاعه» حمله بردند و چند نفر از آنان را کشتند. افراد «خزاعه» برای اطلاع رسول‌الله ﷺ شخصی را پیش آن‌حضرت ﷺ فرستادند. آن شخص موضوع درگیری را در قالب شعر به رسول‌الله ﷺ ارایه کرد. رسول‌الله ﷺ خطاب به آن مرد خزاعی فرمود: «شما نگران نباشید، در قبال این عهدشکنی من به قریش درس خوبی خواهم داد.» به دنبال همین قضیه رسول‌الله ﷺ درصدد جمع‌آوری لشکر علیه قریش برآمد. این خبر به اهل مکه رسید. قریشیان به دلیل شکست‌های پی‌درپی در جنگ‌های «بدر» و «احد» و «احزاب»، این بار مرعوب شدند و تصمیم گرفتند «ابوسفیان» را جهت معذرت‌خواهی از رسول‌الله ﷺ به مدینه بفرستند. «ابوسفیان» وقتی وارد مدینه شد، یک‌راست به خانه‌ی دخترش، امّ‌المؤمنین حضرت امّ‌حبیبه رضی الله عنها رفت. معروف است که او وقتی وارد خانه شد و خواست بر جای رسول‌الله ﷺ بنشیند، امّ‌حبیبه رضی الله عنها مانع شد و به پدرش اجازه نداد سر جای رسول‌الله ﷺ بنشیند ... . «ابوسفیان» درخواست خویش را پیش رسول‌الله ﷺ مبنی بر ایجاد قرارنامه‌ی صلح جدید مطرح کرد، اما آن‌حضرت ﷺ جواب رد دادند و فرمودند: «شما باید حسابی سرکوب شوید». «ابوسفیان» به بزرگان صحابه همچون ابوبکر صدیق، عثمان، علی، سعد و... رضی الله عنهم اجمعین متوسّل شد. اما آنان گفتند: وقتی رسول‌الله ﷺ جواب ردّ داده است، امکان ندارد ما برای شما سفارش کنیم. و بالآخره «ابوسفیان» ناامید به مکه برگشت.

در سال هشتم هجری، دهم ماه مبارک رمضان رسول‌الله ﷺ با یک لشکر ده‌هزار نفری به قصد حمله عازم مکه گردید. حضرت عباس رضی‌الله‌عنه «ابوسفیان» را در وسط راه پیش آن‌حضرت ﷺ آورد و او مسلمان شد. در همین سال به دنبال فتح مکه، آن‌حضرت ﷺ به غزوه‌ی «حُنین» رفت. در ذوالحجه‌ی سال نهم رسول‌الله ﷺ حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه را امیر حج قرار داد و پشت سر وی حضرت علی رضی‌الله‌عنه را نیز فرستادند. آن حضرت ﷺ به آن دو دستور دادند در خود مکه در عرفات و در مزدلفه اعلان برائت نمایند و علناً این سوره را تلاوت کنند و کفار را هشدار دهند.

گروه‌های مشرکان در موضوع معاهده با مسلمانان

مشرکان در خصوص معاهده با رسول‌الله ﷺ عمدتاً چهار گروه بودند:

(۱) گروهی که با آن‌حضرت ﷺ هیچ عهد و پیمانی نداشتند.

(۲) طوایفی که با آن‌حضرت ﷺ عهد و پیمان بسته بودند، اما آن را نقض کردند و درباره‌ی همین گروه آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿بَرَآءَةٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ﴾ [توبه: ۱] نازل گردید و تا پایان اَشْهُر حُرُم(ماه‌های حرام) مهلت داده شدند تا پس از آن موعد، با آنان جهاد صورت بگیرد.

(۳) کسانی که عهد کرده بودند و بر عهدشان پایبند بودند؛ مانند قبیله‌های «بنی‌حمزه» و «بنی‌مدلج». در قبال این گروه مسلمانان موظف بودند تا پایان میعاد عهد را قائم دارند و بر آنان تعرّض نکنند.

(۴) گروه چهارم کسانی از اهل مکه بودند که بدون تعیین وقت با آنان صلح منعقد شده بود. در قبال این گروه حکم گردید که وقتی اشهر حرم تمام شد، با آنان جهاد صورت گیرد.[۱]

۱ـ معارف‌القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۳۰۷/۴ الی ۳۱۱ (فارسی: ۱۸۶/۶ الی ۱۹۱).

تفسیر و تبیین

بَرَآءَةٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلَّذِينَ عَـٰهَدتُّم مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ (۱)

بَرَآءَةٌ مِّنَ اللهِ وَرَسُولِه ... ـ یعنی: اعلان بیزاری می‌شود از جانب الله جَلَّ‌جَلالُه و رسول وی علیه‌السلام به سوی مشرکانی که شما مسلمانان با آنان عهد و پیمان بسته‌اید.

منظور این است که شما مسلمانان متوجه باشید که آنان عهد خود را شکسته‌اند.

فَسِيحُواْ فِى ٱلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ... (۲)

فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ ... ـ «سیحوا» از «ساح، یسیح» به معانی «سیاحت و سفر کردن بر روی زمین» است.

«الف ولام» در ﴿ٱلْأَرْضِ﴾ برای عهد خارجی است و مقصود از آن، سرزمین مکه است. یعنی در مکه و پیرامون آن هر جا که دل‌تان خواست، بروید.

منظور از این سخن، امان است برای کسانی که با رسول‌الله ﷺ هیچ عهد وپیمانی نداشتند و همچنین برای آن دسته از مشرکان که پس از پیمان، نقص عهد کرده بودند که تا پایان «اَشْهُر حُرُم»(ماه های حرام) هیچ تعرّضی بر آنان صورت نخواهد گرفت.

وَأَذَٰنٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلنَّاسِ... (۳)

وَأَذَانٌ مِّنَ اللهِ وَرَسُولِه ... ـ ﴿أَذَٰن﴾ به معنای اعلان است. «بانگ نماز» را به این خاطر اذان می گویند که نوعی اعلان برای نماز است.

مقصود از «ناس» در ﴿إِلَى ٱلنَّاسِ﴾، مشرکان‌اند.

... يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ ... ـ این اعلان قرار بود در روز «حجّ اکبر» ابلاغ شود و چنین هم شد.

در این قسمت از آیه‌ی مبارکه دانستن دو مطلب، مهمّ است:

مطلب اول ـ پاسخ به این سؤال که روزهای حج پنج‌اند؛ پس، چرا به جای «ایّام»، ﴿يَوۡمَ﴾ آورده شده است؟

جواب این است که در زبان عربی «ایّام» به کثرت به معنای «یوم» به کار می‌رود. مثلاً می‌گویند: «یوم بدر»، «یوم اُحد» و ... ؛ در حالی‌که جنگ‌های «بدر» و «اُحُد» هر کدام در یک روز تمام نشده‌اند. در اصطلاح «قرآن» روز عرفه، روز حج است.

مطلب دوم ـ مقصود از ﴿ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ﴾ چیست؟

از حضرات عمر فاروق، ابن عباس، ابن عمر، ابن زبیر رضی الله عنهم و برخی دیگر روایت شده که گفته‌اند: مراد از «روز حج اکبر»، روز عرفه است. گروهی دیگر از صحابه رضی الله عنهم و از جمله حضرت ابن عباس- در روایتی دیگر از او- می‌گفتند که مراد از آن، روز نحر یعنی روز عید (دهم ذی حجه) می‌باشد. عده‌ای دیگر مانند سفیان رحمه الله بین این اقوال جمع کرده و گفته‌اند: تمام ایام منٰی (هر دو روز: عرفه و نحر) جزو «حج اکبر» هستند. این گروه در جواب این سؤال که: پس چرا به این ایام، «یوم» (یک روز) گفته شده است همان جواب را می‌دهند که در مطلب قبل یادآور شدیم. یعنی به زمان حادثه‌ای بزرگ «روز حادثه» تعبیر می‌کنند؛ ولو این‌که چند روز را در برگرفته باشد. مانند «یوم جمل»، «یوم صفین»، «یوم احد» و ... .[1]

به هر حال صرف نظر از این اختلاف، مقصود از «حج اکبر»، به اتفاق حج فرض است. در برابر «حج اکبر»، «حج اصغر» قراردارد که مقصود از آن، حج‌های نفل یا عمره هستند. آن‌چه در بین عوام‌الناس و واعظان مشهور است که «حج اکبر» آن حجیّ را می‌گویند که مصادف با روز جمعه باشد، بی‌اساس است! البته اگر حج با روز جمعه مصادف باشد، یقیناً اجر و پاداش بیشتری نصیب انسان می‌گردد. گفتنی است که در این‌جا مقصود از «حجّ اکبر»، عشر ذوالحجه هستند و به تعبیری: موسم

۱ـ همان منابع- تفسیر مظهری: ۳/۲۳۰- ۲۲۹.

حج مراد است، نه فقط روز عرفه.

علامه جصّاص ﷫ با استناد به جمله‌ی ﴿... يَوۡمَ ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ﴾ می‌گوید: در روزهای حج اکبر، حج اصغر (عمره) متصور نیست؛ به همین دلیل نمی‌توان در این روزها عمره بجا آورد.[1]

... وَرَسُولِهِ ـ عطف بر مفهوم ﴿أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾ است. یعنی: «و رسولُه بریءٌ من المشرکین».[2] اگر کسی قصداً این کلمه را «رسولِه» بخواند، کافر می‌شود و اگر در نماز چنین بخواند، نماز فاسد می‌گردد.

فَإِن تُبۡتُمۡ فَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡ ـ یعنی به آن مشرکان بگویید که اگر توبه کردید، برای‌تان بهتر است و گرنه، پس بدانید که شما هرگز نمی‌توانید خداوند قادر را عاجز گردانید.

وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ـ به کافران بشارت عذاب دردناك دِه! این در حقیقت خبر خوشی برای کافران نیست، امّا به اصطلاح بلاغت عربی، این یک تهکّم و برای زجر بیشتر و شرمنده ساختن طرف است.

إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ... (۴)

إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدتُّم ... ـ اشاره به «بنی‌حمزه» و «بنی‌مدلج» دارد.

وَلَمۡ يُظَٰهِرُوا عَلَيۡكُمۡ ... ـ یعنی علیه شما کسی را پشتیبانی و حمایت نکردند. درمورد این گروه می‌فرماید: عهد و میثاق‌تان را با این گروه تا میعاد معین- که نزد بعضی چهار ماه و بنابه قولی دیگر نُه ماه از آن باقی مانده بود- به پایان برسانید و از این‌که بر خلاف آن عمل کنید، از خداوند متعال بترسید.

فَإِذَا ٱنسَلَخَ ٱلۡأَشۡهُرُ ٱلۡحُرُمُ فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ... (۵)

۱ـ احکام القرآن جصّاص ﷫: ۱۰۴/۳.

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲۳/۱۵- روح المانی: ۳۳۸/۱۰.

فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ ... ـ ﴿انسَلَخ﴾ در اصل از «انسلاخ» به معنای «کشیدن پوست حیوان» است. در این‌جا به معنای «خارج شد و رفت» است؛ چون ماه‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند.

این آیه‌ی کریمه اشاره به این مطلب دارد که تعیین این مهلت به مدت چهار ماه برای قریش به خاطر تجدید معاهده با آنان نیست، بلکه به خاطر ملاحظه‌ی ماه‌های حرام است.

وَاحْصُرُوهُمْ ـ یعنی چنان‌چه آنان در قلعه‌ای جای گرفته باشند، محاصره‌شان کنید.

وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ... ـ ﴿مَرْصَد﴾ از «ارصاد» به معنی «نشستن برای انتظار کسی» است. پس، «مرصد» به معنای جای انتظار و سنگر و کمین‌گاه است.

زمان و مکان اعلان برائت و مهلت

در سنه‌ی نهم هجری وقتی این آیه‌ها نازل گردید، رسول‌الله ﷺ بلادرنگ سه روز پس از نزول آیه‌ها و قبل از فرضیت حجّ اسلامی، جمعی را به سرکردگی و امارت ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه برای ابلاغ این آیه‌ها در موسم حج به مکه فرستادند[1] تا در اماکن مختلف مکه- حرم، منٰی، عرفه و ...- در ملاء عام این آیات را با احکام مذکور در آن به قبایل گوناگون حجاج ابلاغ کنند.[2] با ملاحظه‌ی این نکته که قبایل گوناگون در موسم حج به مکه می‌آمدند، بهترین مکان برای ابلاغ این آیه‌ها، مکه‌ی مکرمه بود. علاوه بر این، مشرکان و مخالفان درجه‌ی یک اسلام و رسول‌الله ﷺ قریشی بودند که در مکه حضور داشتند.

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابوهریره و ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: ۳/۵، ش۱۰۰۶۲ و ۱۰۰۶۳- و ابن جریر طبری در تفسیر: ۶/ ۳۰۷- ۳۰۶، ش۱۶۳۸۶ و ۱۶۳۸۹ و ۱۶۳۹۲- و ترمذی در سنن: کتاب تفسیر القرآن/ باب۱۰«و من سورة التوبة»، ش۳۰۹۰ و ۳۰۹۱.

۲ـ در بعضی روایات آمده که جناب ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه برای امارت در حج تعیین گردید و بعد حضرت علی مرتضی رضی‌الله‌عنه برای ابلاغ این آیات به دنبال ایشان فرستاده شد؛ چنان‌که در روایت بعد از زبان مؤلف رحمه‌الله می‌خوانیم.

این روایت از ابوهریره رضی الله عنه به اختصار و از ابن‌عباس رضی الله عنه مفصّل‌تر نقل شده است. می‌گوید: ما در مکه‌ی مکرمه همراه ابوبکر رضی الله عنه بودیم و وقت نماز فرارسیده بود. ابوبکر می‌خواست تکبیر بگوید که ناگهان صدای شتر رسول‌الله صلی الله علیه وسلم به گوش رسید. ابوبکر صدیق رضی الله عنه درنگ کرد. لحظاتی بعد دیدند که علی رضی الله عنه می‌آید. به همراه داشتن شتر رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نشانه‌ی این بود که علی رضی الله عنه نماینده‌ی آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم در موضوعی است. ابوبکر صدیق رضی الله عنه از وی پرسید: «امیر هستی یا مأمور؟» گفت: «مأمور هستم و مسئولیت اعلام به من سپرده شده است.»[1]

رسول‌الله صلی الله علیه وسلم حضرت علی رضی الله عنه را به دنبال حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرستاده و وظیفه‌ی اعلان برائت را به وی سپرده بود. ایشان علیه السلام به علی رضی الله عنه گفته بود که در مراسم حج تابع ابوبکر رضی الله عنه باشد و صرفاً مأموریت اعلان را او به عهده گیرد.

پس از پایان مراسم حج و اعلان برائت از مشرکان، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت علی رضی الله عنه را برای ابلاغ برائت به یمن فرستاد.[2]

علوم و معارف

▣ حکم قیام کفار و مشرکان در سرزمین حجاز

با استناد به آیه‌های کریمه برائت و حدیثِ «اخرجوا الیهود من جزیرة العرب»[3]، الزاماً

۱ـ به روایت ابن جریر طبری در تفسیر: ۳۰۷/۶، ش۱۶۳۹۱- و نسایی در سنن مجتبٰی از جابر رضی الله عنه: مناسک الحج/ باب۱۸۷ «الخطبة قبل یوم الترویه»، ش۲۹۹۳- و بیهقی در سنن کبری: الحج/ جماع ابواب دخول مکة/ باب «الخطبة التی یستحب للإمام ان یأتی بها فی الحج»، ش۹۴۴۴- و ... .

۲ـ ر،ک: معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۳۱۲/۴- ۳۱۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۱۹۲/۶).

۳ـ به روایت طبرانی در معجم کبیر از ام سلمة رضی الله عنها: ۲۶۵/۲۳، ش۵۶۰- و بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه با الفاظ «اخرجوا المشرکین من جزیرةالعرب»: الجهاد والسیر/ باب۱۷۶، ش۳۰۵۳ و کتاب‌الجزیة والموادعة/ باب۶ «اخراج‌الیهود من جزیرةالعرب»، ش۳۱۶۸ و کتاب المغازی/ باب۸۵ «مرض النبی صلی الله علیه وسلم و وفاته»، ش۴۴۳۱- و مسلم در صحیح: کتاب الوصیة/ باب۵، ش۱۶۳۷ و از عمر بن خطاب رضی الله عنه: الجهاد والسیر/ باب۲۱ «اخراج الیهود والنصاری ... »، ش۱۷۶۷- و ابوداود در سنن: الخراج والفیء والإمارة/ باب۴۳ «ماجاء فی اخراج الیهود ... »، ش۱۶۰۶ و ۱۶۰۷(طبع دارالیُسر)- و

می‌بایست سرزمین حجاز از لوث کفار و مشرکان برای همیشه پاک گردد؛ به طوری که اگر کفار و مشرکان در سرزمین حجاز بمانند و هیچ یک از مسلمانان علیه آنان قیام یا برای بیرون راندن‌شان اقدام ننماید، تمام مسلمانان مسئول می‌گردند.

این حکم بر تمام انواع کافران عمومیت دارد.

▣ عبور و مرور کفار از سرزمین حجاز از نگاه ایمه

نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله می‌توان به کفار فقط تا سه روز اجازه داد به طور موقت در سرزمین حجاز بمانند.

ایمه‌ی ثلاثه(امام مالک و امام شافعی و امام احمد رحمهم‌الله) می‌گویند: کفار و مشرکان نجس‌اند و نمی‌توانند حتی برای یک لحظه در سرزمین حجاز باقی بمانند یا از آن عبور نمایند.

▣ آن‌چه از این آیه باید آموخت

خداوند متعال در این آیه‌ها به مسلمانان این درس‌ها را می‌آموزد:

۱- **برای کفار هم باید عفو و گذشت داشت** ـ هرگاه بر کفار غالب شدند، نباید عفو و گذشت را فراموش کنند.

۲- **مهلت به کفار نباید موجب غفلت از آنان گردد** ـ در برخی موارد می‌توان به کفار مهلت داد، اما این مهلت نباید منجر به غفلت مسلمانان بشود؛ چنان‌که فرصتی برای کفار پیش آید تا زمینه‌ی تهاجم علیه مسلمانان را هموار کنند. در حدیث آمده است:

«لایُلدَغ المؤمنُ مِن جُحرٍ واحدٍ مرّتَین.»[1] (مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.)

احمد در مسند- و دارمی در سنن- و حاکم در مستدرک- و ... (ایضاً ن،ک: مجمع الزوائد: ۳۲۸/۵، کتاب الجهاد/ باب «فی جزیرة العرب واخراج الکفرة»**).**

۱ـ **به روایت بخاری در صحیح از ابی‌هریرة** رضی‌الله‌عنه **: کتاب الأدب/ باب۸۳** «لا یُلدغ المؤمن من جحر مرتین»، **ش۶۱۳۳ و در الادب المفرد: باب۶۱۷، ش۱۲۷۸- و مسلم در صحیح: الزهد والرقائق/ باب۱۲، ش۲۹۹۸- و ابوداود در سنن: الأدب/ باب۳۵** «فی الحذر من الناس»، **ش۴۸۲۹** (طبع دارالیُسر-

این حدیث مؤیّد همین مطلب است.

۳- پس از پیروزی بر کفار، بر احساسات خود باید چیره شد ـ چنان‌چه مسلمانان بر کفار پیروز شوند، به‌جای پیروی از احساسات و اِعمال خشونت علیه کفار، باید از صبر و تأنّی کار بگیرند و این شیوه در حقیقت دلیل بر خلوص نیت و اجرای حکم جهاد فقط برای رضامندی خداوند متعال است.

۴- برای اخراج کفار از سرزمین اسلام، باید اطلاع قبلی و مهلت داده شوند ـ چنان‌چه مسلمانان قصد دارند کافری را از سرزمین خویش برانند، او را غافلگیر نکنند، بلکه پیش‌تر او را اطلاع دهند و برایش ضرب‌الاجل تعیین نمایند تا او بتواند آمادگی لازم برای خروج از محدوده‌ی مسلمانان را بگیرد. در غیر این‌صورت، این نوعی ناجوانمردی خواهد بود که با شأن مسلمانی منافات دارد.

۵- نقض عهد جایز نیست ـ میثاق و عهدی که با کفار بسته می‌شود، باید بر آن ثابت ماند و از هرگونه عهدشکنی و نقص پیمان اجتناب کرد.

۶- در معامله با کفار هم باید به طریق شرع رفتار کرد ـ مسلمانی که با کافری معامله‌ای انجام می‌دهد، در آن معامله جنبه‌های دینی و شرعی را مد نظر داشته باشد، نه این‌که به خاطر دشمن بودن او با وی هرجور که دلش بخواهد، رفتار کند و امر ناجایزی را مرتکب شود.

۷- اسلام کافر با اعتراف به فرضیت و التزام سه شرط، قابل قبول است: (۱) توبه، (۲) نماز، (۳) ادای زکات ـ کسی که بعد از مسلمان شدن، این سه کار را انجام می‌هد، یقیناً باید دانست که ایمان آورده است و چنان‌چه کافری ادعای قبول اسلام نماید، اما نماز نمی‌خواند یا زکات اموالش را ادا نمی‌کند، او در حقیقت مسلمان نشده و ادعای اسلام وی فاقد اعتبار است.

محمد عوّامة)- **و ابن ماجه در سنن: الفتن/ باب۱۳**«العزلة»، **ش۳۹۸۲- و احمد در مسند: از ابن عمر** ﷺ **، ش۵۹۶۴ و از ابوهریره** ﷺ **، ش۸۹۲۸- و بزار در مسند: ۱۴/ ۲۱۰، ش۷۷۷۱ و ۷۷۷۲ — و طبرانی در معجم اوسط- و ... .**

دیدیم که موضع گیری صدیق اکبر ﷺ در برابر منکران زکات- با این که آنان نماز می‌خواندند، اما چون زکات را قبول نداشتند- از همان نوع بود که برای کفار اتّخاذ می‌شود.

وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ
و اگر کسی از مشرکان امان طلب کند از تو، امان بده او را تا بشنود سخنان الهی را و
ثُمَّ أَبۡلِغۡهُ مَأۡمَنَهُۥۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ ﴿٦﴾ كَيۡفَ
باز برسان او را به جای ایمن او. این به سبب آن است که اینان گروهی هستند که نمی‌دانند ● چگونه
يَكُونُ لِلۡمُشۡرِكِينَ عَهۡدٌ عِندَ ٱللَّهِ وَعِندَ رَسُولِهِۦٓ إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّمۡ
برای مشرکان عهدی نزد الله و نزد رسول او هست؛ مگر کسانی که عهد بسته‌اید با آنان
عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۖ فَمَا ٱسۡتَقَٰمُواْ لَكُمۡ فَٱسۡتَقِيمُواْ لَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ
نزد مسجد حرام. پس مادام که بر عهد ثابت باشند برای شما، شما هم ثابت باشید برای آنان؛ هرآئینه الله
يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ﴿٧﴾ كَيۡفَ وَإِن يَظۡهَرُواْ عَلَيۡكُمۡ لَا يَرۡقُبُواْ
دوست می‌دارد پرهیزکاران را ● چگونه (برای مشرکان عهد باشد) درحالی‌که اگر غالب آیند بر شما، نگاه نمی‌دارند
فِيكُمۡ إِلّٗا وَلَا ذِمَّةٗۚ يُرۡضُونَكُم بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَتَأۡبَىٰ قُلُوبُهُمۡ
در باب شما حق خویشی و نه عهدی را. راضی می‌سازند شما را به دهان خویش و قبول نمی‌کند دل‌های‌شان
وَأَكۡثَرُهُمۡ فَٰسِقُونَ ﴿٨﴾ ٱشۡتَرَوۡاْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ ثَمَنٗا قَلِيلٗا فَصَدُّواْ
و بیشترین آنان فاسقان‌اند ● خرید کردند به آیات الله، بهای اندک را و سپس بازداشتند مردمان را
عَن سَبِيلِهِۦٓۚ إِنَّهُمۡ سَآءَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿٩﴾ لَا يَرۡقُبُونَ فِي مُؤۡمِنٍ
از راه الله؛ هرآئینه بدکاری بود آن‌چه می‌کردند ● نگاه نمی‌دارند در باب هیچ مسلمانی
إِلّٗا وَلَا ذِمَّةٗۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُعۡتَدُونَ ﴿١٠﴾ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ
حق خویشی و نه عهدی را. و این گروه‌اند که تجاوزکننده از حدّ هستند ● پس اگر توبه کنند و برپا دارند
ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِۗ وَنُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ

نماز را و بدهند زکات را، در آن صورت برادران شمایند در دین. و ما واضح می‌سازیم آیات را

لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ﴿١١﴾

برای گروهی که می‌دانند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: اگر کافری برای سردرآوردن از دین الهی از مسلمانان تقاضای امان نمود تا به نزدشان برود، واجب است به او اجازه داده شود. نباید فراموش کرد که در انعقاد پیمان با کافران حربی باید محتاط بود؛ زیرا آنان اغلب خلاف عهد می‌کنند و از در غدر وارد می‌شوند. با این حال اگر با کسانی از آنان عهد و میثاق بسته شده، باید بر آن پایبند بود. فقط در صورتی آنان مثل مسلمانان خواهند بود که حقیقتاً ایمان بیاورند و به مقتضای ایمان خصوصاً نماز و زکات- از بزرگ‌ترین فرایض «اسلام»- عمل نمایند.

ربط و مناسبت

بعد از نزول آیات برائت، مسلمانان تصمیم گرفتند که از آن بعد هیچ مشرکی را تحت هیچ شرایطی زنده نگذارند!

خداوند متعال طی این آیات می‌فهماند: چنان‌چه عده‌ای از مشرکان از شما پناه و امان خواستند تا در اطراف شما سکونت کنند و کلام خداوند متعال را از نزدیک استماع نمایند، شما نباید این پیشنهاد آنان را رد کنید و از آنان تبرّی جویید، بلکه باید پیشنهاد آنان را بپذیرید؛ باشد که کلام خداوند متعال را بشنوند و متأثر شوند و نعمت «ایمان» نصیب‌شان گردد.

تفسیر و تبیین

وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ ... (۶)

وَإِنۡ أَحَدٌ مِّنَ الۡمُشۡرِكِينَ اسۡتَجَارَكَ ... ـ ﴿ٱسۡتَجَارَكَ﴾ از «جار» و «جوار» است به معنی «پناه

دادن» است و این صیغه از باب «استفعال» به معنی «پناه خواستن» می‌باشد. یعنی اگر مشرکان پس از انقضای مدت تعیین شده، از تو (ای رسولﷺ) امان طلبیدند تا احکام الهی را بشنوند، به آنان امان بده، امّا با آنان عهد نبند. گرچه خطاب ظاهراً به رسول‌الله ﷺ است، اما در اصل تعلیم امت مورد نظر است.

در این‌جا مقصود از ﴿كَلَٰمَ ٱللَّهِ﴾، احکام خداوند متعال است که از زبان رسول‌اللهﷺ در قالب آیات «قرآن» یا «حدیث» بیان می‌شود.

ثُمَّ أَبۡلِغۡهُ مَأۡمَنَهُ ـ «مأمن» یعنی «جای امن» و منظور از آن، جایی است که آن کافر برای خود جای أمن و اطمینان می‌داند؛ مساوی است که کشور و شهر خودش باشد یا هر جای دیگر که خودش مطمئن تشخیص می‌دهد. یعنی: اگر کافرِ امان داده شده، پس از مدتی خواست به مأمن خود برگردد، باید به جای مورد نظرش برگردانده شود.

ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ ... ـ یعنی همین پناه دادن و ایمن کردن، به سبب آن است که نمی‌دانند.

كَيۡفَ يَكُونُ لِلۡمُشۡرِكِينَ عَهۡدٌ ... (۷)

در آیه‌های پیشین، بیان برائت و بیزاری از مشرکان بود و آیه‌ی ﴿وَإِنۡ أَحَدٌ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [توبه: ۶] به صورت معترضه در میان واقع گردید و هم اکنون در این آیه بیان قبل دنبال شده است.

در این آیه‌ی کریمه شیوه‌ی برخورد با مشرکان- اعم از آنان که مدت عهدشان تاکنون باقی مانده یا آنان که عهدشان را نقض کرده‌اند- را به مسلمان می‌آموزد. با این بیان، آیه‌ی مورد بحث درباره‌ی چگونگی تعامل با دوگروه از مشرکان است؛ یکی «قریش» که نقض کرده بودند و دیگری قبایل «بنی مدلج» و ... که تاکنون وقت میثاق آنان باقی بود؛ می‌فرماید:

كَيۡفَ يَكُونُ لِلۡمُشۡرِكِينَ عَهۡدٌ ...؟ ـ یعنی: چگونه نزد الله (متعال) و رسولش علیه‌السلام اینان دارای عهد هستند؟ (که خود عهد خودشان را شکسته‌اند.)

این سخن مربوط به گروهی است که عهدشان را شکسته بودند.

إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدتُّمْ عِندَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ... ـ این جمله به منزله‌ی یک جمله‌ی معترضه است که در وسط آیه وارد شده و مقصود از آن، قبایل «بنی‌مدلج» و شاخه‌هایی از «ثقیف» است که هنوز میثاق‌شان تمام نشده بود و در آیه‌ی شماره‌ی چهار هم بدان‌ها اشاره شده بود.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ـ به مسلمانان گوشزد می‌فرماید که اوتعالیٰ متقیان را دوست می‌دارد.

در این جمله متوجه می‌فرماید که یکی از شعب تقوا، ایفای عهد است و بنابراین، مبادا از طرف شما مسلمانان در حق آن دسته از مشرکانی که تاکنون وقت عهدشان باقی است و نقض عهد هم از آنان دیده نشده، غدری صورت بگیرد.

كَيْفَ وَإِن يَظْهَرُواْ عَلَيْكُمْ ... (۸)

در آیه‌ی قبل مسلمانان از انعقاد عهد جدید- اعمّ از طرف کسانی که پیش از آن هیچ عهدی با مسلمانان نداشته‌اند و تازه از روی خوف و هراس قصد پیشنهاد معاهده و پیمان می‌کنند یا از طرف کسانی که عهدشان را شکسته‌اند- ممنوع گردیدند. در این آیه‌ی شریفه علت این ممانعت را بیان می‌کند؛ می‌فرماید:

كَيْفَ وَإِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ؟ ـ علت این است که این دسته از مشرکان قابل اعتماد نیستند؛ چون آنان هرگاه شرایط را به نفع خودشان مساعد و برای خود پشتوانه‌ای ببینند، علیه شما به بغاوت و فساد خواهند پرداخت.

(پس، هرگاه وقت معاهده‌ی شما مسلمانان با آن دسته از مشرکانی که مبادرت به نقض عهد نکرده‌اند به پایان رسید، به آنان بگویید که یکی از دو راه را انتخاب کنند: یا آیین اسلام را بپذیرند یا جزیرةالعرب را رها کنند؛ ورنه، به قتل خواهند رسید. این دستور در حقیقت به خاطر این بود که جزیرةالعرب در آن زمان به دژی برای مسلمانان تبدیل شده بود و از پس جایی برای مشرکان و کافران دیگر در این سرزمین نبود.)

لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا ... ـ «رقب، یرقب» از «رقوب» به معنی «انتظار کشیدن» است («النظر

بطریق الحفظ»). «رقیب» از همین ماده و به معنای «نگهبانی» است و به کسی هم گفته می‌شود که در انتظار دیگری به سر می‌برد. «مراقبه» در اصطلاح تصوّف از همین ماده است؛ انسان فکر و حواس خود را متوجه مسمّای ذکر (مذکور=الله جَلَّ جَلالُه) می‌کند و در دل خیال آن را محفوظ می‌دارد.

﴿إِلًّا﴾ به معنای «قرابت و خویشاوندی» است. و از «الّ، یؤلّ، إلًّا» مشتق است. «اءلّ» در لغت عرب به معانی متعددی از قبیل قرابت و خویشاوندی، حلف و قسم، ناامید شدن، عهد وپیمان و ... آمده است. به همین دلیل از مفسران در تعیین معنای آن در آیه‌ی مورد بحث اقوال متفاوتی ذکر گردیده‌است. مجموع این اقوال به شرح زیر است:[1]

۱- عهد وپیمان، ۲- قرابت و خویشاوندی با یکدیگر، ۳- نزد بعضی این لفظ از «اسمآی حسنی است»، ۴- بعضی گفته‌اند: این یک لفظ عبرانی است و به معنای «اله» می‌باشد. ۵- علامه قرطبی رحمه الله می‌نویسد: گفته شده که «الّ» در اصل از «أليل» مأخوذ است و «أليل» به برق گفته می‌شود. لذا «الّ» به هرچیز صاف و نوردهنده اطلاق می‌گردد[2]. ۶- تیزی و سرعت در رفتار، ۷- امام راغب اصفهانی در «المفردات فی غریب القرآن» می‌فرماید: «الّ» در اصل به آن حالت صاف و ظاهر و بدیهی از عهد و سوگند و قرابت گفته می‌شود که انکارش ناممکن باشد»[3].

نزد عموم مفسران مراد در این محل، قرابت و عهد است که رعایت آن‌ها نزد هر انسان سالم، لازم و حتمی و نادیده‌گرفتن آن‌ها ناممکن است.

«حلف» و «قسم» بدین خاطر «الّ» گفته می‌شود که عرب‌ها عادت داشتند وقتی قسم می‌خوردند با صدای بلند این کار را می‌کردند تا برای همه معلوم وظاهر گردد.[4]

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۳۱/۱۵- ۲۳۰- روح المعانی: ۳۴۹/۱۰.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۷۹/۸.
۳ـ المفردات: ۲۰.
۴ـ شرح الفاظ القرآن: ۴۱۱/۱- ۴۱۰ - المفردات فی غریب القرآن: ۲۰ - تفسیر کبیر: ۲۳۱/۱۵-۲۳۰ - البحر المحیط: ۱۳/۵.

﴿ذِمَّةً﴾ به معنای عهد و پیمان است.

منظور از کسانی که درباره‌ی‌شان فرمود: ﴿لَا يَرْقُبُواْ فِيكُمْ إِلاًّ وَلَا ذِمَّةً﴾، آنان‌اند که فسق‌شان کاملاً واضح و روشن است.

يُرْضُونَكُم بِأَفْوَاهِهِمْ ... ـ آنان فقط به زبان شما را دل‌خوش می‌سازند و قلباً به قول و قراری که می‌کنند، هیچ اهمیتی قایل نیستند. بر مبنای همین درس الهی بود که وقتی «ابوسفیان» برای تجدید میثاقی که خود زیر پا گذاشته بودند، به مدینه آمد، بر وی اعتماد نکردند و جواب رد شنید.

وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ ـ می‌فرماید: اکثر آنان «فاسق»اند. در این‌جا «فاسق» مخصوصاً به معنای عهدشکن است. به کار بردن لفظ «اکثر» برای این است که در علم خداوند سبحانه و تعالی بود که عده‌ای از آن مشرکان مسلمان می‌شوند؛ بر خلاف اکثرشان که از ایمان سرباز می‌زنند و منکر می‌شوند. و وجه دیگر این‌که تعداد کمی از آنان در دین خود محکم هستند و با وجود مشرک بودن، از کذب و خیانت و خلف وعده اجتناب می‌نمایند. حالت اکثرشان چنین است که از انجام هیچ کار بدی دریغ نمی‌کنند.

ٱشْتَرَوْاْ بِـَٔايَـٰتِ ٱللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلاً ... (۹)

علت و عامل تعامل ناروای مشرکان را که در آیه‌ی قبل ذکر گردید، این معرفی می‌کند که آنان غرق در محبت دنیا هستند و عقیده‌ای به آخرت و بعث بعد الموت ندارند.

می‌فرماید:

اشْتَرَوْا بِآيٰتِ اللهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ... ـ آنان به جای آیات و احکام مقدس خداوند متعال، دنیای قلیل و ناچیز را خریدند.

مشرکان قریش به طور مداوم به وسیله‌ی مال‌های‌شان مردم را از گرایش به «اسلام» مانع می‌شدند. رفتارشان در موضوع صلح «حدیبیه» یکی از نمونه‌های بارز این دنیافریبی و اسلام‌گریزی بود.

﴿لَا يَرۡقُبُونَ فِي مُؤۡمِنٍ إِلّٗا وَلَا ذِمَّةٗ... (۱۰)﴾

لَا يَرۡقُبُونَ فِي مُؤۡمِنٍ... ـ تکرار این جمله به منظور تأکید صورت گرفته است؛ زیرا طاقت و نیروی انسان بیشتر با همین دو چیز- مناسبت‌های قومی و خویشاوندی و ایفای عهد- ظهور پیدا می‌کند.

بعضی دیگر گفته‌اند: تکرار مبتنی بر این حکمت است: در آیه‌ی پیشین فرمود: ﴿لَا يَرۡقُبُواْ فِيكُمۡ إِلّٗا وَلَا ذِمَّةٗ﴾ [توبه: ۸] و در این آیه به جای «فیکم»، ﴿فِي مُؤۡمِنٍ﴾ آورد؛ بدین معنا که آنان نه تنها در مورد شما، بلکه در مورد هیچ مؤمن دیگری نیز رابطه و قرابت و هیچ نوع عهدی را ملاحظه نمی‌کنند و کارشان در حق همه‌ی مؤمنان غدر است.

به تفسیر بعضی دیگر: منظور آیه‌ی اول، توطئه علیه مسلمانان در عمل و از آیه‌ی دوم، توطئه و کوشش به مال است. یعنی همان‌طور که عملاً علیه شما غدر و خیانت روا می‌دارند، در این راه از صرف مال هم کوتاهی نمی‌کنند.

وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُعۡتَدُونَ ـ یعنی آنان زیاده‌روی‌کننده هستند و در این کارشان از حد تجاوز کرده‌اند.

﴿فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ... (۱۱)﴾

در این آیه باز متذکر می‌شود که با همه‌ی این کارها اگر توبه کنند، خداوند متعال آنان را می‌بخشد.

فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ... ـ مقصود از «توبه»، توبه از شرک و کفر و دیگر کبایر مانند عهدشکنی و غیره است.

سؤال: بعد از بیان ایمان چرا تنها به بیان نماز و زکات اکتفا شده است؛ در حالی که علاوه بر این دو حکم، احکام مهم دیگری نیز در دین هست که همطراز با نماز و زکات هستند؟

جواب: از عبادت‌های جانی، بزرگترین و برترین عبادت، «نماز» است؛ چون در نماز اظهار کمال بندگی و نیاز هست. همچنین نماز مشخصه‌ی ایمان و اسلام است و به وسیله‌ی آن کفر و اسلام از هم بازشناسی می‌شوند. ممکن است کسی در دل ایمان بیاورد؛ اما تا نماز نخواند، نمی‌توان به ایمان او پی برد یا حتی بر ایمان او اعتماد کرد. «زکات» از جمله عبادت‌های مالی است و اظهار همدردی در آن به شکلی واضح و آشکار به چشم می‌خورد. ذکر این دو نوع عبادت دربرگیرنده‌ی تمام انواع عبادات دیگر است. بنابر این، این هر دو- نماز و زکات- جزو شرایط مهم و مسلم ایمان هستند.

وَنُفَصِّلُ الْأٰيٰتِ... ـ یعنی به ایضاح و تفصیل آیات برای صاحبان عقل و خرد می‌پردازیم و آن‌ها را کاملاً روشن می‌گردانیم.

علوم و معارف

▣ دلیل صدیق اکبر ﷛ در قتال با مانعان زکات

خداوند متعال فرمود: ﴿فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِۗ وَنُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ﴾ [توبه:۱۱]. رویه‌ای که خلیفه‌ی رسول‌الله ﷺ، حضرت ابوبکر صدیق ﷛ در قبال مانعان و منکران زکات در پیش گرفت، کاملاً منطبق با این آیه‌ی مبارکه بود و او با توضیح و توجیه حدیثی که حضرت فاروق ﷛ ارایه کرد و آن را منافی با روش ایشان می‌دانست، وی را نیز درباره‌ی مواجهه نظامی و جهاد با منکران زکات قانع و با خود همنوا کرد.[۱]

۱ـ **حدیثی که حضرت فاروق ﷛ به آن استناد کرد، این بود**: «أُمرتُ اَن أُقاتل النّاسَ حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و انّ محمداً رسول الله؛ فاذا قالوها عصموا منی دمآئُهم و اموالهُم الا بحقّها». **جناب صدیق ﷛ در توضیح «الا بحقّها» فرمودند: «... زکات، حق مال است و سوگند به خدا که من با کسی که در میان نماز و زکات فرق می‌گذارد، قتال خواهم کرد!» (به روایت بخاری در صحیح: کتاب‌الزکوٰة/ باب۱، ش۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ واستتابة المرتدّین/ باب۳، ش۶۹۲۴ و ۶۹۲۵ و الاعتصام/ باب۲، ش۷۲۸۴ و ۷۲۸۵- و مسلم در صحیح: الایمان/ باب۸، ش۳۲(۲۰)- و ابوداود در سنن:**

▣ درباره‌ی حضور کافر در دارالاسلام

از آیه‌ی ﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ... ﴾ [توبه: ۶]، راجع به حضور کافران در شهرها و سرزمین اسلامی مسایلی به ترتیب زیر استنباط است:

۱- چنان‌چه کافری از مسلمانان خواست جهت آگاهی از آیین «اسلام» مدتی پیش آنان بماند، بر مسلمانان واجب است درخواست او را قبول کنند و اجازه دهند کلام خداوند متعال را بشنود و در این مدت از هرگونه تعرّضی مصون بماند و پس از اتمام ضرورت‌اش، چنان‌چه مسلمان نشد به جایی که برای خود جای امن می‌پندارد، رسانده شود و بعد از آن اگر با مسلمانان جنگید، آن‌گاه مقاتله با وی جایز و کشتن او رواست.

۲- اگر غیرمسلمان حربی(کافری که با مسلمانان بر سر پیکار است) قصد دارد پیش مسلمانان برود و هدفش از این رفتن، استماع کلام خداوند متعال نیست، نباید به او اجازه‌ی سکونت در مناطق مسلمانان داد. مسلمانان فقط می‌توانند به وی اجازه دهند که از مسیر آنان عبور کند.

۳- چنان‌چه برای یک حربی حاجتی از قبیل تجارت یا سیاحت در کشور اسلامی پیش آمد، در صورت مصلحت برای مسلمانان و صواب‌دید حاکم، از طرف مسلمانان به وی ویزا داده شود.

۴- در «اسلام» دستور اخراج مشرکان در قبال نقص عهد، به دلیل امکان اشاعه‌ی فساد و تخریب عقیدتی از طرف آنان در جامعه اسلامی بوده است. با توجه به این نکته ما مسلمانان موظّف هستیم وقتی یک کافر یا اهل بدعت یا یک مشروب‌خوار را

زکات/ باب۱، ش۱۵۵۶- و ترمذی در سنن: ابواب‌الایمان/ باب۱، ش۲۶۰۷- و نسایی در سنن مجتبیٰ: زکات/ باب۳، ش۲۴۴۵ و جهاد/ باب۱، ش۳۰۹۳ الیٰ ۳۰۹۶ و محاربه/ باب۱، ش۳۹۷۴ الیٰ ۳۹۸۰- و عبدالرزاق در مصنّف: ش۶۹۱۶، ۱۰۰۲۲، ۱۸۷۱۸- و ... . اصل حدیث(بدون قصه و سخن ابوبکرﷺ) در مواضع دیگری نیز از این منابع و منابع دیگر روایت شده است. ایضاً بخوانید: البدایة و النّهایة: ۶/ ۳۰۸، حوادث سنه‌ی ۱۲).

در منطقه‌ای بیابیم، برای جلوگیری از سرایت بیماریِ کفر یا بدعت یا فسق او به سایر مسلمانان، او را در اولین فرصت از آن منطقه اخراج نماییم.

مسأله: فقها می‌گویند: چنان‌چه کافری پسرش را به منظور آموختن «قرآن» پیش مسلمانان بفرستد، لازم است به وی «قرآن» آموزش داده شود و برای این کار او را به وضو و غسل اجبار نکنند، بلکه در این باره فقط از تشویق و ترغیب کار بگیرند.(۱)

▣ چند درس و مسأله‌ی مستنبط دیگر از آیه‌ها

علامه جصاص رحمه الله و حضرت مولانا تهانوی رحمه الله هر دو در کتاب‌های خویش، «احکام القرآن» به استنباط مسایلی از این آیه‌ها پرداخته‌اند که بدین قرارند:

۱- چنان‌چه غیرمسلمانی از یک مسلمان درخواست کند که حقّیت اسلام را با ارایه‌ی دلیل برای وی روشن کند، بر آن مسلمان فرض می‌شود که به این کار اقدام نماید.

۲- اگر کافری از مسلمانی بخواهد به وی نسخه‌ای از «قرآن کریم» بدهد تا درباره‌ی دین اسلام تحقیق کند و از مفاهیم «قرآن» و حقیقت دین اسلام آگاه شود، لازم نیست او را ملزم به غسل و وضو کند؛ بدون وضو هم می‌توان «قرآن» را به وی سپرد. ناگفته نماند این زمانی است که می‌بینیم آن مرد صرفاً قصدتحقیق و ظاهراً به اسلام تمایل دارد؛ هرچند اعتقادش در باطن خلاف این تمایل ظاهری باشد.(۲)

۳- در حین جنگ، پیشنهاد معاهده از طرف کفار فاقد اعتبار است. وقت معاهده زمانی است که هنوز جنگ رُخ نداده است.

۴- درخواست غیرمسلم مبنی بر دخول در دارالاسلام پذیرفته شود و تا وقتی که او در سرزمین اسلامی است، به دلیل این‌که به وی از طرف حکومت اسلامی امان داده

۱ـ ر،ک: احکام القرآن جصاص رحمه الله: ۱۰۹/۳-۱۰۸- معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۳۱۹/۴-۳۱۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۰۱/۶- ۲۰۰).

۲ـ ر،ک: احکام القرآن جصاص رحمه الله: ۱۰۸/۳ الیٰ ۱۱۰.

شده، کسی حق ندارد به وی تعرّض کند و بر جان وی سوء قصد نماید.

۵- چنان‌چه از طرف کفار عهدشکنی شده باشد، مسلمانان نباید پیشنهاد آنان را برای انعقاد عهد مجدد قبول کنند.

▣ درسی بزرگ برای اصلاح محیط‌های آموزشی

از مفهوم کلّی و مشترک آیه‌های ﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ ...﴾ [توبه: ۶] و ﴿كَيۡفَ يَكُونُ لِلۡمُشۡرِكِينَ عَهۡدٌ ...﴾ [توبه: ۷] برمی‌آید که اگر کسی از کفّار به عنوان تحقیق اسلام بخواهد وارد کشور اسلامی شود، پس از تحقیق درباره‌ی افکار و اغراض حقیقی او، به وی اجازه داده دهند. اما اگر متوجه خیانت او شدند، بدون درنگ باید اخراجش نمایند.

ضمناً از آیه‌ها این حکم عمومی هم استنباط می‌شود که مسلمانان در تمام زمینه‌ها و بالأخص در موارد آموزشی و محیط‌های درسی باید مواظب باشند که بیگانه‌ای با افکار و اعمال دیگرگونه نفوذ پیدا نکند و دست به تخریب عقاید و اعمال اسلامی نزنند.

حکم عالم یا طالب فاسدالعقیده هم همین است. اگر متولّیان و مدیران مدارس متوجه چنین شخصی در مدرسه‌ی خویش شدند، اول باید او را تفهیم نمایند؛ اگر به راه آمد که خوب و اِلّا، باید عذرش را بخواهند و بلاتأمّل اخراجش کنند. اکابر دیوبند در زمان مولانا «محمد یعقوب نانوتوی» رحمه‌الله و پس از آن در زمان شیخ‌الاسلام، مولانا «سید حسین احمد مدنی» رحمه‌الله در «دارالعلوم دیوبند» همین رویه را اعمال داشته بودند و مبنای این تدبیرشان بر حدیث «لایُلدغ المؤمن مِن جُحر واحدٍ مرّتین!»[۱] (مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود!) قرار داشت.

حضرت مولانا «محمد یعقوب نانوتوی» رحمه‌الله در پرتو کشف و فراست ایمانی خویش عناصر بیگانه یا ناباب و فاسد را تشخیص می‌داد و از مدرسه اخراج می‌کرد. پس از

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (همین سوره/ تحت آیات ۱ الیٰ ۵).

ایشان رحمه الله، مدیرانی که بعداً عهده‌دار مدیریت «دارالعلوم دیوبند» گردیدند، از راه تحقیق ظاهری وارد می‌شدند و بررسی می‌کردند که کدام استاد یا طالب‌العلم افکارِ مثلاً مودودی، بریلوی، خاکساری، قادیانی یا گرایش غیرمقلّدانه دارد یا آلوده به بدعات است.

در زمان حضرت «سیّد حسین احمد مدنی» رحمه الله از طرف جماعت مودودی، عالمی برای ترویج افکار مودودی به «دارالعلوم دیوبند» گسیل داده شد. آن‌جا چون کسی از حقیقت حال او خبر نداشت و به ظاهر تمام شرایط ظاهری و عقیده‌ی علمای دیوبند را قبول داشت، مدیران پس از بررسی‌های ظاهری، او را به عنوان مدرّس پذیرفتند. امّا به حکم «کلُّ اناءٍ یترشّحُ بما فیه» («از کوزه همان برون تراود که در اوست»)، به تدریج در کلاس چیزهایی می‌گفت که طلبه‌ی محتاط و ذهین را مشکوک می‌کرد. با شکایت این دسته طلبه، او مورد هشدار و اخطار قرار گرفت و حتی جناب «سیّد مدنی» رحمه الله او را خیرخواهانه مورد تفهیم و نصیحت قرار داد. برای مدتی این زمزمه‌ها قطع شد، امّا چند ماه بعد دوباره همان مسایل تکرار گردید و این بار علمای محتاط دیوبند، به او پیشنهاد کردند که در عرض یک ماه خودش استعفانامه‌اش را بنویسد تا اخراج کردن باعث بدنامی‌اش نگردد و اِلّا، پس از یک ماه از طرف مدرسه اخراج خواهد شد. آن مولوی به ناچار استعفا کرد و بدین‌ترتیب این مولوی ناقص‌العقیده با تدابیر محتاطانه‌ی سرپرستان دیوبند حتّی یک سال هم نتوانست در آن مدرسه دوام بیاورد و بی‌محابا اخراج گردید.

زمانی که ما با حضرت «سیّد شاه عطاءالله بخاری» رحمه الله در گروه ایشان، «حزب احرار»[۱] فعالیت داشتیم، یک نفر از طرف جماعت مودودی نزد حضرت شاه بخاری رحمه الله آمد و تقاضای ثبت نام در حزب ایشان نمود. آن‌حضرت پذیرفتند، ولی طبق عادت خویش به مسئول تحقیق احوال و عقاید اعضای حزب که «مولوی زکریا» نام داشت، دستور داد با او اختلاط داشته باشد و حقیقت حالش را دریابد. «مولوی زکریا» پس از تحقیقات

۱ـ در مورد این حزب در مقدمه به اختصار مطالبی آوردیم (تبیین‌الفرقان: ۱/ ۱۸).

کامل از نزدیک، دریافت که او هیچ‌گونه ارتباط و مناسبتی با افکار و عقاید علمای دیوبند ندارد؛ چون در اتاق مخصوص او هر کتابی از فرقه‌های مختلف وجود داشت؛ جز کتاب‌های علمای دیوبند. حضرت شاه صاحب رحمه‌الله وقتی چنین دید، عذرش را خواست و از حزب خود اخراجش نمود. او یک سال بعد دوباره تقاضای عضویت نمود و اظهار داشت: «من دشمن سرسخت قادیانی‌ها هستم و دوست دارم زیر لوای شما به عقیده‌ی ختم نبوت خدمت کنم.» حضرت «شاه بخاری» رحمه‌الله در جواب او این حدیث را بر زبان آورد:

«لایُلدغ المؤمن مِن جُحرٍ واحدٍ مرّتین!»[1]

این عملکرد مدیران واقعی مدارس و جماعت‌های حقه‌ی اسلامی است و در واقع وظیفه و فریضه‌ی‌شان است. متأسفانه در بعضی از مدارس ما به این احتیاط‌ها و تدابیر اکابر عامل نیستند و برای همین می‌بینیم افکار مودودیت وگرایش‌های غیرتقلیدی و ... در آن مراکز راه پیدا کرده است.

▣ تأثیر اخلاق خوب در فتح قلوب و ترویج «اسلام»

در این آیه‌ها درس تأمین کافران غیر حربی در کشور اسلامی برای سکونت و شنیدن «قرآن کریم» داده شده است. این یکی از حکمت‌های بزرگ الهی است که نتیجه‌ی آن، فتح قلوب برای ورود ایمان و «اسلام» است. تاریخ گواه است که هزاران نفر فقط با دیدن اخلاق عالی مسلمانان حقیقی و شنیدن «قرآن کریم» و لمس خوبی‌های احکام «اسلام»، مفتون این دین گردیده و مسلمانان کاملی شده‌اند.

اساساً «اسلام» با جاذبه‌ی اخلاق خوب و اسلامیِ مسلمانان ترویج یافته است، نه با زور و شمشیر و غلبه‌ی نظامی؛ چون وقتی شهرها و ممالک کفار با شمشیر فتح می‌شدند، مردم آن ممالک همچنان بر دین خود باقی می‌ماندند و اسلام اجباری در تغییر دین بر آنان نداشت. ولی آنان خود رفته‌رفته با دیدن وضعیت اخلاقی مسلمانان و

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (همین سوره/ تحت آیات ۱ الیٰ ۵).

خوبی‌های «اسلام»، با طیب خاطر مسلمان می‌گردیدند و دیگران را هم به پذیرفتن این آیین فرامی‌خواندند.

حضرت مولانا «حبیب‌الرحمن دهلوی» رحمه‌الله در کتابی با عنوان «اسلام دنیا میں کیونکر پھیلا؟» [علل گسترش اسلام در جهان] با دلایل و نمونه‌های انکارناپذیر ثابت کرده که علت اصلی گسترش «اسلام» در دنیا، جذّابیت احکام و قوانین آسمانی و فطری «اسلام» و ارایه‌ی اخلاق اسلامی از طرف مسلمانان بوده است، نه چیزی دیگر.

در جریان جهادهای اسلامی، بسیاری از اُسرا که به سرزمین‌های اسلامی آورده می‌شدند، پس از اندک زمانی با درک حقیقت آیین «اسلام»، مسلمان می‌شدند.

«اسلام» در این جنبه با به کار بستن این درس بزرگ قرآنی، چنان موفّق گردید که از همین افراد، بزرگ‌ترین شخصیت‌های علمی و عرفانی را در دامان خود پروراند و خدمات‌شان را برای جامعه‌ی بشریت به یادگار گذاشت.

در جامعه‌ی مسلمانان عده‌ای وجود داشته‌اند که «مولی»[۱] و «موالی» نامیده می‌شدند. اینان گروهی بودند که خود یا پدران‌شان در جنگ‌ها توسط مسلمانان اسیر شده بودند و بعد مسلمان گردیدند. بسیاری از اینان تبدیل به بزرگ‌ترین علما و پیشوایان دینی شدند؛ به طوری که در برهه‌هایی دراز از زمان در تمام نقاط ممالک اسلامی اغلب همین دسته از افراد زعامت و مرجعیت علمی و تحقیقی را در دست داشتند و بیشترین علما و عرفا را همین افراد تشکیل می‌دادند و علم توسط همین کسان به تمام دنیا پخش شد.

جریان گفت‌وگوی خلیفه‌ی اموی، «عبدالملک بن مروان» با امام «زُهری» رحمه‌الله معروف است. خلیفه از ایشان درمورد پیشوایان نقاط مختلف مملکت بزرگ خویش پرسید و از هر جا که سؤال می‌کرد، امام اسم یکی از موالی را بر زبان می‌آورد. «عبدالملک» از این‌که اسم هیچ یک از عرب‌ها را نمی‌شنید، کلافه شده بود؛ تا آن‌که امام، پیشوای یک منطقه را یکی از علمای عرب گفت. «عبدالملک» که نزدیک بود امیدش از شنیدن نام یک مرجع عرب کاملاً قطع شود، به همین یکی خوشحال

گردید!

شاگردان حضرت ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه که همه معروف و در زمان خویش مرجع خلایق گردیدند، از موالی و غلامان بودند. ایشان رضی‌الله‌عنه فرزندش علی رحمه‌الله را در ردیف آنان می‌نشانید و حتی به خود نزدیک‌تر از او می‌داشت و با همین اخلاق عالی به آنان درس می‌داد.

همین نوع اخلاق مسلمانان باعث گردید که کافران روز قبل، روز بعد مسلمانانی بزرگ و بلکه اندیشمندان و خدّام شاخص «اسلام» شوند.

وَإِن نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُم مِّنۢ بَعۡدِ عَهۡدِهِمۡ وَطَعَنُواْ فِي دِينِكُمۡ فَقَٰتِلُوٓاْ

و اگر بشکنند سوگندهای خود را پس از عهد بستن‌شان و طعنه زنند در دین شما، پس کارزار کنید

أَئِمَّةَ ٱلۡكُفۡرِ إِنَّهُمۡ لَآ أَيۡمَٰنَ لَهُمۡ لَعَلَّهُمۡ يَنتَهُونَ ﴿١٢﴾ أَلَا تُقَٰتِلُونَ

با پیشوایان کفر؛ هر آئینه اینان سوگندی ندارند. باشد که باز آیند ● آیا جنگ نمی‌کنید

قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ

با گروهی که شکستند سوگندهای خود را و قصد کردند به اخراج پیامبر و آنان ابتدا کردند نقض عهد با شما را

أَوَّلَ مَرَّةٍۚ أَتَخۡشَوۡنَهُمۡۚ فَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَوۡهُ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ﴿١٣﴾

مرتبه‌ی اول؟ آیا می‌ترسید از آنان؟ پس[بدانیدکه] الله سزاوارتر است به آن‌که بترسید از او؛ اگر مؤمن هستید! ●

قَٰتِلُوهُمۡ يُعَذِّبۡهُمُ ٱللَّهُ بِأَيۡدِيكُمۡ وَيُخۡزِهِمۡ وَيَنصُرۡكُمۡ عَلَيۡهِمۡ وَيَشۡفِ

بجنگید با آنان تا عذاب کند آنان را الله به دست شما و رسوای‌شان سازد و فتح دهد شما را بر آنان و شفا

صُدُورَ قَوۡمٖ مُّؤۡمِنِينَ ﴿١٤﴾ وَيُذۡهِبۡ غَيۡظَ قُلُوبِهِمۡۗ وَيَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَىٰ

بخشد سینه‌های مؤمنان را ● و دور کند اندوه دل‌های‌شان را و به رحمت باز گردد الله بر

مَن يَشَآءُۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١٥﴾ أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تُتۡرَكُواْ وَلَمَّا

هرکه او بخواهد. و الله دانا و باحکمت است ● آیا گمان کردید که [به حال خود] گذاشته می‌شوید درحالی‌که هنوز

يَعۡلَمِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ مِنكُمۡ وَلَمۡ يَتَّخِذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَا
متمایز نساخته است الله از میان شما انان را که جهاد کرده‌اند و نگرفته‌اند به جز الله و به جز
رَسُولِهِۦ وَلَا ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَلِيجَةٗۚ وَٱللَّهُ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ ١٦
رسول او و به جز مؤمنان هیچ دوست پنهانی؟! و الله به آن‌چه می‌کنید، خبر دارد ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: تا وقتی که کافران بر عهد متقابل خویش پایبند هستند، مسلمانان هم باید بر آن پایبند باشند. امّا اگر آنان عهد را شکستند و غدر کردند، بر مسلمانان لازم نیست آن را محترم نگه‌دارند.

خداوند متعال در این آیه‌ها مسلمانان را به قتال با کافران عهدشکن ترغیب می‌فرماید؛ کسانی که مرتّب رسول‌الله ﷺ را تهدید به اخراج از مکه‌ی مکرمه می‌نمودند و بالآخره چنین کردند. مسلمانان باید با آنان قتال می‌کردند تا انتقام جفاهایی را که متحمل شده بودند، می‌گرفتند و خشم‌شان را فرومی‌نشاندند. اساساً خداوند متعال، مؤمنان را با احکامی مثل حکم جهاد می‌آزماید تا مؤمن واقعی را متمایز سازد. به هر حال اگر از کافران کسانی توبه کنند و مسلمان شوند، از آنان پذیرفته می‌شود که اوتعالی به هرحال مهربان است.

ربط و مناسبت

پیش از این، بیان عهدشکنی مشرکان بود. در این آیات تفصیل عهدشکنی‌شان است و علاوه بر این، برای مسلمانان روشن فرموده که با دشمنان عهدشکن چگونه رفتار کنند.

ناگفته نماند که حکم ناکثین عهد (عهدشکنان) که در این آیات بیان گردیده است، مخصوص مشرکان مکه نبود، بلکه یهود و مسیحیان اطراف مدینه که با رسول‌الله ﷺ معاهداتی امضا نموده بودند، نیز مشمول این حکم قرار می‌گرفتند و بلکه حکم تمام عهدشکنان در هر زمانی همین است. پس این یک حکم کلّی در مورد ناکثین عهد است.

تفسیر و تبیین

وَإِن نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُم مِّنۢ بَعۡدِ عَهۡدِهِمۡ ... (۱۲)

وَإِن نَّكَثُوٓا أَيۡمَانَهُم ... ـ «نکث» از باب «نَصَرَ، یَنْصُرُ» به معنای «باز کردن رشته و گره» است.[۱] مثال شکستن عهد نیز همین است؛ چون عهد به منزله‌ی رشته و گرهی است که دو نفر بین هم می‌بندند. پس، وقتی یکی از آنان عهد را می‌شکند، گویا گِره و رشته‌ی عهد را باز کرده است.

«نقض» و «نکث» و «قطع» مترادف‌المعنی هستند؛ با این تفاوت که «نقض» به وضعیتی گفته می‌شود که چیزی را با دست یا با زدن چیزی بر آن، دو تکه و از هم جدا کنند و «قطع» یعنی با چیزی تیز و برنده چیزی دیگر را بریدن و از هم جدا کردن و «نکث» به معنای گشودن تاب و پیچ‌های طناب یا رشته است.

این کریمه اشاره به آن عده از مشرکان دارد که تا آن وقت بر عهدشان ثابت و قائم بودند. یعنی: اگر اینان نقض عهد نمودند و ... .

وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمۡ ـ ﴿طَعَنُواْ﴾ از «طعنه» و در اصل از «ما یُطحن بالرّمح» (آن‌چه که با سرنیزه زده می‌شود) مشتق گردیده است.

همچنان‌که طعن عملی هست که با سرنیزه صورت می‌گیرد، طعن زبانی نیز وجود دارد و این‌جا همین نوع دوم مراد است. یعنی: و اگر در دین‌تان طعنه وارد نمودند ... .

فَقَاتِلُوٓا أَئِمَّةَ الۡكُفۡرِ! ـ فرمان می‌دهد: با این کسان (﴿أَئِمَّةَ ٱلۡكُفۡرِ﴾) بجنگید!

مقصود از «اَیمه‌ی کفر»، سردمداران و حامیان کفراند. مفهوم تخصیص سران کفر این نیست که غیراز آنان کشته نشوند، بلکه بدین معناست که هرگاه سرپرستان قومی نابود گردند، پیروان آنان تاب مقاومت نمی‌آورند و ناگزیر به تسلیم خواهند شد.

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۲۳۳/۱۵ – تفسیر قرطبی: ۸۱/۸.

إِنَّهُمۡ لَآ أَيۡمَٰنَ لَهُمۡ - به اتفاق قرّای ستّه، «اَیمان» در این آیه جمع «یمین» به معنای «دست راست» و اصطلاحاً به معنی سوگند است. سوگند را بدان خاطر «یمین» می‌گویند که طرفین برای انعقاد و استحکام سوگندشان، دست‌های همدیگر را می‌گیرند.

از قرّا، ابن عامر، «اِیمان» خوانده است.(۱)

لَعَلَّهُمۡ يَنتَهُونَ - حکمت و علت ﴿فَقَٰتِلُوٓاْ﴾ را بیا ن می‌دارد؛ می‌فرماید: شما مسلمانان به کشتن کفار مبادرت کنید! البته نه به این خاطر که از آنان انتقام بگیرید یا درصدد جهان‌گشایی و سلطه‌جویی باشید، بلکه به این هدف با آنان جهاد کنید که بساط شرک و کفر از صفحه‌ی گیتی برچیده شود و انسان‌های بی‌دین از کفر و بی‌دینی باز آیند و راه خداوند متعال را در پیش بگیرند و دست از ظلم وستم بردارند.

پس، این قسمت از آیه‌ی مبارکه به مسلمانان درس اخلاص و تصحیح نیت در جهاد می‌آموزد.

قراءات در﴿أَيِمَّةَ﴾: نافع و ابو عمرو و ابن کثیر رحمهم الله این لفظ را «ایمّة» (به «یای» ثانی) خوانده‌اند. بقیّه‌ی قرّا به همزه می‌خوانند: «اَئِمة».

علّامه زجاج رحمه الله می‌گوید: اصلِ «اَئِمة»، «أأممة»، جمع «امام» بوده است(۲) و بر مبنای تعلیل صرفی یک «میم» در «میم» دوم ادغام شده و «أأمّة» گردیده است.(۳)

أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ... (۱۳)

این آیه تهدیدی برای آن دسته از مشرکان است که نقض عهد کرده بودند. علاوه بر این، مسلمانان را برای قتال با کسانی‌که عهدشان را نقض کرده بودند، ترغیب می‌نماید.

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۳۴/۱۵- ۲۳۳.

۲ـ مثل «امثله» که جمع «مثال»است (همان).

۳ـ همان- تفسیر قرطبی: سوره‌ی السجدة/ آیه‌ی۲۴.

أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُوا ...؟ ـ حضرت عبدالله بن عباس رضی‌الله‌عنه، سدی رحمه‌الله و ... می گویند: مقصود از این «قوم»، اهل مکه هستند[1] که «صلح حدیبیه» و معاهداتی را که در آن طی شده بود، نادیده گرفتند و شکستند.

این آیه خطاب به مؤمنان، اسباب و علل جواز قتال با کفار را این موارد برمی‌شمرد:

۱- نقض عهد نمودند: ﴿نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ﴾.

۲- مکرراً تصمیم گرفته بودند که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم را از شهر مکه بیرون کنند: ﴿وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ﴾ و سرانجام چنین نیز کردند.

۳- آغازگر جنگ و شکننده‌ی عهد، آنان بودند: ﴿وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾.

أَتَخۡشَوۡنَهُمۡ؟! فَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَوۡهُ ! ـ می‌فرماید: آیا شما مؤمنان از این آدم‌های کافر و ترسو می‌ترسید؟! باید فقط از خداوند متعال بترسید.

آیه با این بیان، ترغیبی برای مؤمنان جهت پاگذاشتن در عرصه‌ی جهاد و قتال علیه کفار و مشرکان است.

چه کسانی قصد اخراج رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم را داشتند؟

شماری از مفسران، این عده را اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) و منافقان مدینه‌ی منوره دانسته‌اند که در رأس این گروه «عبدالله بن اُبی»، رییس منافقان قرار داشت. همین «عبدالله» جمله‌ای جورانه در حق رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و مؤمنان بر زبان رانده بود که به نقل «قرآن» چنین است: ﴿لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّ﴾ [منافقون: ۸].[2]

برخی گفته‌اند: منظور، «ابوعامر» است. قبل از اسلام او به «ابوعامر راهب» معروف بود، امّا وقتی اسلام آمد و او از قبول اسلام ابا ورزید، به «ابوعامر فاسق» معروف گردید. حضرت حنظله، غسیل الملائکه رضی‌الله‌عنه پسر همین «ابوعامر» است. او به روم

۱ـ ر،ک: تفسیرابن ابی‌حاتم: ۱۸/۵، ش ۱۰۱۵۹ الی۱۰۱۶۳- تفسیرطبری: ۳۲۹/۶، ش ۱۶۵۳۴الی ۱۶۵۴۰- تفسیرکبیر: ۲۳۵/۱۵ ـ ... .

۲ـ ر،ک: تفسیرمظهری:۲۳۸/۳- معارف القرآن مفتی محمد شفیع: ۳۲۴/۴.

رفت و رومیان را علیه اسلام تحریک نمود.[۱]

چنان‌که گفتیم برخی چون عبد الله بن عباس رضی الله عنه و سُدّی رحمه الله و ... می گویند: مقصود از این گروه، کفار مکه هستند. در این صورت این سؤال رُخ می‌نماید که این آیات در سال نهم هجری- زمانی که مکه، فتح و مشرکان، سلب قدرت شده بودند- نازل گردید. با این وصف چگونه می‌شود مصداق آن را کفار قریش دانست؟!

در پاسخ به این سؤال گفته شده است: گرچه نیروی آنان از دست رفته بود؛ امّا در این‌جا با ملاحظه‌ی پیشینه‌ی قریش در مقابله با اسلام و مسلمانان، یک قانون کلّی بیان گردیده است و به همین دلیل گفتیم که حکم آیه مخصوص کفّار قریش نیست و بلکه همه‌ی ناکثان عهد در هر زمان را دربرمی گیرد.

قَـٰتِلُوهُمۡ يُعَذِّبۡهُمُ ٱللَّهُ بِأَيۡدِيكُمۡ... (۱۴)

قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ ... ـ می‌فرماید: شما مؤمنان با کفار بجنگید؛ زیرا خداوند متعال می‌خواهد به وسیله‌ی اقدام نظامی و جهاد شما علیه کفار، آنان را معذب و پست سازد و شما را نصرت نماید و برآنان پیروز گرداند.

تقدیر عبارت به تفسیری دیگر چنین است: «**يعذبهم الله بايديكم فى الدنيا و يخزهم يوم القيامة**» (در دنیا توسط شما عذاب‌شان می‌دهد و در قیامت در محضر تمام خلایق رسوای‌شان می کند.)

وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ ـ و تا بدین‌طریق سینه‌ی مؤمنان را شفا دهد. یعنی قلوب مؤمنان را در اثر پیروزی حاصل از جهاد، خنک و از اندوه ناشی از آزارهای مداوم کفار، شفا بخشد؛ چون دل مؤمنان از دست کفار و منافقان که همیشه و به صورت‌های مختلف باعث آزار و ناراحتی‌شان شده بودند، پر غم و درد و رنج گردیده بود. اکنون خداوند متعال با این حکم کوبنده می‌خواهد با نصرت و غلبه دادن مؤمنان بر کفار، دل‌های‌شان را خنک فرماید.

۱ـ قصه‌اش را مفصل‌تر در همین سوره خواهید خواند (تحت آیات۱۰۷ الی ۱۱۰).

حکمت به کار بردن لفظ «شفا» این است که وقتی دل کسی غمی و دردآلود باشد، او در واقع مریض است و بنابراین، خارج شدن این درد و غم از سینه‌اش، برای او شفاست.

وَيُذۡهِبۡ غَيۡظَ قُلُوبِهِمۡ... (۱۵)

وَيُذۡهِبۡ غَيۡظَ قُلُوبِهِمۡ ـ یعنی خداوند ﷻ با صدور حکم جهاد علیه کافران و مشرکان، می‌خواهد انتقام مؤمنان را بگیرد و با این شیوه، خشم وغضب مؤمنان را خاموش بگرداند.

وَيَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ ـ خداوند متعال در این قسمت از آیه خبر می‌دهد که بعضی از این کافران که مأمور به قتال با آنان هستید، اسلام می‌آورند و توبه‌ی‌شان پذیرفته می‌شود؛ چنان‌که بسیاری از آنان مسلمان گردیدند و در اسلام خود مخلص هم شدند.

وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ـ خداوند متعال ﴿عَلِيم﴾ که هیچ چیز از علم او تعالٰی پوشیده نیست و ﴿حَكِيم﴾ است که کاری را انجام نمی‌دهد و به آن امر نمی‌کند؛ مگر آن‌که در آن حکمت‌ها و مصلحت‌هایی نهفته است. پس، می‌خواهد با کفار قتال کنید بدین حکمت که از یک طرف هم انتقام خداوند متعال و رسولش را گرفته باشید و هم انتقام خودتان را و از طرفی دیگر، اعلای کلمة الله صورت گیرد، قدرت و شوکت کفر پست و محو شود، غم‌ها و مصایب و پریشانی‌های شما دور شود و ... حکمت‌های دیگر. لذا شما دستور او تعالٰی مبنی بر قتال با کفار را به هر حال امتثال کنید.

أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تُتۡرَكُواْ وَلَمَّا يَعۡلَمِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ مِنكُمۡ ... (۱۶)

ترغیب مجدد مسلمانان برای شرکت در جهاد است و بنا به قولی دیگر: رُخ خطاب در این جا به سوی منافقان است. در هر حال، خطاب به منافقان باشدیا آن دسته از مؤمنان که جهاد علیه کفار بر آنان دشوار است، می‌فرماید:

أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تُتۡرَكُوا... ـ آیا گمان برده‌اید به حال خود رها می‌شوید؛ در حالی‌که هنوز

ممتاز و مشخص نگردانیده خداوند متعال از شما کسانی را که جهاد کرده‌اند و ... .

وَلَمۡ يَتَّخِذُوا مِن دُونِ اللَّهِ ... ـ و غیر از الله ﷻ و رسول ﷺ و مؤمنان، دوستان پنهانی دیگری نگرفته‌اند.

﴿وَلِيجَةً﴾ از «ولج، یلج» از باب «ضَرَبَ، یَضْرِبُ» به معنای «مخفیانه داخل‌شدن در جایی» است. به جاسوس «ولیج» گفته می‌شود؛ چون مخفیانه داخل می‌شود و به کشف اسرار می‌پردازد. در این‌جا معنای عربی آن، «بطانة» یعنی «دوست پنهانی» است.[1]

این لفظ از باب «افعال» (اَوْلَجَ، یولج، ایلاجاً) هم می‌آید که به معنی «داخل کردن چیزی از یک جنس در داخل چیزی از جنس دیگر» است.

مقصود آیه‌ی کریمه این است: آیا شما مسلمانان پنداشته‌اید همین که مسلمان شده‌اید کافی است! خیر، این‌طور نیست؛ بلکه خداوند متعال می‌خواهد با امتحان شما در قالب حکم جهاد، مجاهدان و کسانی که جز الله ﷻ و رسول خدا ﷺ و مؤمنان به دنبال دوستان پنهانی دیگر نیستند را از سایرین متمایز بگرداند و موفقیت بخشد. بنابراین، بهترین کار در این راستا، همان جهاد علیه دشمنان خداوند متعال است. یقیناً کسانی که اقدام به جهاد و قتال با دشمنان خداوند متعال بکنند، دوستان واقعی خداوند متعال‌اند؛ زیرا آنان وجود خویش را به خاطر خداوند متعال، اعلای کلمة‌الله‌در روی زمین، پاسداری از دستورات و سنت رسول‌الله ﷺ و دفاع از مؤمنان در مخاطره می‌اندازند.

وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعۡمَلُونَ ـ می‌فرماید: خداوند متعال به اعمال شما آگاه است و از آن‌چه در دل‌های شما هست، خبر دارد.

۱ـ تفسیر کامل‌تر «بطانة» را بخوانید در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۶/ ۲۴۶– ۲۴۵).

علوم و معارف

▣ طعن از کفّار تحمّل نمی‌شود، امّا بحث و مناظره، آری!

فرمود: ﴿... وَطَعَنُواْ فِي دِينِكُمۡ فَقَٰتِلُوٓاْ أَئِمَّةَ ٱلۡكُفۡرِ﴾ [توبه: ۱۲]. علما با استدلال از این کریمه گفته‌اند:

چنان‌چه یک فرد ذمّی- که در کشور اسلامی زندگی می‌کند- به دین اسلام طعنه بزند و توهین کند، پیمان منعقد شده با او می‌شکند و حکومت اسلامی می‌تواند او را به قتل برساند؛ امّا اگر آنان(کفّار ذمّی) خواسته باشند مباحث علمی مطرح کنند و با مسلمانان محافل مناظره ترتیب دهند، ایرادی ندارد و این امر هیچ گونه خللی در پیمان آنان ایجاد نمی‌کند.(۱)

▣ اوّل دعوت به اسلام، بعد جزیه و در آخر، پیکار!

از مجموعه‌ی آیه‌های مورد بحث، این مسأله هم برمی‌آید که مسلمانان هرگاه قصد جنگ با عده‌ای از کافران را داشته باشند، ابتدا باید آنان را به «اسلام» دعوت کنند؛ اگر نپذیرفتند، حکم این است که آنان جزیه بپردازند و چنان‌چه بدین امر نیز راضی نشدند، آن‌گاه به عنوان آخرین راهکار دست به شمشیر ببرند و عملاً با آنان به جهاد بپردازند.

اساس این مراحل بر این هدف جهاد قرار دارد که دین خداوند متعال در دنیا غالب و حکمفرما شود؛ چنان‌که در روایات آمده که یک صحابی از رسول‌الله ﷺ پرسید: «جهاد چیست؟ چون افراد گاهی نیات مختلفی در سر می‌پرورانند.» آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

۱ـ معارف القرآن: ۳۲۴/۴.

«جهاد کسی مقبول است که به قصد اعلای کلمة الله باشد.»[۱]

یعنی مبنای جهاد این باشد که دین خداوند متعال در زمین پخش و غالب شود.

▣ جهاد با کفّار معاهد چه وقت جایز می‌شود؟

مورد دیگری نیز که مورد استنباط قرار گرفته، این است:

قیام مسلّحانه و جهاد علیه قومی که با مسلمانان معاهده دارند، زمانی جایز می‌شود که کفار مرتکب یکی از این دو خلاف بشوند:

(۱) نقض عهد کنند.

(۲) علیه اسلام ومسلمانان توطئه نمایند و عموماً از خدمات دینی و اشاعه و ترویج احکام اسلامی جلوگیری به عمل آورند و بدین رویه خود عامل شکستن عهد و آغازگر جنگ گردند.[۲]

▣ فرق اساسی میان جهاد اسلامی و سایر جنگ‌های دنیا

اساساً در طول تاریخ جهان، جنگ‌هایی که به وقوع پیوسته و همچنان به وقوع می‌پیوندد، بر یکی از این سه مبانی و اهداف قرار دارد:

(۱) اظهار قدرت و مغلوب ساختن خصم و اسیر گرفتن از آنان؛ مثل جنگ‌هایی که «چنگیزخان» و «تیمور لنگ» به راه انداختند و همچنین نمونه‌های عمومی‌تر آن در تاریخ جدید. این، همان فتنه و فساد در زمین است، نه جهاد.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از اشعری‌رضی الله عنه با الفاظ «مَنْ قاتل فِي سَبِيلِ الله لِتكُونَ كَلِمَةُ الله هِيَ الْعُلْيَا، فَهُوَ فِي سَبِيلِ الله عزّوجلّ.» **: کتاب‌العلم/ باب۴۵«من سأل و هم قائمٌ»، ش۱۲۳ و جهاد/ باب۱۵، ش۲۸۱۰ و فرض‌الخمس/ باب۱۰، ش۳۱۲۶ و توحید/ باب۲۸، ش۷۴۵۸- و مسلم در صحیح: جهاد/ باب۴۲، ش۱۴۹ الی ۱۵۱(۱۹۰۴)- و ابوداود در سنن: جهاد/ باب۲۴، ش۲۵۱۷- و ترمذی در سنن: ابواب فضائل الجهاد/ باب۱۶، ش۱۶۴۶- و نسایی در سنن مجتبی: جهاد/ باب۲۱، ش ۳۱۳۶ و در سنن کبری: ش۴۳۲۹- و ابن ماجه در سنن: ابواب‌الجهاد/ باب۱۳، ش۲۷۸۳- و احمد در مسند: ش۱۹۴۹۳، ۱۹۵۴۳، ۱۹۵۹۶- و عبدالرزاق در مصنّف: ۵/ ۲۶۸، ۹۵۶۷- و ... .**

۲ـ ر،ك: احکام القرآن جصاص: ۱۰۸/۳ الی ۱۱۳.

(۲) کشورگشایی و توسعه‌ی قلمرو. این هم فساد و فتنه است و جایز نیست.

(۳) اعلای کلمةالله و برچیدن بساط کفر و شرک و ظلم؛ مثل جهاد پیامبران علیهم‌السلام و پیروان‌شان؛ خصوصاً پیروان اسلام. هدف اینان طبق تصریح آیه‌ی ﴿لَعَلَّهُمۡ يَنتَهُونَ﴾ [توبه: ۱۲] ، همانا بازداشتن طرف مقابل از کفر و ظلم و همچنین اجرای احکام الله جل‌جلاله و غالب ساختن اقتدار «اسلام» در جهان به صورت تسلّط بر کفّار و جزیه گرفتن از آنان- که صورتی از تحقق اعلای کلمةالله است- می‌باشد.

▣ مستدلّ امام ابوحنیفه رحمه‌الله در معتبر ندانستن سوگند کافر

امام ابوحنیفه رحمه‌الله از آیه‌ی ﴿... إِنَّهُمۡ لَآ أَيۡمَٰنَ لَهُمۡ﴾ [توبه:۱۲] استدلال می‌کند که یمین کافر معتبَر نیست.[۱]

مَا كَانَ لِلۡمُشۡرِكِينَ أَن يَعۡمُرُواْ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ شَٰهِدِينَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِم
روا نیست برای مشرکان که آباد سازند مسجدهای الله را؛ در حالی‌که اعتراف کننده بر خویشتن
بِٱلۡكُفۡرِۚ أُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ وَفِي ٱلنَّارِ هُمۡ خَٰلِدُونَ ﴿١٧﴾ إِنَّمَا
به کفر هستند؛ آن گروه باطل شد اعمال‌شان و آنان همه برای همیشه در آتش هستند ● جز این نیست که
يَعۡمُرُ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ
آباد می‌کند مسجدهای الله را کسی که ایمان آورده است به الله و روز آخرت و برپا داشته است نماز را
وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَلَمۡ يَخۡشَ إِلَّا ٱللَّهَۖ فَعَسَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ أَن يَكُونُواْ مِنَ
و داده است زکات را و نترسیده است مگر از الله؛ پس توقّع هست که این گروه از هدایت‌یافتگان
ٱلۡمُهۡتَدِينَ ﴿١٨﴾ ۞ أَجَعَلۡتُمۡ سِقَايَةَ ٱلۡحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ
باشند ● آیا قرار دادید آب نوشانیدن حاجیان و آباد ساختن مسجد حرام را

۱ـ قول امام شافعی رحمه‌الله و دلیل وی و وجه ترجیح قول امام ابوحنیفه رحمه‌الله را بخوانید در: روح المعانی: ۱۰/ ۳۵۵.

كَمَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَجَٰهَدَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ لَا يَسۡتَوُۥنَ
مانند عمل کسی که ایمان آورده است به الله و روز آخرت و جهاد کرده است در راه الله؟ برابر نیستند
عِندَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٩﴾
[این دو نوع اعمال] نزد الله. و الله هدایت نمی‌کند گروه ستمکاران را ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: مشرکان به دلیل کفرشان- که به آن اذعان و اعتراف هم می‌کنند- شایستگی خدمت مسجد حرام را ندارند؛ آنان دوزخی‌اند. آبادگران «مسجد حرام» باید مؤمن به خداوند متعال و رسول او ﷺ و معتقد به آخرت و نمازخوان و زکات‌دهنده باشند و اینان بهشتی خواهند بود. آبادگری صوری «مسجد حرام» و سایر خدمات آن بدون ایمان به خداوند متعال، هیچ‌گاه با ایمان و جهاد در راه خداوند متعال برابر نیست.

ربط و مناسبت

آیه‌های پیشین توجه مسلمانان را به این نکته معطوف داشته بود که کفار شایسته‌ی دوستی نیستند و بنابر این، می‌بایست تعلّقات و مناسبت‌ها را با آنان قطع کنند. در این آیه‌ها خدماتی که مشرکان ارایه می‌کردند و آن را مایه‌ی سعادت و خوشبختی و موجب فخر می‌پنداشتند، مورد تردید قرار گرفته و به علت عدم توجه آنان به اساس و پایه‌ی این افتخارات (خم شدن در برابر احکام خداوند متعال و پیروی از رسول‌الله ﷺ) این افتخارات آنان پوچ دانسته شده است.

مناسبت کلی دیگر این‌که: در آیه‌های گذشته به طور کلّی بیان شرک و نقض عهد مشرکان بود. در این آیه‌ها نیز سلسله‌ی همان بیان ادامه داده شده است.

سبب نزول

حضرت عباس رضی الله عنه عموی رسول‌الله ﷺ در جنگ «بدر» چون هنوز مسلمان نشده بود، در صف دشمنان قرار داشت. او در این جنگ اسیر شد. حضرت علی رضی الله عنه و سایر

خویشاوندان مسلمان وی، او را به این دلیل که کافر مانده و در مقابل برادرزاده‌ی خود، رسول‌الله ﷺ، به جمع دشمنان او پیوسته، مورد ملامت و سرزنش قرار دادند. حضرت عباس رضی الله عنه، گفت: «شما صرفاً از بدی‌های ما سخن می‌گویید و خوبی‌های ما را نادیده می‌گیرید!» حضرت علی رضی الله عنه فرمود: «الکم محاسن؟!» (مگر شما خوبی‌هایی هم دارید؟!) عباس رضی الله عنه گفت: «آری! ما مجاوران بیت خدا هستیم و به خدمات آن مشغول هستیم ...».

الله تعالی در رد این عقیده و پندار نادرست مشرکان، آیه‌ی ﴿أَجَعَلۡتُمۡ سِقَايَةَ ٱلۡحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ كَمَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ...﴾ [توبه: ۱۹] را نازل فرمود.[۱]

در این مورد روایتی دیگر در «مسند عبدالرزاق» از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه هم آمده است. در آن روایت می‌خوانیم که ایشان رضی الله عنه فرمودند:

پدرم بعد از اسلام، روزی با «طلحه بن شیبه» و «علی» (رضی الله عنهم) یک‌جا نشسته بودند. طلحه رضی الله عنه یکی از کلیدداران کعبه بود. او به «علی» و «عباس» رضی الله عنهما گفت: «عمل من از اعمال شما برتر است؛ چون من کلیدهای کعبه را در دست دارم.» حضرت «عباس» رضی الله عنه گفت: «این‌طور نیست، عمل من که «سقایة‌الحاجّ» (نوشانیدن آب به حجّاج) است، از عمل شما برتر است. علاوه بر این، من به حجاج در بسیاری موارد دیگر نیز مساعدت می‌کنم.» حضرت علی رضی الله عنه فرمود: «کارهای شما قابل افتخار نیستند؛ بلکه افتخار برای ماست که در ایمان آوردن سبقت برده‌ایم. من هنوز کودک بودم که مسلمان شدم، هجرت کردم و در راه خداوند متعال جهاد نموده‌ام.» آیه‌ی مبارکه، به دنبال همین قضیه نازل گردید.[۲]

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۲۴/۵، ش۱۰۲۰۴- و ابن جریر طبری در تفسیر: ۳۳۶/۶ و ۳۳۷، ش۱۶۵۷۲و ۱۶۵۸۰. ایضا ر،ک: تفسیر قرطبی: تحت همین آیه- روح المعانی: ۳۶۱/۱۰- تفسیر کبیر: ۷/۱۶.

۲ـ به نقل مفتی محمد شفیع رحمه الله در معارف القرآن: ۳۳۴/۴- ۳۳ ایضاً ر،ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۲۴/۵، ش۱۰۲۰۲- تفسیر طبری: ۳۳۷/۶، ش۱۶۵۷۷ و ۱۶۵۷۹- اسباب النزول واحدی: ۳۶- تفسیر قرطبی: ۹۱/۸- تفسیر کبیر: ۱۱/۱۶- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۲۶- ... .

در «صحیح مسلم» روایتی بدین مضمون آمده است:

چند صحابی که در جوار منبر رسول‌اللهﷺ منتظر نماز نشسته بودند، با هم به گفت‌وگو پرداختند. یکی گفت: «در نزد من از همه‌ی اعمال، سقایةالحاج افضل است.» دیگری گفت: «نزد من بعد از اسلام بهترین کار، عمارت مسجد حرام است.» یکی دیگر گفت: «جهاد در راه خداوند متعال از آن‌چه شما گفتید، افضل است.» در این وقت حضرت عمررضی الله عنه آنان را از شلوغ کردن پیرامون منبر رسول‌اللهﷺ باز داشت و گفت: «صبر کنید تا بعد از نماز خودم از رسول‌اللهﷺ در این مورد سؤال کنم.» بعد از نماز، این آیه در تبیین همین مسأله بر رسول‌اللهﷺ نازل شد.[۱]

تفسیر و تبیین

مَا كَانَ لِلۡمُشۡرِكِينَ أَن يَعۡمُرُواْ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ ... (۱۷)

مَا كَانَ لِلۡمُشۡرِكِينَ ... ـ یعنی آبادانی مساجد که تجلّی‌گاه توحید و یکتاپرستی هستند، توأم با شرک امری ناممکن است. اساساً مشرکان به دلیل شرک، شایستگی آن را ندارند که حتّی دم از آبادانی مساجد خداوند متعال بزنند و چنان‌چه به ظاهر خدماتی هم داشته باشند، آن‌را مایه‌ی افتخار خویش بدانند. شالوده‌ی همه‌ی عبادات و از جمله خدمت به مساجد، «توحید» است.

﴿مَسَٰجِدَ﴾ در این‌جا به صورت عام آمده است، امّا مقصود از آن مخصوصاً و به

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از نعمان بن بشیررضی الله عنه: امارة/ باب۲۹ «فضل الشهادة فی سبیل‌الله»، ش۱۱۱(۱۸۷۹)- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۲۴/۵، ش۱۰۲۰۱- و طبری در تفسیر: ۳۳۶/۶، ش۱۶۵۷۱ و ۱۶۵۷۴- و واحدی در اسباب النزول: ۱۳۵- و بزار در مسند: ۲۰۰/۸، ش۳۲۳۸- و احمد در مسند: ش۱۸۳۶۷- و ابن حبان در صحیح: ۱۰/ ۴۵۱، ش۴۵۹۱- و بیهقی در سنن کبری: ۵۲۷/۱۳، کتاب السیر/ جماع ابواب السیر/ باب «فی فضل الجهاد فی سبیل الله»، ش۱۹۰۰۲- و ... . ایضاً ن،ک: تفاسیر متداول.

اعتبار نزول، «مسجد حرام» است.

از اشاره‌ی این کریمه این نکته ثابت می‌شود که آبادکنندگان مساجد شایسته‌ی اجر و پاداش فروان خواهند بود.

عمران مساجد چگونه است؟

آبادانی مساجد در دو بُعد صورت می‌گیرد:

(۱) بُعد صوری و ظاهری. (و به تعبیر واضح‌تر: یکی از ابعاد آبادسازی مساجد، احیا و عمارت شکل و ساختمان ظاهری آن‌ها است.)

(۲) عمران معنوی. (و این، هدف اساسی از بنای مساجد است.)

عمدتاً مساجد به منظور عبادت پروردگار متعال در قالب نماز و تعلیم دین ساخته می‌شوند. مشرکان در هردو جنبه مشکل داشتند. به همین دلیل خداوند متعال آنان را لایق عمران مساجد ندانسته است.

شَاهِدِينَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِم بِٱلْكُفْرِ ـ این جمله، حال واقع شده است. یعنی: چگونه مشرکان می‌توانند آبادگران مساجد الله تعالیٰ باشند؛ در حالی‌که با انکار «توحید» که معیار قبولیت همه‌ی عبادت‌هاست، در جهت خلاف رضای خداوند متعال قرار گرفته‌اند و بیت الله را پر از معبودان واهی و دروغین کرده‌اند؟! (حقیقت این است که عمارت همراه شرک، آبادگری محسوب نمی‌شود، بلکه نوعی ویران‌گری مساجد است.)

آنان به زعم خویش خداوند متعال را پرستش می‌کنند و به خانه‌ی او تعالیٰ احترام می‌گذارند و خویشتن را پیروی مذهب حضرت ابراهیم خلیل‌الله علیه السلام می‌پندارند و در عین حال، با پرستش بت‌هایی چون «هُبل» و ... بر کفر خویش مصرّ و معترف‌اند.

برخی در توجیه جمله‌ی ﴿شَٰهِدِينَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِم بِٱلْكُفْرِ﴾ گفته‌اند: «**شاهدین علی انفسهم بالکفر عملاً لا قولاً ...**». یعنی: آنان قولاً خویشتن را ذی‌صلاح و پیرو دین صحیح می‌گویند، ولیکن عملاً با انکار یگانگی خداوند متعال و عدم پیروی از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم و تکذیب «قرآن»، به کفر خویش اعتراف می‌کنند.

حسن بصری رحمه الله گفته است: وقتی به مشرکان مکه حکم شد بیت الله را احترام بکنند، آنان سخنانی می‌گفتند که توهین‌آمیز و دال بر کفر بود و همین توهین خود، اعتراف و شهادت به کفر خودشان بود؛ گرچه صراحتاً نمی‌گفتند که ما کافر هستیم.

علامه ضحاک رحمه الله این سخن را از حضرت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است: «مقصود از ﴿شَٰهِدِينَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِم بِٱلۡكُفۡرِۚ﴾، این است که آنان با سجده برای بتان، کفر خویش را اعلان می‌داشتند؛ آنان پس از هر شوط به حالت عریان، در پیشگاه بت سجده می‌کردند!»[1]

علامه سُدّی رحمه الله گفته است: «وقتی از شخص نصرانی یا یهودی یا بت‌پرست سؤال شود که تو کیستی؟ در جواب می‌گوید: من نصرانی یا یهودی یا بت‌پرست هستم. [ظاهر است که این خود اقرار بر کفر است].»[2]

<u>أُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ ...</u> ـ می‌فرماید: این گروه اعمال‌شان فنا می‌شود و در بارگاه خداوند متعال هیچ ارزشی پیدا نمی‌کند.

در این جمله‌ی کریمه بحث از اعمال مشرکان است و این موجد یک سؤال خواهد بود؛ بدین طرح:

سؤال: وقتی که مشرکان اصلاً عمل صالح ندارند، پس حبط اعمال‌شان به چه معناست؟

جواب: آنان گاهی در دنیا اعمال نیک فراوانی از قبیل خدمت و نیکی به والدین و خدمات شایان برای بشریت و ... دارند. در آن زمان نیز مشرکان مکه برای رفاه حال زیارت‌کنندگان کعبه تسهیلات زیادی پیاده می‌کردند و برای مسافران، سر راه‌ها، کاروان‌سراهای رایگان احداث کرده بودند و آشپزخانه تدارک می‌دیدند تا به راحتی بتوانند پخت و پز کنند. یکی از شاخص‌ترین صفات مردم مکه، میهمان‌نوازی بود. آنان دوست داشتند برای یک مهمان، یک گوسفند ذبح کنند و برای چند مهمان،

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۸/۱۶– البحرالمحیط: ۱۹/۵– تفسیر قرطبی: ۹۰/۸– ۸۹– تفسیر مظهری: ۲۴۰/۳.
۲ـ همان منابع (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۲۲/۵، ش۱۰۱۹۰– و طبری در تفسیر: ۳۳۴/۶، ش۱۶۵۶۶ و ۱۶۵۶۸).

شتر ذبح می‌کردند. همه‌ی این موارد در زمره‌ی اعمال نیک و صالح است.

خداوند متعال در این کریمه می‌فرماید که همه‌ی این اعمال آنان بی‌نتیجه است و هیچ اجر و پاداشی بر آن‌ها مترتب نمی‌شود؛ چون عقیده‌ی «توحید» و دیگر ضروریات دین الهی را نادیده گرفته بودند.

إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ... (۱۸)

<u>إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ...</u> ـ می‌فرماید: کسانی شایسته‌ی عمارت و آبادانی مساجداند که به خداوند متعال و روز بازپسین ایمان و اعتقاد دارند، نماز را برپا می‌دارند، زکات مال‌شان را به در می‌کنند و جز خداوند متعال از کسی دیگر نمی‌هراسند.

نباید فراموش کرد که گرچه به ظاهر و به اعتبار نزول، مقصود از ﴿مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ﴾، «مسجد حرام» است، اما به تبع آن تمام مساجد در این حکم داخل‌اند.

دراین آیه‌ی مبارکه یک سؤال تفسیری به این شکل رخ می‌نماید:

سؤال: از ظاهر آیه چنین برمی‌آید که اگر کسی فقط به الله تعالی و روز قیامت ایمان بیاورد، برای نجاتش کافی است؛ اگرچه- العیاذبالله!- به رسول‌الله ﷺ ایمان نیاورد؛ چون در آیه ذکری از ایمان به رسول علیه‌السلام نیست؛ حال آن‌که ایمان به رسالت نیز از اصول ایمان است. چرا در این آیه این اصل ایمانی ذکر نگردیده است؟

جواب: ایمان به رسل، لازمه‌ی ایمان به الله متعال و ایمان به آخرت است؛ زیرا ایمان به خداوند متعال زمانی صحیح می‌شود که ایمان بالرسول علیه‌السلام دیده شود.

به عبارت دیگر: هرکس که به این دو مورد اعتقاد پیدا کند، لزوماً و به طور فطری به رسالت هم ایمان پیدا می‌کند.

همین جا باید متذکر شد که عدم ذکر رسالت منحصر در این آیه نیست؛ بلکه در چند آیه‌ی دیگر هم چنین است. از این رو، سؤال مذکور در همه‌ی آن‌ها نیز رُخ می‌دهد و جواب در تمام آن‌ها همین است و هرجا هم که رسالت ذکر گردیده، برای

توضیح و تفسیر بیشتر می‌باشد.[۱]

وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ... ـ یعنی: از کسی جز الله ﷻ نمی‌هراسد.

سؤال: این بخش از آیه‌ی مبارکه بیانگر این نکته است که عدم خشیت و هراس از غیرالله، جزو ایمان به شمار می‌رود؛ در حالی که حتیٰ انبیا علیهم‌السلام هم ضمن برخورداری از بالاترین مراتب ایمانی، گه‌گاه از غیرالله دچار هراس شده‌اند. به طور نمونه در داستان‌های حضرات «ابراهیم» و «لوط» و «موسیٰ» علیهم‌السلام در «قرآن کریم» گواه این مطلب وجود دارد.[۲] پس این جمله‌ی کریمه بر چه محملی راست می‌آید؟

جواب اوّل: واژه‌های «خوف» و «خشیت» از نقطه‌نظر لغوی با هم تفاوت دارند؛ کلمه‌ی «خوف» در معنا و مصداق، نسبت به «خشیت» اعمّ است. به طور مثال ترس‌هایی که طبعاً از تشنگی، دشمن، درد شدید، تصرّف قوه‌ی واهمه و ... بروز می‌کند، همه را به واژه‌ی «خوف» تلقی می‌نمایند؛ امّا «خشیّت» اصطلاحاً به معنای ترسی است که ناشی از تقوا باشد و این، در باب دین مصداق پیدا می‌کند. به همین علت در اغلب موارد در بیان ترس از خداوند متعال، کلمه‌ی «خشیت» به‌کار رفته است. در این‌جا هم «خشیت» به همین معناست. یعنی: مؤمنان حقیقی ترس تقوایی از کسی جز خداوند متعال ندارند و در رابطه با دین از ترس کسی حکم خداوند متعال را ترک نمی‌کنند و رضای دیگران را برای رضای او تعالیٰ ترجیح نمی‌دهند.

جواب دوّم: انبیا علیهم‌السلام به حکم بشر بودن در وجودشان «خوف طبعی» وجود داشته است. «خوف طبعی»، «شجاعت طبعی»، «استعداد خیر»، «استعداد شرّ» و ... چیزهایی

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۳۶۲/۱۰. و جواب‌های دیگر را بخوانید در: تفسیر کبیر: ۹/۱۶.

۲ـ در مورد حضرت ابراهیم علیه‌السلام آمده که از فرشتگان حامل بشارت ترسید: ﴿فَلَمَّا رَءَآ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً ۚ قَالُواْ لَا تَخَفْ إِنَّآ أُرْسِلْنَآ إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ﴾ (هود: ۷۰) و: ﴿فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً ۖ قَالُواْ لَا تَخَفْ ۖ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَٰمٍ عَلِيمٍ﴾ (ذاریات: ۲۸) **و در مورد حضرت لوط علیه‌السلام آمده که وی از آمدن فرشتگان عذاب دچار اضطراب گردید:** ﴿وَلَمَّآ أَن جَآءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيٓءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُواْ لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ﴾ (عنکبوت: ۳۳). **و حضرت موسی علیه‌السلام نیز از دیدن سحر عظیم ساحرانِ فرعون، دچار دلهره شد:** ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِۦ خِيفَةً مُّوسَىٰ﴾ (طه: ۶۷).

هستند که پروردگار عالمیان در سرشت بشر قرار داده است. «خوف طبعی» معارض با کمال و شجاعت نیست. ممکن است شخص شجاع باشد و در عین حال از احتمال غلبه‌ی دشمن، خوف‌زده شود.

با ملاحظه‌ی این قانون فطری، به این نکته دست می‌یابیم که هیچ بشری حتّی انبیا علیهم‌السلام از «خوف طبعی» مستثنا نیستند و آن چه هم در «قرآن کریم» حکایت از خوف و هراس انبیا علیهم‌السلام در پاره‌ای موارد می‌کند، از همین نوع(«خوف طبعی») می‌باشد؛ چنان‌که از ظاهر خود آیه‌های مربوطه هم پیداست. ورنه، از انبیا علیهم‌السلام «خوف» به معنای خشیت از خلق اصلاً متصور نیست.آنان و همچنین سایر انسان‌های کامل که همان مؤمنان حقیقی هستند، در اجرای اوامر الهی جز خداوند متعال از کسی دیگر نمی‌ترسند.

با تفصیل ارایه شده، معنای ﴿ **وَلَمۡ يَخۡشَ إِلَّا ٱللَّهَ**﴾ این می‌شود: «و از مخلوق دچار چنان خوفی که منجر به زیر پا گذاشتن احکام خداوند متعال گردد، نمی‌شوند.»[۱]

انواع خشیّت

«خشیت» بر دو نوع است: **(۱)** خشیت خیر، **(۲)** خشیت شرّ.

«خشیت خیر»، خشیتی است که نسبت به خداوند متعال دامنگیر انسان می‌شود.

«خشیت شرّ»، خشیتی است که از طرف غیر خداوند متعال مانند دشمن، حیوان درنده و ... در وجود انسان پیدا شود.[۲]

پس از دانستن این تقسیم، باید گفت: ترسی که مؤمنان فقط از خداوند متعال دارند، نتیجه‌ی «خشیت خیر» است، نه «خوف».[۳]

فَعَسَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ أَن يَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُهۡتَدِينَ ـ در این‌جا توقع وقوع وعده‌ی خداوند متعال بیان

۱ـ ر،ک: معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۳۳۰/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۱۶/۶ـ ۲۱۵).
۲ـ بدین دلیل شر است که گاه باعث تعطیل و زیر پا گذاشتن احکام دینی می گردد.
۳ـ اگر «خوف طبعی» به درجه‌ی تعطیل احکام دینی برسد، همان «خشیت شر» می‌شود.

گردیده است.

کلمه‌ی «عسیٰ» که مفهوم امید و نه قطع را می‌رساند، این نکته را یادآور می‌شود که آبادگران مساجد نباید به کار خویش غرّه شوند؛ چون آنان نمی‌دانند کارشان مورد قبول و رضای خداوند متعال شده یا خیر. پس فقط باید امیدوار باشند و از خداوند متعال بخواهند عمل‌شان را بپذیرد.

أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ ٱلْحَاجِّ وَعِمَارَةَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ ... (۱۹)

این آیه، جواب پندار کسانی است که خدمات حَرَم را بدون ایمان هم مفید و حتی افضل از ایمان به خداوند واحد و هجرت و جهاد در راه او تعالیٰ می‌دانستند.

اگر روایت عبدالرزاق رحمه‌الله از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه و روایت مسلم رحمه‌الله از نعمان بن بشیر رضی‌الله‌عنه را در نظر بگیریم، معنی این می‌شود: اگرچه سقایةالحاج و عمارة المسجد دو امر مهم‌اند، لیکن هرگز با ایمان به خداوند متعال و جهاد در راه وی تعالیٰ مساوی نیستند.

أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...؟ ـ عمل ساقی (آب نوشانیدن به مردم) را ﴿سِقَايَةَ﴾ می‌نامند.

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ـ یعنی آنان که سقایه‌ی حجّاج و عمارت مسجد را اموری برتر از ایمان به خداوند متعال و ایمان به انبیا علیهم‌السلام و روز آخرت می‌پندارند، «ظالم»اند و ظالمان را خداوند متعال هدایت نمی‌کند.

اشاره به این نکته است که روزی که حضرت علی رضی‌الله‌عنه آن سخن را گفته بود، حضرت عباس رضی‌الله‌عنه به دلیل مشرک بودنش، ظالم بود. البته این در صورتی است که روایت اول در سبب نزول را مد نظر قرار دهیم و اگر روایات دیگر را مراد بگیریم، این سؤال رُخ می‌دهد:

سؤال: وقتی سبب نزول آیه را این گفت‌وگوی مسلمانان در مورد افضلیت این اعمال‌شان بدانیم، پس مفهوم کلماتِ ﴿وَٱللَّهُ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [توبه: ۱۹] در حق مسلمانان چگونه تفسیر می‌شود؟

جواب: آیه‌ی مورد بحث در تبیین حقیقت مسأله‌ای که مسلمانان بین خود مطرح کرده بودند نازل شد، نه درمورد خود مسلمانان و آیه نیز هنگام سؤال حضرت فاروق اعظم رضی‌الله‌عنه از رسول‌الله ﷺ نازل نشد، بلکه پیش از آن نازل شده بود و وقتی حضرت فاروق رضی‌الله‌عنه از رسول‌الله ﷺ درمورد برترین اعمال سؤال کرد، آن‌حضرت علیه‌السلام آیه‌ی مزبور را تلاوت کرد. همین حالت، باعث گردید که برخی راویان بگویند آیه‌ی مذکور در جواب سؤال عمر فاروق رضی‌الله‌عنه نازل گردیده است.[1]

البته چنان‌که قبلاً خاطر نشان کرده بودیم، در چنین مواردی هم می‌توان لفظ «نَزَلَتْ فی ...» (در فلان موضوع نازل شد) به کار برد.

علوم و معارف

▣ احادیثی در فضایل آبادانی و عمران مساجد

۱) رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«مساجد خانه‌های خداوند متعال در زمین هستند. کسانی که به مساجد می‌آیند، درحقیقت به زیارت خداوند آمده‌اند و خداوند بر خود حق می‌بیند که زایرش را اکرام فرماید.»[2]

پس، مبارک باد کسانی را که در مساجد به عبادت و بندگی خداوند متعال می‌پردازند.

۲) در یک حدیث قدسی، خداوند متعال آبادگران مساجد را یکی از آن افراد گفته که به برکت وجود آنان، عذابی که قرار است بر اهل زمین فرود آید، برگردانده

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹۲/۸.

۲ـ به روایت بیهقی در شعب الایمان با الفاظ «ان المساجد بیوت الله فی‌الارض، وانّه لحقٌ علی الله ان یکرم من زاره فیها»: **باب بیست‌ویکم** «فی الصلاة»/ **فصل سوم «فضل المشی الی المساجد»، ش۲۶۸۲ و ۲۶۸۳ - و طبرانی در معجم کبیر از سلمان** رضی‌الله‌عنه **با الفاظ** «مَنْ تَوَضَّأَ فِی بَیْتِهِ فَأَحْسَنَ الْوُضُوءَ، ثُمَّ أَتَی الْمَسْجِدَ، فَهُوَ زَائِرُ اللَّهِ، وَحَقٌّ عَلَی الْمَزُورِ أَنْ یُکْرِمَ الزَّائِرَ»: **۲۵۴/۶- ۲۵۳، ش۶۱۳۹.**

می‌شود.[۱]

۳) رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«هرگاه دیدید شخصی متعهّد به مساجد است، به ایمان وی گواهی دهید.»[۲]

۴) و فرمودند:

«کسی که با مساجد الفت داشته باشد، خداوند متعال او را دوست می‌دارد.»[۳]

۵) آن‌حضرت ﷺ صحابه‌ﷺ را به ساختن مسجد و نظیف کردن آن تشویق نمودند و سپس فرمودند:

«بیرون کردن خس و خاشاک از مسجد، مهریه‌ی حوران است.»[۴]

حوران بهشتی از این مهریه‌ی‌شان افتخار می‌کنند.

امروز در مردم اصلاً این انگیزه وجود ندارد که مراقب نظافت مساجد باشند و این ثواب‌ها را حاصل نمایند.

۱ـ **به روایت بیهقی در شعب الایمان از انس بن مالک ﷺ با الفاظ** «إنّی لاهمّ بأهل الارض عذاباً، فإذا نظرت إلی عمار بیوتی والمتحابین فی والمستغفرین بالاسحار، صرفت عنهم»: **باب۲۱ «فی الصلاة»/ فصل سوم «المشی الی المساجد»، ش۲۹۴۶ و باب۶۱/ فصل «قصة ابراهیم فی المعانقة فی الثالث»، ش۸۶۳۳.**

۲ـ **به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابوسعید خدری ﷺ: ۲۲/۵، ش۱۰۱۹۳– و ترمذی در سنن: ابواب الایمان/ باب۸، ش۲۶۱۷ و ابواب تفسیرالقرآن/ باب۱۰، ش۳۰۹۳– و ابن ماجه در سنن: کتاب المساجد والجماعات/ باب۱۹، ش۸۰۲– و احمد در مسند: ۲۱۶/۱۰، ش۱۱۵۹۳ و ص۲۳۸، ش۱۱۶۶۵– و حاکم در مستدرک: ۲۱۳/۱– و ابن خزیمه در صحیح: ۳۷۹/۲، ش۱۵۰۲– و بیهقی در سنن کبری: کتاب الصلاة/ باب «فضل المساجد وفضل عمارتها بالصلاة فیها ...»، ش۵۰۹۳ و در شعب الایمان: باب بیست‌ویکم «فی الصلاة»/ فصل سوم «المشی الی المساجد»، ش۲۶۸۰.**

۳ـ **به روایت طبرانی در معجم اوسط از ابوسعید خدری ﷺ با این الفاظ:** «من ألف المسجد، ألفه الله»: **۴/ ۴۰۰، ش۶۳۸۳– و ابن عدی(در منثور: ۲۱۷/۳). ایضاً ن.ک: الترغیب و الترهیب: ۱/ ۲۱۹.**

۴ـ **به روایت طبرانی در معجم کبیر از ابوقرصافة ﷺ با این الفاظ به طور کامل:** «ابنوا المساجد وأخرجوا القمامة منها، فمن بنی لله مسجداً بنی الله له بیتاً فی الجنة»، **قال رجلٌ: یا رسول الله، وهذه المساجد التی تبنی فی الطریق؟ قال:** «نعم، و إخراج القمامة منها، مهور حور العین!»: **۱۹/۳، ش۲۵۲۱.**

در روایات آمده که حضرت علی مرتضی[1] رضی‌الله‌عنه اهتمام خاصی به جاروکردن مسجد داشت.

از این احادیث و اثر مذکور بر می‌آید که یکی از مظاهر الفت و تعهد با مسجد، پرداختن به خدمات ظاهری آن هم هست. خدمت به مساجد از قبیل اهتمام به نظافت و سایر امور ظاهری مساجد، موجب هدایت و رحمت است و حتی یکی از بهترین راه‌های اصلاح انسان‌های فاسد و شرور این است که آنان را تشویق و ترغیب به خدمت مسجد کنیم؛ زیرا این امر رفته‌رفته باعث هدایت آنان می گردد.

بنده در مدینه‌ی منوره شخصی را دیدم که یکسره درود می‌خواند. او سرگذشت خود را چنین بیان داشت:

من در یکی از روستاهای هندوستان زندگی می کنم. پیش از این، من در منطقه‌ی خود سردسته و رهبر افراد شرور بودم.

مادرم زن عابد و نیکی بود و به همین دلیل از کارهای من به ستوه آمده بود. او پیش شخصی صالح رفت و برای هدایت من طلب دعا نمود. آن مرد بزرگ به مادرم توصیه کرد که مرا به مسجد ببرد و به خدمت مسجد ترغیب نماید.

یک روز مادرم به من گفت: «می‌خواهم برای رضایت من کاری انجام دهی و اگر چنین نکنی، مطمئن باش که از تو خیلی ناراحت خواهم شد!» گفتم: «هر دستوری بدهی، حاضرم!» گفت: «به تو جاروب می‌دهم تا مسجد را جاروب بزنی!» من به ناچار پذیرفتم. اما چون مردم مرا می‌شناختند و من هم قصد نداشتم با طهارت وارد مسجد شوم، ترجیح دادم زمانی برای جارو زدن به مسجد بروم که هیچ کس آن‌جا نباشد و همین کار را کردم. من همواره مخفیانه به مسجد می‌رفتم و جارو می‌زدم. اتفاقاً یک روز هنوز آنجا بودم که مؤذن آمد ... ! من آن روز ناگزیر شدم تا موقع نماز در مسجد بمانم و وقتی هم نماز شروع شد، بدون وضو پشت سر امام اقتدا کردم و نماز خواندم! این، کار همیشگی من شده بود. همان روزها احساس کردم قلبم از مشروب زده شده است و ... .

سرانجام حضور در مسجد و اهتمام به نظافت آن، سبب هدایت من گردید و از شرّ فساد خلاص شدم. من دلم می‌خواست کعبه را زیارت کنم؛ مادرم به من کمک کرد و اینک از کسب خود مرا به حج فرستاده است.

وعده‌ی احادیث مذکور عملاً و به طور ملموس در زندگی این شخص تحقق پیدا کرده بود.

۶) رسول‌الله ﷺ در حدیثی دیگر فرمودند:

«اگرشخصی چراغی به مسجد بیاورد، تا وقتی که آن چراغ در مسجد هست، فرشتگان و حاملان عرش برای وی دعا و استغفار می‌کنند.»[۱]

طبق این حدیث، هرکس هر نوع خدمتی برای مسجد انجام دهد، تا زمانی که خدمتش برقرار است، به وی ثواب و اجر می‌رسد. مثلاً اگر کسی فرشی بیاورد، تا زمانی که آن فرش فرسوده نشده و در مسجد قرار دارد و از آن استفاده می‌شود، برای او ثواب ثبت می‌شود و ملایک در حق وی طلب مغفرت و رحمت می کنند.

۷) و فرمودند:

«زمانی خواهد آمد که سخنان مردم در مساجد درباره‌ی دنیای‌شان خواهد بود. با این گروه هم مجلس نشوید! زیرا خداوند متعال هیچ نیازی به این گروه ندارد.»[۲]

▣ تفاضل در اعمال و ملاک حُسن عمل

از آیات ثابت شد که تفضیل اعمال جایز و صحیح است.

و باید دانست که «حُسن عمل» از چهار چیز پیدا می‌شود:

(۱) اخلاص،

(۲) اتّباع رسول‌الله ﷺ،

۱ـ به روایت سلیم رازی در «الترغیب» از انس رضی الله عنه (در منثور: ۲۱۷/۳).

۲ـ به روایت بیهقی در شعب الایمان از حسن رحمه الله مرسلاً: ۳/ ۸۷- ۸۶ باب ۲۱ «فی الصلاة»**/ فصل سوم «فضل المشی الی المساجد»، ش۲۹۶۲. ایضاً ن،ک: مشکاة المصابیح: کتاب الصلاة/ باب المساجد ومواضع الصلاة/ فصل ثالث.**

(۳) پرهیز از افراط و تفریط،

(۴) خشوع و خضوع.

▣ آن‌چه از این آیه‌ها مورد استنباط قرار گرفته است

۱- فرمود: ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ...﴾ [توبه:۱۸]. «انّما» فایده‌ی حصر می‌دهد و با توجه به این مطلب از آیه معلوم می‌شود که در داخل مسجد از انجام هر عملی که خلاف شأن مسجد باشد، باید پرهیز شود.

۲- از کلمه‌ی «عسیٰ» در ﴿فَعَسَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ...﴾ [توبه: ۱۹] این نکته ثابت می‌شود که مسلمانان نباید همچون مشرکان صرفاً به بنای مساجد مغرور شوند؛ چون رضای خداوند متعال تنها از بنا و آبادانی مساجد حاصل نمی‌شود.

۳- هیچ کافری شایستگی تولّی امری از امور مسلمانان را ندارد و بنابراین، نباید مدیریت یک امر یا اداره‌ی اسلامی به وی سپرده شود.

۴- کافری که عمارت مسجد را در مذهب خویش نوعی عبادت می‌داند مانند اهل کتاب، گرفتن کمک از وی از نظر شرعی درست است. اما اگر کافری قصدش از این اعانه توطئه و چیره‌شدن بر امر مسلمانان است، آن گاه گرفتن کمک از وی ناجایز است.

امروزه این شیوه‌ها نزد کفار بسیار رایج شده است و آنان هدف‌شان از این کارها اغلب توطئه و دسیسه‌بازی است. از این رو علمای متأخر فتوای‌شان بر این است که از کمک گرفتن از کفار پرهیز شود.

۵- طبق مفهوم آیه‌های مبارک، تمام انواع عمران و آبادسازی‌های مسجد مشمول این حکم‌اند؛ اعمّ از «خدمات صوری» مانند بنای ساختمان مسجد، اهتمام نظافت و خوشبویی درون مسجد، اصلاح درب و پنجره‌ی آن، پهن‌کردن فرش و حصیر در مسجد و ... و «خدمات معنوی» مثل اشتغال به عبادت خداوند متعال در مسجد، تعلیم و تعلّم، گریز از صحبت‌های دنیوی، پرهیز از خرید و فروش در آن و ... .

ناگفته نماند که برگزاری نماز با جماعت و تعلیم و تعلّم در مساجد، به ترتیب مهم‌ترین موارد عمران مساجد به شمار می‌روند.[۱]

▣ مسایلی چند مربوط به مسجد

مسأله۱: تخریب مسجد قدیمی که بنای آن پابرجاست، به منظور استحکام و تزیین مکروه تحریمه است؛ مگر زمانی که بنای آن به علت فرسودگی نیاز به بازسازی داشته باشد یا به دلیل کثرت جمعیت نمازگزاران، برای توسعه لازم است تخریب و بزرگ‌تر شود.

مسأله۲: حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه فرموده و فقها هم متذکر شده‌اند که اگر کفّار مسجدی بسازند و عبادت‌گاه خود قرار دهند، آن اصلاً مسجد محسوب نیست و حکم مساجد بر آن مترتّب نمی‌شود.

مسأله۳: به همین ترتیب، اگر مسجدی بنا شود و در آن بُت یا تصاویر قرار دهند مانند آن‌چه که یهود و نصارا در معابد خویش اعمال می‌کنند، این هم مسجد نیست.

مسأله٤: بُردن کتاب‌هایی که در آن‌ها عکس و تصاویر موجودات ذی‌روح هست به مسجد برای مطالعه یا تدریس جایز نیست و مکروه تحریمه می‌باشد.

مسأله۵ : تدریس کتاب‌های معقول از قبیل منطق، فلسفه و همچنین علوم جفر و نجوم و امثال آن در مسجد خلاف اولیٰ است.

مسأله٦: بر اهل هر محله واجب است که در صورت نیاز به مسجد، هزینه‌ی ساخت آن را خودشان فراهم کنند و برای جمع‌آوری کمک‌های دیگر مردم به اطراف نروند؛ مگر در صورتی که توان مالی آنان جواب‌گوی ساخت مسجد نباشد. و در صورتی هم که کسانی برای جمع‌آوری اعانه‌ی مالی مردم مقرّر می‌گردند، گرفتن مزد برای آنان از پول‌های جمع‌آوری‌شده جایز نیست؛ برعکس پول‌های جمع‌آوری‌شده برای

۱ـ ر،ک: روح‌المعانی: ۳۶۳/۱۰ – ۳۶۲– احکام القرآن جصاص : ۱۱۳/۳– معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۳۳۱/۴–۳۳۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۱۷/۶ ـ ۲۱۶).

مدارس که صورت‌های جوازی دارد. برای مساجد فقط می‌توانند کرایه‌ی سفر خود را بردارند و دیگر هیچ.

مسأله۷: برای مدرّسی که حقوق معین دارد، تدریس در مسجد به‌طور دایم (مسجد را درسگاه خود قرار دهد)، درست نیست و مکروه می‌باشد؛ زیرا مسجد نه جای حقوق‌بگیران است و نه یک حجره‌ی معمولی. و اگر استادی در صورت نیاز چنین کند، نباید به او حقوق داد و آن‌چه به او داده می‌شود، باید به صورت «وظیفه»[1] باشد.

فرق «وظیفه» با «حقّ» و «مزد» این است که «وظیفه» در اِزای زحمت و عمل و حال اوست و «حقّ» و «مزد» آن است که به طور معین برای ایام معینی مثلاً هر ماه به وی پرداخت می‌گردد. پس «وظیفه» را برای امتیاز باید کمتر یا بیشتر از مزد مقررش به وی داد تا عین «مزد» نباشد.

اگر مدرّس نه برای همیشه وبلکه به طور اتفاقی واحیاناً کتابی را در مسجد تدریس کند، جایز است و کراهتی ندارد. آن‌چه درست نیست، تبدیل مسجد به کلاس برای حقوق‌بگیران است.

مسأله۸: اگر کافری برای تدریس علم یا کتابی در مسجد مسلمانان اجازه بخواهد، جایز نیست به او اجازه‌ی چنین کاری دهند؛ چون یا علم او حرام است یا خودش توطئه‌ای در سردارد.

ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ
و آنان‌که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد نمودند در راه الله به اموال خویش و جان خویش،
أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ﴿٢٠﴾ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم
بزرگ‌تراند در مرتبه نزد الله و این گروه‌اند که کامیاب هستند • مژده می‌دهد به آنان پروردگارشان
بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ﴿٢١﴾ خَٰلِدِينَ

۱ـ در اصطلاح فقهای هند و پاکستان یعنی: حقّ الزحمة.

به رحمتی از نزد خود و به خوشنودی و بوستان‌ها که برای آنان در آن‌جا نعمت دایم هست؛ ● در حالی‌که

فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ﴿٢٢﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ

آنان همیشه در آن‌جا خواهند بود. هرآئینه نزد الله مزد بزرگ هست ● ای مؤمنان!

لَا تَتَّخِذُوٓاْ ءَابَآءَكُمۡ وَإِخۡوَٰنَكُمۡ أَوۡلِيَآءَ إِنِ ٱسۡتَحَبُّواْ ٱلۡكُفۡرَ عَلَى

دوست مگیرید پدران خود و برادران خود را اگر اختیار کنند کفر را بر

ٱلۡإِيمَٰنِۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴿٢٣﴾

ایمان. و هرکه از شما دوستی کند با آنان، پس اینان ستمگاران هستند ●

ربط و مناسبت

آیه‌های پیشین در تردید افتخارات پوچ و واهی مشرکان بود که به زعم خود، خویشتن را آبادگران «مسجد حرام» می‌پنداشتند. در آن آیات درباره‌ی فضیلت و برتری برخی اعمال که درباره‌ی آن‌ها بین چند تن از مسلمانان گفت‌وگو واقع شده بود، قضاوت گردید و در واقع توجه مسلمانان را به این نکته معطوف داشت که تنها شعار همچون افتخارات بی‌جای کافران مُثمر و مفید نیست، بلکه آن‌چه اهمیت دارد، چنگ زدن به اعمال صالح و نیک توأم با ایمان به خداوند متعال و روز آخرت است. در این آیه‌ها اهمیّت موارد مذکور و برتری آن‌ها را به صراحت بیان می‌فرماید و در ضمن آن، به حکم دیگری که باعث فضیلت بیشتر مؤمنان گردیده بود، تصریح می‌فرماید که همانا «هجرت» است.

سبب نزول

از حضرت ابن عباس رضي الله عنه مروی است که آیه‌ی ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُوٓاْ ءَابَآءَكُمۡ وَإِخۡوَٰنَكُمۡ أَوۡلِيَآءَ﴾ [توبه: ۲۳]، در مورد مهاجران رضي الله عنهم نازل شده است؛ آنان وقتی به هجرت امر شدند، اول این فکر دامنگیرشان شد که مهاجرت مساوی با

ترک اموال، دیار، آبا و ابنا است. و این طبعاً یک چیز ناگوار بود.[۱]

امام رازی رحمه‌الله اشکال کرده که با توجه به قول صحیح درمورد زمان نزول «سوره‌ی توبه» که بعد از فتح مکه بوده است، سبب نزول مذکور (که درباره‌ی هجرت و مربوط به زمان قبل از فتح است) چگونه با این مطلب وفق می‌خورد؟![۲]

صاحب «روح المعانی» در پاسخ به این اشکال امام رازی رحمه‌الله گفته است که سوره‌ی مبارکه‌ی «توبه» بعد از فتح مکه نازل گردیده است؛ به استثنای این آیه که طبق روایت مذکور، نزول آن پیش از فتح، در موضوع فوق‌الذکر بوده است.[۳]

تفسیر و تبیین

ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ... (۲۰)

این آیه نص قطعی بر افضلیت مهاجران رضی‌الله‌عنهم است. هیچ یک از صحابه‌ی غیرمهاجر به مقام و منزلت مهاجران رضی‌الله‌عنهم نمی‌رسد.

طبقات صحابه رضی‌الله‌عنهم در جنبه‌ی فضیلت

اصحاب برتر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم در دو گروه کلی جای می گیرند:

(۱) گروه مهاجران رضی‌الله‌عنهم.

(۲) گروه انصار رضی‌الله‌عنهم .

از این دو گروه، مرتبه‌ی اول متعلق به مهاجران است و درجه‌ی دوّم مربوط به انصار رضی‌الله‌عنهم .

در میان مهاجران بالاترین رتبه، مخصوصی کسانی است که در جنگ «بدر» شرکت داشتند، بعد کسانی که در جنگ «اُحد» شریک بودند و پس از آنان، اصحاب

۱ـ روح المعانی: ۳۶۸/۱۰- اسباب نزول واحدی: ۱۳۶.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/۱۶.
۳ـ روح المعانی: ۳۶۸/۱۰.

«بیعت رضوان» قرار دارند و پس از آنان، مقام سایر صحابه است- رضی الله عنهم اجمعین.

از حیث فردی، برترین صحابی، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه، بعد حضرت عمر فاروق رضی الله عنه، بعد حضرت عثمان رضی الله عنه و بعد از وی، حضرت علی رضی الله عنه است.

بعد از مقام این بزرگواران، مقام «عشره‌ی مبشره» به ترتیبی در حدیث مربوطه ذکر گردیده‌اند، است- رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

ضمناً، نباید از نظر دور داشت که این کریمه همچنین نص قطعی برای اثبات ایمان و عقیده‌ی اسلامی راسخ و پایدار در صحابه رضی الله عنهم است؛ بر خلاف عقیده‌ی کسانی که می‌گویند: صحابه بعد از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم مرتدّ شدند!- العیاذ بالله!

...أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِ ـ این همان گواهی صریح خداوند متعال بر مقام والای صحابه رضی الله عنهم اجمعین است.

اعتقاد به ارتداد صحابه رضی الله عنهم اجمعین- العیاذ بالله!- مقتضی نفی علم و آگاهی خداوند متعال نسبت به حالات آینده‌ی آنان است! ما از این چنین عقیده‌ای به خداوند متعال پناه می‌بریم.

جمله‌ی ﴿أَعۡظَمُ دَرَجَةً﴾ این معنا را به ثبوت می‌رساند که مقام صحابه رضی الله عنهم فراتر از مقام سایر مسلمانان است.

يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ ... (۲۱)

يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ... ـ یعنی پروردگار متعال در همین دنیا آنان را به «رحمت» و «رضوان» و «جنّت»های پر از نعمت‌های جاودانی مژده می‌دهد.

برخی تنوین «رحمةٍ» را از نوع تفخیم دانسته‌اند. یعنی رحمتی بزرگ و دایم که منحصر در دنیا نمی‌شود، بلکه در آخرت نیز شامل حال‌شان می‌گردد و این نعمت‌ها هیچ گاه، نه در دنیا و نه در آخرت، از آنان منقطع نمی‌شود.

خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ (٢٢)

این آیه دنباله‌ی آیه‌ی قبل است؛ می‌فرماید:

خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا... ـ صحابه‌ﷺ برای همیشه در بهشت، ماندگار و مُنَعم به نعمت‌ها و رحمت‌هایی می‌گردند که در حق آنان پایان‌پذیر و فنا شدنی نیست.

شش وعده‌ی خداوند جل جلاله به صحابه رضی الله عنهم

در این سه آیه خداوند متعال وعده‌ی اعطای شش هدیه به صحابه رضی الله عنهم داده است:

(١) برترین درجات در نزد خود: ﴿أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِ﴾،

(٢) رحمتی بزرگ و انقطاع‌ناپذیر در دنیا و آخرت: ﴿يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ﴾،

(٣) رضای الهی: ﴿وَرِضۡوَٰنٖ﴾،

(۴) بهشت‌هایی برای سکونت خوشگوار: ﴿وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ﴾،

(۵) سکونت ابدی در آن بهشت: ﴿خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا﴾،

(۶) ... و اجرهای بزرگ دیگر: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ﴾.

تنقید بر صحابه رضی الله عنهم به معنای نادیده گرفتن این وعده‌های پروردگار عالمیان برای این بندگان محبوب او تعالی[1] است.

به نظر بنده کسانی که با صحابه رضی الله عنهم محبت ندارند، روز قیامت در زمره‌ی رستگاران و نجات‌یافتگان نخواهند بود؛ چون محبت خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ و یاران او، لازم و ملزوم یکدیگراند. بی‌رغبتی نسبت به صحابه رضی الله عنهم یا دشمنی با آنان، به مثابه‌ی دشمنی و عداوت با خداوند متعال و رسول او ﷺ است!

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُوٓاْ ءَابَآءَكُمۡ وَإِخۡوَٰنَكُمۡ أَوۡلِيَآءَ ... (٢٣)

این آیه به مؤمنان هشدار می‌دهد که با کفار محبت و دوستی نکنند؛ پدران‌شان باشند یا برادران‌شان. این بدان خاطر است که مقام مؤمنان بسیار بلند است و بنابر این، آنان را نشاید که با آدم‌های پستی مثل کفار دوستی کنند.

وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ـ یعنی چنان‌چه کسی از شما با کفار دوستی کند و روابط دوستی و خویشاوندی با کافران را بر ایمان ترجیح دهد، او در زمره‌ی «ظالمان» قرار خواهد گرفت.

علوم و معارف

▣ آن‌چه از این آیه‌ها استدلال می‌شود

۱- روح تمام اعمال، ایمان است ـ بدون ایمان هیچ عمل خیری مورد قبول خداوند متعال نیست؛ گرچه به مقتضای صفت «رحمت» اوتعالی اعمال خوب کفار در دنیا برای آنان اغلب مثمر ثمراند؛ لیکن به اعتبار آخرت، اعمال‌شان فاقد اعتبار و ارزش است.

۲- معصیت، عقل انسان را فاسد می‌کند ـ علامت فساد عقل این است که چشم‌های عقل وی درباره‌ی امور و حقایق دینی، کور و در امور دنیوی، تیزتر و فعال‌تر می‌شود. نتیجه‌ی این نابینایی در خصوص امور دین و بینایی در امور دنیا این می‌شود که عقل چنین کسانی متمرکز درکارهای دنیوی می‌گردد و بیشتر کار می‌کند و درباره‌ی امور اُخروی، از کار می‌افتد و دچار جمود می‌گردد.

مؤمن به گونه‌ای است که درباره‌ی امور اُخروی عقلش فعال است و آثار آن را حِس می‌کند؛ به همین دلیل وقتی دچار معصیت و گناه می‌شود، عقل و حافظه‌اش منفعل و متأثر می‌شوند و حالت کندی به خود می‌گیرند.

۳- مبنای قبولی اعمال، اخلاص و اتّباع سنت نبوی است؛ نه کثرت اعمال ـ عملِ اندک همراه با اخلاص و ملاحظه‌ی سنت نبوی علی‌مصدرها الصلاة والسلام در نزد خداوند متعال بسیار فضیلت دارد.

٤- رحمت‌ها و نعمت‌های ابدی آخرت، با تمسک به اعمال خیر نصیب انسان می‌شوند، نه با اشتغال به کارها و امور دنیا.

۵- عامل پیوند بین مؤمنان، ایمان و اعتقاد صحیح اسلامی است ـ به‌وجودآورنده‌ی

ارتباط معنوی میان مسلمانان جهان «ایمان» است، نه روابط خویشاوندی و نسبی یا اشتراک وطن. مسلمانان در اقصی[1] نقاط دنیا به همین عامل پیوند، همچون یک تن واحد شده‌اند. و برعکس، چنانچه پدر یا برادر حقیقی کسی مسلمان باشد و خود از اسلام و ایمان به دور باشد، او در حقیقت هیچ پیوندی با پسر حقیقی یا برادر تنی مسلمانش ندارد.

در زمان کنونی که جمعیت مسلمانان بالغ بر یک میلیارد نفر است، چون رشته‌ی حُبّ فی‌الله که ثمره‌ی ایمان است، در میان‌شان نیست و از طرفی بغض فی‌الله هم در وجودشان ضعیف شده و با کفّار روابط دوستی برقرار کرده‌اند و با هم بیگانه شده‌اند، بسیار ناتوان و پست گردیده‌اند. در زمان صحابه رضی‌الله‌عنهم این رشته، محکم و ناگسستنی بود و برای همین، بلال حبشی و صهیب رومی و سلمان فارسی با یاران عربی رضی‌الله‌عنهم اجمعین بسان چند روح در یک جسم بودند و قدرتی نیرومند را تشکیل می‌دادند.

جامی رحمه‌الله در این باره می‌گوید:

تو نخل خوش ثمر کیستی که سرو و سمن　　همه از خویش بریده‌اند و به تو پیوسته‌اند

و سعدی رحمه‌الله می‌گوید:

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد　　فدای یک تن بیگانه که آشنا باشد

٦- هرکس تقوای بیشتر داشته باشد، فهم او از «قرآن» و حدیث بیشتر خواهد بود ـ برای فهم حقایق و معارف قرآنی و سنت، تنها ذکاوت و تیزهوشی کافی نیست، بلکه اصل در این مورد، تقوای هرچه بیشتر است. تجربه این موضوع را همیشه ثابت کرده است.

امام شافعی رحمه‌الله درمورد خود گفته است:

شکوتُ الی وکیع سوء حفظی — فاوصانی الی ترک المعاصی
فان العلم نورٌ من الهی — و نورُ الله لا یعطی لعاصی[۱]

۷- اصل رستگاری و برتری، ایمان است، نه نسب ـ ثابت شد که ملاک نجات و کامیابی اُخروی، ایمان است، نه نسب.

▣ عمارت مسجد افضل است یا جهاد؟

در آیه‌های پیشین بحث از آبادانی مساجد بود و در این آیات فضیلت «جهاد» و مجاهدان بیان گردید. هم اکنون باید دانست که از میان «عمارت مسجد» و «جهاد» کدام افضل است.

در این باره علما گفتاری دارند به شرح زیر:

چنان‌که گفتیم، آبادانی مساجد به دو صورت متحقق می‌گردد:

(۱) آبادسازی و تعمیر ظاهری و صوری،

(۲) آبادسازی و تعمیر معنوی از قبیل برپایی نماز جماعت در مسجد، برگزاری جلسات تعلیم، اشتغال به ذکر الله ﷻ در آن و ... .

«عمارت معنوی مسجد» به شرط دوام، فضیلتش از «جهاد» بیشتر است. در آیه‌هایی که خواندیم «جهاد» بدان جهت افضل گفته شده است که در برابر آن، بحث از عمارت ظاهری و پرداختن به بنای ظاهر مسجد مطرح گردیده است و بدون تردید «جهاد» از بنای مسجد فضیلت بیشتری دارد. امّا اگر شخصی بخواهد به آبادانی و عمارت باطنی و معنوی مسجد اهتمام ورزد، کار وی از شرکت در جهاد افضل است.

قاضی ثناءالله رحمه‌الله در «تفسیر مظهری» توضیح داده که دوام ذکر و نماز در مسجد [و سایر عبادات مهم مانند] تعلیم و تبلیغ که از کارهای معنوی مسجداند، از جهاد افضل

۱ـ «نزد استادم «وکیع» از کُندی حافظه شکایت کردم؛ مرا به ترک گناهان وصیت فرمود؛ چون «علم» نوری از جانب خداوند متعال است و نور او تعالٰی به فرد گناه‌کار داده نمی‌شود.»

هستند.[۱]

به حدیثی در این باره توجه فرمایید.

از حضرت ابودَردا رضی الله عنه مروی است که یک روز رسول‌الله صلی الله علیه وسلم خطاب به جمعی از اصحاب فرمودند:

«آیا شما را به چنان عملی آگاه نکنم که از تمام اعمال‌تان افضل و نزد پروردگارتان محبوب‌تر باشد و از دیگر اعمال درجات‌تان را بیشتر بلند کند و از انفاق طلا و نقره و از جهاد با دشمنان که شما آنان را سربه نیست کنید و آنان شما را بکشند، برتر باشد؟!»

صحابه رضی الله عنهم گفتند: «بله، یا رسول‌الله! [به ما خبر دهید].» آن‌حضرت علیه السلام فرمودند: **«آن عمل، ذکر الله سبحانه و تعالی است!»**[۲]

بر مبنای این حدیث، دوام ذکر و نماز در مسجد- که یکی از راه‌های احیا و عمارت معنوی مسجد است- از جهاد در راه خداوند متعال برتر است.

▣ یک نکته‌ی مهمّ در خصوص ترجیح عبادات

در «قرآن» و احادیث بسیاری از اعمال بر اعمال دیگر ترجیح داده شده‌اند. علما این تبصره را بر مطلب مذکور ضروری دانسته‌اند که افضلیت عبادات گاهی بنابه تغییر موقعیت و زمان و شرایط متغیّر می‌شود. مثلاً بزرگ‌ترین عبادت بعد از ایمان، علی الاِطلاق نماز است، اما چنان‌چه مسلمانان در شرایط سختی قرار بگیرند و شدیداً نیازمند کمک و دفاع باشند، در چنین وضعیتی باید نماز را ترک داد و برترین و بالاترین عبادت در آن موقع، پرداختن به دفاع از مسلمانان و جهاد در راه خداوند متعال خواهد بود. در

۱ـ ر.ک: تفسیر مظهری: ۲۴۳/۳.

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابودردا رضی الله عنه مرفوعاً: کتاب الدعوات: باب۶ ، ش۳۳۷۷- و ابن ماجه در سنن: کتاب الأدب/ باب۵۳ «فضل الذکر»، ش۳۷۹۰- و احمد در مسند: ۱۹۰/۱۶، ش۲۱۹۷۸ و ۵۷۶/۱۸، ش۲۷۳۹۶،- و حاکم در مستدرک:۴۹۶/۱- و امام مالک در مؤطا موقوفاً: باب «ما جآء فی ذکرالله تبارک و تعالیٰ»، ش۲۴- و بیهقی در شعب الایمان: ۲/ ۵۹، ش۵۱۶- و ابن ابی شیبه در مصنف- وابن مبارک در زهد-و ... .

غزوه‌ی «خندق» که مسلمانان در وضعیت بسیار خطرناکی قرار گرفتند، چهار نماز از رسول‌الله ﷺ فوت گردید. اکنون هم اگر مجاهدان از ناحیه‌ی دشمن در مخاطره قرار بگیرند، لازم است از خواندن نماز صرف‌نظر کنند و به دفاع از خویش بپردازند و بعد قضای نماز را به جای آورند.

این تغییر شرایط گاهی چنان وضیعتی هم به وجود می‌آورد که در آن حتی یک عبادت نفلی از حیث اجر و ثواب، برابر یک فرض می‌شود. مثلاً، اگر شخصی شدیداً به غذا یا یک چیز حیاتی دیگر محتاج باشد، دادن غذا به وی و برآورده ساختن حاجتش، از هزاران عبادت دیگر افضل و برتر است.

بر پایه‌ی همین تمهید می‌گوییم: مادام که ضرورت «جهاد» نباشد، «عمارت معنوی مسجد» از شرکت در جهاد افضل است.

قُلۡ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ وَإِخۡوَٰنُكُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ وَعَشِيرَتُكُمۡ

بگو: اگر پدران شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما و خویشاوندان شما

وَأَمۡوَٰلٌ ٱقۡتَرَفۡتُمُوهَا وَتِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ

و آن مال‌هایی که کسب‌شان کرده‌اید و تجارتی که می‌ترسید از بی‌رواجی آن و منزل‌هایی که آن‌ها را می‌پسندید،

أَحَبَّ إِلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَجِهَادٖ فِي سَبِيلِهِۦ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ

محبوب‌تر هستند به نزدتان از الله و رسول او و از جهاد در راه او، پس منتظر باشید تا آن‌که بیاورد

ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ﴿٢٤﴾ لَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ

الله عقوبت خود را. و الله هدایت نمی‌کند گروه فاسقان را ● هر آئینه یاری کرد شما را الله

فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٖ وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ فَلَمۡ تُغۡنِ

در جاهای بسیار و روز حُنین نیز وقتی‌که به شگفت آورد شما را کثرت شما! پس دفع نکرد

عَنكُمۡ شَيۡـٔٗا وَضَاقَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ ثُمَّ وَلَّيۡتُم

آن کثرت از شما چیزی را و تنگ شد بر شما زمین با وجود فراخی آن و سپس برگشتید

مُّدۡبِرِينَ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ
پشت داده • پس فرو فرستاد الله تعالیٰ تسکین خود را بر پیامبر خود و بر مؤمنان
وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ
و فرو فرستاد لشکرهایی که شما ندیدید آن‌ها را و عقوبت کرد کافران را. و این
جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٢٦﴾ ثُمَّ يَتُوبُ ٱللَّهُ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۗ
جزای کافران است • سپس به رحمت باز می‌گردد الله بعد از آن بر هرکس که بخواهد.
وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٢٧﴾
و الله آمرزنده و مهربان است •

مفهوم کلّی آیه‌ها: شأن مسلمان این است که نباید محبت پدر و فرزندان و اقوام و اموال و منازل او را از جهاد باز دارند و باید جهاد به نزدش محبوب‌تر از همه‌ی این چیزها باشد؛ ورنه، عذاب خداوند متعال او را احاطه خواهد کرد. و وقتی هم جهاد صورت می‌گیرد، توکّل و اتّکا به نصرت خداوند متعال باید باشد، نه به کثرت جمعیت و اسلحه. هرگاه نظر مسلمان از قدرت و نصرت خداوند متعال به جمعیت و اسلحه منتقل شود، شکست می‌خورد.

ربط و مناسبت

در آیه‌های پیشین گفته شده بود که مسلمانان در ایجاد تعلّق و دوستی با مردم فقط باید «اسلام» را مد نظر داشته باشند. یعنی به خاطر «اسلام» با مسلمانان دوست شوند و به خاطر «اسلام» از کفار جدا گردند؛ هرچند که آنان پدران یا برادران‌شان باشند.

این‌جا در آیه‌ی اول به توضیح بیشتر همان مطلب می‌پردازد و می‌فرماید: چنان‌چه به خاطر «اسلام» لازم شد از اقوام و فرزندان و از جان و مال‌تان بگذرید، حتماً باید این کار را بکنید.

سبب نزول

عدّه‌ای در مکه‌ی مکرمه مسلمان شده بودند؛ امّا تعلقات و روابط مالی وخویشاوندی مانع هجرت آنان به مدینه‌ی منوره شده بود. اینان فکر می‌کردند که اگر به مدینه بروند، در آن‌جا هیچ یک از خویشاوندان آنان نیستند و مال و اسباب زندگی و ... ندارند. پروردگار عالم به این گروه و سایر کسانی که در قبال اجرای احکام و اوامر او تعالیٰ تساهل می‌ورزند، هشدار می‌دهد و می‌گوید: اگر رشته‌های قومی و نسبی و اموال تجارت یا مسکن‌های پسندیده برای‌تان مهم‌تر و محبوب‌تر از خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ و جهاد در راه اوتعالی هستند، منتظر فرارسیدن عذاب خداوند متعال باشید! زیرا در این صورت شما فاسق شده‌اید و خداوند متعال فاسقان را هدایت نمی‌کند.(۱)

تفسیر و تبیین

قُلْ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمْ وَأَبْنَآؤُكُمْ ... (۲۴)

قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَآؤُكُمْ ـ در تحت «آباء»، پدر و تمام اجداد پدری داخل‌اند. همچنین در تحت لفظ «ابنآء» که در آن، ابن و اولادالإبن (فرزندان و نوه‌ها) همه داخل‌اند. به همین ترتیب مقصود از ﴿إِخْوَانُكُمْ﴾، برادر و برادرزاده‌ها و ... هستند.

وَعَشِيرَتُكُمْ ـ «عشيرة» مطلقاً به قبیله و خاندان اطلاق می‌گردد.

وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا ـ «اقتراف» به معنای «کسب کردن» و «اندوختن» است.

وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا ـ «کساد» به معنای «نقص پذیرفتن چیزی پس از ازدیاد آن» است. یعنی تجارتی که اندیشه‌ی کاسد شدن از رواج افتادن آن را دارید.

أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللهِ وَرَسُولِه ـ عده‌ای گفته‌اند مقصود از این «حبّ»، حبّ اختیاری و

۱ـ اسباب النزول واحدی: ۱۳۶– اسباب النزول سیوطی:۱۳۷– تفسیر قرطبی:۹۵/۸– ۹۴– تفسیر کبیر: ۱۹/۱۶– و ... .

ایمانی است. علامه قاضی بیضاوی رحمه‌الله تصریح کرده است:

«مراد از «حب»[در این آیه]، حبّ اختیاری است؛ یعنی انسان به اختیار خویش این چیزهای دنیا را ترجیح دهد و به خاطر آن، اوامر خداوند متعال و رسول را ترک کند و حبّ طبیعی منظور نیست؛ چه حب طبعی تحت تکلیف داخل نمی‌شود.»(۱)

پس، هرکه دین خداوند متعال و سنت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم را بر تمام چیزهای دیگر ترجیح دهد و در اثر لطمه رسیدن به دین و سنت آن‌حضرت علیه السلام اندوهناک شود، او حلاوت ایمان را چشیده است. البته، اگر کسی نسبت به دین الله متعال هر دو «حُبّ» (طبیعی و اختیاری) را داشته باشد، نورٌ علی نورٍ است.

باید اذعان داشت که پیدا کردن حبّ اختیاری در وجود خویش کاری دشوار است.

چگونه حلاوت ایمان را مزّه کنیم؟

مفهوم حدیث نبوی است که:

اگر سه چیز در وجود انسان باشد، لذت ایمان را خواهد چشید:

۱- محبت خداوند متعال و رسول او صلی الله علیه وسلم از هر چیز در قلبش بیشتر و برایش مهم‌تر باشد.

۲- بندگان کامل خداوند متعال را به خاطر او تعالیٰ- که محبوب اویند- دوست بدارد.

۳- ارتکاب کفر و شرک برایش دشوارتر از انداخته شدن در آتش باشد.(۲)

قاضی ثناءالله رحمه‌الله در تفسیر خود «کمال ایمان» را چنین تعریف کرده است:

۱ـ انوار التنزیل بیضاوی:۴۱۰/۱. نقل مؤلف رحمه‌الله در متن، موافق با نقل توضیحی قاضی ثناءالله رحمه‌الله در تفسیر مظهری(۳/ ۱۴۵) است. (توضیح بیشتر این موضوع را بخوانید در: معارف القرآن: ۳۴۱/۴).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از انس رضی الله عنه : کتاب الایمان/ باب۹ «حلاوة الایمان»، ش۱۶- و باب۱۴ «من کره ان یعود فی‌الکفر ...»، ش۲۱ و کتاب الأدب/ باب۴۲ «الحب فی الله»، ش۶۰۴۱ و کتاب الاکراه/ باب۱ «من اختارالضرب والقتل والهوان علی الکفر»، ش۶۹۴۱- و مسلم در صحیح:کتاب الایمان/ باب۱۵ «خصال من اتصف بهن وجد حلاوة الایمان»، ش۶۷- ۶۸ (۴۳)- و نسایی در سنن مجتبیٰ:کتاب الایمان و شرائعه/ باب۲ «طعم الایمان»، ش۵۰۰۳ و ۵۰۰۲- و ترمذی در سنن: کتاب الإیمان/ باب ۱۰، ش۲۶۲۴- و ابن ماجه در سنن: کتاب الفتن/ باب۲۳، ش۴۰۳۳- و احمد در مسند- و ... .

«کمال ایمان این است که طبیعت تابع شریعت باشد؛ طوری که چیزی جز مقتضای شریعت است، نخواهد.»[۱]

و درمورد «حلاوت ایمان» که ثمره و نشانه‌ی «کمال ایمان»است، فرموده است:

«حلاوت ایمان عبارت از لذت بردن از ایمان است؛ مؤمن از ایمان چنان لذت ببرد که از شهوات طبیعه لذت می‌برد و این کمال ایمان است و جز از مصاحبت با انسان‌های کامل به چیزی دیگر حاصل نمی‌شود.»[۲]

عشق و محبت همان چیزی است که حلاوت و ذوق ایمان را در کام مؤمن می‌ریزد و او با تمام وجود آن را می‌چشد.

«ذوق این می تو ندانی بخدا تا نچشی!»

مولانا رومی رحمه‌الله تأثیر شگرف محبت را چنین وصف می‌فرماید:

از محبت تلخ‌ها شیرین شود   از محبت خارها نسرین شود

و حافظ رحمه‌الله چنین ترغیب به صبر و تحمل عاشقانه می‌کند:

گر به شوق کعبه خواهی زد قدم   سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور

مولانا محمد قاسم نانوتوی رحمه‌الله، بانی دانشگاه اسلامی بزرگ «دیوبند»، دوازده کیلومتر نرسیده به مدینه‌ی منوّره بی‌اختیار خودش را از شتر پایین می‌اندازد و پیاده و پابرهنه رو به سوی مدینه می‌نهد و در اثر آن پاهایش زخمی و خون‌آلود می‌شوند. وقتی همراهان او را در مدینه پیدا می‌کنند و از علّت خون‌آلود بودن پاهایش می‌پرسند، می‌گوید: «من حواسم نبود»!

یقیناً این گونه انسان‌ها حلاوت ایمان را چشیده و از آن لذت برده‌اند.

۱ـ تفسیر مظهری: ۲۴۵/۳.
۲ـ همان.

و اذا حلت الحلاوة قلباً نشطت فی العبادة الاعضاء

وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ ـ یعنی محبت چیزهای مذکور به نزدتان محبوب‌تر از جهاد در راه خداوند متعال و رسول او باشد، ... .

در مورد ﴿جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِۦ﴾ دو توجیه نقل شده است:

(۱) منظور، همان جهاد حقیقی است.

(۲) منظور، هجرت از مکه به مدینه است که در آن زمان فرض و علامت خاص ایمان بود. طبق این توجیه، علت تعبیر هجرت به «جهاد» این است که وقتی هجرت صورت گیرد، جهاد هم به دنبال آن خواهد آمد.[۱] و قول صحیح نیز نزد علما همین است.

اساساً در آن زمان سه چیز بر مسلمانان فرض بود: (۱) اقرار به کلمه‌ی ایمان، (۲) نماز، (۳) هجرت. و هجرت به اعتباراتی از همه افضل و مهم‌تر بود؛ چون به تنهایی جهاد مع‌المال والنّفس والنّسب و ... را شامل می‌شد.

فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ـ یعنی اگر این چیزها را از جهاد ترجیح دادید، آن وقت منتظر امر الهی بمانید!

حسن بصری رحمه‌الله گفته است: مقصود از «امر»، عذاب است. عذاب آنان در دنیا این است که تحت اختیار و سلطه‌ی دیگران خوار و ذلیل خواهند شد. و ممکن است این عذاب در آخرت باشد.[۲]

نزد بعضی دیگر، منظور، فتح مکه است. یعنی خداوند متعال خطاب به کسانی که هجرت نکرده بودند، می‌فرماید: در جاهای خود بمانید و منتظر باشید تا آن‌گاه که حکم جهاد بر مسلمانان داده شود و مکه فتح گردد. آن وقت است که درک می‌کنید از چه فضل بزرگی (هجرت) محروم مانده‌اید. امام مجاهد رحمه‌الله در این آیه، «امرالله» را به

۱ـ معارف القرآن: ۳۴۰/۴-۳۳۹.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹۶/۸- روح المعانی: ۳۷۰/۱۰.

همین معنا گفته است.[۱]

طبق این توجیه، پس از فتح مکه، این حکم باقی نماند؛ زیرا رسول‌الله ﷺ فرمودند: «لاهجرة بعد الفتح»[۲] (پس از فتح مکه، هجرتی نیست).

البته اصل هجرت تا قیام قیامت باقی است و آن هنگامی پیش می‌آید که در یک سرزمین فسق و فجور باشد که در این صورت مستحب است از آن‌جا، به جایی دیگر هجرت نمود؛ اگرچه فرض و واجب نیست.[۳]

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ـ دوستی با مشرکان و تقدیم محبت اهل و عیال و دیگر خویشاوندان و اموال و منازل از محبت خداوند متعال و رسول وی ﷺ و جهاد در راه اوتعالی، و فسق و خروج از طاعت خداوند متعال است و کسانی که از خداوند متعال اطاعت نکنند و بر خلاف اوامرش عمل نمایند، اوتعالی آنان را به آن‌چه که برای‌شان بهتر است، هدایت نمی‌کند.

حکم این آیه، عام و برای هر زمان و مکان است.

یکی از شدیدترین احکام قرآنی

قاضی بیضاوی رحمه الله می‌گوید:

«این آیه‌ی مبارکه، یک هشدار شدید برای مسلمانان است و کم کسانی می‌توانند از وعید شدید این آیه، خودشان را خلاص کنند.»[۴]

و این ظاهر است؛ چون طبق این کریمه هرگاه امور دین و دنیا مقابل هم قرار گیرند، بر مؤمنان کامل و غیرکامل- هر دو- لازم است دین را مقدم دارند و محبت خداوند متعال و رسول او ﷺ را بر هر چیز ترجیح دهند و این حقیقتاً کار هر کس نیست؛

۱ـ همان منابع.
۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۵۱۷).
۳ـ معارف القرآن: ۳۴۰/۴.
۴ـ انوار التنزیل بیضاوی: ۴۱۰/۱.

خصوصاً در این زمان که حتّی خواص هم در امتثال و اجرای این امر ضعف دارند؛ چه رسد به عموم مردم؛ الا ما شاءالله و من شآءالله.

اخطارِ ﴿فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦ﴾ امروزه بر سردمداران کشورها و ممالک اسلامی به طرز خطرناکی نهیب می‌زند؛ آنان دنیازده شده‌اند و دنیا و همه چیز دنیا را بر محبت الله تعالی و رسول وی علیه‌السلام ترجیح داده و با کفار و بی‌دینان دوست و همنوا گردیده‌اند!

امام مجدد الف ثانی رحمه‌الله می گوید: یک روز این آیه را تلاوت کردم و در خود فرورفتم، آن گاه از بندگی خود خجالت‌زده شدم؛ آن‌چنان که تمام تنم به لرزه افتاد.

لَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٖ ... (۲۵)

در گذشته خداوند متعال مسلمانان را به ترجیح محبت خداوند متعال و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم بر دنیا و سایر امتعه و تعلّقات دنیوی ترغیب نمود. اما از آن‌جایی که محبت این اشیا طبیعی و بریدن خویش از آن‌ها عموماً بر نفوس مشکل بود، خداوند متعال در این آیه جهت تسلّی، به طور اشاره به آنان وعده می‌دهد که در صورت اطاعت از خداوند متعال و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و ترجیح دین بر دنیا، نعمت دین و دنیا را به بهترین وجه به آنان می‌بخشد و الا، هر دو از دست‌شان خواهند رفت.(۱)

علاوه بر این، با اشـاره به جریـان «حُنین»، مؤمنـان را متـذکر می‌شـود که در جهـاد اخلاص داشته باشند و رضای خداوند متعال را مد نظرتان قرار دهند و عامل پیروزی را نظر لطف اوتعالی بدانند و همچنین این را هم با یقین در خاطر داشته باشند که موفقیت و پیروزی‌های‌شان زاییده‌ی نصرت و یاری خداوند متعال است؛ کثرت تعداد هیچ تأثیر و اهمیتی در سرنوشت جنگ ندارد.(۲)

لَقَدۡ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ... ـ ﴿مَوَاطِن﴾ جمع «وطن» و در اصل به معنای «استقرار

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۰/۱۶.
۲ـ همان.

یافتن در جایی» است. امّا در این‌جا مراد، میادین نبرد است. یعنی: خداوند متعال در میدان‌ها و جبهه‌های فراوان شما را مدد کرده است.

در زمان رسول‌الله ﷺ قریب هشتاد جهاد صورت گرفته است که در همه‌ی آن‌ها خداوند متعال مسلمانان را نصرت کرده و پیروزشان نموده است.

وَيَوْمَ حُنَيْنٍ ـ عطف است بر جمله‌ی قبل. یعنی: خداوند متعال شما را در مواطن کثیره و خصوصاً در روز «حنین» نصرت فرمود.

إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ ... ـ ﴿أَعْجَبَتْكُمْ﴾، از «اعجاب» به معنای «خوش شدن از چیزی به طوری که غرور بیاورد» است و فاعل آن «کثرت» (در ﴿كَثْرَتُكُمْ﴾) است.

﴿فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ﴾ یعنی: به شما فایده نداد، برای‌تان نتیجه نبخشید.

وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ـ «ما» در ﴿بِمَا﴾ مصدریه است. یعنی: در واقعه‌ی «حنین»، زمین با وجود کشادگی و وسیع بودن، بر شما تنگ آمد.

ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ـ و سپس پشت به میدان کارزار کردید و فرار نمودید.

وقتی نومسلمانان و طُلقای مکه فرار کردند، صحابه رضی‌الله‌عنهم هم که چنین دیدند فکر کردند آنان هم باید فرار کنند که چاره‌ای دیگر نیست. گویا فرار بی‌تجربه‌ها و ترسوها، شجاعان را هم در مخمصه انداخت و وادار به فرارشان نمود.

ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ ... (۲۶)

ثُمَّ أَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَه عَلَىٰ رَسُولِه ـ می‌فرماید: سپس خداوند متعال رحمتش را بر رسول علیه‌السلام و مؤمنان به صورت سکینه و آرامش نازل گردانید.

وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا ... ـ و همچنین یک لشکر نامریی از نگاه شما مسلمانان(فرشتگان) را به کمک‌تان فرستاد و کافران را با قتل و به اسیر شدن توسط شما مسلمانان، عذاب داد؛ چون کافران به دلیل اختیار نمودن کفر در دنیا، سزاوار این عذاب بودند.

ثُمَّ يَتُوبُ ٱللَّهُ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ ... (۲۷)

ثُمَّ يَتُوبُ اللهُ مِن بَعۡدِ ذَٰلِكَ ... ـ یعنی پس از تعذیب مذکور در آیه‌ی گذشته، خداوند متعال به بعضی توفیق توبه می‌دهد و توبه‌شان را می‌پذیرد و چنین هم شد؛ عده‌ای از دشمنان در «حنین» طبق مشیت الهی مسلمان گردیدند و خداوند متعال توبه‌ی‌شان را پذیرفت.

وَاللهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ـ خداوند، ﴿غَفُور﴾ (بسیار آمرزگار) و ﴿رَّحِيم﴾ (بسیار رحم کننده و مهربان) است. پس، هرکس از گناه و کفر و شرک توبه کند، خداوندِ آمرزگار و مهربان او را می‌پذیرد.

چون فهم کامل این آیه و مقصودی الهی در آن، موقوف بر دانستن چگونگی واقعه‌ی «حُنین» است، به‌همین مناسبت در مبحث بعد مختصری از جریان «حُنین» را بیان می‌کنیم.

فتح مکه و غزوه‌ی «حُنَین»

به دلیل پیروزی‌های پی‌درپی مسلمانان در مناطق اطراف، سایر قبایل چشم به مکه دوخته بودند تا ببینند مکه دچار چه سرنوشتی می‌شود! آنان پیش خود می‌گفتند: اگر مکه به دست محمد(ﷺ) فتح شود، این نشانه‌ی حقّیت دعوت اوست؛ زیرا خداوند متعال هیچ‌گاه کعبه را به دست نااهلان نمی‌سپارد.

رسول‌الله ﷺ با یک لشکر ده‌هزار نفری که تقریباً هزار الی هزاروپانصد نفرشان مهاجر و بقیه انصار بودند، وارد مکه شد و با یک درگیری بسیار ناچیز و نسبی مکه را فتح نمود. اهل مکه تسلیم شدند و برخی طوعاً و بعضی دیگر کرهاً [1] ایمان آوردند.

قبایل «هوازن» و «اوطاس» و تعداد کمی از قبیله‌ی «بنی‌ثقیف» از بیم این‌که در اثر فتح مکه، دیگر قبایل عرب به «اسلام» روی بیاورند، برای مقابله، دست به یک ائتلاف قوی زدند و لشکری علیه مسلمانان تهیه کردند. اکثر بزرگان «بنی‌ثقیف» مخالف این

۱ـ «طوعاً» یعنی به خوشی و با میل باطن. «کرهاً» یعنی با ناخوشی و از روی اضطرار یا مصلحت.

جنگ بودند؛ آنان می‌گفتند: «وقتی محمد(ﷺ) قریش را شکست داده، جنگ با او بی‌فایده است. به نظر ما اگر تمام اهل زمین و آسمان در مقابل او بپاخیزند، کاری از پیش نخواهند برد و این بدان خاطر است که مدد و نصرت خداوند (متعال) همراه اوست.» اما آنان که مصمّم بودند بجنگند، می‌گفتند: «محمد(ﷺ) پیش از این با شهرنشینان جنگیده، اکنون نوبت آن رسیده که با ما بادیه‌نشینان بجنگد که البته یارای مقاومت در برابر بادیه‌نشینان را ندارد و یقیناً دچار هزیمت و شکست می‌شود.»!

قبایل مذکور در جنگ و خصوصاً در فنّ‌تیراندازی مهارت تام داشتند و به همین سبب، افراد قبیله‌ی «هوازن» به «احداق العین»[۱] معروف بودند.

جمعیت لشکر کفار بین بیست‌وچهار الی بیست‌وهشت هزار نفر بود. آنان، «مالک بن عوف بن سعد بن ربیعه‌ی نضری» را به فرماندهی لشکر خویش برگزیدند و تصمیم گرفتند که با تمام افراد خانواده‌های‌شان راهی صحنه‌ی جنگ شوند تا در حین جنگ مسأله‌ی آبرو آنان را به غیرت بیاورد و مانع از فرار و شکست‌شان گردد. این در حالی بود که رسول‌الله ﷺ در مکه مسافر بود و چون به نظر مسلمانان احتمال جنگ و درگیری در فتح مکه نمی‌رفت، از نظر نظامی آمادگی چندانی نگرفته بودند.

به هرحال رسول‌الله ﷺ از لشکرکشی و آمادگی این قبایل مطلع گردید و به منظور دفاع در برابر این قبایل، یکصد زره و حدود سه هزار سرنیزه از «صفوان بن امیه»[۲] عاریت گرفت. علاوه بر سپاه ده هزار نفری رسول‌الله ﷺ که اهل مدینه بودند، دوهزار نومسلمان از مکه نیز به جمع آنان اضافه شدند.

احتمال آن می‌رفت که دشمنان به خود مکه حمله کنند و شهر مکه میدان جنگ واقع گردد. اما آن‌حضرت ﷺ در تاریخ ششم شوال، روز شنبه، به قصد دفاع در برابر قبایل «هوازن» و «اوطاس» به سوی آنان حرکت کردند.

«حُنین» در شرق مکه به فاصله‌ی ده میل واقع است. راه از کنار «جبل نور» می‌گذرد

۱ـ یعنی «کسانی که با نشانه‌گیری دقیق مستقیماً چشمان را نشانه می‌رفتند».

۲ـ در آن زمان هنوز مشرک بود و بعد ایمان آورد- رضی الله عنه.

و به «جعرّانه» و از آنجا به خود «حُنین» منتهی می‌شود. آن‌حضرت ﷺ فردی را برای تجسس از آمار و موقعیت دشمن بدان ناحیه گسیل داشت. او بدان جا رفت، امّا مردان مسلح را که بالای کوه و در دره‌ها سنگر گرفته بودند، ندید و به جای سپاه دشمن، خانواده‌ها و اموال آنان را مشاهده نمود و دربرگشت وضعیت را مطابق با مشاهدات خویش شرح داد. عده‌ای از مسلمانان گفتند: «همه‌ی آنان را اسیر خواهیم کرد!» و گفتند: «در غزوات گذشته با این‌که تعداد ما اندک بوده، پیروز شده‌ایم؛ امروز که تعداد ما بسیار زیاد است، امکان شکست وناکامی وجود ندارد.» این یک نوع عُجب و غرور بود که مورد پسند پروردگار متعال قرار نگرفت. خداوند متعال در اِزای همین لغزش آنان را مورد امتحان قرار داد.

کفار در سه نقطه در وادی «حنین» سنگر گرفته بودند. مسلمانان در حالی که تماماً در داخل دره در حال حرکت بودند، به صورت ناگهانی مورد تهاجم شدید کفار واقع شدند و حمله به قدری غافلگیرانه و بی‌امان بود که مسلمانان را سراسیمه کرد و ساعاتی بعد جز دویست یا سیصد – و به روایتی دیگر: هفتاد – نفر بقیه همه فرار کردند.

اما رسول‌الله ﷺ با ایستادگی و پایمردی تمام رجز مردانگی می‌خواند و شجاعانه می‌فرمود:

انـا النّـبی لا کـذب   انا ابن عبـد الـمطلب[1]

(بدون شک من پیامبرم؛ من فرزند «عبدالمطلب» هستم!)

یعنی با داشتن این ویژگی‌ها، فرار من از صحنه‌ی جنگ متصوّر نیست.

و در حالی که ایشان ﷺ این جملات را بر زبان می‌راند، قصد کرد اسبش را به سوی دشمن بتازد، اما حضرت عباس و سفیان بن حارث رضی الله عنهما قاطر آن‌حضرت ﷺ

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از براءبن عازب رضی الله عنه: جهاد/ باب۵۲ «مَن قاد غیره فی‌الحرب»، ش۲۸۶۴، باب۶۱، ش۲۸۷۴، باب۹۷، ش۲۹۳۰، باب۱۶۷«من قال: و انا ابن فلان»، ش۳۰۴۲، ... و مغازی/ باب۵۵، ش۴۳۳۱۵ الیٰ ۴۳۱۷- و مسلم در صحیح: جهاد/ باب۲۸ «غزوة حُنین»، ش۷۸ الیٰ۸۰ (۱۷۷۶)- و ... .

را گرفتند و مانع از حرکت ایشان به سوی دشمن گردیدند. آن‌حضرت ﷺ به عباس ﷺ که از صدای قوی‌ای برخورد دار بود، دستور داد مردم را صدا بزنند. او مسلمانان را به سوی رسول‌الله ﷺ فراخواند و آنان لبیک‌گویان بار دیگر گرد رسول‌الله ﷺ جمع آمدند. آن‌گاه رسول‌الله ﷺ مشتی خاک برداشت و به سوی دشمنان پرتاب کرد. این بار الله ﷻ فرشتگان را جهت امداد مسلمانان فرستاد.

کفار مرعوب شدند و پا به فرار گذاشتند. مجاهدان آنان را دنبال و بسیاری را اسیر نمودند.

تعداد اُسرای دشمن در این غزوه شش‌هزار بود و غنایمی که در این جنگ به دست مسلمانان افتاد، عبارت بود از: بیست‌وچهار هزار شتر، بیش از چهل‌هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره.(۱)

آن‌حضرت ﷺ حدود ده روز آن‌جا توقف کرد؛ به این امید که آنان بیایند و ایمان بیاورند و اموال‌شان را به آنان پس بدهد. «عوف بن مالک» که با لشکرش دچار هزیمت شده بود، پیش رسول‌الله ﷺ آمد و با تمام لشکریانش مسلمان گردید و آن‌حضرت ﷺ اموال «مالک» ﷺ را به وی بازگردانید. مردم هوازن هم پس از مسلمان‌شدن، از رسول‌الله ﷺ خواستند اموال و اسرای‌شان را به آنان بازگردانند. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: من این اموال و اسرا را بین اصحاب تقسیم کرده‌ام و اکنون در اختیار من نیستند. اما شما اعلام کنید و بگویید رسول‌الله ﷺ و اقربایش اسرای خود را به ما برگردانده‌اند. در آن صورت هر کس به میل خود اسیرش را به شما ببخشد، تحویل بگیرید و اگر نیاوردند، من مجبورشان نمی‌کنم؛ آنان اکنون مالک غنیمت گردیده‌اند.

رسول‌الله ﷺ بنابر رحم و شفقتی که داشت، چنین کرد و فهماند که بهتر است مسلمانان به میل و خاطر خود زنان و اسیران آن مردم را آزاد کنند. صحابه ﷺ هم در پی این

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری: همان مواضع – صحیح مسلم: جهاد/ باب۲۸ «غزوة حنین»، **ش۷۶(۱۷۷۵) الی ۸۱ (۱۷۷۷)– تفسیر مظهری (مفصّلاً): ۲۴۶/۳ الی ۲۵۴.**

اقدام رسول‌الله ﷺ، اسیران را آزاد کردند.[۱]

حضرت «مالک» رضی الله عنه پس از آن یکی از فرماندهان بزرگ اسلام گردید. او در جنگ‌های زمان ابوبکر صدیق و فاروق اعظم و حضرت عثمان رضی الله عنهم شرکت داشت و تا زمان خلافت حضرت علی رضی الله عنه زنده بود.

جریان سوء قصد به جان رسول‌الله ﷺ در «حُنیـن»

«شیبه بن عثمان» رضی الله عنه می‌گوید: من قلباً ایمان نیاورده بودم و وقتی سپاه اسلام برای جنگ «حنین» خارج گردید، از روی تعصب برای قریش به آنان پیوستم. در «حُنین» وقتی در ابتدای جنگ مسلمانان دچار شکست شدند و احساس کردم رسول‌الله ﷺ تنها شده است، به یاد پدر و عمویم که توسط حمزه و علی (رضی الله عنهما) کشته شده بودند، افتادم و گمان کردم به فرصت خوبی برای انتقام از آن‌حضرت علیه السلام دست یافته‌ام. من رسول‌الله ﷺ را در حالی یافتم که عمویش عباس رضی الله عنه در سمت راست و پسرعمویش ابوسفیان رضی الله عنه سمت چپ ایشان قرار داشتند و برای من هیچ راهی باقی نمانده بود؛ جز این‌که از پشت سر بر ایشان شمشیر فرود آورم. به همین غرض آماده‌ی حمله شدم، اما ناگهان در میان من و ایشان شعله‌ای از آتش به وجود آمد و به طرف من زبانه کشید! ترسیدم بر من فرود آید و مرا بسوزاند. در این هنگام از ترس دست بر چشمانم نهادم و به جانب عقب خیز برداشتم ... . با دیدن این واقعه دانستم که آن‌حضرت علیه السلام حفظ کرده می‌شود و مجال حمله به او علیه السلام برایم میسّر نیست. رسول‌الله ﷺ متوجه من شد و صدا زد: «نزد من بیا شیبه!» وقتی آن‌جا رسیدم، دستش را بر سینه‌ام کشید و گفت: «اللهم اذهب عنه الشیطان!» (بارالها! تسلط و وسوسه‌ی شیطان را از وی دور گردان!) در همان لحظه منقلب گشتم، وقتی سرم را بلند نمودم و به ایشان نگاه کردم، احساس کردم که آن‌حضرت علیه السلام در نظرم از گوش‌ها و چشم‌هایم هم برای من محبوب‌تر

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری (در مواضع متعدّد، ازجمله): وکالة/ باب۷،ش۲۳۰۷ و ۲۳۰۸ و العتق/ باب۱۳، ش۲۵۳۹ و ۲۵۴۰ و مغازی/ باب۵۵، ش۴۳۱۸ و ۴۳۱۹ و ...- و همه‌ی کتب تاریخ از جمله: البدایة والنّهایة: ۴/ ۳۸۰ الیٰ ۳۸۲ و ۳۸۹(حوادث سنه‌ی۸).

است. به من فرمودند: «شیبه! با کفار بجنگ!»[۱]

«شیبه» رضی الله عنه می‌گوید: خودم را در جلوی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم قرار دادم و به خدا قسم پسندیده‌ترین چیز نزد من این شد که خودم را برای حراست از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم فدا سازم. پس از شکست «هوازن» وقتی برگشتیم، نزد آن‌حضرت علیه السلام به منزلش رفتم؛ فرمودند: «الحمد لله الذی اراد بک خیراً.» (سپاس خدایی را که برایت اراده‌ی خیر فرمود.) و سپس از من پرسید: «تو قصد جان مرا داشتی؟» گفتم: «آری!» ایشان علیه السلام هر چه از من می‌پرسید، دقیقاً همان‌طور بود.

علوم و معارف

▣ فرضیت هجرت به مدینه تا چه زمانی بود؟

قبل از فتح مکه، بر کسانی که در مکه مشرّف به اسلام شده بودند، هجرت از مکه فرض بود. پس از فتح مکه، این حکم منسوخ گردید. رسول‌الله صلی الله علیه وسلم در این مورد به صراحت فرموند:

«لاهجرة بعد الفتح.»[۲] (پس از فتح مکه، هجرتی نیست.)

علت فرضیت هجرت پیش از فتح مکه، ضرورت نصرت دین و حفظ آن بود که جز به هجرت ممکن نبود. بعد از فتح مکه، «اسلام» قوی شد و نیازی به کمک مسلمانان نماند.

۱ـ به روایت فاکهی در اخبار مکه: ۵/ ۵۹، ش۲۸۳۵ و ۲۸۳۰ - و طبرانی در معجم کبیر: ۷/ ۲۹۸، ش۷۱۹۲. همچنین به نقل مولانا پانی پتّی در تفسیر مظهری: ۲۵۶/۳- و مفتی محمد شفیع در معارف القرآن: ۳۴۶/۴. (قصه‌ی «غزوه‌ی حنین» را به تمام و کمال بخوانید در: البدایة والنّهایة: ۴/ ۳۴۷ الی ۳۶۳ - تفسیر مظهری: ۲۴۶/۳ الی ۲۶۲- معارف القرآن: ۳۴۳/۴ الی ۳۵۰- و سایر کتب تاریخ و مغازی.)

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۵۱۷).

در این زمان هم اگر عده‌ای از مسلمانان در مملکتی زندگی می‌کنند که در آن از نماز و سایر عبادات و کارهای ضروری دین از قبیل تعلیم و تبلیغ و غیره، مانع‌شان می‌شوند، بر آنان هجرت فرض می‌شود.

اگر مسلمانی در جایی زندگی می‌کند که در اثر رایج بودن فساد، اندیشه‌ی ابتلای خود و خانواده‌اش به فسق می‌رود، برایش هجرت به محلی بهتر و سازگارتر مستحب است.

▣ شرط و نشان ایمان کامل

ایمان کامل، در گرو محبت کامل با رسول‌الله ﷺ است. علامت محبوبیت کامل رسول‌الله ﷺ در قلب مؤمن این است که او در هر امر، دستور رسول‌الله ﷺ را بر امور خود و اهل و عیال خویش ترجیح دهد. همین است معنای این حدیث رسول‌الله ﷺ که فرمودند:

«هیچ یک از شما مؤمن کامل نمی‌شود تا آن‌که من از اهل و مال او و از تمام مردم به نزدش محبوب‌تر باشم.»(۱)

یک بار حضرت عمر رضی الله عنه گفت: «یا رسول‌الله ﷺ! من شما را جز خودم از همه چیز و همه کس بیشتر دوست می‌دارم.» آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«قسم به خداوند که ایمان تو زمانی کامل می‌شود که مرا از خودت هم بیشتر دوست بداری!»

حضرت عمر رضی الله عنه گفت: «پس اینک من شما را از خودم هم بیشتر دوست می‌دارم یا رسول‌الله ﷺ!» آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«حالا درست شد عمر!»(۲)

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۶۱۳/۳).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از عبدالله بن هشام رضی الله عنه : كتاب الأيمان والنذور/ باب۳، ش۶۶۳۲- و احمد در مسند: ۴۹/۱۴، ش۱۷۹۷۰ و ص۳۳۳، ش۱۸۸۶۳- و حاکم در مستدرک: ۴۵۶/۳- و بیهقی در شعب الایمان: باب ۱۴«فی حب النبی ﷺ»/ ش۱۳۸۱و ۱۳۸۲- و بزّار در مسند: ش۳۴۵۹.

▣ گرفتن اسلحه از کافران به عاریت جایز است

با استدلال از روایتی که در آن آمده بود رسول‌الله ﷺ از «صفوان» رضی الله عنه – زمانی که هنوز مشرک بود– مقداری اسلحه به عنوان عاریت گرفتند[1]، جایز است که مسلمانان در صورت نیاز از کافران اسلحه به عاریت بگیرند.

▣ درس‌هایی که از آیه بر می‌آید

۱. مسلمانان هیچ‌گاه نباید کثرت تعداد خودشان را پشتوانه و ملاک پیروزی بدانند و بدان مغرور شوند: ﴿إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ فَلَمۡ تُغۡنِ عَنكُمۡ شَيۡـٔٗا﴾ [توبه: ۲۵].

۲. انسان در حین ابتلا به مصایب، نباید الله تعالی را فراموش کند و از یاد او تعالیٰ غافل شود؛ بلکه باید به یاد خداوند متعال مشغول باشد و اوتعالیٰ را به یاری بطلبد.

۳. هرگاه مسلمانان پیروز شدند، سعی کنند رشته‌ی جوانمردی را از دست ندهند؛ خصوصاً درباره‌ی اسرا؛ همان‌گونه که آن‌حضرت علیه السلام اُسرا را پس از مسلمان شدن، آزاد کرد. اصولاً، اسیران چون انسان‌اند، قابل رحم و شفقت‌اند.

۴. اگر کفّار در جایی که مسلمانان هستند، علیه مسلمانان جلسه تشکیل دهند و اظهار قدرت نمایند، در همان سرزمین مسلمانان هم باید تشکیل جلسه دهند و گرد هم آیند و بدین طریق قدرت و انسجام و آمادگی خود را به رُخ آنان بکشند. مسلمانان اگر چنین کنند، نصرت خداوند متعال هم در آن کار شامل حال‌شان می‌گردد.

۵. کافر هر قدر هم که با مسلمانان درگیر باشد، نباید برای هلاکی او دعا کرد؛ مگر زمانی که از ایمان آوردن او ناامید شویم.

۶. معافی خواستن درباره‌ی حقی که از یک شخص بخصوص بر گردن هست، به صورت عمومی و جمعی درست نیست، بلکه این بهلی باید به صورت خصوصی و از

۱ـ **بخوانید: سنن ابوداود به روایت از صفوان رضی الله عنه: کتاب البیوع/ باب۸۷** «فی تضمین العاریة»، **ش۳۵۶۲ الیٰ ۳۵۶۴– و بیهقی در سنن کبریٰ: ۴۸۱/۸،کتاب العاریة/ باب«العاریة مضمونة»، ش۱۱۶۷۲ الیٰ ۱۱۶۷۶– و دارقطنی در سنن:۳۸/۳ الیٰ ۴۰ کتاب البیوع، ش۱۵۷ الیٰ ۱۶۴– و .. .**

خود صاحب حق باشد؛ چنان‌که نبی مکرّم اسلامﷺ از خود صاحبان اُسرا اجازه‌ی رد آنان را به طرف اقوام و خویشان‌شان طلبید و آنان را در این کار مختار گذاشت.

۷. از واقعه‌ی مشارٌالیه این نکته هم استخراج می‌شود که برای جمع‌آوری اعانه‌ی مردم برای مدارس و مساجد نباید از مقام و منزلت خود در نزد مردم استفاده کرد؛ چون این اَمر مردم را مجبور می‌کند که کمک نمایند؛ درحالی‌که مبنای این جمع‌آوری‌های دینی، اختیار و طیب خاطر است و باید با تشویق باشد، نه با اجبار. پس بهتر است علمای بزرگ شخصاً به این کار مبادرت نورزند و به جای خود، کارمندان اداره‌ی دینی خود را بفرستند. چنان‌که آن‌حضرت علیه‌السلام وقتی می‌خواست یارانش را به رد کردن اُسرا و غنایم تشویق نماید، برای این کار خود شخصاً اقدام نکرد، بلکه از نماینده استفاده نمود.

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ فَلَا يَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ

ای مؤمنان! جز این نیست که مشرکان پلیداند؛ پس نباید نزدیک شوند به مسجد

ٱلۡحَرَامَ بَعۡدَ عَامِهِمۡ هَٰذَاۚ وَإِنۡ خِفۡتُمۡ عَيۡلَةٗ فَسَوۡفَ يُغۡنِيكُمُ ٱللَّهُ

حرام بعد از این سال. و اگر می‌ترسید از تنگدستی، پس توانگر خواهد ساخت شما را الله

مِن فَضۡلِهِۦٓ إِن شَآءَۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ﴿٢٨﴾

از فضل خود اگر بخواهد. هرآئینه الله دانا و باحکمت است ●

مفهوم کلّی آیه: از همان سال که اظهار برائت از مشرکان شد (سال نهم هجری)،تا ابد مشرکان نباید نزدیک مسجد حرام بیایند و مسلمانان از این‌که با مسدود شدن راه ورود مشرکان به مکه تبعاً بعضی از دروازه‌های اقتصادی به روی‌شان بسته خواهد شد، نباید ترسی به خود راه دهند؛ زیرا خداوند متعال خود متکفّل روزی بندگان خود است و اوتعالیٰ تمام کارها و احکامش بر مبنای علم و حکمت است.

ربط و مناسبت

این آیه به دو طریق باگذشته مرتبط است:

یکی این‌که: قبلاً- در ابتدای سوره- حکم اظهار برائت از مشرکان بود. در این آیه، علت و سبب حکم اظهار بیزاری از مشرکان و مسایل مربوط به آن بیان شده است.

دیگر این‌که: خداوند متعال با انزال حکم اعلام برائت، مسلمانان را موظّف کرد به تمام معاهداتی که با کفار بسته بودند، خاتمه دهند. بعد در آیه‌هایی که قبل از این خواندیم، بیان پیروزی مسلمانان در «حنین» بود. مشرکانی که با مسلمانان جنگیده بودند، اغلب پیرامون مکه می‌زیستند یا برای حج و عمره به آن مکان مقدس می‌آمدند. اینک به عنوان حکمی دیگر به مسلمانان امر می‌فرماید که دیگر نگذارید آنان وارد حرم شوند.

تفسیر و تبیین

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ... (۲۸)

در بیان علت این‌که چرا مسلمانان از مشرکان اظهار برائت کنند و اجازه ندهند نزدیک مسجد حرام بیایند، می‌فرماید:

...إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ... ـ چون مشرکان «نجس»اند!

﴿إِنَّمَا﴾ برای حصر است؛ یعنی مشرکان نجس محض‌اند.

همان‌گونه که «طهارت» جامع‌ترین کلمه برای بیان پاکیزگی‌ها است، لفظ «نجس» نیز جامع‌ترین اسم برای گندگی‌هاست.

انواع نجاسات

هر پلیدی و گندگی که طبع انسان از آن نفرت داشته باشد، «نجس» گفته می‌شود.

امام راغب اصفهانی در «المفردات» پیرامون کلمه‌ی «نجس» بحث کرده و آن را

در دو نوع کلّی جای داده است.[۱] از آن دو نوع می‌توان به این اقسام نجاست پی‌برد:

۱- **نجاست حسّی:** آن است که یا با چشم دیده می‌شود یا با قوه‌ی بویایی درک می‌گردد و یا با لمس کردن تشخیص داده می‌شود.

۲- **نجاست علمی و عقلی:** آن چه که علم و عقل به نجاست آن حکم می‌کند.

۳- **نجاست باطنی:** عبارت از فساد عقیدتی و رذالت اخلاقی است که مشرکان بدان آلوده شده‌اند.

۴- **نجاست معنوی و شرعی:** مشرکان با رعایت موازین شرعی غسل نمی‌کنند، وضو نمی‌سازند، مشروبات الکلی مصرف می‌کنند و ... .[۲]

در پرتو مواردی که ذکر شد، می‌گوییم: نجاست در اصل بر دو قسم است:

(۱) نجاست صوری،

(۲) نجاست معنوی.

«نجاست صوری» خود بر دو قسم است: ۱- مریی، ۲- غیرمریی.

مشرکان از حیث صوری و معنوی- به تمام معنا- نجس‌اند.

تنوین ﴿نَجَسٌ﴾ برای تفخیم و تکثیر و در حقیقت بیانگر همین عمومیت نجاست مشرکان است.[۳]

فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ ـ می‌فرماید: وقتی مشرکان نجس هستند، نباید به مسجد حرام نزدیک گردند.

آیا مقصود از ﴿ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ﴾، خود مسجد است یا تمام محدوده‌ی حرم مشمول این حکم است؟

در این باره محققان گفته‌اند: گرچه ظاهراً ﴿ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ﴾ تصریح شده است؛ امّا مقصود از آن، محدوده‌ی حرم است؛ همان‌گونه که در «سوره‌ی إسرا» گفته شده

۱ـ المفردات فی غریب القرآن: ۴۸۳.

۲ـ ر.ک: معارف القرآن: ۳۵۴/۴- ۳۵۳ (ترجمه‌ی فارسی:۲۴۷/۶).

۳ـ همان.

است: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا ...﴾ [اسراء: ۱] که در آن مقصود از ﴿ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ﴾، محدوده‌ی حرم است، یا در مفاد صلح حدیبیه که در آن نیز نام «المسجد الحرام» آمده، ولی غرض از آن، محدوده‌ی حرم بوده است.

علما درباره‌ی سکونت یا عبور مشرکان از محدوده‌ی حرم اختلاف نظر دارند؛ برخی می‌گویند: تحت هیچ شرایطی ورود مشرکان به محیط حرم جایز نیست. نظر جمهور علما بر همین است. عده‌ای گفته‌اند: سکونت مشرکان در حرم، حرام و ناجایز است، امّا می‌توانند از محدوده‌ی آن عبور کنند.

بَعۡدَ عَامِهِمۡ هَٰذَا ـ این اعلام که « بعد از این سال مشرکان اجازه‌ی رود به مسجد حرام را ندارند»، درست در پایان وقت صلحی بود که در سال هشتم هجری میان مسلمانان و مشرکان مکه منعقد شده بود. این حکم در واقع پایان آن معاهده را ابلاغ می‌دارد.

منظور از ﴿عَامِهِمۡ هَٰذَا﴾(امسال)، سال نزول برائت یعنی سال نهم هجری است و این حکم در سال بعد، یعنی سال دهم هجری به مرحله‌ی اجرا درآمد.

وَإِنۡ خِفۡتُمۡ عَيۡلَةٗ ... ـ ﴿عَيۡلَة﴾ به معنای تنگدستی و مستمندی است و از کلمه‌ی «عیال» گرفته شده و به کسانی گفته می‌شود که تکفّل رزق و روزی‌شان بر انسان لازم است.

از این جمله‌ی کریمه به بعد، تسلّی مؤمنان است. توضیح مطلب آن‌که:

اقتصاد مکه‌ی مکرمه در آن زمان وابسته به تجارت بود؛ زیرا مکه آب کافی و زمین مناسب برای کشاورزی نداشت، امّا از نظر تجاری از موقعیت بسیار مطلوبی برخوردار بود؛ چون مردم اموال تجاری خویش را از شام و یمن و حبشه بدانجا می‌آوردند. به دنبال اعلام ممنوعیت مذکور در آیه، برای عده‌ای از مسلمانان اندیشه‌ی رکود اقتصادی و هرج‌ومرج درآمدها پیش آمد و فکر کردند به علت ممنوعیت ورود تاجران، مردم مکه از نظر معیشتی دچار تنگنا و سختی خواهند شد.

در این بیان خداوند متعال به مؤمنان اطمینان می‌دهد که از این بابت نگران نباشند؛

چون در حقیقت این الله ﷻ است که مردم را از فضل خویش غنی و بی‌نیاز می‌گرداند و علاوه بر این- چنان‌که قبلاً بیان گردید- دعای حضرت ابراهیم خلیل‌الله علیه‌السلام پیش‌تر برای آبادانی این شهر قبول شده بود.[1] پس، اوتعالی وسایل و اسباب معیشت را در هر زمان برای مردم این شهر مقدّس فراهم می‌سازد.

علوم و معارف

▣ درباره‌ی ورود مشرکان به مساجد

فرمود: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ فَلَا يَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ بَعۡدَ عَامِهِمۡ هَٰذَاۚ﴾ [توبه: ۲۸]. اکنون سؤال پیش می‌آید که آیا این حکم مخصوص «مسجد حرام» است یا سایر مساجد نیز مشمول این حکم‌اند؟ همچنین این سؤال که آیا این حکم مربوط به موسم حج است یا یک حکم دایمی می‌باشد؟

ایمه‌ی مذاهب پیرامون این موضوع آرای متفاوتی دارند؛ با تذکر این نکته که این اختلاف نظر، ناشی از اختلافی است که درباره‌ی ابعاد نجاست مشرکان، در میان ایمه وجود دارد. کل بحث را چنین خلاصه می‌کنیم:

امام مالک و اهل مدینه رحمهم‌الله قایل بر این‌اند که مشرکان از هر حیث- از حیث صوری و معنوی- نجس‌اند؛ از این رو، این یک حکم عمومی برای کلیه‌ی مساجد روی زمین است و همچنین علاوه بر موسم حج، در هیچ زمان دیگری هم آنان مجاز به ورود در «مسجد حرام» نیستند.

از دلایل این گروه برای اثبات این حکم، یکی عمومیت این آیه است و دیگر، بخشنامه‌ی حضرت عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله که در آن به والیان دستور داده شده مانع از ورود مشرکان و کفار به «مسجد حرام» گردند. علاوه بر این، از آن دسته احادیث هم

۱ـ بخوانید: آیه‌ی ۱۲۶ از «سوره‌ی بقره» (تبیین الفرقان: ۲۷۵/۳ الی ۲۷۷) و همچنین آیه‌ی ۳۷ از «سوره‌ی رعد» که ان‌شاءالله تفسیر آن را خواهید خواند.

استدلال می‌کنند که دال براین‌اند که مشرکان و کافران همیشه پلیدند.[۱]

ناگفته نماند که امام مالک رحمه‌الله اهل کتاب را نیز جزو این گروه می‌داند.

امام شافعی رحمه‌الله می‌گوید: این حکم بر اهل کتاب و مشرکان- همه- عمومیت دارد و مقصود از آن، فقط «مسجد حرام» است‌که در هیچ حال نمی‌توانند در آن داخل شوند و سایر مساجد نمی‌توانند در این حکم قرار بگیرند. وی بر این نظر از جریان «ثمامه بن اثال»(رضی‌الله‌عنه) استدلال می‌کند که پیش از مسلمان شدن، اسیر گردید و به یکی از ستون‌های مسجد النّبی عَلیٰ بَانِیْهِ الصَّلوٰةُ والسَّلَام در مدینه‌ی منوره بسته شد. امام شافعی رحمه‌الله می‌گوید: اگر تمام مساجد دنیا در این حکم داخل می‌بودند، رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم، «ثمامه» رضی‌الله‌عنه را در درون مسجد خود زندانی نمی‌کرد. به عبارت خلاصه‌تر: نزد امام شافعی رحمه‌الله این حکم به اعتبار مشرکان، عام است و به اعتبار مساجد، خاص.

امام اعظم رحمه‌الله گفته است: همه‌ی مشرکان و اهل کتاب تحت حکم این آیه‌ی مبارکه داخل هستند و این حکم نیز فقط برای موسم حج یا سکونت در سرزمین حرم یا به نیت عمره وارد شدن در آن سرزمین است. ایشان رَحِمَهُ‌الله می‌گوید: کفار می‌توانند از محدوده‌ی حرم عبور کنند و همچنین سایر مساجد دنیا تحت این حکم داخل نیستند.

امام اعظم رحمه‌الله برای اثبات نظر خویش، از جمله‌ای استناد می‌کند که حضرت علی رضی‌الله‌عنه، نماینده‌ی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم برای اعلان برائت از مشرکان، در آن سرزمین ایراد کردند؛ فرمودند: «لایحجّنّ بعدَ العام مشرکٌ!»[۲] (بعد از امسال هیچ مشرکی حق حج

۱ـ **توضیح این استدلال آن‌که: در حدیث آمده:** «لا اُحلُّ المسجدّ لحائض ولاجُنُب» (من دخول زن حایضه و شخص جنب را به مسجد جایز قرار نمی‌دهم.) **(به روایت ابوداود در سًنن از ام‌اًلمؤمنین عایشه** رضی‌الله‌عنها**: طهارة/ باب۹۳، ش۲۳۲- و ابن ماجه در سنن از ام سلمه** رضی‌الله‌عنها**: الطهارة و سننها/ باب ۱۲۶، ش۶۴۵). وجه استدلال این‌که: «مشرکان و کافران عموماً در حالت جنابت به غسل اهتمام نمی‌ورزند و به همین سبب [همیشه نجس هستند و بنابراین]دخول آنان در مسجد ممنوع است.» (معارف القرآن: ۳۵۵/۴).**

۲ـ**این حدیث موقوفاً از علی و ابوبکر** رضی‌الله‌عنهما **مروی است(به روایت بخاری در صحیح: کتاب الصّلاة/ باب۱۰، ش۳۶۹ و حج/ باب۶۷، ش۱۶۲۲ و الجزیة والموادعة/ باب۱۶، ش۳۱۷۷ و مغازی/ باب۶۷، ش۴۳۶۳ و تفسیر/ سورة برآءة/ باب۲، ش۴۶۵۵ الیٰ ۴۶۵۷- و مسلم در صحیح: حج/**

کردن ندارد). حضرت امام اعظم رحمه الله می‌گوید: طبق این قید، برای کفار عبور از محدوده‌ی حرم با اجازه‌ی امیر المؤمنین بلامانع است.

مستدل دیگر امام ابوحنیفه رحمه الله این است که وقتی وفد «ثقیف» برای پذیرفتن اسلام به مکه‌ی مکرمه آمدند، آن‌حضرت علیه السلام به آنان اجازه‌ی ورود به «مسجد حرام» را داد.[1]

▣ علت اخراج مشرکان از «جزیرةالعرب»

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب!»[2]

علت اخراج کافران و مشرکان از جزیرةالعرب این است که آن دیار، مظهر و مرکز سلطنت و قدرت و عظمت پروردگار متعال و محدوده‌ی «مسجد حرام»، به منزله‌ی چهاردیواری آن می‌باشد. بنابر این، نباید به مشرکان اجازه‌ی سکونت در سرزمینی که مظهر پاکی است، داده شود.

▣ محدوده‌ی جزیرةالعرب تا کجاست؟

جزیرةالعرب از ناحیه‌ی شرق به خلیج بحرین و قطر، از شمال به وادی حجر، از غرب، به دریای حبشه (خلیج سرخ) و از ناحیه‌ی جنوب، به سرزمین یمن منتهی می‌گردد.

باب۷۸، ش۴۳۵(۱۳۴۷)- و ابوداود در سنن: مناسک/ باب۶۶، ش۱۹۴۶- و ترمذی در سنن: تفسیر القرآن/ و من سورة التوبة، ش۳۰۹۱ – و نسایی در سنن مجتبیٰ: مناسک/ باب۱۶۱، ش۲۹۶۰ و ۲۹۶۱ و در سنن کبریٰ: ش۳۹۳۴، ۳۹۳۵، ۱۱۱۵۰- و حاکم در مستدرک: ۲/ ۳۶۱، ش۳۲۷۵ و ۳/ ۵۳، ش۴۳۷۵ و ۴/ ۱۹۸، ش۷۳۵۵- طبرانی در معجم کبیر: ۱۱/ ۴۰۰، ش۱۲۱۲۸ و در معجم اوسط: ۱/ ۲۸۴، ش۹۲۸ – و ابن ابی شیبه در مصنّف: ۳/ ۳۳۱، ش۱۴۶۹۴و ۷/ ۴۰۹، ش۳۶۹۴۴- و احمد در مسند: ش۴ و ۷۹۷۷- و بیهقی در سنن کبریٰ و سنن صغریٰ- و ابن حبان در صحیح- و بغوی در شرح السنة- و ... .

۱ـ معارف‌القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۳۵۴/۴ الیٰ ۳۵۷ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۴۸/۶ الی ۲۵۲)- احکام القرآن جصّاص: ۱۱۴/۳.

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: همین جلد تحت آیه‌ی۵ از «سوره‌ی توبه»).

▣ درس بزرگ آیه

از کریمه‌ای که مورد بحث قرار گرفت، این درس استنباط می‌شود که مؤمن همواره باید بکوشد تا از مشرکان و کفار و منافقان و اهل بدعت دور و از همسایگی و نزدیکی با آنان، ناخشنود و برحذر باشد؛ چون نزدیکی با آنان، خالی از آثار بد ایمانی و اخلاقی نیست و او باید چنین رویه‌ای در پیش گیرد تا از آثار سوء آنان در امان بماند.

قَـٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ

جنگ کنید با آنان که ایمان نمی‌آورند به الله و به روز آخرت و حرام نمی‌شمرند

مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ

آن‌چه را که حرام کرده الله و پیامبر او و اختیار نمی‌کنند دین درست را؛ از اهل کتاب

ٱلۡكِتَـٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَـٰغِرُونَ ﴿٢٩﴾ وَقَالَتِ

تا آن که بدهند جزیه را از دست خود؛ درحالی‌که خوار شده هستند ● و گفتند

ٱلۡيَهُودُ عُزَيۡرٌ ٱبۡنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَـٰرَى ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ ٱللَّهِۖ ذَٰلِكَ

یهود که: «عُزیر پسر الله است» و گفتند نصارا که: «مسیح پسر الله است»! این

قَوۡلُهُم بِأَفۡوَٰهِهِمۡۖ يُضَـٰهِـُٔونَ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبۡلُۚ قَـٰتَلَهُمُ

قول آنان به دهان‌شان است؛ مشابهت کرده‌اند با سخن قومی که کافر شدند پیش از این. لعنت کند الله

ٱللَّهُۚ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ ﴿٣٠﴾

آنان را! کجا برگردانیده می‌شوند؟! ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته حکم قتال و مبارزه با مشرکان بود. در این آیه‌ها حکم قتال با اهل

کتاب (یهود و نصارا) داده شده است.[1]

این آیه‌ها تمهید و مقدمه‌ای برای غزوه‌ی «تبوک» است که بعداً با اهل کتاب به وقوع پیوست.

تفسیر و تبیین

قَـٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ... (۲۹)

این آیه درباره‌ی اهل کتاب است. برای برخی از مؤمنان، پس از نزول آیات ممنوع بودن ورود مشرکان به حرم و جهاد با آنان، این سؤال ذهنی ایجاد شده بود که آیا این حکم مخصوص مشرکان است یا بر سایر کفار مانند اهل کتاب عمومیت دارد؟ خداوند متعال این آیات را نازل کرد و اسباب، دلایل و مجوز صدور حکم جهاد علیه اهل کتاب را بیان فرمود.

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِاللهِ ـ معنای ﴿لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ در حق اهل کتاب این است که مسیحیان، حضرت عیسی علیه السلام و یهودیان، حضرت عُزَیر علیه السلام را «ابن الله» تصور می‌کردند و این خود، شرک و بی‌ایمانی است.[2]

وَلَا بِالۡيَوۡمِ الۡاٰخِرِ ـ شماری از اهل کتاب به معاد اصلاً معتقد نبودند و آن‌هایی هم که به ظاهر معتقد بودند، چنان تحلیل‌های مادی و برداشت‌های نادرستی درباره‌ی حشر، جنت، دوزخ و ... می‌کردند که منافی اعتقاد به آخرت بود. مثلاً معتقد بودند در روز حشر، اجساد به صورت مادی زنده نخواهند شد و حشر را نوعی زندگی روحانی می‌پنداشتند و جنت و دوزخ را تعبیراتی از خوشی روح و رنج آن می‌دانستند؛ در

۱ـ عبدالرحمن بن زید بن اسلم می‌گوید: وقتی رسول‌الله صلی الله علیه و سلم از جهاد با اعراب فارغ شد، در این آیه خداوند متعال ایشان را به جهاد با اهل کتاب امر کرد و فرمود که خوب با آنان جهاد کند(به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۳، ش۱۰۲۴۶).

۲ـ تفسیر مظهری: ۲۶۴/۳.

حالی که این عقاید بر خلاف نص صریح «قرآن» و سایر کتاب‌های آسمانی بود. بنابراین، ایمان آنان به «روز آخرت»، حقیقتاً ایمان محسوب نمی‌شد و نمی‌شود.

وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللهُ وَرَسُولُه ـ آنان بسیاری از چیزهایی را که خداوند متعال حرمت آن‌ها را منصوص کرده بود، با فتاوای خویش حلال گردانیده بودند. به طور مثال «ربا» در تمام ادیان حرام بوده است؛ اما ملایان اهل کتاب با چنگ زدن به یک سری تدابیر، عملاً آن را حلال قرار داده بودند. یا چربی حیوانات که برای یهود حرام بود، امّا آنان ذوب می‌کردند و سپس می‌فروختند و از پولش استفاده می‌کردند. همچنین گروهی از آنان علیرغم ممنوعیت صید ماهی در روز شنبه، با تمسک به این‌گونه تأویلات فاسد، مرتکب صید ماهی در آن روز گردیدند.

در این قسمت فرمود: ﴿وَرَسُولُهُۥ﴾. مراد از «رسول» در این‌جا، حضرت خاتم‌النّبیین ﷺ است. اهل کتاب به آن‌چه که حرمت‌اش به صورت وحی غیرمتلو (سنت) ثابت شده بود، نیز توجه نمی‌کردند و آن‌ها را حلال می‌پنداشتند.

نزد بعضی از مفسران منظور از «رسول» در این محل، آن پیامبری است که یهود و نصارا هرکدام خودشان را پیروِ او می‌پنداشتند.[۱] طبق این نظر معنای این قسمت از آیه چنین می‌شود: آنان از دین منسوخ‌شده‌ی خودشان هم اعتقاداً و عملاً پیروی نمی‌کنند؛ چون بر خلاف دستور پیامبران خود که آنان را به پیروی از خاتم‌النبیین ﷺ امر کرده بودند، به رسالت ایشان ﷺ ایمان نمی‌آورند و چیزهایی را که آن‌حضرت علیه‌السلام حرام اعلام داشته، حلال می‌پندارند.[۲]

وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ ـ ﴿يَدِينُونَ﴾ از «دان، یدین» به معنای «منقاد و تابع‌شدن» است. «دان الرّجُلُ الرّجُلَ»، یعنی «آن مرد منقاد و تابع مرد دیگر شد.» ﴿وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلْحَقِّ﴾، یعنی: آنان تابع و منقاد دین درست و حق – «اسلام» – نمی‌شوند.

۱ـ البحرالمحیط: ۲۹/۵– تفسیر مظهری: ۲۵۶/۳– ... .

۲ـ تفسیر مظهری: ۲۶۵/۳.

﴿دِينَ ٱلْحَقِّ﴾ به اين دليل گفته شده كه بسيارى از مردم حتى مشركان معتقداند كه پيرو «دين» هستند؛ درحالى‌كه دين «اسلام» تمام اديان ديگر را منسوخ كرده و پس از آن، دين ديگرى نمى‌آيد كه اين دين را منسوخ كند. لذا، فقط «اسلام» دين حق است و تنها همين دين براى همه‌ى جهانيان ثابت و ماندگار و قابل پيروى است.

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ ـ گرچه «اهل كتاب» عام است؛ امّا عمدتاً و به عنوان مخاطبان مستقيم، مورد خطاب «قرآن» آن دسته از يهوديان و نصارا هستند كه در عصر رسول‌الله ﷺ در مدينه مى‌زيستند.[1]

حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ ـ «جزية» به معناى «بدل» است و در اصطلاح به مالى گفته مى‌شود كه از طرف كفار در قبال مصونيت جان‌شان به حكومت اسلامى پرداخت مى‌گردد. مالى كه از كفار به ازاى زمين‌هاى كشاورزى گرفته مى‌شود، «خراج» نام دارد.

وَهُمْ صَاغِرُونَ ـ ﴿صَـٰغِرُونَ﴾ از ماده‌ى «صغير» است. يعنى: ... تا آنان با دستان خود با صغارت و حقارت (ذلت و خوارى) جزيه بپردازند.

در اين كريمه، الله تعالى موضع مؤمنان را در برابر اهل كتاب كه اين همه ناراستى‌ها را داشتند، بيان فرمود و امر كرد كه با آنان آن قدر بجنگيد كه (يا مسلمان شوند يا) با ذلت و خوارى جزيه بپردازند.

چنان كه واضح بود، در اين آيه چهار چيز، علّت جهاد عليه كافران گفته شده است: (۱) عدم ايمان به الله ﷻ و رسول ﷺ، (۲) عدم ايمان به روز آخرت، (۳) حرام ندانستن آن‌چه كه خداوند متعال و رسول او ﷺ حرام گفته‌اند، (۴) متديّن نشدن به ديانت «اسلام».

وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ عُزَيْرٌ ٱبْنُ ٱللَّهِ ... (۳۰)

۱ـ معارف القرآن: ۳۵۹/۴.

در آیه‌های پیشین بیان فتح مکه و غزوه‌ی «حُنین» و سپس تشویق مسلمانان به جهاد علیه اهل کتاب بود و این در واقع مقدمه و تمهیدی برای غزوه‌ی «تبوک» بود که در سال نُهم هجری آمدنی بود. در غزوه‌ی «تبوک» مسلمانان قرار بود با اهل کتاب مقابله نمایند. یهود و نصارا چون مانند مشرکان عرب مبتلای شرک شده بودند، تحت حکم عام مشرکان و بی‌دینان قرار گرفته بودند و در آیه‌ی قبل مسلمانان به جهاد علیه آنان نیز تحریک گردیدند.

حال، ممکن بود این سؤال برای کسی ایجاد شود که چگونه در آیه‌ی گذشته خداوند متعال یکی از اسباب دستور جهاد علیه اهل کتاب را «عدم ایمان به خداوند متعال» عنوان فرمود؛ درحالی‌که یهود و نصارا به خداوند متعال و پیامبران- جز رسول‌الله ﷺ- ایمان داشتند؟ در این آیه ضمن توضیح عدم ایمان آنان به خداوند متعال، دلیل حکم آیه‌ی گذشته را چنین ارایه می‌فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللهِ... ـ یهود، حضرت عُزیر علیه السلام و نصارا، حضرت عیسی علیه السلام را «ابن الله» قرار داده بودند و این، شرک است. پس، چون آنان آلوده به شرک شده بودند، مسلمانان می‌بایست با آنان قتال کنند تا آن که یا مسلمان شوند یا با خواری و ذلّت مجبور به پرداخت جزیه گردند.

ذَٰلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَاهِهِمْ ـ در باره‌ی مشارٌ الیه ﴿ذَٰلِكَ﴾ دو احتمال وجود دارد:

(۱) بنوّت حضرت عُزیر و حضرت عیسی علیهما السلام.[1] یعنی با زبان چنین می گفتند و هیچ دلیلی بر آن نداشتند.

(۲) جمله‌ی ﴿وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ عُزَيْرٌ ٱبْنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ ٱللَّهِ﴾.

در هر دو صورت معنا چنین می‌شود: این یک شایعه است که بین خودشان پخش کرده‌اند و هیچ اساس و دلیلی ندارد. یا به این معناست: همین سخن آنان خود اعتراف

۱ـ «بنوّت» یعنی رابطه‌ی فرزندی. در این‌جا منظور عقیده‌ی بخصوص اهل کتاب راجع به آن دو پیامبر بزرگ علیهما السلام است.

به کفرشان است و بنابراین در مورد مشرک بودن‌شان و ضرورت جهاد با آنان هیچ تأمل نکنید.

یُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِن قَبْلُ ـ ﴿یُضَـٰهِـُٔونَ﴾ از «مضاهات» به معنای مشابهت است. این کلمه به معنای اقتدا و اتباع و همچنین به معنای «نقل کردن» آمده است.

می‌فرماید: این سخن اینان مشابه با قول و گفتار کافران پیشین است. یعنی اجداد و گذشتگان اهل کتاب هم قبلاً این سخنان را بر زبان آورده‌اند و اینان از آنان تقلید می‌کنند. طبق این معنا، مقصود از ﴿ٱلَّذِینَ کَفَرُواْ مِن قَبْلُ﴾، آبا و اجداد یهود و نصارا هستند.

به توجیهی دیگر: یعنی قول اینان مشابه با آن قول مشرکان زمان قبل است که می‌گفتند: ملایک، «بنات الله» هستند.

و به یک توجیه دیگر: این قول نصارا که می‌گفتند: «المسیحُ ابنُ الله»، با سخن آن دسته از یهود مشابهت دارد که پیش از آنان بودند و می‌گفتند: «عزیرٌ ابنُ الله».[1]

در هر صورت معنا این است که این گفته‌ی‌شان چیز تازه‌ای نیست.

قَاتَلَهُمُ اللهُ! ـ یعنی: نفرین و لعنت خداوند متعال بر آنان باد!

اصولاً هرگاه کلمه‌ی «قتل» در جمله‌ی دعاییه بیاید، در آن‌جا به معنای لعنت و نفرین خواهد بود؛ زیرا دعای بد در حقیقت نوعی قتل معنوی است. از این رو در این چنین مواضع، «قتل»، استعاره از لعنت و دوری از رحمت خداوند متعال و به تعبیری: همان مرگ معنوی است.[2]

أَنَّىٰ یُؤْفَکُونَ؟ـ ﴿یُؤۡفَکُونَ﴾، از «اُوفك، یؤفك» به معنای «انصرف، ینصرف» است. ﴿أَنَّىٰ یُؤۡفَکُونَ﴾، یعنی: پس از وضوح دلیل، از حق به کجا منصرف و برگردانده می‌شوند؟![3]

این لفظ به معنای کذب و افترا هم می‌آید.

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۶/۱۶.
۲ـ ر،ك: روح المعانی: ۳۸۶/۱۰.
۳ـ تفسیر کبیر: ۳۶/۱۶.

علوم و معارف

▣ حلال دانستن حرام، کفر است

اگر کسی چیزی راکه حرمت آن از طرف خداوند متعال و رسول اوﷺ با دلیل قطعی ثابت شده، حلال بداند، کافر است: ﴿وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ [توبه: ۲۹].

عکس این مسأله (حرام دانستن حلال قطعی) هم همین حکم را دارد.

اما اگر شخصی مرتکب یک حرام شود و در عین حال معتقد به حرمت آن باشد، این فرد کافر نمی‌شود، بلکه به شدت گناهکار می گردد و فاسق خواهد بود.

▣ فلسفه‌ی «جزیه»

کفار چون به سبب عدم پذیرش «اسلام»، اهل بغاوت به شمار می‌روند، در اصل باید کشته و نابود گردند. امّا اگر آنان خواستار زندگی امن و محفوظ در سرزمین اسلامی باشند، شریعت «اسلام» آنان را در ازای حفظ حقوق و امنیت و مصونیت‌شان، مجبور به پرداخت جزیه می‌نماید.

▣ پرداخت جزیه باید با ذلت هرچه بیشتر باشد

فرمود: ﴿حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ﴾ [توبه: ۲۹]. از لفظ ﴿عَن يَدٖ﴾ این‌گونه برمی‌آید که کافران ذمّی، مال جزیه را با دستان خود به حکومت اسلامی تقدیم کنند و این طریق، بر ذلّت و خواری آنان می‌افزاید و موجب حقارت هرچه بیشتر آنان می‌شود.

▣ جزیه از مشرکان جزیره‌ی عرب، هرگز!

از میان کفار، «اسلام» فقط از یک گروه جزیه نمی‌پذیرد و آنان، مشرکان شبه جزیره‌ی عرب هستند. «اسلام» درمورد مشرکان عرب حکم می کند که:

آنان باید اسلام را بپذیرند ورنه، محکوم به مرگ خواهند شد!

علت اتّخاذ این موضع در برابر مشرکان عرب، این است که شبه جزیره‌ی عرب، مرکز «اسلام» است و شرک، شایسته‌ی مرکز «اسلام» نیست و بنابراین، مشرکان نباید در آن سرزمین توحیدی جا خوش کنند.

▣ پاسخ به اعتراض مستشرقان در مورد «جزیه»

برخی از کفار پیرامون «جزیه» در «اسلام» به عنوان اشکال گفته‌اند: جزیه، بدل از قبول اسلام است. یعنی در دیدگاه «اسلام»، غیرمسلمانان در قبال عدم پذیرش «اسلام» ملزَم به پرداختن جزیه می‌شوند.

در پاسخ به این تنقید بزرگ و بی‌اساس، باید بگوییم: در «اسلام» دین‌فروشی نیست و دنیا حقیرتر از آن است که مسلمانان در عوض «اسلام»، به مال دنیوی راضی شوند یا این مال نزد خداوند متعال باعث نجات گردد، بلکه جزیه در قبال رفع سزای قتل کفار و حفظ جان و مال‌شان است. یعنی پرداخت جزیه در واقع آنان را از مرگ حتمی نجات می‌بخشد.

برای اثبات این مدّعا کافی است منتقدان در مقدار جزیه و حکم آن بر زنان و کودکان و مستضعفان کافر اندکی بیندیشند. اگر جزیه در قبال عدم پذیرش «اسلام» می‌بود، هرگز جان زنان و کودکان و مستضعفان بدون اخذ جزیه مصون نمی‌ماند؛ در حالی که «اسلام» هیچ چیز از این دسته انسان‌های ضعیف مطالبه نمی‌کند؛ زیرا اینان از همان ابتدا از حکم قتل مستثنا هستند.

▣ مقدار «جزیه» چقدر است؟

مقدار جزیه از نظر فقها، بستگی به چگونگی فتح سرزمین دشمن دارد؛ اگر مسلمانان موفق به فتح سرزمینی بدون مقاومت دشمن گردیدند، آن‌گاه تعیین مقدار جزیه به رأی و نظر حکومت اسلامی و رضایت طرف مقابل- که با هم بر چه مقدار مصالحه و توافق می‌کنند- بستگی دارد.

وقتی اهل «نجران» در برابر رسول‌الله ﷺ تسلیم شدند، آن‌حضرت ﷺ سالی دو هزار

حلّه[۱] به عنوان جزیه بر آنان مقرّر فرمود.

همچنین قبیله‌ی «بنی‌تغلب» که نصرانی بودند، در زمان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه، با آن‌جناب بدین تعهّد مصالحه کردند که جزیه‌ی خود را به صورت زکات اسلامی- اما دو برابر- پرداخت می‌نمایند.

ولی اگر سرزمینی با جهاد مسلمانان و مقاومت دشمن فتح گردید، آن وقت اگر قرار باشد سرزمین‌ها و املاک ساکنان برای خودشان برقرار داشته شوند و آنان حاضر به رعیت بودن گردند، در این صورت جزیه‌ی اینان بدین ترتیب خواهد بود:

در هر ماه از شخص ثروتمند چهار درهم، از فرد متوسط‌الحال دو درهم، از فقیری که تندرست و قادر به کارکردن باشد، نصف آن(یک درهم) و از کسی که کاملاً مفلس یا معذور یا فلج است و همچنین از زنان و کودکان و پیران و افراد مذهبیِ تارک دنیا هیچ چیز گرفته نمی‌شود.[۲]

تمام این تسهیلات بر مبنای شفقت خاص «اسلام» مشروع گردیده است و رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نیز فرمودند:

«هرکس بر یک معاهد [غیرمسلمانی که تحت لوای اسلامی زندگی می‌کند] ، ظلم نماید یا بر او بیش از توانایی‌اش تکلیف نهد، یا بدون رضایتش از او چیزی بگیرد، روز قیامت من طرف حساب آن‌کس خواهم بود!»[۳]

۱ـ «حلّه» عبارت است از: «دو چادر که یکی اِزار و دیگری ردا می‌باشد» (تفسیر مظهری: ۲۶۹/۳- معارف‌القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۳۶۱/۴).

۲ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۳۶۱/۴-۳۶۰ (فارسی: ۲۵۷/۶- ۲۵۶). احکام جزیه را به صورت مبسوط بخوانید در «تفسیر مظهری»: ۳/ ۲۶۵ الیٰ ۲۷۴.

۳ـ به روایت ابوداود در سنن از عده‌ای از فرزندان صحابه رضی الله عنهم مرفوعاً: کتاب الخراج والفیء والإمارة/ باب۳۳ «فی تعشیر اهل الذمّة ...»، ش۳۰۵۲- و بیهقی در سنن صغیر: ش۲۹۴۹ و در سنن کبریٰ: ۹/ ۳۴۴، ش۱۸۷۳۱ و در معرفة السنن والآثار: ش۱۸۵۷۵- وبغوی در شرح‌السنّة: ش۲۷۵۵- و ابن زنجویه در الاموال: ۳۷۹، ش۶۲۱ و ۶۲۲.

▣ تقلید مردود کدام است؟

هر تقلیدی که مبنا و اساس آن بر باطل باشد- مانند کسانی که ملاک عمل و گفتار خویش را فقط اعمال آبا و اجداد خویش می‌دانند و به کردار آنان استناد می‌کنند- مردود و حرام است: ﴿ذَٰلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ [توبه:۳۰].

بدیهی است که تقلید ایمه جزء دین و کاملاً صحیح است؛ چون شالوده و سنگ بنای آن، «قرآن» و حدیث نبوی است، لا غیر.

ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ
به خدایی گرفتند دانشمندان و زاهدان خود را غیر از الله و [همچنین به خدایی گرفتند] مسیح پسر
مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗاۖ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۚ سُبۡحَٰنَهُۥ
مریم را؛ درحالی‌که امر نشده بودند مگر آن‌که عبادت کنند یک اِله را؛ نیست معبودی جز وی، پاک است وی
عَمَّا يُشۡرِكُونَ ﴿٣١﴾ يُرِيدُونَ أَن يُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ
از آن‌که برایش شریک مقرّر کند • می‌خواهند که فرونشانند نور الله را به دهان خود!
وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ﴿٣٢﴾ هُوَ
درحالی‌که نمی‌پذیرد الله مگر آن‌که تمام سازد نور خود را؛ اگرچه ناخوش شوند کافران • اوست آن
ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ
کسی‌که فرستاد پیامبر خود را به هدایت و دین راست تا غالب کند آن را بر همه‌ی ادیان؛
كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ﴿٣٣﴾
اگرچه ناخوش شوند مشرکان •

مفهوم کلّی آیه‌ها: دانشمندان نامتعهّد اهل کتاب، خویشتن را با انواع خیانت‌هایی که در کتاب‌های آسمانی و در احکام الهی روا می‌داشتند، در جایگاه ربّ قرار داده بودند و مردم نیز آنان و همچنین حضرت «عیسی بن مریم» علیه‌السلام را به همین عنوان می‌نگریستند؛

در حالی که از طرف خداوند متعال فقط به پرستش و قبول ربوبیت اوتعالی[۱] دستور داده شده بودند. این محرّفان و علمای خاین یهودی و مسیحی در حقیقت با این کارها همیشه قصدشان اطفای نور خداوند متعال بوده و هست و این در حالی است که اراده‌ی مبرم الهی بر اتمام نور خود استقرار یافته است. اوست که رسول بزرگ خویش ﷺ را با ارمغان هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه‌ی ادیان چیره سازد؛ اگرچه ظهور و غلبه‌ی این همه حقایق بر کفار و مشرکان دشوار آید.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل، ضمن دستور جهاد با کفار، به جهاد علیه اهل کتاب به دلیل عقاید مشرکانه‌ای که داشتند- حضرت عُزیر و حضرت عیسی[۱] علیهما السلام را ابن‌الله می‌دانستند و ...- هم فرمان داده شده بود. در این آیه‌ها متذکّر می‌شود که اهل کتاب در عقاید مشرکانه‌ی خود چنان دچار افراط شده بودند که علاوه بر این‌که به بنوّت این دو پیامبر علیهما السلام معتقد بودند، پا را فراتر گذاشته و بزرگان دینی و روحانیون خویش را نیز به عنوان «ربّ» می‌شناختند و چیزی را که آنان از طرف خودشان حلال یا حرام اعلام می‌کردند، مانند یک حکم منصوص می‌پنداشتند و بر آن عمل می‌کردند!

تفسیر و تبیین

ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ... (۳۱)

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ ... ـ مرجع ضمیر فاعلی در ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ﴾، اهل کتاب هستند که در آیه‌ی قبل ذکر شده‌اند.

«احبار»، جمع «حبر» است و در زبان عربی به دانشمند و کسی‌که به کمال علمی رسیده باشد، اطلاق می‌شود. این کلمه از ماده‌ی «حَبر» به معنی «چیزی را با کشیدن

یک سری نقوش مزیّن و زیبا کردن»، گرفته شده است. به دانشمند به این دلیل «حبر» می‌گویند که در حقیقت معانی را نقش می‌کند. حضرت «عبدالله ابن عباس» رضی‌الله‌عنه با ملاحظه‌ی همین خاصّه، ملقّب و معروف به «حبر» شده است.

«رُهبان»، جمع «راهب» به معنی درویش و عابد و زاهد است و از ماده‌ی «رَهب» به معنی ترس و خوف مشتق گردیده است. عابد و زاهد را به این خاطر «راهب» می‌گویند که در او صفت ترس و خوف از خداوند متعال وجود دارد.

در اصطلاح اهل کتاب نیز «حبر» به علما و اندیشمندان و «راهب»، به درویشان و عابدان گفته می‌شود که ما به این دسته از افراد، در اصطلاح اسلامی «سالک» و «عارف» می‌گوییم.

بنا به قولی دیگر: «اَحبار»، به علمای یهود و «رهبان»، به عُبّاد نصارا اطلاق می‌شود.[1]

وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ - این جمله عطف بر ﴿أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ﴾ است. یعنی: اهل کتاب حضرت عیسیٰ علیه‌السلام را هم مانند احبار و رهبان خویش چنین جایگاهی داده بودند(به ربوبیت گرفته بودند).

در آیه‌ی ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ عُزَيۡرٌ ٱبۡنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ ٱللَّهِ...﴾ [توبه: ۳۰] هم ذکر حضرت عیسیٰ علیه‌السلام آمده بود. در این آیه تکرار نام ایشان علیه‌السلام و عدم تکرار نام حضرت عُزیر علیه‌السلام بدین جهت است که در مورد حضرت عُزیر علیه‌السلام فقط یک گروه وجود داشت که ایشان علیه‌السلام را «ابنُ الله» می‌دانستند. امّا در پیروان حضرت عیسی علیه‌السلام سه گروه وجود داشتند که هرکدام به نوعی ایشان علیه‌السلام را با خداوند متعال شریک می‌پنداشتند؛ گروهی وی را «ابن الله» می‌گفتند، گروهی خود ایشان را خدای دوم می‌گفتند؛ با این عقیده که خداوند متعال- معاذالله!- در وی حلول کرده است و گروهی دیگر معتقد به «اقانیم ثلاثه» بودند؛ معتقد به خدایی دارای سه قسمت- اب

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۲۰/۴- ۱۱۹ (طبع قاهره، دارلکتب العربی- سال ۱۳۸۷هـ. ، ۱۹۶۷م.)- البحر المحیط: ۳۲/۵ (طبع ریاض، مکتبة النصر الحدیثة)- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۴۲/۵، ش۱۰۳۱۲ و ۱۰۳۱۳.

(خدا) و ابن (عیسی) و روح القدس (جبریل)- و یا مجموعه‌ی او و مادرش را جزو خدا می‌دانستند و هر سه را به عنوان خدای واحد می‌پرستیدند! به دلیل همین شناعت و وسعت شرک مسیحیان، نام حضرت عیسیٰ علیه السلام در این آیه هم تکرار گردیده است.

وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَٰهًا وَاحِدًا ـ درحالی که همین یهود و نصارا جز به پرستش خدای واحد، به پرستش کسی یا چیزی دیگر امر نشده بودند. یعنی توسط پیامبران‌شان و همچنین در «تورات» و «انجیل» فقط به عبادت خداوند متعال مأمور گردیده بودند، ولی از این فرمان منحرف شدند و معبودان دیگری نیز برای خود دست و پا کردند.

لَّا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ سُبْحَانَهُ... ـ در این خداوند متعال توحید و پاکی خویش از هرگونه شریکی را مؤکّد می‌فرماید. یعنی: نیست معبودی غیر از اوتعالی و از آن‌چه این ظالمان برایش شریک قایل شده‌اند، پاک و مقدّس است.

رسول‌الله صلی الله علیه وسلم، از مفهوم آیه رفع ابهام می‌فرماید

ظاهراً هیچ‌گاه اهل کتاب به عبادت بزرگان و علمای خویش نمی‌پرداختند. به همین دلیل وقتی این آیه‌ی کریمه نازل شد، حضرت «عدی بن حاتم» رضی الله عنه -که قبلاً مسیحی بود- اظهار داشت: «یا رسول‌الله[صلی الله علیه وسلم]! من خود اهل کتاب بودم، امّا ما هیچ‌گاه بزرگان خود را نه ربّ می‌دانستیم و نه آنان را عبادت می‌کردیم؟!» آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«مگر چنین نبود [که تقدّس و عظمت بزرگان شما به حدی در دل‌های‌تان جای داشت] که هرگاه آنان از طرف خود چیزی به خلاف فرمان الله تعالیٰ حلال یا حرام می‌کردند، شما هم آن چیزها را حلال یا حرام می‌پنداشتید؟!»

حضرت عدی رضی الله عنه در پاسخ گفت: «بله». آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند:

« همین، عبادت آنان است.»(۱)

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۹، ش۱۰۲۹۵- و ابن جریر طبری در تفسیر: ۳۵۴/۶، ش۱۶۶۴۶ الی ۱۶۶۴۸- و ترمذی در سنن: تفسیر/ و من سورة التوبة، ش۳۰۵۹- وطبرانی در

تحلیل و تحریم، فقط حق خداوند متعال است

طبق تصریح آیه‌ی مذکور، اگر کسی از مسلمانان هم معتقد به این باشد که علما یا درویشان می‌توانند و حق دارند حلال‌هایی را حرام یا حرام‌هایی را حلال نمایند، در واقع آنان را در مقام ربوبیت قرار داده‌اند و صاحبان چنین عقیده‌ای بلاریب کافر و گمراه هستند.

از این آیه‌ی کریمه استدلال می‌شود که هیچ کس حتی پیامبران علیهم السلام هم حق ندارند محض طبق نظر شخصی خود امری را حلال یا حرام بگویند. پس، آن‌چه از امور خلاف شرع که از عده‌ای از پیرپرستان جاهل مشاهده می‌شود و عقیده‌ی برخی دیگر که به عصمت برخی ایمه قایل‌اند، از همین مقوله می‌باشد و درست نیست.

کج‌فهمی غیرمقلدان

عده‌ای که دم از اتباع سَلَف می‌زنند و خود را بدون دلیل «سلفی» می‌نامند، پیکان انتقادات‌شان همواره به سوی مقلّدان ایمه‌ی اربعه(امام اعظم و امام مالک و امام شافعی و امام احمد رحمهم الله)- که از بزرگ‌ترین مجتهدان سلف بوده‌اند- نشانه رفته است. اینان ما مقلّدان را هم مصداق این آیه می‌دانند؛ درحالی‌که چنین نیست؛ زیرا ما احناف یا مالکیه یا شوافع یا حنابله از ایمه‌ی اربعه به این دلیل و به این معنا تقلید نمی‌کنیم که آنان خود مصدر تشریع هستند یا از طرف خود هرچه خواسته‌اند حلال یا حرام نموده‌اند. حتی عادی‌ترین فرد از میان پیروان مذاهب درباره‌ی امام خود چنین تصوّری ندارد و این ظاهر است. فلسفه‌ی تقلید ما اهل مذاهب از مدوّنان مذاهب براین مبناست که آنان در خیرالقرون می‌زیسته‌اند و علم حدیث‌شناسی و فقاهت و اجتهادشان مورد

معجم کبیر: ۹۲/۱۷، ش۲۱۸ (طبع دار احیاء التراث العربی)- و بیهقی در سنن کبریٰ: ۱۰/ ۱۹۸، ش۳۰۳۵۰ و در المدخل: ۱/ ۲۰۹، ش۲۶۱- و ابن بشران(م۴۳۰) در امالی: ۱/ ۱۷۰، ش۱۲۸۱- و به نقل ابن عبدالبرّ در جامع بیان العلم و فضله: ۲/ ۹۷۵، ش۱۸۶۲. و سایر مراجع حدیث را بنگرید در: دُرّ منثور: ۲۳۱/۳-۲۳۰.

اتفاق همه و فهم و درایت‌شان از آیات قرآنی و احادیث رسول‌الله ﷺ از فهم و فقه ما بسی بیشتر و کامل‌تر بود.

امّا خود به اصطلاح «سلفی»ها چه؟ اگر به آنان بگویی: «این حدیث از نبی ﷺ صحیح نیست»، چیزی نمی‌گویند، امّا اگر بگویی: «ابن‌تیمیه اشتباه کرده است»، خفه‌ات می‌کنند! این هم نوعی عقیده به ربوبیت غیرالله است.

يُرِيدُونَ أَن يُطْفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ... (۳۲)

يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ... ـ اهل کتاب قصد دارند نور خداوند متعال را با تبلیغات سوءشان خاموش نمایند و همواره نزد مردم از دین و آیین و معجزات پیامبران خویش می‌گویند تا معتقدات خود را غالب و برتر جلوه دهند، امّا خداوند متعال نمی‌پذیرد؛ جز آن‌که نورش را کامل و علیرغم میل خاطر و آرزوی شوم کفار، آن را در سرتاسر گیتی پخش نماید.

﴿**يُطْفِـُٔوا**﴾ از «طفیء» به معنی «خاموش کردن آتش» است.

منظور از ﴿نُورَ ٱللَّهِ﴾ چیست؟

در مورد مصداق ﴿**نُورَ ٱللَّهِ**﴾ آرای متعددی وجود دارد؛ بدین تقریر:

۱- **اسلام ـ** بدیهی است که اهل کتاب برای نابودی «اسلام» در هیچ زمانی فرو گذاشت نکرده‌اند.

۲- **قرآن ـ** اهل کتاب و سایر کفار در ازمنه‌ی مختلف، علیه «قرآن» بلند شده و برای نابودی آن طرح‌ها و نقشه‌ها ریخته‌اند. مثلاً زمانی در شوروی سابق تعلیم و تعلم «قرآن» جرمی بزرگ به شمار می‌رفت؛ چنان‌که اگر شخصی حتی به تلاوت «قرآن» کریم می‌پرداخت، محکوم به زندان می‌شد و مأموران همواره در تفتیش به سر می‌بردند تا کسی را که به نحوی با «قرآن» ارتباط دارد، پیدا کنند و با انواع شکنجه‌ها از آن کار باز دارند. با ایجاد یک چنین وضعیتی طبعاً تصور می‌رفت که دیگر نام و

نشانی از «قرآن» در شوروی باقی نماند، امّا پس از فروپاشی این کشور، وقتی عده‌ای از حافظان «قرآن» از کشورهای آزادشده راهی سفر حج شدند، مردم از این امر به شگفت آمدند که چگونه در شوروی حافظ «قرآن» وجود داشته است! مردم از آنان در مورد کیفیت حفظ‌شان جویا شدند؛ گفتند: «ما در زیرزمینی‌های خانه‌های‌مان به حفظ «قرآن» مبادرت می‌کردیم!»

۳- **ذات رسول‌الله ﷺ با تمام معجزه‌هایش ـ** روشن است که «قرآن» و «اسلام» هر دو، بارزترین و بزرگ‌ترین معجزه‌های آن‌حضرت ﷺ به شمار می‌روند و خود به تنهایی جمیع جهات این آیین را در بر می‌گیرند.

توجیه اخیر بنابه شمول گسترده‌ترش، مرجّح است.

هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ ... (۳۳)

هُوَ الَّذِي أَرۡسَلَ رَسُولَه بِالۡهُدَىٰ ـ مراد از «رسول»، حضرت محمد ﷺ و از «هدیٰ»، «قرآن کریم» می‌باشد که برای متّقیان یک هدایت است.

وَدِينِ الۡحَقِّ ـ کلمه‌ی ﴿ٱلۡحَق﴾ دو احتمال دارد: یا به معنای ثابت است، یا منظور از آن، خداوند متعال می‌باشد و در هر صورت مراد از «**دین الحق**»، اسلام است.

لِيُظۡهِرَه ـ مرجع ضمیر در این فعل، ﴿دِينِ ٱلۡحَقِّ﴾ است.

سؤال: خداوند متعال در این آیه‌ی کریمه وعده داده است که دین «اسلام» را بر تمام ادیان جهان غالب نماید و در حدیثی نیز وارد شده است:

«لایبقي علی ظهر الارض بیت مدرٍ ولا وبرٍ إلا أدخله الله کلمة الإسلام بعزّ عزیزٍ أو ذلّ ذلیلٍ...»[1] (هیچ خانه‌ی گلی و مویین باقی نمی‌ماند؛ مگر این‌که اسلام در آن وارد می‌شود. از آنان

۱ـ به روایت احمد در مسند از مقداد بن اسود رضی‌الله‌عنه: ۱۳۵/۱۷، ش۲۳۷۰۴- و بیهقی در سنن کبریٰ: ۵۸۴/۱۳، کتاب السیر/ جماع ابواب السیر/ باب «إظهار دین النبی ﷺ علی الادیان»، **ش۱۹۱۳۰- و حاکم در مستدرک: ۴۳۰/۴، ش۸۳۲۴ و ۸۳۲۶ (با موافقت ذهبی) - و طبرانی در معجم کبیر: ۲۰/**

عده‌ای می‌پذیرند و در نتیجه سرافراز می‌گردند و برخی دیگر انکار می‌کنند که خوار و ذلیل می‌شوند).

اما می‌بینیم که در صدر اسلام چنین اتفاقی نیفتاد و «اسلام» در آن زمان به ممالکی چون چین و هند و دیگر کشورها نرسید؟!

جواب اول: گرچه تا مدتی عملاً «اسلام» در قلمرو برخی از شاهان آن زمان نفوذ نکرد، اما آوازه‌ی دبدبه و شوکت و پیشرفت آن در تمام جهان پیچید و شاهان را برای آینده‌ای نه چندان دور به مبارزه می‌طلبید و خواب را بر چشمان‌شان حرام کرد. این وضعیت در دوران خلفای راشد رضی الله عنهم به نقطه‌ی اوج خود رسید و با پیشروی‌هایی که در زمان آنان و بالاخص در دوران خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نصیب مسلمانان گردید، پادشاهان ایران و روم، صلابت و غالب بودن «اسلام» را پذیرفتند و شاهان چین و هند و سایر نقاط جهان در ترس و اضطراب بسر می‌بردند.

همین غالبیت بالقوه، یک غلبه و پیروزی آشکار بود و خار چشم کافران.

جواب دوم: این وعده در قرن‌های سوم و چهارم هجری به تحقق پیوست؛ سربازان «اسلام» در دوران «بنی‌امیه» و «بنی‌عباس» در شرق، هند و سند و بعضی ممالک دیگر و در غرب، قسمت‌های مهمی از سرزمین‌های اروپا را فتح کردند و اکثر کشورهای عجم زیر نگین «اسلام» درآمدند.

علاّمه سُدّی رحمه الله می گوید: این وعده همچنان دوشادوش تاریخ پیش می‌رود و در زمان حضرت مهدی رضی الله عنه به ذروه‌ی کمال می‌رسد.

جواب سوم: مراد، غلبه‌ی دین در جزیرةالعرب است و این، در زمان آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم به وقوع پیوست.

جواب چهارم: مقصود، غلبه به اعتبار تعلیم وتبلیغ دین است.

۲۵۴، ش۶۰۱ و ۲۲/ ش۵۹۵- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۶۱۵۵- و ابن بشران در امالی:۱/ ۱۵۸، ش۳۶۳.

جواب پنجم: هدف، غالب بودن دین به اعتبار دلیل و برهان است.[۱] توضیح آن‌که:

«اسلام» به اعتبار حجت و دلیل چنان قوی است که هیچ مکتب و دینی در برابر آن یارای مقاومت ندارد. آن‌چه از غلبه‌ی کفار در پاره‌ای موارد مشاهده شده یا می‌شود، از راه زور و شمشیر است، نه از راه حجت و برهان. رخدادهای تاریخی بهترین شواهد این مدعا هستند. مثلاً در زمان امام ابوحنیفه رحمه‌الله فرقه‌های مختلفی از قبیل «کرامیه» و غیره[۲] سربرآورده بودند و مرتباً بازار مناظره علمای اهل‌سنّت با آنان تحت رهبری حضرت امام رحمة‌الله‌علیه و اغلب با شرکت خود ایشان گرم بود و ایشان با دلایل علمی (عقلی و نقلی) آنان را با شکست‌های پی‌درپی مواجه می‌ساختند. تأثیر مناظرات آن امام بسیار بود و در تاریخ بسیار معروف است. این جریان (مقابله‌ی «اسلام» با اهل باطل با اسلحه‌ی علم و حجّت) در طول تاریخ ادامه داشته و نتیجه هم همیشه به نفع «اسلام» از آب درمی‌آمد؛ در زمان حضرت مجدد الف ثانی رحمه‌الله، در زمان شاه ولی الله دهلوی رحمه‌الله و پس از آن در زمان حضرت حجةالاسلام مولانا محمد قاسم نانوتوی و مولانا کیرانوی و ... رحمهم‌الله. این نبردهای علمی که گاه به صورت مناظرات مستقیم و رو در رو بود مانند مناظرات مولانا نانوتوی رحمه‌الله و گاه به صورت تألیف و تصنیف، مانند «مکتوبات امام ربّانی» رحمه‌الله و تحقیقات امام دهلوی رحمه‌الله و تألیفات مولانا کیرانوی رحمه‌الله، تا حالا هم آثار مطلوب خود را حفظ کرده و مورد استفاده‌ی ما هستند.

کوتاه سخن این‌که: در جنبه‌ی علمی و حجت‌آرایی که مبنای اثبات و تعیین حق است، هیچ‌گاه «اسلام» مغلوب نگردیده و کوتاه نیامده و ان‌شاءالله تا ابد کوتاه نخواهد آمد.

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ ٱلْأَحْبَارِ وَٱلرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ

ای مؤمنان! هرآئینه بسیاری از دانشمندان و زاهدان اهل کتاب می‌خورند

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: تحت همین آیه.

۲ـ معتزله، سباییه، دهریه و ... .

أَمۡوَٰلَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡبَٰطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۗ وَٱلَّذِينَ
اموال مردم را به باطل و باز می‌دارند از راه الله. و آنان که
يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم
ذخیره می‌کنند زر و نقره و خرج نمی‌نمایند آن را در راه الله، پس بشارت ده این گروه را
بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ﴿٣٤﴾ يَوۡمَ يُحۡمَىٰ عَلَيۡهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكۡوَىٰ بِهَا
به عذاب دردناک؛ ● روزی که گرم کرده شود بر آن مال در آتش دوزخ و سپس داغ کرده می‌شود به آن
جِبَاهُهُمۡ وَجُنُوبُهُمۡ وَظُهُورُهُمۡۖ هَٰذَا مَا كَنَزۡتُمۡ لِأَنفُسِكُمۡ
پیشانی آنان و پهلوی آنان و پشت‌شان. و (گفته می‌شود:) این است آن‌چه ذخیره نهادید برای خود!
فَذُوقُواْ مَا كُنتُمۡ تَكۡنِزُونَ ﴿٣٥﴾
پس بچشید آن‌چه را که ذخیره می‌کردید! ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: بسیاری از علما و عابدان اهل کتاب زیر پوشش ظاهری علم و عبادت، دزدانی حرفه‌ای هستند که با انواع دغل‌بازی‌ها مال مردم را چپاول می‌کنند و پیوسته هم آنان را از راه خداوند متعال باز می‌دارند. اینان و کسانی که همیشه در فکر و مشغول جمع‌آوری پول و متاع دنیوی هستند و آن را در راه خداوند متعال خرج نمی‌کنند، سرانجامی جز آتش دردناک جهنّم ندارند. در آنجا این بیچارگان به وسیله‌ی همین اموال از هر طرف مورد هجوم عذاب‌های سوزان جهنّم قرار می‌گیرند و به آنان گفته می‌شود: «این‌ها اندوخته‌های خودتان است؛ پس بچشید ثمره‌ی زراندوزی‌های‌تان را»!

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته سخن از این بود که دانشمندان اهل‌کتاب به درجه‌ای از کبر و غرور رسیده بودند که در دین الهی دست به تحریف و وضع احکام از طرف خودشان می‌زدند و بدین نحو خویشتن را در مقام ربوبیت قرار داده بودند. در این دو آیه به چند

صفت زشت و ناپسند دیگر آنان اشاره رفته است و در حقیقت خاطرنشان می‌کند که ادعای ربوبیت و سرکشی و زیربار دین حق نرفتن، ریشه در دو علّت دارد: یکی، حُبّ موقعیت و جاه و دیگر، تمتّع و بهره‌گیری از متاع دنیوی و به عبارتی دیگر: حبّ دنیا و حرص مال‌اندوزی.

تفسیر و تبیین

یَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ ٱلۡأَحۡبَارِ وَٱلرُّهۡبَانِ ... (۳۴)

در این آیه مؤمنان را به این نکته متوجه می‌فرماید که بسیاری از بزرگان و پیشوایان مذهبیِ اهل کتاب به ناحق و از راه‌های باطل مال مردم را حیف و میل می‌کنند.

... إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ ـ یعنی بسیاری از آنان از راه فریب به مال مردم دست می‌برند، نه همه‌ی‌شان؛ چه هستند در بین آنان افرادی که خویشتن را اهل تقوا می‌دانند و دست به چنین کاری نمی‌زنند.

در این‌جا ﴿لَيَأۡكُلُونَ﴾ به معنای «لیأخذون» است؛ چون بسیاری از مال‌ها، غیرمأکول (غیرقابل‌خوردن) هستند. یا بدین لحاظ ﴿لَيَأۡكُلُونَ﴾آورده شده که هر مال نهایتاً خورده می‌شود؛ اموال خوردنی، مستقیم و اموال غیرخوردنی، مآلاً و نتیجتاً و به شکلی دیگر.

«باطل» به هر چه که غیرمشروع باشد، گفته می‌شود. ﴿بِٱلۡبَٰطِلِ﴾ یعنی از راه غیرمشروع و ناجایز. حال در مورد این که قید مذکور در این آیه دقیقاً اشاره به کدام یک از راه‌های نامشروع دارد، توجیهات مختلفی ارایه شده است؛ بدین قرار:

۱. پیشوایان و زهاد اهل کتاب از راه «رشوه» مال مردم را می‌خورند.

۲. دست به «تحریف کتاب‌های آسمانی» می‌زنند و مطالب آن‌ها را در جهت منافع شخصی خویش قرار می‌دهند.

(در زمان ما هم از این قماش افراد و گروه‌ها وجود دارند که با تراشیدن بدعات و خرافات و دادن رنگ دینی بدان‌ها به منظور تأمین نیازها و منافع شخصی خود، دست به تحریف معنوی کتاب خداوند متعال می‌زنند.)

۳. از راه «دروغ و تزویر» مثلاً با عناوینی همچون «چنین خواب دیدم...»، «مال‌تان را برای کمک به دین صدقه کنید» و ...، مال مردم را می‌ستانند و می‌بلعند!

کمک‌بگیران دروغین هم تحت وعید آیه داخل هستند

ملایان کاذب هم که به دروغ با نام مساجد و مدارس به جمع‌آوری اعانات مردم می‌پردازند، از این گروه به شمار می‌آیند.

علامه اقبال رحمه‌الله از این گونه کارهای ملاهای خاین چنین شکوه کرده است:

از شگفتی‌های این قرآن فروش — دیده‌ام روح‌الأمین را در خروش

و به قول حافظ رحمه‌الله:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش و لیک — دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

منظور حافظ رحمه‌الله این‌است که: به بهانه و نام دین، مال مردم را خوردن، بدتر از حتی نوشیدن شراب است!

بنده، دو رفیق داشتم؛ هر دو «مودودی». هرگاه برخلاف مولانا مودودی سخنی گفته می‌شد، به جنگ برمی‌خاستند. یک روز من با دادن سوگند از آنان خواستم بگویند که اساساً هدف‌شان از پیروی و طرفداری از مولانا مودودی چیست؟ گفتند: لطفاً ما را سوگند ندهید؛ بدون سوگند هم مجبوریم با شما حقیقت را در میان بگذاریم. گفتند: راستش نام ما در دفتر جماعت آقای مودودی ثبت است و ما از وی حقوق می‌گیریم!

<u>وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللهِ</u> ـ این افراد خاین علاوه بر این که خودشان از گام نهادن در مسیر

هدایت سر باز می‌زنند، دیگران را هم از رفتن به راه درست و گرویدن به «اسلام» مانع می‌شوند و چنین وانمود می‌کنند که اگر این دین، صحیح می‌بود، ما به دلیل داشتن علم، از شما بهتر درک می‌کردیم و حتماً بدان می‌گرویدیم!

(امروزه هم عده‌ای از ملایان فاسد و صوفیان بدعت‌گرا برای حفظ موقعیت‌شان یا برای جمع‌آوری مال و متاع دنیا، از انواع رسوم و خرافات جانبداری می‌کنند و از این گونه راه‌های باطل، مال مردم را می‌خورند.)

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ ... ـ در این قسمت از آیه، خداوند ﷻ به مؤمنان این نکته را خاطرنشان می‌کند که همین محبت اموال دنیوی، مایه‌ی بدبختی اهل کتاب (یهود و نصارا) گردیده است و شما هم اگر چنین کنید و از ادای زکات اموال‌تان سرباز زنید، دچار سرنوشت آنان خواهید شد.

می‌فرماید: «کسانی که به جمع‌آوری طلا و نقره می‌پردازند و زکات و عُشر آن را خارج نمی‌کنند، آنان را به عذابی بس دردناک بشارت ده!»

رُخ بیان و محمل آیه‌ی کریمه از نگاه مفسّران

در این جمله‌ی کریمه، «واو» (در ﴿وَٱلَّذِينَ﴾) از نظر نحوی به هر نوعیتی که باشد، آیه مطابق با آن تفسیر و توجیه می‌شود. و درهمین مورد سه قول نقل شده است:

قول اول: «واو»، عاطفه است و آیه در واقع یکی دیگر از اوصاف اهل‌کتاب را بیان می‌کند.

خسّت اهل کتاب امری است که تاریخ نیز بر آن شاهد و گواه است. وقتی بعضی از ممالک توسط مسلمانان فتح شد، اکثر غنایم را اموالی تشکیل می‌داد که از انبارهای کشیشان و صومعه‌نشینان یهود بیرون کرده بودند. این وضعیت نشانگر این واقعیت بود که آنان به امر پرداخت زکات اموال‌شان هیچ توجهی نداشته و علاقه‌ای از خود نشان نداده بودند.

در کراچی درویشی زندگی می‌کرد که برای خود جاه و شهرت کسب کرده

بود. او مریدی داشت به نام «سخی‌داد» که محرم راز و مقرب خاص او بود. از قضا «سخی داد» نسبت به این جانب ارادت پیدا کرد و به اصطلاح مرید من شد. روزی از من پرسید: «اگر کسی در سلک درویشان و سالکان درآید، آیا در صورت داشتن مال فراوان، بر وی زکات لازم نمی‌شود؟» او علت این سؤالش را چنین شرح داد: «آن درویش پول‌ها را به من می‌سپرد تا به شماره حساب برادرزاده‌اش در بانک واریز نمایم. روزی از وی سؤال کردم: آیا شما زکات پول‌های‌تان را می‌پردازید؟ در پاسخ گفت: نه، در مال درویشان و صوفیان زکات نیست!»

به هرحال، درویش از دنیا رفت و تمام آن مال به عنوان ارث به برادرزاده‌اش تعلق گرفت!

قول دوم: «واو» ابتداییه است و هدف آیه، هشدار به این امت است.

قول سوم: هدف جمله‌ی کریمه عام است بر هر کسی که زکات مالش را ادا نکند. و قول راجح نزد جمهور همین است.

مقصود آیه از «کنـز»

«کنز» در لغت عرب به معنای «جمع کردن و انباشتن مال» و «خزانه» است؛ خواه محل جمع‌آوری آن زیر زمین باشد یا هرجای دیگر. یکی از کتاب‌های فقه احناف را به همین علت «کنز»[1] نامیده‌اند که در آن تمام مسایل اجمالاً جمع گردیده‌اند.

حضرت ابن عمر رضی الله عنه فرموده‌اند:

۱ـ «کنزالدّقائق»، تألیف امام حافظ الدین ابوالبرکات عبدالله بن احمد بن محمود نسفی رحمه الله (م۷۰۱هـ.) و از متون فقهی مهم احناف است که هنوز هم در مدارس دینی اهل سنّت تدریس می‌گردد. براین کتاب شروح مهمی نگاشته شده که معروف‌ترین آن‌ها «البحر الرائق» از ابن نجیم مصری رحمه الله (م۹۶۹ یا ۹۷۰هـ.) است.

«ما أدّي زكاتُه، فليس بكنزٍ؛ وان كان تحت سبع ارضين وكل ما لم تؤد زكاته، فهو كنزٌ؛ و ان كان فوق الارض.»[1] (مالی که زکات‌اش ادا شود، کنز نیست؛ گرچه زیر هفت طبقه‌ی زمین دفن شده باشد و اگر زکات مال ادا نشود، کنز است؛ هرچند که روی زمین باشد.)

پس، با ملاحظه‌ی این حدیث صریح، اگر زکات مال پرداخت نشود، در حکم «کنز» است و طبق این آیه صاحبش مسئول خواهد شد و برعکس، اگر مال بسیار زیاد باشد ولی زکاتش ادا می‌شود، در حکم «کنز» نیست. لذا، در نظر جمهور علما داشتن مال کثیر هیچ ایرادی ندارد و آن‌چه مهم است، ادای حق آن است. آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«نعم المال الصالح للرَّجل الصَّالح!»[2] (چه نیکوست مال خوب برای مرد خوب!)

در بین انبیا عَلَیهِمُ‌السَّلام شخصیت‌هایی چون حضرت سلیمان و حضرت ایوب عَلَیهِمَاالسَّلام بوده‌اند که جزو پادشاهان و اغنیا بودند. در بین صحابه رَضِيَ‌اللهُ‌عَنهُم نیز حضرت عثمان و حضرت عبد الرحمن بن عوف رَضِيَ‌اللهُ‌عَنهُمَا سرمایه‌داران مشهور و بنامی بودند.

نظر حضرت ابوذر رضی‌الله‌عنه درباره‌ی مقصود آیه

حضرت ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه براساس همین آیه‌ی مبارکه چنین استنباط می‌کرد که اگر کسی طلا و نقره بیش از حد قوت ضروری‌اش جمع نماید، در این تهدید ملحوظ است و در «عذاب الیم» گرفتار خواهد شد.[3]

از زید بن وهب رحمه‌الله مروی است: گذرم به «ربذه» افتاد و در آن جا حضرت ابوذر رضی‌الله‌عنه

۱ـ به روایت ابن جریر طبری در تفسیر از ابن عمر رضی‌الله‌عنه موقوفاً: ۳۵۸/۶، ش۱۶۶۶۸ و مثل آن از ایشان و دیگران، ش۱۶۶۶۴ الیٰ ۱۶۶۷۱- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۴۳/۵، ش۱۰۳۱۹- و بیهقی در سنن کبریٰ موقوفاً و مرفوعاً از ایشان: زکاة/ باب۲ «تفسیر الكنز الذی ورد الوعيد عليه»، ش۷۳۳۱ الیٰ ۷۳۳۴ و تذکّر داده که محفوظ و صحیح، أثر موقوف ایشان رضی‌الله‌عنه است. و همچنین از ام‌سلمه رضی‌الله‌عنها موقوفاً، ش۷۳۳۵. (الفاظ متن موافق با نقل قرطبی رحمه‌الله در تفسیر (۱۲۵/۸) است).

۲ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین‌الفرقان: ۱۴۹/۵).

۳ـ ر،ک: تفسیر طبری: ۳۵۹/۶، ش۱۶۶۷۵.

را دیدم. از وی علت انتخاب زندگی در «ربذه» را پرسیدم. گفت: من در شام بودم؛ با معاویه [رضی الله عنه] در مصداق آیه‌ی ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا﴾ [توبه: ۳۴] سخن گفتم. او می‌گفت: این آیه در اصل برای اهل کتاب نازل شده است، امّا کسانی از این امت را که زکات نمی‌دهند، نیز شامل می‌شود. من با رأی او سخت مخالفت کردم و گفتم هم درباره‌ی ما و هم درباره‌ی آنان نازل شده است. این اختلاف، مهم شد و معاویه[رضی الله عنه] طی نامه‌ای جریان را به اطلاع امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رساند. عثمان رضی الله عنه من را فوراً به مدینه منوره فراخواند تا مبادا این امر موجب فتنه شود. من به مدینه رفتم و ایشان مسأله‌ی مورد بحث را طبق رأی دیگران برای من توضیح دادند.(۱)

روزی حضرت کعب احبار رحمه الله نیز همین آیه‌ی کریمه را به گونه‌ای تفسیر کرد که معاویه [رضی الله عنه] و سایر صحابه رضی الله عنه تفسیر می‌کردند. حضرت ابوذر رضی الله عنه ناراحت شد و با چوب بر وی زد! حضرت عثمان رضی الله عنه بار دیگر ایشان را طلبید و نصیحتش نمود که نظرش را همه جا و به زور بر مردم تحمیل نکند و خاموش باشد یا برای اجتناب از بروز هرج و مرج در امت، خودش چاره‌ای بیندیشد. او گفت: «به من اجازه‌دهید به «ربذه» روم.»(۲)

حضرت ابوذر رضی الله عنه در این طرز برداشت تفرّد داشتند و هیچ یک از صحابه رضی الله عنهم با رأی ایشان موافق نبودند و بلکه چنان‌که از آثار برمی‌آید و واقعیت امر به آن دالّ است، جمهور آنان بر این نظر بودند که آیه‌ها در ذکر اوصاف اهل کتاب نازل شده و به اعتبار حکم عام، از این امت فقط کسانی را دربرمی‌گیرد که در امر ادای زکات کوتاهی می‌کنند.(۳)

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری به روایت از زید بن وهب رحمه الله: کتاب الزکاة/ باب۴، ش۱۴۰۶ و کتاب تفسیر القرآن/ تفسیر سورةالبراءة/ باب ۶، ش ۴۶۶۰- تاریخ مدینه (ابن شبه):۳/ باب «تواضع عثمان بن عفان رضی الله عنه»- تفسیر ابن ابی حاتم(به اختصار): ۵/ ۴۴، ش۱۰۳۲۳- تفسیر طبری: ۳۶۲/۶- ۳۶۱، ش۱۶۶۸۶ الی ۱۶۶۸۹- روح المعانی: ۳۹۱/۱۰.

۲ـ طبقات ابن سعد. ایضاً بخوانید: روح المعانی: ۳۹۱/۱۰.

۳ـ بخوانید: تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۴۳، ش۱۰۳۱۹و ۱۰۳۲۶- تفسیر طبری: ۳۵۸/۶- ۳۵۷، ش۱۶۶۶۴ الی ۱۶۶۶۷.

حقوق مالی واجب بر بندگان

علما تصریح کرده‌اند که در مال دو نوع حق واجب وجود دارد: یکی، «حق الله» و دیگر، «حق العباد».

زکات، صدقه‌ی فطر و ... از «حقوق الله» هستند و در برابر این‌ها حقوقی نیز وجود دارند که مخصوص بندگان‌اند. مثلاً شهری که مسجد ندارد، بر مردم آن‌جا لازم است که از پول خود مسجدی بنا کنند. یا در جایی که مکانی برای تعلیم و تعلّم علوم دینی وجود ندارد، واجب است برای بنای مدرسه و حمایت مالی از آن اقدام شود و کوتاهی در این امور نیز همچون ادا نکردن زکات، مشمول وعید عذاب است. البته وجوه وجوب در حقوق‌العباد متعدداند و در چند مورد خاص خلاصه نمی‌شوند.

از جمله حقوق واجبه بر اغنیا این است که در هنگام جهاد مجاهدان تهیدست را با کمک‌های مالی‌شان حمایت و عازم جهاد نمایند.

علما می‌گویند: کسانی که مال دارند و نسبت به حقوق بندگان سستی می‌کنند، در وعید ﴿عَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ داخل‌اند.

در این آیه فرمود: ﴿يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ که در آن دو چیز («ذهب» و «فضة») ذکر شده است و از طرفی، ضمیر ﴿لَا يُنفِقُونَهَا﴾ به طرف ﴿ٱلۡفِضَّةَ﴾ راجع است و این اشاره به این مطلب دارد که اگر هر یک از «نقره» و «طلا» مستقلاً به قدر نصاب نرسند، آن‌گاه برای تعیین مقدار زکات از هر دو جنس، نصاب زکات «نقره» را در نظر می‌گیرند و قیمت «طلا» را در حساب «نقره» داخل می‌کنند.[۱]

منظور از ﴿سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾، طبق اختلاف نظری که ذکر گردید، به قول برخی عام است و اما اغلب علما می‌گویند: مقصود، زکات و صدقه است.

يَوۡمَ يُحۡمَىٰ عَلَيۡهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ... (۳۵)

۱ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۳۶۸/۴. ایضاً ر.ک: تفسیر مظهری: ۲۷۹/۳.

<u>يَوۡمَ يُحۡمَىٰ عَلَيۡهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ ...</u> ـ ﴿يُحۡمَىٰ﴾، از «اَحمی، یُحمی» به معنای «داغ نمودن» است. ضمیرِ ﴿عَلَيۡهَا﴾ راجع به تمام مال‌هاست؛ به این تقدیر: «**یوم يُحمي علي الذهب والفضّة**». می‌فرماید: آنان‌که زکات اموال و خزانه‌های‌شان را نمی‌پردازند، در قیامت سزای این کارشان را به صورت داغ‌های آتش جهنم بر پیشانی و پهلو و پشت خویش خواهند چشید!

در روایتی همین وعید با این توضیح آمده که بعضی از آن اموال ذخیره‌شده را مثل کف بیل پهن می‌کنند[1] و بعضی دیگر را به صورت تیر داغ و سُرخ می‌نمایند و بر پیشانی و گاهی بر پهلوها و گاهی بر پشت شخصی که زکات نداده، می‌گذارند که از حرارت آن تمام بدنش به درد و ناراحتی می‌آید! همچنین سیخ‌های آتشین جهنم را در پیشانی مجرم فرو می‌کنند که از پشت کله‌اش بیرون می‌آید و از قسمت پشت فرو می‌کنند که از سینه بیرون می‌آید و بالعکس، و از پهلو می‌زنند که از پهلوی مقابل بیرون می‌شود و بدین ترتیب مجرم به طور همزمان از هر چهار طرف با فروشدن سیخ‌های آتشین در بدنش معذّب خواهد گشت؛ سیخ‌هایی ازآتش که در وصف آن‌ها آمده: اگر فرشته‌ای به اندازه‌ی انگشتی از آن را در دنیا ظاهر کند، تمام کوه‌ها خاکستر می‌شوند و دریاها خواهند خشکید! اگر ذرّه‌ای از زکات کم شود، همان ذرّه به هفتاد سیخ جهنمی تبدیل خواهد شد!

سؤال: خداوند متعال در این کریمه برای معذّب شدن کسانی‌که زکات نمی‌دهند، فقط سه عضوشان را ذکر فرمود. دلیل تخصیص این سه عضو برای عذاب چیست؛ در حالی که در این جرم اعضای دیگر هم هر کدام به نوعی شریک‌اند؟

۱ـ بخوانید: صحیح مسلم به روایت از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً : زکات/ باب «اثم مانع الزکوٰة»، ش۲۴ الیٰ ۲۶ (۹۸۷)– مصنّف عبدالرزاق: زکات/ باب«ماتجب فی الابل و البقر و الغنم»، ش۶۸۵۸– مسند احمد: ش۷۵۶۳، ۷۷۲۰، ۸۹۷۷– مسند بزار: ش۹۰۷۶– صحیح ابن خزیمه: باب «ذکر بعض الوان مانع الزکوٰة »، ش۲۲۵۲ و باب «اسقاط الصدقة عن الحمر»، ش۲۲۹۱– صحیح ابن حبان: ش۳۲۵۳– معجم اوسط طبرانی: ش۶۹۲۰ و ۸۹۴۵– سنن کبرای بیهقی: ش۷۲۲۵، ۷۵۳۳، ۱۳۱۱۴– شعب الایمان بیهقی: ش۳۰۳۱– شرح السنة: ۵/ ۴۸۰، ش۱۵۶۲– تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۴۵، ش۱۰۳۲۸... .

جواب اول: عادتاً وقتی گدایی پیش یک شخص ثروتمندِ بخیل می‌رود و از او چیزی می‌طلبد، آثار کراهت اول در چهره و ابروان بخیل ظاهر می‌گردد و به قول معروف اخم می‌کند. بعد، سرش را به جانبی دیگر می‌گرداند تا گدا را نبیند و در آخر، پشت برمی‌گرداند و می‌رود. از این وجه، این سه عضو که کراهیت ناشایست او را نمایندگی کرده‌اند، به طور خصوصی عذاب می‌بینند.

جواب دوم: قلب انسان با جمع‌آوری مال شادمان می‌شود و فرحت و خوشی آن را فرامی‌گیرد و از بین اعضای ظاهری، این پیشانی است که حالات قلب را ظاهر و تأثرات آن را آشکار می‌سازد. از بین اعضای دیگری نیز که به نوعی با قلب تعلق و ارتباط دارند، پهلوها و پشت انسان هستند که در اثر خوشی یا مصیبتی که بر قلب وارد می‌شود، دچار نوعی انفعال می‌گردند. از این رو، این سه قسمت بدن به صورت تخصیص ذکر شدند.

جواب سوم: بعضی گفته‌اند: در این‌جا منظور، بیان عمومیت عذاب است و این سه عضو کنایه از کل بدن هستند. به عبارت دیگر: با این بیان، در واقع جهات اربعه(جلو، عقب و جانبین) تداعی شده‌اند.

جواب چهارم: به سخن بعضی دیگر: چون مال را اوّل می‌بینند و بعد با دست جمع می‌کنند و سپس محبت آن در دل که مابین دو پهلو جای دارد، می‌نشیند و این مال نیز گویا بر پشت شخص حمل می‌شود، این اعضا را به عذاب مختصّ گردانید.(۱)

هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ ...! ـ تقدیر عبارت این است: «**قیل لهم: هذا ما کنزتم...!**» یعنی هنگام داغ کردن چهره و پهلوها و پشت کسانی که زکات نداده‌اند با آن وضع فجیع، به آنان به صورت توبیخ گفته می‌شود: «این است آن‌چه برای منفعت خود ذخیره نهادید و از انفاق آن در راه خداوند متعال خودداری کردید؛ اکنون می‌بینید که کاملاً به ضرر خودتان تمام شده‌اند. پس وبال آن‌چه را که ذخیره کرده‌اید، بچشید!»

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۴۹/۱۶ ـ ۴۸- روح المعانی: ۳۹۲/۱۰.

إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ يَوۡمَ
هرآئینه تعداد ماه‌ها نزد الله دوازده ماه است در کتاب الله روزی
خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ مِنۡهَآ أَرۡبَعَةٌ حُرُمٞۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُۚ
که آفرید آسمان‌ها و زمین را؛ از آن جمله، چهار ماه حرام است. این است دین درست.
فَلَا تَظۡلِمُواْ فِيهِنَّ أَنفُسَكُمۡۚ وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا
پس ستم مکنید در آن چهار ماه بر خویشتن و بجنگید با جمیع مشرکان؛ چنان‌که
يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗۚ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ ﴿٣٦﴾ إِنَّمَا ٱلنَّسِيٓءُ
آنان می‌جنگند با همه‌ی شما. و بدانید که الله با متّقیان است ● جز این نیست که به تأخیر انداختن،
زِيَادَةٞ فِي ٱلۡكُفۡرِۖ يُضَلُّ بِهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يُحِلُّونَهُۥ عَامٗا وَيُحَرِّمُونَهُۥ
زیادتی در کفر است؛ گمراه گردانیده می‌شوند به آن کافران؛ حلال می‌شمرند آن ماه‌را یک سال و حرام می‌شمرند آن‌را
عَامٗا لِّيُوَاطِـُٔواْ عِدَّةَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ فَيُحِلُّواْ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُۚ
سال دیگر تا موافقت کنند با تعداد آن‌چه حرام ساخته‌است الله سپس حلال سازند چیزی‌را که حرام ساخته‌است الله.
زُيِّنَ لَهُمۡ سُوٓءُ أَعۡمَٰلِهِمۡۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٣٧﴾
آراسته کرده شده است برای آنان کردارهای بدشان. و الله هدایت نمی‌کند گروه کافران را ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: خداوند متعال از همان روز آفرینش و در «لوح محفوظ» تعداد ماه‌های سال را دوازده قرار داده است و بنابراین، معتبر نزد او ﷻ همان دوازده ماه با ترتیب معهود خودشان هستند. پس، کافران و مشرکان که در زمان جاهلیت به سبب مصالح خویش و مقتضیات جهالت و جنگ‌های کورکورانه، ترتیب آن‌ها را تغییر یا اسم‌شان را عوض می‌کردند، کارشان مردود است. نباید فراموش کرد که از میان این ماه‌ها، چهار تا از ماه‌های حرام است که باید حرمت‌شان حفظ گردد؛ اگر چه جهاد با مشرکان کماکان در آن‌ها جایز است. همچنین به خاطر باید داشت که به تأخیر

انداختن ماه‌های خداوند متعال، ازدیاد کفر است و کافران در زمان جاهلیت چنین می‌کردند تا بدین وسیله بتوانند حلال‌ها را حرام و حرام‌ها را حلال سازند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته، خداوند متعال کیفیّت ضلالت کفار و مشرکان و اهل کتاب را بیان فرمود و توضیح داد که چگونه در بین اهل کتاب رسوم و خرافات گمراه‌کننده رایج بود. در این دو آیه‌ی کریمه، با ذکر یک رسم بد زمان جاهلیت، مسلمانان را متذکر می‌شود که از ایجاد رسوم و بدعات برحذر باشند؛ زیرا همین رسوم و بدعات منجر به سقوط انسان در چاله‌های شرک و گمراهی می‌گردد.

تفسیر و تبیین

إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ... (۳۶)

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللهِ... ـ در روز آفرینش آسمان‌ها و زمین، خداوند متعال شمار ماه‌ها را در کتاب خویش دوازده معین کرده است.

درباره‌ی مصداق ﴿كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾ سه قول نقل شده است:

۱. **«لوح محفوظ»**. یعنی: این مطلب در زمان آفرینش آسمان‌ها و زمین در «لوح محفوظ» درج شده است.

۲. **«قرآن کریم»**. یعنی: تعداد ماه‌ها در «قرآن»، دوازده فیصله شده و تفصیل آن‌ها بیان گردیده است.

۳. به معنی لغوی «کتاب» (**«نوشته شده»** و **«واجب گردیده»**) است. یعنی: مطلقاً از طرف خداوند متعال دوازده ماه مکتوب و قطعی و واجب گردیده است. این قول از

امام ابومسلم اصفهانی است.[۱]

توجیه نخست مرجّح است.

<u>مِنۡهَآ أَرۡبَعَةٌ حُرُمٌ</u> ـ مرجع ضمیر ﴿مِنۡهَآ﴾، ﴿ٱلشُّهُورِ﴾ است. ﴿حُرُمٌ﴾ از «حرمت» و «احترام» است. یعنی: از آن ماه‌ها چهار ماه محترم‌اند.

این حرمت برای آن‌ها در دو بُعد و به دو معنا بود:

(۱) قتل و قتال در آن‌ها حرام بود.

(۲) خود، ماه‌های متبرّکی هستند و از این بابت رعایت احترام آن‌ها واجب بود.

«اسلام» حکم اول را منسوخ کرد و جهاد را در این ماه‌ها جایز فرمود. اما حکم دوم (حُرمت ذاتی ماه‌های حرام) کماکان وجود دارد و بر مسلمانان است که در این ماه‌ها جهت عبادت و بندگی، از خویش جدّیت و تلاش مضاعف نشان بدهند.

در زمان جاهلیت برخی از قبایل عرب، محرم را صفر و صفر را محرم قرارمی‌دادند. بعضی دیگر، ماه «رمضان» را «رجب» قرار داده بودند و مثل همان ماهِ حرام به آن حرمت می‌نهادند! اما یکی دیگر از قبایل به نام «مضر» همان «رجب» اصلی را که قبل از ماه «شعبان» قرار دارد، حرام می‌دانستند. رسول‌الله ﷺ در حجة‌الوداع با اشاره به همین مطلب فرمودند:

«سال، دوازده ماه است و از آن‌ها، چهار ماه حرام‌اند: سه ماه پی‌درپی- ذوالقعدة و ذوالحجة و محرّم- و رجب مضر ...»[۲]

۱ـ تفسیر کبیر: ۵۱/۱۵.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابی بکرة رضي الله عنه : کتاب تفسیرالقرآن/ باب ۸، ش۴۶۶۲ و بدءالخلق/ باب ۲ «ماجاء فی سبع أرضین...»، ش۳۱۹۷ و المغازی/ باب ۷۷، ش۴۴۰۶ و الأضاحی/ باب ۵، ش ۵۵۵۰ و التوحید/ باب ۲۴، ش۷۴۴۷ - و مسلم در صحیح: کتاب القسمة/ باب ۹ «تغلیظ تحریم الدماء والأعراض والأموال»، **ش۲۹ (۱۶۷۹)- و ابوداود در سنن: حج/ باب «الاشهرالحرم»، ش۱۹۴۷ و ۱۹۴۷- و نسایی در سنن کبری: الحج/ باب ۲۸۰ «الأشهر الحرم»، ش۴۲۱۵- و ترمذی در سنن: الأضاحی/ باب ۲۱، ش ۱۵۲۰و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ»- واحمد در مسند: ش۲۰۳۸۶ و ۲۰۶۹۵- و ... .**

و با این گفتار در حقیقت رأی و نظر قبایل دیگر را که ماه «رمضان» را در «رجب» می‌دانستند، مردود اعلام فرمود.

ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ـ یعنی همین قائم داشتن ماه‌ها طبق روش و ترتیب شرع، دین استوار است و از انبیای گذشته متوارثاً به ما رسیده است.

لازم به ذکر است که حکم احترام به «اَشْهُر حُرُم» سابقه‌ی بسیار دیرینه دارد و در سایر ادیان سابقه وجود داشته است.(۱)

فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنفُسَكُمْ ـ در این ماه‌ها– مخصوصاً– به یکدیگر ظلم روا مدارید و علیه همدیگر تعدی نکنید.

«ظلم» را در این آیه‌ی کریمه به دو معنی حمل کرده‌اند:

(۱) ماه‌ها را سرجای‌شان بگذارید و با تغییر و تبدیل ترتیب اصلی‌شان، مرتکب ظلم مشوید!

(۲) علامه ابوبکر جصّاص رازی رحمه‌الله در «احکام القرآن» نوشته است که این حکم اخطاری است به مسلمانان برای القای این مطلب که این ماه‌ها از موقعیتی برخوردارند که ارتکاب گناه در آن‌ها سبب می‌شود در ماه‌های دیگر توان انضباط و کنترل نفس از انسان سلب شود و از طرفی، موجب می‌شود جرم معصیت و گناه سنگین‌تر گردد. و برعکس، تمسک به تقوا و طاعت و بندگی در این ماه‌ها، راه را برای عبادت هرچه بیشتر در ماه‌های دیگر هموار می‌کند که در نتیجه، انسان در مسیر بندگی موفّق‌تر خواهد شد.(۲)

وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً ... ـ یعنی: «اذا خرج الاشهر الحرم, قاتلوا المشرکین کافة ...» (وقتی ماه‌های حرام به پایان رسید، همان‌گونه که مشرکان به طور دسته‌جمعی بر شما حمله

۱ـ معارف القرأن مفتی محمی شفیع رحمه‌الله: ۳۷۰/۴.
۲ـ ر،ک: احکام القرآن: ۱۴۳/۳.

می‌کنند، شما مسلمانان نیز همه باهم به طور دسته‌جمعی بر آنان حمله کنید).[1]

وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ـ آگاه باشید که مدد و نصرت الله تعالیٰ شامل حال متقیان خواهد بود؛ کسانی که حرمت حُرُم الهی را پاس می‌دارند. این کسان در مقابل کفار و سایر مشکلات از نصرت خداوند متعال بهره‌مند می‌گردند و پیروز خواهند شد. پس اگر رشته‌ی تقوا را از دست بدهند، نصرتی از جانب خداوند متعال برای‌شان نیست.

إِنَّمَا ٱلنَّسِيٓءُ زِيَادَةٌ فِى ٱلْكُفْرِ... (۳۷)

در زمان همه‌ی انبیا علیهم‌السلام، مجموعه‌ی ماه‌های سال- اعم از ماه‌های سی‌روزه و ماه‌های بیست‌ونه‌روزه- همچنان‌که در «لوح محفوظ» ثبت شده، دوازده بود. اولاد و اعقاب حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما‌السلام که در مکه می‌زیستند، نیز به این موضوع اعتراف داشتند و از بین ماه‌های دوازده‌گانه، حرمت چهار ماه را به عنوان «ماه‌های حرام» پاس می‌داشتند. اما به دلیل حاکم بودن فرهنگ جهل و عصبیت، رفته‌رفته عادت جنگ و ستیز در بین عرب چنان رایج و موجّه گردید که منشأ افتخارات قومی و قبیله‌ای شد و چه بسا در بین آنان جنگ‌های سخت و طولانی تا قرن‌ها ادامه پیدا می‌کرد. در چنین شرایطی وقتی سیر جنگ به ماه‌های حرام بر می‌خورد، آنان به پاس حرمت این ماه‌ها ناگزیر می‌شدند دست از جنگ بردارند، امّا گاهی اوقات مواردی پیش می‌آمد که دست کشیدن از جنگ را به صلاح‌شان نمی‌دیدند و به همین دلیل دست به چاره‌اندیشی می‌زدند که یکی از آن چاره‌ها این بود که آن ماه حرام را از طرف خودشان حلال اعلام می‌کردند و به ادامه‌ی جنگ می‌پرداختند و سال آینده بار دیگر همان ماه را مثل سابق حرام دانسته و در آن از قتل و غارت‌گری باز می‌ایستادند! یا به حیله‌ای دیگر متوسل می‌شدند؛ نام ماه‌ها را عوض می‌کردند! مثلاً نام «محرم» را «صفر» می‌گذاشتند و نام «رجب» را «شعبان» و به این ترتیب جنگ را ادامه می‌دادند!

۱ـ پیش از این مؤلف گرامی رحمه‌الله خاطر نشان فرمودند که این حکم بعداً منسوخ گردید و جهاد اسلامی در همه‌ی ماه‌ها- بدون استثنا- جایز قرار داده شد.

اين امر موجب گرديد كه قبل از ظهور «اسلام» در ترتيب و نام ماه‌ها در بين عرب اختلاف نظر عميقى پديد آيد و مردم را مخصوصاً در تعيين دقيق ماه‌هاى حرام و ايام حج سردرگم نمايد.

در سال هشتم هجرت، مكه فتح شد و در سال بعد (نهم هجرى) در ماه «ذوالحجّه» رسول‌الله ﷺ ، حضرت ابوبكر صديق رضی الله عنه و حضرت على رضی الله عنه را به منظور اعلام برائت از مشركان به مكه اعزام داشت. طبق نظر مشركان، اين ماه «ذوالقعده» بود نه «ذوالحجّه» و از اين بابت بر مسلمانان ايراد گرفتند كه آن‌ها در ماه «ذوالقعده» حج مى‌كنند! در سال دهم، «حجةالوداع» اتفاق افتاد. در اين سال، «ذوالحجه» با رأى و نظر مشركان هم موافق افتاد. رسول‌الله ﷺ در اين سال در خطبه‌ى منىٰ فرمودند:

«الا! ان الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق اللهُ السّماوات و الارض ...»[1] **(متوجه باشيد و بدانيد كه زمان دوباره به ترتيب اصلى خويش كه خداوند متعال در روز آفرينش آسمان‌ها و زمين وضع كرده، برگشته است ...)**

رسول‌الله ﷺ در اين خطبه متوجه فرمودند كه مشركان، ترتيب و نام و شماره‌ى ماه‌هاى سال را طبق رأى و نظر خودشان تغيير دادند و در شك و اشتباه افتادند. دستور دادند كه از اين به بعد نظريات پوچ و جاهلانه‌ى مشركان را كنار بگذاريد و ماه‌ها را درست و دقيق بشماريد؛ زيرا نام و ترتيب ماه‌ها به دست خداوند متعال است و نظر بشر را در آن دخالتى نيست.

در اين آيه همين موضوع (تغيير و تبديل ماه‌ها توسط عرب‌هاى زمان جاهليت) مطرح و نفى شده است. مى‌فرمايد:

إِنَّمَا ٱلنَّسِيٓءُ زِيَادَةٞ فِي ٱلۡكُفۡرِۖ ـ اين تغيير و تبديل ماه‌ها از جاى اصلى‌شان، موجب ازدياد و فزونى در كفر است.

۱ـ تخريج اين حديث گذشت (تبيين الفرقان: همين جلد/ تحت آيه‌ى ۳۶).

﴿ٱلنَّسِيٓءُ﴾، از «نسأ، ینسأ» به معنی نسیان است.[۱] در این‌جا «نسیء» به معنای «به تأخیر انداختن» گفته شده است. روشن است که هر چه فراموش شود، تبعاً به تأخیر می‌افتد فرق «نسیان» و «نسیء» در این است که هرگاه چیزی بدون قصد و ناگهانی فراموش گردد، به این حالت «نسیان» می‌گویند و اگر این فراموشی با قصد و به غرض تغییر و تبدیل باشد، «نسیء» گفته می‌شود. مشرکان عرب، قصداً حرمت یک ماه از ماه‌های حرام را به تأخیر می‌انداختند و به ماهی دیگر منتقل می‌کردند.

در جایی دیگر از «قرآن کریم» این ماده چنین به کار رفته است: ﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا نَأۡتِ بِخَيۡرٖ مِّنۡهَآ أَوۡ مِثۡلِهَآۗ أَلَمۡ تَعۡلَمۡ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ﴾ [بقره: ۱۰۶]:
آن‌چه از آیات را که ما منسوخ می‌کنیم یا به فراموشی می‌اندازیم، ... .

﴿زِيَادَةٞ فِي ٱلۡكُفۡرِۖ﴾، یعنی: موجب فزونی در کفر است؛ چون این «نسیء» خود یک کفر عملی است که بر کفر اعتقادی آنان اضافه شده بود.

يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا ـ کفار با همین دست‌کاری و جابجا کردن ماه‌ها، به گمراهی کشانده می‌شوند.

يُحِلُّونَه عَامًا وَيُحَرِّمُونَه عَامًا ـ مرجع ضمیر در ﴿يُحِلُّونَهُۥ﴾، «شهر» است؛ به تأویل «شهور».
لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللهُ... ـ علت آن کارشان را بیان می‌فرماید.

﴿لِّيُوَاطِـُٔوا﴾، از «واطأ، یواطؤ، مؤاطات» است؛ به معنای «موافقت»، «تکمیل کردن و موافق ساختن حساب چیزی با چیزی دیگر». یعنی آنان(مشرکان جاهل) با حلال شمردن ماه حرام در یک سال و حرام قرار دادن همان ماه در سال دیگر می‌خواهند به زعم خود آمار ماه‌های حرام را تکمیل نمایند و در کنار آن، آن‌چه از ماه‌ها را که خداوند متعال حرام ساخته، حلال سازند. در صورتی که «دستور الهی فقط با تکمیل آمار تحقق نمی‌پذیرد تا آن که حکم هر ماه در همان ماه به خصوص عملی شود.»[۲]

۱ـ البحر المحیط: ۳۹/۵- روح المعانی: ۳۹۹/۱۰.
۲ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۳۷۳/۴.

زُيِّنَ لَهُمۡ سُوٓءُ أَعۡمَالِهِمۡ ـ می‌فرماید: اعمال بدشان(توسط شیطان) برای آنان زینت داده شده و در نظر و قلب‌شان زیبا جلوه می‌کند.

وَاللهُ لَا يَهۡدِي الۡقَوۡمَ الۡكَافِرِينَ ـ خداوند متعال کافران را که دست به تغییر و تبدیل احکام الهی می‌زنند و درصدد موافق ساختن آن‌ها طبق امیال نفسانی و بی‌اساس خودشان بر می‌آیند، هدایت نمی‌کند.

منظور آیه‌ی کریمه این است که شما مسلمانان از این رسوم و خرافات و تبدیل و تغییر ماه‌های خداوند متعال، برحذر باشید و بلکه با شمارش دقیق آن‌ها، روزها و اوقات عبادات خودتان را طبق آن‌ها بسنجید و از هم متمایز گردانید.

چند مسأله‌ی مستنبط

مسأله‌ی اول: علما با استدلال از آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا﴾ [توبه:۳۶] می‌گویند که اعمال عبادی شرع از قبیل حج، زکات، قربانی و ... بایستی بر اساس ماه‌های قمری انجام بگیرد و این یک امر وجوبی است.

و به مقتضای آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَقَدَّرَهُۥ مَنَازِلَ لِتَعۡلَمُواْ عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلۡحِسَابَ﴾ [یونس: ۵]، لازم است که در امور دینی، از معیار حساب قمری کار گرفته شود. البته در امور دنیوی از قبیل معاملات و کارهای دولتی، محاسبه با ماه‌های شمسی هم جایز است.

مسأله‌ی دوم: از آیه‌ی ﴿يُحِلُّونَهُۥ عَامٗا وَيُحَرِّمُونَهُۥ عَامٗا﴾ [توبه: ۳۷] معلوم می‌شود که بشر هیچ حقی در تحلیل و تحریم اشیا ندارد و این کار منحصراً حق خداوند متعال است.

مسأله‌ی سوم: از آیه‌ها بر می‌آید که شنیع‌ترین چیز پس از کفر و شرک، «بدعت در دین» است. تغییر ولو اندک و ناچیز در دین را «بدعت» می‌گویند. علامه شبیر احمد عثمانی رحمه‌الله می‌نویسد:

«شیطان که در سوق دادن به بدی و گمراهی بس دوراندیش است، از ده بار زنای

انسان آن‌قدر شاد نمی‌شود که از یک بدعت ناچیزی که او مرتکب می‌شود!»[۱]

یعنی گناه انجام یک بدعت در دین، فزون‌تر از گناه ارتکاب ده بار زنا است!

کسی که یک فعل دینی را از روی تنبلی انجام نمی‌دهد، اما در عین حال به قصور خود معترف است، از کسی که یک فعل بد را به نام دین اجرا می‌کند، به مراتب بهتر است.

به قول حضرت امام ربّانی رحمه الله:

«خواب نیمروزی که به اتباع سنّت سنیّه خیرالبشر ﷺ باشد، بهتر از هفتاد سال عبادت است که مشوب به بدعت باشد.»

مسأله‌ی چهارم: علما از این آیه‌ها و سایر آیات و احادیث مشابه، این اصل را استنباط کرده‌اند که:

فعلی که از طرف خداوند متعال یا رسول‌الله ﷺ برای زمان یا مکانی خاص معین گردیده، به همان زمان و مکان باید مخصوص گردد و نباید پس و پیش شود. و برعکس، اگر فعلی عام و عاری از زمان و مکان خاص، مشروع شده، به همان اطلاق باید اجرا گردد و نباید برای آن زمان و مکان خاصی قایل شد. مثلاً:

چنان‌که گفتیم، قربانی و حج و ... دارای اوقات معین هستند. پس، نمی‌توان آن‌ها را از اوقات‌شان جلو یا عقب انداخت، امّا صدقات و خیرات عاری از زمان و مکان هستند و بنابراین، تقیید آن‌ها به روزها یا محل‌های مخصوص، بدعت و ناجایز است.

یا خداوند متعال در خصومات گواهی دو شاهد را لازم گفته است؛ حال اگر یکی بگوید: «یکی کافی است» یا بیش از دو شاهد را ضروری بداند، جایز نیست ... و سایر عبادات

۱ـ و علّت آن را چنین بیان فرموده است: شخصی که مرتکب یک گناه [ولو بزرگ مانند زنا] می‌شود، خود آن را گناه می‌داند و به همین دلیل امید زیاد توبه برایش هست؛ امّا شخصی‌که مرتکب بدعت می‌گردد، آن بدعت را اصلاً گناه نمی‌داند و بلکه جزو دین می‌فهمد و به نیت ثواب انجام می‌دهد وبرای همین اصلاً امید توبه برایش نیست. (فضل الباری: ۴۴/۲- نشر «ادارهٔ علوم شرعیه کراچی»، سال ۱۳۵۹ هـ. ، ۱۹۷۵م.).

موقوت و احکام مشروط و مقیّد دینی.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ ٱنفِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱثَّاقَلْتُمْ

ای مؤنان! چیست شمارا که چون به شما گفته می‌شود: «بیرون آیید در راه الله»، گران شده میل می‌کنید

إِلَى ٱلْأَرْضِ ۚ أَرَضِيتُم بِٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا مِنَ ٱلْـَٔاخِرَةِ ۚ فَمَا مَتَـٰعُ ٱلْحَيَوٰةِ

به سوی زمین؟ آیا راضی شدید به زندگانی دنیا عوض آخرت؟ پس [بدانید که] نیست متاع زندگانی

ٱلدُّنْيَا فِي ٱلْـَٔاخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ﴿۳۸﴾ إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا

دنیا در برابر آخرت؛ مگر اندکی ● اگر بیرون نیایید، عذاب می‌کند شما را [الله] عذابی درد دهنده

وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْـًٔا ۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

و بَدَل شما می‌گیرد قومی غیر از شما را و هیچ زیان نمی‌رسانید الله را و الله بر همه چیز

قَدِيرٌ ﴿۳۹﴾ إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ

تواناست ● اگر نصرت نکنید پیغمبر را، چه باک! محقّقاً نصرت کرده او را الله آن‌گاه که بیرون کردند او را کافران.

ثَانِيَ ٱثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي ٱلْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَـٰحِبِهِۦ لَا تَحْزَنْ إِنَّ

دومینِ دوکس آن‌گاه که این دو کس در غار بودند آن‌گاه که می‌گفت یار خود را: «اندوه مخور! هرآئینه

ٱللَّهَ مَعَنَا ۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا

الله باماست.» پس فروفرستاد الله تسکین خود را بر پیغمبر و قوّتش داد به لشکرهایی که ندیدید آن‌ها را

وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفْلَىٰ ۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلْعُلْيَا ۗ

و پست کرد سخن کافران را و سخن الله است که بلند است.

وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۴۰﴾

و الله غالب و باحکمت است ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: مؤمنان همیشه باید آماده‌ی جهاد در راه خداوند متعال باشند و در

این راستا علاقه به دنیا و امتعه‌ی فناپذیر و ناچیز آن نباید مانع‌شان گردد. اگر مؤمنان این حکم را اجرا نکنند، خداوند متعال نابودشان می‌سازد و قومی دیگر به جای‌شان برمی‌انگیزد که حکمش را اجرا می‌کنند. و بدانند که اگر پیامبر الله ﷺ را نصرت نکنند، اوتعالیٰ خود از نصرت پیامبر خویش عليه السلام عاجز نیست و مطمئناً وی عليه السلام را همان‌طور که در سفر هجرت با رفیقش حضرت صدیق رضي الله عنه نصرت و حفظ نمود، نصرت خواهد کرد و در این کار نیازی هم به دیگران ندارد.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته یکی از رسوم جاهلیت- «نسیء» - مورد تردید قرار گرفت و به مؤمنان امر شد که بعد از «اَشْهُرِ حُرُم» با مشرکان بجنگند. به مناسبت همین حکم، در این آیات موضوع غزوه‌ی «تبوک» به میان آمده که آخرین و مهم‌ترین جهاد پیامبر ﷺ است و در آن مؤمنان کامل شناخته شدند.

مناسبت دیگر این‌که: در آیه‌های گذشته ذکر معایب کفار و فرمان جهاد علیه عموم کافران و مخصوصاً اهل کتاب بود. در این آیه‌ها مجدداً به ترغیب و تشویق هرچه بیشتر مسلمانان به جهاد علیه آنان می‌پردازد.

سبب نزول

در مورد سبب نزول این آیه چند قول ذکر شده است، ولی قول راجح این است که مربوط به غزوه‌ی «تبوک» است. توضیح سبب آن‌که:

رسول‌الله ﷺ پس از هشت سال جنگ، در اواخر سال هشتم هجری مکه را فتح و نبردهای سختی چون «حُنین» و «اوطاس» و «طائف» را رهبری نمود و به پیروزی رساند. ایشان عليه السلام وقتی پس از مهم مکه به مدینه بازگشت، در رجب سال نهم هجری از زبان تاجرانی که از شام آمده بودند خبر یافت که «هرقل»، پادشاه روم، برای نبرد با مسلمانان با سپاهی سنگین که علاوه بر همراهی برخی قبایل عرب، بالغ بر دویست هزار نفر بود، قصد دارد از منطقه‌ی «تبوک» وارد سرزمین‌های اسلام شود.

به قول محقّق بزرگ و معاصر مصری جناب محمد بن یوسف صالحی، یهود با فتح مکّه توسط سپاه «اسلام» ترسید که بار دیگر سیه‌روزی‌هایش آغاز شود و از شبه‌جزیره‌ی عرب هم اخراج گردد. به همین دلیل دست به دامان آن امپراطور مسیحی زد و خواست او را علیه «اسلام» تحریک کند تا نگذارد بیش از آن پیشروی کند. البته امپراطور مسیحی خود هم این ترس و اندیشه را داشت.

خلاصه، «هرقل» تحت این تحریکات عازم دیار اسلام از مسیر «تبوک» شد.

«تبوک» نام مکانی در شمال مدینه‌ی منوّره است که در خط مرزی «شام» آن زمان که شامل سرزمین‌های کنونی اردن، لبنان، فلسطین و سوریه بود، قرار دارد و فاصله‌ی آن از مدینه پیاده حدود سیزده الیٰ چهارده روز راه است.

رسول‌الله ﷺ با شنیدن این خبر، فوراً با یارانش به مشورت نشست. آن‌حضرت ﷺ برای آن‌که به شهر مدینه حمله نشود، تصمیم گرفتند خود با یارانش پیشاپیش به «تبوک» بروند و در همان محل به مقابله و نبرد با دشمن بپردازند.

خوشبختانه در آن زمان شهرها و جاهای مهم و حسّاسی چون «مکه» فتح شده بود و سرزمین «تهامه» و کل «حجاز» تحت لوای «اسلام» درآمده بود.

رسول‌الله ﷺ می‌خواستند با سپاهی عظیم و درخور مقابله با سپاه رومیان عازم «تبوک» شوند و به همین دلیل فرمان دادند که مسلمانان از جاهای مختلف، در «مدینه» گرد آیند. مسلمانان علیرغم مشکلاتی که در آن زمان گریبانگیرشان بود، جمع آمدند و یک لشکر تقریباً سی هزار نفری مهیّا گردید. این رقم بالاترین عددی بود که تا آن زمان برای جهاد با کفار آماده گردید و در هیچ یک از غزوات قبلی تعداد سپاهیان اسلام به یک چنین رقمی نرسیده بود. مثلاً تعداد مسلمانان در غزوه‌های حسّاسی چون «بدر»، فقط سیصدوسیزده و در غزوه‌ی «احزاب»، سه‌هزار و در «فتح مکه»، ده‌هزار نفر بود.

در مورد غزوه‌ی «تبوک» نباید فراموش کرد که موانع و مزاحمت‌های متعددی در آن زمان فراراه مسلمانان قرار داشت که به طور طبیعی شرکت آنان را در این غزوه

دشوار و تبعاً امر تشویق و ترغیب جدّی مؤمنان را ضروری می‌کرد و حتی الله ﷻ با لحنی هشداردهنده خطاب به مؤمنان فرمود: ﴿مَا لَكُمۡ...؟﴾ [توبه: ۳۸]: **شما را چه شده که وقتی گفته می‌شود در راه الله خارج شوید، میل ماندن در زمین را دارید (و به کندی پیش می‌روید)؟!**

موانعی که در غزوه‌ی «تبوک» سر راه مسلمانان قرارداشت

غزوه‌ی «تبوک» از صبرآزماترین حوادث زمان رسول‌الله ﷺ برای صحابه رضی الله عنهم بود. این غزوه در شرایطی پیش آمد که موانع عدیده‌ای می‌توانست آن را ناممکن سازد. از یک سو، مسلمانان که پس از چند ماه نبرد و درگیری پی‌درپی با کفار، تازه در منازل خویش قرار یافته بودند، تاکنون بار خستگی و فرسودگی را بر زمین نگذاشته بودند. از سوی دیگر، موسم گرمای شدید بود و گرمای عربستان مخصوصاً در آن زمان که امکانات خنک‌کننده‌ی هوا وجود نداشت، چنان شدید و طاقت‌فرسا بود که انسان نمی‌توانست حتی در شب به راحتی بخوابد. از طرفی دیگر، در آن سال قحط و بی‌آبی چنان بر منطقه سایه افکنده بود که به ندرت در خانه‌ی کسی یک صاع گندم یافت می‌شد. بُعد مسافتِ راه درجای خود مشکلی بود که حتی تصور آن، خستگی می‌آورد و باز از طرفی دیگر قرار بود با لشکری چند صد هزار نفری و آن هم با مردانی مجرب و کاملاً کارآزموده مقابله شود. علاوه بر همه‌ی این‌ها، فصل برداشت یگانه محصول عمده‌ی مدینه، «خُرما» که ذخیره و توشه‌ی تمام سال فقط از آن فراهم می‌شد، رسیده و به علت خشکسالی حاکم بر منطقه دل‌ها تنها به آن بسته شده بود.

طبیعی بود که این موانع و عوامل، شرکت در جنگ را هرچه دشوارتر نماید. در چنین شرایطی، وقتی اعلام آماده‌گیری برای غزوه‌ی «تبوک» شد، مسلمانان به چند دسته تقسیم شدند:

دسته‌ای با کمال ایمان و شوق شرکت در جهاد در محضر رسول‌الله ﷺ حاضر گردیدند. این گروه، قریب به اتفاق مهاجران و انصار رضی الله عنهم بودند.

عده‌ای دیگر از مؤمنان کامل در رفتن و نرفتن متردّد بودند که بالآخره شرکت کردند.

عده‌ای دیگر با این که دارای ایمان کامل و شوق و علاقه‌ی شدید به شرکت در جهاد بودند، اما فقر و تهیدستی آنان را زمین‌گیر کرده بود و به علت نداشتن تجهیزات و امکانات کافی قادر به خروج برای جهاد نبودند. این گروه پیش آن‌حضرت ﷺ آمدند و عرض کردند: «یا رسول‌الله ﷺ! ما برای جهاد در راه خداوند متعال آماده‌ایم و اینک به همین غرض به نزد تو آمده‌ایم، ولی از خودمان چیزی نداریم.» آن‌حضرت ﷺ اعلان کردند: **«چه‌کسی حاضر است به این لشکر بینوا کمک کند؟»** حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه عرض کرد: «یا رسول‌الله[ﷺ]! من حاضرم صد شتر با تمام اسباب و لوازم سواری مجهّز کنم.» رسول‌الله ﷺ بار دوم اعلان کردند و این بار هم حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه دست مردانگی بر سینه زد و گفت: «یا رسول‌الله[ﷺ]! من حاضرم صد شتر دیگر را با تمام آلات و اسباب مجهز کنم.» آن‌حضرت ﷺ برای بار سوم نیز این درخواست را تکرار فرمود و باز حضرت عثمان ﷺ آماده شد صد شترِ آماده‌ی رکوب، تجهیز و علاوه بر آن، هزار دینار نیز برای لشکر صدقه نماید. در بعضی روایات دیگر، نُهصد شتر و صد اسب آمده است.

پس از این کمک‌های حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه، رسول‌الله ﷺ از بالای منبر فرمودند: **«بعد از این، هیچ عملی عثمان را ضرر نمی‌دهد.»**(۱)

و تا سه مرتبه این سخن را تکرار فرمودند. یعنی هر گناه او بخشیده می‌شود و جایش در بهشت است.

این قوی‌ترین روایتی است که حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه را در این خصوص حتی بر حضرت صدیق اکبر رضی‌الله‌عنه هم برتری می‌دهد.

نظر به کمبودهای ظاهری که مسلمانان در جنگ «تبوک» دچار آن شده بودند،

۱ـ **به روایت ترمذی در سنن از خباب رضی‌الله‌عنه با الفاظ** «... جاء عثمان الی النبی ﷺ بالف دینار فی کمّه حین جهّز جیش العسرة فنثرها فی حجره، قال عبد الرحمن: فرأیت النبی ﷺ یقلّبها فی حجره و یقول: «ما ضرّ عثمان ما عمل بعد الیوم» مرتین»: **کتاب المناقب/باب ۱۹ «فی مناقب عثمان بن عفان رضی‌الله‌عنه»، ش ۳۷۰۰، ۳۷۰۱- و احمد در مسند: ۱۵/ ۲۶۸، ش۲۰۵۰۸(در روایت احمد به جای «مرّتین»، «یردّدها مراراً» آمده است).**

رسول‌الله ﷺ این سپاه را به «جیش العسرة»[۱] نام‌گذاری کرد.

برخی دیگر از مسلمانان کمابیش از وسایل و اسباب بهره‌مند بودند، امّا در عین حال در این جنگ شرکت نکردند.

گروهی دیگر که منافق بودند، با تراشیدن بهانه‌ها و عذرهای ناموجّه از شرکت در این جنگ اِبا ورزیدند.

عده‌ای دیگر از منافقان می‌گفتند: اینان (مسلمانان) یارای مقاومت در برابر سپاه عظیم روم را ندارند و ما مطمئن هستیم که فاتحه‌ی محمد [ﷺ] و یارانش در این معرکه خوانده است. این گروه با این پیش‌بینی، با خود می‌گفتند: در اوضاع پیش‌آمده ما به راحتی می‌توانیم به نفع رومیان جاسوسی کنیم و با ایجاد رابطه با آنان، از هر نوع گزندی در امان بمانیم.[۲]

از آن‌جایی که به علت وجود مشکلات و موانع، احتمال کارشکنی از سوی منافقان نمی‌رفت و یا به دلیل کثرت سپاه «اسلام» و فراهم شدن قدرتی نسبتاً زیاد توطئه‌ی آنان اثری نمی‌گذاشت، آن‌حضرت ﷺ بر خلاف روال همیشگی‌شان- که قبل از حرکت به جنگ، رُخ و مسیر آن را به طور کنایه می‌گفتند و اصل آن را سربسته و مخفی نگه می‌داشتند- این بار با صراحت و شفافیت کامل فرمودند: «ما عازم تبوک هستیم»!

بالآخره ایشان ﷺ با سپاه اسلام، مدینه را به مقصد «تبوک» ترک کردند.

مسلمانان وقتی به «تبوک» رسیدند، «هرقل» با سپاهیانش تازه به «حمص» رسیده بود و در محلی به نام «لحم جزام» گرد آمده بودند. «هرقل» همان جا دچار رُعب و وحشت گردید. رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«نُصِرتُ بالرعب مسیرةَ شهرٍ»[۳] (خداوند متعال مرا با انداختن ترس و رُعب در قلب دشمن

۱ـ یعنی: سپاه تنگدستی (سپاه تنگدست).

۲ـ معارف القرآن: ۳۷۸/۴- ۳۷۷.

۳ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین‌الفرقان: ۵۵۶/۴ و ۵۵۷).

من از فاصله‌ی یک ماه راه، کمک کرده است).

شبانگاه وقتی سپاه «هرقل» وارد میدان «تبوک» شد، بر رُعب و وحشت در وجودش افزوده شد و روز بعد را با همان ترس و وحشت بدون این‌که اراده‌ی جنگ داشته باشد، در آن محل ماند. رسول‌الله ﷺ دسته‌هایی از مجاهدان را به گوشه و کنار فرستاد تا در صورت لزوم، به جهاد و مقابله با دشمن بپردازند. امّا پس از گذشت پانزده روز - بدون این‌که نبردی صورت گیرد- «هرقل» شکست خودش را پذیرفت و به روم بازگشت!

از آن زمان تا دوران خلافت حضرت فاروق اعظم رضی‌الله‌عنه هیچ درگیری بین مسلمانان و رومیان رُخ نداد.[۱]

جانشین رسول‌الله ﷺ در مدینه هنگام غزوه‌ی «تبوک»

درباره‌ی جانشین رسول‌الله ﷺ در مدینه در این غزوه اقوال متعددی ذکر شده است، اما صحیح‌ترین قول این است که آن‌حضرت علیه‌السلام، جناب حضرت علی رضی‌الله‌عنه را جانشین خویش قرار دادند. این موضوع باعث گردید که منافقان بر وی طعنه زنند. لذا، حضرت علی رضی‌الله‌عنه نزد رسول‌الله ﷺ از ماندنش در مدینه و نرفتن به جهاد اظهار حسرت نمود. آن‌حضرت علیه‌السلام به وی فرمودند:

«انتَ منّی بمنزلة هارونَ من موسیٰ»[۲] (تو [در این واقعه] نسبت به من، مانند هارون برای موسیٰ هستی).

ناگفته نماند که از نگاه اهل‌سنت این حدیث هیچ‌گونه ربطی به خلافت حضرت

۱ـ تفسیر کبیر: ۵۹/۱۶- روح المعانی: ۱۰/ ۴۰۱- ۹- معارف القرآن مفتی محمد شفیع: ۳۷۸/۴ - ۳۷۶ (فارسی: ۲۷۸/۶).

۲ـ به روایت احمد در مسند از سعد بن ابی وقاص رضی‌الله‌عنه: ۲۵۵/۲، ش ۱۵۳۲، ۱۵۴۷ و ۱۰/ ۱۰۳، ش ۱۱۲۱۱- و مسلم در صحیح: کتاب فضائل الصحابة رضی‌الله‌عنهم / باب ۴ «من فضایل علی بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه»، ش ۳۰ الیٰ ۳۲ (۲۴۰۴)- و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب ۱۱ «فی فضائل الصحابة رضی‌الله‌عنهم» (فضل علی بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه)، ش ۱۲۱.

علی رضی‌الله‌عنه ندارد؛ زیرا چنان‌که از فحوای این کلام نبوی به روشنی برمی‌آید، منظور رسول‌الله ﷺ از این گفتار، نیابت موقّت و محدود تا زمان بازگشت ایشان علیه‌السلام از غزوه‌ی «تبوک» است؛ چون حضرت هارون علیه‌السلام نایب و جانشین موقّت حضرت موسیٰ علیه‌السلام تا زمان بازگشت وی از سفر کوه طور بود، نه این‌که پس از رحلت، خلیفه و جانشین او قرار بگیرد. وضوح این مطلب به حدی بارز و آشکار است که هیچ مجالی برای توجیهی دیگر در آن نیست.[1]

تفسیر و تبیین

یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ مَا لَكُمۡ إِذَا قِیلَ لَكُمُ ٱنفِرُواْ ... (۳۸)

این آیه‌ی کریمه درباره‌ی آن گروه از مسلمانان است که در جهاد شرکت نکردند و گروهی که سابقین و اولین بودند، در این‌جا یادی از آنان به میان نیامده است.

...ٱنفِرُواْ فِی سَبِیلِ ٱللَّهِ... ـ ﴿ٱنفِرُواْ﴾ از ماده‌ی «نَفَرَ، یَنْفِرُ» است.[2] «النفر» در اصل به معنای «الخروج الی مکان لامر واجب» (رفتن به جایی برای انجام یک کار مهم) است و به تعبیر امروزی یعنی: بسیج شدن مردم برای یکی از شئون مهم. به لشکری که عازم جهاد است، «نفیر» می‌گوید. در محاوره‌ی عرب وارد است: «فلانٌ لا فی‌العیر ولا فی‌النفیر»[3] (فلانی نه با شتربانان هست و نه با مجاهدان)؛ یعنی با هیچ یک از این دو گروه نیست.

«نفروا» در معنای اصطلاحی، یعنی «جاهدوا». بر مبنای این معنا، «انفروا» یعنی «اخرجوا للجهاد» و «جاهدوا». عرب می گوید: «استنفر الامام الناس»؛ یعنی پادشاه مردم را به جهاد

۱ـ خصوصاً با یادآوری این حقیقت که حضرت هارون علیه‌السلام قبل از حضرت موسی علیه‌السلام وفات یافت. پس، اثبات موضوع جانشینی مطلق از این سخن مفهوم و محملی ندارد.
۲ـ از باب «نَصَرَ، یَنْصُرُ».
۳ـ تفسیر کبیر: ۵۹/۱۶– المفردات فی غریب القرآن: ۵۰۱.

ترغیب نمود. در حدیثی نیز وارد شده است:

«اذا استُنْفرتم، فانْفِروا»[1] **(وقتی حکومت اسلامی شما را به جهاد فراخواند، باید خارج شوید).**

اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ ـ اشاره است به همان دوگروهی که شرکت نکردند؛ یکی گروهی از مسلمانان و دیگر، گروه منافقان.

﴿ٱثَّاقَلۡتُمۡ﴾ از باب «إفّاعُلٌ» است و در اصل «تثاقلتم» از باب «تَفَاعُل»- به طوری که قرائت اعمش است- بوده و به معنای «گرانبارشدن» و «خود را گرانبار ساختن» می‌باشد. معنای «میل» و «اخلاد» را هم دربرمی‌گیرد. نظیر این کریمه، آیه‌ی ﴿وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُۚ﴾ **[اعراف: ۱۷۶]** است که در آن ﴿أَخۡلَدَ﴾ معنای «میل» را نیز شامل است.[2]

معنای آیه‌ی مورد بحث ما این است: شما را چه شده که وقتی به شما گفته می‌شود در راه خداوند متعال برای جهاد و مبارزه با کفار بیرون آیید، گران می‌شوید و به سوی زمین و خواهش‌های فانی میل می‌کنید و از زحمت‌های موجود در راه مبارزه با کفار که پلّه‌ای برای رسیدن به زندگی جاودانه‌ی آخرت است، خوش‌تان نمی‌آید؟

مقصود از «الارض» (زمین) در ﴿إِلَى ٱلۡأَرۡضِ﴾، مدینه است.

پس، آنان که دچار «تثاقل» شدند و با رسول‌الله ﷺ در این غزوه مشارکت نکردند، دو گروه بودند؛ یک گروه شامل حضرت «کعب بن مالک» رضی الله عنه و چند نفر دیگر از مسلمانان بود و گروه دوم، منافقان.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنهما: کتاب‌الحج/ باب«لایحلّ القتال بمکة»، و جهاد/ باب «فضل‌الجهاد و السیر»، ش۲۷۸۳ و ۲۸۲۵، ۳۰۷۷، ۳۱۸۹- و مسلم در صحیح: حج/ باب «تحریم مکة و صیدها ... »، ش۴۵(۱۳۵۳) و کتاب الإمارة/ باب ۲۰، ش۸۵ و۸۶ (۱۸۶۳ و ۱۸۶۴)- و ترمذی در سنن: کتاب السیر/ باب۳۳، ش۱۵۹۰ ش۱۵۹۰- و ابوداود در سنن: الجهاد/ باب۲، ش۲۴۸۰ — و نسایی در سنن: ش۴۱۶۹، ۴۱۷۰- و ابن‌ماجه در سنن: جهاد/ باب«الخروج فی النفیر»، ش۲۷۷۳- و عبدالرزاق در مصنّف: باب«ستر المسلم»، ش ۱۸۹۳۳- ... .

۲ـ روح المعانی: ۴۰۱/۱۰ - تفسیر کبیر: ۵۹/۱۶.

أَرَضِيتُم بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ... ـ به اینان می‌فرماید: آیا به جای زندگی آخرت، به زندگانی دنیا دل خوش کرده و راضی شده‌اید؟!

فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ـ یعنی: «فما متاع الحیوٰة الدنیا فی جنب النعیم الاٰخرة الا قلیل». می‌فرماید: زرق و برق زندگی دنیا در برابر نعمت‌های آخرت، بسیار اندک و ناچیز است؛ آن‌چنان‌که اگر شخصی در برابر آخرت برای دنیا به اندازه‌ی مشتی جو ارزش قایل باشد، حقیقتاً دچار اشتباه و کج‌فهمی شده است!

إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ... (۳۹)

این آیه هم صله‌ی آیه‌ی گذشته و حامل یک تهدید است. البته این تهدید بیشتر برای منافقان است که گفتند: ما نمی‌رویم. خداوند متعال به آنان می‌فرماید:

إِلَّا تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ـ اگر در راه خداوند متعال حرکت نکنید و به سوی آن‌چه که رسول‌الله ﷺ شما را می‌خواند(خروج برای مبارزه با کفار) بیرون نیایید، الله تعالی شما را با عذابی دردناک مواجه خواهد کرد.

در مورد محل عذاب دو احتمال وجود دارد: یا ممکن است در همین دنیا باشد یا در آخرت. حضرت ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید: عده‌ای از بادیه‌نشینان از بسیج شدن با لشکر رسول‌الله ﷺ خودداری کردند. خداوند متعال با قطع باران و ایجاد خشکسالی آنان را مجازات کرد.(۱)

وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ـ این جمله، نظیر جمله‌ی ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [مائده: ۵۴] است که در گذشته بیان شد.

محمل آیه‌ی ﴿وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾ چه کسانی هستند؟

در این مورد اقوال زیر نقل شده است:

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵۲/۵، ش۱۰۳۷۱ – و طبری در تفسیر: ۳۷۳/۶، ش۱۶۷۳۶.

۱. حضرت عبدالله ابن عباس رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: مراد، تابعین‌اند.
۲. حضرت سعید بن جبیر رضی‌الله‌عنه می‌گوید: ابنای فارس مراداند که بعدها در بین آنان شخصیت‌های زیادی پا به عرصه‌ی علم و تحقیق گذاشتند.
۳. ابوروق رحمه‌الله معتقد است: منظور، اهل یمن هستند[۱] که در جنگ‌ها با رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم همراه بودند و بعد نیز تمنای جنگ با دجال را خواهند داشت.

طبق قول راجح و صحیح، آیه بر یک محمل خاص محمول نیست، بلکه هر قوم و ملتی که اوامر الهی- مخصوصاً امر جهاد در راه خداوند متعال- را ترک کند، تحت این وعید داخل است. پس، هرگاه یک ملت اسلامی دست از جهاد بردارد، الله تعالی طبق این قانون خویش قوم و قبیله‌ای دیگر برای اجرای یک چنین اموری جایگزین آن خوهد کرد. در تاریخ دیدیم که وقتی که «عرب»ها در راه دین به سست‌عنصری و بی‌توجهی گرویدند، الله سبحانه‌وتعالی قوم‌هایی همچون عجم‌های ترک و هندی و... را بر این مهم گماشت و برای پیش‌برد هدف مقدس‌اش از آنان کار گرفت.

وَلَا تَضُرُّوهُ شَيۡـٔٗا ـ مرجع ضمیر دو چیز می‌تواند باشد: (۱) الله تعالیٰ، (۲) رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم.[۲] به هر تقدیر، منظور این است که اگر جهاد نکنید، هیچ زیانی متوجه دین خداوند متعال نمی‌شود و آن‌گونه که الله تعالیٰ خودش می‌خواهد و می‌داند، آن را در دنیا شایع می‌کند.

وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ـ خداوند متعال کاملاً توانا است که آنان را هلاک نماید و قومی دیگر جایگزین آنان کند و بدون مدد دیگری، رسول خویش علیه‌السلام را نصرت و دین خود را حفظ نماید.

إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ... (۴۰)

۱ـ البحر المحیط: ۴۲/۵- روح المعانی: ۴۰۲/۱۰.
۲ـ روح المعانی: ۴۰۲/۱۰.

<u>إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ ...</u> ـ ضمیر در ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ﴾ به طرف پیامبر علیه السلام راجع است. یعنی: «الاتنصروه، فسینصره الله؛ كما نصره قبل ذٰلک ...». می‌فرماید: اگر شما مسلمانان رسول‌الله صلی الله علیه وسلم را یاری نکنید، مهم نیست؛ قبلاً هم یک چنین موضوعی رخ داده و خداوند متعال خود او را نصرت نموده است؛ زمانی که کفار وی را (از مکه) بیرون راندند. (در آن زمان، الله تعالی خود او علیه السلام را یاری کرد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را همراه او ساخت تا مؤنس و همدم او باشد و مالش را نثار قدم‌های مبارکش کند.)

در این آیه، ضمن این‌که ترغیب به جهاد شده، به ذکر نمونه‌ای می‌پردازد که در آن رسول‌الله صلی الله علیه وسلم تنها بود و ناصر و مددگاری نداشت و در آن زمان الله تعالیٰ خود او علیه السلام را یاری کرده است. با این بیان به مسلمانان تذکر می‌دهد که کوتاهی شما هیچ لطمه‌ای به دین خداوند متعال وارد نمی‌کند و بلکه اگر دین خداوند متعال را کمک کنید، به نفع خودتان است.

این کریمه اشاره به چگونگی هجرت آن‌حضرت علیه السلام دارد؛ کفار وی را از شهر خودش بیرون راندند و این سفر از سوی الله تعالیٰ با تضمینی انجام گرفت که هیچ قدرتی نتوانست مانع آن شود.

<u>ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ</u> ـ این جمله بنابر حال بودن از ضمیر ﴿نَصَرَهُ﴾ در محل نصب قرار دارد. یعنی: رسول‌الله صلی الله علیه وسلم را نصرت فرمود؛ در حالی که ایشان علیه السلام دومین نفر از آن دو نفر بود.

<u>إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ</u> ـ به اتفاق علما این «غار» در کوهی واقع در جنوب شرقی مکه با نام «جبل ثور» قرار دارد. «جبل ثور» از تمام کوه‌های مشهور مکه مثل جبل «ابوقبیس»، «قیقعان»، «اجیاد» و ... بزرگ‌تر است. در شمال شرق مکه‌ی مکرمه، کوهی دیگر به نام «جبل نور» هست که «غار حرا» در آن قرار دارد.

رسول‌الله صلی الله علیه وسلم با حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سه شب در «غار ثور» ماندند.

<u>إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا</u> ـ آن‌گاه که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم به رفیقش (ابوبکر صدیق رضی الله عنه) گفت: غمگین مباش که ﴿ٱللَّهَ﴾ جل جلاله با ماست و او تعالیٰ با کمک و نصرت

خویش، ما را از شرّ اشرار محفوظ نگه خواهد داشت.

قبلاً نیز گفته بودیم که «حزن»، اغلب به اندوهی می گویند که از ترس نسبت به آینده‌ی کاری ناشی می‌شود.

وقتی رسول‌الله ﷺ شب هنگام بعد از نماز عشا به همراهی صدیق اکبر رضی الله عنه مکه را به قصد «غار ثور» ترک کردند، آن‌حضرت علیه السلام به ابوبکر رضی الله عنه گفتند: بدون تردید کفار قریش ما را ردیابی خواهند کرد؛ پس باید بر روی شست انگشتان پاهای‌مان راه برویم تا آنان نتوانند ردّ پاها را تشخیص دهند ... و آنان بدین‌طریق ره سپردند. امّا فقط حدود سه میل راه را طی کرده بودند که پاهای مبارک آن‌حضرت علیه السلام آبله شد و حضرت ابوبکر رضی الله عنه در مسیر صعود به کوه ایشان علیه السلام را بر دوش گرفتند.

از دامنه‌ی کوه تا دم غار، پیاده یک و نیم ساعت راه است. انسان واقعاً در شگفت می‌ماند که حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه با چه نیرویی توانسته در حالی که آن‌حضرت علیه السلام را بر دوش خود داشته بر بالای این کوه صعب‌العبور صعود کند! کوهی که دارای پرتگاه‌های خطرناک نیز هست و هر کس هم نمی‌تواند بدون یاری گرفتن از دست‌هایش، از آن به راحتی بالا برود. حتی جوانان نیرومند هم خسته می‌شوند و گاه پاهای‌شان از رفتن باز می‌ایستد. یقیناً این امر از کمال عشق حضرت ابوبکر رضی الله عنه به حضرت ختمی مرتبت ﷺ ناشی می‌شد و همین حقیقت را می‌رساند.

به هر حال، وقتی به دم غار رسیدند، ابوبکر رضی الله عنه اجازه خواست جلوتر وارد شود تا داخل آن را هموار نماید. ایشان رضی الله عنه داخل شد و آن را تمیز و مرتّب کرد. در این حین متوجه سوراخ‌هایی در دیواره‌ها و زوایای غار شد و به غرض این که مبادا حشره‌ای موذی یا ماری از سورخ‌ها بیرون و موجب اذیت آن‌حضرت علیه السلام گردد، چادری را که بر بدن داشت، تکه تکه و با آن، سوراخ‌ها را مسدود نمود. اما تکه‌ها برای همه‌ی سوراخ‌ها کفایت نکرد و در نهایت امر یک سوراخ باقی ماند و ایشان انگشت شست پای راست و به روایتی پاشنه‌ی پایش را در آن قرار داد. وقتی آن‌حضرت علیه السلام وارد شد، ابوبکر رضی الله عنه گفت: یا رسول‌الله (ﷺ)! شما استراحت کنید. آن‌حضرت علیه السلام سر

مبارکش را روی زانوی ابوبکر رضی الله عنه نهاد و خوابید. در آخر شب زمانی که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم در خواب عمیقی فرورفته بود، حضرت ابوبکر رضی الله عنه احساس کرد که ماری از داخل سوراخ پایش را نیش می‌زند. او اندیشناک شد که مبادا بی‌هوش گردد و گزندی به آن‌حضرت علیه السلام برسد. از این رو حزن و اندوه تمام وجودش را فراگرفت و اشک دور چشمانش حلقه زد. قطره‌اشکی بر رخسار آن‌حضرت علیه السلام افتاد. ایشان صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شد و وقتی حضرت ابوبکر رضی الله عنه را در آن وضعیت دید و از جریان خبر یافت، فرمودند: «**غمگین مباش که «الله» جل جلاله با ماست**» (نه توطئه‌ی کافران می‌تواند برای ما مشکلی ایجاد کند و نه زهر این مار کارگر می‌افتد.) در روایتی آمده که وقتی مار از سوراخش بیرون آمد، به آن‌حضرت علیه السلام سلام عرض کرد.(۱)

فَأَنزَلَ اللّهُ سَكِينَتَه عَلَيْهِ ... ـ برخی از مفسران مثل امام رازی رحمه الله جزماً گفته‌اند: مرجع ضمیر در ﴿عَلَيْهِ﴾، حضرت ابوبکر رضی الله عنه است. او به عنوان دلیل می‌فرماید:

«در حقیقت نزول سکینه، مقتضای «حزن» است و حزن بر حضرت ابوبکر رضی الله عنه طاری شده بود.»(۲)

اما اکثر مفسران مرجع ضمیر را رسول‌الله صلی الله علیه وسلم دانسته‌اند و گفته‌اند:

آن‌حضرت علیه السلام با مشاهده‌ی حزن و اندوهی که بر حضرت ابوبکر رضی الله عنه عارض شده بود، غمگین و اندوهناک گردید. و توضیح داده‌اند که لازم نیست انزال سکینه همیشه برای دفع «خوف» و «حزن» باشد؛ چنان‌که در این محل نیز برای رفعت و تأیید صورت گرفته است.(۳)

وَأَيَّدَه بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا ـ به قدرت خداوند متعال جلوی غار درختی سبز شد که ما در بلوچی به آن «کرپ» می‌گوییم و در لابلای شاخه‌هایش کبوتری لانه کرد و تخم نهاد و همچنین عنکبوتی تار تنید و اطراف غار را فرشتگان احاطه کردند و تا آسمان صف

۱ـ قصه‌ی غار را بخوانید در: «روح‌المعانی»: تحت همین آیه و «تفسیر مظهری»: ۲۸۸/۳ الی ۲۹۱.
۲ـ تفسیر کبیر: ۶۶/۱۶ – ۶۵.
۳ـ روح المعانی: ۴۰۵/۱۰– تفسیر ابن کثیر: ۳۵۸/۲– البحر المحیط: ۴۳/۵– و... .

بستند و بدین تدبیر الهی کفار آنان را ندیدند.

وقتی کافران آمدند، حضرت ابوبکر رضی الله عنه پاهای آنان را از نزدیک مشاهده کرد، اما خداوند متعال چشم‌های کافران را کور کرده بود و عقلاً نیز چنین استدلال می کردند: «مگر ممکن است کسی پشت این درخت برود و لانه و تخم‌های کبوتر و تار عنکبوت سالم بمانند و شاخه‌های درخت از هم نگلسد؟!»[1]

آنان مردی را که به عنوان ردیاب تعیین کرده بودند و او آنان را از مکه تا بدانجا کشانده بود، مورد آزار و اذیت قرار دادند و تنبیهش کردند!

خطاب در ﴿لَّم تَرَوۡهَا﴾، عام است و هر کس را شامل می‌شود.

شیخ بوصیری رحمه الله در قصیده‌ی معروفش این ماجرای زیبا را نیز ذکر کرده است؛ آن‌جا که می‌سراید:

اقسمت بالقمر المنشقّ إنّ له	من قلبه نسبة مبرورةُ القسم
وما حوی الغار من خیر ومن کرم	وکل طرف من الکفار عنه عمم
فالصدق فی الغار والصدیق لم یروا	وهم یقولون ما بالغار من ارم
ظنّوا الحمام وظنّوا العنکبُوت علیٰ	خیرالبریة لم تنسج ولم تحم
وقایة الله اغنت عن مضاعفة	من الدروع و عن علم من الأُطم ...

وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰ... ـ ﴿كَلِمَة﴾ به معنی دعوی و ادعا و گفتار است؛ زیرا سخن آنان این بود که «ما محمد(صلی الله علیه وسلم) را به قتل می‌رسانیم» و در مقابل، سخن خداوند متعال این بود که «من از او حفاظت می کنم». خداوند متعال می‌خواست اراده‌ی کافران را پست و اراده و هدف خویش را بالا و غالب نماید. از این رو به اراده‌ی او تعالیٰ رسول‌الله صلی الله علیه وسلم به غار ثور رفت و جان سالم بدَر بُرد. بدین‌ترتیب خداوند متعال این سخن کافران را که می گفتند: «ما پیامبر[صلی الله علیه وسلم] را نابود می کنیم»، هیچ و پوچ قرار داد و آن‌چه باقی ماند، اراده و مشیت الله سبحانه وتعالی مبنی بر سالم ماندن

١ـ ر.ک: روح المعانی- تفسیر مظهری- تفسیر ابن کثیر- البحر المحیط- و...(همه تحت همین آیه).

پیامبر ﷺ بود.

وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ـ او تعالی[۱] ﴿عَزِيزٌ﴾ است؛ با قدرتش هر توطئه‌ای را محو و نابود می‌کند و در حق پیامبرش در مقابل توطئه‌ی کافران چنین کرد. و ﴿حَكِيمٌ﴾ است؛ با حکمت خویش پیامبرش را از محاصره‌ی کفار خارج کرد.

فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آیه‌ی غار

علمای کرام قریب پانزده فضیلت برای حضرت ابوبکر رضی الله عنه در این آیه‌ی مبارکه نشان‌دهی کرده‌اند که چندتا از آن‌ها را بوصیری رحمه الله هم ذکر کرده است. این فضایل بدین قراراند:

(۱) الله تعالی نصرت خویش را برای پیامبرش در قالب همراه کردن ابوبکر رضی الله عنه با ایشان علیه السلام محقّق فرمود.

(۲) هجرت رسول‌الله ﷺ به فرمان الهی صورت گرفت و تبعاً مصاحبت حضرت ابوبکر رضی الله عنه با حضرت ایشان علیه السلام نیز نمی‌توانست یک امر اتفاقی محض و بدون امر و رضای خداوند متعال باشد.

(۳) در این آیه ابوبکر رضی الله عنه، مصاحب و رفیق پیامبر ﷺ معرّفی شده است: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ [توبه:۴۰].

(۴) این آیه، صحابی بودن ابوبکر رضی الله عنه ثابت می‌کند: ﴿لِصَٰحِبِهِۦ﴾ [توبه:۴۰].

(۵) با جمله‌ی ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ [توبه:۴۰]، وضعیت آن دو بزرگوار در یک رنگ به تصویر کشیده شده است.

(۶) صیغه‌ی تثنیه‌ی ﴿إِذۡ هُمَا﴾ [توبه:۴۰]، مبیّن کمال اتصال و قرب ابوبکر رضی الله عنه به حضرت رسول‌الله ﷺ است.

(۷) در ادامه‌ی آیه‌ی کریمه آمده است: ﴿...إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [توبه:۴۰]، و معیّت الهی، امری است که فقط شامل حال کامل‌ترین بندگان خداوند متعال می‌شود. در این

محل می‌بینیم که معیّت به ضمیر جمع مضاف شده است که قطعاً با ملاحظه‌ی حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه بوده و بنابراین، او نیز مشمول آن است.

(۸) طبق تفسیر امام رازی رحمه‌الله، نزول سکینه بر حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه بوده است و این خود دلیل بزرگی بر عظمت ایشان رضی‌الله‌عنه است.

علمای اهل سنت با استناد از همین آیه‌ی کریمه می‌گویند: کسی‌که صحابیت یا همراهی حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه با رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم را در سفر هجرت منکر شود، او منکر این آیه‌ی قرآنی است و منکر «قرآن»، کافر است.[1] و اگر دومی بودن (ثانیت) ایشان را کسی انکار کند، باز هم کافر است. یعنی منکر این باشد که بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم «ابوبکر» رضی‌الله‌عنه دومین فرد در این امت است.

برخی دیگر از علمای اهل سنت معتقداند: کسی که خلافت حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه را انکار کند یا در حق ایشان لب به طعن و بدگویی بگشاید، کافر می‌شود.

رمزی به خلافت بلافصل ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه در آیه‌ی غار

خداوند متعال در آیه‌ی مورد بحث ما فرمود: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾ [توبه:۴۰]. با نگاهی ظریف و عمیق به این جمله‌ی ملکوتی با عنایت به معنای «دوّمینِ دو نفر...» خلیفه قرار گرفتن ابوبکر رضی‌الله‌عنه پس از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم به اثبات می‌رسد.

شاه اسماعیل شهید رحمه‌الله می‌فرمودند: ابوبکر صدیق با پیامبر علیه‌السلام به یک وجه نسبت هم‌شاگردی دارد؛ زیرا استاد هردو الله تعالی است، ولی در میان آن دو فرق هست؛ پیامبر علیه‌السلام، رسول خداوند متعال و ابوبکر رضی‌الله‌عنه، امتی ایشان است.

چند مسأله‌ی فقهی

علما از آیه‌ی کریمه‌ی ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَا لَكُمۡ...﴾ [توبه: ۳۸] استدلال کرده‌اند که:

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۵/۱۶ – روح‌المعانی– البحر المحیط: ۴۳/۵ – معارف القرآن مولانا کاندهلوی رحمه‌الله: ۳۳۸/۳ – ۳۳۷.

۱- بعد از زمان پیامبر ﷺ اگر در جایی اعلان جهاد شد- مساوی است که حکومتِ متبوع مسلمان باشد یا غیرمسلمان- جهاد فرض کفایه خواهد بود. البته اگر کفار به صورت همه‌جانبه علیه مسلمانانِ یک ناحیه به پاخیزند و چنان‌چه مسلمانان نقاط دیگر به کمک افراد آن ناحیه برنیایند، احتمال غلبه‌ی کفار باشد، در چنین وضعیتی جهاد بر همه‌ی مسلمانان به ترتیب الاقرب فالاقرب فرض می‌گردد؛ مثل زمانی‌که به دستور پیامبر ﷺ فرض عین می‌گردید.

۲-اگر کاری سنّت یا مستحب باشد ولی امیر اسلام دستور به انجام آن داد، فرض عین می‌شود؛ همان‌طور که جهاد فرض کفایه بود، اما به دستور شارع فرض عین می‌گردید.

۳- همچنین اگر شیخ به مریدش دستور یک امر مستحبّ داد، آن کار بر مرید واجب می‌شود.

ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا وَجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ

بیرون آیید سبک‌بار و گرانبار و جهاد کنید با اموال و جان‌های خود در راه الله.

ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ﴿٤١﴾ لَوۡ كَانَ عَرَضٗا قَرِيبٗا

این برای شما بهتر است اگر می‌دانید ● اگر (آن‌چه به آن دعوت می‌کنی) نفعی نزدیک

وَسَفَرٗا قَاصِدٗا لَّٱتَّبَعُوكَ وَلَٰكِنۢ بَعُدَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلشُّقَّةُۚ

یا سفری آسان می‌بود، حتماً پیروی می‌کردند تو را، ولیکن دور آمد بر آنان مسافت راه

وَسَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَوِ ٱسۡتَطَعۡنَا لَخَرَجۡنَا مَعَكُمۡ يُهۡلِكُونَ أَنفُسَهُمۡ

و سوگند خواهند خورد به الله که اگر می‌توانستیم، بیرون می‌آمدیم با شما. هلاک می‌کنند خویشتن را

وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ ﴿٤٢﴾

و الله می‌داند که آنان دروغ‌گویان‌اند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: به مسلمانان امر می‌فرماید که سفر جهاد اگر برای‌تان مشکل باشد یا سهل، در هر دو صورت باید برای جهاد بیرون آیید و این برای شما بهتر است. منافقان

به دروغ سوگند یاد کردند که از سفر عاجزند؛ در حالی که اگر این سفر برای حصول منفعتی قریب الحصول یا یک مسافرت سهل بود، حتماً با رسول‌الله ﷺ همراه می‌شدند. امّا در حقیقت سختی این سفر مانع از خروج‌شان گردید و آنان با این کار خودشان را به سوی نابودی کشاندند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل، ترغیب مؤمنان به خروج در راه خداوند متعال مقرون با این هشدار و تهدید بود که: اگر در راه خداوند متعال بپانخیزند و سستی و تنبلی نمایند، او تعالیٰ با عذاب‌های بسیار دردآور مجازات‌شان خواهد نمود. در این آیه‌ها حکم صریح جهاد به صورت وجوب صادر شده است.

گرچه ظاهراً به اعتبار نزول، این دستور صریح برای شرکت در غزوه‌ی «تبوک» است، اما به اعتبار یک حکم اسلامی، عمومی است و محدود به غزوه‌ی «تبوک» نیست.

تفسیر و تبیین

ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ ... (۴۱)

انفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا... ـ یعنی سبک‌بار باشید یا سنگین‌بار، فرق نمی‌کند؛ در هر دو صورت در راه خداوند متعال بیرون آیید و با جان و مال‌تان به جهاد و مقابله با دشمنان بپردازید. اگر بدانید این کار برای شما بهتر است!

﴿ٱنفِرُواْ﴾، به معنای «اُخرجوا» (خارج شوید) است.

این امر، وجوبی و بیانگر فرض عین است. البته این فرضیت مخصوص زمان رسول‌الله ﷺ بوده‌است؛ چون در بسیاری مواقع جهاد، فرض کفایه می‌شود.[1]

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۴۴/۵– معارف القرآن: ۳۸۰/۴.

عکس‌العمل بعضی از صحابه ﷺ برای تجهیز «جیش‌العُسرة»

وقتی آیه‌ی مورد بحث نازل شد و رسول‌الله ﷺ مسلمانان را به کمک و تجهیز «جیش‌العسرة» تشویق نمود، صحابه‌ی جان‌نثار هرکدام به وسع خود در تعمیل این فرمان کوشیدند.

در حدیث آمده اولین شخصی که مالش را تقدیم نمود، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود. او کلّ سرمایه‌اش را که چهار هزار درهم بود، در محضر رسول‌الله ﷺ آورد و چون پیامبر علیه السلام از وی سؤال کرد: «**چه چیزی برای اهل خود گذاشته‌ای؟**» فرمود: «**أبقیتُ لهم اللهَ ورسولَه**» (نظر لطف الله تعالیٰ و دعای پیامبرش را گذاشته‌ام).

ناگفته نماند که این عادت گرامی جناب صدیق اکبر رضی الله عنه بود که وقتی مسأله‌ی انفاق فی سبیل‌الله می‌آمد، تمام دارایی‌اش را تقدیم می‌کرد و وقتی هم پیامبر علیه السلام از او سؤال می‌کرد که آیا برای خانواده‌ات چیزی گذاشته‌ای، می‌گفت: «**أبقیت لهم الله و رسوله**».

حضرت عمر فاروق رضی الله عنه می‌فرماید: من خبر داشتم که در زمان «جیش العسرة» حضرت ابوبکر رضی الله عنه بیش از چهار هزار درهم ندارد. من چون هیچگاه در انفاق فی‌سبیل‌الله از او سبقت نگرفته بودم، در دل گفتم که این بار چون مال زیادی- مبلغ بیست الیٰ سی هزار درهم- دارم، از جناب ابوبکر سبقت می‌گیرم و حتی اگر نصف مالم را هم به رسول‌الله ﷺ تقدیم نمایم، برنده می‌شوم. نصف مالم را آوردم؛ درحالی که مطمئن بودم این بار از ابوبکر رضی الله عنه سبقت گرفته‌ام. زمانی که جناب رسول‌الله ﷺ از من پرسید: «**هل ابقیتَ لاهلك شیئاً؟**» (**برای اهل خود چیزی گذاشته‌ای؟**) در جواب گفتم: «**نعم، مثل ما جئتُ به**» (بله، نصف آن چه که آورده‌ام). زمانی که از کار ابوبکر مطلع شدم، فهمیدم که او این بار هم از من سبقت گرفته است؛ چون هر چند که مبلغ صدقه‌ی من بالاتر از مبلغ صدقه‌ی جناب ابوبکر رضی الله عنه بود، لیکن من نتوانسته بودم همه‌ی مالم را صدقه نمایم و ابوبکر رضی الله عنه همه دارای‌اش را آورده بود. (گویا توکل ابوبکر رضی الله عنه

کاملاً بر الله ﷻ و رضای رسولش بود و بر مال اصلاً اعتماد نداشت.) [۱]

حضرت عباس رضی الله عنه گفت: یا رسول‌الله ﷺ من حضرت طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه و حضرت سعد بن عبادة رضی الله عنه و بعضی دیگر را با مال خودم تجهیز می‌کنم و به آنان مَرْکب می‌دهم.

حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه ۲۰۰ اوقیه نقره آورد(هر اوقیه ۴۰ درهم است).

حضرت عاصم بن عدی رضی الله عنه ۹۰ وسق خرما آورد.

حضرت عثمان رضی الله عنه چنان‌که آوردیم، در هر سه مرحله‌ی دعوت پیامبر علیه السلام، ۳۰۰ شتر با تمام امکانات و لوازم سواری و اسلحه تقدیم کرد و در همین‌جا بود که سه دفعه پیامبر ﷺ بشارت جنت به ایشان دادند. علاوه براین، هزار دینار نیز داد. در روایتی آمده که ثلث لشکر را که ده هزار نفر بود تجهیز کرد. البته در مورد این روایت قیل و قال هست. اما تجهیز ۹۰۰ شتر و ۱۰۰ اسب و انفاق هزار دینار، در روایت صحیح آمده است.[۲] در موضوع انفاق فی سبیل‌الله هیچ‌کس از حضرت عثمان رضی الله عنه گوی سبقت نبرده و او قهرمان این میدان است؛ هرچند که کسانی دیگر مثل ابوبکر صدیق، عمر فاروق، علی مرتضیٰ و ... رضی الله عنهم هر کدام در میادینی دیگر از او پیشی داشته‌اند. چون

۱ـ بخوانید سنن ابوداود به روایت از حضرت عمر رضی الله عنه: کتاب الزکاة/ باب ۴۰ «الرخصة فی ذالك»، ش۱۶۷۸– و سنن ترمذی: المناقب/ باب۱۶، ش۳۶۷۵– سنن دارمی: ش۱۷۰۱– مستدرک حاکم: الزکاة، ش۱۵۱۰– السنة ابوعاصم: ش۱۲۴۰– سنن کبرای بیهقی: الزکاة/ ابواب صدقةالتطوع/ باب «ما یستدل به علی أن قوله ...»، ش۷۷۷۴– شرح ااصول اعتقاد اهل السنة لالکائی: ش۲۴۲۹– فضائل الخلفاء الراشدین ابونعیم اصفهانی: ش۴۷– تفسیر ابن ابی‌حاتم: سوره‌ی «بقره»/ تحت آیه‌ی۲۷۱. ایضاً ن.ک: شرح السنة بغوی: الزکاة/ باب «خیر الصدقة عن ظهر غنی»– مشکوٰة المصابیح: المناقب/ باب «مناقب ابی‌بکر رضی الله عنه»/ الفصل الثانی– شرح مذاهب اهل السنة ابن شاهین– الدر المنثور: سوره‌ی «بقره»/ تحت آیه‌ی ۲۷۱– الترغیب والترهیب: ش۱۶۴۳– فتح الباری (شرح صحیح بخاری) ابن‌حجر: الزکاة/ باب «لا صدقة الا عن ظهر غنی»– عمدة القاری (شرح صحیح بخاری) عینی: الزکاة/ باب «لا صدقة الا عن ظهر غنی».

۲ـ ر.ک: تفسیر مظهری: ۲۹۹/۳ و همین کتاب/ همین جلد/ منابع مذکور در اولین پانوشت تحت عنوان «موانعی که در غزوه‌ی«تبوک» سر راه مسلمانان قرارداشت».

خداوند متعال به او غنا داده بود. زمین مسجد نبوی ﷺ را نیز ابتداءً حضرت عثمان رضی الله عنه خریده بود و سپس آن را وسعت داد که تا قیامت مردم در آن افتخار ادای پرثواب‌ترین نمازها را حاصل می‌کنند. همچنین ایشان زمانی که مطلع شدند جناب علی رضی الله عنه بی‌بی‌فاطمه رضی الله عنها را از رسول‌الله ﷺ خواستگاری کرده، از او پرسید: برای مهریه‌ی فاطمه رضی الله عنها چقدر مال داری؟ حضرت علی رضی الله عنه در جواب فرمود: من هیچ ندارم؛ جز شتری که آن را خریده‌ام تا چیزهایی بر آن حمل کنم و به صحرا ببرم و بفروشم. گفت: این ولیمه‌ی تو باشد؛ تهیه‌ی مهریه به عهده‌ی من است و من همه‌ی آن را پرداخت خواهم کرد.

خلاصه، در مقامات مالیه هیچ کس از حضرت عثمان رضی الله عنه پیشی نگرفته است. فقط کمک‌هایی که به جیش‌العسرة کرد، به عنوان گواه سخی بودنش کافی است. پیامبر ﷺ در همان روز بالای منبر رفت و سه بار برای حضرت عثمان رضی الله عنه بشارت به بهشت را متذکر شد. بنابراین، مشهور است که از میان عشره‌ی مبشره، بشارت‌های حضرت عثمان رضی الله عنه از همه حتی از صدیق اکبر و فاروق اعظم و علی مرتضی[1] و ... رضی الله عنهم اجمعین بیشتراند؛ چون بقیه مجموعاً یک یا دو بار بشارت بهشت داده شده‌اند؛ به خلاف حضرت عثمان رضی الله عنه که در یک مجلس سه بار بشارت حاصل کرد و علاوه براین، بشارت‌ها و فضایل منصوص دیگر نیز داشته است.

فرمود: ﴿خِفَافًا وَثِقَالاً﴾. در تبیین معنا و مقصود این جمله، از مفسران چند نظریه نقل شده است:

۱. حضرت ابن عباس رضی الله عنه ﴿خِفَافًا وَثِقَالاً﴾ را به «نشاط و غیرنشاط» تفسیر کرده است. یعنی: به جهاد بروید؛ اعم از این‌که این رفتن از روی شوق و نشاط باشد یا همراه با کسالت و بی‌میلی.

۲. حضرت یمان رحمه الله گفته است: ﴿خِفَافًا وَثِقَالاً﴾ یعنی: «متأهلین و غیرمتأهلین». در این توجیه معنی آیه چنین است: در جهاد شرکت کنید؛ مساوی است که اهل و خانواده‌تان به علت قلّت و کمی تعداد، تنها و بی‌سرپرست باشند یا تعدادشان زیاد باشد. در هر

صورت، مشارکت در جهاد بر شما لازم است.

۳. به نظر بعضی بدین معناست: در جهاد شرکت کنید؛ مساوی است که با کمبود اسلحه و تجهیزات جنگی مواجه باشید یا خیر.

۴. عطیه رحمه‌الله گفته است: ﴿خِفَافًا وَثِقَالاً﴾ به معنای «رکبانا و مشاةً» است؛ یعنی: به جهاد بروید؛ برابر است که سواری داشته باشید و با سوارشدن این احساس‌را داشته باشید که مسیر با سبکی و راحتی پیموده می‌شود از داشتن سواری محروم باشید و پیمودن راه با پای پیاده بر شما سنگینی کند.

۵. حسن بصری، ضحاک، مجاهد، قتاده و عکرمه رحمهم‌الله گفته‌اند: ﴿خِفَافًا وَثِقَالاً﴾ یعنی: «شباباً و شیوخاً». معنا این‌که: اگر جوان هستید یا سالمند در هر صورت، در راه خداوند متعال خارج شوید.

۶. به نظر برخی بدین‌معناست: اگر به علت لاغری و نحیفی اندام در راه رفتن چُست و چالاک باشید یا به علت فربهی و چاقی، بدن‌تان سنگین و راه رفتن بر شما دشوار باشد؛ در هر حال حکم الهی جهاد را به مرحله‌ی اجرا دربیآورید.

۷. علامه همدانی رحمه‌الله گفته است: ﴿خِفَافًا وَثِقَالاً﴾ یعنی: «اصحّآء و مرضیٰ». معنا این که: سالم و تندرست باشید و پیمودن راه و شرکت در جهاد بر شما سهل تمام شود یا بیمار باشید و مبادرت به شرکت در جهاد بر شما دشوار گردد، در هر صورت برای جهاد خارج گردید.

۸ . حکیم بن عتبه رحمه‌الله گفته است: منظور این است که اگر مشاغل زندگی سبکبار (خفافاً) هستید یا گرانبار (ثقالاً)، در هر صورت باید خارج شوید.

۹. ابوصالح رحمه‌الله گفته است: فقیر باشید یا غنی، در هر دو حالتِ عُسر و یُسر به جهاد برخیزید.[1] قولی از ابن عباس رضی‌الله‌عنه نیز چنین است.

۱ـ ر.ک: تفسیر لباب ابن عادل- البحرالمحیط: ۴۴/۵- تفسیر قرطبی: ۱۵۰/۸- تفسیر کبیر: ۷۰/۱۶- ۶۹- تفسیر مظهری: ۲۹۸/۳- تفسیر طبری: ۳۷۶/۶ الیٰ ۳۷۸، ش۱۶۷۴۹ الیٰ ۱۶۷۷۱- تفسیر ابن ابی حاتم: ۵۷/۵- ۵۶، ش۱۰۳۹۳ الیٰ ۱۰۳۹۸.

به لحاظ توافق با سیاق و مورد آیه، قول سوّم در تفسیر آیه راجح‌تر است، اما می‌توان گفت جامع‌ترین توجیه این است که قایل شویم همه‌ی وجوه ذکر شده مشمول این حکم هستند[1]؛ مگر مواردی که به تصریح آیات دیگر استثنا شده‌اند.

حکم ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالاً﴾ بالاصالة برای جهاد است، اما تعلیم و تبلیغ نیز در آن داخل هستند [که در وقت نیاز] در هر حال برای انجام آن باید خارج شد.

سؤال: در این محل سؤالی رُخ می‌دهد و آن این‌که: از یک طرف، امر در ﴿ٱنفِرُواْ﴾ عام است و از طرف دیگر جامع‌ترین توجیه در ﴿خِفَافًا وَثِقَالاً﴾ این شد که مصداق عام دارد که نتیجه می‌دهد این حکم تمام قشرهای انسانی را شامل می‌شود. امّا در عمل چنین چیزی مشاهده نمی‌شود؛ چون می‌بینیم که از نظر شرعی عدّه‌ای از مردم مانند کوران و لنگ‌ها و ... از شرکت در جهاد مستثنا هستند؛ چنان که در آیات دیگر این مستثناها صریحاً ذکر شده‌اند. وجه تطبیق بین این گونه آیه‌ها چیست؟

جواب: ظاهراً- چنان‌که در سؤال مطرح است- آیه‌ی کریمه عام است و تمام اقشار را دربرمی‌گیرد، اما به دلایل منصوص دیگر معذوران مستثنا گردیده‌اند. در حدیثی آمده است: وقتی این آیه نازل شد، حضرت «ابن ام مکتوم» رضی الله عنه که نابینا بود از آیه چنین برداشت کرد که او نیز در حکم این آیه داخل است و به همین دلیل خودش را مسلّح و آماده‌ی جهاد نمود و با یک اسب آماده‌ی حرکت گردید و سپس از جناب رسول‌الله صلی الله علیه وسلم پرسید: «أَعَلَيَّ أن أنفر؟» (آیا بر من لازم است برای شرکت در جهاد بیرون آیم؟) آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«ما انت الاّ خفيفٌ او ثقيلٌ.» (تو از یکی از دو گروه «خفیف» یا «ثقیل» هستی [و جهاد بر هر دو گروه لازم گفته شده است].)

حضرت «ابن ام مکتوم» رضی الله عنه اعلام آمادگی کرد. امّا خداوند متعال بر کوران و مریضان رحمت کرد و طولی نکشید که این آیه را نازل فرمود: ﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلۡأَعۡمَىٰ

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۰/۱۶ - ۶۹- تفسیر قرطبی: ۱۵۰/۸- تفسیر طبری: ۳۷۹/۶- ۳۷۸.

حَرَجٌ وَلَا عَلَى ٱلۡأَعۡرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرِيضِ حَرَجٌ﴾ [1] [فتح: ۱۷]: **بر کوران و لنگان و بیماران زمین‌گیر [و مبتلا به امراض سخت] لازم نیست در جهاد شرکت کنند.** (ولی با این همه، حضرت «عبدالله ابن‌مکتوم» رضي الله عنه در زمان خلافت حضرت علی رضي الله عنه با این که نابینا بود، در جنگ شرکت کرد و در میدان نبرد شهید شد.)

پس، طبق آیه‌ی ﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلۡأَعۡمَىٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَى ٱلۡأَعۡرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرِيضِ حَرَجٌ﴾ [فتح: ۱۷]، کورها، لنگ‌ها، بیماران و کسانی که به علت کهولت سنّ توان حضور در صفوف مجاهدان و رزمیدن با دشمن را ندارند، از عمومیت آیه‌ی مورد بحث خارج و مستثنا هستند.

عاشقان برای وصال معشوق بی‌پروا هستند

با این که خداوند متعال حکم جهاد را از معذوران برداشته، اما بندگان عاشق و مخلصی بوده‌اند که خشیت و محبت الهی و شوق آخرت بر آنان چنان غالب بوده که در عین معذوریت، بر عزیمت عمل کرده و به میدان جهاد شتافته‌اند.

حضرت «ابوسفیان بن حرب» رضي الله عنه، پدر حضرت امیر معاویه رضي الله عنه در جنگ «یرموک»(جنگ با روم) شرکت کرد؛ درحالی‌که در آن زمان هشتاد سال سن داشت و فقط یک چشم‌اش سالم بود؛ چون چشم دیگرش را در جنگ «طائف» در اثر اصابت تیری از دست داده بود. در میدان «یرموک» بعضی به او اشاره کردند که شما معذورید. او بر آنان خشم گرفت و گفت: من تمام عمرم را در حالت کفر و مقابله با جناب رسول‌الله صلی الله علیه وسلم و اسلام صرف کرده‌ام، اکنون نمی‌گذارید که آخر عمرم را در راه خداوند متعال صرف نمایم؟ درست است که یک چشمم نابیناست، لیکن معذور نیستم؛ چون چشم دیگرم سالم است و درست است که پیر شده‌ام، ولی اگر کافری به مقابله‌ی من بیاید، می‌توانم شمشیرم را علیه او به کار ببرم. خداوند متعال فرموده: ﴿خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ و بنابراین، من معذور نیستم.

۱ـ همه‌ی تفاسیر.

حضرت «ابوایوب انصاری» ﷺ در زمان رسول‌الله ﷺ و در دور خلافت خلفای اربعه‌ی راشدین ﷺ در تمام غزوات و نبردها شرکت کرده بود و در زمان حضرت معاویه ﷺ نیز با این‌که بیمار و نحیف بود، خودش را معذور ندانست و در جنگ روم شرکت کرد. وقتی حضرت معاویه ﷺ به سوی سرزمین روم لشکر کشید، مردی در میان لشکر یک پیرمرد گوژپشت را دید که سوار بر اسب دوشادوش رزمندگان اسلام در حرکت بود. آن پیرمرد، همان میزبان رسول‌الله ﷺ، «ابوایوب انصاری» ﷺ بود. آن مرد به ایشان گفت: شما در تمام غزوات شرکت داشته‌اید و اینک جزو سالمندان هستید و حکم فرضیت جهاد از شما ساقط شده است. فرمود: «چاره‌ای نیست.گرچه به علت بالا بودن سنّم سنگینی بر من عارض گردیده، اما معذور نیستم؛ زیرا خداوند متعال دستور داده است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالاً﴾. بنابراین، سستی برای من جایز نیست.» می‌گویند: حضرت «ابوایوب انصاری» ﷺ درحالی‌که به شدت بیمار بود، به مسلمانان گفت: «اَمَرَنا أن ننفر علیٰ کلّ حال»[1] (خداوند متعال در هر حال ما را به شرکت در جهاد امر فرموده است). ایشان برای جهاد به روم رفت و در آن سرزمین شهید شد و همان‌جا دفن گردید تا در روز قیامت برای مردم آن مناطق به عنوان قائدی حشر شود.

حضرت «مقداد بن اسود» ﷺ در حالی که سخت بیمار بود و با مشقت او را به مسجد می‌بردند، در آخرین جنگ عمرش شرکت کرد. وقتی جهاد آغاز شد، گفت: «اسبم را بیاورید و مرا روی آن ببندید.» مردم گفتند: بر شما جهاد لازم نیست. گفت: «الله تعالی در سوره‌ی «بعوث» [«برائت»] مرا معاف نکرده و گفته‌است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالاً﴾.»[2]

حضرت «صفوان بن عمرو» ﷺ می‌گوید: من والی حمص بودم و همان زمان سپاه اسلام را به منظور جهاد عازم روم نمودیم. پیرمردی از اهل دمشق سوار بر اسب

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابویزید مدنی ﷺ: ۵۷/۵، ش۱۰۳۹۵ و ۱۰۴۰۱.
۲ـ تفسیر قرطبی.

بود. دیدم که به علت پیری ابروهایش بر چشمانش افتاده بود. به او گفتم: خداوند متعال شما را معذور قرار داده است. گفت: «استنفرنا اللهُ خفافاً و ثقالاً» (خداوند متعال از ما خواسته در هر صورت برای جهاد خارج شویم.)[۱]

امام رازی رحمه الله آورده است: حضرت «سعید بن مسیّب» رحمه الله، خیرالتّابعین، که یک چشم‌اش نابینا بود، قصد کرد با همان وضع در جهاد شرکت کند. یکی گفت: شما معذور هستید؛ زیرا کسی که یک چشمش را از دست داده، در حکم کور کامل است. گفت: خداوند متعال فرمان داده است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالاً﴾. اگر امکان مشارکت عملی در جنگ برای من وجود ندارد، حداقل موجب تکثیر سواد سپاه اسلام می‌شوم.[۲]

«سیّد احمد بریلوی» رحمه الله زمانی که در «بالاکوت» با «سیک»ها بر سر پیکار بود، اتفاقاً روزی مریض شد و تبش چنان شدید گردید که می‌بایست بر فراش قرار گیرد و استراحت نماید، امّا گفت: من معذور نیستم، بلکه روی اسب می‌نشینم و شما از پشت یک جوری کمرم را با زین اسب محکم ببندید تا راست بنشینم و کفار بفهمند که من ضعیف نیستم و در کنار مجاهدان حضور دارم. وی در چنین وضعیتی مسلح شد و سوار بر اسب، به مصاف کفار حرکت نمود!

خلاصه این که طبق قول صحیح، مفهوم آیه عام است؛ مگر بر مواردی که مستثنا شده‌اند. بعضی با در نظر گرفتن موارد مستثنا، به این قول گرویده‌اند که عمومیت آیه منسوخ است.

علامه عطا خراسانی رحمه الله می گوید: حکم این کریمه، به آیه‌ی ﴿وَمَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً﴾ [توبه: ۱۲۲] منسوخ شده است.[۳]

بنابر این، جهاد عموماً فرض کفایه است؛ مگر در صورتی که از جانب امیر مؤمنان

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابویزید مدنی رحمه الله: ۵۷/۵، ش۱۰۳۹۵ و ۱۰۴۰۱.
۲ـ تفسیر لباب ابن عادل- تفسیر کبیر: ۷۰/۱۶- البحرالمحیط: ۴۴/۵- تفسیر مظهری: ۲۹۸/۳.
۳ـ تفسیر کبیر: ۷۰/۱۶- تفسیر مظهری: ۲۹۸/۳.

نفیر عام اعلان گردد یا کفار بر مسلمانان هجوم بیاورند و آنان توان مقاومت در برابر دشمن و دفاع از خود را نداشته باشند که در این صورت بر همه‌ی اهل کشور جهاد فرض عین می‌گردد و سپس بر الاقرب فالأقرب تا حدی که اگر نیاز به مشارکت تمام مسلمانان دنیا باشد، بر همه دفاع از مسلمانان موردِ هجوم‌قرارگرفته و اخراج کافران از آن دیار اسلامی، فرض عین می‌گردد.

ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ - می‌فرماید: این کار(جهاد به هرصورت ممکن) برای شما بهتر است؛ اگر می‌دانستید.

سؤال: ﴿خَيۡرٞ﴾ اسم تفضیل است و معمولاً اسم تفضیل مقتضی مفضول است. در آیه‌ی کریمه، «نفور» که در مقابل «قعود» به کار می‌رود، آورده شده که از ظاهر آن چنین فهمیده می‌شود که قعود و نفور هر دو خوب هستند، ولی خوب‌تر، نفور است؛ درحالی که مراد آیه‌ی کریمه این نیست؛ چون خداوند متعال «قعود عن الجهاد» را مردود و مورد ملامت قرار داده است و بنابراین، در آن هیچ‌گونه خیری وجود ندارد. توضیح این مورد چگونه است؟

جواب: در زبان عربی کلمه‌ی «خیر» به دو معنی دو مستعمل است: (۱) معنای تفضیلی؛ مانند: «هذا خیرٌ من ذالک» (این بهتر از آن است). (۲) معنای مجرد؛ یعنی «خوب» (چیزی که در ذات خود خوب است). حضرت موسی علیه السلام در دعایش به همین معنا گفت: ﴿فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَآ أَنزَلۡتَ إِلَيَّ مِنۡ خَيۡرٖ فَقِيرٞ﴾ [قصص: ۲۴] و همچنین آمده است: ﴿وَإِنَّهُۥ لِحُبِّ ٱلۡخَيۡرِ لَشَدِيدٌ﴾ [عادیات: ۸]. نحویان با ملاحظه‌ی همین معنا به صورت معمّا می‌گویند: «الثرید خیرٌ من الله»؛ یعنی نان ثرید(نان خوردشده در خورش) یک غذای خوب از جانب الله تعالی است.

در آیه‌ی کریمه همین معنی مورد نظر است. طبق این معنا، آیه چنین توضیح داده می شود: « کار خوبی که شما انجام می‌دهید، همین «نفور» است که به ذات خود در دنیا و آخرت خوب و چیز بزرگی است.»

با ملاحظه‌ی این معنا، سؤال برطرف خواهد شد.(۱)

لَوۡ كَانَ عَرَضٗا قَرِيبٗا وَسَفَرٗا قَاصِدٗا لَّٱتَّبَعُوكَ ... (۴۲)

در آیه‌های قبل، حکم جهاد و ترغیب به آن به طور عمومی و با مبالغه بیان شده بود. در این آیه به بیان وضعیت منافقانی می‌پردازد که با این همه ترغیبات و وعیدهایی که بیان شد، از رفتن به جهاد و حرکت در رکاب رسول‌الله ﷺ برای غزوه‌ی «تبوک» سرباز زدند و برای این‌که از شرکت در جهاد معاف شوند، با ذکر سوگند دست به عذرتراشی زدند و بهانه‌ها آوردند. الله تعالیٰ می‌فرماید:

لَوۡ كَانَ عَرَضٗا قَرِيبٗا ... ـ اگر می‌دانستند که این سفر برای آنان منافعی عاجل دارد، حتماً در جنگ با پیامبر ﷺ همراه می‌شدند.

«عرض» در زبان عربی به هر منفعت دنیوی که عاید انسان بشود، گفته می‌شود. («ما عرض لك من منافع الدنيا»)

رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«الدنيا عرضٌ حاضرٌ؛ يأكل منه البرّ و الفاجر.»(۲)

علامه زجاج رحمه‌الله عقیده دارد: اسم ﴿كَانَ﴾ محذوف است و در اصل، تقدیر عبارت این‌گونه است: «لو كان المدعوّ اليه عرضاً قريباً وسفراً قاصداً ...».(۳)

﴿سَفَرٗا قَاصِدٗا﴾، یعنی: سفر میانه و متوسط، سفری که نزدیک باشد. «قاصد» که اسم فاعل و به معنای ذوقصد می‌باشد، از همین ماده است؛ چون هر آن‌چه متوسط و

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۱/۱۶.

۲ـ به روایت طبرانی در معجم کبیر از شدادبن اوس رضی‌الله‌عنه: ۲۸۸/۷، ش۷۱۵۸- و بیهقی در سنن کبریٰ: کتاب الجمعة/ جماع ابواب آداب الخطبة/ باب «كيف يستحب أن تكون الخطبة»، ش۵۹۰۱ و ۵۹۰۲ و در معرفة السنن والآثار: كيف يستحب أن تكون الخطبة/ ش۱۷۷۴- و طبرانی در معجم کبیر: ش۷۰۱۲- و ابوبکر دینوری در المجالسة: ش۱۲۹۳- و امام شافعی در مسند (با ترتیب سندی): صلوٰة/ باب۱۱، ش۴۲۹ و ادب/ ش۶۷۲- و ... .

۳ـ تفسیر کبیر: ۷۱/۱۶.

بین کثرت و قلّت باشد، مورد قصد همگان است. (متوسط که بین افراط و تفریط باشد، به آن «مقتصد» به معنای «میانه‌رو» می‌گویند.) نظیر این کلمه هستند این کلمات: «لابنٌ» و «تامرٌ» و «رابحٌ» که به معنی «ذولبنٍ» و «ذوتمرٍ» و «ذوربحٍ» می‌باشند.[۱]

وَلَٰكِن بَعُدَتۡ عَلَيۡهِمُ الشُّقَّةُ ـ ﴿ٱلشُّقَّةُ﴾ از «شقّ، یشقّ» به معنی «نصف کردن چیزی از وسط» است. کناره‌ی زمین را نیز «شقه» می‌گویند. همچنین به معنای مسافت سفر است؛ زیرا: «يُقطع بمشقة» (به سختی طی می‌شود). بعضی به معنی انتها گفته‌اند. به هرحال معنای جمله‌ی کریمه این است: **امّا مسافت سفر برای آنان دور شد و دشوار آمد.**

علامه لیث رحمه الله می‌فرماید: منظور از «شقة»، آن بُعد مسافت است که همراه با رنج و زحمت باشد.

عیسی بن عمر رحمه الله، در جمله‌ی ﴿بَعُدَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلشُّقَّةُ﴾، «بعدت» را با کسر «عین» و «شقة» را به کسر «شین» خوانده است.[۲]

وَسَيَحۡلِفُونَ بِاللهِ... ـ به دورغ سوگند می‌خورند که اگر می‌توانستیم و عذرها سر راه نمی‌شد، حتماً با شما در جهاد شرکت می‌کردیم.

این «یمین» از نوع «یمین غموس» است؛ زیرا زمانی این سوگند را یاد کردند که رسول‌الله ﷺ از غزوه‌ی «تبوک» برگشته بود.

يُهۡلِكُونَ أَنفُسَهُمۡ ـ یعنی: علاوه بر کفر و نفاقی که داشتند، با سوگندهای دروغین، خویشتن را به هلاکت می‌اندازند.

وَاللهُ يَعۡلَمُ إِنَّهُمۡ لَكَاذِبُونَ ـ خداوند متعال کاملاً می‌داند که آنان در این عذرتراشی و بهانه‌پردازی‌های خودشان کاذب هستند. لذا عذر عدم استطاعت آنان برای خروج به جهاد، صحیح و قابل قبول نیست.

۱ـ همان: ۷۲.

۲ـ البحر المحیط: ۴۵/۵ – روح المعانی: ۴۱۵/۱۰.

استنباط یک مسأله‌ی عقیدتی

معتزله معتقداند: مبنای تکالیف شرعی، داشتن استطاعت قبل از انجام فعل مأمورٌبِـهِ است. براساس همین اصل، «ابوعلی جبایی» و «کعبی»، از علمای معتزله، چنین استـنباط کرده‌اند که آن دسته از صحابه رضی الله عنهم که با پیامبر ﷺ عازم جهاد گردیدند، چـون قبـل از حرکت استطاعت این کار را داشتند، جهاد بر آنان فرض گردید و گرنـه، جهـاد بـر آنان لازم نمی‌شد.[1]

اهل‌سنّت برخلاف این عقیده دارند و می‌گویند: مرحله‌ی ظهور استطاعت، زمان انجام فعل است. پس وقتی آنان برای جهاد حرکت کردند، این فعل (حرکت آنان)، خود بیان‌گر این بود که آنان توان و استطاعت حرکت را در آن وقت داشتند و می‌گویند: اساساً آنان قبل از حرکت مکلّف نبودند؛ چون هنوز دستوری نیامده بود. بنابراین، آیه‌ی کریمه حقیقتاً دلیل بر مدّعای اهل‌سنّت است، نه مدعای معتزله.

عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ

عفو کند الله تو را! چرا اجازه دادی به آنان؟ [به آنان اجازه نمی‌دادی] تا آن‌که هویدا شوند برای تو

صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ﴿٤٣﴾ لَا يَسۡتَـٔۡذِنُكَ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ

راستگویان و تا بدانی دروغگویان را ● از تو اجازه نمی‌خواهند آنان‌که ایمان آورده‌اند به الله

وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ أَن يُجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِٱلۡمُتَّقِينَ

و روز آخرت که جهاد نکننـد به اموال و جان‌های خویش. و الله بر متقیـان دانا است ●

﴿٤٤﴾ إِنَّمَا يَسۡتَـٔۡذِنُكَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ

جز این نیست که اجازه می‌خواهند از تو آنان که ایمان نمی‌آورند به الله و روز آخرت

وَٱرۡتَابَتۡ قُلُوبُهُمۡ فَهُمۡ فِي رَيۡبِهِمۡ يَتَرَدَّدُونَ ﴿٤٥﴾ ۞ وَلَوۡ أَرَادُواْ

و شک آورده دل‌های‌شان؛ پس اینان در شک خود سرگردان هستند ● و اگر می‌خواستند

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۲/۱۶.

ٱلۡخُرُوجَ لَأَعَدُّواْ لَهُۥ عُدَّةً وَلَٰكِن كَرِهَ ٱللَّهُ ٱنۢبِعَاثَهُمۡ
بیرون آیند، مهیا می‌کردند برای آن سفر سامان را، ولیکن نپسندید الله بیرون آوردن آنان را،
فَثَبَّطَهُمۡ وَقِيلَ ٱقۡعُدُواْ مَعَ ٱلۡقَٰعِدِينَ ﴿٤٦﴾ لَوۡ خَرَجُواْ فِيكُم
پس از حرکت بازداشت آنان‌را و گفته شد: بنشینید با نشستگان ● اگر خارج می‌شدند میان شما،
مَّا زَادُوكُمۡ إِلَّا خَبَالٗا وَلَأَوۡضَعُواْ خِلَٰلَكُمۡ يَبۡغُونَكُمُ ٱلۡفِتۡنَةَ
نمی‌افزودند در حق شما مگر فساد را و حتماً مرکب می‌تاختند میان شما برای فتنه‌گری در میان‌تان.
وَفِيكُمۡ سَمَّٰعُونَ لَهُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٤٧﴾ لَقَدِ ٱبۡتَغَوُاْ ٱلۡفِتۡنَةَ
و میان شما سخن شنوندگانِ آنان هستند. و الله دانا است به ظالمان ● هرآئینه طلب کردند فتنه را
مِن قَبۡلُ وَقَلَّبُواْ لَكَ ٱلۡأُمُورَ حَتَّىٰ جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَظَهَرَ أَمۡرُ ٱللَّهِ وَهُمۡ
پیش از این و گردانیدند برای تو مصلحت‌ها را تا آن‌که نصرت حق آمد و غالب شد کار الله؛ درحالی‌که آنان
كَٰرِهُونَ ﴿٤٨﴾
ناخوش بودند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: هنگام آماده شدن برای غزوه‌ی «تبوک» بعضی از منافقان از رسول‌الله ﷺ اجازه خواستند شرکت نکنند و ایشان ﷺ اجازه دادند. خداوند متعال به آن‌حضرت ﷺ می‌فرماید که بهتر بود این کار را نمی‌کرد تا مؤمنان واقعی از منافقان برایش مشخص می‌شدند. اساساً اجازه خواستن در چنین شرایط حساسی که اسلام به حضور مؤمنان نیاز دارد، کار کسانی است که قلباً مؤمن نیستند و جهاد در راه خداوند متعال را خوش نمی‌دارند. مؤمنان حقیقی عاشقانه به این امر تن می‌دهند. در حقیقت خداوند متعال دوست نداشت آنان با مسلمانان همراه شوند؛ زیرا همراهی آنان ثمره‌ای جز به وجود آمدن فتنه در لشکر اسلام نداشت و آنان قبل از آن هم علیه اسلام و مسلمانان چنین کارهایی را کرده بودند.

ربط و مناسبت

درآیه‌های گذشته عذرها و بهانه‌های ناموجّه و دروغین منافقان برای شرکت نکردن در غزوه‌ی «تبوک» بیان گردید. در این آیه‌ها به حالات مختلف دیگری از منافقان اشاره می‌شود و علاوه برآن، رسول‌الله ﷺ به سبب ترک اولی[1] به وجه لطیفی مورد عتاب قرار گرفته است که چرا بدون تحقیق و تفحّص در امر منافقان، عذرهای دروغین آنان را برای شرکت نجستن در جهاد پذیرفته است.

عکس‌العمل منافقان هنگام خروج برای غزوه‌ی «تبوک»

چنان‌که قبلاً ذکر شد، مسلمانان در موضوع غزوه‌ی «تبوک» چهار گروه شدند. منافقان نیز در چهار گروه مشخص گردیدند و این تقسیم‌بندی با مشوره‌ی خود آنان صورت پذیرفت.

گروهی از آنان کسانی بودند که قرار شد با بهانه‌ها و عذرهای دروغین در جهاد شرکت نکنند.

گروه دوم منافقان بادیه‌نشین بودند که اصلاً حضور نیافتند.

گروه سوم به قصد ضرررسانی به سرور دو عالم ﷺ در «تبوک» شرکت کردند.

گروه چهارم منافقانی بودند که با لشکر همراه شدند؛ بدین قصد که اگر پیکار صورت گیرد، میدان را ترک کنند و در عین حال اگر غنیمت به دست آمد، سهمی هم داشته باشند.

در این آیات حال همین گروه‌ها را بیان می‌کند.

تفسیر و تبیین

عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ... (۴۳)

عَفَا اللهُ عَنكَ ... ـ این جمله یکی از دو حالت را محتمل است: یا عتابیه است که در آن رسول‌الله ﷺ به سبب ترک اولی به وجه لطیفی مورد عتاب قرار گرفته است تا از مکر

و حیله‌ی منافقان آگاه گردد و در آینده بیشتر مواظب باشد. معنای جمله‌ی کریمه به این توجیه چنین می‌شود:

«مناسب نبود به آنان اجازه دهی که با خوشحالی اظهار نمایند که ما رسول‌الله ﷺ را فریب دادیم. ولی حال که اجازه دادی، خداوند متعال درگذر فرمود.»

احتمال دوم این‌که جمله صورتاً، خبر و معناً، دعا است و به معنای «**ادام الله عفوك**» می‌باشد. بنابراین، نمی‌توان از این آیه‌ی کریمه بر سبق و صدور گناه از رسول‌الله ﷺ استدلال کرد.(۱)

سؤال: طبق توجیه اول سؤال پیش می‌آید که قاعدتاً عفو و درگذرکردن بعد از اظهار خطا و لغزش صورت می‌گیرد، امّا خداوند متعال در این‌جا قبل از بیان لغزش که اجازه دادن منافقان است، فرمود: ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ﴾. این به چه حکمت است؟

جواب: اوتعالی محبوب‌اش را به سبب ترک أولیٰ به یک اسلوب لطیف و محبوبانه مورد عتاب قرار داد. آوردن ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ﴾ قبل از ﴿لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ﴾، یک وجه لطیف است و چنان‌چه بر عکس می‌شد، قلب مبارک آن‌حضرت ﷺ توان تحمل آن را نمی‌داشت. لذا خداوند متعال پیشاپیش، او ﷺ را از عفو و بخشش خویش در قبال این ترک أولیٰ، خبر داد و مطمئن فرمود.(۲)

سؤال: این آیه‌ی کریمه با مطلبی که در «سوره‌ی نور» آمده، معارض است؛ در آن‌جا آمده است: ﴿فَإِذَا ٱسۡتَـٔۡذَنُوكَ لِبَعۡضِ شَأۡنِهِمۡ فَأۡذَن لِّمَن شِئۡتَ مِنۡهُمۡ ...﴾ [نور: ۶۲]: **چنان‌چه کسانی از مؤمنان برای رسیدگی و انجام کارهای‌شان از شما اذن طلبیدند؛ به هرکسی از آنان که خواستی، اجازه بده**. وجه تطبیق میان این دو آیه چیست؟

جواب: آیه‌ای که در این سوره مورد بحث ماست، محمول بر این است که رسول الله ﷺ قبل از تحقیق و آگاهی کامل از حقیقت عذری که آنان عنوان کردند، نمی‌بایست

۱ـ در قسمت «علوم و معارف» در این مورد مفصّل‌تر بحث می‌شود.

۲ـ ر،ک: روح المعانی: ۴۱۹/۱۰- تفسیر کبیر: ۷۴/۱۶ـ۷۳ - معارف القرآن ۳۸۵/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۸۵/۶- ۲۸۴)- البحر المحیط: ۴۷/۵.

به آنان اجازه می‌داد و منظور از آیه‌ی «سوره‌ی نور» این است که پس از کشف احوال و آگاهی نسبت به عذرهای آنان، اختیار دارد هرکس را که بخواهد، اجازه دهد.[1]

لَا يَسْتَـْٔذِنُكَ ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ... (۴۴)

در این آیه وصف مؤمنان کامل بیان می‌شود؛ می‌فرماید:

لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ... ـ مؤمنان بر عکس منافقان، عذر نمی‌آورند و بلکه شوق و جذبه‌ی جهاد در دل‌های‌شان موج می‌زند.

چنان‌که از ظاهر آیه بر می‌آید، مؤمنان کامل از رسول‌الله ﷺ برای نرفتن به جهاد اجازه نخواستند.

سؤال: اصولاً صحابه رضی الله عنهم هیچ‌گاه در چنین مواقعی از همراهی با رسول‌الله ﷺ باز نمی‌ماندند؛ در حالی که در این غزوه تنی چند از صحابه رضی الله عنهم ماندند؛ حضرت «کعب بن مالک» رضی الله عنه و ... بازماندند. پس، آیا این افراد در زمره‌ی آن گروه از صحابه رضی الله عنهم که مورد وصف آیه قرار گرفته‌اند، داخل نیستند؟

جواب: بازماندن آنان برای استمتاع از منافع دنیوی نبود. به سخنی دیگر: اجازه خواستن آنان، برای شرکت نکردن در جهاد نبود، بلکه به این دلیل بود که آمادگی و تجهیزات کامل برای جهاد نداشتند و می‌خواستند پس از آماده‌گیری بلافاصله به لشکر اسلام بپیوندند، امّا موفق به این آماده‌گیری نشدند و بازماندند.[2]

أَن يُجَاهِدُوا... ـ یعنی: «... لانْ لايجاهدوا...» (برای این‌که جهاد نکنند و تخلّف ورزند، اجازه نمی‌طلبند). این عبارت به تقدیر «فی» هم آمده است: «فی ان يجاهدوا...»[3] (آنان در مورد رفتن به جهاد حتی اجازه نمی‌طلبند و در انتظار آن نیستند؛ چه رسد به تخلّف

۱ـ تفسیر کبیر: ۷/۱۶.

۲ـ خود «کعب بن مالک» رضی الله عنه در سرگذشت‌اش به این علت و انگیزه تصریح کرده است. (به منابعی که تحت سرگذشت ایشان آوردیم، مراجعه کنید.)

۳ـ تفسیر کبیر: ۷/۱۶.

از جهاد.)

وَاللهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ـ خداوند متعال از حال متقیان کاملاً آگاه است.

إِنَّمَا يَسْتَـْٔذِنُكَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ... (۴۵)

در این آیه می‌فرماید: طلب اجازه برای امتناع از شرکت در جهاد به سبب حبّ جان و مال، فقط کار کسانی است که به خداوند متعال و روز آخرت ایمان ندارند و این کسان، منافقان هستند.

وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ ـ و در دل‌های‌شان نسبت به دین، شک و تردید وجود دارد.

فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ ـ یعنی آنان در شک و شبهه‌ای که همواره قلوب‌شان بدان مبتلاست، سرگشته و حیران‌اند تا آن‌گاه که مرگ‌شان فرارسد و بمیرند.

وَلَوْ أَرَادُواْ ٱلْخُرُوجَ لَأَعَدُّواْ لَهُۥ عُدَّةً... (۴۶)

وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ ... ـ می‌فرماید: اگر این منافقان واقعاً قصد خروج برای جهاد را داشتند، از قبل برای آن آمادگی می‌کردند، اما این طور نبود. این، دلیل بر این حقیقت است که آنان در رفتن به جهاد اکراه داشتند.

مرجع ضمیر «له» در ﴿لَأَعَدُّواْ لَهُۥ﴾، «خروج الی‌الجهاد» است.

﴿عُدَّةً﴾ در عربی به هر نوع آمادگی کامل که مسافر در سفر مورد نظرش به آن نیاز دارد از قبیل توشه، سواری و... می‌گویند.[۱] یعنی: اینان اگر واقعاً اراده‌ی جهاد داشتند، آمادگی می‌گرفتند؛ مثلاً لباس جنگی می‌پوشیدند، سواری آماده می‌کردند و غیره، امّا چون چنین نکرده‌اند، معلوم می‌شود که از قبل اراده داشتند که بمانند و با تو (ای پیامبر ﷺ) برای جهاد همراه نشوند.

وَلَٰكِن كَرِهَ اللهُ انبِعَاثَهُمْ ـ متذکّر می‌شود: ولیکن خداوند متعال بلندکردن و فرستادن

۱ـ روح المعانی: ۴۲۱/۱۰.

آنان را برای جهاد به همراه شما نپسندید.

«انبعاث» یعنی «کسی را از کاری که به آن مشغول است، جداکردن و به طرفی دیگر فرستادن» و به معنای «الانطلاق فی‌الامر» است؛ یعنی «برانگیختن و توفیق دادن برای انجام کاری».

فَثَبَّطَهُمْ ـ «تثبیط»، به معنای «ردّالانسان عن الفعل الذی همّ به» (منصرف ساختن انسان از کاری که قصد آن را کرده است) و به عبارتی ساده‌تر: سنگین کردن کسی از کاری را «تثبیط» می‌گویند. معنا این که: منافقان قصد داشتند که اگر به آنان اجازه‌ی تخلّف از جهاد داده نشود، در صورت شرکت در آن، علیه مسلمانان خراب‌کاری و برای کفار جاسوسی نمایند. و چون خداوند متعال از این اراده‌ی سوءشان کاملاً خبر داشت، برانگیختن و توفیق دادن‌شان برای خروج به جهاد را در رکاب رسول‌الله ﷺ نپسندید و آنان را با بازداشتن از شرکت در جهاد، از این اراده‌ی بدشان منصرف کرد.

وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ ـ از طرف فرشتگان و ملایکه یا از جانب الله تعالیٰ به آنان گفته شد: با بازماندگان از قبیل کودکان و زنان و معذوران بمانید. یعنی شما لیاقت این را ندارید که با پیامبر (ﷺ) همراه شوید، بلکه با «قاعدین» بنشینید.

مراد از نشستگان در این محل، زنان، کودکان، مریضان و سایر معذوران هستند که اهل جهاد نیستند و قدرت جهاد را ندارند.

مولانا حسین احمد مدنی و حضرت شیخ الهند رحمهما الله تعالیٰ در زندان انگلیسی‌ها با هم بودند. حضرت حسین احمد رحمه‌الله می‌فرماید: روز جمعه دیدم شیخ الهند رحمه‌الله غسل کرد و لباس تمیز پوشید و آماده‌ی رفتن به نماز جمعه شد. عرض کردم: جناب! مگر ما و شما در زندان نیستیم که شما آماده‌ی رفتن به نماز جمعه شده‌ای؟! فرمودند: من مأمور به سعی و تلاش برای جمعه هستم(۱) و می‌توانم سعی بکنم و عذر معقولی هم در نکردن این سعی ندارم. پس من تلاش خودم را می‌کنم؛ اگرچه آنان به من اجازه

---

۱ ـ اشاره به این آیه‌ی «قرآن» داشتند: ﴿وَإِذَا رَأَوْاْ تِجَٰرَةً أَوْ لَهْوًا ٱنفَضُّوٓاْ إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَآئِمًا ۚ قُلْ مَا عِندَ ٱللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ ٱللَّهْوِ وَمِنَ ٱلتِّجَٰرَةِ ۚ وَٱللَّهُ خَيْرُ ٱلرَّٰزِقِينَ﴾ (جمعه: ۱۱)

ندهند. مولانا حسین احمد رحمه‌الله می‌فرمود: گویا دروازه‌ای از عرفان از این گفته به رویم باز شد و گویا اسرار هزار آیه از «قرآن پاک» برایم روشن گردید.

لَوۡ خَرَجُواْ فِيكُم مَّا زَادُوكُمۡ إِلَّا خَبَالاً ... (۴۷)

در این آیه حکمت و سبب تثبیط و موفق نساختن منافقان برای شرکت در جنگ را بیـان می‌کند؛ می‌فرماید:

لَوۡ خَرَجُواْ فِيكُم مَّا زَادُوكُمۡ إِلَّا خَبَالًا... ـ حکمت بیرون نیاوردن منافقان با شما (مؤمنان) این بود تا از شرّ آنان که ممکن بود به صورت فساد، کارشکنی و جاسوسی باشد در امان باشید؛ زیرا اگر با شما در جهاد شریک می‌شدند، یقیناً سعی در فتنه‌انگیزی و ایجاد هرج و مرج و دودستگی در صفوف شما مسلمانان می‌کردند و با این وصف، مشارکت آنان نه تنها موجب قوّت قلب و دل‌گرمی شما نمی‌شد، بلکه اسباب رنج و زحمت‌تان را فراهم می‌آورد.

﴿مَّا زَادُوكُمۡ﴾ یعنی «ما زادوکم قوّةً وکثرةً وجهاداً». یعنی اگر آنان با شما شرکت می‌کردند، به منظور افزایش نیرو و تکثیر تعداد شما نبود، بلکه آنان در این شرکت جستن خویش اهداف دیگری را دنبال می‌کردند.

«خبال» به معنای «فساد و خرابی در هر چیزی که باشد» است. «خبال» از ماده‌ی «خبل» است؛ به معنای «اضطراب و مرضی که عقل در اثر آن آسیب بیند، مانند جنون». به همین خاطر در عربی «سفاهت» را به «خبل» تعبیر می‌کنند و سفیه و معتوه را «مخبول» می‌گویند.

در مورد معنی ﴿خَبَالاً﴾ در این آیه‌ی کریمه چند قول ذکر شده است:

۱. علامه «کلبی» رحمه‌الله گفته است: «خبالاً» به معنای «شرّاً» است.

۲. علامه «یمان» رحمه‌الله معتقد است که به معنای «مکراً» می‌باشد.

۳. برخی گفته‌اند: به معنای «غیّاً» است.

۴. علامه «ضحاک» رحمه‌الله می‌گوید: به معنی «غدراً» است.

۵. بعضی دیگر قایل‌اند: به معنای «اضطراباً فی الرأی» است و ایجاد اضطراب در رأی بدین ترتیب صورت می‌گیرد که شخصی کاری را برای گروهی تزیین و عین همان کار را برای گروهی دیگران تقبیح می‌نماید تا با همدیگر اختلاف نمایند و از همدیگر متفرّق شوند.[1]

وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ ـ ﴿اوْضَعُوا﴾ از مصدر «ایضاع» است. به راندن سریع شتر و اسب «ایضاع» گفته می‌شود. می‌گویند: «اوضع خیله»، یعنی اسب خود را خیلی تند و سریع به تک و دو واداشت.[2] مقصد جمله این است: چنان‌چه منافقان در جهاد شریک می‌شدند، در ایجاد فساد و شرارت و فتنه‌جویی در حق شما سعی بلیغ می‌کردند و با کمال جدیت در این زمینه دست به فعالیت می‌زدند و شما را به جان همدیگر می‌انداختند تا ضعیف شوید و دشمن بر شما غلبه کند و ما هم بنا بر همین حکمت آنان را بر جای‌شان سنگین کردیم و توفیق شرکت در جهادشان ندادیم.

وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ ـ متذکر می‌شود که جاسوسانی از آنان- منافقان- در بین شما وجود دارند و با دقت برنامه‌های شما را گوش می‌کنند و به کافران انتقال می‌دهند.

گفتیم که گروه سوم از منافقان کسانی بودند که گفتند: ما حتماً شرکت می‌کنیم و در جایی اگر قدرت پیدا کردیم، جاسوسی می‌کنیم و اخبار مسلمانان را به کفار می‌رسانیم و از آن طرف که بر می‌گردیم، درجایی اگر شرایط مناسب پیش آید، رسول‌الله ﷺ را از میان برمی‌داریم. در این‌جا همین گروه سوم منظوراند.

«سمّاع» صیغه‌ی مبالغه است؛ به معنای «با دقت تمام گوش فرادهنده». این یک امر مسلّم است که مخبر و جاسوس، همه‌تن متوجّه کلام مورد نظرش می‌شود تا کاملاً بفهمد طرف چه می‌گوید و بعد آن را کاملاً به شخص مورد نظرش برساند. پس، جاسوس را به همین علت «سمّاع» می‌گویند.

وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ـ الله برحال ظالمان دانا است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۰/۱۶ – روح المعانی: ۴۲۲/۱۰.
۲ـ روح المعانی: ۴۲۳/۱۰.

لَقَدِ ٱبۡتَغَوُاْ ٱلۡفِتۡنَةَ مِن قَبۡلُ وَقَلَّبُواْ لَكَ ٱلۡأُمُورَ... (۴۸)

در این آیه مسلمانان را متوجه می‌فرماید همچنان‌که خودتان می‌دانید این دشمنی‌های منافقان تازگی ندارد؛ اینان قبلاً هم به چنین اعمال زشت و قبیحی دست می‌زدند؛ با قریشیان مکه علیه شما چه کارها که نکرده‌اند و در مدینه هم چه توطئه‌هایی که برای شما و دین شما نچیده‌اند ... .

...مِن قَبۡلُ ـ محتمل دو معنی است:

(۱) قبل از تشریف‌آوری رسول‌الله ﷺ به مدینه‌ی منوّره در همان زمان، منافقان مدینه با مشرکان قریش همداستان بودند و در طرح‌ها و نقشه‌های شوم آنان علیه آن‌حضرت ﷺ و یارانش مشارکت داشتند.

(۲) منظور، منافقت آنان قبل از غزوه‌ی «تبوک» است. یعنی قبل از غزوه‌ی «تبوک»، آنان در غزوهایی مثل «اُحد»، «احزاب» و ... سابقه‌ی فتنه‌جویی دارند.

توجیه دوم، اقرب و مناسب‌تر است.

عدّه‌ای از مفسران مثل ابن جُریج رحمه‌الله معتقدند که این بخش از آیه‌ی کریمه اشاره به موضوعی دارد؛ با اختلاف روایات در این نکته که این موضوع یا هنگام عزیمت به سوی «تبوک» رُخ داده است یا در هنگام مراجعت از آن.

به هر تقدیر در زمان غزوه‌ی «تبوک» دوازده نفر از منافقان تصمیم گرفتند به قصد حمله به ذات رسول‌الله ﷺ در یکی از گردنه‌های مشهور مدینه به نام «ثنیةالوداع» کمین کنند. این عدّه طبق برنامه در محل مورد نظرشان مخفی شدند. از قضا رسول‌الله ﷺ نیز همراه با بلال و حذیفه و ابودردا رضی‌الله‌عنهم و چند تن دیگر از یارانش از آن مسیر گذشتند. در این هنگام منافقان حمله کردند و پس از یک درگیری کوتاه، آن‌حضرت ﷺ موفق شد با همراهانش به لشکر ملحق شود. این جریان در شب رخ داد. الله تعالیٰ طی این آیه‌ها

از این سوء قصد نافرجام پرده برداشت.[۱]

وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ ـ ﴿قَلَّبُوا﴾ از «قلّب، یقلّب، تقلیب» به معنای «چیزی را کاملاً زیر و رو کردن» است. یعنی: آنان براساس پندار غیر واقعی‌شان درمواردی همچون غزوه‌های «اُحد» و «احزاب» و قضیه‌ی مسجد «ضرار» همه چیز را علیه شما و به نفع خویش تغییر دادند و بدین‌وسیله تدبیرهایی در جهت ابطال و نابود ساختن تو و دین «اسلام» به کار بردند، اما خداوند متعال تمام حیله‌های‌شان را بی‌نتیجه ساخت و به جایی نرسیدند.

حَتَّىٰ جَآءَ الْحَقُّ ـ تا آن‌که آمد نصرت و مدد الله سبحانه و تعالیٰ. مراد از ﴿ٱلْحَقُّ﴾، نصرت خداوند متعال است. یعنی منافقان علیه تو و «اسلام» و مسلمانان پیوسته توطئه می‌کردند تا آن‌که نصرت و مدد الله ﷻ برای تأیید تو و دین تو آمد. یا بدین معناست: اسلام آمد، قرآن واضح شد و معجزات و گفتارهای رسول‌الله ﷺ غالب شدند.

وَظَهَرَ أَمْرُ اللهِ وَهُمْ كَارِهُونَ ـ امر خداوند متعال غالب شد؛ درحالی که آنان از این موضوع در اکراه و رنج به سر می‌بردند.

علوم و معارف

▣ استدلالی بی‌پایه برای تردید عصمت انبیا علیهم السلام

برخی از ناآگاهان با استناد به آیه‌ی کریمه‌ی ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ﴾ [توبه: ۴۳] انگشت بر عصمت انبیا علیهم السلام گذاشته‌اند و می‌گویند: صدور گناه از انبیا علیهم السلام ممکن است. روش استناد آنان به این طریق است: اولاً، عفو خاصه‌ی معصیتی است که سابقاً انجام گرفته باشد. ثانیاً، ﴿لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ﴾ [توبه: ۴۳] استفهام انکاری است و واضح است که آن عمل بدون نزول وحی توسط رسول‌الله ﷺ با رأی و نظر ذاتی ایشان علیه السلام صورت گرفته بود. به هر حال لحن عتاب این را می‌رساند که آن‌حضرت ﷺ گناهی مرتکب شده بود– معاذالله!

این اعتراض به دو صورت جواب داده می‌شود.

۱ـ این ماجرا به تفصیل خواهد آمد (همین سوره/ تحت «سبب نزولِ» آیات ۶۴ الیٰ ۶۷).

جواب اول: لفظ «عفو» در زبان عربی برای بیان و توضیح اغراض مختلفی به کار می‌رود. گاهی برای «تعظیم و توقیر» طرف مقابل و در بعضی موارد به عنوان «دعا» و گاهی اوقات هم به معنی «عفو ذنوب» به کار می‌رود. در این آیه‌ی کریمه، جمله به عنوان دعا آمده است؛ با این معنا: چرا به آنان اجازه دادی؛ در حالی‌که زیبا این بود که منتظر وحی می‌شدی؟! اما حال که چنین کردی، «ادام الله لك العفو» (الله تعالیٰ همچون گذشته «عفو» را بر تو مستدام بدارد).

جواب دوم: در زبان عرب اگر استفهام انکاری به صورت خطاب به آدم باشخصیت و بزرگی باشد، هدف از آن، اظهار عظمت و توقیر طرف مقابل مدنظر است. چنین شیوه‌ی کلام و خطاب را در بلاغت، «عتابٌ لطیفٌ لاظهار العظمة» یا «عتاب لطیف لترك الأَوْلیٰ» می‌نامند که هدف از آن بازخواست طرف نیست، بلکه برای بیان عظمت و بزرگی طرف است. پس وقتی مخاطب در این آیه‌ی کریمه، معززترین فرد بشر، پیامبر ﷺ است، آن سخن در حق ایشان علیه السلام برای تعظیم و توقیر است و هدف از آن هم تبیین این مطلب است که این فعل در شأن و مقام و رتبه‌ی عالی شما نبود و از شما انتظار بالاتر از آن می‌رفت. در آیه‌ی کریمه‌ی ﴿لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ﴾ [توبه: ۴۳] همین مطلب منظور است ولا غیر.

سفیان بن عُیینه رحمه الله می‌فرماید: این جمله در اصل، کلمه‌ی لطف و اکرام است. وقتی یکی کسی را دوست داشته باشد، در مورد کاری که او کرده به او چنین متذکر می‌شود: «فلانی! من چقدر تو را دوست دارم، خداوند متعال تو را عفو کند، ولی مثل این‌که فلان کار را کرده‌ای.»

قاضی عیاض رحمه الله می‌فرماید: معنای «عفو» در این کریمه، مانند آن عفو است که در حدیث آمده:

«عفا الله لکم عن صدقة الـخیل والرّقیق»[1] (خداوند متعال زکات اسب و غلامان را از شما

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از علی مرتضیٰ رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ «قد عفوت عن صدقة الـخیل والرّقیق»: زکات/ باب۳، ش۶۲۰- و ابن ماجه در سنن: زکات/ باب۴، ش۱۷۹۰ و باب۱۵، ش۱۸۱۳- و احمد در مسند- و ... .

درگذر کرده است).

یعنی در آیه‌ی کریمه به آن‌حضرت علیه السلام می‌فرماید: تو هیچ گناهی نداری و کاملاً پاک هستی و اگر در اجتهاد تو خطایی هم بوده، چیزی نیست.

اساساً «عفو» همیشه به دنبال گناه نمی‌آید، بلکه بسا اوقات برای معافیت و به اصطلاح حلال کردن از لغزش‌های احتمالی و ایجاد صمیمیت در روابط متقابل هم می‌آید.

▣ برای انبیا علیهم السلام اجتهاد جایز بوده است

اهل‌سنّت با استناد از این آیه‌ی کریمه عقیده دارند: چنان‌چه در مسأله‌ای وحی نازل نمی‌شد و مسأله هم خواهان حکم و توضیح فوری بود، انبیا علیهم السلام اجازه داشتند دست به اجتهاد بزنند؛ چنان‌که در «قرآن» از اجتهاد حضرات داود و سلیمان علیهما السلام سخن به میان آمده است. آن‌چه که در این آیه آمده است که ﴿لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ﴾ [توبه: ۴۳]، اجتهاد رسول‌الله صلی الله علیه وسلم را در مورد اجازه دادن به منافقان برای شرکت‌نکردن در جهاد ثابت می‌کند. البته نزد عده‌ای و خصوصاً شیعه تمام علوم انبیا علیهم السلام از وحی نشأت می‌گیرد و هیچ کدام اجتهادی نیست.

لازم است بدانیم که در اجتهاد انبیا علیهم السلام با ملاحظه‌ی مقام عصمت آنان، به اعتبار نتیجه، امکان اشتباه وجود ندارد و آن‌چه از خطاها هم که رُخ می‌دهد، به «لغزش» تعبیر می‌شود که خداوند متعال فوراً با ارسال وحی به اصلاح و جبران آن می‌پردازد. اما در اجتهاد دیگر مجتهدان خطا راه می‌یابد.

▣ چند مسأله‌ی مستنبط

۱- از آیه‌ی ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ﴾ [توبه: ۴۳] به این مسأله استدلال شده که در مسایل دنیوی و اموری که به فتوا مرتبط‌اند نباید عجله کرد، بلکه باید پس از تدبّر و تحقیق کامل و پس از روشن شدن و واضح شدن موضوع، حکم آن را صادر نمود.

۲- هرگاه مأمور برای خطایش عذر معقولی ارایه کرد، امیر باید او را عفو نماید و اگر

عذر معقولی نداشت، می‌تواند او را تنبیه کند.

«عذر معقول» آن است که بعد از آماده‌شدن برای انجام کار مورد نظر، مانعی رُخ داده باشدو «عذر غیرمعقول» آن است که بدون آماده‌گیری، عذری بیان کند. عذر منافقان از نوع دوم بود؛ زیرا آنان از اول قصد شرکت نداشتند.

۳- از همان آیه این درس مهمّ نیز استنباط گردیده که چون در زمان ما برعکس زمان رسول‌الله ﷺ منافقان شناخته نمی‌شوند، کسانی که خدمات دین را انجام می‌دهند، همیشه باید نسبت به اشخاص پیرامون خویش آگاه و در رفتارهای مشکوک‌شان حساس باشند؛ خصوصاً مدیران نهادها و مدارس و مراکز دینی که حتماً باید دارای یک تدبیر و یک سیاست کاری حساب‌شده باشند. آنان نباید هرکس را در حوزه‌ی کاری خویش دخیل نمایند؛ چون ممکن است در میان آنان افراد فاسدی وجود داشته باشند که دارای اغراض سوء و افعال تخریبی باشند. حتی اگر یک جماعت تبلیغی به جایی می‌رود، مسئول جماعت باید تحقیق نماید که افرادِ همراه چگونه اشخاصی هستند. در مدارس هم زمانی که نسبت به طالبی که می‌خواهد ثبت نام کند یا ثبت نام کرده شک ایجاد شود، باید تحقیق کنند که از کجا آمده و دارای چه گرایش‌هایی است و اگر مشکوک نزند، نیاز به کنجکاوی نیست. خلاصه، در هرکار روی افراد مشکوک تحقیق لازم است.

حضرت شاه عطاءالله بخاری رحمه‌الله همیشه به عنوان سرلوحه و مبنای احتیاط‌هایش در حزب خویش، این حدیث را می‌خواند:

«لایُلدَغ المؤمن من جُحرٍ واحدٍ مرّتین.»[1] (مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.)

حضرت شاه رحمه‌الله اگر یک بار از شخصی خیانتی می‌دید، بار دیگر تا طول عمر اگر او داد هم می‌کشید و کوشش می‌کرد امانت خود را ثابت کند، هرگز در گروه خود داخل‌اش نمی‌کرد و می‌گفت: «لایُلدَغ المؤمن من جُحرٍ واحدٍ مرّتین» و خاطرنشان نیز می‌کرد که

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان/ همین جلد/ تحت آیات ۱ الیٰ ۵).

من کسی را که یک بار از وی خیانت تجربه کرده باشم، در جماعتم داخل نمی‌کنم.

وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ٱئْذَن لِّى وَلَا تَفْتِنِّىٓ ۚ أَلَا فِى ٱلْفِتْنَةِ سَقَطُوا۟ ۗ
و از آنان کسی است که می‌گوید: اجازه ده مرا و در فتنه‌ام مینداز. آگاه شو که در فتنه افتاده‌اند
وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌۢ بِٱلْكَٰفِرِينَ ﴿٤٩﴾ إِن تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ ۖ
و هرآئینه دوزخ دربرگیرنده‌ی کافران است ● اگر برسد به تو نعمتی، ناخوش می‌کند آنان را
وَإِن تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا۟ قَدْ أَخَذْنَآ أَمْرَنَا مِن قَبْلُ وَيَتَوَلَّوا۟
و اگر برسد به تو مصیبتی، می‌گویند: ما مصلحت خود را پیش از این به دست آورده‌ایم و برمی‌گردند
وَّهُمْ فَرِحُونَ ﴿٥٠﴾ قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا
درحالی‌که شادمان هستند ● بگو: هرگز نمی‌رسد به ما؛ مگر آن‌چه که نوشته است الله برای ما.
هُوَ مَوْلَىٰنَا ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ ﴿٥١﴾ قُلْ هَلْ
اوست کارساز ما و بر الله باید توکل کنند مسلمانان ● بگو: انتظار نمی‌کشند
تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحْدَى ٱلْحُسْنَيَيْنِ ۖ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَن
در حق ما مگر یکی از دو خصلت نیک را و ما انتظار می‌کشیم در حق شما که
يُصِيبَكُمُ ٱللَّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِندِهِۦٓ أَوْ بِأَيْدِينَا ۖ فَتَرَبَّصُوٓا۟ إِنَّا مَعَكُم
برساند الله به شما عذابی از جانب خود یا به دست ما. پس انتظار بکشید؛ هرآئینه ما نیز با شما
مُّتَرَبِّصُونَ ﴿٥٢﴾
منتظرانیم ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: گاهی منافقان برای این‌که از رفتن به جهاد معاف شوند، عذرهای بی‌جا می‌آورند؛ درحالی‌که در جهنّم بدبختی بیشتر از این چیزهاست. عادت منافقان این است که هرگاه بر رسول‌الله ﷺ نعمتی و فتحی می‌رسید، بسیار بدشان می‌آمد و

چنان‌چه مصیبتی و ظاهراً شکستی پیش می‌آمد، می‌گفتند: ما بر مبنای عقل و درایت خویش این وضعیت را پیش‌بینی کرده بودیم و بر همین مصلحت در جهاد شرکت نکردیم؛ غافل از این‌که همه‌ی خوشی‌ها و مصایب در دست خداوند متعال است و برای مسلمانان پیروزی و شهادت هر دو نیک و مطلوب هستند. منافقان به زودی در قهر الهی یا به دست مؤمنان هلاک خواهند شد.

ربط و مناسبت

در گذشته بیان افعال و اخلاق بد منافقان شروع شده بود. در این‌جا نیز ادامه‌ی همان بحث است؛ حالاتی دیگر از منافقان و نتایج کارهایی که انجام می‌دادند و به طور تخصیص سخنانی که از روی مکر و حیله گفته بودند، را نقل می‌فرماید.

سبب نزول

وقتی رسول‌الله ﷺ منافقی به نام «جدّ بن قیس» که آدمی سرمایه‌دار و سردار قبیله‌اش بود را برای شرکت در جهاد دعوت فرمود، او سخنانی بر زبان آورد که در آیه نقل شده است.

از میان منافقان سه نفر از رؤسا و به اصطلاح سرشناس بودند: (۱) «عبدالله بن ابی منافق»، (۲) «ابوعامر فاسق» که در زمان غزوه‌ی «تبوک» در مدینه نبود و برای تحریک مسیحیان علیه اسلام به روم رفته بود، (۳) «جد بن قیس» که یکی از سرمایه‌داران و متنفّذان بزرگ بود. در آیه‌ی اول خداوند متعال حال همین کس را بیان می‌فرماید.

از روایات برمی‌آید که «جد» سرپرست و رییس قوم خود بود و ثروت زیادی داشت. نبی کریم ﷺ او را خواست و او با چند نفر از قومش نزد رسول‌الله ﷺ حاضر گردید. آن‌حضرت ﷺ به جهاد ترغیب‌اش کرد، اما او در جواب گفت: «**یا رسول‌الله! ائذن لی فی القعود**» (به من اجازه بده که همین جا بنشینم که نمی‌توانم به جهاد بیایم؛ سفر طولانی است و ... و ...). رسول‌الله ﷺ عذرش را نپذیرفت و بار دیگر فرمود: «**تجهّز؛ فإنک موسرٌ» (خودت را برای جهاد آماده کن که تو ثروت‌مندی [و هیچ کمبودی نداری]**).

اما او گفت: «لاتفتنّی!» (مرا در فتنه مینداز!) آن‌حضرت علیه‌السلام پرسید: «چه فتنه‌ای؟» گفت: «گرایش به زنان زیبا در من بسیار غالب است؛ می‌ترسم زنان خوشگل رومی را ببینم و از اختیار خارج شوم و در فتنه بیفتم و رسوا شوم؛ پس، مرا در چنین فتنه‌ای مینداز»!

خداوند متعال در این آیه همین جمله‌اش را بیان و رسوایش می‌کند. گفتیم که یکی از نام‌های این سوره «فاضحه» است که منافقان را رسوا می‌کند. آیه‌های مورد بحث از همین دست آیه‌های این سوره هستند. خداوند متعال می‌فرماید که این یک بهانه برای نرفتن به جهاد است. به نظر آن مرد این بهانه‌ها، حرف‌هایی معمولی بودند و برای همین در جلوی شخصیتی که سیدالعالمین بود، بی‌پروا آن‌ها را بر زبان آورد. در آخر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «به تو اجازه دادم؛ برو، که تو ارزش شرکت در جهاد را نداری.»[1]

در روایتی دیگر آمده که خود آن‌حضرت علیه‌السلام به «جد» گفت: «به جهاد روم بیا و از غنایم و کنیزان سهمیه برگیر ...»، امّا او اجازه‌ی ماندن خواست ... .[2]

آن منافق، فرزندی به نام «عبدالله» رضی‌الله‌عنه داشت که مؤمن کامل بود. درست مانند رییس المنافقین، «عبدالله بن اُبیّ» که فرزندش، «عبدالله» رضی‌الله‌عنه بر عکس خودش یک مؤمن واقعی بود. آمده است که وقتی فرزند «جدّ»، حضرت «عبدالله» رضی‌الله‌عنه از این ماجرای پدرش باخبر شد، به نزدش آمد و تهدیدش کرد و در همان جلسه آبرویش را برد. به او گفت: شرم نمی‌کنی و نمی‌دانی که جلوی چه کسی نشسته‌ای؟! اصلاً می‌دانی چه می‌گویی؟ اگر آن‌حضرت علیه‌السلام به من اجازه دهد، همین الآن گردنت را می‌زنم؛ تو تمام قوم ما را رسوا کردی! تو این چنین فریفته‌ی زنان هستی و این قدر رسوایی؟!

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶۳/۵، ش۴۳۸- و طبری در تفسیر: ۳۸۷/۶، ش۱۶۸۰۲ و ۱۶۸۰۳- و طبرانی- و ابن منذر- و ... . ایضاً بخوانید: تفاسیر متداول.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۳۸۷/۶، ش۱۶۸۰۴. و مثل همان تشویق به سایر مؤمنان، ش۱۶۸۰۰ و ۱۶۸۰- و طبرانی- واحدی در اسباب النزول: ۱۳۸- و ... .

خداوند متعال این آیه‌ها را در شرح حال این قایل و سایر کسانی که چنین سخنانی را بر زبان آوردند، نازل فرمود.

تفسیر و تبیین

وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ٱئۡذَن لِّي وَلَا تَفۡتِنِّيٓ ... (۴۹)

وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ... ـ مراد از ﴿مَّن﴾، همان «جدّ بن قیس» است.

﴿لَا تَفۡتِنِّيٓ﴾ یعنی: «**مرا در فتنه مینداز**» و در اصل یعنی: «**لاتفتنّی بسبب الامر بالخروج الی الرّوم**».

در توجیه این جمله چند قول از علما نقل شده است؛ بدین قرار:

۱. ﴿ لَا تَفۡتِنِّيٓ ﴾ یعنی: «**لاتوقعنی فی‌الفتنة ...**» (بهتر است مرا با دعوت شرکت در جهاد در فتنه نیندازی؛ زیرا من دعوت ترا نمی‌پذیرم و این سرپیچی از دعوت تو، موجب افتادن من در فتنه و هلاکی خواهد بود.)

۲. مقصود او این بود: اکنون موسم گرما است و شرکت من در جهاد، موجب هلاکت من در اثر گرما خواهد بود.

۳. منظورش این بود: چنان‌چه با شما در جهاد شریک شوم، اهل و مال و امکانات زندگی‌ام را از دست خواهم داد. بنابر این، مرا در این چنین فتنه‌ای مینداز.

۴. چنان‌که گفتیم در روایتی آمده است که وقتی رسول‌الله ﷺ از او درباره‌ی چگونگی در فتنه‌افتادن‌اش پرسید، او گفت: «زنان رومی زیبا هستند و من وقتی همراه شما آن‌جا بیایم و آنان را ببینم، شیفته‌شان می‌شوم!»[1]

خداوند متعال در جواب این بهانه‌تراشانِ منافق می‌فرماید:

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۴/۱۶– ۸۳– روح المعانی: ۱۰۴۲۵.

أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا! ـ آگاه باشید و بدانید که اینان خود در فتنه افتاده‌اند، نه این‌که تو آنان را می‌بری و در فتنه می‌اندازی؛ این یک بهانه است. در حقیقت تو آنان را برای کاری می‌بری که باعث نجات‌شان است؛ چون اگر واقعاً ایمان داشته باشند و در جهاد بمیرند، به درجه‌ی شهادت فایز می‌گردند و اگر فاتح شوند، صاحب غنایم خواهند شد.

بعضی ﴿ٱلْفِتْنَةِ﴾ را در این جمله به معنای فساد اخلاق تفسیر کرده‌اند. یعنی می‌فرماید: این فرد خود از قبل مثل منافقان دیگر با زنان بدکاره ارتباط نامشروع دارد. گویا در این آیه خداوند متعال رازش را فاش و رسوایش نمود!

نزد برخی همین ارتکاب بی‌ادبی و جسارت دروغ در نزد رسول‌الله ﷺ برای «جدّ» و امثال او یک فتنه بود.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از «فتنه»، شرک و نفاق است؛ یعنی: این منافق خود از قبل به شرک و نفاق و معصیت مبتلا است.

وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ـ مقصود از احاطه این است که تمام اعضای ظاهری و باطنی آنان در جهنّم معذّب خواهد شد؛ درحالی که اگر مسلمانان بدکار به دوزخ برده شوند، به این طریق معذّب نمی‌گردند.

اگر چنین تفسیر کنیم که همین حالا جهنم آنان را احاطه کرده‌است، در آن صورت مفهوم این می‌شود که آنان به تمام اسباب و موجبات جهنم دست یازیده‌اند و گویا اسباب جهنم از هر طرف آنان را احاطه کرده است؛ به گونه‌ای که اگر بخواند ایمان بیاورند و به بهشت بروند، این اسباب جهنمی که آنان را احاطه کرده، نمی‌گذارد به بهشت راه یابند.

إِن تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ... (۵۰)

شرح حالی دیگر از احوال منافقان است. از این آیه به بعد، عقیده و روش عموم منافقان را بیان می‌فرماید.

إِن تُصِبۡكَ حَسَنَةٞ تَسُؤۡهُمۡ ـ مقصود از ﴿حَسَنَةٞ﴾، غنیمت و پیروزی مسلمانان است. می‌فرماید: اگر تو (ای رسول‌الله ﷺ) به پیروزی نایل شوی و غنیمت بدست آوری، منافقان بدشان می‌آید.

وَإِن تُصِبۡكَ مُصِيبَةٞ ... ـ منظور از ﴿مُصِيبَةٞ﴾، شکست است. یعنی: و اگر در جهادی به ظاهر دچار شکست شوی، آن وقت خوشحال می‌شوند و می‌گویند: ﴿قَدۡ أَخَذۡنَآ أَمۡرَنَا مِن قَبۡلُ﴾، یعنی ما قبلاً انتظام و مصلحت کار خود را در دست گرفتیم؛ چون از قبل نتیجه را می‌دانستیم و برای همین همراه نشدیم. (و این موضوع را دلیل بر کمال عقل خویش می‌دانند).

وَيَتَوَلَّواْ وَّهُمۡ فَرِحُونَ ـ در چنین مواقعی منافقان نزد تو حضور پیدا نمی‌کنند، بلکه با خوشحالی به تو پشت می‌کنند و این شکست مسلمانان را جشن می‌گیرند!

نظیر این حالت منافقان را ما امروز مشاهده می‌کنیم؛ وقتی مشکلی فرا روی مسلمانان قرار گیرد یا خبر شهادت مسلمانی به گوش دشمنان دین- غربی‌ها- برسد، بی‌نهایت خرسند می‌شوند و این خبر را با خوشحالی هرجا اعلام می‌کنند و جار می‌زنند و آن روز را جشن می‌گیرند. منافقان آن زمان همین‌طور بودند؛ وقتی مسلمانان دچار مشکلاتی می‌گردیدند، خوشحال می‌شدند و مراسم سرور و شادی بپا می‌کردند.

قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا ... (۵۱)

قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا ـ می‌فرماید: ای رسول(ﷺ)! به این منافقان بگو: چیزی جز آن‌چه که خداوند متعال برای ما از فتح یا شکست نوشته است، به ما نمی‌رسد. (شکست هیچ‌گاه از جانب شما نیست و اساساً شما فاقد هر نوع قدرتی هستید. شکستی که ظاهراً ما متحمل می‌شویم، از اراده‌ی خداوند حکیم ناشی می‌شود. بنابراین، شما به این امر خوشحال و شادمان نشوید که بی‌اساس است و فایده‌ای برای‌تان ندارد. خداوند متعال، مولای ماست و ما به هر آن‌چه که او از فتح یا شکست در حق ما اراده کند، راضی هستیم؛ چون حتماً در ما نقصی مانند غرور بوده که خداوند متعال ما را بدین

ترتیب تأدیب و آن را اصلاح می‌کند و این، برای ما یک خیر است و این مطلب جزو ایمان و اعتقاد ماست.)

حضرت «شاه ولی‌الله دهلوی» رحمه‌الله می‌فرماید: من در راه عرفان به مشکلی برخورد کردم و کسی از من در این زمینه بالاتر نبود تا به او مراجعه کنم. این مشکل همچنان لاینحل ماند تا آن که روزی به من الهام شد که اگر تو فرزند خودت را در راه الله تعالیٰ بدهی، ما این مشکل تو را حل می‌کنیم. فرزندم حافظ «قرآن» بود. با خود گفتم: این هم در اختیار الله جل‌جلاله است. بعد از ظهر همان روز به مکاشفه دیدم که جبرییل و عزراییل علیهماالسلام هرکدام با لشکری در محل ما حاضر شدند. پسرم در این وقت مشغول تلاوت بود. فرشتگان در همان حال او را قبض روح کردند و در حال مشکل من حلّ گردید.

هُوَ مَوْلَىٰنَا ـ یعنی: اوست ناصر و مددگار ما و اوست پشتیبان و متولّی امور ما. (پس او تعالی هرچه در حق ما کند، به یقین می‌دانیم که در آن خیر هست و هرگز شرّ ندارد. «هر چه از دوست رسد، نیکوست».)

وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ـ می‌فرماید: و مؤمنان باید بر ذات و نصرت خداوند متعال توکّل نمایند.

در روایات آمده است:

«هر که به تقدیر ایمان کامل داشته باشد، تحمّل هر مصیبتی بر وی آسان خواهد بود.» (۱)

چون چنین کسی می‌داند که این مصیبت را خداوند متعال برای او مقرّر کرده و در آن حکمتی نهاده است.

۱ـ با الفاظ: «من عرف سرّ الله فی القدر، هانت علیه المصائب.» **(به نقل امام رازی رحمه‌الله در «تفسیر کبیر» تحت آیات متعدد؛ از جمله: اعراف/ آیه‌های ۲۰۱ و ۲۰۲ و توبه/ آیه‌ی ۵۲ و مریم/ آیه‌های ۲۲ و ۲۳ و ... – و آلوسی رحمه‌الله در «روح المعانی»: اعراف/ آیه‌ی۲۰۶– و نیشابوری رحمه‌الله در «غرائب القرآن»: ۳/ ۳۶۶ – و صابونی در «صفوة‌التفاسیر»: ۳/ ۳۱۰– و ...). بعضی این سخن را منسوب به بعضی از عرفا دانسته‌اند.**

ملک‌الموت علیه السلام یک مأمور صرف است

پیامبری با حضرت عزراییل علیه السلام ملاقات کرد؛ از او پرسید: آیا خداوند متعال مأموریت قبض روح تمام انسان‌ها و حیوانات و حشرات را به شما سپرده است؟ عزراییل علیه السلام فرمود: بله، اما اگر خداوند نخواهد، من از طرف خودم هرگز نمی‌توانم حتی[۱] جان یک مگس را هم بگیرم.

امروزه ما شب غذایی می‌خوریم و بعد اگر مریض شدیم، همان غذا را عامل بیماری خود می‌دانیم. این یک نوع نفاق عملی است؛ بلکه شایسته است که هر اتفاق و حادثه را ناشی از خواست و اراده‌ی خداوند متعال بدانیم.

قُلۡ هَلۡ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحۡدَى ٱلۡحُسۡنَيَيۡنِ ... (۵۲)

قُلۡ هَلۡ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحۡدَى ٱلۡحُسۡنَيَيۡنِ - ﴿إِحۡدَى ٱلۡحُسۡنَيَيۡنِ﴾، یعنی: «یکی از دو چیز خوب» که منظور از آن، این دو مورد هستند:

(۱) پیروزی بر دشمن و حصول غنایم و ... ،

(۲) شهادت که سرلوحه و سرآمد تمام پیروزی‌ها و رستگاری‌ها است.

به پیامبرش امر می‌فرماید که به منافقان بگوید: در منطق و عقیده‌ی ما مسلمانان، شکست و هزیمت مفهومی ندارد؛ چون در مقابل دشمن فقط دو راه- پیروزی یا شهادت- فراروی ما وجود دارد و هر دو حسن و نیکو هستند و نهایتاً هر دو به کامیابی منتهی می‌شوند. پس، ما مسلمانان روی بدی را نخواهیم دید و انتظار و آرزوی شما منافقان مبنی بر ناکامی ما انتظاری بیهوده است.

در حدیثی که حضرت ابوهریره رضی الله عنه از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده نیز به این دو نتیجه‌ی نیک جهاد تصریح صورت گرفته است. در آن حدیث می‌خوانیم:

«انتدب الله لـمن خرج فی سبیله لایخرجه الا ایمانٌ بی و تصدیقٌ برسلی أن أُرجعه بما نال من

اجرٍ أو غنیمةٍ أو اُدخله الـجنّة ...»[1] (خداوند متعال برای کسی که در راه او خارج می‌شود، وعده کرده که اگر خالصاً بر مبنای ایمان به من و تصدیق پیامبران من خارج شود، او را از جهاد درحالی باز می‌گردانم که پاداش یا غنیمت به چنگ آورده است و یا [شهادت نصیب‌اش می‌کنم] و به بهشت می‌برمش.)

این حدیث معنای ﴿ٱلْحُسْنَيَيْنِ﴾ را دقیقاً مشخص کرده است و فهمانده که هر دو صورت برای مسلمانان خیر است.

علاوه بر موضوع جهاد، در امور دنیوی نیز همه چیز به نفع مؤمن است. روایت شده که آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«عجباً لامر الـمؤمن! اِنّ امره کلّه خیرٌ ولیس ذاک لاحد الا للمؤمن؛ ان اصابته سرّاء شکر، فکان خیراً له، و ان اصابته ضرّاء صبر، فکان خیراً لّه.»[2] (حالت مؤمن شگفت‌آور است! تمام کارهایش به خیر و صلاح او هستند و این خاصه جز مؤمن برای کسی دیگر نیست؛ اگر با امری خوشحال‌کننده مواجه شود، الله تعالیٰ را شکر می گوید و این مایه‌ی خیر اوست و چنان‌چه متحمل زیانی شود، شکیبایی پیشه می‌کند که بازهم مایه‌ی خیر اوست).

تسمه‌ی کفش حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه کنده شد و او بلافاصله «إنّا لله ...» خواند. کسی از او علت استرجاعش را پرسید؛ فرمود: «من از پیشامد ناراحت شدم و هر چه تو را نارحت کند، مصیبت است.[با خواندن این دعا، خداوند متعال برای من

۱ـ به روایت بخاری در صحیح: کتاب الإیمان/ باب۲۷ «الجهاد من الإیمان»، ش۳۵- و مسلم در صحیح: کتاب الإمارة/ باب۲۸ «فی فضل الجهاد والخروج فی سبیل‌الله»، ش۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۷(۱۸۷۶)- و نسایی در سنن: کتاب الإیمان و شرائعه/ باب۲۴ «الجهاد»، ش۵۰۴۴ و ۵۰۴۵ - و ابن ماجه در سنن: کتاب الجهاد/ باب۱ «فضل الجهاد فی سبیل‌الله»، ش۲۷۵۳- و احمد در مسند- و ... .

۲ـ به روایت مسلم در صحیح از صهیب رضی الله عنه: کتاب الزهد والرقائق/ باب۱۳ «المؤمن امره کلّه خیر»، ش۶۴(۲۹۹۹)- و ابن حبان در صحیح: ۱۵۶/۷- ۱۵۵، کتاب الجنائز و .../ باب۱ «ماجاء فی الصبر...»، ش۲۸۹۶- و بیهقی در شعب الإیمان: ۱۱۶/۴، باب سی‌وسوّم «فی تعدید نعم الله عزوجل و شکرها»، ش۴۴۸۷ و ... .

اجر می‌نویسد.] »[۱]

این واقعه برای «عبدالله بن مسعود» رضی الله عنه نیز پیش آمد و برای حصول ثواب، استرجاع نمود و متذکر شد که این هم یک نوع مصیبت بود.[۲]

گاهی خداوند متعال فقط بر مبنای همین حکمت مؤمن را ضرر می‌دهد، امّا ما این مطلب را نمی‌دانیم. و گاهی هم برای تأدیب او است؛ ممکن است در وجود کسی خیال فاسدی باشد، دارای غرور باشد و ... به هر حال ما حال خود را چنان نمی‌دانیم که خداوند متعال می‌داند. پس، خداوند متعال گاهی بنابر همین حکمت، مؤمن را متضرّر می‌کند تا بداند که با قدرت مادّی خود نمی‌تواند کاری از پیش ببرد و بلکه همه‌ی تصرفات از جانب الله عزوجل است.

در غزوه‌ی «حُنَین» که خود خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم حضور داشتند و شخصیت‌هایی مثل صدیق اکبر رضی الله عنه و ... همراه بودند، به محض این‌که بعضی از نومسلمانان در خیال خود غرور پروراندند، خداوند متعال ابتدا شکستی بر آنان وارد کرد و بدین روش تأدیب‌شان نمود.

زمانی‌که انگلیس ظالم با لشکر خود در هندوستان داخل شد و اهل آن مملکت را قتل عام کرد، حضرت مولانا «فضل‌الرحمن گنج مراد آبادی» رحمه الله درصدد جهاد دفاعی برآمد. ایشان ولایت مسلّمی داشت و تمام علمای ربّانی به فضل و کمالات ایشان اعتراف داشتند و حتی شخصیتی مثل حضرت حکیم‌الأمة، حضرت مولانا تهانوی رحمه الله به وی اعتقاد تام داشت و به ملاقات ایشان می‌رفت[۳] و به طور کلّی تمام علمای

۱ـ به روایت ابن زمنین در تفسیر: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی۱۵۶- وابن‌ابی‌شیبه در مصنّف: ادب/ باب ۲۲۰، «فِي الرّجلِ ينقطِع شِسعه فيسترجِع»، ش۲۷۱۸۴ و ۲۷۱۸۵- و بیهقی در شعب الایمان: باب ۷۰/ ش ۹۲۴۵- و هناد در زهد: باب۴۵/ ش۴۲۳. وبه نقل یوسف مبرد در محض الثواب: باب۶۶- وابن کثیر در موسوعة الفاروق.

۲ـ به روایت ابن ابی‌شیبه در مصنف: ادب/ باب ۲۲۰، ش۲۷۱۸۳.

۳ـ حضرت حکیم الامت رحمه الله دو بار به ملاقات ایشان رفته بودند و خود در رسال‌ی «نیل المراد» شرح این دو سفر را نوشته‌اند (ن.ک: ارواح ثلاثه: ۲۶۳ الی ۲۷۴).

دیوبند رحمهم الله به وی چنان معتقد بودند و در تمام هندوستان، بزرگ‌ترین ولی را ایشان می‌دانستند. ایشان یک عارف بالله برجسته و در سلسله‌ی نقشبندی یک شیخ بزرگ بود. شاگرد حضرت مولانا «شاه عبدالعزیز دهلوی» رحمه الله بود، اما عمر درازی یافت و عمرش از صدو بیست سال تجاوز نمود و تا زمان استعمار انگلیس زنده ماند. وقتی انگلیس به شهرهای هندوستان حمله آورد، به مردم فرمودند: حالا جهاد بر ما و شما فرض عین گردیده است؛ چون کفار به مملکت اسلامی ما و شما حمله کرده‌اند و بنابراین، باید علیه آنان به نبرد بپردازیم. ایشان همراه با لشکری ۱۰ الی ۲۰ هزار نفری از مریدان خویش از شهر «گنج مراد آباد» به قصد جهاد علیه انگلیس خارج شد و زمانی‌که انگلیس به گنج مراد آباد نزدیک گردید، ایشان حمله کردند و تا حدودی جنگ بین آنان امتداد پیدا کرد. انگلیسی‌ها هم کشته دادند و بعضی از مسلمانان هم شهید شدند. در بحبوحه‌ی جنگ بود که حضرت «گنج مراد آبادی» رحمه الله در لشکر انگلیس نظر انداخت تا بداند چرا و چگونه آنان لشکر مسلمانان را تار و مار می‌کنند و شجاعانه به پیش می‌آیند. در این اثنا با حیرت دید که حضرت «خضر» علیه السلام با لباس نظامی در صف اول و مقدمة الجیش لشکر انگلیس قرار گرفته است! حضرت «گنج مراد آبادی» رحمه الله «خضر» علیه السلام را از قبل می‌شناخت و با وی ارتباط داشت. خضر علیه السلام هم او را می‌شناخت. هر دو به سوی هم نگاه‌هایی آشنا نمودند. حضرت مولانا رو به فوجش کرد و گفت: مثل این‌که غلبه بر دشمن در این وقت از دست من و شما ساخته نیست، لذا از این بیشتر کشته ندهیم و برگردیم؛ چون وقتی «خضر» با آنان است، هیچ شکی نیست که ما و شما با شکست روبرو خواهیم شد. مولانا «گنج مراد آبادی» به اصطلاح در لشکرش اعلام آتش بس نمود. مولانا خود پشت درش مخفیانه ایستاد تا اگر لشکر بدان جا رسد، از «خضر» علیه السلام بپرسد چرا با انگلیس همراه شده است؟! زمانی‌که لشکر رسید، مولانا جلو رفت و به «خضر» علیه السلام سلام عرض نمود. «خضر» علیه السلام جوابش را داد و با همدیگر معانقه کردند. سپس مولانا پرسیدند: جناب! حکمت چیست؟! تو باید با ما همراه می‌شدی، اما برعکس، با انگلیس همراه هستی؟ فرمود: همان‌طورکه تو نمی‌دانی من هم نمی‌دانم؛ فقط از جانب رب‌العالمین به

من امر شده که با این لشکر همراه باشم، البته این قدر می‌دانم که الله تعالی[۱] می‌خواهد شهدای شما را بیشتر کند، و بعضی افراد دیگر در لشکر شما بوده‌اند که خداوند متعال خواسته آنان را تادیب نماید.

گاهی خداوند متعال چنین هم می‌کند که مسلمانان شکست بخورند، اما در چنین شرایطی باید متوجه بود که هیچ کار اوتعالی از حکمت خالی نیست. پس هرچه بر سر مسلمانان می‌آید، پیروزی باشد یا شکست، برای‌شان خیر است.

پس از این‌که انگلیس بر هندوستان غالب شد، غارتگرانِ بیگانه رو به سرزمین افغان‌ها کردند. افغانستان بیچاره از قدیم‌الایّام همیشه زیر شکنجه‌ی جنگ است. از زمان «امیر عبدالرحمن» گرفته تا حالا جنگ خاتمه نمی‌یابد و بلکه یکی می‌رود و دیگری می‌آید و با این وضع، بر مردم افغانستان آفرین باد که از همان زمان تاکنون بر مقاومت خویش استوار و ثابت مانده‌اند. تا این زمان تقریباً هفتاد سال می‌شود که در حال جنگ هستند. در زمان «امان الله خان» جنگ بزرگی با همین افواج مهاجم رُخ داد و مسلمانان افغانی آنان را چنان قتل عام کردند که اجساد دشمنان بر زمین جای نداشت و کیسه‌هایی را پر از اجسادشان می‌کردند و به رودخانه می‌ریختند. در همین جنگ حضرت «شاه امان الله» رحمه‌الله[۱] با تمام مریدان خویش برای جهاد خارج شده بود و در جبهه‌هایی قریب چهار هزار کافر مهاجم به دست ایشان و مریدانش به درک واصل شدند. از مریدان ایشان هم چیزی کمتر از صد نفر شهید شدند.[۲]

۱ـ از خلفای نامدار حضرت حاج دوست‌محمد قندهاری نقشبندی مجدّدی رحمه‌الله و صاحب تصرفات عجیب و محبوبیت وافر در سرزمین افغانستان و ایران. معروف به «سلطان اهل جذبه». پدربزرگ حضرت مولانا شاه غوث‌محمد هراتی رحمه‌الله (شیخ حضرت مؤلف رحمه‌الله). نامه‌ی ایشان به مریدانش برای آمادگی و حضور در جهاد با نیروهای روس معروف است و توسط بعضی از دوستدارانش مستقلاً چاپ و نشر شده و در دسترس است. یادم است که وقتی این نامه به دست حضرت شیخ ما، جناب مؤلف رحمه‌الله رسید، بسیار مسرور شدند و به کرات می‌خواندند و به این اقدام جهادی حضرت امان‌الله رحمه‌الله مباهات می‌کردند.

۲ـ خود حضرت شاه امان‌الله رحمه‌الله نیز در این جنگ‌ها آسیب دیدند و مدتی بعد به سبب همان زخم‌ها به شهادت رسیدند.

خداوند متعال در این جا چنین کرد و در هندوستان آن‌طور. اوتعالی قدرتش کامل است؛ هرطور که می‌خواهد، می کند.

خلاصه، هر کار خداوند متعال برای مؤمن خیر است و مسلمان هرچه که بر سر او می‌آید، باید ایمان داشته باشد که آن خیری است که خالق ذوالجلال برای وی آورده است.

... مِّنْ عِندِهِۦٓ أَوْ بِأَيْدِينَا... ـ ما (مسلمانان) برعکس برای شما منافقان یکی از دو عاقبت بد- در مقابل «حُسْنَيَيْن»- را منتظریم که خداوند متعال عذابی از جانب خود یا به دست ما به شما برساند.

در این بخش از آیه یک سؤال رُخ می‌نماید؛ بدین قرار:

سؤال: در اسلام مجوّزی برای جهاد علیه منافقان صادر نشده است. پس مفهوم ﴿أَوْ بِأَيْدِينَا ...﴾ چیست؟

جواب: در پاسخ به این سؤال چند توجیه از علمای تفسیر ارایه گردیده است؛ از جمله:

۱. حسن بصری رحمه‌الله قایل است: این‌جا یک جمله مقدر است و آن این است: «اَوْ بایدینا ان ظهرکم نفاقکم»[۱]

۲- مراد از ﴿بِأَيْدِينَا﴾، قتل و جهاد عملی علیه منافقان نیست؛ بلکه مقصود، طعنه و تشر و تهدید است ... .

چند مسأله‌ی مستنبَط

مسأله‌ی ۱: از آیه‌ی ﴿ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحْدَى ٱلْحُسْنَيَيْنِ ﴾ [توبه: ۵۲] ثابت شد که خداوند متعال هیچ حرکت و اقدام دینی مسلمان را ضایع نمی‌کند.

مسأله‌ی۲: به کارگیری «تدبیر»، منافی با عقیده بر «تقدیر» نیست، بلکه در عین توسل به «تدبیر» باید توکل و اعتماد به خداوند متعال باشد.

مسأله‌ی۳: ثابت شد که بر قول منافقان نباید اعتماد کرد. پس از دوران رسالت اگرچه

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۷/۱۶.

نفاق اشخاص به طور یقین مشخص نمی‌شود، امّا کسی که در او صفات منافقان دیده شود، به وی نباید اعتماد کرد.

دو طریق الهی در تزکیه‌ی نفوس بندگان

خداوند متعال چون بخواهد بنده‌ای را مزکّی[1] نماید، به دو طریق بر وی تجلا می‌فرماید:

(۱) تجلای جمال؛ بر بنده خوشی‌ها نازل می‌کند و بنده در قبال آن‌ها شکر و سپاس می‌گوید و بدین طریق ترقی می‌کند.

(۲) تجلای جلال؛ بر بنده مصایب و آلام و سختی‌ها می‌آورد و او صبر می‌کند و بدین طریق مصفّی[1] می‌گردد.

قُلۡ أَنفِقُواْ طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا لَّن يُتَقَبَّلَ مِنكُمۡ ۖ إِنَّكُمۡ كُنتُمۡ قَوۡمٗا

بگو: (ای منافقان!) خرج کنید به خوشی یا ناخوشی، هرگز قبول کرده نخواهد شد از شما؛ هرآئینه شما قومی

فَٰسِقِينَ ﴿٥٣﴾ وَمَا مَنَعَهُمۡ أَن تُقۡبَلَ مِنۡهُمۡ نَفَقَٰتُهُمۡ إِلَّآ أَنَّهُمۡ

فاسق هستید ● و بازنداشت از آنان‌که قبول کرده شود از آنان خرج کردن‌شان؛ مگر آن‌که آنان

كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَبِرَسُولِهِۦ وَلَا يَأۡتُونَ ٱلصَّلَوٰةَ إِلَّا وَهُمۡ كُسَالَىٰ

کافر شدند به الله و به رسول او و نمی‌آیند به نماز مگر کاهلی کُنان

وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمۡ كَٰرِهُونَ ﴿٥٤﴾ فَلَا تُعۡجِبۡكَ أَمۡوَٰلُهُمۡ وَلَآ

و خرج نمی‌کنند؛ مگر به حالت ناخوشی ● پس به شگفت نیاورَد تو را اموال آنان و نه

أَوۡلَٰدُهُمۡۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُم بِهَا فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَتَزۡهَقَ

فرزندان‌شان. جز این نیست که می‌خواهد الله که عذاب دهد آنان را به این چیزها در زندگانی دنیا و برآید

أَنفُسُهُمۡ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ ﴿٥٥﴾

جان‌شان در حالی‌که کافر باشند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: منافق هرقدر به ظاهر در راه خداوند متعال انفاق کند، برایش فایده‌ای در پی نخواهد داشت و مورد قبول الله العالمین قرار نمی‌گیرد؛ زیرا او اصلاً در قلب به خداوند متعال و رسول او ایمان ندارد و احکام الهی را نمی‌پذیرد. کثرت اموال آنان نباید موجب شگفتی مؤمنان گردد؛ زیرا همین اموال در دنیا، باعث تشویش درون و در آخرت، موجب عذاب آنان قرار می‌گیرد.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته بداخلاقی و سوء اعمال و بهانه‌جویی منافقان در زمان جهاد و نتیجه و انجام اعمال شوم آنان که همانا عذاب دنیا و آخرت بود، بیان گردید. اینک متذکر می‌شود که منافقان گرچه صورتاً به انجام اعمال نیک می‌پردازند و عبادت می‌کنند، اما به علت فساد درونی‌ای که دارند، اعمال ظاهری‌شان هم فاسد و پوچ است و هیچ‌گونه اجر و پاداشی بر آن‌ها برای‌شان مرتّب نخواهد شد.

خداوند متعال در این آیه‌ها از جمله اعمال منافقان، سوء نیت بد آنان در خرج کردن اموال را بیان می‌فرماید که اگرچه در وقت جهاد مال خود را می‌دادند، اما این کارشان از روی ریا و تظاهر بود. و بسیاری از آنان هم با وجود داشتن ثروت زیاد، بهانه می‌آوردند و نمی‌دادند.

در ادامه علت عدم قبولیت صدقات آنان را بیان می‌کند و در پایان به مؤمنان هشدار می‌دهد که کثرت مال و متاع آنان شما را در کج‌فهمی و فریب نیندازد.

سبب نزول

گرچه اکثر مفسّران محمل آیه را عام دانسته‌اند، امّا حضرت عبدالله بن عباس رضی‌الله‌عنه برای این آیه‌ی کریمه سبب نزول خاصی قایل است. وی می‌گوید:

این آیه در مورد «جد بن قیس» نازل شد. «جد بن قیس» مقداری مال پیش آن‌حضرت ﷺ آورد و گفت: «این‌ها را به عنوان کمک از من بپذیر و مرا از شرکت در جهاد

معاف کن».[1]

تفسیر و تبیین

قُلۡ أَنفِقُواْ طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهًا لَّن يُتَقَبَّلَ مِنكُمۡ... (۵۳)

قُلۡ... ـ می‌فرماید: (ای پیامبرﷺ! به این منافقان) بگو: انفاقی که شما می‌کنید، چه از روی میل خاطر باشد یا از روی اکراه و بی‌میلی، در هر حال به درگاه الله تعالیٰ پذیرفته نیست؛ زیرا شما قومی فاسق و بی‌دین هستید.

﴿أَنفِقُواْ﴾ محتمل دو توجیه است:

(۱) صیغه‌اش، امر امّا مراد از آن، خبر است؛ چنان‌که ترجمه کردیم. این گونه استعمال صیغه‌ها در زبان عرب به کثرت رایج است.

(۲) امر است، ولی معنایش تهدید و توبیخ است. گویا آنان امر به انفاق شدند تا تجربه کنند و ببینند که آیا انفاق‌شان مورد قبول واقع می‌شود یا خیر؟[2]

﴿طَوۡعًا﴾ یعنی از روی رضایت و میل خاطر. منافقان طبق مصلحت خویش در بعضی موارد برای جلب توجه مؤمنان چیزهایی انفاق می‌کردند تا مسلمانان با مشاهده‌ی آن، آنان را از گروه خود و به اصطلاح خودمانی تصور کنند. از آن جایی‌که این گونه انفاق‌ها دربردارنده‌ی منافعی برای خودشان بود، با اراده و رضایت قلبی انجام می‌گرفت وگرنه، منافقان برای رضای خداوند متعال و اجر اُخروی دست به صدقه و انفاق نمی‌زنند.

﴿كَرۡهًا﴾ یعنی از روی بی‌میلی و مجبوراً. توضیح آن‌که: وقتی رسول‌اللهﷺ فرمان

۱ـ به روایت ابن جریر در تفسیر: ۳۹۰/۶ ، ش۱۶۸۱۸ - ایضاً ن،ک: تفسیر کبیر:۸۸/۱۶- روح المعانی: ۴۲۹/۱۰.

۲ـ روح المعانی: ۴۲۹/۱۰ - ۴۲۸- البحر المحیط: ۵۲/۵.

انفاق می‌داد، منافقان از ترس این‌که مبادا تنبیه شوند و مورد مؤاخذه قرار گیرند، با بی‌میلی و اکراه انفاق می‌کردند.

...كُنتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ ـ «فسق» به معنی خروج است. عرب می‌گوید: «فسقت البیضه عن قشرها» و معنی خروج در این‌جا این است که اینان(منافقان) از ایمان بیرون رفته‌اند.

«فسق» یک لفظ عام است و برای کافر، منافق، مشرک و مؤمنِ گناهکار یکسان به کار می‌رود. در این‌جا مقصود از «فسق»، نفاق است.

قراءات در ﴿كَرْهًا﴾:

این لفظ با دو قرائت خوانده شده است:

حمزﷺ و کسایی‌ﷺ این کلمه را در این آیه و در «سوره‌ی نساء» و «سوره‌ی احقاف» به ضمّ «کاف»(«کُرْهاً») خوانده‌اند.

عاصمﷺ و ابن‌عامرﷺ در «احقاف»، به ضمّ «کاف» و در «سوره‌ی نساء» و «سوره‌ی توبه» (همین آیه)، به فتح «کاف» (از «اکراه») خوانده‌اند.

بقیه‌ی قرّا در تمام این مواضع به فتح «کاف» خوانده‌اند.(۱)

وَمَا مَنَعَهُمْ أَن تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَـٰتُهُمْ إِلَّآ أَنَّهُمْ كَفَرُوا۟ بِٱللَّهِ... (۵۴)

در این آیه سه عامل که مانع قبولیت صدقات و نفقه‌های منافقان در درگاه الله‌ﷻ است، بیان می‌شود؛ می‌فرماید:

عامل اول:

...أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَبِرَسُولِه ـ منافقان قلباً به خداوند متعال و رسول‌اللهﷺ کفر ورزیدند و از لحاظ عقیدتی فاسد بودند، هرچند که ظاهراً ادعای ایمان و مسلمان بودن داشتند.

عامل دوم:

وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ ـ در نماز با کسالت و تنبلی شرکت می‌کنند و منشأ این تنبلی

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۷/۱۶

این است که آنان برای رضای خداوند متعال نماز نمی‌خواندند؛ بلکه این نماز خواندن آنان برای جلب رضایت و اطمینان مسلمانان است تا نسبت به آنان بدبین نشوند. (به همین دلیل نیز نماز خواندن‌شان فقط در جمع مسلمانان بود و هنگامی که تنها بودند، نماز نمی‌خواندند!)

یقیناً کسی که در یکی از بزرگ‌ترین ارکان اسلام دچار تساهل و کسالت باشد، عاری از ایمان است.

﴿كُسَالَىٰ﴾ جمع «کسلان» است؛ مانند «حیران» که جمع آن «حیاریٰ» است.[1]

عامل سوم:

وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ ـ انفاقی که می‌کنند از روی طیب خاطر نیست و جنبه‌ی ریا و مصلحت‌اندیشی دنیوی دارد.

فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَٰلُهُمْ وَلَآ أَوْلَٰدُهُمْ ... (۵۵)

در آیه‌های قبل امید منافقان را از داشتن اجر و پاداش اُخروی قطع کرد. در این آیه‌ی مبارکه به مسلمانان تذکر می‌دهد که از امکانات دنیوی کافران و منافقان مانند اموال و اولاد فراوان تعجب نکنید و آرزوی داشتن زندگی پرزرق و برق همچون زندگی آنان را در دل میپرورانید؛ زیرا داشتن مال و اولاد فراوان، ملاک خوشبختی و رستگاری نیست. کارها و برنامه‌های الله تعالیٰ بر اساس حکمت است. این‌که آنان از حیث زندگی دنیوی در ناز و نعمت به سر می‌برند و شما در فقر و تهیدستی زندگی می‌گذرانید، از حکمت‌های الهی است. بنابراین، چشم به دولت و هستی آنان ندوزید و احساس حقارت نکنید.

این تذکر از آن‌جا ناشی می‌شود که مسلمانان وقتی ثروت و سرمایه‌های کفار را می‌دیدند از بابت این‌که آن‌ها را در راه خداوند متعال خرج نمی‌کنند، دچار رشک و

۱ـ همان: ۹۰/۱۶.

تعجب می‌شدند و با خود می‌گفتند: کاش ما مثل آنان مال داشتیم تا همه‌شان را در راه خداوند متعال خرج می‌کردیم!

حضرت مولانا «محمد قاسم نانوتوی» رحمه الله پدرش ثروتمند بزرگی بود، ولی در جوانب شرعیِ اموال زیاد احتیاط نمی‌کرد. ایشان پس از وفات پدر تمام اموال مغازه و اثاث و زمین‌ها و حتی خانه‌های مسکونی را به جز یک خانه در راه خداوند متعال صدقه نمود. همه گفتند: مولانا قاسم دیوانه شده! ایشان گفتند: من دیوانه نیستم، این مال‌ها مشتَبَه و مشکوک هستند.

فَلَا تُعۡجِبۡكَ أَمۡوَٰلُهُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُهُمۡ ـ در ﴿فَلَا تُعۡجِبۡكَ﴾ خطاب گرچه به رسول‌الله ﷺ است، اما در حقیقت رُخ کلام به سوی مؤمنان است. پس، خطاب به پیامبر ﷺ برای هرچه بیشتر آگاه کردن مسلمانان نسبت به اهمیت موضوع آورده شده است.

«اعجاب» به معنای سرور و شادمانی‌ای است که همراه با افتخار و غرور و توأم با این پندار باشد که دیگران سرور و خوشی‌ای مساوی با خوشی و شادکامی وی ندارند.[۱]

إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُم بِهَا فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا ـ یکی از جمله حکمت‌های خداوند متعال در دادن سرمایه و ثروت زیاد به منافقان و بی‌دینان این است تا با این روش آنان را در همین زندگی دنیا عذاب دهد تا در ضمن چشیدن عذاب دنیوی، با رنج و سختی هم جان دهند و نابود شوند.

این‌که چگونه مال و اولاد سبب عذاب انسان می‌شوند واضح است؛ امروزه شاهدیم که انسان‌ها با وجود فراهم آوردن ثروت فراوان و داشتن فرزندان زیاد مرتباً با جنگ اعصاب مواجه هستند، آرامش و آسودگی را از دست داده‌اند، خواب راحت از چشمان‌شان پریده و مصداق این مَثَل معروف گردیده‌اند: «آنان که غنی‌تراند، محتاج‌تراند». بسیارند کسانی‌که در راستای جمع‌آوری مال دنیا به جای این‌که حیثیت

۱ـ همان: ۹۱/۱۶.

و وجهه‌ای در بین مردم کسب کنند، آبروی‌شان در معرض خطر قرار می‌گیرد و شرافت و عزّت‌شان را از دست می‌دهند.

وجود اولاد برای مسلمان، خوب و شایسته است؛ زیرا مسلمان از نگاه یک نعمت به آنان می‌نگرد و سپاس خداوند متعال را به جای می‌آورد، امّا برای کفار اولاد سر تا سر اسباب رنج و زحمت هستند و جز خسارت و بدبختی چیزی برای‌شان به بار نمی‌آورند. مفهوم هلاکت به سبب مال و اولاد در این روایات و مطالب بیشتر واضح می‌گردد.

رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«بهترین مؤمن نزد خداوند متعال کسی است که مالش، کم و در عبادت، قوی و عیالش، اندک باشد».[1]

حکمت این است که مؤمن با داشتن چنین خاصه‌ای کمتر دچار تشویش خاطر و پراکندگی ذهنی می‌شود و بنابراین، بهتر می‌تواند به طاعت و بندگی خداوند متعال بپردازد.

در حدیثی دیگر آمده است:

«ویلٌ للمکثرین!»[2] **(هلاکت است برای فزون طلبان!)**

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوامامة رضی الله عنه: الزهد / باب ۳۵ «ما جاء فی الکفاف ...» ش۲۳۴۷؛ و گفته: «هذا حدیث حَسَنٌ»- و ابن ماجة در سنن: کتاب الزهد / باب ۴ «من لایؤبه له»، ش۴۱۱۷- و احمد در مسند: ۲۲۴/۱۶- ۲۲۳ و ۲۳۳ ش۲۲۰۶۷ و ۲۲۰۹۷ و حاکم در مستدرک: باب «النهی عن‌التکلف للضیف»، و گفته: «هذا اسنادٌ للشامیّین صحیح عندهم». (الفاظ متن ترجمه‌ی روایت ترمذی است).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوذر رضی الله عنه: رقاق/ باب۱۳، ش۶۴۴۳ و در الادب المفرد: باب۲۷، ش۸۰۳- و مسلم در صحیح: کتاب الزکاة / باب ۸، ش۳(۹۹۰) و ترمذی در سنن: الزکاة/ باب۲، ش۶۱۷- و نسایی در سنن مجتبیٰ: الزکاة/ باب۲، ش۲۴۴۰ و در سنن کبریٰ: الزکاة/ باب۲، ش۲۲۳۲- و ابن ماجة در سنن از ابوسعید خدری رضی الله عنه: الزهد/ باب ۸، ش۴۱۲۹ الیٰ ۴۱۳۱- و احمد در مسند: ۶۰۳۰/۹، ش۱۰۸۶۰ و ۱۰/۱۰، ش ۱۱۱۹۸- و بزار در مسند: ش۳۹۹۳، ۹۱۶۷، ۹۲۷۶ ... - و بیهقی در سنن کبریٰ: اَیمان/ باب۱، ش۲۰۳۰۷ و ۲۹۳۰۸ و شهادات/ باب۳۸،

منظور کسانی‌اند که درخت حرص دنیا در دل‌های‌شان ریشه دوانیده و در پی اندوختن اموال فراوان و مشتاق اولاد زیاد هستند که چنین کسانی علاوه براین که طبعاً خسیس و بخیل بارمی‌آیند، بالتبع فرصتی برای طاعت هم برای‌شان باقی نمی‌ماند.

مال و اولاد زیاد به همین طریق موجب هلاکت و نابودی انسان می‌گردند.

وَتَزۡهَقَ أَنفُسُهُمۡ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ ـ این قسمت از آیه بر ﴿لِيُعَذِّبَهُم﴾ عطف است. معنا این که: به آنان اموال و اولاد داده تا در حالت کفر هلاک گردند.

«زهوق» به معنای «هلاک کردن» و «منتقل کردن» و «زایل کردن» است. به معنای «خروج» هم است؛ عرب درباره‌ی کسی که لغزش بخورد یا از مسیر صحیح و عادت خوب خودش خارج و به مسیر انحرافی برود، می‌گوید: «زهق الرّجُل». در جایی دیگر از «قرآن کریم» به همین معنا چنین به کار رفته است: ﴿وَقُلۡ جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُ ...﴾ [اسراء: ۸۱] که منظور، خارج شدن کفر است. علامه آلوسی رحمه الله گفته است: «اصل الزهوق، الخروج بصعوبة.»[1] (خارج شدن به سختی).

مراد از «نفس» در ﴿أَنفُسُهُمۡ﴾، روح است. یعنی: ارواح کفار به سختی از بدن‌شان خارج می‌شود.

داستانی آموزنده

آمده است:

دو نفر صیاد- یک مسلمان ویک یهودی- به ساحل دریا رفتند و هر کدام به منظور شکار ماهی، تور انداختند. یهودی که هر بار دامش را بالا می‌کشید، ماهیان زیادی به همراه داشت، امّا مسلمان موفق نشد حتی یک ماهی هم شکار کند. مسلمان به یهودی گفت: تعدادی از ماهیان را به من بفروش. مرد یهودی إبا ورزید و گفت:

ش۲۱۲۸۷- و اسحاق بن راهویه در مسند: ش۲۶۶ الیٰ ۲۶۸- وحاکم در مستدرک- و ... (الفاظ متن از ابن ماجه است).

۱ـ روح المعانی: ۴۳۱/۱۰.

موفقیت من در شکار ماهی دلیل بر حقانیت دین و آیین من و ناکامی تو در این امر، دال بر ناحق بودن دین تو است و چنان می‌نماید که خداوند متعال تو را دوست ندارد. مرد یهودی این سخنان را با لحن تحقیرآمیز بر زبان آورد و گفت: حالا چرا یهودی نمی‌شوی و به آیین من نمی‌گروی؟! مرد مؤمن با خونسردی جواب داد: گرچه خداوند متعال به من ماهی نداده، امّا من بر این موضوع شکیبایی می‌ورزم و ثمره‌ی آن را خواهیم دید. فرشتگان الهی وقتی این ماجرا را مشاهده کردند، کاسه‌ی صبرشان لبریز شد و به بارگاه الهی عرضه داشتند: پروردگارا! در این چه سرّی است که بنده‌ی مؤمن خود را که در ذکر و یاد تو مشغول بود، محروم کردی و دشمن‌ات را موفق و شادمان؟! الله ﷻ به فرشتگان دستور داد به بهشت بروند و پاداش اجری که به آن بنده‌ی مؤمن در ادای آن سه چیز (دست نیافتن به ماهی و صبر در آن محرومیت و صبر در برابر طعنه‌ی یهودی) داده، ببینند. فرشتگان در بهشت قصری دیدند که از جنس گوهر بود؛ قصری که تمام دنیا به یک ذرّه‌ی خاک آن هم نمی‌ارزید! آنان پس از مشاهده‌ی این همه نعمت و اسباب عیش، به پیشگاه حضرت الهی اظهار داشتند: پروردگارا! اگر این مرد را هزار سال عمر می‌دادی و او همه‌ی آن را با عبادت به سر می‌برد و در تمام عمرش غذا و نان هم به وی نمی‌رسید، باز هم موفق به کسب این همه نعمت‌های بهشتی نمی‌شد. پس از آن، الله ﷻ امر کرد که به جهنم بروند و حاصل طعن و تمسخر یهودی را که در حق مرد مؤمن رواداشته بود، مشاهده کنند. آنان به جهنم رفتند و مسکن و مأوای آن یهودی را که تنها در برابر سه عمل شوم او (مسلمان نبودن و اظهار غرور و طعن بر مسلمان) برایش تهیه و تدارک دیده شده بود، مشاهده کردند و بعد عرضه داشتند: اگر این مرد قرن‌ها زنده باشد و زندگی‌اش را به عیش و نوش سپری کند، در برابر یک غوطه در جهنم، اندک و ناچیز است.

در حدیثی صحیح آمده است:

«کسانی که در دنیا با انواع و اقسام رنج‌ها و مصایب مواجه می‌شوند ولی صبر و حوصله می‌نمایند و پروردگارشان را ناسپاسی نمی‌کنند، در بهشت چنان مورد اکرام و

اعزاز قرار می‌گیرند که سایر اهل بهشت تمنا می‌کنند: کاش ما هم در دنیا مزه‌ی تلخ سختی‌ها و ناگواری‌ها را می‌چشیدیم و هم اکنون از چنین نعمت‌ها و رتبه‌هایی بهره‌مند می‌شدیم!»[۱]

پس، چه بسا مصیبت‌ها و مرارت‌های زندگی دنیا سبب می‌شود که مقام و رتبه‌ی انسان چنان ارتقا پیدا کند که با عبادت سالیان دراز رسیدن به آن مقام امری ناممکن خواهد بود.

تصحیح اعمال با صحّت عقیده ممکن است

علما با استناد به آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَمَا مَنَعَهُمۡ أَن تُقۡبَلَ مِنۡهُمۡ نَفَقَـٰتُهُمۡ﴾ [توبه: ۵۴]، گفته‌اند: کفر و نفاق عقیدتی، تمام اعمال انسان را تحت الشعاع قرار می‌دهند و فاسد می‌نمایند. و این بدان علت است که صحت اعمال، ریشه در صحت عقیده و ایمانِ صحیح دارد.

با عنایت به مطلب فوق، علما گفته‌اند: هرچه نیت انسان در انجام یک عبادت خالص‌تر باشد، اجر و پاداش بیشتری برای او ثبت می‌شود. این مطلب را در قالب مثال بهتر می‌فهمید:

سه مسلمان را در نظر بگیرید که یکی به خداوند متعال و رسولش ﷺ ایمان کامل دارد و اعمالی که انجام می‌دهد، در آن کاملاً رضای خداوند متعال را در نظر دارد. پاداش این انسان، یک پاداش کامل است. نفر دوم به خداوند متعال و رسول او ﷺ ایمان دارد، امّا در ادای نمازها سستی می‌نماید یا جنبه‌ی ریا در آن غالب است. برای این انسان، پاداشی ناقص در نظر گرفته می‌شود. نفر سوّم به خداوند متعال و رسول او ﷺ ایمان دارد، امّا به نماز کاملاً بی‌توجه است و اگر هم هر از چند گاهی نماز می‌خواند، کاملاً از روی تظاهر و ریا است. این‌گونه نمازها و عبادات صرفاً از برکات دنیوی

۱ـ **به روایت ترمذی در سنن از جابر رضی‌الله‌عنه با الفاظ** «یودُّ اهل العافیة یوم القیامة حین یُعطیٰ اهل البلاء الثوابَ لو أنّ جلودهم کانت قرضت فی الدنیا بالمقاریض»: **کتاب الزهد / باب ۵۸،ش ۲۴۰۲ و گفته: «هذا حدیث غریبٌ...». و ایضا ن،ک: کنز العمال: ۳۰۵/۳، ش ۶۶۶۰،۶۶۶۱ و ۶۸۵۱.**

برخورداراند و بس و هیچگونه اجر و پاداش اُخروی برای آن شخص دربر ندارند.

وَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ إِنَّهُمۡ لَمِنكُمۡ وَمَا هُم مِّنكُمۡ وَلَٰكِنَّهُمۡ

و [منافقان] سوگند می‌خورند به نام الله که آنان از شمایند؛ درحالی‌که آنان از شما نیستند، و بلکه آنان

قَوۡمٞ يَفۡرَقُونَ ﴿٥٦﴾ لَوۡ يَجِدُونَ مَلۡجَـًٔا أَوۡ مَغَٰرَٰتٍ أَوۡ مُدَّخَلٗا

گروهی هستند که می‌ترسند ● اگر بیابند جای پناهی یا غارهایی یا جای وارد شدنی را،

لَّوَلَّوۡاْ إِلَيۡهِ وَهُمۡ يَجۡمَحُونَ ﴿٥٧﴾

حتماً به آن متوجه می‌شوند شتاب‌کنان ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: منافقان از روی ترسی که بر خود دارند، برای حفظ جان و مال خویش در میان مسلمانان حتّی به نام خداوند متعال سوگند می‌خورند که حقیقتاً مسلمان هستند و با مسلمانان همنوا و یکی هستند، امّا این‌طور نیست. آنان جای دیگری ندارند وگرنه، اگر جای پناه دیگری می‌یافتند، حتماً مسلمانان را ترک و به آن‌جا می‌شتافتند.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته صحبت از افعال و کردار ناشایست منافقان بود. در این آیات هم ادامه‌ی همان بحث و شرح حال سوء منافقان است که به دروغ ایمان می‌آوردند و سوگند یاد می‌کردند که ما بر دین مسلمانان قرار داریم؛ در حالی که چنین نبود.

تفسیر و تبیین

وَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ إِنَّهُمۡ لَمِنكُمۡ وَمَا هُم مِّنكُمۡ ... (۵۶)

وَيَحۡلِفُونَ بِاللّٰهِ إِنَّهُمۡ لَمِنكُمۡ ... ـ می‌فرماید: آنان با توسل به دستاویزی چون سوگند به خداوند متعال می‌خواهند یگانگی و وحدت خویش با شما را ثابت کنند؛ لیکن این طور نیست؛ آنان حقیقتاً از شما نیستند.

﴿وَمَا هُم مِّنكُمۡ﴾، یعنی: «لیسوا علي دینکم» (آنان بر دین شما نیستند).

﴿يَفۡرَقُونَ﴾ از ماده‌ی «فرق، یفرق، فروقاً» است؛ به معنای ترس و خوف شدید. می‌فرماید: این سوگند منافقان ریشه در این حقیقت دارد که آنان می‌ترسند از این‌که مبادا کشته شوند، یا توسط شما مسلمانان مورد شکنجه و عذاب قرار گیرند.

لَوۡ يَجِدُونَ مَلۡجَـًٔا أَوۡ مَغَٰرَٰتٍ أَوۡ مُدَّخَلٗا لَّوَلَّوۡاْ إِلَيۡهِ وَهُمۡ يَجۡمَحُونَ (۵۷)

لَوۡ يَجِدُونَ مَلۡجَأً أَوۡ مَغَارَاتٍ أَوۡ مُدَّخَلًا ... ـ ﴿مَلۡجا﴾، مصدر میمی و یا ظرف است؛ به معنای «پناهگاه»(جای پناه)؛ جایی که انسان در آن پناه می‌گیرد و در امان می‌ماند. این لفظ از ماده‌ی «لجأ» به معنای «پناه گرفت» است. «لجأ الرجل» یعنی: (مرد پناه گرفت). «التجا» از همین ماده است؛ وقتی بنده‌ای در پیشگاه خداوند متعال به دعا می‌پردازد و به او تعالیٰ پناهنده می‌شود، می‌گویند: «به خداوند متعال التجا نمود».

﴿مَغَٰرَٰت﴾ جمع «مغارةٌ» است، جایی که انسان در آن داخل می‌شود و پوشیده و مخفی می‌ماند. ماده‌ی اصلی «مغارة»، «غار» است. در عربی به سوراخی که قبلاً از آن چشمه‌ی آبی جاری بوده و بعد خشکیده باشد، «غارة العین» می‌گویند.

﴿مدّخل﴾ در اصل «مدتخل» بوده که «ت» را به «دال» بدل کردند، «مدّخل» شد؛ به معنای «جای دخول» که با وارد شدن در آن می‌توان خود را از دید دیگران پوشیده نگه داشت.

ضمیر «اِلَيۡهِ» در﴿ لَّوَلَّوۡاْ إِلَيۡهِ﴾ به طرف هر یکی از سه کلمه‌ی «ملجأ» و «مغارات» و «مدّخل» برمی‌گردد و بدین علت مفرد آورده شده تا به هر یکی به صورت کامل و مستقل دلالت نماید.

وَهُمۡ يَجۡمَحُونَ ـ این صیغه از «جمح الفرس» اتخاذ شده است. به اسبی که به علت چموشی و سرکش بودن در راه رفتن خیلی سریع است و با سرعت زیاد حرکت می‌کند، «جمح» گفته می‌شود. یعنی این منافقان اگر جای پناهی سراغ داشته باشند، مثل حیوان بی‌لگام، با سرعت تمام بدان‌سو می‌شتابند، اما می‌بینند که اسلام از هر طرف آنان را احاطه کرده و راه گریزی از مسلمانان ندارند.

توضیح کلمات سه‌گانه و مفهوم آیه در پرتو معانی کلمات

در اصطلاح «ملجأ» به دژ و قلعه‌ی محکمی اطلاق می‌شود که به هنگام حمله‌ی دشمن مردم در آن پناه می‌گیرند که در اصطلاح امروزی بدان پناهگاه می‌گویند.

«مغارات» به غارهایی گفته می‌شود که در خلال کوه‌ها به صورت طبیعی وجود دارد و نام دیگر آن در زبان عربی «کهف» است. مانند غارهای «ثور» و «حرا».

«مدّخل» به غارهای زیر زمینی که توسط خود مردم کَنده و ایجاد می‌شود، اطلاق می‌گردد.[1]

با ملاحظه‌ی این معانی کلمات فوق، مفهوم کریمه را بار دیگر تکرار می‌کنیم:

این منافقان عادت دارند بر مبنای منافع شخصی و حفظ موقعیت اجتماعی‌شان، سوگندهای دروغین یاد کنند و بدین‌وسیله خویشتن را در زمره‌ی مسلمانان نمایش دهند؛ اما در حقیقت چنین نیست و بلکه واقعیت این است که اگر برای آنان ممکن و میسّر می‌بود، با سرعت فوق‌العاده و بسیار پرشتاب به طرف دژها و غارها و پناهگاه‌های زیرزمینی می‌شتافتند و در آن‌ها بسر می‌بردند تا از دست شما راحت شوند.

لازم به یاد آوری است که منظور و مراد آیه‌ها، منافقان اعتقادی هستند که در عهد رسول‌الله ﷺ در پرتو وحی قابل شناسایی بودند؛ گرچه پس از دوران رسول‌الله ﷺ هم نفاق اعتقادی وجود داشته و دارد، امّا به دلیل انقطاع وحی، قابل شناسایی نیستند و احدی نمی‌تواند شخصی را یقیناً به عنوان منافق اعتقادی معرفی کند. منافقانی که در

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۶/۱۶.

زمان ما وجود دارند، در اصطلاح به آنان «منافق عملی» می‌گویند.

وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ فَإِنۡ أُعۡطُواْ مِنۡهَا رَضُواْ وَإِن
و از آنان کسی هست که عیب می‌چیند از تو در تقسیم صدقات؛ اگر داده شوند از آن، خوشنود می‌گردند و اگر
لَّمۡ يُعۡطَوۡاْ مِنۡهَآ إِذَا هُمۡ يَسۡخَطُونَ ﴿٥٨﴾ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ رَضُواْ مَآ ءَاتَىٰهُمُ
داده نشوند از آن، ناگهان خشم می‌گیرند • و اگر آنان راضی می‌شدند به آن‌چه داده است به آنان
ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ سَيُؤۡتِينَا ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ وَرَسُولُهُۥٓ
الله و رسول او و می‌گفتند: «بس است ما را الله؛ خواهد داد ما را الله از فضل خود و رسول او؛
إِنَّآ إِلَى ٱللَّهِ رَٰغِبُونَ ﴿٥٩﴾
هرآئینه ما به سوی الله رغبت داریم»، (بهتر می‌بود) •

ربط و مناسبت

در این آیه‌ها نوعی دیگر از قبایح و زشتی‌های منافقان بیان شده است. آنان در نحوه‌ی تقسیم اموال، رسول‌الله ﷺ را مورد طعن قرار دادند و گفتند: محمد(ﷺ) صدقات را از ثروتمندان می‌گیرد و به بعضی از کسانی که خود دست دارد، اختصاص می‌دهد و در پاره‌ای موارد عدل را هم رعایت نمی‌کند- نعوذ بالله! در حالی که آن‌حضرت علیه السلام صدقات را طبق دستور الهی بین نیازمندان تقسیم می‌کرد.

سبب نزول

در مورد سبب نزول این آیات که ضمناً قایل این کلمات و مصداق اصلی این آیه‌ها را نیز مشخص می‌کند، اقوال مختلفی نقل شده است؛ بدین‌قرار:

۱. بعضی قایل‌اند که شخصی به نام «معتب بن قشیر» که یکی از منافقان بود، این طعن را بر رسول‌الله ﷺ وارد کرد و به اصطلاح آیه، «لامز» همین شخص بود.

۲. حضرت ابوسعید خدری رضی الله عنه می‌گوید: روزی رسول‌الله ﷺ مشغول تقسیم

مقداری از اموال صدقه بود. عده‌ای از منافقان در آن‌جا حضور داشتند. در آن لحظه آن‌حضرتﷺ به یکی از افراد، کم و به دیگری، بیشتر داد. (ناگفته نماند که در بعضی موارد جبرییل علیه السلام هنگام تقسیم صدقات می‌آمد و سهم برخی از افراد را معین می‌کرد. اساساً گفتار و کردار آن‌حضرتﷺ مبنی بر وحی بود: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ۝ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾ [نجم: ۳ و ۴]. در تقسیم غنایم نیز چنین بود و خود ایشان علیه السلام در این خصوص می‌فرمودند: «انما انا قاسمٌ، والله يُعطی»[۱].) در آن هنگام مردی از منافقان به نام «حرقوص بن زهیر تمیمی ذوالخویصرة» که «بن ذوالخویصرة» هم نامیده می‌شد[۲]، خطاب به آن‌حضرتﷺ گفت: «یا رسول‌الله! اعدل!» (انصاف کن). آن‌حضرتﷺ در پاسخ گفتند: «ویلك! من یعدل اذا لـم اعدل؟!» (وای بر تو! اگر من انصاف نکنم، چه کسی انصاف کند؟!) حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه وقتی این سخن او را شنید، شمشیرش را از نیام در آورد و گفت: «یا رسول‌اللهﷺ اجازه بده تا این منافق را از پای درآورم!» (او بی‌دین است که به شما چنین می‌گوید.) رسول‌اللهﷺ فرمودند: «بگذارش!» و درباره‌ی او چنین پیش‌گویی فرمودند:

«اِنّه يخرج من ضئضیء هذا قومٌ يحقر أحدُكم صلاتَه مع صلاتهم و صيامَه مع صيامهم. يقرؤون القرآن لايجاوز تراقيهم. يمرقون من الدين مروقَ السهم من الرمية. فأينما لقيتموهم فاقتلوهم؛ فإنهم شرّ قتلىٰ تحت أديم السمآء.»[۳] (از نسل این مرد افرادی خارج خواهند شد که شما نماز و

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از معاویه رضی الله عنه: کتاب العلم/ باب۱۳«من یرد الله به خیراً ...»، ش۷۱ و فرض الخمس/ باب۷، ش۳۱۱۴ الیٰ ۳۱۱۶ و ادب/ باب۱۰۹«من یسمی باسم الانبیآء»، ش۶۱۹۶ توحید: باب۱۰، ش۷۳۱۲ و فرض الخمس/ باب۷، ش۳۱۱۴ الی ۳۱۱۷ و در تاریخ کبیر: ۷/ ۱۰، ش۴۴- و مسلم در صحیح: زکات/ باب۳۳ «النّهی عن المسألة»، ش۱۰۰(۱۰۳۷)- و نسایی در سنن کبریٰ: باب «فضل العلم»، ش۵۸۰۸- و احمد در مسند: ش۷۱۹۴- و ابویعلی در مسند: ش۵۸۵۵- و طبرانی در معجم کبیر: ۱۹/ ۳۸۹، ش۹۱۴ الیٰ ۹۱۶- و بغوی در شرح السنّة: ۱/ ۲۸۴، ش۱۳۱- و بیهقی در مدخل: ۱/ ۲۵۲، ش۳۵۱ و در شعب الایمان: ش۱۴۰۸- و ... .

۲ـ تفسیر کبیر: ۹۷/۱۶.

۳ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶۹/۵، ش۱۰۴۷۶- و طبری در تفسیر: ۳۹۴/۶، ش۱۶۸۳۲- و بخاری در صحیح: مناقب/ باب۲۵، ش۳۶۱۰ و استتابة المرتدین/ باب۷، ش۶۹۳۱ (مختصراً)- و

روزه‌های‌تان را در مقابل نماز و روزه‌های آنان حقیر می‌شمرید؛ آنان قرآن می‌خوانند، امّا این قرآن خواندن‌شان از حلق‌های‌شان تجاوز نمی‌کند؛ از دین چنان می‌رَهند که تیر از کمان. پس در آن زمان هرجا که آنان را دیدید بکشیدشان که بدترین کشته‌شدگان زیر آسمان همان‌ها خواهند بود.)

در پی این اعتراض منافق نامبرده، آیه‌ی ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ [توبه: ۵۸] نازل گردید.(۱)

بعدها حقیقت پیش‌گویی رسول‌الله ﷺ ثابت شد؛ از نسل همین فرد در زمان خلافت حضرت علی رضی الله عنه «خوارج» پیدا شدند که توسط ایشان رضی الله عنه سر به نیست گردیدند.

شکلی دیگر از آن فتنه‌گران، پیروان «عبدالله بن سبا» بودند که «سبائیه» گفته می‌شدند. «ابن سبا» کسی است که برنامه‌ی شهادت خلیفه‌ی سوّم مسلمانان حضرت عثمان رضی الله عنه را طراحی کرد. او با کمک منافقانی دیگر در مصر دست به شورش زدند و مردم را علیه حضرت عثمان رضی الله عنه تحریک نمودند. بسیاری از فرقه‌های باطل که بعدها سر بر آوردند، دنباله‌رو همین «ابن سبا» بودند.

۳. علامه کلبی رحمه الله واقعه‌ی دیگری را به عنوان سبب نزول این آیه بیان می‌کند؛ می‌گوید: رسول‌الله ﷺ مشغول تقسیم صدقات بودند و عده‌ای بادیه نشین هم در آن‌جا حضور داشتند. آن‌حضرت ﷺ در تقسیم صدقات سهمیه‌ی کمتری نسبت به سهمیه‌ی اهل مدینه برای آنان در نظر گرفت. منافقی به نام «ابو جواظ» که در آن‌جا حضور داشت، لب به اعتراض گشود و گفت: آیا مگر خداوند به تو دستور داده که صدقات را بین فقرا و مساکین تقسیم کنی، نه بین چوپانان؟ (به شهریان بیشتر و به اهل دهات کمتر بدهی؟!) آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «مگر موسی و داود[علیهما السلام] چوپان نبودند؟» (چوپانی عیب نیست و مانع حصول صدقات نمی‌شود.) پس از خروج منافق از آن جلسه، آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

مسلم در صحیح: زکات/ باب۴۷، ش۱۴۸- و واحدی در اسباب النزول: ۱۳۹- ۱۳۸. (الفاظ حدیث در متن موافق با نقل ابن کثیر رحمه الله است).

۱ـ همان منابع و ایضاً: تفسیر قرطبی: ۱۶۶/۸- تفسیر کبیر: ۹۷/۱۶- روح المعانی: ۴۳۳/۱۰- تفسیر ابن کثیر: ۳۶۳/۲- اسباب النزول سیوطی: ۱۴۱- تفسیر مظهری: ۳۰۶/۳- ۳۰۵.

«احذروا هذا و اصحابه؛ فانّهم منافقون!» (از این شخص و یارانش بپرهیزید که منافق هستند)![1]

۴. ابوبکر اصم رحمه‌الله سبب نزول آیه‌ها را واقعه‌ای دیگری گفته است؛ نقل می‌کند: رسول‌الله ﷺ خطاب به یکی از یارانش فرمود: «ما عِلْمُك بفلان؟» (درباره‌ی فلان‌کس چه می‌دانی؟) او در جواب گفت: نسبت به وی هیچ علمی ندارم؛ مگر این‌که می‌بینم شما او را در مجلس نزدیک خودتان می‌نشانید و به وی زیاد می‌دهید. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «او منافق است و من به سبب نفاق او و جلوگیری از خراب‌کاری‌هایش بر دیگران، با وی مدارا می‌کنم.» آن صحابی رضی‌الله‌عنه عرض نمود: اگر مقداری از آن‌چه که به وی می‌دهید، به فلان می‌دادید، خیلی مناسب بود. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «آن شخص مؤمن است و من او را به ایمانش وا می‌گذارم [بر ایمانش اعتماد دارم و چنان‌چه چیزی به وی داده نشود، هیچ نمی‌گوید و ناراحت نمی‌شود]...»[2]

بعضی از مفسران می‌گویند: تمام منافقان دارای این صفت بودند و هرکدام در زمان‌های مختلف سخنان تعیبیی و طعن‌آمیز در حق پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ بر زبان می‌آوردند. بنابراین، می‌توان تمام این واقعات را شأن نزول آیات دانست.

تفسیر و تبیین

وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ ... (۵۸)

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۷/۱۶. ایضاً: روح المعانی: ۴۳۳/۱۰- اسباب النزول واحدی(مختصراً):۱۳۹- غرائب القرآن: ۳/ ۴۸۷- ۴۸۶- کشاف: ۲/ ۲۸۲- تفسیر مقاتل بن سلیمان: ۲/ ۱۷۶- السراج المنیر: ۱/ ۶۲۲- اللُّباب فی علوم الکتاب(ابن عادل حنبلی): ۱۰/ ۱۲۰-... .

۲ـ تفسیر کبیر: ۹۷/۱۶- روح المعانی: ۴۳۳/۱۰ - اللباب فی علوم الکتاب: ۱۰/ ۱۲۰. و مثل آن(فقط ذکر مدارات با یک منافق با بیان علت مشابه در واقعه‌ای دیگر) در مسند حارث(بغیة الباحث): باب «فی مداراة الناس»، ش۸۰۰- حلیة الاولیاء: ۴/ ۱۹۱ و ۶/ ۲۸۵.

وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ... ـ می‌فرماید: و کسانی از منافقان هستند که بر تو درمورد تقسیم صدقات طعنه می‌زنند.

«لمز» و «همز» تقریباً مترادف المعنی هستند و در «قرآن» از این ماده‌ها صیغه‌های دیگری هم وارد شده است؛ به عنوان مفاهیم خاص‌تر هر کدام این سخنان گفته شده است:

۱. علامه لیث رحمه‌الله می‌گوید: «لمز» به معنای «عیب کسی را در حضورش بازگو کردن» و «همز» به معنای «عیب‌گویی شخصی در غیابش» است.

۲. زجاج رحمه‌الله می‌فرماید: «لمز» و «همز»- هر دو- به عیب‌چینی می‌گویند؛ اعم از این‌که عیب شخصی را به زبان بیان کند یا این‌که با عمل ادای آن را درآورد.

۳. علامه ازهری رحمه‌الله قایل است: «همز» و «لمز»- هر دو- در اصل به معنای «دفاع کردن» هستند.

۴. ابوبکر اصمّ رحمه‌الله چنین می‌گوید: «لمز» به «بیان عیب کسی به دیگران با اشاره‌ی انگشت» می‌گویند و «همز» یعنی «چشمک‌زدن به منظور بیان عیب کسی به دیگران».[1]

معنای دقیق‌تر و مرجّح همان است که امام زجاج رحمه‌الله بیان کرده است.

حضرت عبد الله ابن عباس رضی‌الله‌عنه در تفسیر ﴿يَلۡمِزُكَ﴾ گفته است: یعنی: تو را غیبت می‌کنند.

کلبی رحمه‌الله گفته است: یعنی: در هر کاری از تو عیب می‌چینند.

و به تفسیر قتاده رحمه‌الله یعنی: بر تو طعنه می‌زنند.

﴿فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ یعنی: «فی تقسیم الصدقات».

فَإِنۡ أُعۡطُواْ مِنۡهَا رَضُواْ ـ مرجع ضمیر ﴿مِنۡهَا﴾، ﴿فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ است. یعنی: اگر بعضی از اموال صدقات به آنان داده شود، راضی و خوشحال می‌شوند.

وَإِن لَّمۡ يُعۡطَوۡاْ مِنۡهَا... ـ و اگر به آنان چیزی داده نشود، ناراضی می‌گردند و لب به طعنه

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶/ ۹۸- ۹۷.

و تمسخر تو(ای پیامبر ﷺ) باز می‌کنند. و این علامت منافقان است که به حدی دنیاپرست شده‌اند که پروای تو را هم ندارند.

سؤال۱: آیا دادن صدقات به کفّار جایز است؟

جواب: دادن صدقات نفلی به کفار جایز است؛ برابر است که ثروتمند باشد یا فقیر. به استثنای کفار حربی(کسانی که در حال جنگ با مسلمانان هستند) که دادن صدقات نفلی هم به آنان جایز نیست.

سؤال۲: حکم دادن صدقات واجبه به کفار چیست؟

جواب: کسی که اسلام خود را ظاهر نکند؛ دادن صدقه‌ی واجب مثل زکات و امثال آن به وی جایز نیست و اگر ظاهراً اسلام آورده- اگرچه منافق باشد- جایز است.

سؤال۳: در این واقعه، آن‌چه که رسول‌الله ﷺ تقسیم می‌کرد و منافقان عیب‌گویی کردند، آیا صدقات واجبه بود یا نافله؟

جواب: قول صحیح این است که صدقات واجبه بودند.

وَلَوۡ أَنَّهُمۡ رَضُواْ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ ... (۵۹)

وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُه ... ـ این آیه‌ی کریمه چون در محل شرط قرار گرفته، مقتضی جواب است. مفسران جوابِ آن را این جمله گفته‌اند: «لکان خیراً لهم». یعنی: اگر آنان به این تقسیم راضی می‌شدند، یقیناً برای‌شان بهتر بود.

مراتب رضا به قضا و امر خداوند متعال

در این آیه‌ی کریمه چهار مطلب مهم ذکر شده که همانا **«مراتب اربعه‌ی رضا به امر الله تعالیٰ»** هستند:

۱- رضا به آن‌چه که خداوند متعال و رسولش ﷺ برای آنان آورده‌اند: ﴿رَضُواْ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾.

اين رضايت، نشانه‌ی اوج ايمان شخص و خداطلبی او است. اين مرتبه از رضا را «رضاء بالقضاء» می‌نامند و بر هر فرد مسلمان فرض است.

در حديث قدسی ضعيفی آمده است كه خداوند متعال می‌فرمايد:

«من لـم يرض بقضائي ولـم يصبر علىٰ بلائي، فليخرج من تحت سمائي وليطلب ربّاً سواي.»(۱) (هر كه به قضای من راضی نباشد و بر بلا و مصيبتی كه من بدان مبتلايش كرده‌ام صبر نكند، از زير آسمان من خارج شود و پروردگاری غير از من جستجو نمايد!)

ظاهر است كه چنين چيزی از حيطه‌ی قدرت انسان خارج است؛ پس لزوماً بايد به قضای الهی تن داد و بدان راضی شد. رضاء بالقضاء، عين توحيد است.

۲- اعتراف زبانی به قضای الهی: ﴿قَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ﴾.

سيدنا شيخ گيلانی ﷺ گفته است: چنان‌چه برای شخصی مصيبتی دينی يا غيردينی رخ دهد، با طهارت ابتدا صدبار درود و سپس پانصد بار «**حسبنا الله ونعم الوكيل**» و باز صد مرتبه درود بخواند و سپس دو ركعت بگذارد و با عجز و نياز به دعا و نيايش بپردازد. به اذن خداوند متعال حداكثر تا شب هفتم مشكل او بر طرف خواهد شد. ايشان ﷺ به متعلّقان و مريدان خويش وصيت كرده بودند كه پس از رحلت وی به همين تعداد اين دعا را بخوانند و به روح وی ببخشند. اين نوع اوراد را «ختم بزرگان» می‌نامند و اين دعاها و اوراد در زمره‌ی تسليم و رضا به قضا به شمار می‌روند.

۳- رضا و اميد قلبی. يعنی رضا و اعتراف زبانی بايد مقرون به اميد باشد و به عبارتی: يقين داشته باشد كه فضل خداوند متعال در دنيا يا آخرت شامل وی خواهد شد: ﴿سَيُؤۡتِينَا ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ وَرَسُولُهُۥٓ﴾.

۱ـ **به روايت طبرانی در معجم كبير از ابی هند داری با الفاظ** «قال الله تبارک و تعالىٰ: من لـم يرض بقضائی و يصبر علی بلائی، فليلتمس رباً سوای»: **۳۲۱/۲۲- ۳۲۰، ش۸۰۷- و ابن‌عساكر در تاريخ كبير دمشق: ۴۳/۲۳ و ۴۶/ ۱۴۵- و به نقل رازی در تفسير كبير: سوره‌ی نساء/ آيه‌ی۳۲- و نيشابوری در تفسير غرائب القرآن. الفاظ متن موافق با نقل علامه احمد بن محمد ﷺ(ابن عَجيبه) در تفسير «البحرالمديد»(۳۰۰/۱، آل‌عمران، آيه ۸۴) است. ايضاً ن،ك: كشف الخفاء عجلونی: ۱۲۰/۲، ش۱۸۹۸.**

۴- ایمان کامل به سعادت اُخروی و اخلاص در طلب آن. فقط برای کسب سعادت اُخروی با عبادت و بندگی پروردگار، تلاش داشته باشد: ﴿إِنَّآ إِلَى ٱللَّهِ رَٰغِبُونَ﴾.[1]

قصه‌ای از عبادت عُشّاق الٰهی

روزی حضرت عیسی علیه السلام بر قومی گذشت که به عبادت پروردگار مشغول بودند. از آنان پرسید: چه چیزی شما را به عبادت خداوند متعال واداشته است؟ گفتند: ترس و خوف الله تعالی. (ما از این‌که مبادا به جهنم برویم، خداوند متعال را پرستش می‌کنیم و می‌کوشیم تا با عبادت پروردگار از آن رهایی پیدا کنیم.) حضرت عیسی علیه السلام کارشان را تأیید کرد. اندکی جلوتر رفت و با گروهی دیگر از عابدان و زاهدان مواجه شد که آنان هم غرق در عبادت بودند. پرسید: انگیزه‌ی عبادت شما چیست؟ گفتند: امید کسب ثواب و حصول بهشت. (امیدواریم که با عبادت مستحق بهشت شویم.) حضرت عیسی علیه السلام این گروه را هم تشویق و تحسین کرد و مسیرش را ادامه داد. به گروه سومی از عابدان برخورد کرد. پرسید: شما برای چه خداوند متعال را بندگی می‌کنید؟ گفتند: ما برای اظهار ذلتِ عبودیت خویش و عزّت ربوبیت خداوند متعال، عبادت می‌کنیم و بدین ترتیب امیدواریم رضای او تعالی را حاصل نماییم. (عبادت ما نه به جهت خوف و نجات از جهنم و نه برمبنای کسب ثواب و حصول جنت و بلکه فقط برای خداوند متعال است). حضرت عیسی علیه السلام فرمودند: «انتم المحقّون، انتم المحقّون.» (شما هستید که حق بندگی را ادا می‌کنید و آن‌گونه که شایسته است خداوند متعال را پرستش می‌نمایید).[2]

این، بزرگ‌ترین مقام بندگی است که انسان با عبادتش فقط درصدد جلب رضای الله تعالی باشد.

۱ـ البحر المحیط: ۵۶/۵- تفسیر کبیر: ۹۹/۱۶ (با توضیحات خود مؤلف گرامی رحمه الله در متن).

۲ـ به روایت ابونعیم در حلیة الاولیآء: تحت زندگی‌نامه «احمد بن ابی الحواری» رحمه الله. وبه نقل امام رازی در تفسیر کبیر: ۱۶/ ۹۹ و در «سوره‌ی بقره»، تحت آیه‌ی۱۶۵- و ابن‌رجب حنبلی در تفسیر: «سوره‌ی بروج»، تحت آیه‌ی۱۴.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ رَضُواْ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ...﴾- از این آیه استنباط می‌شود که: انسان هر حالتی را- نعمت باشد یا سختی و مصیبت- از قضای الهی بداند (و بدان راضی باشد)؛ هر چند که طبعاً انسان از مصیبت و بلا رنج می‌برد و احساس ناخشنودی می‌کند، اما کمال او در این است که با این وضع، همه‌ی رخدادها را از طرف الله تعالی بداند.

شأن بندگی آن است که انسان در عبادت، فقط رضای الله تعالی را طالب باشد و در انتظار کشفیات و کرامات ننشیند یا از ترس جهنم و شوق جنت عبادت و بندگی را پیشه‌ی خود نسازد.(۱)

إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ

جز این نیست‌که صدقه‌ها برای فقیران است و بینوایان و کارکنان بر جمع صدقات و آنان‌که الفت داده

قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ

می‌شود دل‌شان و برای خرج کردن در آزادی برده‌ها و وامداران و برای خرج کردن در راه الله و برای مسافران،

فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ﴿٦٠﴾

حکمِ ثابت شده از جانب الله و الله دانای باحکمت است ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته درباره‌ی منافقان صحبت شد که بر رسول‌الله ﷺ در نحوه‌ی تقسیم صدقات، اعتراض کرده بودند و فکر می‌کردند که این نوع تقسیم از جانب خود رسول‌الله ﷺ است. در این آیه‌ی مبارکه به این مطلب تصریح می‌شود که خداوند متعال خود موارد مصارف زکات را مشخص می‌فرماید. آن‌چه که می‌بینید پیامبر ﷺ به هنگام تقسیم صدقات به یکی کم و به دیگری زیاد می‌دهد، این در حقیقت الهام گرفته از همین اصل است. به همین معنا آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

۱ـ ر،ک: بیان‌القرآن: ۱۲۰/۴.

«انما انا قاسمٌ والله يُعطي.»[۱] **(من تقسیم کننده هستم و عطاکننده خداست.)**

پس، کسی حق ندارد بر پیامبر اسلامﷺ در این مورد و در هیچ کار دیگری، اعتراض یا او را توصیه به رعایت عدل نماید.

سبب نزول

امام ابوداود و دارقطنی رَحِمَهُمَاالله روایتی از حضرت «حارث بن زیاد صدائی» رضی الله عنه نقل کرده‌اند که بعضی آن‌را سبب نزول آیه‌ی ﴿**إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا ...**﴾ [**توبه: ۶۰**] دانسته‌اند. روایت حضرت «حارث بن زیاد صدائی» رضی الله عنه از زبان خودش بدین مضمون است:

من در حالی که مسلمان شده بودم، به خدمت رسول‌اللهﷺ آمدم تا مدتی را پیش ایشان علیه السلام سپری کنم. روزی آن‌حضرت علیه السلام تصمیم گرفت به طرف قوم من لشکر کشند. من عرض کردم: یا رسول‌اللهﷺ! شما صبر کنید، مسلمان و مطیع کردن قوم من، به عهده‌ی من! آن‌حضرت علیه السلام پذیرفتند و من در نامه‌ای، آنان را به اسلام دعوت کردم. از آن‌جایی که من بزرگ قوم خود بودم، مردم توصیه‌ام را به سمع قبول شنیدند و بلافاصله جملگی مسلمان گشتند. آن‌حضرت علیه السلام وقتی از این ماجرا اطلاع یافت، بسیار خوشحال شد و فرمودند: **«یا اخا صداء! المطاع في قومه.»** (مثل این‌که تو در میان قوم خود، متبوعی بزرگ و فردی وجیه هستی که تا این حدّ بر تو اعتماد نمودند و اسلام را قبول کردند.) من عرض کردم: یا رسول‌اللهﷺ ! این از کمال من نیست؛ بلکه این فضل الله تعالی بود که (به برکت دعای شما) آنان را هدایت کرد.

حضرت «حارث بن زیاد » رضی الله عنه می‌افزاید: درست در همین لحظه مردی آمد و چیزی از مال صدقه درخواست نمود اما رسول‌اللهﷺ برای تفهیم او فرمودند که تعیین مصارف صدقات به هیچ یکی از انبیا یا غیر انبیا محول نبوده و نیست، بلکه خود الله تعالی مصارف آن را تعیین فرموده که هشت گروه‌اند و چنانچه او از آنان هست، پیامبر علیه السلام

---

۱ ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: همین جلد/ تحت آیه‌های ۵۸ و ۵۹ در «سبب نزول»).

می‌تواند به وی چیزی از صدقات بدهد.[۱]

برمبنای همین روایت، عدّه‌ای بر این نظر هستند که درخواست مرد سایل از مال صدقه، سبب نزول این آیه گردیده است[۲]، اما قرطبی رحمه الله این واقعه را نه به عنوان سبب نزول، بلکه به عنوان دلیلی برای اثبات انحصار مصارف زکات در همین هشت گروه نزد ایمّه آورده است. و از طرز ایراد حدیث توسط ایشان برمی‌آید که آیه قبلاً نازل شده بود و آن‌حضرت علیه السلام برای فهماندن آن مرد، به آن استدلال فرمود.[۳]

تفسیر و تبیین

إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا ... (۶۰)

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ ـ آیه‌ی مبارکه با ﴿إِنَّمَا﴾ که مفید حصر است، آغاز شده؛ یعنی مصارف صدقات واجبه منحصر در همین هشت گروه هستند که آیه به بیان آنان پرداخته و علاوه بر آن، هر کسی که به نحوی در تحت این هشت گروه قرار دارد نیز، ضمناً در آن ملحوظ است. پس یک امر که شرعاً از فرایض باشد، اما بیرون از حیطه و چهار چوب این هشت گروه است، جزو مصارف زکات قرار نخواهد گرفت؛ چون الله جل جلاله با آوردن ﴿إِنَّمَا﴾، مصارف آن را فقط در همین هشت مورد منحصر کرده است.

«صدقات» جمع «صدقه» است. «صدقه» به مالی گفته می‌شود که در راه خداوند متعال خرج شود. امام راغب اصفهانی در «المفردات» می‌نویسد: صدقه در اصل به مالی گفته می‌شود که انسان آن را به نیت ثواب و بدون این‌که بر او واجب باشد از مالش جدا می‌کند و به دیگری می‌دهد؛ به خلاف «زکات» که ادای آن بر او لازم است.

۱ـ به روایت ابوداود در سنن: کتاب‌الزکاة/ باب ۲۴«من یعطی من الصدقة وحد الغنی»، ش ۱۶۳۰– و دار قطنی در سنن: کتاب الزکاة/ باب «الحثّ علی اخراج الصدقة و بیان قسمتها»، ش۹(۲۰۶۳).

۲ـ از سخن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه الله در معارف القرآن(۳۹۳/۴) این گونه معلوم می‌گردد.

۳ـ ر، ک: تفسیر قرطبی: ۸/ ۱۶۸– ۱۶۷.

«صدقه» را به این خاطر صدقه می‌نامند که به صدق فاعل خود دلالت دارد.[۱] چون به دلیل محبوبیتی که مال در دل انسان دارد، دادن و صدقه کردن آن کار دشواری است و نیاز به صداقت دارد. پس، کسی که در راه خداوند متعال صدقه می‌دهد و زکات مالش را می‌پردازد، صداقت خویش را به اثبات می‌رساند تا مسلمانان بدانند که این مرد در بندگی الله تعالی صادق و منظورش فقط رضای خداوند متعال است و در انجام این عمل غرضی جز این ندارد.

«صدقه» در کاربرد اصطلاحی یک لفظ عام است و انواع صدقه‌های واجب و نافله را در برمی‌گیرد، اما اجماع صحابه و تابعین رضی الله عنهم بر این است که مراد از ﴿ٱلصَّدَقَٰتُ﴾ در این آیه، صدقات واجبه هستند. بنابراین، صدقات نافله را می‌توان به هم مصارف هشتگانه‌ی مذکور و هم در سایر مصارف دیگر-اعمّ از فقیر و غنی و ...- صرف نمود.

علامه قرطبی رحمه الله برای تشخیص این موارد در «قرآن‌کریم» یک قاعده ارایه کرده است؛ می‌فرماید:

«در «قرآن» هرجا لفظ «صدقه» مطلقاً آمده، مراد از آن صدقه‌های فرض است.»[۲] (و هر جا که قید یا قرینه‌ای بر عدم وجوب داشته باشد، در آن‌جا یقیناً مراد، صدقات نافله هستند.)

لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَاكِينِ ـ اولین و دومین مصارف زکات «فقرا» و «مساکین» هستند.

«لام» در ﴿لِلْفُقَرَآءِ وَٱلْمَسَٰكِينِ...﴾ برای تخصیص است. یعنی: صدقه‌های واجبه مخصوص فقرا، مساکین و ... هستند.

تفاوت بین «فقیر» و «مسکین»

برخی گفته‌اند: «فقیر» به کسی گفته می‌شود که کمی مال دارد، اما نه به حدّی که به درجه‌ی غنا برسد و بر وی زکات لازم شود. و «مسکین» به کسی گفته می‌شود که

۱ـ المفردات فی غریب القرآن: ۲۷۸.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۶۸/۸.

هیچ ندارد.[۱] عده‌ای با استدلال از گفته‌ی حضرت خضر علیه‌السلام درمورد صاحبان کشتی[۲]، عکس این را گفته‌اند[۳]؛ اما صحیح همان تعریف اول است.

با توجه به تفاوت «فقیر» و «مسکین»، علما گفته‌اند:

اگر کسی وصیت کرد مقداری از مالش را به فقرا بدهند، نباید به مسکین چیزی داد و همین‌طور بر عکس (اگر برای مساکین وصیت نمود، به فقرا نباید چیزی داد).

وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا ـ سومین مصرف زکات، مأموران جمع‌آوری زکات‌اند.

در اصطلاح شرع «عاملین» به آن دسته از مأموران حکومت اسلامی اطلاق می‌شود که وظیفه‌ی جمع آوری اموال زکات، عُشر و دیگر صدقات واجبه از مسلمانان را بر دوش دارند. این عده بدان جهت جزو مصارف زکات قرار گرفته‌اند که وقت آنان تماماً صرف انجام این مأموریت می‌شود و مجالی برای اشتغال به کاری دیگر ندارند.

جمع‌آوری مال‌های زکات و صدقات واجب دیگر در اصل وظیفه‌ی حکومت اسلامی است؛ چنان‌که در آیه‌ای دیگر صراحتاً خطاب به خود رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم به عنوان حاکم شریعت «اسلام» امر شده است: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ ...﴾ [توبه: ۱۰۳]: **زکات مال‌های آنان [مسلمانان] را بگیر و بدین‌وسیله آنان را پاک گردان.**

پس، اگر در جامعه‌ای حکومت اسلامی برقرار باشد، طبق این آیه‌ی کریمه بر اوست که زکات اموال مسلمانان را اخذ و در جهت مصالح مسلمانان در مصارفی که «قرآن» مقرر و مبیّن کرده است، خرج نماید. از این رهگذر لزوماً حکومت اسلامی برای انجام این مهم بایستی عده‌ای را مأموریت دهد و خرج آنان را تأمین نماید و در حقیقت همین امر ایجاب می‌کند که دادن به «عاملین» از مال زکات جایز باشد. در

۱ـ روح‌المعانی: ۴۳۴/۱۰.

۲ـ حضرت خضر علیه‌السلام در مورد کشتی به حضرت موسی علیه‌السلام گفت: ﴿أَمَّا ٱلسَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَٰكِينَ يَعْمَلُونَ فِي ٱلْبَحْرِ﴾ **(کهف: ۷۹). که از این ثابت می‌شود که ممکن است کسی دارای مال مثلاً کشتی باشد و درعین حال «مسکین» گفته شود.**

۳ـ تفسیر مظهری: ۳۰۸/۳.

عهد رسول‌الله ﷺ تعدادی از صحابه از طرف آن‌حضرت ﷺ مأمور این کار بودند.

پاسخ به چند پرسش راجع به «زکات» و عاملان جمع‌آوری آن

سؤال ۱: طبق حکم شرعی، دادن مال زکات به اغنیا ناروا است. با این وصف در زمان حیات طیبه‌ی رسول‌الله ﷺ در بین مأموران جمع‌آوری اموال زکات، کسانی وجود داشتند که غنی بودند و به میزان نصاب مال داشته‌اند. آیا به این دسته از افراد هم طبق دستور آیه به عنوان اجرت از مال‌های زکات چیزی داده شده است؟ اساساً از نگاه شرعی در چنین مواردی، حکم چیست؟

جواب: در حدیث از دادن اموال زکات به اغنیا نهی شده است؛ به استثنای پنج قسم غنی که عبارت‌اند از:

(۱) آن غنی که برای جهاد از خانه بیرون شده، اما در بین راه درمانده و زاد و توشه‌اش تمام شده باشد.

(۲) مأموران جمع‌آوری اموال زکات.

(۳) شخص مقروض که موجودی‌اش هضم دَینش می‌شود و چیزی به اندازه‌ی نصاب برایش باقی نمی‌ماند. (عده‌ای گفته‌اند: چنین فردی می‌تواند مال زکات از دیگران بگیرد.)

(۴) فردی که مال زکات را از مسکین می‌خرد که برای او استفاده از این مال حلال خواهد بود.

(۵) اموال زکات که در ملکیت بی بینوا در آمده و او آن مال را به یک فرد غنی هدیه، یا هبه می‌نماید.[۱]

۱ـ **بخوانید: سنن ابوداود به روایت از عطا بن یسار رحمه‌الله مرسلاً: کتاب الزکات / باب ۲۵** «من یجوز له اخذ الصدقة و هو غنی»، **ش۱۶۳۵- سنن ابن ماجه به روایت از عطا بن یسار از ابوسعید خدری رضی‌الله‌عنه: کتاب الزکاة / باب ۲۷** «من تحل له الصدقة»، **ش۱۸۴۱- مؤطا امام مالک از عطا رحمه‌الله مرسلاً: کتاب الزکاة/ باب** «اخذ الصدقة و من یجوز لها»، **ش۱- و ابن جریر در تفسیر: ۵/ تحت همین آیه- و ... .**

سؤال۲: حقوق مستقل و عینی برای عاملان ذکر نشده است. بر چه مبنا و معیاری برای آنان تعیین حقوق شود؟

جواب: ابوبکر جصاص رحمه‌الله و قرطبی رحمه‌الله در «احکام القرآن» (تفسیر قرطبی) و صاحب «معارف القرآن» متذکر شده‌اند:

از آن‌جایی که هیچ معیاری نه در «قرآن» و نه در حدیث برای این امر تعیین نگردیده، این مسأله به رأی و نظر حاکم به تناسب تلاش و زحمتی که مأموران متحمل می‌شوند بستگی دارد؛ بدین ترتیب که اگر مأمور، یک روز وقتش را صرف این کار کرده ، اجری که مناسب تلاش همان یک روز باشد، به وی داده شود و چنان‌چه یک سال مصروف این کار بوده، کفایت کل سال برایش تعیین گردد.[1]

صاحب «تفسیر مظهری» و صاحب «معارف القرآن» با استناد از «ظهیریه» این مسأله را هم متذکر شده‌اند که حاکم نمی‌تواند بیشتر از نصف مال جمع‌آوری شده را به عاملان بدهد. مثلاً اگر حق وی به دلیل تلاش زیاد یا مدت طویل مصروفیت در این کار، بسیار و آن‌چه جمع‌آوری کرده کمتر از حق‌اش است؛ در این صورت لازم است از حقوق او کاسته شود تا بیشتر از نصف مال جمع‌آوری شده مصرف نشود.[2]

سؤال۳: آن‌چه به عاملین تعلق می‌گیرد جنبه‌ی زکات بودن آن مدنظر است یا حق الخدمة بودنش؟

جواب: از آیه چنین بر می‌آید که آن‌چه از زکات به عاملان داده می‌شود، در آن عمدتاً حق خدمت آنان مدنظر است؛ زیرا نزد علما دادن صدقه به اغنیا مطلقاً ناجایز است و اساساً زکات به مالی گفته می‌شود که به فقرا تعلق می‌گیرد. اما چون پرداخت این حق خدمت به عاملان، منصوص است، دادن آن به عاملان- گرچه غنی باشند- جایز است و در غیر این صورت، نمی‌توان به دیگران آن را به عنوان حق خدمت داد.

۱ـ احکام القرآن جصاص: ۱۵۹/۳- تفسیر قرطبی: ۱۷۸/۸- ۱۷۷- معارف القرآن: ۴/ ۳۹۸- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۰۹.

۲ـ تفسیر مظهری: ۳۰۹/۳- معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۳۹۸/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۰۲/۶)

در همین جواب دو سؤال پیدا می‌شود که هر دو را در قالب سؤال و جواب مطرح می‌کنیم:

سؤال اول: مال زکات وقتی یک حق واجب و منحصراً حق فقرا و مساکین است، چه طور از آن در عوض خدمت استفاده می‌شود؟

سؤال دوم: استفاده‌ی مستقیم از اموال زکات برای اغنیا حرام است. با این وصف به چه تعلیلی برای عاملینِ غنی و ثروتمند حلال گردیده است؟

جواب این که: حاکم به دلیل داشتن ولایت عامه بر رعیت، وکیل‌الکل و نایب تمام آنان در مصالح و امور زندگی‌شان به حساب می‌آید. فقرا که از خویشتن سلطه و قدرتی برای اخذ حقّ‌شان ندارند، حاکم به عنوان وکیل اصلی آنان به این حق آنان رسیدگی می‌کند و عاملان مجازاً وکیل فقرا برای اخذ حق‌شان از ثروتمندان هستند. از نگاه فقه، قبض (تحویل گرفتنِ) وکیل، قبض مؤکّل محسوب است. برای فهم موضوع لازم است به مثال ذیل توجه شود:

«زید» مبلغی را از «عمرو» طلبکار است و «بَکر» را وکیل خود می‌سازد تا آن مبلغ را از «عَمرو» دریافت نماید. «بکر» مبلغ مورد نظر را می‌گیرد، اما در بین راه به سرقت می‌رود. در چنین صورتی دست وکیل عین دست مؤکّل شمرده می‌شود. یعنی «زید» نمی‌تواند علیه «عَمرو» اقامه‌ی دعوا نماید؛ زیرا او مبلغش أخذ شده و رسیده است. با درک این مثال، فهم موضوع کاملاً سهل است. توضیح آن‌که: اموال زکات وقتی توسط عاملان به دست حاکم– که نماینده‌ی فقرا است– برسد، گویا به دست فقرا رسیده و حاکم به نمایندگی از فقرا گویا از مال خود آنان که در ملکیت خودشان قرار گرفته، اجرت عاملان را پرداخت می‌نماید.

با این توضیح واضح می‌گردد که از یک سو، زکات در مصارفش (فقرا و ...) مصرف گردیده و از سوی دیگر، اجرت عاملان هم از طرف خود فقرا داده شده است. پس، هم علت فقهی جواز دادن زکات به عاملان روشن است و هم وجه «حق خدمت» بودن آن.

سؤال۴: ممکن است فقرا هیچ آشنایی و شناختی از هویت عاملان نداشته باشند و همچنین این امکان وجود دارد که فقرا وکالت یک عامل را اصلاً قبول نداشته باشند. در این صورت وکالت عاملان از طرف فقرا بی‌معنا خواهد بود. این مورد چگونه توجیه می‌شود؟

جواب: به علت ولایت عامه‌ی حاکم اسلامی و نمایندگی وی از طرف فقرا، حق انتخاب عاملان با اوست. فقرا چه بخواهند چه نخواهند، عاملان مجازاً نماینده و وکیل آنان قرار می‌گیرند.

سؤال۵: آیا مسئولان مدارس و مساجد و مؤسسه‌های خیریه می‌توانند به مأموران و نماینده‌های خود که برای جمع‌آوری کمک‌های مالی مردم از قبیل صدقه و زکات گماشته‌اند، همچون عاملان، از اموال زکات به آنان بدهند؟

جواب: محققان معتقداند که این جماعت در زمره‌ی عاملان داخل نیستند و بر مسئولان لازم است حقوق آنان را از جایی دیگر(اموال غیرزکاتی) تأمین کنند. البته اگر مأموران در حکم مصارف زکات باشند، مسئولان می‌توانند به عنوان وکیل مزکّین (زکات دهندگان) و نه وکیل فقرا، به آنان چیزی بدهند.[1]

گفتنی است: فقط والی عام می‌تواند به صورت دوجانبه وکیل باشد؛ یعنی می‌تواند هم وکیل مزکّین و هم وکیل فقرا قرار بگیرد. نمایندگان مدارس و مؤسسه‌های خیریه مطابق با نظر برخی، فقط وکیل طلاب و فقرا و طبق رأی عده‌ای دیگر از علما، وکیل مزکّین (زکات دهندگان)اند. نظر بنده مطابق رأی دوم است.

سؤال۶: آیا آشپزهایی که در مدارس دینی کار می‌کنند، در «عاملین» داخل‌اند؟

جواب: علمای بزرگ پاکستان مثل مفتی محمد شفیع، مفتی محمود، مفتی رشید احمد رحمهم‌الله و بقیه‌ی علما فتوا داده‌اند که آشپزها در حکم «عاملین» هستند.

من، شخصاً از جناب مفتی رشید احمد رحمه‌الله در این مورد پرسیدم؛ ایشان کپی دلایل

۱ـ **تفصیل این مسأله را بخوانید در تصنیف دیگر مؤلّف گرامی رحمه‌الله، «چگونگی صرف زکات در مدارس دینی».**

را به بنده دادند و فرمودند: «اگر قانع نشدید و توضیح بیشتر خواستید، ما را اطلاع دهید.» بنده آن را مطالعه کردم، ولی کاملاً تشفّی حاصل نشد. بار دیگر که ایشان را ملاقات کردم، سؤال کرد که آیا قانع شده‌ام و من عرض کردم: «برای من کاملاً تشفّی‌بخش نبود، ولی گاهی برمبنای فتوای شما به آشپز مدرسه از همین اموال زکاتی حقوق می‌دهم و- به مزاح اضافه کردم:- مسئولیت این فتوا به گردن شماست!»

سؤال۷: از اشارات «قرآن» این‌گونه معلوم می‌شود که اخذ اجرت در ازای عبادت حرام است. در «مسند امام احمد رحمه‌الله» حدیثی مروی از عبدالرحمن بن شبل انصاری رضی‌الله‌عنه نقل شده است که در آن آمده: رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند:

«اقرءوا القرآن ولا تأكلوا به!»[1] (قرآن را تلاوت کنید، و آن را مایه‌ی کسب و در آمدتان قرار ندهید!)

در روایتی دیگر آمده است که اگر در ازای تلاوت «قرآن» اجرت گرفتید، گویا اخگر جهنم گرفته‌اید.[2]

صاحب «معارف القرآن» هم این مطالب را آورده است.[3]

۱ـ **به روایت احمد در مسند با الفاظ** «اقرءوا القرآن ولاتغلوا فيه ولاتجفوا عنه ولاتأكلوا به ولاتستكثروا به»: **۲۱۸/۱۲ و ۲۶۸ و۲۷۰، ش ۱۵۴۶۸و ۱۵۶۰۳ و۱۵۶۱۰- و بیهقی در شعب الایمان: باب نوزدهم «فی تعظیم القرآن»: ۳۲/۲، ش۲۶۲۴. الفاظ متن موافق با نقل مفتی محمد شفیع رحمه‌الله در «معارف القرآن» (۴/ ۴۰۰) است.**

۲ـ **به روایت طبرانی در معجم اوسط از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما با الفاظ** «علماء هذه الامة رجلان: ... و رجل آتاه الله علماً، فبخل به عن عبادالله، واخذ عليه طمعاً واشترى به ثمناً، فذاك يلجم يوم‌القيامه بلجام من نار ... »: **۲۳۷/۵، ش ۷۱۸۷ . ایضاً ن،ک: مجمع الزوائد: ۱۲۹/۱: کتاب العلم/ بابٌ منه(من فضل العالم والمتعلّم)- الترغیب و الترهیب: ۱۰۰/۱.**

باید متذکر شد که این در صورتی است که چنین کسی افراد فقیر و تهیدست را به علت این که نمی‌توانند پولی به او بدهند، از علم دین و «قرآن» محروم می‌کند؛ اما اگر تعلیم وی به نیت رضای الهی و برای همه هست، ولی مردم خودشان یا رییس یک مدرسه به قدر نیاز و برای امرار معاش مبلغی را برای او تعیین می‌کنند و می‌پردازند تا بهتر بتواند وقت خویش را در تعلیم مردم وقف نماید، جایز است.

۳ـ **ر،ک: معارف القرآن: ۴/ ۴۰۰- ۳۹۹.**

فقهای سلف با استدلال از این روایات اتفاق نظر دارند که اجرت در ازای عبادات و طاعات، حرام و ناجایز است و از این رو گفته‌اند: تعیین و اخذ اجرت برای امامت کردن نمازهای جماعت و تعلیم «قرآن کریم» حرام است.

از این طرف، از بشارتی که آن‌حضرت ﷺ به عاملان داده، معلوم می‌شود که عمل و کار عاملان هم عبادت محسوب می‌شود. در روایات آمده که رسول‌الله ﷺ درباره‌ی عامل فرمودند: «کارش به اندازه‌ی جهاد اجر و ثواب دارد.»[1]

پس، طبق قضاوت عقل هم سؤال وارد می‌شود که وقتی شغل عاملان عبادت است، باید اخذ حق خدمت برای آنان هم ناجایز باشد. چطور «قرآن کریم» اجرت و حق خدمت را برای آنان حرام نگفته و بلکه در ردیف مصارف هشتگانه‌ی زکات ذکرشان کرده است؟

جواب: امام قرطبی رحمه‌الله در تفسیرش به شرح و تفصیل این موضوع پرداخته و گفته است:

عبادات از دو حال خالی نیستند: یا فرض عین و واجب عین‌اند، یا فرض کفایه و واجب کفایه. اخذ اجرت برای نوع اول، ناجایز و برای عبادت‌هایی که فرض کفایه یا واجب کفایه باشند، به حکم همین آیه‌ی کریمه جایز است.

جمع‌آوری اموال زکات توسط عاملان، فرض کفایه است و بنابراین، اجرت دادن به آنان جایز است.

از این‌که خداوند متعال این گروه را مستحق اجرت دانسته، خود این نکته ثابت می‌شود که برای فرایض و واجبات کفایی، گرفتن مزد صحیح است. مثلاً «جهاد» چون فرض کفایه است، معاوضه و حقوق گرفتن برای انجام آن جایز است.

با ملاحظه‌ی این اصل، مسایلی چون اشتغال به کار فتوا، قضاوت، تعلیم «قرآن کریم»، تدریس حدیث و ... که فرض کفایه هستند، در لیست اموری قرار می‌گیرند

۱ـ به روایت ابن ابی شیبه در مصنف با این الفاظ: «العامل علی‌الصدقة بالحق کالغازی فی سبیل الله حتی یرجع الی بیته»: **۵۶/۷، ش ۱۰۸۱۹.**

که گرفتن حقوق و معاوضه‌ی خدمت در آن‌ها جایز می‌باشد.[۱]

﴿وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ﴾ ـ چهارمین مصرف زکات، «مؤلفة القلوب» هستند.

«مؤلفه‌ی قلوب» دسته‌ای از نومسلمانان بودند که ریشه‌ی «اسلام» در قلب‌های‌شان آن‌گونه که بایسته و قابل اطمینان باشد، محکم نشده بود. الله جَلَّ جَلالُه فرمان داد به منظور ایجاد محبت «اسلام» در قلوب‌شان، به آنان از اموال زکات داده شود.

گروه‌های «مؤلفة القلوب»

علما و صاحب‌نظران در تعیین «مؤلفه‌ی قلوب» که دقیقاً شامل چه کسانی بود، آرای مختلفی ارایه کرده‌اند. بعضی از مورّخان گفته‌اند آنان چند گروه بودند:

(۱) گروهی از مسلمانان خام که از رسوخ ایمانی و عقیدتی کامل برخوردار نبودند و مساعدت‌های مالی موجب دلگرمی و تقویت ایمان آنان می‌شد.

(۲) گروهی مخصوص از کافران.

(۳) عده‌ی خاصی از منافقان.

(۴) برخی از بدخواهان و مخالفان «اسلام» که امید می‌رفت به مصداق مقوله‌ی معروف «الانسانُ عبیدُ الإحسان»، به ازای دریافت کمک مالی دست از مخالفت‌و کارشکنی علیه «اسلام» بردارند و مسلمانان از ناحیه‌ی آنان در امان باشند و چه بسا این امر موجب می‌شد انگیزه‌ی گرایش به «اسلام» در دل آنان پدید آید.[۲]

محققانی چون علامه قرطبی، ابن کثیر، علامه آلوسی و صاحب «تفسیر مظهری» رَحِمَهُمُ الله می‌گویند:

در صدر اسلام، در میان «مؤلفه‌ی قلوب» کافران نبودند و آن‌چه که برخی از مؤرخان مصداق مولفه‌ی قلوب را گروهی از کافران دانسته‌اند، صحیح نیست و این امر ناشی از عدم آگاهی آنان نسبت به موضوع است. البته از پاره‌ای روایات چنین برمی‌آید که

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۷۸/۸

۲ـ روح‌المعانی: ۴۳۶/۱۰- و ... .

به عده‌ای از رؤسای قبایل و سرداران کفار از طرف مسلمانان کمک‌ها و مساعدت‌های مالی می‌شده است که توجیه آن این است که از اموال زکات و صدقات واجبه به آنان چیزی داده نشده و بلکه آن‌چه به آنان می‌دادند، از صدقه‌های نافله و غنایم جنگی بوده است.[۱]

با توجه به این نکته، روی‌هم‌رفته گروه‌هایی که به آنان عموماً بنابه مصالحی مال داده می‌شد، پنج دسته بودند: سه گروه مسلمان و دو گروه کافر.

مسلمانان عبارت بودند از: (۱) نومسلمانان نیازمند و محتاج، (۲) مسلمانان ضعیف الایمان اما ثروتمند، (۳) مسلمانان کامل الایمان که برای جذب قوم‌شان به آنان چیزی می‌دادند.

و اما دو گروه کافر عبارت بودند از: (۱) عده‌ای از سرداران کفار که به غرض دفع شرّ آنان، چیزی به آنان داده می‌شد و این مربوط به زمانی بود که «اسلام» هنوز ضعیف بود. (۲) گروهی که تبلیغ بر آنان اثر نمی‌کرد، ولی با مال ممکن بود دل آنان به دست آید و ایمان آورند و این خود تبلیغ مالی بود. مثل حضرت «صفوان بن معطل» رضی‌الله‌عنه؛ چون به هرحال «المالُ، یمیل الیه الانسان» و به مثلی دیگر: «الانسانُ عبیدُ الاحسان».

آیا حکم قرآنی «مؤلفة القلوب» برای همیشه است؟

حضرت عمر رضی‌الله‌عنه، حسن بصری، شعبی، ابوحنیفه و مالک بن انس رحمهم‌الله قایل‌اند: حکم مؤلفه‌ی قلوب منسوخ شده است؛ چون حکم تألیف قلوب مخصوص زمانی بود که «اسلام» ضعیف بود و وقتی که «اسلام» قوت گرفت، دیگر نیازی به تألیف قلوب نماند.

گروهی دیگر می‌گویند: حکم آن منسوخ نیست، البته توقیف الحکم به توقیف العلة شده است؛ یعنی: چون علتِ حکم وجود ندارد، حکم آن هم متوقف شده

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۳۶۵/۲– تفسیر مظهری: ۳۱۰/۳ – ۳۰۹– معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۴۰۲/۴–۴۰۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۰۶/۶ الی ۳۰۸).

است و چنان‌چه بار دیگر شرایطی پدید آید که موجب تحقق علّت بشود، حکم آن هم قابل اجرا خواهد بود. مذهب امام زهری، قاضی عبدالوهاب، ابن عربی، امام شافعی و احمد رحمهم‌الله همین است.

صاحب «کشّاف» گویا نظر اخیر را راجح دانسته است. او می‌گوید: سبب نزول آیه، اعتراض منافقان بود. از این رو مصداق مؤلّفه‌ی قلوب عده‌ای از مسلمانان بودند نه کفار.[1] بنابر این، اگر در برهه‌ای از زمان بار دیگر این چنین حالتی برای مسلمانان رخ دهد این حکم کماکان باقی و لازم‌الاجرا است.

احناف هم در این‌باره گفته‌اند: چنان‌چه شرایط ایجاب کند، برای عمل به این حکم گنجایش وجود دارد.[2]

سؤال: دادن مال زکات به «مؤلفه‌ی قلوب» منوط به فقیر بودن آنان است یا خیر؟

جواب: امام شافعی رحمه‌الله و امام احمد رحمه‌الله گفته‌اند: اگر ضرورت ایجاب کند، فقیر بودن آنان شرط نیست.

امام ابوحنیفه رحمه‌الله و امام مالک رحمه‌الله و گروهی دیگر از ایمه قایل‌اند: علاوه بر عاملان، فقیر بودن در همه‌ی افراد دیگر شرط است.[3]

<u>وَفِي الرِّقَابِ</u> ـ پنجمین مصرف زکات غلامان‌اند.

﴿ٱلرِّقَابِ﴾ جمع «رقبه» به معنای گردن است. در عرف و اصطلاح به غلام بدین دلیل «رقبه» گفته می‌شود که گردن او- که کنایه از اختیار اوست- در دست آقایش قرار دارد.

آرای علما در این مورد که منظور از «رقاب» در این آیه چیست، مختلف است؛ بدین قرار:

۱ـ توضیح مطلب را بخوانید در معارف القرآن: ۴۰۲/۴.

۲ـ احکام‌القرآن جصاص: ۱۶۰/۳- البحر المحیط: ۵۸/۵- روح‌المعانی: ۴۳۷/۱۰-۴۳۶- تفسیر مظهری: ۳۱۰/۳- ۳۰۹.

۳ـ معارف‌القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۴۰۴/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۱۰/۶).

۱. جمهور فقها و محدّثان قایل‌اند: منظور آیه‌ی کریمه، غلامان «مکاتَب»اند. «مکاتب» به غلامی گفته می‌شود که آقایش مشروط به دریافت قیمتش، قصد آزادی وی را داشته باشد که در چنین وضعیتی غلام برای رهایی‌اش در تکاپو و طلب مال می‌افتد. بنابراین، از مصارفی که سابقاً ذکر شدند، «مکاتب» استحقاق بیشتری پیدا می‌کند که مال زکات به او داده شود و اولی هم همین است.

۲. عده‌ای دیگر گفته‌اند: علاوه بر مکاتب، صاحب مال می‌تواند به جای پرداخت زکات، از اموال زکات، برده‌ای بخرد و سپس آن را آزاد نماید و یا قیمت غلام را به صاحبش بدهد تا او خود غلام را آزاد کند.

جمهور فقها، امام اعظم، امام شافعی و امام احمد رحمهم الله صورت دوم را رد می‌کنند و آن را ناجایز می‌دانند. از امام مالک رحمه الله دو روایت وارد است: یکی مثل رأی جمهور است. یعنی «رقاب» را مختص به «مکاتب» می‌داند و دیگری آن‌که صورت دوم هم جایز است.

جمهور علما نظریه‌ی دوم را به این علت ناجایز دانسته‌اند که استفاده از این روش معنای صدقه را نمی‌رساند؛ چون صدقه به مالی می‌گویند که بدون معاوضه و بدل در ملکیت شخصی درآورده شود. درحالی که در این محل این معنا تحقّق پیدا نمی‌کند؛ زیرا اولاً صاحب غلام، غنی است و ثانیاً مال در عوض آزادی غلامش به او داده می‌شود. و در صورتی که فرد زکات‌دهنده خود غلامی را خریداری و سپس آزاد نماید باز هم معنای صدقه تحقق پیدا نمی‌کند و اساساً این یک نوع خریداری تلقی می‌شود نه پرداخت زکات.[1]

سؤال: در آیه، چهار مصرف نخست با «لام» آورده شده‌اند: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ ...﴾، اما مصرف پنجم ومابعدآن با «فی»: ﴿وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ ...﴾. دلیل این تغییر اسلوب بیان چیست؟

۱ـ ر،ک: معارف القرآن: ۴۰۶/۴ ـ ۴۰۵ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۱۲ ـ ۳۱۱).

جواب: علامه زمخشری در «کشّاف» با تفصیل به شرح این موضوع پرداخته و گفته است:

در زبان عربی هر حرفی دارای معنا و مفهوم مستقلی است. آوردن «لام» در مصارف چهارگانه‌ی نخست و آوردن «فی» در مصارف بعدی، اشاره به تفاوت معنوی و درونی این دو حرف و اثر آن‌ها در بیان جاری است.

معنی «لام» در مصارف نخست برای بیان تخصیص و تملیک محض است. اما «فی» که برای ظرفیت به کار می‌رود، بدان جهت در مصارف بعد به کار رفته است تا استحقاق بیشتر گروه دوم را به اموال زکات نسبت به گروه اول القا نماید.[1] و پیش از این هم به این نکته از طریقی دیگر طبق قول جمهور اشاره کردیم.

بدون تردید برده‌ها و بدهکاران نیازشان بیشتر و حاجت‌شان شدیدتر از فقرا و مساکین و ... است؛ چون فقرا و مساکین اگر از مال چندانی برخوردار نیستند، اما از نعمت آزادی و استقلال ذاتی برخوردارند.

وَالْغَارِمِينَ ـ ششمین مصرف زکات، «غارمین»اند.

«غارم» اسم فاعل است. یعنی «صاحب غرامت»؛ کسی که بر وی پرداخت غرامت لازم آید. نیازمندترین غارم کسی است که بدهکار باشد.

و از میان این بدهکاران، بزرگ‌ترین غارم کسی است که در راستای ایجاد صلح میان مردم، از مال خود خرج می‌کند و تاوان می‌یابد. این شخص هم در «غارمین» داخل است. کسی که مالش را دزد برده و دست خالی مانده نیز در این حکم داخل است.

﴿وَٱلۡغَٰرِمِينَ﴾ عطف بر ﴿فِي ٱلرِّقَابِ﴾ است و تمام توجیهات ﴿فِي ٱلرِّقَابِ﴾ بر آن نیز صدق می‌کند. در این‌جا مراد بدهکاری است که چیزی ندارد تا قرض‌هایش را بپردازد، نه آن بدهکار که به اندازه‌ی پرداخت وام‌هایش مال دارد؛ گرچه این هم

۱ـ تفسیر الکشاف: ۲۷۴/۲. ایضاً ن،ک: تفسیر طبری: ۶/۴۰۱-۴۰۰، ش۱۶۸۷۶ الی ۱۶۸۷۹.

مستحق کمک‌های زکاتی است، اما درجه‌ی استحقاق او در رتبه‌ی پایین‌تر قرار دارد.

ناگفته نماند که شخص بدهکار به شرطی در ردیف مصارف زکات قرار می‌گیرد که از راه‌های خلاف شرع مقروض نشده باشد وگرنه، زکات مزکّی[1]- در صورتی که به چنین فردی داده است- عندالله مقبول نیست و حتی به جای کسب ثواب، گناه تعاون علی‌الاثم (همکاری در گناه) را به همراه دارد. این حکم منحصر در زکات نیست بلکه هر نوع صدقه‌ای را شامل می‌شود. پاره‌ای از بدهی‌های نامشروع از این طریقه‌ها حاصل می‌شود: معامله‌ی مشروب و مواد مخدر، برپایی عروسی‌های خلاف شرع، تعزیه‌های نامشروع که جنبه‌ی بدعت و خرافات در آن‌ها غالب است و ... . البته گروهی دیگر گفته‌اند به همین شخص هم به خاطر زن و بچه‌هایش، دادن زکات جایز است. این گروه یک شرط نیز بیان کرده‌اند و آن این‌که: مزکّی باید مطمئن باشد که این فرد برای خانواده‌اش مصرف می‌کند. ولی احتیاط در این است که به چنین کسی داده نشود؛ زیرا او باز بر انجام محرّمات جرأت پیدا می‌کند.

لذا بر مردم لازم است کمک‌های‌شان را- اعمّ از زکات و غیر زکات- در محل درست و صحیح همچون مصارف مذکور در آیه و مساجد، مدارس و ... خرج کنند تا مستحق اجر و پاداش گردند. علت عام فقدان انفاق در راه‌های صحیح و بی‌رغبتی مردم برای این کار این است که امروزه درآمدها اغلب از راه‌های نامشروع به دست می‌آید و حرام یا آغشته به حرام است و قاعدتاً مال و سرمایه‌ای که با حرام مخلوط باشد، در راه حلال مصرف نمی‌شود و بلکه در کارها و امور حرام مصرف می‌شود.

مریدی به شیخ خودش گفت:

مبلغی به یک بینوا دادم. بعداً معلوم شد او مشروب‌خوار است و من بسیار متأسف شدم. بار دیگر مقداری مال زکات به بیوه‌زنی دادم که بعداً معلوم شد فاحشه است. چندین بار صدقه کرده‌ام، اما هر بار در محل نادرست افتاده است و این مرا متأسف و اندوهگین کرده است. شیخ چند درهم به او سپرد و گفت: این‌ها را به فقیری بده و

۱ـ زکات‌دهنده.

پس از آن درباره‌ی هویت فقیر تحقیق کن. مرید چنین کرد؛ درهم‌ها را به یک فقیر صدقه کرد و پس از آن از همسایگانش جویای احوالش شد. گفتند: آدمی صالح و نیک است، او مدت‌ها نان خشک می‌خورد و لباس به ظاهر نو می‌پوشد تا مردم به تهیدستی و ناداری وی پی نبرند و بدین طریق شکایت خداوند متعال پیش مخلوق نشود. وقتی مرید نزد شیخ خود بازگشت، توضیح داد که پول‌هایش در جای صحیح صرف شده است. شیخ گفت: مال‌های شما یا کاملاً حرام یا آغشته به حرام بوده است، اما مال من حلال و پاک بود و به همین دلیل به درویش صالح رسید.

مال حرام هیچ‌گاه در جهت خیر و صلاح خرج نمی‌شود.

وَفِي سَبِيلِ اللهِ ـ هفتمین مصرف زکات، ﴿فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ (در راه خداوند متعال) است.

سؤال: سبب اعاده‌ی «فی» در این مصرف چیست؟

جواب: صاحب «کشّاف» می‌گوید: این اعاده بدین خاطر است که خرج کردن مال زکات در راه خداوند متعال، از همه‌ی مصارف دیگر زکات که قبلاً ذکر گردیدند، اولی است.[1] به این دلیل که خرج کردن در راه خداوند متعال حاوی دو فایده است: یکی، یاری و امداد فقیر و بینوا و دوّم، خدمت به دین. مثلاً اگر مجاهد یا مبلّغی قصد حرکت در راه خداوند متعال را دارد، امّا تنگدستی مانعش است یا طالب علمی کرایه و هزینه‌ی سفر تحصیلی‌اش را ندارد، کمک در چنین مواردی موجب می‌شود نیاز دو جانبه‌ای برآورده گردد.

اعانت در راه خداوند متعال از تمام مصارف قبلی افضل و اولی می‌باشد. پس، می‌توان نتیجه گرفت که بهترین راه خرج اموال زکات، در امور تبلیغ و در راستای نفاذ احکام دین و مدارس دینی است.

مصادیق اصلی «سبیل‌الله»

صاحب «بدائع الصنائع»، علامه کاشانی حنفی ایرانی رحمه الله، معروف به «ملک العلماء»

۱ـ کشاف: ۲/۲۷۵- ۲۷۴.

می‌نویسد:

«فی سبیل الله» تمام «افعال عبادی» از قبیل تعلیم دین، تبلیغ دین، جهاد، حج - در صورتی که حاجی در راه مورد چپاول و غارتگران قرار گرفته باشد- تصنیف کتب دینی و ... را شامل است؛ به شرطی که در هرکدام از این خدمات دینی، به نوعی تملیک دیده شود.

لازم به یادآوری است که دادن مال زکات به طالب‌العلمی که غنی باشد و همچنین به شخصی که در تصنیف و نشر کتاب‌های دینی اشتغال دارد، اما خودش غنی است، روا نیست.

اگر چه ﴿فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ با توجه به معنای لفظی عام است، امّا در باب «زکات» به آن عمومیت که برخی از مردم پنداشته‌اند نیست، بلکه عمومیت آن در حیطه و چهارچوب اموری است که از خود رسول‌الله ﷺ و اصحاب و یارانش رضي الله عنهم ثابت است و مفسران به شرح و توضیح آن‌ها پرداخته‌اند. طبق قول علما، صرف مال زکات در بنای مساجد و برای ساخت و ساز بیمارستان‌ها، جاده‌ها و دیگر امور اجتماعی و عمومی جایز نیست؛ به خلاف نظریه‌ی عده‌ای به اصطلاح روشنفکر دینی همچون مودودی و امثال وی که ﴿فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ را عام دانسته و تمام موارد یادشده و نظایر آن‌ها را در آن گنجانده‌اند؛ زیرا این نظر، خلاف تفسیر رسول‌الله ﷺ و صحابه رضي الله عنهم و علمای تفسیر است.

واقعیت این است که مصداق اصلی «في سبيل الله» طبق معنای حقیقی، مجاهدان و حجاج هستند؛ گرچه لغتاً و مجازاً اطلاق آن بر دیگر عبادات هم درست است و در ضمن آن داخل‌اند. در روایتی آمده است: شخصی نزد رسول‌الله ﷺ آمد و درباره‌ی شتری که «في سبيل الله» وقف کرده بود، پرسید. در آن ایام زن آن مرد عازم حج بود. آن‌حضرت عليه السلام به او فرمودند:

«به وی [زن خود] بده تا بر آن به حج رود که این «فی سبیل‌الله» است.»[۱]

و در روایتی دیگر، «فی سبیل الله» به «غازی فی سبیل الله» ترجمه شده است.[۲]

ابن جریر رحمه الله و ابن کثیر رحمه الله هر دو از جمله مفسّرانی هستند که به «تفسیر بالرّوایة» خیلی متعهدند و سعی دارند «قرآن» را با احادیث تفسیر کنند، «فی سبیل الله» را به امور مجاهدان و حجاجِ فاقد وسایل و امکانات سفر منحصر دانسته‌اند.[۳]

ایمه‌ی اربعه رحمهم الله نیز معتقداند «فی سبیل الله» عام نیست که براساس آن بتوان تأسیسات رفاهی و بنای مساجد و مدارس و دیگر ضروریات را در مصارف زکات داخل کرد.

صاحب «معارف القرآن» نوشته است که از فقهای احناف، شمس الأئمه رحمه الله در مسبوط (۳۰۳/۲) و «شرح سیر» (۲۴۴/۴) و از فقهای شوافع، ابوعبید رحمه الله در «کتاب الأموال» و از فقهای مالیکه، دردیز رحمه الله در «شرح مختصر الخلیل» (۱۶۱/۱) و از فقهای حنابله، موفق رحمه الله در «مغنی» در این مورد به تفصیل بحث کرده‌اند.[۴]

وَابْنِ السَّبِيلِ ـ مصرف هشتم، ﴿ٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ است که به معنای «مسافر» می‌باشد.

«ابن» به معنای پسر است، ولی در اصطلاح و مجازاً به کسی نیز گفته می‌شود که به کاری مشغول است یا به چیزی تعلق دارد و آن کار یا چیز بر وی غالب است. مثلاً در همین عنوان چون مسافت و مشقت راه بر رونده گرانی می‌کند و غالب است، به او «ابن سبیل» گفته شده است. و در مقابل، اگر فرد خود غالب باشد، در این صورت از او به عنوان «أب» یاد می‌شود. مثلاً صوفی‌ای که زیاد پایبند عبادت و غیره نیست، او را

۱ـ به روایت ابوداود در سنن: کتاب المناسک / باب ۸۰ «العمرة»، ش۱۹۸۸، و به همان مفهوم ش۱۹۸۹ و ۱۹۹۰- و احمد در مسند: ۴۳۳/۶ -۴۳۲، ش۲۶۹۸۵. ایضاً ن،ك: مبسوط سرخسی: ۱۰/۳.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از زید بن اسلم رحمه الله: ۷۷/۵، ش۱۰۵۲۸- و ابن جریر در تفسیر: ۴۰۲/۶، ش۱۶۸۹۲.

۳ـ ر،ك: تفسیر طبری: ۴۰۲/۶- تفسیر ابن کثیر: ۳۶۶/۲.

۴ـ بخوانید: معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۴۰۸/۴-۴۰۷ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۱۶/۶-۳۱۵).

«ابن الوقت» می‌گویند و آن را که مثل «رابعه بصری» ﷬ و سایر مشایخ عظام همیشه به عبادت مشغول است، «ابوالوقت» می‌نامند.

«سبیل» به معنای راه است. در زبان عربی به غریبه و مسافر با ملاحظه‌ی همین معانی «ابن السبیل» گفته می‌شود.

شخصی که در خانه و منطقه‌ی خود، غنی است، اما در زمان مسافرت در مسیر راه به علت تمام شدن هزینه‌ی راه یا مواجه شدن با دزدان، دچار بی‌مالی شود، مصرف زکات قرار می‌گیرد و به این گونه مسافران می‌توان از مال زکا ت داد تا چیزهایی را که به آن نیاز دارند فراهم کنند و به راحتی به منزل خود باز گردند.

فَرِيضَةً مِّنَ اللهِ - ﴿فَرِيضَةً﴾ یعنی «مفروضةً، مقدّرةً، معيّنةً». یعنی: پرداخت زکات به مصارف هشتگانه‌ی یاد شده چیزی است که الله تعالی فرض و معین و مقرر کرده؛ لذا کسی حق دخالت در آن را ندارد.

وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ - خداوند ﴿عَلِيم﴾ است؛ می‌داند که چه کسانی مصارف زکات‌اند و ﴿حَكِيم﴾ است؛ بنابر حکمت خویش این گروه‌های هشتگانه را برای مصارف زکات مقرر کرده و باز برمبنای حکمت بالغه‌ی خویش عده‌ای از بندگانش را نیازمند قرار داده تا قدر نعمت‌ها را بدانند و عده‌ای را ملزم کرده تا زکات بدهند تا بدین‌وسیله به آنان اجر و پاداش بدهد.

علوم و معارف

▣ چگونگی ذخیره کردن اموال در بیت المال

سؤال: اقسام اموالی که توسط حاکم اسلامی جمع‌آوری می‌شوند از قبیل زکات، غنایم، و ... آیا جملگی در یک محل و باهم جمع شوند یا این‌که تفکیک در جمع‌آوری و نگهداری‌شان لازم وضروری است؟

جواب: به اتفاق فقها، حاکم به اعتبار مجموع، چهار قسم مال جمع‌آوری می‌کند

که رعایت تفکیک در نگهداری و مصرف‌شان بر وی لازم است. آن چهار قسم کلّی عبارت‌اند از:

(۱) خُمس غنایم، معادن و رکاز. این قسم اموال باید در بیت‌المال جمع شوند و در ضروریاتی که از بیت‌المال تأمین می‌شوند، خرج گردند.

(۲) اموال زکات، صدقه‌های فطر و سایر صدقات. محل نگهداری این اموال، مجزّا و در مصارف تعیین‌شده از طرف شرع، تقسیم شوند.

(۳) مالیات، مال فیء، خراج و جزیه.

(۴) مال میراثِ شخصی که وارث ندارد. ممکن است شخصی اصلاً وارث نداشته باشد. مثل «لقطه» (نوزادی که هویتش مشخص نیست و در جایی رها شده باشد) که بعد از مرگ مقداری از مال بر جای می‌گذارد. این نوع میراث هم در بیت‌المال جمع می‌گردد.

از همین حکم، این مسأله استنباط می‌شود که در اموال جمع‌آوری‌شده از مردم برای مدارس نیز باید صدقات واجبه و نافله از هم جدا شوند. و در صورتی که جداکردن مشکل باشد، حساب و مقدار آن دو را باید جدا ثبت و مشخص کرد.

مصارف هشت قسم از این اموال را «قرآن کریم» نام برده و بعضاً به تفصیل بیان کرده است؛ مصرف قسم اول (خُمس غنایم) در «سوره‌ی انفال» در ابتدای جزء دهم، مصارف قسم دوم (صدقات) در همین آیه از «سوره‌ی توبه» و مصارف قسم سوم که در اصطلاح «فیء» گفته می‌شود در «سوره‌ی حشر». (اکثر حقوق کارگزاران و مأموران حکومت اسلامی از همین اموال تأمین می‌گردد.) قسم چهارم (ارث شخص بدون وارث) از هدایت رسول‌الله ﷺ و تعامل خلفای راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین ثابت می‌شود. از عمل و سیرت آن‌حضرت ﷺ و خلفای راشدین رضی‌الله‌عنهم چنین بر می‌آید که مصرف چنین مالی، نیازمندان معلول و کودکان لاوارث می‌باشند و باید به اینان اختصاص داده

شود.[۱]

مصارف ذکر شده در آیه، مخصوص صدقات واجبه هستند و برای صدقات نافله همان گونه که برای نمازهای نفل وقت خاصی معین نشده، مصرف معین وجود ندارد و مخصوص این هشت گروه هم نیست.

علما گفته‌اند: امروزه کسی که حتی به مقدار تامین حوایج اصلیه (لوازم خانه از قبیل فرش، یخچال، پنکه و دیگر نیازهای اولیه‌ی زندگی) مال نداشته باشد، او در زمره‌ی فقرا و مساکین است و می‌تواند از دیگران مال زکات بگیرد.

▣ شرایط ادای مال زکات

نزد احناف- مخصوصاً- وجود دو شرط برای ادای زکات به طور حتم لازم است:

اول ـ کسی که مال زکات به او داده می‌شود، حتماً باید محتاج و فقیر باشد (جز مواردی که «قرآن» استثنا کرده است).

دوم ـ تملیک؛ یعنی حتماً آن مال را در ملکیت شخص فقیر در بیاورد. پس، دادن زکات برای بنا و خدمات مسجد و بیمارستان و امثال آن‌ها جایز نیست؛ زیرا در این نوع مصارف، «تملیک» دیده نمی‌شود.

درباره‌ی شرط اخیر(«تملیک»)، اکثر ایمه‌ی فقه از جمله ایمه‌ی اربعه رحمهم الله - جز عدّه‌ای از شوافع- متفق‌اند که وجود آن لازم است.[۲]

مسأله: نزد احناف صرف زکات فقط به بعضی از اصناف هشتگانه هم جایز است و امام شافعی رحمه الله فرموده‌اند که زکات باید به هر هشت صنف به طور مساوی صرف شود.

۱ـ معارف‌القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۴۰۳/۴- ۴۰۴ (فارسی: ۳۰۹/۶- ۳۰۸).

۲ـ ر،ک: معارف القران مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۴۱۰/۴-۴۰۹ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۱۷/۶ الی ۳۱۹)- احکام القرآن جصاص: ۱۶۵/۳- تفسیر قرطبی: ۱۸۳/۸-۱۸۲.

سؤال: ایمه، شرط «تملیک» را از کجا اخذ کرده‌اند؛ در حالی که در «قرآن» ظاهراً چنین شرطی به چشم نمی‌خورد؟

جواب: ملک‌العلما، صاحب «بدائع الصنائع» گفته است: این شرط از کلمه‌ی «ایتاء» استنباط می‌شود. در «قرآن» هرجا سخن از زکات به میان آمده، دادن آن را با لفظ «ایتاء» بیان داشته است. امام راغب اصفهانی رحمه‌الله می گوید: «**الإیتاء، الإعطاء؛ وخصّ دفع الصدقة في القرآن بالایتاء.**»[1] («ایتاء» همان «اعطاء» است و در قرآن، دادن صدقه مخصوصاً با لفظ «ایتاء» آورده شده است).

در لغت «اعطاء» به معنای دادن چیزی به شخصی می گویند که آن چیز در ملکیت آن شخص درآید. علاوه بر این، در جایی دیگر از «قرآن»، «ایتاء» در محل ایجاب و تملیک واقع شده است؛ آن‌جا که الله تعالی می‌فرماید: ﴿**وَءَاتُواْ ٱلنِّسَآءَ صَدُقَٰتِهِنَّ...**﴾ [نساء: ۴]. بدیهی است که ادای مهریه زمانی ثابت می‌شود که زن بر مهریه‌ی خویش تصرف مالکانه داشته باشد.

در اوّل آیه که آمده: ﴿**إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ**﴾ [توبه: ۶۰] نیز به اتفاق ایمه‌ی اربعه و حتی علمای اهل ظاهر «لام» (در ﴿**لِلۡفُقَرَآءِ**﴾) برای تملیک است؛ جز غیرمقلدان و سلفیه که آن را برای تملیک نمی‌دانند.

با اتکای این دلایل، علما گفته‌اند: شرط تملیک در کلمه‌ی «ایتاء» که به معنای «اعطاء» است، نهفته است.[2]

▣ حکمت الهی در تأمین ارزاق موجودات

فرمود: ﴿**وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ**﴾ [توبه: ۶۰]. متوجه می‌فرماید که خداوند متعال در رزق‌رسانی «علیم» و «حکیم» است. اوتعالی رزق انسان‌ها و حیوانات را به عهده‌ی خود

۱ـ المفردات فی غریب القرآن: ۹.

۲ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۴۱۱/۴- ۴۱۰- احکام القرآن جصّاص: ۱۵۲/۲- بدائع الصنائع- فتح القدیر- ... ..

گرفته و می‌فرماید: ﴿وَمَا مِن دَآبَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزۡقُهَا﴾ [هود: ۶]: **هیچ جنبده‌ای روی زمین نیست؛ مگر آن‌که تأمین روزی او بر خداوند متعال است.**

این تضمین الهی به دو صورت تجلّی پیدا می‌کند؛ یکی، بدون واسطه و دیگر، با واسطه. حکمت خداوند متعال در صورت دوم (تهیه‌ی رزق با واسطه) این است تا مالداران و ثروتمندان آگاه باشند که آن‌چه از مال و ثروت در دست آنان قرار دارد، امانت الهی است و نباید به آن مغرور شوند و علاوه بر این، با عطف توجه به فقرا و مساکین و خرج کردن اموال برای آنان، مستحق ثواب و اجر از طرف خداوند متعال گردند و همچنین معنای محتاج شدن را بفهمند و آن را لمس کنند. از این رهگذر، آن‌چه اصحاب ثروت از صدقات واجبه امثال زکات و عشر به فقرا و مساکین می‌دهند، حق ندارند آن را احسان و منتی از خویش بر دوش فقرا تصور نمایند؛ زیرا الله تعالی[۱] فرموده است: ﴿... حَقّٞ مَّعۡلُومٞ ۝٢٤ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ﴾ [معارج: ۲۴ و ۲۵]. زکات و عشر و ... حق مسلّم فقرا ومساکین است و سرمایه‌داران موظف‌اند حق آنان را ادا کنند که : حق باید به حق‌دار برسد.

▣ دلیلی که اهمیت زکات را روشن می‌کند

از آیه‌ای که مورد بحث قرار گرفت، معلوم شد که مصارف زکات از اهمیت و دقّت ویژه‌ای برخوردارند؛ چون خداوند متعال خود در کلام پاکش به بیان و توضیح آن پرداخته و مقدار این حق و محل آن را نیز مشخص کرده است. پس، چنین نیست که هر کس زکاتش را هرطور و برای هر کس که دلش بخواهد، بدهد. به همین دلیل رسول‌الله ﷺ شخصاً به این امر اهتمام می‌ورزیدند؛ چنان‌که برای کتابت و ثبت هیچ مسأله‌ای دستور نفرمودند؛ جز برای دو مورد: یکی، مصارف زکات و دیگر، مسأله‌ی میراث. حضرت عمر رضی الله عنه نیز در زمان خلافت خویش همین رویّه را در پیش گرفتند.

▣ زمان و مکان فرضیّت زکات

«سوره‌ی مزمّل» در مکه نازل شده است و به اعتبار نزول از زمره‌ی سوره‌های ابتدایی «قرآن» به شمار می‌رود. در آن سوره‌ی مبارکه به مؤمنان دستور داده شده است:

﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ...﴾ [مزمل: ۲۰]: نماز بر پا دارید و زکات بدهید!

از این آیه استنباط می‌شود که «نماز» و «زکات» توأم با هم و در مراحل ابتدایی و اولیه‌ی «اسلام» صورت فرض شده‌اند. اما از روایات چنین برمی‌آید که «زکات» گرچه در همان اوایل فرض گردید، اما نصاب‌بندی نشده بود؛ زیرا در آن زمان مسلمانان، فقیر و نادار بودند و به همین دلیل صرفاً موظف گردیدند بر حسب استطاعت مالی خویش مقداری از آن را به عنوان زکات خارج کنند. وقتی به مدینه هجرت کردند و قوت گرفتند و وضع مالی‌شان خوب شد، در آن جا مقدار نصاب «زکات» برای آنان معین و توجه خاصی بدان مبذول گردید.

آن‌حضرت ﷺ، پس از فتح مکه این مهم را نظم خاصی بخشیدند و به همان نظم به اجرا درآمد و از آن زمان به بعد هم تا ابد غیرقابل‌تغییر است.

▣ نصاب زکات

در مدینه‌ی منوره مقدار نصاب زکات از «طلا»، بیست مثقال و از «نقره»، دویست درهم (پنجاه و دو توله و نیم) تعیین گردید و بر این، اجماع تمام صحابه و تابعین رضی الله عنهم صورت گرفته است.

▣ نزد فقهای حنفیه، برای ادای زکات اباحت جایز نیست

نزد احناف «تملیک» در زکات شرط است و «اباحت» در آن جایز نیست. «اباحت» آن است که مثلاً با پول‌های زکات، خود مقداری مواد خوراکی بخرد و سپس آن‌ها را بپزد و به فقرا بخوراند.

مسئولان مدارس می‌توانند به نیابت از طلاب، پس از تملیک زکات، آن‌ها را به امور پخت و پز اختصاص بدهند و برای خود طلاب غذا تهیه نمایند.

▣ مسایلی راجع به زکات

مسأله۱: دادن زکات به شخصی که صاحب نصاب نیست، اما سالم و تندرست است و قدرت کار کردن را دارد، جایز است؛ هرچند که برای دهنده‌ی زکات ثواب و اجر کمتری دارد.

نباید ناگفته گذاشت که سؤال‌کردن از مال زکات برای این‌گونه افراد حرام است. در «سنن ابوداود» آمده است:

شخصی از رسول‌الله ﷺ مقداری مال طلب کرد؛ آن‌حضرت علیه‌السلام به او فهماندند که وقتی سالم و تندرست است، بهتر است به جای سؤال کردن، برود هیزم جمع کند و بفروشد.[1]

آن مرد از مال زکات چیزی خواسته بود، اما رسول‌الله ﷺ او را از سؤال منع فرمود.

مسأله۲: شخصی که فاقد قدرت کارکردن است و به اندازه‌ی نصاب زکات، مال هم ندارد، علاوه بر این‌که می‌تواند زکات بگیرد، می‌تواند خود سؤال هم بکند.

مسأله۳: کسی که بیست مثقال «طلا» یا پنجاه و دو توله و نیم «نقره» و یا پول به اندازه‌ی قیمت این‌ها داشته باشد، بروی زکات لازم است.

مسأله٤: اگر شخصی گوسفند یا گاو و یا شتر داشته باشد، در صورتی که به نصاب تعیین شده در شرع برسند، بر هر کدام به طور مستقل زکات لازم می‌آید.

مسأله۵: دادن «زکات» و «عُشر» به فقیر غیرمسلمان جایز نیست.

۱ـ و چند روز پس از آن که مرد با جمع‌آوری هیزم به نوایی رسید، آن‌حضرت علیه‌السلام به او فرمودند: «هذا خیرٌ لّک مِن ان تجیءَ المسألة نکتةً فی وجهک یوم القیامة ...» **(به روایت ابوداود در سنن از انس رضی‌الله‌عنه: زکات/ باب۲۷ «ماتجوز فیه المسألة»، ش۱۶۴- و ابن ماجه در سنن: تجارات/ باب۲۵«بیع المزایدة»، ش۲۱۹۸- و حارث در مسند: ۱/ ۴۰۱، ش۳۰۷- و ابن عبدالبر در تمهید: تابع لحرف العین، ش۳۴- و بیهقی در شعب الایمان: ش۱۱۵۶.**

عده‌ای دادن «صدقه‌ی فطر» را هم غیرمسلمانان ناجایز دانسته‌اند، اما قول مفتی‌بِهِ، جواز آن است. دادن صدقه‌های نافله هم به کفار جایز است[1]؛ چنان‌که در حدیث آمده است:

«**تصدّقوا علی اهل الادیان.**» (**بر اهل تمام ادیان صدقه کنید!**)[2]

مسأله٦: در روایات آمده است: وقتی رسول‌الله ﷺ حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنه را به یمن فرستاد، درباره‌ی زکات به وی دستور فرمود:

«**خذها من اغنیائهم و ردّها فی فقرائهم.**»[3] (**اموال زکات را از ثروتمندان‌شان بگیر و به فقرای‌شان بده**).

از این حدیث استدلال می‌شود که اموال زکات باید به فقرا و مساکین شهر و محله‌ی خودِ زکات دهنده مصرف شود و برخی از علما این را لازم دانسته‌اند.

نزد احناف نقل زکات از یک جا به جایی دیگر جایز است، امّا فقرا و حاجتمندان محله و همشهری خود شخص استحقاق‌شان بیشتر است؛ مگر در صورتی که در شهری دیگر، اقربای او که محتاج‌تر از اینان هستند یا فقرای محتاج‌تر دیگری بالأخص کسانی که به کار علم و دین مشغول‌اند، زندگی می‌کنند.

۱ـ تفصیل بیشتر این مسأله را بخوانید در: تبیین الفرقان: ۱۵۹/۵.

۲ـ به روایت ابن ابی شیبه در مصنّف از سعید بن جبیر رحمه الله مرسلاً: کتاب الزکاة/ باب۷۴، «ماقالوا فی الصدقة فی غیرالاسلام»، ش۱۰۴۹۹- و واحدی در اسباب النزول: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی ۲۷۲.

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه با الفاظ «تؤخذ من اغنیائهم فترد فی فقرآئهم ...»: **کتاب التوحید/ باب۱، ش۷۳۷۲ و الزکاة / باب۱، ش۱۳۹۵، باب ۱۴، ش۱۴۵۸، باب ۶۳ ش۱۴۶۹ و المغازی/ باب ۶۲** «بعث ابی موسی و معاذ ا الی الیمن قبل حجة الوداع»، **ش۴۳۴۷- و مسلم در صحیح: کتاب الإیمان/ باب ۸، ش۲۹ الیٰ ۳۰، ۳۱ (۱۹)- و ابوداود در سنن: الزکاة/ باب ۵، ش۱۵۴۸- و ترمذی در سنن: الزکاة/ باب ۶، ش۶۲۵ و باب ۲۱، ش۶۴۹ - و نسایی در سنن مجتبیٰ: الزکاة/ باب۱، ش۲۴۳۵ و باب ۲۶، ش ۲۵۲۲ و در سنن کبریٰ: زکات/ باب «وجوب الزکوة»، ش۲۲۲۶ و باب«اخراج الزکوة من بلدٍ الی بلد»، ش۲۳۱۳- و ابن ماجه در سنن: الزکاة/ باب۱، ش۱۷۸۳- و مسند امام شافعی: ۱/ ۲۸، ش۶۰۴- و احمد در مسند: ش۲۰۷۱- وابن ابی شیبه در مصنّف: ۲/ ۳۵۳، ش۹۸۳۱- و ... .**

سؤال: شخصی در یک شهر سکونت می‌کند و در شهری دیگر مغازه دارد. حال فقرای کدام شهر به مصرف زکات این فرد مستحق‌تراند؟

جواب: فقرای شهری که این مرد در آن سکونت دارد، استحقاق بیشتری نسبت به مستمندان و فقرای شهری که در آن مغازه دارد، دارند.

مسأله۷: در فقه احناف می‌توان به جای دادن خود چیزی که زکات دارد، قیمت آن را خارج کرد.

مسأله۸: دادن مال زکات به فقرا و مستمندان که از اقربا و خویشاوندان باشند از دو درجه‌ی ثواب برخوردار است: (۱) ادای زکات، (۲) عمل بر حکم صله‌ی رحم.

مسأله۹: به این افراد نباید مال زکات داده شود:

پدر، مادر، اجداد پدری و مادری (به هر اندازه که بالا روند)، فرزندان و نوه‌ها (هر چه پایین‌تر روند)، زن، شوهر (مرد نمی‌تواند زکات مالش را به همسرش و بالعکس بدهد)، شخص کافر.

دادن زکات به برادر و خواهر و داماد جایز است.

مسأله۱۰: برای سیّدزاده‌ها (اولاد پیامبر ﷺ) و بنی‌هاشم زکات روا نیست؛ مگر در موارد اضطرار و نیاز شدید که در آن شرایط قولی مبنی بر جواز وجود دارد.

علامه قرطبی رحمه‌الله در تفسیر خویش، «الجامع لاحکام القرآن»، در موضوع زکات به تفصیل بحث کرده است.[1]

وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٞۚ قُلۡ أُذُنُ

و از آنان کسانی‌اند که آزار می‌دهند پیامبر را و می‌گویند: او سراپا گوش است! بگو: سراپا گوش بودن

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۶۷/۸ الی ۱۹۲.

خَيْرٍ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِٱللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ
نیکوست برای شما؛ باور می‌کند گفته‌ی الله را و قبول می‌کند مشوره‌ی مسلمانان را و رحمت است برای کسانی
ءَامَنُواْ مِنكُمْ ۚ وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ ٱللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦١﴾
از شما که ایمان آوردند. و آنان‌که آزار می‌دهند پیامبر الله را، برای‌شان عذاب دردناک هست ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: این‌که رسول‌الله ﷺ به سخن هرکس گوش می‌سپرد و حقایق را باور می‌کرد، یک نعمت و رحمت برای مؤمنان و سایرین بود. امّا منافقان این خصلت نیکوی آن‌حضرت ﷺ را حمل بر سادگی و خوش‌باوری ایشان ﷺ می‌کردند و بدین‌طریق باعث آزار می‌گردیدند؛ غافل از این‌که آزار رسانیدن به رسولِ خداوند متعال ﷺ عذاب دردناک آخرت را برای‌شان رقم می‌زد.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته از بدطینتی و جهالت منافقان که در اثر آن جرأت اعتراض و بدگویی نسبت به رسول‌الله ﷺ پیدا کرده بودند، سخن به میان آمده بود و در پاسخ به اعتراض‌های پوچ و بی‌اساس‌شان مبنی بر این‌که رسول‌الله ﷺ عدالت را رعایت نمی‌کند، یادآوری شده بود که تعیین مصارف صدقات فقط و فقط از طرف خداوند ﷻ است.

دراین آیه خداوند متعال به توضیح و افشای یکی دیگر از اوصاف زشت منافقان می‌پردازد.

سبب نزول

در مورد سبب نزول این آیه، اقوال متعددی آمده است؛ با این مفهوم مشترک:

گروهی از منافقان نسبت به رسول‌الله ﷺ زیاد گستاخی کرده و کلمات ناشایستی در حق وی به کار برده بودند. به پیامبر خبر رسید که آنان چنین کاری مرتکب شده‌اند. آن‌حضرت ﷺ این موضوع را به آنان گوشزد کرد، اما آنان با سوگند از این کار اظهار بی‌اطلاعی نمودند و به اصطلاح، خود را خلاص کردند. خداوند متعال با نزول این آیه و چند آیه‌ی بعد، راز آنان را فاش و رسوای‌شان نمود.

اگر چه حکم آیه برای تمام منافقان عام است، ولی در آن زمان درباره‌ی منافق بخصوصی نازل شد. در این مورد ابن عباس رضی الله عنه می‌فرماید:

در مورد «نبتل بن حارث» نازل شد؛ او عادت داشت زمانی‌که پیامبر علیه السلام در مجلس صحابه رضی الله عنهم می‌آمد و به ایراد سخن می‌پرداخت، این مرد نیز چون ظاهراً مسلمان شده بود، حاضر می‌شد و سخنان آن‌حضرت علیه السلام را به دقت گوش می‌کرد و بعد به اطلاع یهودیان و منافقان می‌رساند. پیامبر علیه السلام در حق همین فرد فرمودند:

«هرکس می‌خواهد شیطانی را ببیند، به این مرد نگاه کند!»[1]

زیرا آن مرد هم در سیرت زشت بود و هم در صورت؛ موهایی پراکنده و چشمانی سرخ داشت و هر دو رخسارش بالا آمده بودند و علاوه بر این ظاهر زشت، مبتلا عادت بد سخن‌چینی علیه رسول‌الله صلی الله علیه وسلم هم بود.

وقتی مردم به او تذکر دادند که دست از این کار بردارد؛ که روزی به وحی رازت برملا می‌شود و رسوا خواهی شد؛ آن احمق در جواب، همین جملات را بر زبان آورد.[2]

۲. حضرت عبدالله ابن عباس رضی الله عنه در روایتی دیگر و سدّی رحمه الله می‌فرمایند:

عده‌ای از منافقان یک‌جا جمع شده بودند و مشغول گستاخی در ساحت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم بودند و کلمات رکیک و نازیبایی برای هم نقل می‌کردند. بعضی از آنان گفتند: «او را غیبت نکنید؛چون هم‌اکنون از این صحبت‌های ما باخبر می‌شود و می‌ترسیم که بر ما بلایی وارد کند.» یکی از آنان به نام «جلاس بن سوید» گفت: «این حرف‌ها را کنار بگذارید، هرچه زشت باشد، در حق او می‌گوییم و بعد پیش او قسم می‌خوریم که چنین چیزی نگفته‌ایم؛ آخر او سراپا گوش(زودباور) است و هرکس به دروغ چیزی به او بگوید، می‌پذیرد و باور می‌کند.» – العیاذ بالله!

۳. حسن بصری رحمه الله سبب نزول آیه را چنین بیان می‌کند:

۱ـ به روایت محمد بن اسحاق (اسباب النزول واحدی: ۱۳۹– البدایة والنهایة: ۲۳۸/۳– ...).

۲ـ ر.ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۷۸/۵، ش۱۰۵۳۴– تفسیر طبری: ۴۰۵/۶، ش۱۶۹۱۵– روح المعانی– اسباب النزول واحدی: ۱۳۹– تفسیر مظهری: ۳۲۷/۳– ۳۲۶.

عده‌ای از منافقان در حق رسول‌الله ﷺ حرف‌های نامناسب می گفتند و ایشان را به ساده‌بودن نسبت می‌کردند؛ اظهار داشتند: «او درکارهای دینی تدبر و اندیشه‌ی درستی ندارد و هرکس او را بدون برنامه به هرجا که خواسته باشد، می‌برد.»

۴. علامه ابوبکر اصم رحمه الله می گوید:

یکی از منافقان در جمع چند نفر مسلمان از جمله پسرخوانده‌ی خود، به منظور تحقیر و تمسخر رسول‌الله ﷺ، گفت: «**ان كان ما يقول محمدٌ حقاً، فنحن شرٌّ من الحمير!**» (اگر آن‌چه که محمد[ﷺ] می گوید حق باشد، در آن صورت ما از الاغ هم بدتریم!) پسرخوانده‌ی مسلمانش در جواب او گفت: «**والله انّه لحقٌّ وانّك لشرٌّ من حمارك!**» (به خدا سوگند گفته‌های پیامبر ﷺ حق است و تو از الاغ خودت هم بدتر هستی!).

وقتی این جریان به اطلاع آن‌حضرت علیه السلام رسید، مرد منافق از این‌که مبادا مورد مؤاخذه قرار بگیرد، خوف‌زده شد. دوستانش به دلداری او برآمدند و گفتند: «مسأله‌ی مهمی نیست، محمد[ﷺ] آدمی ساده و حرف‌شنو است، تو با سوگند به راحتی می‌توانی خودت را تبرئه کنی.» او پیش رسول‌الله ﷺ آمد و با قسم دروغ از این موضوع اظهار بی‌اطلاعی نمود.

الله سبحانه و تعالی این آیه‌ها را نازل فرمود و پرده از رخسار حقیقت برداشت.(۱)

تفسیر و تبیین

وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٞ ... (۶۱)

۱ـ ر.ك: تفسير كبير: ۱۱۶/۱۶- تفسير طبری: ۴۰۶/۶- ۴۰۵، ش۱۶۹۱۵ الی ۱۶۹۲۰- تفسير ابن ابی‌حاتم: ۷۸/۵- ۷۷، ش۱۰۵۳۴ الی ۱۰۵۳۹- البحر المحيط: ۶۲/۵.

<u>وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ</u> ـ مرجع ضمیر در ﴿مِنۡهُم﴾ منافقان هستند که در آیات قبلی مورد اشاره بودند. یعنی: بعضی از منافقان کسانی هستند که پیامبرﷺ را اذیت می‌کنند؛ از جمله به وی طعن می‌زنند، غیبت‌اش می‌کنند و کلمات ناشایست دیگری در حق وی علیه‌السلام بر زبان می‌آورند؛ از جمله می‌گویند:

<u>وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٞ</u> ـ یعنی: «**او گوش است.**» تقدیر عبارت چنین است: «**یقولون اذا نُهوا عن ذالک**». یعنی زمانی‌که آنان از آزاررسانی به پیامبر علیه‌السلام باز داشته شوند، می‌گویند: او گوش است؛(سخن را می‌شنود، ولی- العیاذ بالله!- حقیقت را نمی‌فهمد).

در زبان عربی کاربرد کلمه‌ی «**اُذُن**» با این نهج و روشِ بیان، برای افرادی به کار می‌رود که سخن هر فردی را گوش می‌کنند. و در واقع این عادت انسان‌های بزرگ و شریف است که به بزرگواری خود سخنان دوست و دشمن، خویش و بیگانه، حق و باطل همه را گوش می‌کنند و برای هریک مطابق شأن او جواب می‌دهند. اما هدف و مقصد منافقان از این گفته، نسبت دادن کمال سادگی به پیامبرﷺ بود. پس وقتی می‌گفتند: «او گوش است»، منظورشان این بود که او (علیه‌السلام) هر نوع سخنی که به گوشش برسد، به علت ساده بودنش، بدون تأمل در صحّت و سُقم آن، قبولش می‌کند.

کاربرد «**اُذن**» به صورت «**هُو اذن**»، به عنوان مبالغه است و زمانی شخص را به آن متصّف می‌کنند که این فعل از او زیاد سرزَنَد و مثل یک عادت بر او غلبه کند. مانند ترکیب «**زیدٌ عدلٌ**» که زمانی این جمله درباره‌ی «زید» گفته می‌شود که عدالت او از حد بگذرد که در آن صورت می‌گویند: «زید خود عین عدالت است.» یا مثل سخاوت زیاد «طلحه» که به عنوان مبالغه در حق او می‌گویند: «**طلحةُ جودٌ**». یعنی: «طلحه عین سخاوت است.» بر مبنای همین نوع کاربرد اوصاف است که در زبان عربی به جاسوس «عین»(چشم) می‌گویند؛ چون او هر چیز را با کمال دقّت زیر نگاه خود می‌گیرد تا از ریزترین نکات هم غافل نشود و بدین ترتیب او در آن ساعت تمام وجودش مثل یک چشم عمل می‌کند.

﴿**هُوَ أُذُنٞ**﴾ تقدیرش این است: «**هو ذو اذن سامعة**».

قُلۡ أُذُنُ خَيۡرٖ لَّكُمۡ ـ تقدیر عبارت چنین است: «سلمنّا انّه اذنٌ، لکنه خیر لکم».

الله تعالی در پاسخ به این گفتار تمسخرآمیز منافقان به پیامبرش می گوید: به آنان بگو: باشد! (او گوش است)، ولی همین گوش بودن، برای شما بهتر است؛ چون او آدمی ساده و کم‌فهم نیست، اما همین که در برابر بی ادبی‌ها و بی‌حرمتی‌هایی که شما روا می دارید، سکوت اختیار می کند و از خود واکنش نشان نمی‌دهد، برای‌تان بهتر است.

ترکیب ﴿أُذُنُ خَيۡرٖ لَّكُمۡ﴾ از قبیل ترکیب «رجلُ صدقٍ» و «شاهدُ عدلٍ» است. یعنی «أذن» به جانب «خیر» اضافت شده است.

وجوه اعراب‌ها و قراءات در ﴿أذن خیر﴾:

آرای علمای نحو و قرائت در وجوه اعراب و قرائت این ترکیب به قرار ذیل می‌باشد:

نافع ﷫ لفظ «اذن» را در تمام «قرآن» به سکون «ذال» (أُذْن) می‌خواند و بقیه‌ی قرّا به ضمّ آن (أُذُن).

امام عاصم ﷫- به روایت اعمش و عبدالرحمن از ابوبکر از عاصم- هر دو کلمه‌ی «اذن» و «خیر» را مرفوع و با تنوین خوانده است. در این صورت عبارت مقدر در ضمن آیه از این قرار است: «قل ان کان کما تقولون انّه اُذُنٌ، فأُذُنٌ خیرٌ لکم.» (چون از شما می‌پذیرد و تصدیق می‌کند و این بهتر از آن است که تکذیب‌تان کند). این نوع مقدّرات قرآنی را در اصطلاح، **«ادخال الهی»** می‌نامند.

بقیه‌ی قُرّا با ضم «نون» به صورت اضافت می‌خوانند (أُذُنُ خیرٍ). به این تقدیر: «هو اُذُنُ خیرٍ لا اُذُنُ شرٍ».(۱)

گروه اول که با تنوین می‌خوانند، در ترکیب نحوی جمله، سه توجیه ذکر کرده‌اند:

(۱) به نظر گروهی تقدیر عبارت این است: «قل اذنٌ واعیةٌ سامعةٌ للحق خیرٌ لکم من هذا الطعن الفاسد الذي تذکرون» (به آنان بگو: گوش گیرا و شنوا برای حرف حق و صحیح، برای شما بهتر از این طعنه‌های فاسدی است که می گویید).

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۱۶/۱۶.

(۲) عده‌ای از مفسران گفته‌اند: در ضمن ﴿أُذُنُ خَيۡرٖ لَّكُمۡ﴾، مبتدا محذوف است که با ملاحظه‌ی آن، عبارت چنیین درمی‌آید: «هو اذنٌ خیرٌ لکم» یعنی: «هو اذنٌ موصوفٌ بالخیریه فی حقکم».

(۳) گروهی دیگر می‌گویند: گرچه «اذن» بنابر «ابتدائیت» مرفوع است، اما به دلیل حال بودنش در محل نصب قرار دارد؛ بدین تقدیر: «قل هو اذناً خیرٌ». مفهوم این‌که: «در حالی‌که او گوش باشد، برای شما بهتر است؛ زیرا عذرهای شما را می‌پذیرد و قبول می‌کند.» نظیر این نوع ترکیب، عبارت «هو حافظاً خیرٌ لکم» است؛ یعنی «هو حال کونه حافظاً خیرٌ لکم». اما به دلیل وجود محذوفات، حال در این آیه در محل مبتدا قرار گرفته است. این توجیه خالی از تکلّف نیست.(۱)

يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَيُؤۡمِنُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ ـ یکی از مصادیق «اُذُنُ خیر»بودن رسول‌الله ﷺ این است که به ذات یگانه‌ی الله ﷻ عقیده و ایمان دارد و هم سخن‌های مخلصانه‌ی مؤمنان را می‌شنود و هم گفتارهای توهین‌آمیز شما منافقان را و سخنان مؤمنان را تصدیق و از اهانت‌گویی شما صرف‌نظر می‌کند و در ازای آن، شما را مورد مؤاخذه و مجازات قرار نمی‌دهد؛ نه این‌که او ساده و خوش‌باور باشد و حرف‌ها و قسم‌های دروغین شما را قبول کند. پس، این رویه خود نشانه‌ی شرافت و شخصیت عالی آن‌حضرت ﷺ است که بدی‌ها را ببیند و بشنود، امّا آن‌ها را نادیده بگیرد و به هیچ انگارد.

پاسخ به یک پرسش نحوی

سؤال: چرا در ﴿يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ﴾ برای تعدی ایمان به الله ﷻ، «ب» و در ﴿وَيُؤۡمِنُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ در صله‌ی ایمان به مؤمنان، «لام» آورده شده است؟

جواب: این یکی از جوانب بلاغت قرآنی است. در جایی‌که منظور، ایمان و عقیده داشتن به ذات یک چیز باشد، تعدی با «ب» آورده می‌شود و در موردی که ایمان به ذات یک چیز مراد نباشد، تعدی با «لام» صورت می گیرد. در ﴿يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ﴾، مقصود،

۱ـ همان: ۱۱۷/۱۶.

ایمان داشتن به ذات الله تعالی است و در ﴿وَيُؤۡمِنُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾، صرف ارادت و تعلق مراد است. یعنی آن‌حضرت ﷺ حرف‌های مؤمنان را می‌شنود و بر آن اعتماد می‌نماید.

نظیر تعدی ایمان با «لام» در جاهای زیادی در «قرآن» وارد است؛ همچون: ﴿وَمَآ أَنتَ بِمُؤۡمِنٖ لَّنَا وَلَوۡ كُنَّا صَٰدِقِينَ﴾ [یوسف: ۱۷]، ﴿فَمَآ ءَامَنَ لِمُوسَىٰٓ﴾ [یونس: ۸۳]، ﴿... قَالُوٓاْ أَنُؤۡمِنُ لَكَ وَٱتَّبَعَكَ ٱلۡأَرۡذَلُونَ﴾ [شعراء: ۱۱۱]. ﴿ءَامَنتُمۡ لَهُۥ قَبۡلَ أَنۡ ءَاذَنَ لَكُمۡ﴾ [طه: ۷۱] و ... .

وَرَحۡمَةٞ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ ـ رسول‌الله ﷺ، مجسمه‌ی رحمت برای مؤمنان است. یعنی برای مؤمنان در دنیا و آخرت یک رحمت کامله است و برای شما منافقان نیز در دنیا مِنْ وجهٍ رحمت است؛ بدین نحو که رازهای منافقانه‌ی شما را فاش نمی‌کند و در قبال همه‌ی این دروغ‌هایی که می‌گویید، سکوت را ترجیح می‌دهد و در ملأ عام شرمنده‌تان نمی‌کند. در حالی که او (ﷺ) به وحی از راست و دروغ شما باخبر است.

سؤال: «خیر» کلمه‌ای است که «رحمت» خود در آن داخل است. باوجود این، ذکر لفظ «رحمت» پس از ذکر «خیر»، چه مفهومی دارد؟

جواب: این از قبیل تخصیص بعد از تعمیم است. از آن‌جایی که مهمترین و بزرگ‌ترین موارد «خیر»، «رحمت» است، مخصوصاً آن را ذکر کرد. در جاهایی دیگر از «قرآن» نیز از این اسلوب استفاده شده است؛ به عنوان مثال آیه‌ی: ﴿وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَجِبۡرِيلَ وَمِيكَىٰلَ﴾ [بقره: ۹۸] که در آن پس از ذکر «ملائکه»، «جبریل» و «میکال» علیهما السلام بنابر شأن والاترشان، تخصیصاً نام گرفته شده‌اند؛ در حالی که خود در لفظ ﴿وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ﴾ داخل بودند.

وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ رَسُولَ ٱللَّهِ ... ـ می‌فرماید: **و کسانی که رسول‌الله ﷺ را اذیت می‌کنند، برای‌شان عذاب دردناکی وجود دارد.** یعنی عذاب این دسته که نسبت به آن‌حضرت ﷺ اسائه‌ی ادب می‌نمایند و گفتارش را به طعن و تمسخر می‌گیرند و به انواع مختلف دیگر موجب آزار او ﷺ می‌شوند، یک عذاب محض نیست، بلکه عذابی است دردآلود و سخت که غیر قابل وصف است، و آنان را رسوا خواهد کرد.

قراءات در ﴿رَحْمَةٌ﴾:

در ﴿رَحۡمَةٞ﴾ سه قرائت وجود دارد.

۱- قرائت مشهور، رفع است.

۲- حمزه رحمه الله آن را عطف بر ﴿خَيۡرٖ﴾ دانسته و با جرّ («رحمةٍ») خوانده است.

ابوعبید رحمه الله به علت فاصله‌ی طولانی‌ای که در این صورت بین معطوف و معطوف علیه ایجاد می‌شود، این قرائت را بعید می‌داند. امّا ابو علی فارسی رحمه الله می گوید: وجود فاصله‌ی زیاد بین معطوف و معطوف‌علیه، سبب نادرست بودن آن نخواهد بود.

۳- ابن عامر رحمه الله آن را به نصب خوانده و عاملش را محذوف دانسته است که عبارت است از: «و رحمةً لکم یأذن» و علت حذف آن، وجود جمله‌ی ﴿أُذُنُ خَيۡرٖ لَّكُمۡ﴾ است که خود دالّ بر آن می‌باشد.[1]

صورت‌های آزار رسول‌الله صلی الله علیه و سلم

فرمود: ﴿وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ...﴾. باید دانست که آن‌چه باعث و موجد آزار پیامبر صلی الله علیه و سلم می گردد، می‌تواند به چهار صورت روی نماید:

(۱) آزار لسانی؛ مثلاً حرفی ناسزا به ایشان علیه السلام گفته شود یا نسبت داده شود.

(۲) آزار عملی؛ فرد با کردار خود پیامبر علیه السلام را برنجاند؛ مثلاً سنت‌های ایشان علیه السلام را ترک دهد و مرتکب بدعات گردد.

(۳) آزار اعتقادی؛ به این صورت که فردی عقیده‌ی نادرستی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و سلم داشته باشد.

(۴) آزار جسمی؛ مثلاً ظاهر و جسم گرامی پیامبر صلی الله علیه و سلم را آزار دهد، با او بجنگد و ... .

این هر چهار صورت حرام هستند و در بسیاری مواقع منجر به کفر می‌شوند.

۱- تفسیر کبیر: ۱۱۸/۱۶.

صورت‌های آزار لسانی

اذیت لسانی چهار صورت دارد:

(۱) زبان‌درازی نسبت به ذات پیامبر ﷺ.

(۲) بی‌ادبی به صفات و کمالات پیامبر ﷺ.

(۳) بی‌ادبی به اهل بیت پیامبر ﷺ؛ و در این مورد روایات آمده است. مثلاً آن‌حضرت ﷺ درباره‌ی حضرت فاطمه‌ی زهرا رضی الله عنها فرمودند:

«فاطمةُ بضعةٌ منّی؛ فمَن اغضبها، اغضبی!»[1] (فاطمه، پاره‌ی تن من است؛ هرکس او را بیازارد، به من آزار رسانیده است!)

و در حدیثی دیگر درباره‌ی عموی بزرگوار خویش، حضرت عباس رضی الله عنه فرمودند: «هرکس عموی من را اذیت کند، مرا اذیت کرده است!»[2]

(۴) اسائه‌ی ادب نسبت به یاران پیامبر ﷺ؛ که در این خصوص هم روایت وارد شده است. مثلاً در حدیث معروفی آمده که آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«الله، الله فی اصحابی! لاتتّخذوهم غرضاً بعدی! فمن احبّهم فَبِحُبّی احبّهم، ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم.»[3] (درباره‌ی اصحاب من از خدا بترسید و پس از من، آنان را هدف انتقاد و

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از مسور بن مخرمة رضی الله عنه: کتاب فضائل اصحاب النبی ﷺ/ باب۱۲، ش۳۷۱۴ و باب ۲۹ «مناقب فاطمة علیهاالسلام»، ش۳۷۶۷ و کتاب النکاح/ باب۱۰۹«ذب الرجل عن ابنة فی الغیرة والإنصاف»، ش۵۲۳۰- و مسلم در صحیح: کتاب فضائل الصحابة رضی الله عنهم / باب۱۵، ش۹۳ و۹۴ (۲۴۴۹)- و ابوداود در سنن: کتاب النکاح/ باب۱۳ «مایکره أن یجمع بینهن من النساء»، ش۲۰۶۲ الی ۲۰۶۴- و ترمذی در سنن: کتاب المناقب/ باب۶۱ «ما جاء فی فضل فاطمة بنت محمد ﷺ»، ش۳۸۶۷ و ۳۸۶۹- و ... .

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از عبدالمطلب بن ربیعة رضی الله عنه: کتاب المناقب/ باب۲۹«مناقب العباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه»، ش۳۷۵۸ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ»- و نسایی در سنن کبریٰ: کتاب المناقب/ باب۹، ش۸۱۷۶- و احمد در مسند: حدیث «عبدالمطلب بن ربیعه رضی الله عنه»، ش۱۷۵۱۶ و در فضائل الصحابه رضی الله عنهم: باب «فضائل ابی الفضل العباس رضی الله عنه»، ش ۱۷۶۰، ۱۷۸۵، ۱۷۸۶، ۱۸۲۲- و ابن ابی شیبه در مصنّف: ۲/ ۳۹۵، باب «عبدالمطلب بن ربیعه بن الحارث رضی الله عنه»، ش۹۱۸ و ۶/ ۳۸۲، باب «ما ذکر فی العباس رضی الله عنه»، ش۳۲۲۱۱ – و آجری در الشریعه: ۵/ ۲۲۵۷، ش۱۷۳۸- و ... .

۳ـ به روایت ترمذی در سنن از عبدالله بن مغفّل رضی الله عنه: کتاب المناقب/ باب۵۹ «فیمن سبَّ اصحاب النبی ﷺ»، ش۳۸۶۲- و احمد در مسند: ۲۴۶/۱۵، ش۲۰۴۲۸ و ص۲۵۳، ش۲۰۴۵۶ و در فضائل

تعییب خویش قرار مدهید! هر کس با آنان محبت داشته باشد، دلیل محبت او با من است و هرکه با آنان بغض ورزد، دلیل بغض او با من است.)

و در شناعت آزاررسانی به صحابه ﷺ فرمودند:

«من آذاهم فقد آذانی، ومن آذانی فقد آذی اللهَ، ومن آذی اللهَ یوشک اَن یأخذه.»[1] (هرکه آنان را برنجاند، مرا رنجانیده است و رنجش من باعث رنجش خداوند متعال است و هرکس هم باعث رنجش خدا شود، مطمئناً مورد سخط وعقاب او قرار خواهدگرفت.)

امروزه بزرگ‌ترین اذیت دهندگان رسول‌اللهﷺ از خارج نیستند، بلکه کسانی در داخل خود ممالک اسلامی هستندکه عادت دارند یاران آن‌حضرتﷺ را ناسزا گویند.

یادآوری دو نکتـه

نکته‌ی اول: نوشتن کتاب علیه سنّت و احادیث رسول‌اللهﷺ و همچنین تأویلات غلط بر آن، در آزار جوارح داخل است.

نکته‌ی دوم: اذیت علمای ربّانی، در اذیت رسولﷺ داخل است.

يَحْلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ وَٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَحَقُّ أَن
برای شما به الله سوگند می‌خورند تا رضامند کنند شما را؛ درحالی‌که الله و رسول او سزاوارترند به آن‌که

الصحابه رضی الله عنهم: باب «فضل عبدالله بن عباس»، ش۱ الیٰ ۳- و ابن حبان در صحیح: کتاب اخباره ﷺ عن مناقب الصحابة رضی الله عنهم / باب۲ «فضل الصحابة والتابعین رضی الله عنهم»/ ذکر الزجر عن اتخاذ المرءِ اصحاب رسول‌الله ﷺ غرضا بالتنقُّص، ش۷۲۵۶- و بیهقی در شعب الایمان: ۱۹۱/۲، باب چهاردهم «فی حب النبی ﷺ»/ فصل آخر «فی براءة نبینا ﷺ فی النبوّة»، ش۱۵۱۱ و در الاعتقاد: ۳۲۱، باب «القول فی اصحاب النبی ﷺ»- وابن ابی عاصم در السنّة: ش۹۹۲- و ابوبکر بن خلال در السنّة: باب «التغلیظ علی من کتب الاحادیث فیها طعن ...»، ش۸۳۰ – و ابونعیم اصفهانی در تثبیت الامامة: ۲۷۶، ش۲۰۳- و بغوی در شرح لسنّة: باب «فضل الصحابة رضی الله عنهم»، ش۳۸۶۱- و ابن عساکر در معجم: احادیث «احمد بن علی بن محمد ابوالبقاء»، ش۷۳- و آجری در الشریعة: باب «ذکر اللّعنة علی من سبّ اصحاب رسول الله ﷺ»، ش۱۹۹۱- و لالکائی در شرح اصول اعتقاد اهل السنّة: ش۲۳۴۶. (الفاظ متن از ترمذی است).

۱ـ دنباله‌ی حدیث قبل در همان مراجع است.

يُرۡضُوهُ إِن كَانُواْ مُؤۡمِنِينَ ﴿٦٢﴾ أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ أَنَّهُۥ مَن يُحَادِدِ ٱللَّهَ

رضامند سازند او را اگر مسلمان‌اند ● آیا نمی‌دانند که هر که مخالفت کند با الله

وَرَسُولَهُۥ فَأَنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدٗا فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡخِزۡيُ ٱلۡعَظِيمُ ﴿٦٣﴾

و رسول، او پس هر آئینه برای او آتش دوزخ هست برای همیشه در آن‌جا [می‌ماند]. این است رسوایی بزرگ ●

ربط و مناسبت

در این آیه یکی دیگر از افعال زشت منافقان بیان می‌شود؛ آنان به قصد ارضای مسلمانان سوگند دروغ یاد می‌کردند.

سبب نزول

برخی از مفسّران عقیده دارند که این آیه‌ها در صله‌ی آیه‌های قبلی که سبب نزول آن‌ها سخنان «جلاس» و امثال او بود، نازل شده‌اند. اما دسته‌ای دیگر از مفسران واقعه‌ای دیگر را سبب نزول این آیات گفته‌اند؛ می‌گویند:

وقتی رسول‌الله ﷺ عازم غزوه‌ی «تبوک» گردید، منافقان به دلیل مشکلاتی که پیش‌بینی می‌کردند در مسیر راه پیش آید، با تراشیدن انواع بهانه‌ها و اظهار عذرهای دروغین از شرکت در آن خودداری کردند. وقتی آن‌حضرت ﷺ از «تبوک» بازگشتند، اینان دوزانو جلو آن‌حضرت ﷺ نشستند و با گریه قسم یاد کردند که حقیقتاً مشکل داشتند و برای همین نتوانستند در جنگ شرکت کنند! و البته هدف‌شان از این اقدام، جلب رضایت آن‌حضرت ﷺ و مسلمانان بود.

آیه‌های مذکور در این خصوص نازل گردیدند.(۱)

تفسیر و تبیین

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۱۸/۱۶– روح‌المعانی: ۴۴۴/۱۰.

يَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمۡ لِيُرۡضُوكُمۡ ... (۶۲)

يَحۡلِفُونَ بِاللهِ لَكُمۡ لِيُرۡضُوكُمۡ ـ به خداوند متعال سوگند یاد می کنند تا شما را راضی بگردانند.

وقتی مسلمانان آنان را به دلیل عدم شرکت‌شان در جهاد به باد سرزنش و ملامت می‌گرفتند، برای راضی کردن آنان سوگند می‌خوردند که ما معذور بوده‌ایم.

وَاللهُ وَرَسُولُه أَحَقُّ أَن يُرۡضُوهُ ... ـ درحالی که اگر آنان ایمان می‌داشتند، خداوند متعال و رسولش به راضی ساختن شایسته‌تر بودند.

در این خصوص که مرجع ضمیر ﴿يُرۡضُوه﴾ لفظ جلاله‌ی ﴿ٱللَّهُ﴾ است یا ﴿رَسُولُهُۥ﴾، شش قول وجود دارد:

۱. ضمیر به طرف، لفظ ﴿ٱللَّهُ﴾ عاید است و رضای رسول‌الله ﷺ به طور ضمنی در آن داخل است.

۲. چون مقصود و هدف تمام طاعات و عبادات، ذات «الله» جل جلاله است، مرجع ضمیر تنها لفظ ﴿ٱللَّهُ﴾ است.

۳. در اصل همان تثنیه مراد است، اما به این دلیل ضمیر واحد آورده شده که رضای یکی برای رضایت هر دو کفایت می کند. یعنی رضای هر یک، ضامن رضایت آن دیگری است.

۴. ضمیر به طرف لفظ ﴿ٱللَّهُ﴾ راجع است؛ چون تنها اوتعالی عالِم اسرار و ضمایر مردم است.

۵. از آن‌جایی که رضای رسول باید منطبق با رضای خداوند متعال باشد ومخالفت میان این دو رضا متصور نیست و مخالفت با یکی از آن دو، در حقیقت مخالفت با هر دو است، ضمیر را به صورت مفرد آورد و به ذکر یکی اکتفا کرد.

۶. ضمیر به طرف هر یکی از آن دو- مستقلاً- راجع است. و این قانون بین نحویان رایج است که بسا اوقات یک ضمیر را به سوی دو مرجع که باهم ارتباط صوری و معنوی دارند، راجع می‌کنند؛ گویا هر دو مرجع را شیء واحد قرار می‌دهند. در

این‌جا نیز چون بین رضای الله تعالیٰ و رضای رسول علیه‌السلام هیچ تفاوتی نیست، رضای هر دو را شیء واحد قرار داد.[۱]

۷. نزد بعضی ضمیر به طرف «رسول»(﴿وَرَسُولُهُ﴾) عاید است؛ چون نزدیک‌ترین مرجع است و نیز آنان می‌توانند در همین دنیا پیامبر ﷺ را راضی گرداند، امّا این‌که آیا خداوند متعال از آنان راضی است یا نه، در فراسوی قدرت و علم انسان است و آنان نمی‌توانند این مطلب را در دنیا دریابند.

أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ أَنَّهُۥ مَن يُحَادِدِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَأَنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ... (۶۳)

منافقان با خدای متعال و رسول‌الله ﷺ مقابله کردند و برخلاف دستور خداوند متعال و رسول علیه‌السلام، از شرکت در غزوه‌ی «تبوک» عقب ماندند. خداوند متعال در این آیه این منافقان و همه‌ی کسانی را توبیخ می‌کند که جانبی دیگر غیر از راه خداوند متعال و رسول علیه‌السلام اختیار می‌نمایند و متذکر می‌شود که برای چنین کسانی آتش جهنم هست که همیشه در آن خواهند ماند.

أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ أَنَّه... ـ ضمیر ﴿أَنَّهُۥ﴾ از نوع ضمیر شأن است.

«محادات» از ماده‌ی «حدّ، یحدّ» به معنای «تیز کردن» است و به معنای «عداوت» و «مخالفت» می‌آید. همچنین به معنای «میل کردن» هم آمده است. به مرز هم «حد» گفته می‌شود. به معنای جهت و طرف هم آمده است. ابومسلم اصفهانی رحمه‌الله می گوید: این کلمه از «حدید السلاح» مأخوذ است.

فرمود: ﴿مَن يُحَادِدِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ﴾. برخی از مفسران ﴿يُحَادِدِ ٱللَّهَ﴾ را به معنی «یخالف الله» گفته‌اند. عده‌ای گفته‌اند: به معنای «یحارب الله» است و گروهی دیگر آن را به معنای «یعاند الله» دانسته‌اند.[۲]

۱ـ ر.ک: تفسر کبیر: ۱۱۹/۱۶– ۱۱۸– تفسیر قرطبی: ۸/ ۱۹۴– ۱۹۳– البحر المحیط– تفسیر بیضاوی– روح المعانی– تفسیر مظهری: ۳/ ۳۲۷.

۲ـ روح‌المعانی: ۴۴۵/۱۰ – تفسیر کبیر: ۱۲۰/۱۶ – ۱۱۹

فَأَنَّ لَه ... ـ «فا» در جواب ﴿مَن﴾ آمده است. تقدیر عبارت چنین است: «فحق أن له نار جهنم». بعضی جواب ﴿مَن﴾ را محذوف دانسته‌اند؛ به این تقدیر: «الم یعلموا انه من یحادد الله و رسوله یهلك فان له نار جهنم». در این صورت ﴿فَأَنَّ لَهُۥ﴾ عطف بر جمله قرار می‌گیرد. بعضی دیگر گفته‌اند: به معنای «فله نار جهنم» است و ﴿أَنَّ﴾ برای تأکید تکرار شده است.[۱]

ذَٰلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ ـ همین دخول جهنم و خلود در آن، رسوایی بزرگی است و مثل آن رسوایی دیگری نیست.

يَحْذَرُ ٱلْمُنَٰفِقُونَ أَن تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُم بِمَا فِي

منافقان می‌ترسند از آن‌که نازل کرده‌شود بر مسلمانان سوره‌ای‌که خبر دهد به آنان آن‌چه‌که در

قُلُوبِهِمْ ۚ قُلِ ٱسْتَهْزِءُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ مُخْرِجٌ مَّا تَحْذَرُونَ ﴿٦٤﴾

دل منافقان هست. بگو: مسخره کنید؛ هرآئینه الله پدیدآورنده است چیزی را که می‌ترسید! ●

وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ ۚ قُلْ أَبِٱللَّهِ

و اگر سؤال کنی از آنان، می‌گویند: جز این نیست‌که ما شوخی می‌کردیم و بازی می‌کردیم. بگو: آیا به الله

وَءَايَٰتِهِۦ وَرَسُولِهِۦ كُنتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ ﴿٦٥﴾ لَا تَعْتَذِرُواْ قَدْ كَفَرْتُم

و آیات او و پیامبرش تمسخر می‌کردید؟! ● عذر مگویید؛ محققاً شما کافر شدید

بَعْدَ إِيمَٰنِكُمْ ۚ إِن نَّعْفُ عَن طَآئِفَةٍ مِّنكُمْ نُعَذِّبْ طَآئِفَةًۢ بِأَنَّهُمْ

بعد از ایمان خود، اگر درگذریم از سر گروهی از شما، البته عذاب می‌دهیم گروهی را به سبب

كَانُواْ مُجْرِمِينَ ﴿٦٦﴾

آن‌که گناهکار بودند ●

سبب نزول

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۲۰/۱۶.

درمورد سبب نزول این آیه‌ها چند روایت نقل شده است:

۱. بعضی از علما می‌فرمایند که خداوند متعال در این آیه قصه‌ی یکی دیگر از منافقان را بیان می‌کند که طبق عادت نسبت به رسول‌الله سخنان ناشایستی بر زبان می‌آوردند. این سوره حقیقتاً برای‌نشان «فاضحه» بود؛ تمام اسرار و اعمال مخفی آنان را فاش می‌کرد و رسوای‌شان می‌ساخت.

علامه سدّی رحمه‌الله شأن نزول آیه‌ی را هم بالاصالة درمورد سخنان «خلاس- یا جلاس- بن سوید» گفته است که حدود هفتاد نفر از منافقان را پیرامون خویش جمع کرده بود و رسول‌الله ﷺ را طعن و تعییب می‌کرد و چنان که آوردیم گفته بود: «انْ کان ما یقول محمدٌ حقاً، فنحن شرٌّ من الحمیر!» (اگر آن‌چه محمد[ﷺ] می‌گوید حق باشد، آن وقت ما از خر هم بدتریم!) یعنی می‌خواست بگوید: من معتقدم که گفته‌هایش حق نیستند و اگر واقعاً حق‌اند، پس ما که انسان و عاقل‌ترین مخلوق هستیم، به اعتبار فهم و عقل از الاغ که بلیدترین و احمق‌ترین حیوان از میان تمام حیوانات دیگر است، هم کمتریم. پس اگر واقعاً چیزی که می‌گوید، حق می‌بودند، مردان دانایی مثل ما آن‌ها را حتماً می‌فهمیدند و باور می‌کردند. نفهمیدن ما دلیل برا ناراستی سخنان اوست یا این‌که ما از خر هم خرتریم. (و واقعاً هم او و یارانش از خر کمتر بودند!)

آوردیم که «عامر بن قیس» رضی‌الله‌عنه که مؤمن مخلصی بود این سخنان او را به سمع رسول‌الله ﷺ رساند. «خلاس»(یا «جلاس») از این که مورد تهدید و تنبیه رسول‌الله ﷺ قرار گیرد یا از آسمان مطلبی درباره‌اش نازل شود و اسرارش فاش گردد، بسیار ترسید و وحشت سرتاپایش را فراگرفت. یعنی این منافقان بدبخت در عین این‌که متردد بودند، از این هم می‌ترسیدند که از آسمان چیزی بر رسول‌الله ﷺ نازل شود و رازشان را برملا و رسوای‌شان نماید. خداوند متعال در این آیه نیز مثل آیه‌های قبل همین مطلب را بیان می‌فرماید.[1]

۱ـ تفسیر بغوی- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۲۸.

حضرت عبدالله ابن عباس رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: «خلاس بن سویدِ» در مجلسی از همین منافقان قریب هفتاد نفری دور خود جمع، و غیبت پیامبر علیه‌السلام و مسلمانان را کرده بودند. الله تعالی درمورد این گفته‌های‌شان، آیه‌ی مذکور را نازل فرمود.[1] اما آنان درصدد دفاع و توجیه سخنان‌شان برآمدند. طبق قول حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه آیه‌ی ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُمۡ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلۡعَبُ﴾ [توبه: ۶۵] نیز در همین مورد و برای همین یک گروه نازل شده است.

۲. در روایتی دیگر سبب نزول این آیه‌ها در مورد گروهی دیگر از منافقان گفته شده است. آن روایت حاکی از این است که:

منافقان در مسیر «تبوک»- زمانی که جناب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم از «غزوه‌ی تبوک» برمی‌گشت- دست به یک اقدام خطرناک زدند! نرسیده به مدینه‌ی منوره دو راه وجود داشت که منتهی به شهر می‌شدند؛ یک راه به صحرا می‌رفت و راهی طویل اما هموار بود و راهی دیگر از میان کوه‌ها می‌گذشت و در آن دوگردنه وجود داشت ولی مسافت را نزدیک‌تر می‌کرد. در روایت ابن ابی‌حاتم رحمه‌الله که از محمد بن عمر و او از شیوخ خود روایت می‌کند آمده است که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم به آن نقطه رسید، با عده‌ی کمی از صحابه از همین راه کوهسار رفتند و بقیه که اکثر مسلمانان را تشکیل می‌دادند، همان راه صحرایی را در پیش گرفتند. چنان‌که قبلاً گفته بودیم بعضی از منافقان در این سفر همراه بودند و خداوند متعال هم پیش از این متوجه کرده بود که در میان شما مسلمانان گروهی منافق هست که شما نمی‌شناسید. این گروه که هفتاد و دو نفر بودند در آن لحظه با هم مشوره کردند که حال که فلانی (پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم) با عده‌ی کمی از یارانش از جانب کوه می‌رود، فرصت خوبی برای ازبین بردنش به وجود آمده؛ برای این هدف ما و شما هم از همین راه می‌رویم و از آنان سبقت می‌گیریم تا در جای مناسبی کمین کنیم و چون او فرارسد، کارش را یکسره کنیم. منافقان منحوس با این هدف شوم به جایی که مورد نظرشان بود، رفتند و سنگر

۱ـ تفسیر مظهری: ۳/ ۳۲۸.

گرفتند. آن‌حضرت ﷺ آهسته و به روال عادی می‌آمد. جبریل علیه السلام ایشان علیه السلام را از جریان مطلع ساخت. رسول‌الله ﷺ مهار شتری که بر آن سوار بود، به دست «عمار بن یاسر» رضی الله عنه سپرد و به «حذیفه بن یمان» رضی الله عنه دستور داد که از عقب شتر را هِی کند. (تا از قسمت جلو و عقب حِرز و مدافع داشته باشد.) چون وقتی نزدیک گردنه‌ی منافقان می‌رسیدند، آنان حتماً از آن طرف هجوم می‌آوردند که در آن صورت با اطمینان بیشتر می‌تواند یاران همراهش را برای مقابله با منافقان بفرستد تا آنان را بپراکنند و به عقب برانند.

جناب رسول‌الله ﷺ به همین ترتیب راهش را ادامه داد. شب فرارسیده بود و در آن تاریکی منافقان نقاب هم زده بودند تا کسی آنان را شناسایی نکند. (چنان‌که عادت دزد و یاغی همین است که برای سرقت و تخریب، وقت شب را انتخاب می‌کند و نقاب هم می‌زند تا به هیچ طریق شناسایی نشود؛ چون نشان شناخت انسان، فقط چشم و پیشانی نیست، بلکه تمام صورتش است.) خلاصه، منافقان با خود فکر کردند که شرایط کاملاً برای‌شان مناسب گردیده؛ چون هم تاریکی شب و هم نقاب باعث می‌شود کسی آنان را نشناسد که اگر مجبور به فرار شوند، کسی نخواهد دانست که آیا یهود بودند یا مشرکان یا دشمن و یا کسانی دیگر.

وقتی جناب رسول‌الله ﷺ قریب عقبه‌ی منافقان رسید، این منحوسان حمله کردند و شتر رسول‌الله ﷺ را ترساندند؛ به طوری که با رم کردن و حرکات شتر، قسمتی از بارهای آن‌حضرت علیه السلام هم افتاد، ولی ایشان خودشان نیفتادند. در این وقت صحابه‌ی همراه به تکاپوی دفاع از رسول‌الله ﷺ افتادند. یکی از آنان به نام «حمزه بن عمرو اسلمی» رضی الله عنه که در پشت سر حرکت می‌کرد، وقتی متوجه شلوغی در جلو قافله شد، از شترش پایین آمد و شمشیر از نیام برکشید و سریع خود را بدانجا رسانید. وقتی به نقطه‌ی حمله رسید، به دشمن حمله آورد. در این لحظه به قدرت خداوندی تمام این انگشتان او چراغ یا لامپ روشن شدند؛ چنان‌که در پرتو آن تمام منافقان ظاهر گردیدند و با این‌که خود نقاب زده بودند، اما به شترهای‌شان هرکدام را کاملاً

شناختند. منافقان فرار را بر قرار ترجیح دادند. حضرت «حمزه بن عمرو اسلمی» خطاب به آنان گفت: «ما شما را شناختیم؛ چون شترهای‌تان را می‌شناسیم، ولی هر طور دستور الله تعالی و رسول‌الله ﷺ باشد، با شما رفتار خواهیم کرد.»

منافقان فرار کردند، اما نبی کریم ﷺ به «حذیفه»، «عمار»، «حمزه بن عمرو اسلمی» و چند صحابه‌ی دیگر دستور داد آنان را دنبال کنند، تا کاملاً متواری شوند و میدان را خالی نمایند و آن‌حضرت ﷺ خود با شترش آهسته مسیر را ادامه دادند. صحابه به دنبال منافقان افتادند، اما آنان خود را مخفیانه در گروه مسلمانان داخل کردند و بعضی دیگر خود را به دره‌ها زدند و خیلی سریع خود را به مدینه‌ی منوره رساندند. حضرت جبریل علیه‌السلام به جناب رسول‌الله ﷺ خبر داد که آنان چه کسانی بودند. وقتی آن‌حضرت ﷺ به مدینه‌ی منوره رسید، کسانی را که جبریل علیه‌السلام برایش نام گرفته بود، احضار کرد و از آنان بازجویی نمود. اما هر یک از آنان که احضار می‌شد و مورد سؤال قرار می‌گرفت، قسم می‌خورد که او نبوده است! در این وقت حضرت «عمر» رضی‌الله‌عنه و حضرت «سعد بن عباده» رضی‌الله‌عنه که شمشیرها را کشیده و ایستاده بودند، گفتند: «یا رسول‌الله! اجازه بده که گردن‌شان را بزنیم و نابودشان کنیم!» اما آن‌حضرت ﷺ از این کار برحذرشان داشت و برای‌شان توضیح داد که اگر شما اینان را بکشید، در آن صورت مردمان جاهای دیگر که می‌بینند اینان به ظاهر مسلمان و با من همراه‌اند و پشت سر من نماز می‌خوانند، خواهند گفت که فلانی گذشته از دیگران، حالا دیگر یاران خودش را هم می‌کشد و کم‌کم همه را می‌کشد و نابود می‌کند. مردم نمی‌دانند که اینان منافق‌اند.(۱)

امام رازی رحمه‌الله همین موضوع را در مورد سبب نزول آیه‌ی ﴿يَحۡذَرُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ أَن تُنَزَّلَ عَلَيۡهِمۡ سُورَةٞ...﴾ [توبه: ۶۴] از قول مختصر اصم رحمه‌الله چنین نقل کرده است:

۱ـ به روایت طبرانی در معجم اوسط با این الفاظ «أكره أن يتحدّث الناس أن محمداً يقتل أصحابه.»**: ش ۸۱۰۰– و بیهقی در سنن کبریٰ: کتاب المرتد/ باب۲، ش۱۷۲۹۱ و کتاب السیر/ باب۲۶** «مَنْ لَيْسَ لِلإِمَامِ أَنْ يَغْزُوَ بِهِ بِحَالٍ»**، ش۱۸۳۲۴ و در دلائل النبوّة: جماع أبواب غزوة تبوك/ باب «رجوع النبی ﷺ من تبوك وأمره بهدم مسجد الضرار». ایضاً سبب نزول را بخوانید در: تفسیر مظهری: ۳/ ۳۲۹ الیٰ ۳۳۱.**

به هنگام بازگشت رسول‌الله ﷺ از غزوه‌ی تبوک، دوازده نفر از منافقان شب هنگام در گردنه‌ی کوهی کمین کردند تا آن‌حضرت ﷺ را از بین ببرند. جبرئیل علیه السلام آن‌حضرت علیه السلام را از این جریان اطلاع داد و پیشنهاد کرد که یکی را برای مقابله و تار و مار کردن آنان ارسال نماید. آن‌حضرت علیه السلام «حذیفه» رضی الله عنه را برای این کار فرستادند. حضرت «حذیفه» رضی الله عنه آنان را فراری داد و وقتی برگشت، رسول‌الله ﷺ از وی پرسید: «آیا آنان را شناختی؟» گفت: خیر! آن‌حضرت علیه السلام خود، اسامی تک تک آنان را بر زبان آورد و فرمود: «**این را جبریل علیه السلام به من خبر داد.**» وقتی «حذیفه» رضی الله عنه از ایشان علیه السلام اجازه خواست تا آنان را بکشد، او را به دلیلی که ذکر شد، منع فرمود.[۱]

خلاصه، رسول‌الله ﷺ، «عمر» و «سعد» رضی الله عنهما را از کشتن آنان بازداشت و به این خبر تسلّی بخشید که خداوند متعال این گروه را به مرض «دُبَیْله» عذاب می‌دهد. آن‌حضرت علیه السلام علیه آنان چنین دعا کرد:

«**اللّهمّ ارمِهِم بالدُّبَیْلَة!**»[۲] (**بارالها! به دبیله نابودشان کن!**)

«دبیله»، غدّه‌ای از نوع طاعون است که زیر بغل یا در گردن یا مابین دو کتف به وجود می‌آید و مثل سرطان خطرناک و اغلب کُشنده است.[۳]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۲۱/۱۶ – ۱۲۰. ایضاً تفسیر بغوی: تحت همین آیه، روایت شماره۱۰۸۷.

۲ـ به روایت بیهقی دردلائل النبوة از حذیفه رضی الله عنه: جماع ابواب غزوة تبوک/ باب۱۳«رجوع النبی ﷺ من غزوة تبوک» ـ و طبرانی در معجم اوسط با الفاظ «عسی الله ان یکفینهم الله بالدبیلة»**: ش۸۱۰۰ – و بغوی در تفسیر با الفاظ** «بل یکفیناهم الله بالدبیلة»**: ش۱۰۸۷. و به نقل ابن کثیر در تفسیر – و قاضی ثنآءالله در تفسیر مظهری: ۳/ ۳۳۰. (الفاظ متن از بیهقی است.)**

۳ـ در حدیث نبوی نیز توضیحی راجع به مرض «دبیله» صورت گرفته است؛ با این الفاظ: «... الدبیلة سراجٌ من نار یظهر بین اکتافهم حتی ینجم من صدورهم.» **(به روایت مسلم در صحیح از قیس از عمار رضی الله عنه ازً حذیفه رضی الله عنه: صفات المنافقین و احکامهم/ باب۱، ش۹ و۱۰(۲۷۷۹)– و احمد در مسند: ش ۱۸۹۰۵ = ۱۸۸۸۵ = ۱۹۰۹۱– و بزار در مسند: مسند حذیفة بن‌الیمان** رضی‌الله‌عنهما**/ش۲۷۸۸– و ابویعلی در مسند: ش۱۶۱۶– و بیهقی در سنن کبری: کتاب المرتد/ باب۲، ش۱۷۲۸۸– و بغوی در تفسیر: توبه/ تحت آیه‌ی۶۵– و طبری در تفسیر: ۶/ ۴۵۸، ش۱۷۱۴۵).**

عاقبت این منافقان هلاک شدند و در اثر دعای رسول‌اللهﷺ به قدرت خداوندی، بعضی از آنان دچار مرض «دُبیله» گردیدند و هر از چند زور خبر ابتلای یکی از آنان به این مرض پخش می‌شد. آنان در این ابتلا چنان رسوا و درمانده شدند که سرشان را به این دیوار و آن دیوار می‌زدند. و آخرالامر در ظرف دو- سه ماه مردند و از بین رفتند.

همین روایت دوم در مورد سبب نزول این آیه مشهورتر است. یعنی آیه در موضوع همین منافقان نالایق نازل شد که تصمیم بدی اتخاذ کردند، ولی خایب و رسوا شدند. اما ماجرای «ابن سوید» هم در این داخل است.

در مورد آیه‌ی ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُمۡ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلۡعَبُ...﴾ [توبه: ۶۵] هم سبب نزول تقریباً مشابهی وجود دارد که در جریان بازگشت از غزوه‌ی «تبوک» پیش آمد و در طی آن منافقان رسوا گردیدند و در مقام عُذر برخاستند.(۱)

تفسیر و تبیین

يَحۡذَرُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ أَن تُنَزَّلَ عَلَيۡهِمۡ سُورَةٞ تُنَبِّئُهُم بِمَا فِي قُلُوبِهِمۡۚ ... (۶۴)

وبه الفاظی دیگر در حدیثی دیگر: «شهابٌ من نار يوضع على نياط قلب أحدهم فتقتله.» (به روایت طبرانی در معجم اوسط: ش ۸۱۰۰- و بیهقی در دلائل النبوّة: جماع ابواب غزوة تبوک/ باب۱۳ «رجوع النبیﷺ من تبوک وأمره بهدم مسجد الضّرار»).

در منجد آمده است: «دُبَیْلَه»، طاعون، ... مرضی است داخلی یا دَملی است در جوف بدن(المنجد: ۴۴۷/۱). ایضاً ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۷۴/۱۶..

۱ـ در آن سفر، منافقان میان هم- طوری که رسول‌اللهﷺ نشنود- کارها و بعضی از پیش‌گویی‌های آن‌حضرتﷺ را به باد تمسخر و پوچی گرفتند و مسلمانان را هم تحقیر نمودند. اما آن‌حضرتﷺ به وحی از سخنان‌شان مطلع گردید و چون از آنان سؤال کرد، گفتند: «انّما كنّا نخوضُ ونلعب!»(ما به شوخی چنین می‌گفتیم!) آن‌حضرتﷺ با ناراحتی فرمود: «أبالله و آیاته و رسوله كنتم تستهزءون؟!» (آیا خداوند متعال و آیات و رسولش را به شوخی و تمسخر می‌گیرید؟!) (ر.ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۸۱ الی ۸۳، ش۱۰۵۵۱ الی ۱۰۵۵۵- تفسیر طبری: ۶/ ۴۰۸ الی ۴۱۰، ش۱۶۹۲۶ الی ۱۶۹۳۲- تفسیر کبیر: ۱۲۲/۱۶- روح المعانی: ۱۰/ ۴۸۸- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۳۱).

... سُورَةٌ تُنَبِّئُهُم بِمَا فِي قُلُوبِهِمۡ ـ طبق قول اکثر مفسران، مرجع ضمیرهای ﴿عَلَيۡهِمۡ﴾ و ﴿تُنَبِّئُهُم﴾، مسلمانان و مرجع ضمیر ﴿قُلُوبِهِمۡ﴾ منافقان هستند. برخی دیگر می‌گویند: در این‌جا تشتّت ضمایر نیست، بلکه مرجع هر سه ضمیر در ﴿عَلَيۡهِمۡ﴾ و ﴿تُنَبِّئُهُم﴾ و ﴿قُلُوبِهِمۡ﴾، منافقان هستند.

فاعل ﴿تُنَبِّئُهُم﴾ ،ضمیری است که به طرف ﴿سُورَةٌ﴾ راجع است.

قُلِ اسۡتَهۡزِءُوٓا إِنَّ اللهَ مُخۡرِجٞ مَّا تَحۡذَرُونَ ـ به رسول‌الله ﷺ می‌فرماید که به منافقان بگوید: شما به استهزا علیه دین، قرآن، رسول‌الله ﷺ و مسلمانان ادامه دهید؛ یقیناً خداوند متعال چیزی را که از آن وحشت دارید و اسباب خوف شما را فراهم می‌آورد، غالب و آشکار خواهد کرد.

﴿مُخۡرِجٞ﴾ به معنای «مُظهِر» است. یعنی خداوند متعال همه‌ی رازهای شما منافقان را برملا خواهد کرد.

گفتیم که یکی از نام های این سوره‌ی مبارکه، «فاضحه» یعنی «رسواکننده» است؛ و می‌بینیم که در این آیه و آیات دیگری منافقان روسیاه را با افشای تمام اسرار و عیوب پوشیده‌ای که داشتند، رسوا می‌کند.

وَلَئِن سَأَلۡتَهُمۡ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلۡعَبُ... (۶۵)

... إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلۡعَبُ ـ خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: اگر از آن منافقان علّت کارشان را جویا شوی- طبق قول ابن عباس رضي الله عنه که این آیه نیز به مناسبت همان اقدام خطرناک منافقان نازل شد- در پاسخ می‌گویند: جز این نیست که ما شوخی و بازی می‌کردیم(!)

بعضی از آنان به همین‌دروغ پناه گرفتند و بعضی دیگر قسم یاد کردند که اصلاً دست به چنین کاری نزده‌اند و بعضی می‌گفتند که ما یاران و همراهان تو را آزمودیم که آیا در مقابل کفار شجاعت دارند یا خیر(!)

و طبق سبب نزول دیگر که به آن اشاره کردیم، این آیه به پیامبر علیه‌السلام می‌گوید که اگر از آنان درباره‌ی علت و حقیقت سخنان منافقانه‌ای که باهم رد و بدل کردند، بپرسی، در جواب می‌گویند: «ما فقط شوخی می‌کردیم.»(!)

«خوض» اصطلاحاً به معنای «حرف‌پراکنی» و «از هر دری سخن گفتن» است. این کلمه در اصل به معنی «فرورفتن در گِل و لای و آب‌های گل‌آلود» است و رفته‌رفته اسمی برای هر کار آلاینده مثل سخنان بیهوده شده است.

قُلْ أَبِاللهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ؟! ـ می فرماید: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وسلم ! به آنان بگو: آیا خداوند متعال و آیات‌اش (قرآن) و رسولش را مسخره می‌کنید؟!

لَا تَعْتَذِرُوا۟ قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَـٰنِكُمْ ... (۶۶)

لَا تَعْتَذِرُوا! قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ ـ خطاب به منافقان دروغگو می‌فرماید: بی‌جهت معذرت‌خواهی نکنید؛ زیرا پس از اظهار ایمان ظاهری، کفر باطنی و عقیده‌ی منافقانه‌تان برملا گردید و مسلمانان از ایمان ظاهری و ریایی‌تان آگاه شدند.

اما از آن‌جایی که خداوند عفوّ و غفور است، در قسمت بعدِ همین آیه بیان می‌دارد که اگر این منافقان از کارشان صادقانه توبه نمایند، مورد عفو خداوند متعال قرار می‌گیرند؛ می‌فرماید:

إِن نَّعْفُ عَن طَآئِفَةٍ مِّنكُمْ ... ـ محمد بن اسحاق رحمه‌الله می‌فرماید: یکی از همین منافقان مجرم ـ از گروه «جلّاس» یا از کسانی که تصمیم به قتل پیامبر علیه‌السلام گرفتند ـ به نام «مخشی بن حمیر اشجعی» با خود اندیشید که اگر حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم واقعاً و به حق پیامبر خداوند متعال نباشد، چگونه از حقیقت امر آنان باخبر گردید؛ در حالی که آنان در خلوت این مشوره را کرده بودند. او به همین دلیل پس نزول این آیات، به حقّیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم و «اسلام» پی برد و در محضر ایشان علیه‌السلام آمد و این بار صادقانه ایمان آورد و حقیقتاً مشرّف به «اسلام» گردید.[1]

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۸۳/۵، ش ۱۰۵۵۷ ـ تفسیر طبری: ۴۱۰/۶، ش ۱۶۹۳۵ ـ البحر المحیط: ۶۷/۵ ـ تفسیر قرطبی: ۱۹۹/۸ ـ تفسیر بغوی- تفسیر ابن کثیر- تفسیر مظهری: ۳۳۲/۳ ـ مغازی واقدی-

به همین مناسبت خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: اگر دسته‌ای از شما مانند «مخشی بن حمیر» رضي الله عنه را به علت توبه‌ی خالصانه و رجوع صادقانه‌شان مورد عفو و گذشت قرار دهیم، عدّه‌ی دیگری را که توبه نکرده‌اند، به سبب جرم‌شان مورد عذاب و مواخذهٔ قرار خواهیم داد.

مراد از «عذاب» در این جا، عذاب تکوینی است نه عذاب تشریعی. آوردیم که عدّه‌ای از آنان به مرض سخت «دُبیله» گرفتار شدند و جان سپردند.

حکم توبه‌ی منافق و مرتـدّ

علما از این آیه استدلال کردند که توبه‌ی «منافق» اگر خالصانه باشد، قبول می‌شود.

در مورد توبه‌ی «مرتدّ» اختلاف هست، اما قول جمهور این است که قبول می‌شود؛ به شرطی که با شرایط خود باشد.

ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلۡمُنَٰفِقَٰتُ بَعۡضُهُم مِّنۢ بَعۡضٖۚ يَأۡمُرُونَ بِٱلۡمُنكَرِ

مَردان منافق و زنان منافق از جنس یکدیگرند؛ امر می‌کنند به کار ناپسند

وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَقۡبِضُونَ أَيۡدِيَهُمۡۚ نَسُواْ ٱللَّهَ فَنَسِيَهُمۡۗ

و منع می‌کنند از کار پسندیده و می‌بندند دست‌های خود را. فراموش کردند الله را و بنابراین فراموش ساخت آنان

إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ﴿٦٧﴾ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ

را الله. هرآئینه منافقان فاسق هستند • وعده داده است الله مردان منافق

سیرة ابن هشام- ... .(مخشی رضي الله عنه از رسول‌الله صلى الله عليه وسلم تقاضا کرد تا اسمش را عوض کند. آن‌حضرت عليه السلام او را «عبدالرحمن» نامید. ایشان رضي الله عنه از خداوند متعال خواست تا در راه خود شهادت نصیبش کند؛ چنان که هیچ کس را از وی خبری نشود و این دعایش قبول گردید. او رضي الله عنه در جنگ یمامه به شهادت رسید و هیچ کس از وی اثری نیافت ـ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ ارْضَاهُ!)

وَٱلْمُنَٰفِقَٰتِ وَٱلْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَا ۚ هِيَ حَسْبُهُمْ ۚ وَلَعَنَهُمُ
و زنان منافق و کافران را آتش دوزخ که همیشه آنجا خواهند بود. دوزخ بس است آنان را و لعنت کرد آنان را
ٱللَّهُ ۖ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ﴿٦٨﴾ كَٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ كَانُوٓا۟ أَشَدَّ مِنكُمْ
الله و برای آنان عذاب دایم هست ● مانند کسانی که پیش از شما بودند؛ از شما
قُوَّةً وَأَكْثَرَ أَمْوَٰلًا وَأَوْلَٰدًا فَٱسْتَمْتَعُوا۟ بِخَلَٰقِهِمْ فَٱسْتَمْتَعْتُم
در قوّت، زیادتر و در اموال و اولاد، بیشتر بودند و بهره‌مند شدند به نصیبه‌ی خود. پس شما هم بهره‌مند شدید
بِخَلَٰقِكُمْ كَمَا ٱسْتَمْتَعَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُم بِخَلَٰقِهِمْ وَخُضْتُمْ
به نصیبه‌ی خویش چنان‌که بهره‌مند شدند آنان‌که پیش از شما بودند به نصیبه‌ی خود. و شروع در بیهودگی‌ها کردید
كَٱلَّذِى خَاضُوٓا۟ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَٰلُهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْءَاخِرَةِ ۖ
چنان که آنان بیهودگی را شروع کردند. آنان نابود شد عمل‌های‌شان در دنیا و آخرت.
وَأُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْخَٰسِرُونَ ﴿٦٩﴾ أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ
و آن جماعت هستند که زیان‌کاران‌اند ● آیا نیامده است به آنان خبر کسانی‌که پیش از آنان بودند؛
قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَٰهِيمَ وَأَصْحَٰبِ مَدْيَنَ وَٱلْمُؤْتَفِكَٰتِ ۚ
قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اهالی مدین و اهل مؤتفکات؟
أَتَتْهُمْ رُسُلُهُم بِٱلْبَيِّنَٰتِ ۖ فَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَٰكِن كَانُوٓا۟
آمدند به نزدشان پیامبران‌شان با نشانه‌های روشن. پس، هرگز الله بر آنان ظلم نمی‌کرد، ولی آنان خود
أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٧٠﴾
بر خویشتن ظلم می‌کردند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: منافقان ـ مرد باشند یا زن ـ در خصایل بد و دشمنی با «اسلام» و اشاعه‌ی منکر و سدّ معروف همه مثل هم و از دین خارج هستند. خداوند متعال وعده کرده که آنان را در آتش جهنّم خواهد انداخت. اینان نباید از سرنوشت امم

پیشین که به سبب همین کجروی‌ها دچار عذاب گردیدند، غافل شوند؛ در حالی که آنان از لحاظ نیرو و مال و اولاد، تواناتر و بیشتر از اینان بودند و از نعمت‌ها و لذایذ دنیوی بهره‌ی کامل خود را برداشتند و خداوند متعال هیچ ظلمی بر آنان نکرده بود، امّا چون از درِ تمّرد و مقابله با انبیا علیهم‌السلام برخاستند، خداوند متعال نابودشان کرد. اینک منافقان همان کاری را می کنند که آنان کردند؛ پس اینان هم منتظر نتیجه‌ی ظلم خودشان باشند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل به ذکر پاره‌ای از اعمال ناشایست و تمسخرهای منافقان نسبت به آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم و مسلمانان و کیفر اعمال شوم‌شان که چگونه خواهد بود، پرداخت. در این آیه‌ها با بیانی کلّی‌تر و فراگیرتر اوضاع و حقیقت حال آنان را متذکر می‌شود و می‌فرماید: علاوه بر این‌که آنان خودشان منافق و گمراه‌اند، دیگران را هم به کارهای ناشایست دعوت می کنند و از کارِ نیک بازشان می‌دارند. و نیز متذکر می‌شود که علاوه بر مردان، زنانی هم هستند که به بیماری مهلک نفاق مبتلا هستند.

... و در ادامه به بیان وعید می‌پردازد.

به اعتبار نزول، در این آیات هم گروه بخصوصی از منافقان منظور است؛ کسانی که در محضر آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم تملّق می کردند و خود را مسلمان معرفی می کردند، اما در غیاب، به شرّ و گمراهی دعوت می کردند و مردم را از «اسلام» باز می‌داشتند.

تفسیر و تبیین

ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلۡمُنَٰفِقَٰتُ بَعۡضُهُم مِّنۢ بَعۡضٖ ... (۶۷)

الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُم مِّن بَعْضٍ ـ یعنی مردان و زنان منافق از حیث مذهب، عقیده و اعمال یکی هستند و هیچ تفاوتی با هم ندارند و از جنس هم‌اند.

کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر، باز با باز

در این جمله‌ی کریمه هر دو گروه زن و مرد را داخل کرد و فرمود: ﴿ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلۡمُنَٰفِقَٰتُ﴾؛ چون همان‌طور که مردان منافقی وجود داشت که آمِر به منکر و نَاهی از معروف بودند، زنانی از منافقات نیز چنین می‌کردند؛ خانه به خانه می‌رفتند و زنان را به سوی منکرات دعوت می‌دادند. چنان‌که امروز هم ما و شما در منافقان و کفّار و بی دینان این صفات را مشاهده می‌کنیم؛ آنان با همین روش کار می‌کنند. همان‌طور که مردان‌شان، مردان را با هزار مکر و حیله و تبلیغات مذهبی به کفر دعوت می‌کنند، زنان‌شان نیز در دنیا مبلّغه‌اند و مثل مردان برای فریب دادن مردم به سفرهای دور و دراز می‌روند.

در دنیا تمام گروه‌ها و فِرَق باطل دارای همین وصف هستند؛ غیرمسلمان باشند مانند مسیحیان و یهودیان یا گروهک‌های منحرف و فاسد در خود ملّت اسلام، مانند «بریلوی»، «مودودی»، «خاکساری»، «پرویزی»، «غیرمقلد» و ... . همه‌ی اینان همین رویه و ترتیب را اختیار کرده‌اند؛ نه مردان شان خاموش نشسته اند نه زنان‌شان، بلکه همه با هم دست به دست هم داده و مشغول تبلیغ مرام و مکتب خود هستند.

و برعکس اینان، امروز غافل‌ترین قوم، اهل حق (مسلمانان) هستند که زنان به جای خود، بلکه حتی مردان هم در وظیفه‌ی تبلیغات مذهبی خویش کوتاهی می‌کنند! امروزه میزان فعالیّت اهل باطل با فعالیّت اهل حق قابل مقایسه نیست و مقیاس و میزان فعالیت آنان برای ترویج عقیده‌ی باطل‌شان به مراتب از فعالیّت و تبلیغات مذهبی مسلمانان بالاتر است.

الغرض، این همنوایی مردان و زنان گروه‌های باطل در احیای فساد و سدّ معروف که امروزه مشاهده می‌کنیم، درست همان نفاقی است که در زمان رسول الله ﷺ از طرف منافقان شروع شده بود و تا به امروز در دنیا ادامه دارد.

ناگفته نماند که مراد از «نفاق» در این سوره و در بیشتر جای‌های «قرآن کریم»، «نفاق اعتقادی» است. «نفاق اعتقادی»، کفر و «نفاق عملی»، فسق است. مسلمانی که پایبند بعضی مسایل و احکام اسلام مانند نماز و دیگر اعمال صالح نیست، گرفتار «نفاق عملی» است، نه «نفاق اعتقادی».

در حدیث آمده است:

«آيَة الـمنافق ثلاثٌ: إذا حدّث كَذَبَ، وإذا وَعَدَ أخلف، وإذا اؤتمن خَانَ.»[1](علامت منافق سه چیز است: دروغ گفتن و خلاف وعده و خیانت در امانت.)

و در حدیثی دیگر، «وإذا خاصَمَ، فَجَـرَ»[2] **(بی‌پروایی از گناه در خصومات)** هم به عنوان وصفِ چهارم اضافه شده است.

اگر در مسلمانی همه‌ی این صفات منفی وجود داشته باشند، یک منافق عملی خالص است!

يَأْمُرُونَ بِالْمُنكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ ـ آنان برعکسِ مسلمانان، مردم را به کارهای منکر و ناپسند از قبیل شرک، نفاق، معصیت و ... امر می‌کنند و از کارهای شایسته و نیک مثل ایمان آوردن، اطاعت رسول الله ﷺ، جهاد و ... باز می‌دارند. چنان‌که در غزوه‌ی

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابو هریرة رضي الله عنه: کتاب الإيمان/ باب۲۳، ش۳۳ و کتاب الشهادات/ باب «من امر بإنجاز الوعد»، **ش۲۶۸۲ و کتاب الوصايا/ باب ۸، ش۲۷۴۹ و کتاب الأدب/ باب۶۹، ش۶۰۹۵ ـ و مسلم در صحیح: کتاب الإيمان/ باب۲۵، ش۱۰۷الی ۱۱۰(۵۹)ـ و ترمذی در سنن: کتاب الإيمان/ باب۱۴، ش۲۶۳۱ـ و نسایی در سنن مجتبی: کتاب الإيمان وشرائعه/ باب۲۰، ش۵۰۲۴ و ۵۰۲۶ و در سنن کبری: تفسیر/ سورةالنساء، ش۱۱۰۶۲ـ و احمد در مسند: ش۸۶۸۵ ـ و بزار در مسند: ش۸۳۱۵ .. و ابویعلی در مسند: ش۶۵۳۳ – وبیهقی در سنن کبریٰ: اقرار/ باب۵، ش۱۱۴۵۸ و ودیعة/ باب۱، ش۱۲۶۸۹ و شهادات/ جماع ابواب من تجوز شهادته/ باب۲، ۲۰۸۱۹ و در شعب الایمان: باب۳۴«حفظ اللّسان»/ ش۴۴۶۵– و ... .**

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از عبد الله بن عمرو رضي الله عنه: کتاب الإيمان/ باب۲۴، ش۳۴ و المظالم و الغصب/ باب۱۷، ش۲۴۵۹ و الجزية/ باب۱۷، ش۳۱۷۸ ـ و مسلم در صحیح: کتاب الإيمان/ باب۲۵، ش۱۰۶(۵۸) ـ و ابوداود در سنن: السنة/ باب۱۵، ش۴۶۸۸ـ و ترمذی در سنن: کتاب الإيمان/ باب۱۴، ش۲۶۳۲ ـ و نسایی در سنن مجتبیٰ: کتاب الإيمان وشرائعه/ باب۲۰، ش۵۰۲۳ و در سنن کبریٰ: سیَر/ باب «الغدر»، ش۸۶۸۱ ـ و احمد در مسند: ش۶۷۶۸ و ۶۸۶۴ ـ و ... .

«جیش العسرة» به رفقای خود می‌گفتند: ﴿لَا تَنفِرُواْ فِي ٱلۡحَرِّ﴾ [توبه: ۸۱]: **در موسم گرما به جهاد خارج نشوید!** و خداوند متعال به پیامبرش فرمود که در جواب‌شان بگوید: ﴿...نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا﴾ [توبه: ۸۱]: **گرمای آتش جهنم شدیدتر است!**

در زبان عربی هر نوع قُبح و امر ناپسند را «منکر» می‌نامند. در شرع، هر امری که به نزد الله ﷻ ناپسند و قبیح باشد؛ مساوی است که قبح آن کوچک باشد مثل گناهان صغیره، یا بزرگ مثل گناهان کبیره، در «منکر» داخل است؛ اما بزرگ‌ترین منکر، تکذیب رسول الله ﷺ است که منافقان در تبلیغ آن می‌کوشیدند.

«معروف» که در مقابل «منکر» قرار دارد، شامل هر امر پسندیده و نیک است. همه‌ی کارهایی که مورد پسند الله تعالیٰ هستند از قبیل فرایض و نوافل و امثال آن، در «معروف» داخل‌اند؛ امّا اعظمِ معروفات، ایمان به ذات الله ﷻ و رسول وی ﷺ است. و این همان چیزی بود که منافقان مردم را از آن نهی می‌کردند و مانع می‌شدند.

وَيَقۡبِضُونَ أَيۡدِيَهُمۡ ـ منافقان همچنین از سخاوت و انفاق در راه خداوند متعال یا از انجام کارهای خیر خودداری می‌ورزند و بی‌رغبتی می‌کنند.

«قبض» ضد «بسط» است و در این‌جا «قبض الید» کنایه از «بُخل» است؛ همان طور «بسط» در اصطلاح کنایه از «سخاوت» و گشاده‌دستی است.

نَسُوا اللهَ ـ احکام و اوامر الهی را به فراموشی سپردند.

منافقان عملاً و در ظاهر گاه‌گاه به دستورات خداوند متعال عمل می‌کردند، اما قلباً عقیده‌ای به طاعت و بندگی او تعالیٰ نداشتند.

«نسیان»(فراموشی) به خودی خود موجب ذمّ و ملامت نیست، امّا در این جا، کنایه از ترک ذکر و طاعت الله ﷻ است و این، از قبیل «ذکر اسم الملزوم کنایةً عن اللّازم» می‌باشد.[1]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶/ تحت همین آیه.

فَنَسِيَهُمۡ ـ الله تعالیٰ هم در جزای اعمال شنیع و نابخشودنی منافقان، آنان را در دنیا، از توفیق و هدایت و در آخرت، از فضل و رحمت خویش محروم ساخت و در عذاب جهنّم در بوته‌ی فراموشی انداخت.[۱]

زنان منافق هم در این حکم و وعید داخل‌اند؛ زیرا زن عموماً تابع مرد است و برای همین مستقلاً ذکر نشده‌اند.

نباید فراموش کرد که مفهوم این آیه و نظایر آن مثل ﴿وَجَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٖ سَيِّئَةٞ مِّثۡلُهَا...﴾ [شوریٰ:۴۰] محمول بر حقیقت نیست؛ زیرا ذات مقدس الله تعالیٰ از اوصافی همچون نسیان یا مقابله‌ی سیّئه به مثل، پاک و منزّه است. توجیه و تفسیر این آیه همان‌طور است که در تحت آیه‌ی کریمه ذکر شده است. در این گونه آیات در واقع از «صنعت مشاکلت» کار گرفته شده که در فنّ بلاغت کاربرد وافر دارد.

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ـ ﴿ٱلۡفَٰسِقُونَ﴾ یعنی: «الخارجون عن الدّین» (آنان از دایره‌ی دین و ایمان کاملاً خارج‌اند[۲]) یا: «الکاملون في الفسق»[۳] (در کمال فسق و بی‌دینی به سر می‌برند). مفهوم کلی «الفاسقون» همان کفر است.

در این آیه‌ی کریمه، سه مورد از شاخص‌ترین علایم و خصایص نفاق ذکر شدند که عبارت بودند از:

(۱) تبلیغ و ترویج منکرات.

(۲) نهی کردن مردم از گرایش به معروفات.

(۳) بخل و خودداری از شرکت در امور خیر.

وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱلۡمُنَٰفِقَٰتِ وَٱلۡكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ... (۶۸)

۱ـ تفسیر مظهری: ۳/ ۳۳۳.

۲ـ همان: ۳/ ۳۳۳.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۶/ تحت همین آیه ـ البحر المحیط: ۵/ ۶۸ ـ روح المعانی: تحت همین آیه.

پس از ذکر سه مورد مهم و اساسی از خاصه‌ی منافقان، در این آیه معامله و رفتار خداوند متعال در برابر این گونه اعمال منافقان و کافران را بیان می کند؛ می‌فرماید:

وَعَدَ اللهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ ... ـ خداوند متعال وعده کرده که منافقان و کافران را برای همیشه در آتش دوزخ خواهد انداخت.

هِيَ حَسْبُهُمْ ـ برای مجازات آنان، تنها عذاب جهنم کافی است و این شدیدترین عذابی است که برای آنان در نظر گرفته شده است.

باید دانست که اکثر نام‌های جهنم مؤنث معنوی هستند به همین دلیل، ضمایر راجع به آن، مؤنث آورده می‌شوند.

وَلَعَنَهُمُ اللهُ ـ و خداند متعال آنان را لعنت کرده است.

وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ـ و برای آنان عذاب همیشگی و انقطاع‌ناپذیر خواهد بود.

سؤال: خداوند متعال درباره‌ی سرنوشت منافقان و کفار سه وعید ذکر می‌فرماید: خلود در آتش جهنم و گرفتار شدن در لعنت الهی و عذاب مقیم(همیشگی)؛ درحالی که وقتی خلود در جهنم متحقّق شد، دیگر نیازی به ذکر لعنت و عذاب مقیم نیست؛ زیرا همین «خلود در جهنم»، هم بدترین صورت از دوری از رحمت خداوند متعال است که خود بزرگ‌ترین لعنت است و هم مفهوم همیشه بودن عذاب را تداعی می کند. پس حکمت ذکر هر سه مورد، چیست؟

جواب: منافقان و کافران در آخرت با سه نوع عذاب مواجه خواهند شد:

(١) عذاب صوری و جسمانی که ﴿خَٰلِدِينَ فِيهَا﴾ برای بیان همین مطلب آورده شده است.

(٢) عذاب و شکنجه‌ی روحی که از آن به ﴿وَلَعَنَهُمُ ٱللَّهُ﴾ تعبیر شده است؛ زیرا نفرین‌های مکرّر الله تعالی و فرشتگان، موجب اذیت و آزار روحی آنان می گردد و در جهنّم این، بزرگ‌ترین عذاب برای آنان خواهد بود؛ چون نفرین و سایر سخنان قدسی خداوند متعال همچون ذات مقدّس‌اش ابدی‌اند و فنا ندارند. اگر گمان

می کنند که عذاب جهنم شاید روزی به پایان می‌رسد، امّا مطمئن باشند که نفرین الهی تا ابد برای آنان باقی خواهد ماند.

(۳) یعنی هر دو عذاب جسمی و روحی مذکور ابدی هستند و برای بیان این نکته فرمود: ﴿وَلَهُمۡ عَذَابٞ مُّقِيمٞ﴾. به سخنی دیگر: «خلود»، به کثرت و زیادتی دلالت می کند و ﴿مُّقِيمٞ﴾ دلالت بر ابدیت دارد. بنابر این، ﴿عَذَابٞ مُّقِيمٞ﴾، تاکید و گویای دوام آن دو عذاب بزرگ است که خود به صورت یک عذاب سوم، موجب آزار و شکنجه‌ی دوزخیان می گردد.[1]

در بسیاری از مواضع تفسیری «قرآن» این بحث را آورده‌ایم که تخفیف عذاب برای کفّار هست، امّا نجات از عذاب، هرگز![2] مصداق تخفیف عذاب این است که مثلاً اگر در دنیا کافری به خلق خداوند متعال خدمت نموده، دارای اخلاق خوب بوده، به کسی از بندگان خداوند متعال ظلم نمی کرد، همیشه عدالت و انصاف را شیوه‌ی خود داشته، صله‌ی رحم می کرد و کارهای نیک دیگر انجام می‌داده، خداوند متعال جزای این نیکی‌ها و خصایل خوبش را هم در دنیا و هم در آخرت به وی می‌دهد. این جزا در آخرت بدین صورت خواهد بود که در عذاب وی تخفیف می‌آید، امّا از آن نجات حاصل نمی کند؛ زیرا نجات از عذاب، منوط به ایمان است.

مسلّم است که اگر کسی در دنیا با وجود کفر، به هرگونه فساد عقیدتی دیگر و رذایل اخلاقی مبتلا بوده و دست به اعمال زشت هم زده است، عذاب‌اش دردناک‌تر و رسواکننده‌تر خواهد بود.

كَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ كَانُوٓاْ أَشَدَّ مِنكُمۡ قُوَّةٗ وَأَكۡثَرَ أَمۡوَٰلٗا ... (۶۹)

درمورد مخاطبان این آیه دو تفسیر هست:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۲۸/۱۶– ۱۲۷.

۲ـ ر، ك: تبیین الفرقان: ۲۳/۳ و ۴۲۰/۱۰.

۱. به قول بعضی، این آیه‌ی کریمه هشداری است برای مؤمنان؛ یعنی به مؤمنان تذکر می‌دهد که آن اقوام گذشته منافق بودند که ما رسوا و هلاک‌شان کردیم. شما مسلمانان هم مواظب خودتان باشید و به اموال دنیا و زینت آن مغرور نشوید که گذشتگان هم مال و خدم و حشم زیادی داشتند، ولی به سبب نافرمانی هلاک شدند.

علّامه قرطبی رحمه‌الله گفته است: اگر مراد مؤمنان باشند، مراد از ﴿وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾ [توبه:۶۷] که در آیه‌ی قبل آمد، خودداری از جهاد و ترک فرایض و عدم ادای واجبات مالی است.(۱)

۲. به قول برخی دیگر، خطاب به منافقان است. یعنی: شما منافقان زمان رسول‌الله صلی الله علیه وسلم همچون کفار و منافقان زمان‌های قبل از خودتان هستید؛ با این فرق که:

كَانُوٓا أَشَدَّ مِنكُمْ قُوَّةً وَأَكْثَرَ أَمْوَٰلًا وَأَوْلَٰدًا ـ آنان از نظر قدرت، به مراتب از شما قوی‌تر و از لحاظ ثروت، در مقام بالاتر و دارای اولاد و نسل بیشتر بودند.

البته این امت از نظر عقل و فکر، از امم گذشته قوی‌تر و بالاتراند.

﴿ٱلَّذِينَ﴾ در محل رفع واقع است و خبر یک مبتدای محذوف است. یعنی: «انتم ایها المنافقون مثلُ الّذین کانوا من قبلکم من الکفّار الأُمم الماضیة» (شما منافقان زمان آن‌حضرت علیه‌السلام همچون منافقان و کفّار زمان‌های قبل از خودتان هستید).

به نظر برخی از نحویان ﴿ٱلَّذِينَ﴾ در محل نصب واقع است و نصب‌اش بنابر مصدریت است. در این صورت تقدیر عبارت چنین است: « فَعَلْتُم ایها المنافقون فِعلاً مِثْلَ فِعْل الّذین کانوا من قبلکم» (شما منافقان این زمان نیز کارهای نازیبایی که منافقان و کفار امم گذشته می‌کردند، را تکرار می‌کنید).(۲) همان‌گونه که آنان از اوامر الله جل جلاله و دستورات انبیا علیهم‌السلام عدول کرده بودند که در نتیجه‌ی آن، خداوند متعال آنان را لعنت

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۹۹/۸– معارف القرآن: ۴۱۹/۴.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۶/ تحت همین آیه. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۲۰۰/۸– البحر المحیط: ۵/ ۶۸.

کرد، اینک شما نیز به سبب تبعیت از افعال زشت آنان، مثل آنان مورد لعنت خداوند متعال قرار گرفته‌اید.

در این‌جا هر دو توجیه نحوی صحیح‌اند، اما مختار نحویان، توجیه اوّل است.

در این‌جا ﴿أَوۡلَٰد﴾ عام است؛ اولاد حقیقی و معنوی (جسمانی و روحانی) هر دو ملحوظ‌اند.

منظور از ذکر این سه نعمت این است که انسان اغلب در وقت مشکلات از همین سه نیرو استفاده می‌کند: (١) قوّت و قدرت ذاتی و جسمی خود، (٢) سرمایه و مال، (٣) اولاد و لشکر و حشم.

متوجه می‌فرماید که کفار زمان‌های پیشین با وجود دارا بودن این هر سه نیرو، در اثر نافرمانی سر به نیست شدند، پس شما که فاقد این چنین نیروهایی هستید، چرا فریب خورده‌اید و به خود مغرور شده‌اید؟!

فَٱسۡتَمۡتَعُواْ بِخَلَٰقِهِمۡ ... ـ کفار و منافقان پیشین از نصیب و سهم دنیوی خود ـ چند روزی ـ بهره بردند، شما هم مانند آنان از تحصیل لذایذ حقیقی و ماندگار و عاقبت نیک اُخروی آن‌ها چشم پوشیدید و از شهوات رذیله و زودگذر دنیا بهره بردید (و این امری بسیار زشت و قابل مذمّت است).

«خلاق» به معنای بهره و سهمیه و در اصل مشتق از «خَلْق» است که به معنای «تقدیر و اندازه کردن یک چیز» است.[1] برمبنای معنای اصلی «خلق»، به چیزی که به اندازه و قدر معین خود پدید آورده می‌شود، «مخلوق» و به این فعل، «خلق» و به فاعل آن، «خالق» می‌گویند. پس، «خالق» به معنای معیّن و مشخّص و مقدّرکننده‌ی تمام چیزهاست. یعنی ذاتی که با قدرت کامله‌ی خود تمام چیزها را مقدر و معین و مشخص می‌کند و این ذات، فقط خداوندﷻ است. «اخلاق» هم از همین ماده مأخوذ است. «خلق» به معنای تقسیم نیز می‌آید.

١ـ روح المعانی.

وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا ـ ﴿خُضْتُمْ﴾ و ﴿خَاضُوا﴾ از «خاض، یخوض، خوضاً» هستند. «خوض» از «خاض الماء» اتخاذ شده و به معنای «دخول در آب زیاد» مثل آب دریاها و استخرها است. عرب می‌گویند: «خاض فی البحر» (در دریا داخل شد). حضرت «علاء حضرمی» رضی‌الله‌عنه صحابی رسول‌الله ﷺ وقتی می‌خواست وارد ایران شود، چون به دریا رسید و وسایل عبور از قبیل کشتی و غیره نبود، با اسب‌های‌شان به دریا زدند. صحابی درمورد همین واقعه می‌فرماید: «خُضنا فی البحر»! یعنی ما پروایی از آب نکردیم و اسب‌های را به دریا زدیم. اقبال رحمه‌الله همین حالت را در شعرش چنین منعکس کرده است:

برّ تو برّ ہے سمندر بھی نچھوڑی ہم نے
بحر ظلمات میں گھوڑے دوڑائے ہم نے

(دشت که دشت است، ما برای نشر «اسلام» و اعلای کلمة الله، دریاها را هم درنوردیدیم و در دریای ظلمات اسب‌های خویش را به تک واداشتیم.)

سیّدنا حضرت عبدالقادر گیلانی رحمه‌الله گاهی در بیان حقایق عرفانی خویش می‌فرمود: «خضنا فی ...» که منظورشان، دخول در دریاهای عرفان بود. در جایی جمله‌ای می‌فرماید که از عقل ما خیلی دور است؛ می‌فرماید: «خضنا بحراً وقف الانبیاء بساحله».(۱)

این کلمه («خوض») در اصطلاح، کنایه از کنجکاوی در سخنان و دخول در لهویات و مطالب باطل است؛ کاری که منافقان همیشه به آن مشغول بودند. آنان مثل کفار و

۱ـ «ما در دریایی فرورفتیم که پیامبران علیهم‌السلام در ساحلش ایستادند.» در مورد همین مقوله‌ی سیّدنا گیلانی رحمه‌الله یکی از شاگردان حضرت مؤلف رحمه‌الله از ایشان جویای توضیح شد؛ فرمودند: «منظور از «بحر» در این سخن، «دریای ولایت» است که ولی کامل با تمام وجود در آن مستغرق می‌شود. امّا انبیا علیهم‌السلام که خود غرق «دریای عظیم نبوّت» هستند، این بحر ولایت برای‌شان بسان برکه‌ای کم‌عمق است که ظرفیت غوطه خوردن آنان را ندارد و بنابراین، فقط کنارش می‌ایستند.»

منافقان گذشته که همیشه مستغرق در نافرمانی خداوند متعال بودند، حضرت محمد ﷺ را تکذیب می کردند.[1]

﴿وَخُضۡتُمۡ كَٱلَّذِي خَاضُوٓاْۚ﴾، یعنی شما مثل گذشتگان‌تان در دریای نافرمانی خداوند متعال داخل شده‌اید. امّا بدانید که این دریا یک دریای عادی نیست؛ چون در آن اسباب نجات و ساحل سلامت نیست و روزی حتماً در آن غرق خواهید شد!

أُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ ـ یعنی همین منافقان و کافران آن‌چه از سلطنت، مال‌های فراوان، اولاد زیاد، صحت و توانایی که داشتند، همه از بین رفت. (اگر این چیزها همراه با ایمان می‌بود، مستحق پادش‌های زیاد می‌شدند، امّا به علت عدم اقتران آن‌ها با ایمان همه و همه به باد هوا رفتند و در دنیا و آخرت بی‌سود شدند.)

«حبطِ» این اشیا در دنیا بدین معنا است که همگی به طریق استدراج بود، نه ثواب و کرامت. و این، سبب گمراهی بیشتر و عذاب است.

وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ ـ یعنی آنان‌که اعمال‌شان در دو جهان محکوم به حبط است، کاملاً در خسارت و ناکامی قرار دارند.

آری؛ این است انجام دل بستن به این دنیای فانی. به قول بزرگی:

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه‌ای   گفت: یا خوابی است یا بادی است یا افسانه‌ای
باز گفتم: حال آنکس گو که دل در وی ببست   گفت: یا غولی است یا دیوی است یا دیوانه‌ای
یا مثال توده‌ی برف است در فصل بهار   هیچ عاقل می‌نبندد در چنین جا خانه‌ای

و به قول فرزانه‌ای دیگر:

مردمان را سر بسر در خواب دان   گشت بیدار آن که او رفت از جهان

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۴۵۲/۱۰ – تفسیر قرطبی: ۲۰۱/۸.

گفتیم که هشدار این آیه به تفسیری می‌تواند متوجه مؤمنان هم باشد؛ چون خطر تقلید از جاهلان گذشته برای مسلمانان هم هست. حضرت ابوسعید خدری رضی الله عنه می‌فرماید: روزی در محضر جناب رسول‌الله ﷺ نشسته بودیم؛ فرمودند:

«لتتبعنّ سنن من كان قبلكم شبراً شبراً وذراعاً بذراعٍ؛ حتى لو دخلوا جُحر ضبٍّ تَبِعتُموهم.» ([بر شما امت من زمانی می‌آید که] کاملاً از روش امت‌های پیشین پیروی می‌کنید؛ چنان‌که اگر آنان در سوراخ سوسماری داخل شده‌اند، شما هم به دنبال‌شان می‌روید.)

حضرت ابوسعید رضی الله عنه می‌فرماید: ما پرسیدیم: «يا رسول‌الله! اليهود والنصارى؟» (یا رسول‌الله ﷺ! منظور شما از گذشتگان، یهود و نصارا هستند؟) فرمودند:

«فمن؟»[1] (اگر یهود و نصارا نباشند، پس چه کسانی‌اند؟)

یعنی امت من مقلد و شیفته‌ی عادات و رسوم یهود و نصارا می‌شوند و فرهنگ اسلامی و سنّت‌های من و یاران من را رها می‌سازند.

این پیش‌گویی اکنون مصداق پیدا کرده است و با چشمان سر داریم می‌بینیم که ملت مسلمان فریفته‌ی تهذیب و تمدن غربی‌ها و شکار دام مستشرقان شده و در لباس، اخلاق، کردار، سیمای ظاهر و در تمام مظاهر دیگر، پیرو غرب و شرق گردیده و فرهنگ و تمدّن اسلامی را به طور کلی به باد فراموشی سپرده است. مسلمانان امروز از فرهنگ مصطفی ﷺ و از روش یارانش رضوان‌الله علیهم اجمعین چنان روی‌گردان شده‌اند که حتی حالت تنفر نسبت به آن در قلوب‌شان ایجاد شده است! بالاخص جوانان ما فریفتگی‌شان به عادات و تمدن غیر اسلامی- یهود و نصارا- به میزانی

۱ـ به روایت بخاری در صحیح: کتاب احادیث الانبیاء/ باب۵۲ «ما ذکر عن بنی اسرائیل»، ش۳۴۵۶ و کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة/ باب۱۴، ش۷۳۲۰- و مسلم در صحیح: کتاب العلم/ باب۳، ش۶(۲۶۶۹) ـ و ابن ماجه در سنن از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب الفتن/ باب۱۷، ش۳۹۹۴ ـ و احمد در مسند: ش۸۳۴۰، ۹۸۱۹،- و حاکم در مستدرک: کتاب الایمان/ ش۱۰۶(و ذهبی به شرط مسلم گفته است.) - و طبرانی در معجم کبیر از سهل ابن سعد رضی الله عنه: ۱۸۶/۶، ش۵۹۴۳ ـ و بغوی در تفسیر: ۲/ ش۱۰۹۰ و ۵/ ش۲۳۲۳ و در شرح السنة: کتاب الرّقاق/ باب۳۰، ش۴۱۹۶- و ابن حبان در صحیح ـ و طبری در تفسیر: ۵/ ۴۱۳- ۴۱۲، ش۱۶۹۴۵، ۱۶۹۴۷، ۱۶۹۴۸ ـ و ... .

رسیده که هرکس نهایت کوشش خود را می‌کند تا در اتباع از این فرهنگ متوحّش کامل‌تر باشد و از دیگران گوی سبقت ببرد و تأسی از آن را بزرگ‌ترین افتخار می‌پندارند و با تلبّس به آن می‌خرامند.

این در واقع همان پیش‌گویی نبی مکرّم اسلامﷺ است که فرموده بودند «وجب به وجب و ذراع به ذراع از یهود و نصارا پیروی می‌کنید و حتی اگر آنان در سوراخ سوسماری داخل شوند، شما نیز در آن داخل خواهید شد.» منظور این است که اگرچه داخل‌شدن در سوراخ سوسمار مشکل است، اما با این همه، تقلید شما از کفار گذشته به اندازه‌ای والهانه و کورکورانه خواهد بود که در یک کار بسیار مشکل هم از آنان تبعیت می‌کنید.

در حدیث مذکور به طریقی دیگر این جمله نیز اضافه آمده است:

«... وحتیٰ لو أن احدهم جامع امرأته بالطّریق لفعلتموه!»[1] (... و اگر یکی از آنان با زنش بر سر راه عمومی آمیزش می‌کرد، شما هم چنین خواهید کرد!)

یعنی در برهه‌هایی از زمان‌های گذشته، حیا از میان یهود و نصارا رخت بربسته بود؛ چنان که بعضی در بازارها و بر سر راه‌ها و در مناظر عمومی با زنان خود جماع یا با زنان بیگانه زنا می‌کرده‌اند و امت من نیز روزی در این کارها از آنان تبعیت می‌کند و رسوا می‌شود.

مگر این بی‌حجابی و بی‌پردگی چیست که امروز در دنیا مسلمان و کافر را فراگرفته و از این رهگذر دروازه‌ی زنا از هر طرفی باز شده است؟! این‌ها همه چیزهایی‌اند که پیامبرﷺ از قبل پیش‌گویی کرده بود.

گروهی مردم از مداین ایران برای ملاقات حضرت «عبدالله ابن مسعود»رضی‌الله‌عنه در مسجد کوفه بر ایشان وارد شدند. این گروه مسلمان بودند، ولی لباس‌ها و ریش و سر و وضع‌شان مطلوب نبود و با سیمای سنتی صحابه رضی‌الله‌عنهم مغایرت داشت. ایشان گفتند:

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما : ۴/ ۴۵۵ (کتاب الفتن والملاحم) (ذهبی نیز موافقت کرده است.) ایضاً ن.ک: الدر المنثور: ۵۶/۶.

«انتم اشبه الامم ببنی اسرائیل سمتاً و هدیاً؛ تتّبعون عملهم حذْوَ القذّة بالقذّة.» (شما از روی صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم به بنی‌اسراییل [یهودیان و مسیحیان] هستید؛چون کاملاً از عمل آنان تبعیت می‌کنید!) یعنی نه لباس شما و نه صورت‌تان مثل ما نیست. و سپس فرمود: **«غیر انّی لا ادری اتعبدون العجل ام لا!»**(۱)(فقط این را نمی‌دانم که آیا مثل آنان گوساله هم می‌پرستید یا خیر!) چون بنی‌اسراییل علاوه بر این هیأت و ظاهر مخصوص، گوساله هم می‌پرستیدند.

به راستی که صحابه ﷺ اگر ما را می‌دیدند، تعجّب‌شان دوچندان می‌شد!

حضرت «عمّار بن یاسر» و حضرت «معاذ بن جبل» رضی الله عنهما برای تبلیغ و تعلیم به بصره رفتند. همان‌طور که «سیک»های هند به سبک خاصی ریش می‌گذارند و موها را اصلاح نمی‌کنند و عمامه‌ی‌شان را به گونه‌ای دیگر می‌بندند، مردمان بصره نیز که قبلاً همگی مجوس بودند، در آن زمان عادت خاصی داشتند؛ آنان زمانی که به مناسبتی در جایی می‌رفتند، چادری به فرمی خاص روی شانه‌ها می‌گذاشتند و کناره‌هایش را که دارای پرزهای زیاد و انبوه بود، آویزان می‌کردند. گروهی از این افراد که مسلمان بودند، برای ملاقات حضرت «عمار» و حضرت «معاذ» رضی الله عنهما آمدند. آنان لباس‌های‌شان را به همان روش مجوسیان پوشیده بودند. یکی از آن دو صحابه‌ی بزرگوار به خشم آمد و فرمود: **«ما لي اري عليكم اثر المجوس؟!»** (چرا بر شما مسلمانان اثر مجوس را مشاهده می‌کنم؟) یعنی شما درحالی که مسلمان هستید؛ به هیئت مجوسیان لباس پوشیده‌اید!

۱ـ به روایت ابن ابی شیبه در مصنّف(بدون ذکر قصه): کتاب الفتن/ باب۱، ش۳۷۳۷۸ ـ و بزّار در مسند(فقط قسمت اول اثر و بدون ذکر قصه): ش۲۰۴۸. و به نقل هیثمی در مجمع الزوآئد(همان اندازه): کتاب المناقب/ باب منه «فضل الامّة»، ش۱۶۷۲۴ـ و مروزی در السنّة: باب۱/ ش۶۳ و ۱۹۷ـ و به نقل بغوی در تفسیرـ و ثعلبی در تفسیر- و قاضی ثناءالله در تفسیر مظهری: ۳/ ۳۳۳. زمخشری مثل این سخن را از حضرت حذیفه رضی الله عنه نیز آورده است. (الفاظ متن از ابن ابی شیبه و بغوی است.)

امروز جوان مسلمان ما افتخار می کند که مثل انگلیسی‌ها کراوات می‌زند، موهایش را به شکل آنان اصلاح و ترمیم می کند، کُت و شلوار چسبان و تنگ می‌پوشد، در دست خود نشان صلیب را می‌زند و ... . در آن زمان اگر در میان مسلمانان کوچک‌ترین تغییری دیده می‌شد، صحابه رضی‌الله‌عنهم ناراحت می‌شدند و فریاد برمی‌آوردند که: «این، رنگ اسلامی نیست!»

أَلَمۡ يَأۡتِهِمۡ نَبَأُ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ... (۷۰)

خداوند متعال پس از بیان اوصاف منافقان و ذکر عذاب اُخروی آنان و تشبیه‌شان با کفار گذشته، در این آیه‌ی کریمه به توضیح ابهام در جمله‌ی ﴿كَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ﴾ [توبه: ۶۹]- که در آیه‌ی قبل آمده بود- می‌پردازد و روشن می‌فرماید که آنان از چه قوم‌هایی بودند.

خداوند متعال با این توضیح، منافقان و کفارِ عرب را به عذاب‌هایی که امت‌های پیامبران گذشته را به سبب نافرمانی و طغیان و ظلم در همین دنیا به هلاکت و نابودی کشاند، هشدار می‌دهد؛ باشد که متوجه شوند و عبرت گیرند.

مثال انسانِ عاقل و بی‌عقل

امم پیشین که مورد قهر و عذاب الهی گردیدند، نمونه‌های کاملی از بی‌عقلی و عبرت‌ناپذیری بودند. مولانای روم رحمه‌الله در «مثنوی» در بیان اهمیّت عقل حکایتی در قالب داستان حیوانات آورده که می‌تواند مصداق حال آن بی‌عقل‌ها و هر آدم بی‌عقل دیگری باشد. خلاصه‌ی آن قصه بدین قرار است:

شیری برای شکار خارج شد و یک گرگ و یک روباه او را همراهی می کردند. آنها سه جانور شکار کردند؛ یک گور خر، یک آهو و یک خرگوش. شیر به گرگ فرمان داد آن‌ها را تقسیم کند و به وی گوشزد کرد: «یادت باشد که من از پس‌مانده‌ی کسی خوشم نمی‌آید!» گرگ که به منظور شیر از این جمله دقت نکرده بود، تقسیم

خود را چنین ارایه کرد: «گور خر را در شأن شما می‌بینم، آهو مال من باشد و خرگوش هم مال روباه.» شیر که انتظار چنین تقسیمی را نداشت، با عصبانیت به او حمله کرد و پایش را شکست. او این بار به روباه گفت: «حالا نوبت توست، این غذاها را تقسیم کن!» روباه که نمی‌خواست با سرنوشت تلخ گرگ مواجه شود، گفت: «خرگوش، صبحانه‌ی شما باشد و گور خر، نهار شما و آهو هم، غذای شام‌تان.» شیر از این تقسیم زیرکانه‌ی روباه تعجب کرد و پرسید: «تو این تقسیم عادلانه را از کجا یاد گرفته‌ای؟!» گفت: «از جوراب قرمز گرگ!» (یعنی از پای خونین او.)

اقوام و ملل گذشته، نیروی ظاهری‌شان به حدی بود که در دل کوه‌ها و صخره‌های عظیم خانه می‌کندند. «اهرام مصر» نمونه‌های زنده‌ای از شاهکارهای عملی آنان است و با این‌که بیش از چهار هزار سال- از دوران قبل از موسی علیه‌السلام تاکنون- از عمر آن‌ها می‌گذرد، هنوز پابرجا هستند و از بسیاری لحاظ به شکل معماهایی حل ناشدنی باقی مانده و باستان‌شناسان ماهر و معروف دنیای پیشرفته‌ی امروز از کشف رموز آن‌ها عاجز مانده‌اند. امّا همان مردم از نظر عقل و درایت، از روباه هم کمتر بودند و به همین سبب سرانجام عذاب‌های سخت الهی آنان را به نابودی کشاند.

«فرعون» که ادعای خدایی کرد و ندای ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾ **[نازعات: ۲۴]** سرداد، چنان سرمایه‌ی هنگفتی داشت که جهت اظهار افتخار قصری ساخت که یک خشت آن از طلا و خشت دیگرش از نقره بود، امّا چون عاقبت این طاغوت بزرگ زمان منکر توحید بود و با موسی علیه‌السلام به مقابله برخاست، علیرغم غرور و تکبری که داشت، طعمه‌ی هلاکت قرار گرفت و در دریا غرق شد.

«قارون»، سرمایه‌دار معروف بنی‌اسراییل، مالک ثروتی حیرت‌آور بود و «قرآن» بر این مطلب گواه است.(۱) دارایی او به حدی بود که خزاین پادشاهان هم نمی‌توانست با آن برابری کند.

۱ـ خداوند متعال در «قرآن کریم» ثروت افسانه‌ای را که به «قارون» عطا کرده بود، چنین وصف کرده است: ﴿ وَءَاتَيۡنَٰهُ مِنَ ٱلۡكُنُوزِ مَآ إِنَّ مَفَاتِحَهُۥ لَتَنُوٓأُ بِٱلۡعُصۡبَةِ أُوْلِي ٱلۡقُوَّةِ ﴾ **(قصص: ۷۶).**

«سدّ مآرب» که «قرآن» از آن سخن به میان آورده است، ساخته‌ی یک زن به نام «بلقیس» بود. از آن سدّ دوازده نهر منشعب می‌شد و تمام یمن با آب این سدّ زیر کشت رفته و آباد شده بود. اما زمانی که مردم آن دیار سر به طغیان و بی‌دینی زدند، الله ﷻ موشی را مأمور ساخت تا حفره‌ها و رخنه‌هایی در آن سدّ به‌وجود بیاورد. آب سوراخ‌ها را گشود و سدّ ترکید و سیل همه چیز را درهم شکست و با خود برد!

... قَوۡمِ نُوحٖ وَعَادٖ وَثَمُودَ وَقَوۡمِ إِبۡرَٰهِيمَ ـ در این جمله‌ی کریمه اقوامِ مورد عذاب قرارگرفته ذکر شده‌اند تا هشدار به منافقان و کافران، واضح و مدلّل گردد.

قوم نوح علیه السلام درازعمرترین انسان‌های روی زمین بودند که به وسیله‌ی طوفان غرق شدند.

قوم «عاد» نیرومندترین و پرقدرت‌ترین انسان‌ها بودند که قامت‌شان به صد گز می‌رسید، و عاقبت به وسیله‌ی باد شدید هلاک شدند.

قوم «ثمود» هم قدرت و نیروی ظاهری‌شان به حدی بود که کوه‌ها استقامت‌شان را در برابر آنان از دست داده بودند؛ آنان به راحتی کوه‌ها را می‌کندند و در دل آن‌ها خانه و مسکن می‌ساختند، ولی با این همه، عذاب الهی در قالب زلزله آنان را گرفتار و هلاک نمود.

«نمرود» که مخالف سرسخت حضرت ابراهیم علیه السلام و رییس قومش بود، با خیل عظیم پشّه‌ها که یکی از جمله ضعیف‌ترین مخلوقات خداوند متعال است، هلاک شد. آورده‌اند که هر پشه‌ای به اندازه‌ی یک گنجشک حجم داشت که با نیش‌های تیزشان به لشکریان نمرود حمله می‌کردند و در دم آنان را نابود می‌ساختند. پشه‌ای کوچک به دماغ «نمرود» راه یافت و سبب هلاکی او گردید.

«پشّه‌ای کارش کفایت ساخته!»

وَأَصۡحَٰبِ مَدۡيَنَ ـ اصحاب مدین از اولاد ابراهیم علیه السلام و قوم حضرت شعیب علیه السلام بودند. خداوند متعال آنان را توسط آتش یا آتش و زلزله یا صیحه و زلزله- بنابر اختلاف روایات- مورد عذاب قرار داد و به هلاکت رساند.

وَالۡمُؤۡتَفِكَٰتِ ـ اسم مجموعه‌ی قریه‌های قوم حضرت لوط علیه السلام است.

در توجیه ﴿ٱلۡمُؤۡتَفِكَٰتِ﴾ چند قول وجود دارد، اما صحیح و مرجّح این است که این کلمه از «إئتفاک» به معنای «انقلاب» است. یعنی عذاب الهی آنان را دگرگون ساخت[1]؛ چون جبرییل علیه السلام آنان را با سرزمین‌شان زیر و رو کرد.

عده‌ای این لفظ را به معنای شاخ در شاخ شدن دانسته‌اند و به آن شهرها به این جهت «مؤتفکات» می‌گفتند که دارای باغ‌های پر از درختانِ تو در تو و انبوه بود. اما این معنا مرجوح است.

أَتَتۡهُمۡ رُسُلُهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ ـ تقدیر عبارت چنین است: «أتتهم رسلهم بالبیّنات، فما تنبّهوا وكذّبوهم، فأُهلكوا.» یعنی پیامبران این اقوام همراه با معجزات و دلایل واضح به نزدشان آمدند، امّا آنان نپذیرفتند و پیامبران را تکذیب نمودند و دلایل را نادیده گرفتند و در نتیجه، با عذاب خداوند جل جلاله هلاک گردیدند.

فَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيَظۡلِمَهُمۡ ... ـ یادآوری می‌فرماید که این عاقبت شوم ملل پیشین (که گرفتار عذاب الهی شدند)، ظلم خداوند متعال نبود؛ زیرا اوتعالی قبل از انزال عذاب، با ارسال پیامبران علیهم السلام به نصیحت و ارشاد آنان پرداخته بود. در حقیقت آنان خود با سرپیچی از رهنمون‌های رسولان راستین و بحق خداوند متعال، بر خویشتن ظلم روا داشتند و خود را مستحق عذاب و سزای الله جل جلاله قرار دادند.

وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ يَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ

و مردان مسلمان و زنان مسلمان، کارساز همدیگر هستند. امر می‌کنند به کار پسندیده

۱ـ روح المعانی ـ البحر المحیط: ۳/ ۶۹ ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۰۲ـ تفسیر کبیر ـ و همه‌ی تفاسیر متداول.

وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَيُطِيعُونَ

و منع می‌کنند از کار ناپسند. برپا می‌داردند نماز را و می‌دهند زکات را و فرمانبرداری می‌کنند

ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ سَيَرۡحَمُهُمُ ٱللَّهُۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٧١﴾

الله و رسول او را. این جماعت است که رحم خواهد کرد بر آنان الله؛ هرآئینه الله غالب و باحکمت است●

وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ

وعده داده الله مردان مسلمان و زنان مسلمان را بوستان‌هایی که می‌رود زیر آن‌ها جوی‌ها؛

خَٰلِدِينَ فِيهَا وَمَسَٰكِنَ طَيِّبَةٗ فِي جَنَّٰتِ عَدۡنٖۚ وَرِضۡوَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ أَكۡبَرُۚ

همیشه در آنجا خواهند بود و جای‌های پاکیزه در بهشت‌های «عدن»، و خوشنودی الله بزرگ‌تر از همه است.

ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ﴿٧٢﴾

این است پیروزی بزرگ! ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: مردان و زنان مؤمن بر عکس منافقان، یاور همدیگر در خیر و هدایت هستند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و همیشه سعی در طاعت خداوند متعال و امتثال از پیامبرش می‌نمایند و لِذا، مستحق رحمت اوتعالی می‌شوند و باز آن‌چه در آخرت به آنان می‌رسد، بیشتر و بزرگ‌تر و جاودانه است؛ خصوصاً رضای پروردگار متعال که برترین هدیه‌ی بهشتی برای آنان خواهد بود.

ربط و مناسبت

قبل از این، از جزییات بدطینتی‌ها و کارشکنی‌های منافقان که عمدتاً ناشی از کینه‌ی آنان نسبت به مسلمانان می‌شد، سخن به میان آمده بود و نیز بیان فرموده بود که خداوند متعال آنان را در دنیا خوار و زبون می‌کند و عذاب‌های دردناک اُخروی هم در انتظارشان است. پس از ذکر احوال و عاقبت منافقان، اینک موفّقیت مؤمنان در قبال انتخاب درست و ایمان راستین‌شان را بیان می‌کند و خاطرنشان می‌فرماید که

مردان و زنان مؤمن با انجامی نیکو مواجه می‌شوند و مشمول رحمت‌های حق ﷻ قرار می‌گیرند.

تفسیر و تبیین

وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ ... (۷۱)

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ـ می‌فرماید: مردان و زنان مؤمن دوستان همدیگر هستند. این آیه‌ی کریمه علاوه بر این که اوصاف نیک مؤمنان را بیان می‌دارد، در واقع هشداری نیز برای آنان هست تا دوستی و ارتباط را باید فیمابین خود برقرار کنند نه با کفار و منافقان؛ چون ارتباط و دوستی با کفار و منافقان در شأن مؤمن نیست.

سؤال: در چند آیه‌ی قبل، در ذکر خصایص منافقان آمده بود: ﴿ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلۡمُنَٰفِقَٰتُ بَعۡضُهُم مِّنۢ بَعۡضٖ﴾ [توبه: ۶۷]، اما در این آیه‌ی کریمه در بیان همین ویژگی در حق مؤمنان به جای «من بعض»، ﴿أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ﴾ به کار رفته است. سرّ این تغییر چیست؟

جواب: این اختلافِ کلمات، حاوی یک نکته‌ی ظریفی است و آن این که:

«مِنْ» در این گونه موارد به تعلّقات تقلیدی و رفاقت‌های عادی که معمولاً در بین مردم جریان دارد، دلالت می‌کند. گویا آیه اشاره می‌کند که منافقان در حق یا ناحق بودن بزرگ‌ترها و سلف خویش هیچ تدبر و اندیشه‌ای نمی‌کنند و کورکورانه و بدون تحقیق و آگاهی، راه و منش آنان را دنبال می‌کنند. این گونه تقلیدها، گمراه‌کن و شایسته‌ی نفرین است.

مولانا رومی رحمه‌الله در ذم همین نوع تقلید می‌گوید:

«ای دوصد لعنت براین تقلید باد!»

اما رابطه‌ی مؤمنان با همدیگر، یک رابطه‌ی تقلیدی و بی‌اساس که بر مبنای امیال نفسانی و از روی عدم آگاهی باشد نیست؛ بلکه آنان به سبب هدایت و توفیق الهی به یک ریسمان واحد چنگ زده‌اند و اهداف و برنامه‌های‌شان دور یک محور می‌چرخد و همه تابع «قرآن» و «حدیث» هستند و نسبت به همدیگر مهر می‌ورزند و با همدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و یاور همدیگر هستند؛ به خلاف منافقان که هیچ یک از این خصایص را ندارند.[1]

يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ... ـ در برابر صفات زشت و مذموم منافقان، در این آیه پنج صفت از اوصاف حمیده‌ی مؤمنان را برمی‌شمرد که عبارت‌اند از:

۱- امر به معروف، ۲- نهی از منکر، ۳- برپا داشتن نماز، ۴- پرداخت زکات، ۵- اطاعت خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ.

سؤال: چرا «امر به معروف» به عنوان اولین صفت نیک مؤمنان آمده است؟

جواب: برای بیدارسازی مؤمنان تا بدانند که پس از حصول نعمت ایمان، مهم‌ترین وظیفه‌ای که بر دوش آنان هست، دعوت به طرف خیر و نیکی و در پی اصلاح دیگران بودن است.

مؤمنی که انگیزه و درد دعوت و ارشاد دیگران در دلش نباشد، ضعیف است و ره به جایی نخواهد برد. علاّمه اقبال رحمه الله در این باره جالب سروده است:

بی درد جهان گیری این قرب میسر نیست   ذوق به گریبان کش ای بو به گلاب اندر

بزرگ‌ترین خدمت دینی

نکته‌ی دیگری که از این آیه قابل درک است این است که بزرگ‌ترین خدمت برای دین، تعلیم و تبلیغ آن می‌باشد؛ چون اساساً در راستای امر به معروف، تعلیم دین حیثیّت ریشه‌ای و بنیادی دارد و این حقیقتی است که نیاز به توضیح و اثبات ندارد.

۱ـ ر، ک: تفسیر کبیر: ۱۳۱/۱۶– روح المعانی: ۴۵۴/۱۰.

شعبه‌های امر به معروف

«امر به معروف» پنج شعبه‌ی اساسی دارد که بدین قرار هستند:

(۱) تعلیم دین.

(۲) تبلیغ دین.

(۳) تألیف و تصنیف.

(۴) پرداختن به اصلاح باطن (تحت نظر شیوخ و عرفا).

(۵) اشتغال به قضاوت و فتوا.

برجسته‌ترین و مهم‌ترین شعبه از شعب پنج‌گانه، شعبه‌ی نخستین یعنی «تعلیم دین» است. البته شعبه‌های دیگر نیز هر کدام در جای خود از اهمیت ویژه برخورداراند، و مصروفیت و اشتغال در هر یک از آن‌ها، «امر به معروف» محسوب است. اگر خداوند متعال به کسی چنان استعدادی داده‌که در تمام شعبه‌ها بهره‌ی خدمت دارد و ادای وظیفه می‌کند، بعید نیست؛ اما تعداد این‌گونه انسان‌ها در هر زمان بسیار اندک و انگشت‌شمار است. در اصطلاح این‌گونه افراد را به لقب «قطب‌الارشاد» و «مجدّد» یاد می‌کنند. به همین دلیل اگر کسی خواسته باشد در تمام شعبه‌ها کاملاً عمل کند، برایش کار دشواری است.

زن هم می‌تواند معلّم و مبلّغ دین باشد

در ﴿يَأۡمُرُونَ﴾ مذکر و مؤنث- هر دو- داخل‌اند؛ چون- همان‌طور که به کرّات یادآور شده بودیم- خداوند متعال در «قرآن پاک» در خطاب‌های عمومی، زنان را ضمناً و تبعاً در گروه مردان شامل می‌کند و می‌فرماید ـ مثلاًـ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و امثال آن. در بعضی جاها بنا به دلایل و حکمت‌هایی زنان را مستقلاً هم ذکر می‌کند؛ مانند همین آیه‌ها که در آن می‌فرماید: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ﴾ [توبه: ۷۱].

حال در آیه‌ی مورد بحث که فرمود: ﴿يَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾، به اعتبار مردان صیغه‌ی مذکر آورد. یعنی مردان را تغلیب داد و زنان را تابع مردان نمود. در باب

بلاغت به این، «تغلیب» می‌گویند. پس معنا این نیست که تنها مردان امر به معروف کنند و بس! بلکه زنان نیز موظف‌اند که این فریضه را ادا نمایند. چنان که سیرت صحابه رضی‌الله‌عنهم و سلف صالحین رحمهم‌الله بود؛ مردان آنان هم تبلیغ می‌کردند و زنان‌شان نیز. پس، تعلیم و تبلیغ تنها وظیفه‌ی مردان نیست، بلکه زنان هم در آن سهیم‌اند و در چهارچوب شرایط شرعی و اوضاع اجتماعی موظف هستند برای این کار گام بردارند و فعالیت نمایند. در صورت لزومِ صددرصد، زن حتی می‌تواند به بیگانگان هم علم بیاموزد؛ چنان‌که امّ المؤمنین، حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها در پس پرده سیصد الیٰ چهارصد نفر را حدیث می‌آموخت. زنانی که به دیدن و ملاقات یک زنِ معلّم و مبلّغ می‌روند، آن زن موظّف است با رعایت حکمت به ارشاد و رهنمایی آنان بپردازد. زن با رعایت حجاب و سایر شئونات اسلامی حتی می‌تواند همراه با محرمش به جایی دیگر برود، اما هدف وی سیر و سیاحت نباشد.

درمورد آن چه‌که این روزها برخی بزرگواران از این نوع آیه‌های کریمه استدلال به جواز و حتی ضرورت تبلیغِ به اصطلاح «تشکیلی» زنان که امروزه مروج است، می‌کنند، باید گفت: در آن زمان این صورت تشکیلی برای زنان نبود و این یک زیادتی است که آنان می‌گویند. از طرف زنان تبلیغ و تعلیم بوده و در این حرفی نیست؛ ولی به سبک و شرایط زنانه. یعنی به همان طریقی که در «اسلام» برای زنان در راستای تبلیغ جایز و مطمئن بود. زنان درآن روزگار در همان لباس و به همان هیئت تبلیغ می‌کردند؛ بدون این که به صورت تشکیلی امروزی باشد.

من شنیده‌ام که بعضی‌ها از همین آیه استدلال می‌کنند که همین هیئت تشکیلی در آن زمان هم بوده است! این، غلط است و مبالغه‌ای بیش نیست. مسلمان نباید در امور دین مبالغه نماید و بداند که دو چیز خداوند متعال و رسول گرامی‌اش صلی‌الله‌علیه‌وسلم را سخت ناراحت می‌کند؛ یکی از آن‌ها، مبالغه در احکام شرع مقدس که الله جل‌جلاله و رسول وی علیه‌السلام تبیین نموده‌اند، است. چون این کار مستلزم افترا بر شارع علیه‌السلام است که همان «کذب عَلَی النّبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم» می‌باشد و آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم درباره‌ی آن فرموده‌اند:

«مَن کَذَبَ عليّ متعمّداً، فليتبوّأ مقعده من النّار!»[1] (هر که دانسته برمن دروغ بربندد، جایگاهش را در آتش آماده سازد!)

با مبالغه و افترا شخص از طرف خود یک حکم می‌تراشد و با این کار در واقع یا دعوای خدایی می‌کند یا دعوای رسالت! ـ نعوذ بالله! این، یک جرم خیلی سنگین و بزرگ است. پس، نباید در امور دین مبالغه کرد.

من خودم قدیماً در کار تبلیغ به صورت کنونی‌اش اشتغال داشتم و در جماعات آن، به اصطلاح ذمّه‌دار و امیر بودم و بی‌نهایت آن را تحسین می‌کنم و مردم را به آن ترغیب می‌نمایم، ولی مبالغه را نمی‌پسندم؛ چون مبالغه خلاف شریعت است.

روزی شخصی نزد من آمد و گفت: جماعتی‌ها گفته‌اند که اگر کسی در حرم مکی یک نماز بخواند، ثواب صد هزار نماز به وی می‌رسد، ولی اگر کسی با جماعت تبلیغ همراه شود، برای وی چهل‌ونُه «کرور» ـ به اصطلاح پاکستانی‌ها که معادل چهل‌ونه ملیارد است ـ ثواب ثبت می‌شود! گفتم: من این حدیث را نه خودم دیده‌ام و نه از چنین حدیثی خبر دارم، اما آن حدیث را دیده‌ام که پیامبر ﷺ فرموده‌اند:

«ثواب یک نماز در حرم مکی مساوی با ثواب صد هزار نماز در مساجد دیگر است.»[2]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح: کتاب العلم/ باب۳۸، ش۱۰۶ الی ۱۱۰ و جنائز/ باب۳۳، ش۱۲۹۱ و احادیث الانبیاء/ باب ۵۰، ش ۳۴۶۱ و ادب/ باب۱۰۹، ش۶۱۹۷ و در الادب المفرد(با الفاظ مشابه): باب۴۰۳، ش۹۰۴- و مسلم در صحیح: علم/ باب۱، ش ۳ و ۴- و ابوداود در سنن: علم/ باب۴، ش۳۶۵۱- و ترمذی در سنن: فتن/ باب۷۰، ش۲۲۵۷ و العلم/ باب۸، ش۲۶۵۹ الی، ۲۶۶۱ و باب۱۳، ش۲۶۶۹ و تفسیر القرآن/ ش۲۹۵۱ و مناقب/ باب۱۹، ش۳۷۱۵ ـ و ابن ماجه در سنن: السنة/ باب۴، ش ۳۰ الی ۳۷ ـ و امام ابوحنیفه در کتاب الآثار(به روایت ابویوسف): باب۳۴«الغزو و الجیش»، ش۹۲۲ ـ و امام شافعی در مسند(با ترتیب سندی): العلم/ ش۱۸ـ و امام احمد در مسند: ش۱۰۷۴، ۱۴۱۳، ۲۶۷۵، ۲۹۷۴، ۳۰۲۲، ...- و حاکم در مستدرک: ایمان/ ش۲۵۸ و علم/ ش ۳۸۰ و مناقب/ مناقب «عتبه بن غزوان رضي الله عنه»، ش۵۱۴۱ و مناقب «خالد بن عرفطه رضي الله عنه»، ش۵۲۲۳ و مناقب «صهیب بن سنان رضي الله عنه»، ش۵۷۱۲ ـ و ... . (حدیث، متواتر است. طبرانی در بیان همه‌ی طرق این حدیث کتاب مستقل دارد.)

۲ ـ به روایت ابن ماجه در سنن از انس رضي الله عنه با الفاظ «صَلَاةٌ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بِمِائَةِ أَلْفِ صَلَاةٍ»: **باب۱۹۸، ش۱۴۱۳ و از جابر رضي الله عنه با الفاظ** «صَلَاةٌ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَفْضَلُ مِنْ مِائَةِ أَلْفِ صَلَاةٍ فِيمَا

و در باره‌ی حرم مدینه نیز دیده‌ام که یک نماز در آن، ثواب یک هزار نماز را در بردارد [1] و در روایتی دیگر ثواب پنجاه هزار نماز هم آمده است، ولی ملیون‌ها و ملیاردها ثواب برای این عبادت را جایی ندیده‌ام!

یک ثواب منصوص مربوط به یک عبادت خاص را گرفته‌اند و با موضوعی دیگر قیاس کرده و بعد در ایام یا ساعات آن جمع یا ضرب نموده و یک حاصل و مفهومی درآورده اند یا این که چند حدیث را گرفته اطرافش را قطع و با هم جمع می کنند و از آنها یک حاصل و نتیجه‌ای می کشند و سپس همین را تبلیغ و نشر می کنند. این غلط دوم آنان است. ضرب یا جمع کردن یک حدیث به حدیثی دیگر و ضرب یا جمع آن به دیگری و گرفتن یک حاصل، یک جرم بزرگ و مبالغه و تجاوز از حد شریعت است و جایز نیست.

این سخن نمونه‌ای از مبالغه‌های ناجایز است و دو جنبه‌ی حرام در آن هست؛ اولاً: چنین روایتی که دلالت بر این ثواب و این عدد کند، اصلاً در کتب حدیث نیست.

سِوَاهُ»: اقامة الصلاة والسّنة فيها/ باب۱۹۵، ش۱۴۰۶ـ و امام ابوحنیفه در کتاب‌الآثار مرسلاً (به روایت ابویوسف): باب۹«فی الاضحی»، ش۳۲۰ ـ و احمد در مسند: مسند المکثرین من الصحابة رضی الله عنهم / مسند۸، ش۱۴۶۹۴و ۱۵۲۷۱ـ و بیهقی در شعب الایمان: باب۲۵/ فضل الحج والعمرة، ش۳۸۴۸– و طحاوی در شرح مشکل الآثار از عمر بن خطاب رضی الله عنه موقوفاً: ۲/ باب۸– و ... .

۱ ـ به روایت فاکهی در اخبار مکه با این الفاظ: «صَلَاةٌ فِي مَسْجِدِي هَذَا تَعْدِلُ أَلْفَ صَلَاة فِي غَيْرِهِ مِنَ الْمَسَاجِدِ.»**: ۲/ باب۲۱، ش۱۲۱۳ و ۱۲۱۴. در روایات دیگر** «صَلاَةٌ فِي مَسْجِدِي هَذَاً خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ صَلاَة فِيمَا سِوَاهُ، إِلَّا المَسْجِدَ الحَرَامَ» **آمده است (به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: فضلُ الصلاة فی مسجد مکة و المدینة/ باب۱، ش۱۱۹۰ـ و مسلم در صحیح: حج/ باب۹۴، ش۵۰۵ الی ۵۰۹(۱۳۹۴ و ۱۳۹۵)ـ و ترمذی در سنن: الصلاة/ باب۱۲۶، ش ۳۲۵ و مناقب/ باب۶۷، ش۳۹۱۶ـ و ابن ماجه در سنن: اقامة الصلوات/ باب۱۹۵، ش۱۴۰۴ الی ۱۴۰۶ـ و احمد در سنن: ش۱۶۰۵، ۵۶۵۶، ۴۸۰۸، ... ـ و امام مالک در موطا: القبلة/ باب۵، ش۲۱۳/ ۶۷۰ـ و امام ابوحنیفه در کتاب الآثار مرسلاً(به روایت ابویوسف): باب۹«فی الاضحی»، ش۳۲۰ـ و ابن ابی شیبه در مصنّف: کتاب صلوة التطوّع ... و ابوابٌ متفرّقةٌ/ باب «فی الصلاة فی مسجد النبی»، ش۷۵۱۳ الی ۷۵۱۶،۳۲۵۲۷، ۳۲۵۲۸ـ و طیالسی در مسند: ش۹۹۲، ۱۴۶۴، ۱۹۳۶ـ و عبدالرزاق در مصنّف: ش۹۱۳۱ـ و بغوی در شرح السّنة ـ و بیهقی در سنن کبری و شعب الایمان ـ و طبرانی در معجم کبیر ـ و ...).**

ثانیاً: این حدیث نیست و به نام حدیث نقلش می‌کنند که عین «کذب علی النبی ﷺ» است.

پس، از خداوند متعال بترسید و این نکته را به یاد داشته باشید که در احکام الهی مبالغه نکنید. آن چه را که می‌دانید، تا همان حد بیان کنید.

چیز دوّم که خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ آن را بسیار ناپسند داشته‌اند، اقدام به امور دین بر مبنای احساسات آنی و بدون درک و علم است. شریعت مقدّس، جوش و احساسات بی‌پایه در عبادات و در خدمات دینی را هرگز برنمی‌تابد. الله ﷻ و رسول او ﷺ در عبادات، عمل هوشمندانه را می‌پسندند، نه جوش و احساسات زودگذر و آنی را. مثلاً گاه پیش می‌آید که یک عالم در جلوی یک جوان خام فضایل بزرگ جهاد را بیان می‌کند که در نتیجه‌ی آن، احساسات آن جوان تحریک می‌گردد و ناگهان بلند می‌شود و تفنگی به دست می‌گیرد و سریع برای جهاد به راه می‌افتد! به این می‌گویند: احساساتی‌شدن. الله ﷻ این رویه را نمی‌پسندد و این عمل در دربار او تعالیٰ ارزشی ندارد و بلکه دیوانگی است! او باید با هوش کار کند؛ یعنی اول باید نیتش را در این کار خالص نماید و بعد برود آگاهی کسب کند که چه حقوقی از الله ﷻ و بندگانش بر گردن دارد، چگونه باید جهاد کند، فقه این عبادت چیست، چه وسایلی برای آن باید فراهم نماید، چه ورزش‌ها و تمرین‌هایی برای این کار لازم است، اخلاق و رفتار در آن باید چگونه باشد و ... بعد اقدام به این کار بزرگ نماید و در آن صورت خواهد بود که جهادش نزد خداوند متعال ارزش و قبولیت پیدا خواهد کرد.

یا مثلاً طالب علمی این‌جا راحت نشسته و درس می‌خواند و در مدرسه هیچ کمی در راستای آموزش و تغذیه ندارد، نه یکی او را می‌زند و نه اذیتش می‌کند که ناگهان دچار احساسات می‌شود و می‌گوید: «بروم دیوبند درس بخوانم ... فلان مدرسه بروم که گفته‌اند مدرسه‌ی خوبی است و علمای کبار در آن تدریس می‌کنند ... بروم پاکستان در فلان مدرسه و فلان‌جا که آوازه‌ی خیلی خوبی دارد ... آخر علمِ ایران

که علم نیست! ... علم این مدارس کوچک چه ارزشی دارد؟! ... با تحصیل در آن مدارس برای خود نام و شهرت کسب می‌کنم! و ...» این هم جوش و احساسات کاذب است که هیچ مقبول خداوند متعال نیست و بلکه حتی صاحب این چنین احساساتی در نزد الله تعالیٰ منفور است. خداوند متعال صاحب هوش و تدبر را دوست دارد که با فکر و تدبیر صحیح اقدام به کارها می‌کند. پس، هر کاری که انسان انجام می‌دهد، باید هوشمندانه باشد نه بر مبنای احساسات آنی و جوش‌های زودگذر. اول فکر کند و تدبیرش را به کار بندد و بعد قدم بردارد. «قدِّمِ الخُرُوجَ قبلَ الوُلُوج».

با این جوش‌های هوسناک کاری درست نمی‌شود. آن بزرگ به همین معنا گفته است:

در کفی جام شریعت در کفی سندان عشق — هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

بنابراین، همیشه به خاطر داشته باشید و از این دو کار خیلی بترسید ـ خصوصاً شما طلبه که در حال ملّا و مولوی شدن هستید ـ: یکی، مبالغه در احکام شریعت و دیگر، احساساتی‌شدن در احکام شریعت.

انجام خدمات دینی باید توأم با دلسوزی باشد

آیه‌ی ﴿يَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [توبه: ۷۱] اشاره به این نکته هم دارد که انجام فرایض بدون احساس دلسوزی نسبت به دیگران و انگیزه‌ی مخلصانه‌ی تعلیم و تبلیغ دین به آنان، مقبولیت چندانی ندارد.

علاّمه ابن قیّم رحمه‌الله در «مدارج السالکین»[1] و عده‌ای دیگر آورده‌اند:

حضرت داود علیه‌السلام دعا کرد: «بار الها! چه کنم تا تو از من راضی شوی و من مقبول بارگاه تو باشم؟» الله جل‌جلاله در پاسخ داود علیه‌السلام وحی کرد: «مقبولیت تو در گرو این است

---

۱ ـ مدارج السالکین: فصل منزلة الشوق/ باب۳ (با سیاقی دیگرگونه به همین مفهوم).

که انسان‌های فراری از درگاه مرا با من آشتی دهی.» یعنی کافران و افراد معصیت‌پیشه را ارشاد کنی تا دست از معصیت بردارند و به من (الله ﷻ) نزدیک شوند.

از این واقعه می‌شود استدلال کرد که اگر کسی می‌خواهد مقرّب و محبوب درگاه الهی بشود و در نزد او تعالی مقبولیت پیدا کند، بیگانگان را با خداوند متعال آشنا کند و گناهکاران و فراریان درگاه رحمانی را با آن ذات رحیم آشتی دهد.

أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ ـ همین گروه از مؤمنان ـ که اوصاف‌شان سابقاً ذکر شد ـ یقیناً در دنیا آبرومند و کامیاب و در آخرت مستحق رحمت‌های الله تعالی هستند.

«سین» وقتی در آغاز صیغه‌ها بیاید، چند هدف از آن منظور است: در بعضی موارد صیغه‌ی مذکور به وقوع فعل در آینده دلالت می‌کند. گاهی هم «سین» را برای تأکید وعده یا وعید و ادای معنای مبالغه می‌آورند؛ مانند: «**سأنتقم منك يوماً!**» (بدون تردید روزی از تو انتقام خواهم گرفت!) یا مانند این قول خداوندی: ﴿**سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمَٰنُ وُدًّا**﴾ [مریم: ۹۳]: **قطعاً خداوند متعال برای‌شان محبت می‌آورد** (تا بین همدیگر محبت عمیق قلبی داشته باشند.) و: ﴿**وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰٓ**﴾ [ضحی: ۵]: **حتماً پروردگارت به تو عطا می‌کند؛ چندان که راضی شوی.**

گفته شده که «سین» در این محل برای تأکید وعده است؛[1] به همان معنایی که آوردیم.

إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ـ الله ﷻ در هرصورت و علیرغم مخالفت‌ها، غالب است و یاری می‌بخشد و در عین حال، در گرداندن امور و وضع قوانین، تدبیر و حکمت دارد و بر مبنای حکمت‌اش بندگانش را امتحان می‌کند. (وگرنه، اوتعالی غالب است و هیچ نیازی به عبادات بندگان ندارد.)

وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتِ جَنَّٰتٍ... (۷۲)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۳۱/۱۶– روح المعانی: ۴۵۴/۱۰.

خداوند متعال پس از بیان آن‌چه منافقان را بدان هشدار داده بود- در چند آیه‌ی قبل - در آیه‌ای که خواندیم، مؤمنان را اجمالاً به رحمت وعده داد و اینک در تفصیل آن اجمال، ثمرات و حاصل اُخروی اوصاف نیک مؤمنان را بیان می کند و می‌فرماید:

وَعَدَ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ... ـ خداوند متعال در مقابل وعید سابق منافقان که تهکُّماً و به طور استهزای متقابل به «وعده» تعبیر شده بود، در این‌جا مردان و زنان مؤمن را به باغ‌هایی وعده می‌دهد که زیر آن‌ها جوی‌ها جاری است و پس از ورود در آن بوستان‌ها همیشه ماندگار خواهند بود و هیچ‌گاه از آن بیرون کرده نمی‌شوند.

وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً ـ یعنی قصرهای پاکیزه و دل‌انگیز.

در مورد ماهیت ﴿مَسَـٰكِنَ طَيِّبَةً﴾ از حضرت حسن بصری رحمه‌الله روایت شده که گفت: در مورد آن از «عمران بن حصین» و «ابوهریره» رضی‌الله‌عنهما پرسیدم؛ گفتند: «علي الـخبير سَقَطْتَ.» (نزد اشخاصی آگاه آمده‌ای.) و سپس فرمودند: ما از رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم در این مورد پرسیدیم؛ فرمودند:

«هو قصرٌ من لؤلؤةٍ في‌الـجنّة. في ذالك القصر سبعون داراً من ياقوتةٍ حمرآء، في كلّ دارٍ سبعون بيتاً من زمردةٍ خضرآء، في كل بيتٍ سبعون سريراً، علي كل سريرٍ سبعون فراشاً من كل لونٍ، علي كل فراش إمرأةٌ من الـحور العين، في كل بيت سبعون مائدةً، في كلّ مائدةٍ سبعون لوناً من كلّ طعام، في كل بيتٍ سبعون وصيفاً و وصيفةً، فيُعْطيٰ الـمؤمنُ من القوّة في كلّ غداةٍ ما يأتي علي ذالك كلّه!»[1]

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از عمران بن حصین رضی‌الله‌عنه: ۹۱/۵، ش۱۰۶۰۴ـ و ابن مردویه از ابوهریره رضی‌الله‌عنه (در منثور: ۲۵۷/۳) ـ و طبری در تفسیر از حسن رحمه‌الله از عمران و ابوهریره رضی‌الله‌عنهما :۴۱۶/۶، ش۱۶۹۵۵ و ۱۶۹۵۶ـ و بیهقی در البعث والنشور: باب۱۶، ش۲۵۵ ـ و طبرانی در معجم اوسط(مختصرتر): باب العین، «من اسمه عبدالوهاب»، ش۴۸۴۹ و در معجم کبیر (کامل): ش۳۵۳ ـ و ابن مبارک در زهد و رقآئق: آخرین باب«فضل ذکر الله عزّ وجلّ»، ش۱۵۷۷ـ وابوالشیخ در العظمة: باب۲۰«صفة السماوات»، ش۶۰۹ ـ و ابونعیم اصفهانی در صفة الجنّة: باب«ذکر نکاح اهلها ... »، ش۳۷۷ ـ و ابن ابی الدنیا در صفة الجنّة: باب۹«قصور الجنّة»، ش۱۷۷ و ۱۸۲.

([مساکن طیبه] قصری است در بهشت از جنس مروارید که در آن هفتاد سرا وجود دارد که از یاقوت قرمز درست شده‌اند. در هر سرا هفتاد خانه از زمرد سبز قرار دارد و در هر خانه هفتاد تخت هست و روی هر تخت هفتاد رختخواب از هر رنگ پهن شده و بر هر رختخواب یک زن بهشتی وجود دارد. و در هر خانه هفتاد سفره هست که بر هر یک از آن‌ها هفتاد نوع غذا چیده شده است و در هر خانه هفتاد پیش خدمت مرد و زن وجود دارد. در هر روز به مؤمن چندان نیروی جنسی داده می‌شود که می‌تواند با همه‌ی آن حوریان همبستر گردد!)

تعداد حوران بهشتی که در این حدیث بدان اشاره رفته، جمعاً بیست‌وچهار ملیون و ده‌هزار است؛ حورانی که اگر یکی از آنان انگشتش را در دنیا بنمایاند، روشنی‌اش نور آفتاب را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. از حضرت ابن عباس رضی الله عنه نیز روایتی به همین معنا آمده است.(۱)

<u>فِي جَنَّاتِ عَدۡنٍ</u> ـ برخی این عبارت را معنای لغوی و وصفی کرده‌اند؛ یعنی: «همیشه و جاویدان». و برخی دیگر معنای اصطلاحی را مراد گرفته اند و گفته‌اند: «**عَدۡن**» یکی از جنت‌های متعددی است که در حدیث ذکر شده اند و عبارت‌اند از:

فردوس اعلیٰ، جنّة النعیم، جنة المأویٰ، جنت عدن، دارالجلال، دارالسّلام و دارالخُلْد.(۲)

طبق قول دوم معنای جمله‌ی کریمه این است: مساکن طیّبه (قصرهای زیبا) در طبقه‌ای از بهشت قرار دارند که «جنّت عدن» نام دارد.

<u>وَرِضۡوَانٌ مِّنَ اللهِ أَكۡبَرُ</u> ـ به راستی که رضای خداوند متعال از تمام نعمت‌ها بالاتر و بزرگ‌تر است و این نعمت عظمیٰ در حق بهشتیان اعلام می‌شود.

۱ـ به روایت طبری در تفسیر با این الفاظ: « أنها دار الله الّتی لم ترها عینٌ ولم تخطر علی قلب بشر»: **۴۱۷/۶ – ۴۱۶، ش ۱۶۹۵۹ و از ابودردا رضی الله عنه ، ش ۱۶۹۵۹. ایضاً ن‌ک: تفسیر کبیر: ۱۳۲/۱۶– روح المعانی: ۴۵۵/۱۰.**

۲ـ درمورد تعداد طبقات و بعضاً اسامی جنّت‌ها اقوال مختلفی نقل شده است. ر.ک: تفسیر مظهری: ۳/ ۳۳۴ و ۳۳۵ ـ تبیین الفرقان: ۱۹۷/۲.

پس همان‌گونه که «لعنت» برای منافقان بزرگ‌ترین شکنجه‌ی روحی بود، در مقابل، رضوان خداوند متعال، بزرگ‌ترین فرحت و سرور برای مؤمنان خواهد بود. این رضا را در دنیا می‌توانید چنین حدس بزنید که مثلاً اگر یکی در لشکر پادشاهی کار می‌کند و مبلغی ولو هنگفت به عنوان حقوق دریافت می‌کند، رتبه‌اش پایین‌تر از کسی است که پادشاه او را برای دربار خود می‌گزیند و صبح و شام او را نزد خود احضار می‌کند؛ ولو این که بدون حقوق هم باشد. شأن رضوانِ الله تعالیٰ نیز همین گونه است.

هنگامی که خداوند منّان در بهشت رضایت خویش را اعلان می‌فرماید، چنان ذوقی بر بهشتیان عارض می‌شود که تمام نعمت‌های بهشت از قبیل حور، غلمان، غذاهای عالی، مساکن طلایی و ... را از یاد می‌برند.

در روایت حضرت ابوسعید خدری رضی الله عنه آمده است که پیامبر علیه السلام فرمودند: وقتی خداوند متعال بهشتیان را در بهشت داخل می‌کند و آنان غرق در سرور و شادکامی و تلذّذ از نعمت‌های بهشتی می‌شوند، الله جل جلاله از جانب عرش تجلّایی می‌کند (که آثار آن در هر خانه و منزل و به هر یک از بهشتیان می‌رسد و در حالی که بهشتیان متوجه نور تجلا شده‌اند، ناگهان صدایی به گوش‌شان می‌رسد که همانا آواز بلا کیف و کم الله تعالی است؛) می‌فرماید:

«یا اهل الجنّة! فیقولون: لبیك ربنا وسعدیك؛ فیقول: هل رضیتم؟ فیقولون: وما لنا لانرضي وقد اعطیتنا ما لم تعط احداً من خلقك. فیقول: انا اعطیکم افضل من ذالك! قالوا: و ايّ شيءٍ افضل من ذالك؟ فیقول: اُحل علیکم رضواني فلا اسخط علیکم بعده ابداً!»[1]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح: کتاب الرقاق/ باب ۵۱ «صفة الجنّة والنار»، **ش۶۵۴۹ و توحید/ باب۳۸** «کلام الربّ مع اهل الجنّة»، **ش ۷۵۱۸– و مسلم در صحیح: کتاب الجنّة وصفة نعیمها واهلها/ باب۲، ش۹ (۲۸۲۹) و ایمان(قسمت آخر حدیث)/ باب۸۱«معرفة طریق الرؤیة»، ۳۰۲(۱۸۳)– وترمذی در سنن: کتاب صفة الجنّة/ باب ۱۸، ش۲۵۵۵– و نسایی در سنن کبریٰ: کتاب النعوت/ باب ۵۰ «الرضا و السخط»، ش۷۷۴۹– و احمد در مسند: ۲۷۸/۱۰ ـ ۲۷۷، ش ۱۱۷۷۴– و ... .**

(ای اهل بهشت! بهشتیان جواب می‌دهند. خداوند متعال می‌پرسد: آیا شما راضی شده‌اید؟ می‌گویند: چرا راضی نباشیم؛ درحالی‌که نعمت‌هایی به ما داده‌ای که به هیچ یک از آفریدگانت نداده‌ای؟ می‌فرماید: من به شما بهتر از این را می‌دهم! بهشتیان متعجبانه می‌پرسند: از این افضل و بهتر چیست؟ می‌فرماید: بهتر از آن این‌که رضامندی‌ام را به شما عنایت می‌کنم و تا ابد از شما ناراضی نمی‌شوم!)

حقیقتاً بالاتر از این، نعمتی نیست و به همین دلیل فرمود: ﴿وَرِضۡوَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ أَكۡبَرُۚ﴾.

اللهمّ اجعلنا منهم! اللهمّ اجعلنا منهم! اللهمّ ارزقنا رضوانك!

بدیهی است که رضوان الهی علاوه بر نعمت‌های بی‌بدیل دیگری است که هر یک در جای خود امتیازی بزرگ برای بهشتیان است؛ مانند سلام الهی. در بهشت خداوند متعال به ذات خود به بهشتیان سلام می‌کند و می‌فرماید: «**سلامٌ علیکم**»؛ چنان‌که در «قرآن کریم» آمده است: ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ﴾ [یس: ۵۸]].

بَه! که اعلام سلامتی از جانب خداوند متعال چه لذتی دربرخواهد داشت!

ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ـ مشار الیه ﴿ذَٰلِكَ﴾ نزد بعضی تمام نعمت‌های وعده داده شده است و طبق قولی دیگر رضوان الهی است و به هر توجیه یعنی همین شرف حصول نعمت‌های یاد شده پیروزی و کامیابی بزرگ است، نه آن‌چه از بهره‌های دنیا که مردم دسترسی به آن‌ها را فلاح و سعادت می‌پندارند؛ زیرا با توجه به این‌که نعمت‌های دنیوی تغییرپذیر، فانی وهمواره آمیخته با مشقت‌ها هستند، در برابر نعمت‌های جاودانه‌ی اُخروی به اندازه‌ی پرِ پشه‌ای ارزش ندارند.

در این آیه‌ی مبارکه پنج نعمت برای مؤمنان در روز جزا ذکر شده است:

(۱) باغ‌هایی که از زیر درختان آن‌ها نهرها جریان دارد،

(۲) جاودانگی این نعمت‌ها،

(۳) وجود قصرهای پاکیزه،

(۴) رضوان الله تعالی،

(۵) سعادت بزرگ.

سؤال: ذکر ﴿مَسَٰكِنَ طَيِّبَةً﴾ پس از ﴿جَنَّٰتٍ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾ با «واو» عطف که به مغایرت دلالت دارد چه مفهومی را ادا می‌کند؛ در حالی که خود در ضمن ﴿جَنَّٰتٍ﴾ داخل بود؟

جواب: همان‌گونه که در دنیا سرمایه‌داران وصاحبان ثروت خانه‌های مخصوص برای فصول مختلف سال واتاق‌های ویژه برای اهداف و کارهای مخصوص مانند پذیرایی، نشست، خواب، تفریح و ... و جاهای عمومی دارند، در بهشت نیز این‌گونه وضعیتی وجود دارد؛ هر چند که برنامه‌ی زندگی اُخروی با روش و اسلوبی عالی‌تر از روش‌های ناقص دنیا است و نمی‌توان دنیا را با آن قیاس کرد.

پس، ﴿مَسَٰكِنَ طَيِّبَةً﴾ در ﴿جَنَّٰتِ عَدۡنٍ﴾ سراهایی ویژه غیر از بساتین ومحلّ سکونت و استقرار اصلی که مؤمنان مرد و زن به آن‌ها وعده داده شده‌اند، می‌باشد.(۱)

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡۚ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ

ای پیامبر! جهاد کن با کافران و منافقان و درشتی کن با آنان و جای آنان دوزخ است

وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ﴿٧٣﴾

و بد جایی است آن! ●

ربط و مناسبت

قبلا مختصری از خصایص منافقان و مؤمنان و این که دو گروه مذکور در قبال اعمال‌شان به چه سرنوشتی از عذاب یا رحمت الله ﷻ مواجه خواهند شد، بیان گردید. اکنون مجدداً به شرح حال کفار و منافقان می پردازد و به منظور زبون ساختن کفار و منافقان به مؤمنان فرمان می‌دهد که علیه آنان بجنگند و روی خوش به آنان نشان ندهند.

۱ـ ر،ك: روح المعانی: ۴۵۶/۱۰- ۴۵۵- تفسیر کبیر: ۱۳۲/۱۶.

تفسیر و تبیین

یَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ ... (۷۳)

به اتفاق علما این آیه‌ی مبارکه ناسخ تمام آن آیاتی است که در مواجهه با کفار نوعی نرمش وتخفیف در آن‌ها به چشم می‌خورد؛ چون این آیه‌ی مبارکه از آخرین آیات نازل‌شده می‌باشد و می‌بینیم که خداوند متعال در آن، جهاد علیه همه‌ی کفار و منافقان را فرض قرار داده است.

پیشاپیش باید متذکر شد که در میان «جهاد با کفار» و «جهاد با منافقان» فرقی هست که تحت الفاظ کریمه به آن خواهیم پرداخت.

یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ ـ در این کریمه دو موضوع مطرح است: (۱) جهاد با کفار، (۲) جهاد با منافقان.

منظور از جهاد با کفار به اتفاق آرای تمام علما، مقاتله و جنگیدن و به عبارتی «جهاد بالسیف» است. اما درباره‌ی جهاد با منافقان این نظرات ارایه گردیده است:

۱. علامه ضحاک رحمه الله می‌گوید: مراد از جهاد با منافقان، جهاد زبانی و قولی است، نه درگیری عملی و ظاهری و مقاتله؛ زیرا معنای لغوی جهاد، «کوشیدن» و «سعی کردن» است و این سعی و کوشش در حق کفار با شمشیر و با منافقان- همان‌طورکه از رویه‌ی رسول مکرّم اسلام ﷺ معلوم می‌گردد- با قول و زبان انجام می‌گیرد؛ چنان که در همین آیه نیز می‌فرماید: ﴿وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ که منظور، غلظت بالقول است. یعنی آیه به پیامبر علیه السلام دستور می‌دهد که با منافقان با خشونت و درشتی سخن بگوید تا بفهمند که این شخص به وسیله‌ی وحی از راز نهانی ما مطلع است و برهمین مبنا، با ما به درشتی تکلّم می‌کند و اگر چنین نبود، چرا با مؤمنان راستینِ خود به نرمی و تلطّف حرف می‌زند.

۲. حسن بصری رحمه الله سخن دیگری دارد؛ بدین شرح: همان‌گونه‌که بر مسلمانان حدود شرعی اجرا می‌شود، منافقان هم به دلیل ادعای «اسلام» که بدان اقرار زبانی

دارند، در صورت ارتکاب جرم از این قاعده مستثنا نیستند و حدود را باید بر آنان هم اجرا کرد و بلکه سخت‌تر از مسلمانان؛ در نقیر و قطمیر[۱] باید از آنان بازخواست به عمل آورد و به طور کلی در هرکارشان حدّاً یا تعزیراً تنبیه شوند. برعکسِ مسلمانان که در هر خطای جزیی تعزیر ندارند، امّا به منافقان باید در هر جزیی تعزیر زد. در قولی دیگر از حسن بصری رحمه‌الله آمده که منظور از جهاد با منافقان، جُهد به تعلیم و تبلیغ آنان است.

۳. برخی دیگر قایل‌اند: معنا این است که باید با ارایه‌ی حجت و دلیل، به جهاد و مقابله با منافقان بپاخاست و از شیوع نفاق آنان جلوگیری به عمل آورد.[۲]

۴. برخی دیگر قایل اند: منظور از ﴿وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ﴾، غلظت بالقول نیست؛ چون غلظت بالقول با شأن رحمة للعالمین بودن آن‌حضرت علیه‌السلام منافات دارد. لذا منظور از آن، غلظت بالفعل است تا منافقان بدین رویه در زندگی روزمره‌ی‌شان در تنگنا قرار گیرند.

فرمود: ﴿وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ﴾؛ یعنی: با آنان به خشونت برخورد کن. حال در همین خصوص یک سؤال پیش می‌آید؛ بدین قرار:

سؤال: در جایی دیگر از «قرآن» درمورد طریق برخورد با مردم به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفته شده است: ﴿وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾ [آل‌عمران:۱۵۹] که از آن معلوم می‌شود غلظت در شأن پیامبری نیست؛ چون باعث تنفّر و دوری مردم می‌گردد و خود پیامبر علیه‌السلام هم از خشونت و تندی منع فرموده است؛ چنان که وقتی حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها در حق بعضی از یهود کلمه‌ی تندی به کار برد، پیامبر علیه‌السلام فرمودند:

«علیكِ بالرفق!»[۳] (سعی کن نرمخویی کنی!)

۱ـ اصطلاحاً یعنی: هر چیز ولو ریز و کوچک.

۲ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۶/ ۱۳۵ ـ ۱۳۴- البحر المحیط: ۳/ ۷۲- تفسیر قرطبی: ۲۰۴/۸- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۳۶.

۳ـ به روایت بخاری از عایشه رضی‌الله‌عنها: کتاب الادب/باب۳۸ «لم یکن النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم فاحشاً ولامتفحشاً»، ش ۶۰۳۰ و دعوات/ باب۶۴ «قول النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم یستجاب لنا فی الیهود»، ش ۶۴۱۰ – و مسلم در صحیح: البرّ والصلة والآداب/ باب۲۳ «فضل الرفق»، ش۷۹(۲۵۹۴) – و نسایی در سنن کبری: ۱۰۳/۶-۱۰۲، کتاب عمل الیوم و اللّیلة/ باب۱۱۱ «ما یقول لاهل الکتاب اذا سلّموا علیه»، ش ۱۰۲۱۳ الی ۱۰۲۱۶- و ... .

امّا در این آیه می‌بینیم که خداوند متعال ایشان علیه‌السلام را به خشونت امر می‌فرماید. تطبیق این دو حکم به ظاهر متفاوت چگونه است؟

جواب: برخورد خشونت‌آمیز مربوط به زمان جهاد- با ملاحظه‌ی توجیهات متفاوتی که در خصوص مفهوم «جهاد با کفار و منافقان» بیان شد- است. پس، معنای تطبیقی دو نوع آیات چنین است:

به هنگام جهاد عملی با کفار و در ارایه‌ی حجت و دلیل به منافقان، از قوت و درشتی کار گیرید. و در غیر از صورت‌های یاد شده، در مواقع و شرایط دیگر، باید با هر دو گروه جنبه‌ی مدارات و نرمی اسلامی رعایت شود.

يَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ مَا قَالُواْ وَلَقَدۡ قَالُواْ كَلِمَةَ ٱلۡكُفۡرِ وَكَفَرُواْ بَعۡدَ

سوگند می‌خورند به الله که نگفته‌اند؛ درحالی که واقعاً گفته‌اند سخن کفر را و کافر شده‌اند بعد از

إِسۡلَٰمِهِمۡ وَهَمُّواْ بِمَا لَمۡ يَنَالُواْۚ وَمَا نَقَمُوٓاْ إِلَّآ أَنۡ أَغۡنَىٰهُمُ ٱللَّهُ

اسلام خویش و قصد کردند به آن‌چه‌که دست نیافتند و انکار نکردند مگر بر آن‌که توانگر ساخت آنان‌را الله

وَرَسُولُهُۥ مِن فَضۡلِهِۦۚ فَإِن يَتُوبُواْ يَكُ خَيۡرًا لَّهُمۡۖ وَإِن يَتَوَلَّوۡاْ يُعَذِّبۡهُمُ

و رسول او از فضل خود. پس اگر توبه کنند بهتر می‌شود برای‌شان و اگر از توبه روی‌برگردانند، معذّب می‌کند

ٱللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۚ وَمَا لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مِن وَلِيّٖ وَلَا

آنان را الله به عذابی دردناک در دنیا و آخرت و نیست برای‌شان در زمین هیچ کارساز

نَصِيرٖ ﴿٧٤﴾

و هیچ یاری‌دهنده‌ای●

ربط و مناسبت

پس از دستور به جهاد علیه کفار و منافقان، در این آیه خداوند متعال به بیان جرایم

و افعال زشتی می‌پردازد که از آنان صادر شده و باعث گردیده بود دستور جهاد علیه آنان صادر شود.

سبب نزول

از مفسران وقایع و قضایای متعددی به عنوان سبب نزول این آیه نقل شده است؛ از جمله:

۱. عده‌ای گفته‌اند: هنگام مراجعت از غزوه‌ی «تبوک»، مرکب یک مسلمان با مرکب «عبدالله ابن اُبیّ»(رئیس المنافقین) برخورد کرد. «عبدالله» خشمگین شد و گفت: «اگر به مدینه برسیم، افراد معزّز- که منظور خودش با همفکران منافقش بود- افراد ذلیل- یعنی مسلمانان و مهاجران- را بیرون خواهند کرد!» این سخن توسط حضرت «زید بن ارقم»رضی‌الله‌عنه به گوش رسول‌اللهﷺ رسید. حضرت «عمر»رضی‌الله‌عنه اجازه خواست گردنش را بزنند، امّا آن‌حضرت علیه‌السلام قبول نکرد. پسر «عبدالله»، یعنی «عبدالله بن عبدالله» که صحابی مخلص آن‌حضرت علیه‌السلام بود، نیز خواست پدرش را به قتل برساند، امّا آن‌حضرت علیه‌السلام او را هم از این کار بازداشت. وقتی خود «عبدالله» از این موضوع سؤال شد، با انواع سوگندها انکار کرد.

۲. برخی از مفسران گفته‌اند: سبب نزول آیه- چنان‌که تحت آیه‌های قبل گفتیم- توطئه‌ی دسته‌ای از منافقان برای از بین بردن رسول‌اللهﷺ در زمان برگشت از غزوه‌ی «تبوک» است. رسول‌اللهﷺ از این سوء قصد منافقان توسط حضرت جبرییل علیه‌السلام باخبر گردید و راز منافقان فاش شد. وقتی رسول‌اللهﷺ از آنان در این مورد بازجویی به عمل آورد، آنان با خوردن سوگند زبان به انکار گشودند.

در این صورت منظور از ﴿كَلِمَةَ ٱلۡكُفۡرِ﴾، سوء قصد به جان پاک رسول‌اللهﷺ است که به زبان آن را طرّاحی کردند، ولی نتوانستند اجرا کنند.

۳. گروهی دیگر می‌گویند: چنان‌که گفتیم منافقی به نام «جلّاس -یا خلّاس- بن سوید» که در غزوه‌ی «تبوک» شرکت داشت، کلمات کفرآمیزی نسبت به آن‌حضرت

علیه السلام بر زبان آورده بود.[۱] امّا وقتی توسط رسول‌الله صلی الله علیه وسلم مورد سؤال قرار گرفت، سوگند خورد که چنین چیزی نگفته است. آیه در رد سوگند دروغین او نازل شد. «جلّاس» پس از این واقعه صادقانه توبه کرد و از مؤمنان صادق گردید.[۲]

۴. عده‌ای دیگر از مفسران از جمله قتاده رحمه الله، معتقداند: این آیه‌ی مبارکه درباره‌ی رییس منافقان، «عبدالله بن اُبی» که در جنگ «بنی مصطلق» همراه بود، نازل شد. او در غزوه‌ی «بنی مصطلق» توانست با صحبت‌هایی منافقانه، آتش اختلاف و درگیری را در بین دو صحابی بپا کند.

در آن غزوه بین دو صحابی که یکی از قبیله‌ی «جُهینه»- حلیف انصار و از اقربای «عبدالله بن ابی»- و دیگری از «غفار» بود، اندکی اختلاف به وجود آمد و فرد غفاری بر شخص جُهنی غالب آمد. در این موقع «عبدالله ابن ابی» افراد «اوس» را ندا کرد و گفت:«اُنصروا اخاکم!» (به دادِ برادر جُهنی خویش برسید!) و سپس آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم را- نعوذ بالله- به سگ تشبیه داد و گفت: «مثال ما و محمد[صلی الله علیه وسلم] به این مقوله کاملاً شباهت دارد که می‌گویند: «سمّن کلبکَ یأکلك»(!)[۳] و اضافه کرد: «هنگام برگشت به مدینه، افراد ذلیل[مسلمانان فقیر و ناتوان] توسط افراد توانگر و معزّز [اهل نفاق] اخراج خواهند شد!». یکی از مسلمانان که در آن‌جا حضور داشت، این کلمات زشتش را به سمع آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم رساند. وقتی بازخواست و مورد سؤال قرار گرفت، قسم یاد کرد که چنین سخنی نگفته است.[۴]

۱ـ این سخنان «جلّاس» را تحت آیه خواهید خواند و قبلاً نیز گذشت.

۲ـ ر،ک: تفسیر ابوسعود: سوره توبه/ تحت آیه‌ی۷۴.

۳ـ «سگ‌ات را سیر بده و چاقش کن تا بعد خودت را بخورد!»(معاذالله!) این سخن، معادل مقوله‌ی فارسی «مار در آستین خویش پروراندن» است.

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۳۶/۱۶- ۱۳۵- تفسیر ابن کثیر: ۳۷۱/۲ الیٰ ۳۷۳- تفسیر مظهری: ۳۳۷/۳- ۳۳۶. ایضاً ن،ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۹۵/۵- ۹۴، ش۱۰۶۲۵ و ۱۰۶۲۶- تفسیر طبری: ۴۲۲/۶- ۴۲۱، ش۱۶۹۸۲ الیٰ ۱۶۹۹۰.

قاضی عیاض ﷫ خاطر نشان ساخته که بعید است هریک از وقایع سبب نزول آیه شده باشند؛ زیرا کلمات ﴿يَحۡلِفُونَ﴾، ﴿مَا قَالُواْ﴾، ﴿وَلَقَدۡ قَالُواْ﴾، ﴿كَفَرُواْ﴾ و ... در آیه، همه صیغه‌های جمع هستند و حمل آن‌ها بر واحد خلاف اصل است. بنابراین احتمال می‌رود مجموع همه‌ی این واقعات به دلیل وجوه و مفاهیم مشترکی که دارند، سبب نزول آیه قرار گرفته‌اند. و اضافه می‌کند که: بالتخصیص بیشتر این آیات با واقعه‌ی افرادی که در بازگشت از «تبوک»، برای کشتن پیامبر ﷺ در گردنه‌ی کوهی کمین کرده بودند- و قصه‌ی‌شان گذشت- مرتبط هستند.[1]

تفسیر و تبیین

يَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ مَا قَالُواْ وَلَقَدۡ قَالُواْ كَلِمَةَ ٱلۡكُفۡرِ... (۷۴)

يَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ... ـ صیغه‌ی جمع بدان خاطر آورده شده که تعداد کسانی که سوگند یاد کردند، زیاد بود.

تذکّر می‌دهد که آنان به دروغ سوگند می‌خورند که چنین سخنی نگفته‌اند؛ در حالی که حقیقتاً گفته‌اند.

وَكَفَرُوا بَعۡدَ إِسۡلَٰمِهِمۡ ـ یعنی آنان حقیقتاً از اسلام عاری بودند و فقط ظاهراً اسلام آورده بودند و برای همین بعد از اظهار اسلام به طور منافقانه، علناً این کلمات کفرآمیز را بر زبان آوردند و بدین نمط کفری را که در قلوب خود پنهان کرده بودند، برملا ساختند.

وَهَمُّوا بِمَا لَمۡ يَنَالُوا ـ می‌فرماید: آنان تصمیمی گرفتند که بدان دست نیافتند.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: سوره‌ی توبه/ تحت آیه‌ی ۷۴.

این جمله‌ی شریفه، اشاره به ماجرای توطئه‌ی سوء قصد منافقان به جان مبارک رسول‌الله ﷺ در بازگشت از غزوه‌ی «تبوک» دارد.

نزد برخی دیگر از مفسران به واقعه‌ی «عامر» رضی الله عنه – و به روایتی پسر زن جلاس، «عمیر»– اشاره دارد که در جواب «جلّاس» گفته بود: «رسول‌الله ﷺ در گفته‌هایش کاملاً صادق است و تو از خر بدتر هستی!» و «جلاس» قصد داشت او را بکشد، ولی موفق نشد.

برخی دیگر از مفسران قایل‌اند: مراد از این «همّ» و اراده، قصد منافقان مبنی بر اخراج مؤمنان از مدینه است که بدان دست نیافتند.[۱]

وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُه مِن فَضْلِه - ﴿ نَقَمُوٓاْ ﴾ از «نقمت» به معنای «انکار و خشم گرفتن بر کسی همراه با قصد انتقام» است.[۲] یعنی آنان به جای این‌که در قبال غنیمتی که به آنان می‌رسد، بیشتر سپاسگذار اسلام باشند، درصدد انتقام برمی‌آیند.

ضمیر ﴿فَضۡلِهِۦ﴾، راجع به سوی لفظ جلاله‌ی ﴿ٱللَّهُ﴾ جل جلاله است.

در این جمله‌ی کریمه می‌فهماند که نه پیامبر علیه السلام و نه کسی دیگر از مسلمانان به منافقان بدی نکرده‌اند و بلکه برعکس، خداوند متعال به قدرت و فضل خویش و رسول‌الله ﷺ به وسیله‌ی دعای خویش آنان را از فضل الهی بهره‌مند ساخته‌اند. امّا آنان جزای نیکی را به بدی می‌دهند و در صدد انتقام‌جویی برآمده‌اند.

این مطلب، اشاره به بدبختی منافقان قبل از «اسلام» و فضل خداوند متعال به آنان بعد از «اسلام» دارد. حقیقتاً آنان قبل از قدوم رسول‌الله ﷺ در ضیق العیش قرار داشتند؛ چون در مدینه‌ی منوره خشک‌سالی‌های بسیار بود و زندگی اهل مدینه به سختی و تلخ می‌گذشت و گرسنگی زیاد می‌کشیدند. اما وقتی نبی کریم ﷺ بدانجا تشریف برد، دروازه‌ی برکات به روی مدینه باز گردید؛ چون رسول‌الله ﷺ مثل

۱ـ روح المعانی: ۴۵۹/۱۰- تفسیر ابن کثیر: ۳۷۲/۲

۲ـ المفردات فی غریب القرآن: ۵۰۴- و روح المعانی: ۴۶۰- ۴۵۹.

حضرت خلیل‌الله علیه‌السلام که برای مکه‌ی مکرمه دعا کرده بود، برای مدینه‌ی خود دعا کرد و از خداوند متعال خواست دو برابر برکاتی را که به دعای حضرت خلیل علیه‌السلام به مکه عنایت کرده بود، به مدینه ارزانی فرماید. دعای آن‌حضرت علیه‌السلام قبول گردید و به برکت وجود و دعای ایشان علیه‌السلام در هر چیز مدینه برکت پیدا شد؛ در ثمرات، محصولات، اموال و حتی گوسفندان و زمین مردم. و بدین ترتیب آن شهر، آباد گردید و رونق پیدا کرد. برای همه ظاهر بود که خداوند متعال به برکت دعای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم آنان را غنی کرد.

از طرف دیگر، خداوند متعال هم لطف و کرم‌اش را شامل حال منافقان ساخت؛ چون آنان هرچند خودشان بد بودند، اما چون همسایگان پیامبر علیه‌السلام بودند، خداوند متعال بنابر محبت با پیامبرش، به آنان راحتی و آرامش عنایت فرمود؛ قبلاً دو قبیله‌ی بزرگ و اصلی مدینه، «اوس» و «خزرج» گاه با یهود و گاه با اعراب اطراف درگیری و جنگ داشتند، اما پس از هجرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم به شهر آنان، از همه‌ی این ناراحتی‌ها راحت شدند و از آن پس نه یهودیان جرأت حمله به آنان را داشتند و نه بقیه‌ی عرب‌ها.

فضل دیگری که از ناحیه‌ی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم شامل حال‌شان می‌شد، این بود که آنان به ظاهر در غزوات با حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم همراه می‌شدند و اگرچه در حقیقت جهاد نمی‌کردند، اما همراه می‌شدند تا علاوه‌بر این‌که نفاق‌شان پنهان می‌ماند، اگر مسلمانان فاتح و پیروز می‌شدند، غنیمت به آنان هم می‌رسید. پس، این هم فضل الله جل‌جلاله در قالب فضل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود که به آنان غنیمت می‌داد و از این ناحیه نیز آنان را غنی گردانید.

به همین ترتیب قبل از ورود و نفوذ «اسلام» در مدینه، اگر یک یهودی شخصی از آنان را می‌کشت، دیه نداشت، امّا پس از «اسلام» اگر این اتفاق می‌افتاد، رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم قاتل را محکوم می‌کرد و دیه‌ی مقتول را می‌گرفت و به خانواده‌اش تحویل می‌داد. حتی بعضی از منافقان به برکت همین حکم اسلامی از فقر و ناداری مفرط، وارد فراخنای ثروت و دارایی گردیدند. مثل همان «جُلّاس» که یک مرد فقیر بود و یکی از یهودیان، غلام آزاد کرده‌ی او را کشت و آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم بر یهودی دیت لازم کرد

و این دیه را که مال هنگفتی بود، از یهودی گرفت و به «جلّاس» داد و او با همین مال‌ها گوسفند و و سایر لوازم خرید و حسابی ثروتمند شد.

این‌ها همه لطف و کرم الله جَلَّ جَلالُهُ در قالب عنایت آن‌حضرت ﷺ به این کسان بود. ولی باز هم آن منافقان شکر این نعمات را به جای نیاوردند و بلکه برعکس، از در ناسپاسی وارد شدند. جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَمَا نَقَمُوٓاْ إِلَّآ أَنۡ أَغۡنَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ مِن فَضۡلِهِۦ﴾ همین مطلب را بیان می‌دارد و از قبیل این شعر شاعر است که گفته:

ولا عیب فیهم غیر انّ سیوفهم　　　بهنّ فلول من قِراع الکتائب

یعنی چیزی که در حقیقت هیچ عیبی در آن نیست و بلکه سراسر نیک یا خوشی و خیر است، مخالف و دشمن آن را به عنوان یک عیب توجیه می کند.

در آن رویه‌ی منافقان نیز همین مَثَل صادق افتاده است؛ مسلمانان هیچ عیبی نداشتند که قابل انتقام باشد؛ مگر این‌که این نیکی‌ها را در حق آنان کرده بودند و آنان در قبال همین نیکی‌ها، درصدد انتقام از مسلمانان برآمده بودند! و این از شرارت و ناسپاسی خود آنان بود.

فَإِن يَتُوبُواْ يَكُ خَيۡرٗا لَّهُمۡ ـ ﴿يَكُ﴾ در اصل «یکن» بوده است، «نون» را حذف کردند، «یك» شده است.

یعنی: چنان‌چه آنان از زشتی‌هایی که بر آن قرار دارند، توبه نمایند و مخلصانه ایمان بیاورند، برای‌شان در هر دو جهان بهتر و سودمندتر است.

وَإِن يَتَوَلَّوۡاْ... ـ ﴿يَتَوَلَّوۡاْ﴾ از «تولّي» به معنای اعراض است. یعنی اگر از توبه و اِخلاص ایمان اعراض کنند، خداوند متعال در دنیا و آخرت به عذاب دردناک گرفتارشان می کند.

وَمَا لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٖ ـ مراد از ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾، زمین دنیا است و ﴿وَلِيّ﴾، به معنای حامی و دوست و رفیق و ﴿نَصِير﴾، به معنای مددگار است. یعنی: آنان در تمام دنیا کسی را ندارند که بتواند از آنان حمایت کند.

نزد بعضی منظور از ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾، سرزمین مدینه است. یعنی اگر توبه نکنند و حقیقتاً مسلمان نشوند، پس بدانند که در مدینه کسی یار و یاور آنان نیست.

حکمت این‌که دو کلمه‌ی «ولي» (حامی) و «نصیر» (یاور و مددگار) باهم آورده شده‌اند این است که «ولی» به طور خاص به کسی گفته می‌شود که پشتیبان جسم و جان انسان باشد و «نصیر» کسی است که هم از جان انسان پشتیبانی و دفاع می‌نماید و هم از مال او.

۞ وَمِنۡهُم مَّنۡ عَٰهَدَ ٱللَّهَ لَئِنۡ ءَاتَىٰنَا مِن فَضۡلِهِۦ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ

و از آنان کسی هست که عهد بسته با الله که اگر بدهد ما را از فضل خود، حتماً صدقه می‌دهیم و از نیکوکاران

مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٧٥﴾ فَلَمَّآ ءَاتَىٰهُم مِّن فَضۡلِهِۦ بَخِلُواْ بِهِۦ وَتَوَلَّواْ وَّهُم

می‌شویم ● اما وقتی داد به آنان از فضل خود، بخل کردند به آن و اعراض‌کنان روی گردانیدند! ●

مُّعۡرِضُونَ ﴿٧٦﴾ فَأَعۡقَبَهُمۡ نِفَاقٗا فِي قُلُوبِهِمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ يَلۡقَوۡنَهُۥ بِمَآ

پس الله تعالیٰ عاقبت حال آنان را نفاق در دل‌های‌شان ساخت تا روزی که ملاقات کنند او تعالیٰ را به شامت

أَخۡلَفُواْ ٱللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُواْ يَكۡذِبُونَ ﴿٧٧﴾ أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ

آن‌که خلاف کردند با الله آن‌چه وعده کرده بودند با او و به شامت آن‌که دروغ می‌گفتند ● آیا ندانسته‌اند که

أَنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ سِرَّهُمۡ وَنَجۡوَىٰهُمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ عَلَّٰمُ ٱلۡغُيُوبِ ﴿٧٨﴾

الله می‌داند سخن پنهان و راز گفتن آنان را؟ و آن‌که الله داننده‌ی غیب‌هاست؟ ●

ربط و مناسبت

خداوند متعال در این آیات مثل آیه‌های گذشته قسمتی دیگر از عادات و کارهای زشت منافقان را بیان می‌دارد.

سبب نزول

درباره‌ی سبب نزول این آیه‌ی کریمه، وقایع مختلفی نقل شده است؛ در روایتی آمده که اموال تجاری «حاطب بن ابی بلتعه» رضی الله عنه که به شام فرستاده بود در موعد مقرر نرسید و مقداری به تأخیر افتاد. او در همین زمان که پریشان بود، نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول‌الله ﷺ! برای اموال من دعا کن و اگر اموال من به سلامت برگردد، مقداری صدقه خواهم داد. اما بعد از این‌که اموال او سالم به مدینه رسید، کمتر از آن‌چه نیت کرده بود، داد.

اما این روایت صحیح نیست و بلکه صحیح این است که شخص مورد بحث، پسر حضرت «حاطب» رضی الله عنه، «ثعلبه بن حاطب» بود. حضرت «حاطب» رضی الله عنه یک صحابی جلیل‌القدر و از اصحاب «بدر» است که فضایل‌شان مسلّم است.

در روایت مشهور آمده است: «ثعلبه بن حاطب» از تنگی معیشت و تهیدستی رنج می‌برد. او نزد رسول‌الله ﷺ آمد و گفت: یا رسول‌الله ﷺ من از فقر و ناداری در رنج هستم؛ دعا کنید خداوند متعال به من مال عطا کند. آن‌حضرت ﷺ او را نصیحت کرد و فرمود:

«ویحک یا ثعلبة! قلیلٌ تؤدّی شکره خیرٌ من کثیرٍ لاتُطیقه.»[1] «وای بر تو ثعلبه! مال کمی‌که توان ادای شکرش را داشته باشی، بهتر از مال زیادی است که قادر به حمل و ادای شکرش نباشی.»

امّا او ویل کن نبود و مرتباً پیش رسول‌الله ﷺ به اصرار و سماجت می‌پرداخت و از ایشان علیه السلام درخواست دعا می‌کرد و متقابلاً آن‌حضرت ﷺ هم به نصیحت او می‌پرداخت و می‌گفت: من با این‌که اگر می‌خواستم تمام این کوه‌ها برایم طلا بشود خداوند متعال چنین می‌کرد، فقر را پسندیدم. آیا دوست نداری مثل من باشی؟ از حضرت ابن عباس مروی است که او بار دیگر نزد رسول‌الله ﷺ آمد و گفت: «والذی

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابوامامه باهلی رضی الله عنه: ۵/ ۹۸ ـ ۹۷، ش۱۰۶۳۸- و طبری در تفسیر: ۶/ ۴۲۵، ش۱۷۰۰۲- و بغوی در تفسیر: تحت همین آیه- و طبرانی در معجم کبیر: ش۷۷۹۰- بیهقی در دلائل‌النبوّة: جماع ابواب فتح مکة/ باب «قصة ثعلبة بن حاطب و ما ظهر فیه من الآثار» و در شعب الایمان: باب۳۲«الایفاء بالعقود»، ش۴۰۴۸- و ابونعیم اصفهانی در معرفة الصحابة رضی الله عنهم: باب الثاء/ ش۱۳۱۰- و ... .

بعثک بالحقّ لئن رزقنی الله مالاً، لَأُوتینّ کلّ ذی حقٍ حقّه.» (سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاد اگر خداوند به من مال عطا کند، حتماً حقوق صاحبان حق را ادا می‌کنم.) بالآخره آن‌حضرت ﷺ برای او دعا کرد.

دو روز بعد از دعای آن‌حضرت ﷺ ، یک مرد دامدار انصاری از نزدیکان «ثعلبه»، یک جفت گوسفند نر و ماده به او بخشید. به برکت دعای آن‌حضرت ﷺ نمو عجیبی در این گوسفندها پدید آمد؛ به طوری‌که ماده‌اش همیشه دو قلو می‌زایید و بره‌هایش هم وقتی بزرگ شدند، سالی دو بار و هر بار دو قلو یا سه‌قلو می‌زاییدند. بعضی می‌گویند که پدرش از اموال خود به او داد. به هر کیف او در مدت کوتاهی صاحب اموال فراوان و شتران زیاد گردید. اما از طرف دیگر اشتغال به امور اموال و مواشی موجب شد تا حضور او در مسجد و شرکتش در جماعات نماز کمتر شود؛ چنان‌که فقط در نمازهای ظهر و عصر و مغرب شرکت می‌کرد و بدین ترتیب نعمت بزرگ نماز خواندن پشت سر رسول‌الله ﷺ از دستش رفت و می‌دانیم که نمازی که صحابه رضی الله عنهم پشت سر رسول‌الله ﷺ می‌خواندند؛ ثوابش به حدی زیاد است که اگر یکی تا نفخه‌ی صور اسرافیل عمرش به درازا بکشد و هر روز نمازهای پنج وقتش را با اخلاص کامل بخواند، باز هم ثواب این همه‌ی نمازهایش به پای ثواب یک تکبیر تحریمه‌ی نماز صحابه رضی الله عنهم که پشت سر رسول‌الله ﷺ اقتدا می‌کردند، نمی‌رسد. و صحابه رضی الله عنهم بنابر همین نعمت بزرگ از همه‌ی افراد امت سبقت یافتند.

خلاصه وقتی «ثعلبه» ترددش به مسجد کم شد، رسول‌الله ﷺ سراغ او را گرفتند. صحابه برای ایشان توضیح دادند که مال او زیاد شده و به اطراف مدینه رفته است. پیامبر ﷺ ناراحت شد فرمودند: **«یا ویح ثعلبة!»(ثعلبه هلاک شد!)**

«ثعلبه» به بهانه‌ی اشتغال به کار و زندگی بالآخره کاملاً از نماز جماعت فاصله گرفت و فقط هفته‌ای یک بار برای نماز جمعه در مسجد حاضر می‌شد. اما طولی نکشید که این توفیق هم از او سلب گردید.

چند سال گذشت، اما دیگر از حضور «ثعلبه» در مسجد خبری نبود. «ثعلبه» در حوالی خیبر زمین و باغ خرید و خود را بدان مشغول داشت.

وقتی آیه‌ی زکات نازل گردید و مأموران جمع‌آوری زکات از طرف رسول‌الله ﷺ نزد مردم رفتند، پیش او هم رفتند و حکم اخراج زکات اموال را به وی ابلاغ کردند. علاوه بر «ثعلبه»، شخصی دیگر نیز از آن‌حضرت علیه‌السلام خواسته بود برایش دعای مال کند و وعده کرده بود که حقوق اموالش را ادا خواهد کرد و مال او هم به برکت دعای ایشان علیه‌السلام زیاد شده بود و وقتی مأموران زکات پیش او رفتند، زکات مالش را طبق وعده‌اش با خوشی به آنان تحویل داد. اما «ثعلبه» چنین نکرد. میزان مالی که او ملزم به پرداخت آن به عنوان زکات شده بود، بر وی سنگین آمد و گفت: «**ما هذه الاّ جزیةٌ!**» (انگار از من جزیه و غرامت می‌گیرند!) و گفت: من کافر نیستم که می‌خواهید از من جزیه بگیرید؛ جزیه را فقط از کافر می‌گیرند! و سپس گفت: «حالا بروید تا درمورد این موضوع فکر کنم و بعد به شما ابلاغ می‌کنم.»

مأموران آن‌حضرت ﷺ بدون این که از وی چیزی دریافت کنند، به مدینه برگشتند و ماجرا را به اطلاع آن‌حضرت ﷺ رساندند. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «**یا ویح ثعلبه!**» (**ثعلبه هلاک شد!**) و این کلمه را سه بار تکرار فرمودند.

این سخن برای نفرین نیست، بلکه برای ترحّم است؛ چون «ویح» به معنای «ویل» نیست و در معنا با آن فرق دارد. آن‌حضرت علیه‌السلام با این کلمه گویا فرمود: وای بر ثعلبه! خداوند متعال به وی رحم کند که تا این حد نافرمانی می‌کند! او که با من وعده کرده بود: ﴿**لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلصَّـٰلِحِينَ**﴾، حالا نتیجه‌اش این شد که زکات مالش را هم به‌در نمی‌کند! آن‌حضرت علیه‌السلام برای نفر دوم دعای نیک نمود.

و چند روز بعد از نزول این آیات به پیامبر ﷺ دستور رسید که دیگر زکات او را قبول نکند. فردی از اقوام یا همسایگان جریان را به او خبر داد و او وقتی دانست پیامبر ﷺ از او ناراضی است، نه به خاطر ایمانش و بلکه برای حفظ مالش که مبادا هلاک شود، مقداری مال به رسول‌الله ﷺ تقدیم کرد. امّا آن‌حضرت علیه‌السلام طبق دستور

وحی، از قبول آن اِبا ورزید. پس از سپری شدن زمان رسالت، «ثعلبه» همان مال را در دوران خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه به او تقدیم کرد، امّا ایشان هم به تبعیت از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم آن را نپذیرفت. و سپس در دوران خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه و عثمان رضی الله عنه هم زکات مالش را به آنان عرضه کرد، اما هیچکدام قبول نکردند و او سرانجام در زمان خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه جان سپرد.(۱)

تفسیر و تبیین

وَمِنۡهُم مَّنۡ عَٰهَدَ ٱللَّهَ... (۷۵)

وَمِنۡهُم مَّنۡ عَاهَدَ اللّٰهَ ... ـ می‌فرماید: و بعضی از منافقان کسانی‌اند که با خداوند متعال عهد می‌کنند: اگر الله متعال از فضل خویش چیزی به ما بدهد، حتماً صدقه می‌کنیم و از بندگان نیکوکار خواهیم شد، امّا چنین نمی‌کنند و بلکه:

فَلَمَّآ ءَاتَىٰهُم مِّن فَضۡلِهِۦ ... (۷۶)

وقتی اوتعالی از فضل خویش آنان را بهره‌مند ساخت، به جای انفاق و صدقه، بخل می‌ورزند.

... بَخِلُوا بِهِۦ وَتَوَلَّوا ... ـ در اصطلاح، «بخل» به معنای گریز از ادای حقوق واجبی است که بر انسان لازم گردیده است. و در مقابل، سخاوت آن است که حق هر صاحب حقی به وی داده شود.

این فعل در آیه بدین وجه با صیغه‌ی جمع آمده که ممکن است کسان دیگری نیز در بخل «ثعلبه» تأثیر داشته و مانع وی از ادای فریضه‌ی زکات گردیده بودند.

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۹۷/۵ الیٰ ۹۹، ش۱۰۶۳۸ و ۱۰۶۴۰ و ۱۰۶۴۲- تفسیر طبری: ۴۲۶/۶- ۴۲۵، ش۱۷۰۰۱ و ۱۷۰۰۲- اسباب النزول واحدی: ۱۴۲- ۱۴۱- روح المعانی: ۱۰/ ۴۶۵- ۴۶۴- ... .

فَأَعۡقَبَهُمۡ نِفَاقٗا فِي قُلُوبِهِمۡ ... (۷۷)

در این آیه نتیجه‌ی خلاف وعده و بخل و اعراض بیان شده است.

فَأَعۡقَبَهُمۡ نِفَاقٗا ـ در مورد فاعل ﴿فَأَعۡقَبَهُمۡ﴾ نظرات عدیده‌ای وجود دارد. برخی فاعل آن را خلاف‌عهد و عده‌ای، بخل و بعضی دیگر اعراض دانسته‌اند. قول صحیح این است که فاعل آن، «الله» ﷻ است.[1] یعنی خداوند متعال در قبال ارتکاب اعمالی چون عهد شکنی و بخل و اعراض از اطاعت حق، آنان را به عاقبت و انجام بدی چون نفاق مواجه گردانید.

فِي قُلُوبِهِمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ يَلۡقَوۡنَهُۥ ـ یعنی این حالت نفاق که بر اثر عهدشکنی و تکذیب در قلوب‌شان ایجاد شده، تا هنگام موت که با خداوند متعال ملاقات می‌کنند و تمام حقایق نمایان می‌گردد، برقرار خواهد ماند.

بِمَآ أَخۡلَفُواْ ٱللَّهَ مَا وَعَدُوهُ ... ـ علت این اعقاب نفاق در دل‌های‌شان این است که خلاف کردند آن‌چه را که با الله تعالی وعده کرده بودند و به سبب تکذیب دستور خداوند متعال (که می‌گفتند: این جزیه است که بر ما مقرر شده است). نعوذ بالله! یعنی این که آنان حق شرعی را جزیه قرار دادند، تکذیب شریعت بود. گفتیم که در حدیث شریف برای منافق خالص سه علامت وارد شده است که عبارت بودند از:

(۱) دروغگویی، **(۲)** خلاف وعده، **(۳)** خیانت در امانت.[2]

و در روایتی دیگر علامت چهارمی هم آمده که با الفاظ **«و اذا خاصم، فجر»**[3] (تجاوز از حدود شرع در خصومات) بیان گردیده است و اما نباید ناگفته گذاشت که در آن حدیث، منظور، نفاق عملی است و در این آیه بیان نفاق اعتقادی است.

۱ـ روح المعانی: ۴۶۶/۱۰.
۲ـ الفاظ و تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: همین جلد/ تحت آیه‌ی۶۷).
۳ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: همین جلد/ تحت آیه‌ی۶۷).

سؤال: توبه در دربار الله جَلَّ جَلالُه از هر کس و حتی از کافر و مشرک هم قبول می‌شود و از طرفی آن‌حضرت علیه السلام نیز رحمةٌ لِلعالمین بودند. پس با این وصف، چرا توبه‌ی این فرد قبول نشد؛ حال آن‌که فریاد و زاری زیاد هم کرد؟

جواب: چون این فرد با پیامبر صلی الله علیه وسلم عهد بسته بود و عهد خود را شکست و نفاق در قلب او جای گرفت و زاری کردن او از ترس فقر و تباه شدن مالش بود. لذا توبه‌ی او خالصانه نبود و بلکه منافقانه بود، و برای همین قبول واقع نشد.[۱]

أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ سِرَّهُمۡ وَ ... (۷۸)

...يَعۡلَمُ سِرَّهُمۡ وَنَجۡوَاهُمۡ ... ـ متوجه می‌فرماید که خداوند متعال از سرّ و نجوای منافقان خبر دارد.

منظور از «سرّ»، اهداف و خیالات فاسدی بود که منافقان در دل داشتند و در فکرشان می‌پروراندند و مقصود از «نجویٰ»، مشوره‌های پنهانی آنان است که برای تخریب اسلام بین هم رد و بدل می‌کردند.[۲]

وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ـ و تأکید می‌فرماید که او تعالیٰ داننده‌ی تمام پوشیده‌هاست. هیچ چیزی از نظر اومخفی نیست؛ که:

«پیدا و پنهان به نزدش یکی است»

خداوند متعال خبر دارد که آنان منافق‌اند و در ظاهر با پیامبر علیه السلام این گونه معامله می‌کنند و به دلیل همین نفاق باطنی، توبه‌ی منافقانه‌ی‌شان را قبول نمی‌کند.

۱ـ روح المعانی: ۱۰/ ۴۶۵.

۲ـ اما اگر مصداق آیه، «ثعلبه بن حاطب انصاری»- که واقعه‌ی او در سبب نزول آیات بیان شد- قرار داده شود، پس مراد از «سر» اراده‌ی عهدشکنی هنگام طلب دعا از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم و از «نجوا» تسمیه و تعبیر زکات به جزیه است. که هیچ یک از این موارد بر خداوند متعال پوشیده نماند.

حب دنیا، منشأ تمام گناهان است!

خواندیم که «ثعلبه» به سبب دوست داشتن دارایی دنیوی و بعد، اشتغال به آن، از مقام رفیع صحابیّت که به آن فایض بود، به پایین لغزید و از فضیلت علیای صحابیت محروم گردید. و قطعاً سبب‌اش مال دنیا و محبت به آن بود.

معلوم شد که مال دنیا بزرگ‌ترین فریب‌دهنده‌ی انسان است؛ چنان که حتی کسی مثل «ثعلبه» را از دایره‌ی صحابیت و ولایت و بلکه از هر کمال دیگر خارج می‌کند. اساساً مال یک فتنه‌ی بزرگ است و اگر کسی به دنبالش بیفتد و در حرص آن باشد، او را همین‌گونه رسوا می‌کند. این‌که در حدیث آمده: «**حُبُّ الدنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ**»[1]، معنایش همین است.

حب دنیا گاه به کفرو نفاق می‌رساند

از واقعه‌ی «ثعلبه» استنباط می‌شود که محبت و ذوق عمیق به مال دنیا گاه موجب می‌شود که انسان نسبت به «اسلام» بدبین شود و به مرز نفاق اعتقادی هم برسد.

ثواب عبادات هیچ کس با ثواب عبادت صحابه رضی الله عنهم مساوی نیست!

اولین محرومیت «ثعلبه»، حرمان از ثوابی بود که مخصوص عبادات صحابه رضی الله عنهم است. صحابه در نمازها پشت سر رسول‌الله صلی الله علیه وسلم به وی اقتدا می‌کردند و در جهاد با ایشان علیه السلام همرکاب بودند. اما «ثعلبه» از این امتیازات محروم گردید.

وقتی از «عبدالله بن مبارک» رحمه الله راجع به مقامِ امام عادل، عمر ثانی، حضرت «عمر بن عبد العزیز» رحمه الله سؤال شد که «آیا مقام عمر بن عبدالعزیز ـ و به نقلی دیگر: اویس قرنی ـ بالاتر است یا مقام معاویه [رضی الله عنه]؟»، گفت: «**الغبار الذی دخل انف فرس معاویة مع**

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۱۵۴/۱ و ۳۵۳/۵). ایضاً به روایت ابن ابی‌الدنیا از مالک بن دینار: ش۴۹۷، در زهد الحسن مرسلاً: ش۹ و موقوفاً.

النّبیﷺ خیر من عُمَر المروانی و اویس القرنی کذا وکذا مرّةً!»[۱]([عمر یا اویس که هیچ، بلکه] غباری که در غزوات نبیﷺ داخل بینی اسب معاویه شده، هم از عمر و اویس به مراتب بهتر است!)

ایشان رحمه‌الله با این بیان کلی گویا به آن مرد حالی کرد که: تابعین را با امیر معاویه رضی‌الله‌عنه برابر می‌دانی یا معاویه رضی‌الله‌عنه را همطراز آنان قرار می‌دهی؟! خود معاویه رضی‌الله‌عنه را بگذار که الله جل‌جلاله به اسب او سوگند یاد کرده است؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿وَٱلۡعَٰدِيَٰتِ ضَبۡحٗا ۝ فَٱلۡمُورِيَٰتِ قَدۡحٗا ۝ فَٱلۡمُغِيرَٰتِ صُبۡحٗا﴾ [عادیات: ۱ الیٰ ۳] که منظور اسب‌های صحابه رضی‌الله‌عنهم هستند که در جهاد به تاخت وامی‌داشتند و الله تعالیٰ با قسم‌یادکردن به آن‌ها عظمت‌شان را ظاهر می‌کند. مسلّم است که حضرت امیر معاویه رضی‌الله‌عنه نیز یکی از آن افراد بوده است.

جناب «عبدالله بن مبارک» رحمه‌الله فهماند که اگر صد نفر مثل «عمر بن عبدالعزیز» یا «اویس قرنی» که شخصیت‌های بزرگ و مشهوری هستند را جمع کنند، به پای گرد و غبار سُم اسب امیر معاویه رضی‌الله‌عنه که در رکاب رسول‌اللهﷺ در جهاد بلند شده و به بینی اسب‌اش نشسته، نمی‌رسند! خود امیر معاویه رضی‌الله‌عنه که یک صحابی بزرگ و غیر قابل وصف است. فکرش را بکنید؛ جناب رسول‌اللهﷺ تکبیر تحریمه‌ی نماز را گفته و حضرت معاویه رضی‌الله‌عنه پشت سرش تکبیرگویان اقتدا کرده است. پیامبر علیه‌السلام خوانده است: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ [فاتحه: ۵] و او در جواب گفته: «آمین!» و آن‌حضرت علیه‌السلام فرموده: «**سمع الله لمن حمده**» و او هم پشت سرش گفته: «**ربنا ولک الحمد**». پس، دعای امیر معاویه رضی‌الله‌عنه نیز در کنار دعای پیامبر علیه‌السلام - که مطمئناً قبول شده- قبول گردیده است و این یکی از بزرگ‌ترین امتیازات صحابه رضی‌الله‌عنهم است؛ به طوری که بر

۱ـ به نقل ابن حجر هیثمی در صواعق محرقه: ۲/ باب ۱۱/ فصل سوم- و سید آلوسی در روح المعانی: سوره‌ی جمعه/ تحت آیه‌ی۲- و ذیاب غامدی در تسدید الاصابة: فصل سادس/ فضائل معاویة رضی‌الله‌عنه.

مبنای همین امتیاز، عبادات هزاران و میلیون‌ها سال ما با یک تکبیر تحریمه‌ی آنان که پشت سر رسول‌الله ﷺ گفته‌اند، برابری نمی‌کند![1]

ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ وَٱلَّذِينَ

آنان که عیب می‌گویند مؤمنانی را که در راه الله به رغبت صدقه می‌دهند و کسانی را که

لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهۡدَهُمۡ فَيَسۡخَرُونَ مِنۡهُمۡ سَخِرَ ٱللَّهُ مِنۡهُمۡ وَلَهُمۡ

نمی‌یابند مگر مشقت خویش را و تمسخر می‌کنند آنان را، الله تمسخر کرد آن تمسخرکنندگان را و برای آنان

عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٧٩﴾ ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ

عذاب دردناک هست ● آمرزش بخواهی برای آنان یا آمرزش مخواهی برای‌شان؛ اگر آمرزش بخواهی برای آنان

سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۗ

هفتاد بار، هرگز نمی‌آمرزد الله آنان را. این به سبب آن است که آنان کافر شدند به الله و رسول او

وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ﴿٨٠﴾

و الله راه نمی‌نماید گروه فاسقان را ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: منافقان، مؤمنانی را که در راه خداوند متعال و بالأخص برای جهاد اموال‌شان را صدقه می‌کردند، مورد تمسخر قرار می‌دادند. الله متعال جواب این تمسخرشان را خود می‌دهد که همانا عذاب دردناک اُخروی است. آنان چنان بدبخت گردیدند که استغفار رسول‌الله ﷺ هم برای‌شان کارگر نیفتاد؛ چون کافر شده بودند.

۱ـ رسول‌الله ﷺ این ویژگی عبادات صحابه‌ی خویش را چنین تفهیم کرده است: « لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ ، وَلاَ نَصِيفَهُ.» **(به روایت بخاری در صحیح از ابوسعید خُدری: ۳۶۷۳- و مسلم در صحیح: فضائل الصحابة رضی الله عنهم/ باب۵۴«تحریم سبّ الصحابة رضی الله عنهم»، ش۶۶۵۱ و ۶۶۵۲- و ابوداود در سنن: السنّة/ باب۱۱، ش۴۶۶۰- و ترمذی در سنن: مناقب/ باب۵۹، ش۳۸۶۱- و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ فضائل الصحابة رضی الله عنهم ، ش۱۶۱- و احمد در مسند: ش۱۱۰۹۴، ۱۱۵۳۴، ۱۱۶۲۶، ۲۳۸۸۶- و ... .)**

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته سخن از قبایح اعتقادی و فعلی و قولی منافقان بود. در این آیه‌ها نیز به ذکر یکی دیگر از قبایح منافقان می‌پردازد که در موقعیت خاص و زمان مخصوصی از آنان پدید آمده بود.

سبب نزول

درباره‌ی سبب نزول آیه‌ی ﴿ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ [توبه: ۷۹] آمده است:

عده‌ای بینوا و تنگدست از منطقه‌ای به خدمت رسول‌الله ﷺ رسیدند. آن‌حضرت ؑ برای کمک به آنان خطبه ایراد فرمود و مردم را برای دادن صدقه تشویق و ترغیب نمود. در روایتی دیگر این خطبه‌ی تشویقی برای غزوه‌ی «تبوک» گفته شده است. در هر حال، عده‌ای از صحابه رضی الله عنهم که وضع مالی‌شان خوب بود، کمک‌های شایانی نمودند؛ از میان آنان، حضرت «عبدالرحمن بن عوف» رضی الله عنه چهار هزار درهم کمک کرد و اظهار داشت: «من نصف مالم را آورده‌ام.» و آن‌حضرت ﷺ در حق وی دعای خیر نمود. حضرت «عاصم بن عدی انصاری» رضی الله عنه که داری باغ‌های نخل فراوان در مدینه‌ی منوره بود، هفتاد وسق- معادل دوازده هزار و ششصد مَن خرما- که چندین شتر آن‌ها را حمل می‌کرد، کمک کرد. «فاروق اعظم» رضی الله عنه نیز در ردیف کسانی بود که نصف مال‌شان را صدقه کردند. حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه هرچه در بساط داشت آورد و تقدیم نمود. علاوه بر این بزرگواران، عده‌ای دیگر از صحابه رضی الله عنهم که از راه مزدوری امرار معاش می‌کردند و درآمد چندانی نداشتند، نیز در این امر خیر شرکت جستند و حسب استطاعت خویش مقداری هر چند اندک تصدّق نمودند. از این دسته، یکی «ابوعقیل انصاری» رضی الله عنه(۱) بود که درآمدش از راه حمل و

۱ـ نام وی «حبحاب» رضی الله عنه است. از ابن اسحاق مروی است که نامش «سهل بن رافع» است. مجاهد رحمه الله ﴿ٱلَّذِينَ﴾ را به «رفاعه بن سعد» رضی الله عنه تفسیر کرده که از فقرا بود و صدقه کرد ـ والله اعلم (روح المعانی: ۴۶۹/۱۰).

فروش آب تأمین می‌شد. او یک صاع خرما آورد و عرض کرد: «یا رسول‌الله ﷺ! من دیشب تمام شب آب حمل کرده‌ام که در ازای آن، دو صاع خرما به من رسیده است؛ یک صاع را برای کمک آورده‌ام و یک صاع دیگر را در خانه گذاشته‌ام.» بقیة الجیش را همه حضرت «عثمان غنی» رضی‌الله‌عنه تجهیز نمود؛ چنان‌که قبلاً آوردیم.

و امّا منافقان که همواره زبان طعن‌شان علیه مسلمانان در دهان‌شان گردش می‌کرد، کمک‌های حضرات «عبدالرحمن»، «عمر»، «عثمان» و «عاصم» رضی‌الله‌عنهم را ریایی گفتند و کار امثال «ابوعقیل» رضی‌الله‌عنه را به باد تمسخر گرفتند و گفتند: «مگر خداوند متعال محتاج یک صاع خرمای ابوعقیل است؟! او خواسته نامش را جزو صدقه‌کنندگان ببرند.» حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه می‌گوید: نتیجه‌ی این طعنه‌ها و بی‌ادبی‌های منافقان این شد که آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ در ذمّ آنان نازل گردید.(۱)

درباره‌ی سبب نزول آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾ [توبه: ۸۰] این اقوال روایت شده است:

۱- حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه می‌گوید: هنگامی که آیه‌ی قبل نازل و وعید عذاب الیم به منافقان داده شد، آنان مضطرب شدند و از این‌که شاید عذاب الهی آنان را در دنیا فرا بگیرد، به ترس و وحشت افتادند. از این رو صلاح در این دیدند که به طریق چاپلوسی در صدد اعتراف برآیند. بر همین مبنا نزد آن‌حضرت ﷺ آمدند و از ایشان خواستند که در حق آنان از خداوند متعال استغفار و طلب آمرزش نماید و قسم یاد کردند که در آینده مرتکب چنین فعلی نخواهند شد. رسول‌الله ﷺ که سر تا پا رحمت بود، اجابت کرد و به استغفار برای آنان پرداخت. در حین استغفار، این آیه‌ی کریمه نازل شد و بیان داشت که آنان قابل مغفرت نیستند.

۱- تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۱/۵- ۱۰۰، ش۱۰۶۴۵ الیٰ ۱۰۶۵۲- تفسیر طبری: ۴۲۹/۶ الیٰ ۴۳۳، ش۱۷۰۱۸ الیٰ ۱۷۰۳۴- صحیح مسلم(به اختصار): زکات/ باب۲۱«الحمل بأُجرة یتصدّق بها»، ش۷۲(۱۰۱۸)- البحر المحیط: ۵/ ۷۵- تفسیر کبیر: ۱۴۵/۱۶ـ ۱۴۴- روح المعانی: ۴۶۹/۱۰ـ ۴۶۸- اسباب النزول واحدی: ۱۴۳ـ۱۴۲... .

۲- علامه اصم رحمه الله می‌گوید: به هنگام مراجعت مسلمانان از غزوه‌ی «اُحد»، «عبدالله بن اُبیّ» که با تعداد زیادی از همفکرانش در میانه‌ی راه از مسلمانان جدا شد و به مدینه بازگشته بود، مورد سرزنش چند تن از مسلمانان قرار گرفت. او به منظور دلجویی و جلب اعتماد مجدّد مسلمانان و حفظ موقعیت خویش در وسط خطبه‌ی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم در انظار عموم- که همیشه و قبل از واقعه‌ی «احد» چنین می‌کرد- بلند شد و گفت: «**هذا رسولُ الله، اکرمه الله و اعزّه و نصره**» و در ضمن توصیف و تمجید آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم از ایشان درخواست استغفار نمود. حضرت «عمر» رضی الله عنه تاب نیاورد و بلند شد و شمشیرش را از نیام کشید و گفت: «**اجلس یا عدوّالله! فقد ظهر کفرک**» (بنشین ای دشمن خدا! کفر و بی‌دینی تو[در اُحُد] بر ملا شد.) تمام مسلمانان این سخن حضرت «عمر» رضی الله عنه را تأیید و تصدیق نمودند. «عبدالله بن ابی» از هیبت «عمر» رضی الله عنه وحشت‌زده شد و بدون این‌که نماز بخواند از گوشه‌ای از مسجد خارج شد. یکی از منافقان وقتی دید او دارد بیرون می‌رود به دنبالش رفت و پرسید: «چرا از مسجد بیرون شدی؟!» گفت: «عمر مرا در جمع مردم شرمنده و رسوا کرد.» او گفت: «امّا اگر تو در مسجد نماز نخوانی، مردم بیشتر نسبت به تو بدگمان می‌شوند. بهتر است صبر کنی و بعد از نماز از پیامبر بخواهی برایت استغفار نماید.» او پیشنهاد رفیقش را پذیرفت و پس از نماز از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم خواست برایش استغفار نماید.

آورده‌اند که وقتی به او گفتند: از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم بخواه برایت آمرزش بخواهد، گفت: «پروایی ندارم که برایم استغفار کند یا نه.»[1] (فقط برای این که گردنم را نزنند و مردم مرا منافق نگویند، طلب دعای مغفرت می‌کنم.)

وقتی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم خواست برای او استغفار فرماید، حضرت عمر رضی الله عنه گفت: یا رسول‌الله صلی الله علیه وسلم برای این ظالم دعای مغفرت می‌کنی؟! آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند: «**آری، تا زمانی‌که از استغفار در حق او منع نشده‌ام، هفتاد مرتبه [هم که شده] برایش دعای مغفرت می‌نمایم.**» سرانجام این آیه نازل گردید.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۴۶/۱۶.

۳- امام شعبی رحمه الله سبب نزول را مربوط به بعد از مرگ «عبدالله بن ابی» می‌داند؛ بدین قرار:

وقتی «عبدالله بن ابی» از دنیا رفت، پسرش که «عبدالله» نام داشت و مسلمان بود، پیش رسول‌الله ﷺ آمد و عرض کرد: یارسول‌الله! آیا بر پدرم نماز جنازه نمی‌خوانی؟! آن‌حضرت ﷺ پذیرفت. حضرت عمر رضی الله عنه گفت: یا رسول‌الله ﷺ! شما برای این منافق نماز جنازه می‌گذاری؛ در حالی‌که در فلان روز چنین کرده و فلان روز چنان؟! آن‌حضرت ﷺ از روی شفقتی که داشتند فرمودند: «**خداوند متعال مرا بین استغفار و عدم استغفار اختیار داده است؛ لذا تا زمانی‌که از استغفار منع نشده‌ام هفتاد مرتبه [هم که شده] دعای مغفرت می‌نمایم.**» در رابطه با همین جریان این آیه نازل گردید.[1]

تفسیر و تبیین

﴿ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ... (۷۹)﴾

ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ ... - ﴿يَلۡمِزُونَ﴾ یعنی «طعنه می‌زنند».

﴿ٱلۡمُطَّوِّعِينَ﴾ حاوی یکی از دو معنا است: (۱) کسانی‌که به میل خاطر تصدّق می‌نمایند و (۲) کسانی‌که صدقه‌های نفلی می‌دهند.

این کلمه در اصل «متطوّعین» بوده است. هرگاه در باب افتعال «ت» و «ط» کنار هم قرار گیرند، قاعده بر این است که «ت» را تبدیل به «ط» و هر دو «ط» را در هم ادغام می‌کنند.

«تطوّع» به معنای «تنفّل» است و از ماده‌ی «طاعت» مأخوذ می‌باشد. «متطوّع» به کسی گفته می‌شود که به میل خاطر خود زاید بر فرایض یا واجبات، عبادتی انجام

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از حضرت عمر رضی الله عنه: ۱۰۳/۵، ش۱۰۶۵۹و۱۰۶۶۰- و تفسیر طبری: ۴۳۵/۶- ۴۳۴، ش۱۷۰۳۹ و ۱۷۰۴۴ و ایضاً: ش۱۷۰۳۸ و ۱۷۰۴۰ الی ۱۷۰۴۷.

می‌دهد که در اصطلاح «نفل» گفته می‌شود.[1] این‌جا مراد همان مؤمنان سرمایه‌دار هستند که بدون آن که صدقه بر آنان فرض یا واجب باشد، به میل خود در راه خداوند متعال تصدّق می‌کنند.

﴿فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾ دو توجیه دارد: (۱) متعلق به ﴿يَلۡمِزُونَ﴾ است؛ به این معنا: منافقان درمورد صدقاتِ متطوعین لب به اعتراض گشودند. (۲) متعلق به ﴿ٱلۡمُطَّوِّعِينَ﴾ است. یعنی کسانی را که طوعاً و با خوشی و میل خاطر در راه الله متعال صدقه می‌کنند، طعنه می‌زنند.

اکثر مفسران توجیه دوم را اختیار کرده‌اند.[2]

وَٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهۡدَهُمۡ ـ این جمله عطف بر ﴿ٱلۡمُطَّوِّعِينَ﴾ است. تقدیر عبارت چنین است: «... یلمزون المطوّعین و یلمزون الذین لایجدون ...» یعنی آنان طعنه می‌زنند مؤمنان سرمایه‌دار متصدق و نیز طعنه می‌زنند مؤمنانی را که نمی‌بینند [چیزی برای صدقه کردن]؛ مگر به اندازه‌ی طاقت‌شان؛ مثل «ابوعقیل» رضی الله عنه که از راه مزدوری دو صاع خرما دریافت کرده بود و نصف آن را که همان یک صاع بود، در راه خداوند متعال صدقه نمود، اما آن ظالمان او را مسخره کردند.

«جُهد» به معنی کوشش وتلاش است و با ملاحظه‌ی همین معنا در زبان عربی به سربازان اسلام «مجاهد» گفته می‌شود.

این کلمه را با فتح «ج» («جَهد») و عده‌ای با ضمّ آن («جُهد») خوانده‌اند.

علامه زجاج رحمه الله می‌گوید: خواندن این کلمه با فتحه و ضمه هر دو فصیح است.

فرّا رحمه الله قایل است: خواندن این کلمه با ضمه لغت اهل حجاز است و غیر از حجازی‌ها دیگران آن را مفتوح می‌خوانند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۴۵/۱۶.
۲ـ بخوانید: البحر المحیط: ۵/ ۷۶ – روح المعانی: ۱۰/ ۴۶۹.

علامه ابن‌سکیت رحمه‌الله به فرق معنای این دو- مفتوح و مضموم- قایل است و قتبی رحمه‌الله در بیان این فرق گفته است: «جَهد» (با فتحه) به معنای مشقت است؛ اعم از این‌که همراه با صرف نیرو باشد یا خیر. و «جُهد» (با ضمه) به معنای طاقت و قدرت است.[1]

منافقان همواره مترصد فرصت بودند تا به هر نحو ممکن به طعن و عیب‌جویی مسلمانان بپردازند و حقایق و مطالب درست را وارونه جلوه دهند وگرنه، حقیقتاً تصدق صحابه رضی‌الله‌عنهم از روی اخلاص بود و اساساً برای کمک در راه خداوند متعال، کمیت و مقدار صدقه مطرح نیست؛ بلکه خلوص نیت و قبولیت مهم است.

روزی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم به حجره‌ی امّ المؤمنین، حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها تشریف بردند. ایشان رضی‌الله‌عنها اظهار داشت: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم ! قبل از این‌که شما بیایید، زنی آمد و دو دختر بچه همراه داشت. چیزی خواست، اما هیچ چیز در خانه نبود. پس از جست‌وجو یک دانه‌ی خرما پیدا کردم و به آن زن دادم. او خرما را دو نصف کرد و به بچه‌هایش داد و خودش از آن چیزی نخورد و بیرون رفت. آیا این خرما هم اجر و پاداش دارد؟ فرمودند:

«من ابتلي من هذه البنات بشيءٍ كنّ له ستراً من النار.»[2]

و در روایتی دیگر آمده است:

«اتقوا النار ولو بشق تمرةٍ.»[3] (خودتان را با صدقه ولو به نصف دانه‌ی خرما از آتش جهنم نجات دهید.)

در حدیث صحیح دیگری آمده است که آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند: اگر انسان از مال حلال به اندازه‌ی یک دانه‌ی خرما در راه خداوند متعال صدقه کند و مورد قبول

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۴۵/۱۶- البحرالمحیط: ۵/ ۷۵- تفسیر قرطبی: ۶۲/۷- روح المعانی: ۴۶۹/۱۰.
۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۴/ ۴۹۹ ـ ۴۹۸).
۳ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۳۱/۶).

الهی قرار گیرد، همان‌گونه که شما کرّه‌ای اسب‌تان را پرورش می‌دهید، الله تعالی آن دانه‌ی خرما را پرورش می‌دهد و به اندازه‌ی کوه اُحد بزرگش می‌کند![1]

<u>فَيَسۡخَرُونَ مِنۡهُمۡ سَخِرَ اللهُ مِنۡهُمۡ ...</u> ـ در مقابل تمسخری که از منافقان صادر می‌شود، خداوند متعال هم آنان را به تمسخر می‌گیرد و جزای مسخره‌شان را می‌دهد و در آخرت برای آنان عذاب دردناک هست.

چنان که قبلاً هم یادآور شدیم، این اسلوب، به طریق «صنعت مشاکلت» است. یعنی هرگاه کسی حرفی به شخصی بگوید و آن شخص پاسخی مناسب سخن و طبق شأن او به وی برگرداند، به این گونه بیان، «صنعت مشاکلت» می‌نامند.

در این‌جا ﴿سَخِرَ ٱللَّهُ مِنۡهُمۡ﴾ در پاسخ به تمسخر منافقان نسبت به مؤمنان آمده است و معنای آن این است: الله تعالیٰ پاداش و جزای تمسخر آنان را به آنان خواهد داد. این معنا بدین دلیل است که الله تعالیٰ از این‌که کسی را به باد تمسخر بگیرد، پاک و منزه است. نظیر این بیان آن آیه است که می‌فرماید: ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُۖ﴾ **[آل عمران: ۵۴]** که معنایش چنین است: آنان مکر و حیله پیشه کردند و خداوند متعال هم جواب و سزای مکرشان را به آنان داد.

ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ ... (۸۰)

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریرة ﷺ با این الفاظ: «مَنْ تَصَدَّقَ بعَدْل تَمْرَة مِنْ كَسْب طَيِّب– وَلاَ يَقْبَلُ اللَّهُ إِلاَّ الطَّيِّبَ – وَإِنَّ اللَّهَ يَتَقَبَّلُهَا بِيَمِينِهِ ثُمَّ يُرَبِّيهَا لِصَاحِبِهِ كَمَا يُرَبِّى أَحَدُكُمْ فَلُوَّهُ حَتَّى تَكُونَ مِثْلَ الْجَبَل.»: **کتاب الزکاة / باب۸** «الصدقة من کسب طيّب»، **ش۱۴۱۰ و کتاب التوحید / باب۲۳، ش۷۴۳۰ تعلیقاً– و مسلم در صحیح: کتاب الزکاة/ باب۱۹** «قبول الصدقة من الکسب الطيّب و تربيتها»، **ش۶۳ و ۶۴– (۱۰۱۴)– و ترمذی در سنن: کتاب الزکاة / باب۲۸** «ماجآء فی فضل الصدقة»، **ش۶۶۱ و ۶۶۲ و گفته: «هذا حدیث حسن صحیحٌ»– و نسایی در سنن مجتبی: زکات/ باب۴۸، ش۲۵۲۵ و در سنن کبری: ش۲۳۰۴، ۷۷۳۴، ۷۷۳۵، ۷۷۵۹، ۱۱۲۲۷– و ابن ماجة در سنن: کتاب الزکاة/ باب۲۸، ش۱۸۴۲– و امام مالک در مؤطا: کتاب الصدقة/ باب۱«الترغیب فی الصدقة»، ش۱۸۰۶– و ... .(ترجمه‌ی حدیث در متن به روایت نسایی در سنن کبری (ش۱۱۲۲۷) قریب‌تر است.)**

...إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً ـ به رسولش می‌فرماید به فرض این‌که هفتاد مرتبه برای آنان مغفرت طلب کنی، مورد آمرزش الهی قرار نخواهند گرفت؛ زیرا آن‌ها از روی تمسخر این‌طور می‌کنند و من از آن‌چه در قلب‌های‌شان هست، خبردارم.

مراد از «سبعین» در ﴿سَبْعِينَ مَرَّةً﴾ تحدید نیست، بلکه برای تکثیر است، و این نوع کاربرد عدد (برای تکثیر و نه تحدید) در عربیت مشهور است. پس، در این‌جا منظور این نیست که اگر از هفتاد مرتبه بیشتر برای آنان استغفار می‌شد، مغفرت می‌شدند، بلکه معنا این است که اگر بارها [ولو هزار بار] برای‌شان طلب مغفرت کنی، هرگز بخشیده نمی‌شوند؛ چون آنان به خداوند متعال و رسولش ﷺ کفر ورزیده‌اند و بنابر این، قابل مغفرت نیستند.

فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ـ «ف» در ﴿فَلَن﴾ جزاییه است که در جواب ﴿إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ آمده است.

ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا... ـ «ب» در ﴿بِأَنَّهُمْ﴾ تعلیلیه است و برای علت موضوع آورده شده است. یعنی علت مغفرت نشدن منافقان به استغفار رسول‌الله ﷺ، کفر ورزیدن آنان به پروردگار ﷻ و رسول او ﷺ است.

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ـ الله تعالیٰ گروه کافران و منافقان را که از دین خارج شده‌اند، هدایت نمی‌کند.

«فسق» قبلاً توضیح داده شد که به معنای خروج است. وقتی جوجه از تخم خارج می‌شود، می‌گویند: «فسقت البیضة». طبق این معنای ریشه‌ای، «فاسق» به کسی اطلاق می‌گردد که از مذهب دین و ملت خویش خارج شده است و در این آیه هم منظور همین فسق کلی است. فسق کلّی مربوط به کسانی است که همه تن و به طور کلی از دین خارج شده و بیرون رفته‌اند و به تمام معنا در دل خود کافراند که خداوند متعال این طیف افراد را هدایت نمی‌کند؛ چون اینان خواهان هدایت نیستند و بلکه روز به روز بیشتر به طرف کفر می‌روند.

فَرِحَ ٱلۡمُخَلَّفُونَ بِمَقۡعَدِهِمۡ خِلَٰفَ رَسُولِ ٱللَّهِ وَكَرِهُوٓاْ أَن يُجَٰهِدُواْ
شادمان شدند بازمانده شدگان به نشستن خویش بر خلاف پیامبر الله و ناپسند کردند که جهاد کنند
بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَقَالُواْ لَا تَنفِرُواْ فِي ٱلۡحَرِّۗ قُلۡ نَارُ
به اموال و جان‌های خویش در راه الله و گفتند (به یکدیگر): بیرون مروید در گرمی! بگو: آتش
جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّٗاۚ لَّوۡ كَانُواْ يَفۡقَهُونَ ﴿٨١﴾ فَلۡيَضۡحَكُواْ قَلِيلٗا وَلۡيَبۡكُواْ
دوزخ سخت‌تر است در گرمی. اگر درک می کردند، چنین نمی‌کردند ● پس باید بخندند اندکی و بگریند
كَثِيرٗا جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ﴿٨٢﴾ فَإِن رَّجَعَكَ ٱللَّهُ إِلَىٰ طَآئِفَةٖ مِّنۡهُمۡ
بسیار؛ در جزای آن چه می‌کردند ● اگر باز آورْد تو را الله تعالیٰ به سوی گروهی از آنان
فَٱسۡتَـٔۡذَنُوكَ لِلۡخُرُوجِ فَقُل لَّن تَخۡرُجُواْ مَعِيَ أَبَدٗا وَلَن تُقَٰتِلُواْ
و دستور بخواهند از تو برای بیرون آمدن، بگو: هرگز بیرون نخواهید آمد با من و جنگ نخواهید کرد
مَعِيَ عَدُوًّاۖ إِنَّكُمۡ رَضِيتُم بِٱلۡقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٖ فَٱقۡعُدُواْ مَعَ ٱلۡخَٰلِفِينَ ﴿٨٣﴾
همراه من با هیچ دشمنی! هرآئینه شما راضی شدید به نشستن بار اول؛ پس بنشینید با پس ماندگان ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: منافقان می‌کوشیدند از مواضع امتحان و بالأخص از میادین جنگ خودشان را دور نگه‌دارند. به همین دلیل در غزوه‌ی «تبوک» به بهانه‌ی گرمی زیاد هوا خود را کنار کشیدند؛ غافل از این‌که حرارت آتش جهنّم به مراتب بیشتر و سخت‌تر است و اگر به این حقیقت یقین می‌داشتند، هرگز چنین نمی‌کردند. آنان پس از تخلّف بسیار زشت‌شان، دیگر اجازه نیافتند با رسول‌الله ﷺ در جنگ‌ها شرکت نمایند.

ربط و مناسبت

در این آیه‌ها نوعی دیگر از قبایح عملی منافقان بیان شده است که همانا تخلّف از جهاد همراه با رسول‌الله ﷺ و مؤمنان حقیقی است.

به سخنی دیگر: پیش از این بیان قباحت‌های همه جانبه (ظاهری و باطنی) منافقان و افشای بسیاری از حرکات و رازهای نهفته و عداوت‌های قلبی و درونی آنان نسبت به شخص رسول‌الله ﷺ و عموم مسلمانان بود. اینک رسول‌الله ﷺ از جانب رب‌العالمین موظف می‌شود با آنان متارکت نماید تا بدین‌ترتیب بیش از پیش در معرض ذلت و رسوایی قرار بگیرند و خود و دیگران بدانند که لیاقت همراه شدن با آن‌حضرت ﷺ در غزوات‌اش را ندارند.

سبب نزول

حضرت ابن عباس رضی الله عنه می‌فرماید: عده‌ای از منافقان- تقریباً هفتاد نفر- در غزوه‌ی «تبوک» شرکت نکردند و با ارایه‌ی عذرهایی از قبیل شدت حرارت، خود را عقب کشیدند. این آیه‌ها در بیان حقیقت حال و حکم همین کسان نازل شد.[1]

تفسیر و تبیین

فَرِحَ ٱلۡمُخَلَّفُونَ بِمَقۡعَدِهِمۡ خِلَٰفَ رَسُولِ ٱللَّهِ... (۸۱)

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللهِ ـ الله جل جلاله پرده از یکی دیگر از خباثت‌های منافقان بر می‌دارد و می‌فرماید: منافقانی که با رسول‌الله برای جهاد نرفته‌اند، خوشحال‌اند و ... .

﴿ٱلۡمُخَلَّفُونَ﴾ اسم مفعول است و بدین معناست که خداوند متعال آنان را عقب انداخت و مشارکت آنان در جنگ را ناپسند فرمود. این جمله به این معنا بیانگر این نکته است که واقعاً آنان شایستگی همراهی با رسول‌الله ﷺ را نداشتند. برخی دیگر

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۵/۵- ۱۰۴، ش۱۰۶۶۶- تفسیر طبری: ۴۳۶/۶، ش۱۷۰۴۸ و مثل آن از قتاده و محمد بن کعب و ابن اسحاق رحمهم الله، ش۱۷۰۴۹ الیٰ ۱۷۰۵۱- ایضاً ن،ک: تفسیر کبیر: ۱۴۸/۱۶- تفسیر مظهری: ۳۴۲/۳.

آن را اسم فاعل دانسته‌اند. یعنی کسانی که خودشان پشت سر پیامبرﷺ ماندند(و به جهاد نرفتند).

«مقعد» متعلق به ﴿فَرِحَ﴾ است و به معنای اسم مکان دانسته شده که مراد از آن، مدینه‌ی منوّره است و برخی که اکثریت را تشکیل می‌دهند، آن را مصدر میمی گفته‌اند؛ یعنی: «بقعودهم».[۱] یعنی: آنان از ماندن و نشستن خودشان خوشحال شدند.

«خلاف» در ﴿خِلَٰفَ رَسُولِ ٱللَّهِ﴾ دو توجیه دارد:

(۱) اخفش رحمه‌الله و ابوعبیده رحمه‌الله و کسانی دیگر گفته‌اند: یعنی «خلْفَ رسول الله؛ بعدَ خروجه».

(۲) قطرب رحمه‌الله و زجاج رحمه‌الله چنین معنا کرده‌اند: «مخالِفاً لِرَسول الله ...».[۲]

در این محل، مختار، معنای اول است؛ هرچند که معنای دوم هم به جای خود صحیح است.[۳]

وَكَرِهُوٓا۟ أَن يُجَٰهِدُوا۟ ... ـ و ناپسند کردند جهاد کردن در راه خدای متعال را با مال‌ها و ابدان خود.

وَقَالُوا۟ لَا تَنفِرُوا۟ فِى ٱلْحَرِّ ـ یعنی: «قالوا لأقوامهم ...». آنان علاوه بر این که خود از شرکت در جهاد سر باز زدند، به همدیگر هم توصیه کردند که در گرما برای جهاد خارج نشوند که شدت آن قابل تحمّل نیست.

«نفر» در ﴿لَا تَنفِرُوا۟﴾ به معنای «خارج شدن و سفر برای جهاد» است؛ چنان‌که قبلاً توضیح دادیم.[۴]

۱ـ روح المعانی: ۴۷۴/۱۰- تفسیر کبیر: ۱۴۹/۱۶.
۲ـ البحرالمحیط: ۷۹/۵- تفسیر کبیر: ۱۴۹/۱۶.
۳ـ روح المعانی: ۴۷۴/۱۰.
۴ـ تحت آیه‌ی ۳۷ و ۳۸ از همین سوره.

حضرت جابر رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: در مسیر تبوک گرمی به قدری بود که از سر و صورت ما گرفته تا پاهای‌مان عرق می‌ریخت و پوست بدن ما از شدت گرمی خشک شده بود.

در حقیقت این فقط ایمان صحابه رضی‌الله‌عنهم بود که آنان را در این میادین استوار نگه می‌داشت و ذرّه‌ای پای استقامت‌شان متزلزل نمی‌شد. اگر در تاریخِ شجاعتِ این شیر مردان نگاه کنید، به حیرت می‌افتید؛ در جنگ «نهاوند» چنان بر روی توده برف‌های یخی جنگیدند که ساکنان آن دیار که به اصطلاح مردمانی با طبیعت و هوای سردسیر بودند، نتوانستند یارای برابری و مقاومت با آنان پیدا کنند؛ چون برای یاران موفّق رسول‌الله ﷺ که رادمردان تاریخ بشریت و شیرمردان «اسلام» بودند، گرمی و سردی معنایی نداشت و بلکه در هر جا و هر وقت شجاعانه و با نیروی ایمان و به هدف رضای الله جل‌جلاله و اعلای کلمه‌ی او تعالیٰ می‌جنگیدند.

قُلۡ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا ـ یعنی: ای محمّد(ﷺ) به آنان بگو: آتش جهنم-که خودتان به سبب اعمال زشت‌تان آن را جای برگشت خویش قرار داده‌اید- از این گرمایی که آن را مانع شرکت در جهاد تصور می‌کنید، به درجه‌ها گرم‌تر و سوزان‌تر است. (پس چرا بااختیار نمودن ایمان خالص، خودتان را از آن نجات نمی‌دهید؟!)

لَّوۡ كَانُواْ يَفۡقَهُونَ ـ یعنی اگر منافقان فهم و درک می‌داشتند، این حقیقت (شدیدتر بودن آتش جهنّم) را درک می‌کردند و از شرکت در جهاد کنار نمی‌کشیدند.

فَلۡيَضۡحَكُواْ قَلِيلٗا وَلۡيَبۡكُواْ كَثِيرٗا ... (۸۲)

فَلۡيَضۡحَكُواْ قَلِيلٗا ... ـ یعنی: «فلیضحکوا قلیلاً فی الدنیا ولیبکوا کثیراً فی الاٰخرة». معنای آیه این‌که: وقتی حرارت آتش جهنم به مراتب از گرمی تابستان دنیا شدیدتر است، پس آنان باید در دنیا کم بخندند و در روز جزا بسیار بگریند.

منافقان اگر در این دنیا تمام اسباب عیش و خوشی برای‌شان فراهم باشد و هیچ گونه ناهمواری و مصیبتی طبع آنان را مخدوش ننماید و همواره در نشاط و شادمانی

بسر ببرند، بازهم به دلیل کوتاه بودن عمر دنیوی، همه‌ی این خوشی‌ها قلیل هستند و در مقابل، چون آخرت نکته‌ی پایانی ندارد، منافقان در آن عالم با چشیدن عذاب‌های سخت و بی‌پایان الهی و گرمای سوزان جهنم، ناله‌های‌شان انتهاناپذیر می‌شود و این، حاصل کسب خودشان خواهد بود!

افعال ﴿فَلۡيَضۡحَكُواْ﴾ و ﴿وَلۡيَبۡكُواْ﴾ گرچه صیغه‌های امر هستند، اما در این‌جا مراد معنای استقبالی و اخباری است. یعنی چنین حالتی برای‌شان پدید خواهد آمد.

مراد از ﴿قَلِيلٗا﴾، نفی کلّی است. یعنی در آخرت برای آنان هیچ جای خندیدن نیست. پس، اینان که اکنون در دنیا مسلمانان و پیامبر اسلام ﷺ را مسخره می‌کنند و می‌خندند، جزای این تمسخرشان را خواهند دید و در عوض این خنده‌ها در آینده‌ای نزدیک، بسیار خواهند گریست.

جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ـ یعنی بسیار گریستن منافقان در جهنم و تمام عذاب‌های دیگر آنان در آخرت، جزای آن‌چه که در دنیا کسب کرده‌اند از نفاق و تمسخر و ... خواهد بود.

فَإِن رَّجَعَكَ ٱللَّهُ إِلَىٰ طَآئِفَةٖ مِّنۡهُمۡ فَٱسۡتَـٔۡذَنُوكَ ... (۸۳)

قبل از غزوه‌ی «تبوک» پیامبر ﷺ و مسلمانان اجازه داشتند منافقان را به شرکت در جهاد دعوت کنند، اما وقتی در غزوه‌ی «تبوک» از منافقان فقط تعداد اندکی [آن هم با قصد سوء] شرکت کردند و اکثرشان با عذرهای دروغین از همراهی استنکاف ورزیدند، خداوند متعال پیامبرش را از این‌که آنان را به جهادهای بعدی دعوت کند، منع فرمود؛ زیرا آنان دیگر لیاقت جهاد را نداشتند.

فَإِن رَّجَعَكَ اللهُ ... ـ مراد از رجوع، بازگشت از سفر «تبوک» است. وقتی خداوند متعال پرده از راز شرکت نکردن منافقان در «تبوک» برداشت و پیامبر ﷺ از «تبوک» بازگشت، آنان نزدیک پیامبر ﷺ آمدند و عذرخواهی کردند که این دفعه به دلیل

معذوریت‌هایی که داشتیم نشد شرکت کنیم، اما اگر بار دیگر چنین اعلانی شود، آماده خواهیم بود!

فرمود: ﴿طَآئِفَةٍ مِّنۡهُمۡ﴾ و قید «جمیع» نیاورد؛ چون کسانی که در مدینه مانده بودند، همه منافق نبودند و بلکه عده‌ای از مسلمانان حقیقی هم بودند که بعضی بنابر عذرهای واقعی[1] و بعضی بدون عذر در جنگ شرکت نکرده بودند که بعد با توبه‌ی صادقانه مورد عفو قرار گرفتند[2] و در این جا آنان مراد نیستند.[3] پس، معنای جمله‌ی کریمه‌ی ﴿فَإِن رَّجَعَكَ ٱللَّهُ إِلَىٰ طَآئِفَةٍ مِّنۡهُمۡ﴾ این است: اگر خداوند متعال تو (ای پیامبر ﷺ) را به نزد گروهی از منافقان که در جنگ «تبوک» شرکت نکرده بودند برگرداند ... .

فَٱسۡتَـٔۡذَنُوكَ لِلۡخُرُوجِ ـ پس از بازگشت‌تان از «تبوک»، این دسته از منافقان پیش تو می‌آیند و می‌خواهند تا آنان را به شرکت در غزوه‌های دیگر اجازه دهی، اما:

فَقُل لَّن تَخۡرُجُواْ مَعِيَ أَبَدٗا ... ـ به منافقان بگو: از این پس هیچ‌گاه با من همراه نمی‌شوید و با هیچ دشمنی جنگ نمی‌کنید. یعنی ما نیاز به همراهی شما نداریم و بنابراین، شما برای جنگیدن با دشمنان اجازه ندارید با ما همراه شوید. (زیرا همراهی شما به علت سابقه‌ی کارشکنی‌هایی که دارید، باعث به زحمت افتادن و درد سر ما می‌شود.)

بعد از غزوه‌ی «تبوک»، رسول‌الله ﷺ جهادی دیگر پیش نیامد و بعد از وفات آن‌حضرت ﷺ هم صحابه رضی الله عنهم منافقان را نمی‌شناختند؛ جز حضرت حذیفه رضی الله عنه که صاحب سرّ پیامبر ﷺ بود و منافقان را می‌دانست[4] و به همین دلیل در زمان شیخین رضی الله عنهما گاه از وی می‌پرسیدند که آیا منافقی در سپاه یا از والیان وجود دارد؟ حذیفه رضی الله عنه در

۱ـ مانند مریضان، پیرمردان، زنان و کودکان.

۲ـ مانند سه نفری که قصه‌شان را در آیه‌ی ۱۱۸ همین سوره خواهیم خواند.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۱۷.

۴ـ مسلم در صحیح خویش و محدثانی دیگر از حضرت عمار رضی الله عنه روایت کرده‌اند که حذیفه رضی الله عنه گفت: رسول‌الله ﷺ به من فرمودند: «فی أصحابی اثنا عشر منافقاً؛ فیهم ثمانیة لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ثمانیة منهم تکفیکهم الدبیلة.» **(تخریج این حدیث گذشت: همین جلد/ سوره‌ی توبه/ تحت سبب نزول آیات ۶۴ الی ۶۶/ تحت تعریف «دبیله»، در ضمن تخریج جمله‌ی** «... الدبیلة سراجٌ من نارٍ ...»**).**

زمان حضرت عمر ﷺ اظهار داشتند که اکنون فقط دو- سه نفر از منافقان زنده‌اند و بقیه همه مرده‌اند.(۱)

إِنَّكُمۡ رَضِيتُم بِٱلۡقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٖ ـ خطاب به منافقان متخلّف می‌فرماید: در مرحله‌ی نخست که هنگام عزم و حرکت به «تبوک» بود، به ماندن در مدینه میل داشتید و بدان راضی شدید.

فَٱقۡعُدُواْ مَعَ ٱلۡخَٰلِفِينَ ـ پس، اکنون هم با بازماندگان بنشینید!

منظور از ﴿ٱلۡخَٰلِفِينَ﴾، زنان و بچه‌ها هستند. منظور آیه با این اسلوب بیان، اظهار بی‌غیرتی و بی‌عرضگی منافقان است و به گونه‌ای طعن‌آمیز می‌گوید: انگار شما همچون زنان و بچه‌ها معذورید؛ بنابراین با آنان بمانید.

﴿ٱلۡخَٰلِفِينَ﴾ جمع «خالف» است. اخفش ﷺ و ابوعبیده ﷺ می‌گویند: «خالف» از ماده‌ی «خَلْف» به معنای «پشت برگرداندن» و «با بازماندگان نشستن» مأخوذ است. در این صورت مفهوم آیه چنین می‌شود: به علت عدم شرکت در جنگ «تبوک»، ثابت شد که شما لیاقت هم رکاب شدن با رسول‌الله ﷺ را ندارید، لذا با بازماندگان- زنان و بچه‌ها و مردان عاجز و از پای افتاده- در مدینه بمانید!

طبق قولی دیگر «خالف» به معنای «مخالف» است و منظور از آن، سران منافقان هستند که بقیه را به شرکت نکردن در جهاد وامی‌داشتند. طبق این توجیه، معنای آیه چنین می‌شود:آنان از این که با رسول‌الله ﷺ مخالف بودند، احساس مسرّت و خوشحالی می‌کردند و بدان راضی بودند؛ شما نیز همراه با آنان بنشینید و شادی کنید و منتظر

۱ـ حضرت حذیفه ﷺ درمورد آیه‌ی ﴿فَقَٰتِلُوٓاْ أَئِمَّةَ ٱلۡكُفۡرِ إِنَّهُمۡ لَآ أَيۡمَٰنَ لَهُمۡ لَعَلَّهُمۡ يَنتَهُونَ﴾ **(توبه: ۱۲) فرمودند:** «مَا بَقِيَ مِنْ أَصْحَاب هَذِهِ الايَة إِلاَّ ثَلاثَةٌ، وَلاَ مِنَ الْمُنَافِقِينَ إِلاَّ أَرْبَعَةٌ ... أَجَلْ لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلاَّ أَرْبَعَةٌ أَحَدُهُمْ شَيْخٌ كَبِيرٌ لَوْ شَرِبَ الْمَاءَ الْبَارِدَ لَمَا وَجَدَ بَرْدَهُ.» **(به روایت بخاری در صحیح: تفسیر/ سورة برآءة/ باب۵، ش۴۶۵۸- و بیهقی در سنن کبریٰ: کتاب المرتد/ باب۲، ش۱۶۶۲۳- و وکیع بن جرّاح در زُهد: باب «صفة الایمان»، ش۴۷۹- و ابن اخی دقاق در فوائد).**

باشید آنان به چه سرنوشتی روبرو می‌شوند که شما هم در سرنوشت آنان شریک خواهید شد.

اصمعی رحمه‌الله در این باره معنی دیگری کرده است؛ می‌گوید: «خالف» به معنای «فاسد» است؛ زیرا «خالف» به کسی گفته می‌شود که: «خلف عن کل خیرٍ» (از حصول و دریافت هر خیری عقب مانده است) و از «خلف اللّبن» (شیرها فاسد و غیر قابل استفاده شد) گرفته شده است.[1] یعنی شما با همین فاسدان و مفسدان خبیث بمانید که لیاقت همراهی با پیامبر ﷺ در جهاد را ندارید.

هر یک از معانی سه‌گانه را مدنظر قرار بدهیم، صحیح است[2]؛ زیرا منافقان به تمام این صفات موصوف بودند. اما معنای اول، اولیٰ و بهتر به نظر می‌رسد و اکثر مفسران همان معنا را اختیار نموده‌اند.

> وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ إِنَّهُمۡ
> **و (ای محمد ﷺ) هرگز نماز مگذار بر هیچ یکی از آنان که بمیرد و مَایست بر گور وی؛ هرآئینه آنان**
> كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمۡ فَٰسِقُونَ ﴿٨٤﴾
> **کافر شدند به الله و رسول او و مردند در حالی‌که فاسق بودند ●**

ربط و مناسبت

در آیات گذشته رسوایی عموم منافقان و تنبیه آنان [به سبب تخلف از جهاد] بیان شد. در این آیه رسوایی رییس المنافقین بعد از مرگ‌اش بیان می‌شود. اگرچه رسول‌الله ﷺ بر جنازه‌ی او نماز خواندند، اما از این کار برای آینده منع شدند تا همه بدانند که منافقان لایق نیستند که پیامبر علیه‌السلام بر جنازه‌شان نماز بخواند.

سبب نزول

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۵۱/۱۶– البحر المحیط: ۵/ ۸۱ – روح المعانی.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۵۱/۱۶.

سبب نزول این آیه مبارکه به طور ضمنی در تحت چند آیه‌ی قبل بیان شده بود، امّا لازم است در ذیل این آیه با تفصیل بیشتر آورده شود. حضرت عبدالله بن عباس ﷺ و برخی دیگر نیز گفته‌اند: به هنگام موت رئیس‌المنافقین، «عبدالله بن اُبی»، پسرش حضرت «عبدالله» ﷺ که مؤمنی کامل بود، پیش رسول‌الله ﷺ آمد و از ایشان ﷺ خواست پیراهن مبارک‌شان را بدهد تا به تن پدرش کند و بعد تقاضا کرد که بر جنازه‌ی او نماز هم بخواند. «عبدالله» ﷺ امیدوار بود که با این کار شاید در عذاب پدرش تخفیف ایجاد شود. شفقت و مهربانی رسول‌الله ﷺ فراتر از آن بود که به صحابی‌اش جواب رد بدهد و او را برنجاند. از این روی به هر دو خواسته‌ی وی جامه‌ی عمل پوشاند. وقتی آن‌حضرت ﷺ برای ادای نماز جنازه ایستاد، «عمر» ﷺ بی‌اختیار دامن ایشان ﷺ را گرفت و اظهار داشت: «یا رسول‌الله ﷺ! بر وی نماز جنازه می‌گذارید؟! آیا خداوند متعال شما را از خواندن نماز بر این افراد نهی نفرموده است؟» آن‌حضرت ﷺ تبسّم کرد و با ملاطفت و نرمی فرمودند:

«عمر! الله تعالی مرا از استغفار در حق آنان منع نکرده، بلکه در میان استغفار و عدم استغفار اختیار داده و فرموده است که اگر هفتاد بار برای‌شان استغفار کنی مغفرت نمی‌شوند و من بیش از این مقدار برای‌شان استغفار می‌کنم.» (۱)

بدین ترتیب رسول‌الله ﷺ بر جنازه‌ی آن منافق نماز خواند، اما این آیه‌ی کریمه نازل گردید و ایشان ﷺ از گذاردن نماز بر جنازه‌ی منافقان و حضور بر سر قبرهای‌شان برای همیشه منع گردید. (۱)

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس ﷺ: کتاب الجنائز/ باب۸۴، ش۱۳۶۶ وکتاب التفسیر از ابن عمر ﷺ / سورة البرآءة/ باب۱۲ الی ۱۳، ش۴۶۷۰ الی ۴۶۷۲- و مسلم در صحیح: فضائل/ باب۲، ش۲۵(۲۴۰۰) و صفات المنافقین و احکامهم/ باب۱، ش۳(۲۷۷۴)- و ترمذی در سنن: تفسیر/ ومن سورة التوبة، ش۳۰۹۷ و ۳۰۹۸- و نسایی در سنن مجتبی: جنائز/ باب«الصلاة علی المنافقین»، ش۱۹۶۸ و در سنن کبری: جنائز/ باب«الصلاة علی المنافقین»ش۲۱۰۴- و احمد در مسند: ش۴۶۸۰- و بیهقی در سنن کبری: جنائز/ باب۴۹، ش۶۹۳۶(و در چاپی دیگر ش۶۴۸۰)- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۱۰۷، ش۱۰۶۷۹- و طبری در تفسیر: ۶/ ۳۹، ش۱۷۰۶۶ و ۱۷۰۷۰.

بعد از این‌که رسول‌الله ﷺ بر جنازه‌ی او نماز خواند، پسرش تقاضای سومی هم از آن‌حضرت ﷺ کرد؛ او خواست که بعد از دفن پدرش بر سر قبر وی برایش دعا کند. آن‌حضرت ﷺ این تقاضای او را هم به جای آوردند و طبق اکثر روایات حضرت رسول ﷺ بعد از دفن، بر سر قبرش ایستادند و دعا نمودند.(۲)

ناگفته گذاشته نشود که این آیه‌ی کریمه جزو موافقات حضرت «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه به شمار می‌رود. احکام متعدد دیگری هم در «قرآن» هست که حضرت «عمر» رضی‌الله‌عنه قبل از نزول آن‌ها امیدمند بود که روزی نازل شود. از جمله‌ی آن‌ها حکم اسرای بدر، آیه‌ی تحریم خمر، تحویل قبله، امر زنان به رعایت حجاب و ... را می‌توان نام برد.(۳) در اصطلاح به این آرزوها و تقاضاهای ایشان رضی‌الله‌عنه که موردتأیید الله العالمین قرار گرفت و درباره‌شان آیه نازل گردید، «موافقات عمر رضی‌الله‌عنه» می‌گویند. علامه سیوطی رحمه‌الله قریب ۲۱ مورد از موافقات حضرت عمر رضی‌الله‌عنه را متذکّر شده است.

در موضوع یادشده با این‌که نظر جناب «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه موافق این آیه بود، اما خود از طرز رفتارش با رسول‌الله ﷺ در آن لحظات، همیشه متعجّب بود.(۴)

تفسیر و تبیین

۱ـ همان منابع و ایضاً ن،ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۷/۵- ۱۰۶، ش۱۰۶۷۷ الی ۱۰۶۷۹- تفسیر طبری: ۴۳۹/۶ الی ۴۴۱، ش۱۷۰۶۵ الی ۱۷۰۷۴- تفسیر کبیر: ۱۵۲/۱۶- روح المعانی: ۴۷۸/۱۰- تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۱۹- ۲۱۸- تفسیر ابن کثیر: ۳۷۹/۲- ۳۷۸- اسباب النزول واحدی: ۱۴۶- اسباب النزول سیوطی: ۱۴۶.

۲ـ همان منابع.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۵۲/۱۶. در این زمینه رساله‌های مستقلی هم تألیف شده که از جمله‌ی آن‌ها رساله‌ی «موافقات عمر رضی‌الله‌عنه» است که توسط حاج غلام محمد سربازی رحمه‌الله از اردو به فارسی ترجمه گردیده است.

۴ـ صحیح بخاری: جنائز/ باب۸۴، ش۱۳۶۶ و تفسیر/ سورة برآءة/ باب۱۲، ش۴۶۷۱- سنن مجتبای نسایی: جنائز/ باب«الصلاة علی المنافقین»، ش۱۹۶۸- سنن کبرای نسایی: جنائز/ باب«الصلاة علی المنافقین»، ش۲۱۰۴- سنن کبرای بیهقی: ش۱۶۶۲۰(و در چاپی دیگر: ش۱۷۲۹۵).

وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٍ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓ ... (۸۴)

وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٍ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدًا ـ شرکت در نمازه جنازه- مخصوصاً شرکت رسول معظم اسلامﷺ - نوعی تشریف و تکریم برای میت به حساب می‌آید که منافقان را نمی‌شایست. به همین دلیل در این آیه آن‌حضرتﷺ از خواندن نماز بر جنازه‌ی منافقان و حضور در مراسم تدفین‌شان منع گردیده است.

﴿ أَبَدًا ﴾ مفعول است برای ﴿وَلَا تُصَلِّ﴾. یعنی: «ولاتصلّ ابداً» (هیچ زمان بر آنان نماز (جنازه) مخوان!)

پاسخ به دو سؤال علمی

سؤال۱: چنان که گفتیم، شرکت در نماز جنازه نوعی تکریم و تعظیم میّت است و رسول‌اللهﷺ بهتر و پیش هر کس دیگری درباره‌ی وضعیت باطن رییس منافقان به وحی اطلاع و آگاهی داشتند. با این وصف چرا ایشان علیه السلام بر جنازه‌ی او نماز خواند که در آن ضمناً دعا و استغفار هم وجود دارد؛ در حالی که به فرمان آیه‌ی کریمه‌ی ﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ ...﴾ [توبه: ۸۰] بر عدم تأثیر استغفار در حق آنان مطمئن بود؟ و چرا پیراهن خودشان را دادند تا کفن او قرار داده شود؟

جواب: اولاً، نبی اکرمﷺ تا آن موقع از دعا و استغفار در حق منافقان و نماز خواندن بر جنایزشان بالبداهه منع نشده بود و این عمل آن‌حضرت علیه السلام طبق اجتهاد شخصی‌شان صورت گرفت و مسلّماً ایشان علیه السلام حق اجتهاد در مسایل را داشتند. ثانیاً، در این عمل رسول‌اللهﷺ حکمت‌های بی‌شماری نهفته بود، از جمله این‌که این سلوک کریمانه‌ی ایشان علیه السلام موجبات الفت و گرایش منافقان را نسبت به اسلام فراهم می‌آورد؛ زیرا «ابن اُبی» رییس و سربراه آنان بود. رسول‌اللهﷺ خود در توجیه این کارش فرمودند:

«قمیص من فایده‌ای برایش نزد خدا نخواهد داشت، اما امیدوارم که نماز گذاردن من بر او، موجب مسلمان شدن هزار نفر از اقوام‌اش گردد.»(۱)

و این پیش‌بینی آن‌حضرت ﷺ درست از آب درآمد و حدود هزار نفر از منافقان، با دیدن این سلوک کریمانه‌ی ایشان ﷺ، مسلمان شدند.(۲)

یا آن‌که رسول‌الله ﷺ به منظور این‌که پسر مسلمان «ابن اُبی»، عبدالله رضی الله عنه مورد طعن و تشنیع منافقان واقع نشود و نگویند که پیامبر ﷺ درخواست صحابی‌اش را نادیده گرفت و در جنازه‌ی پدرش شرکت نکرد، به انجام چنین کاری مبادرت ورزیدند.(۳)

درباره‌ی این‌که چرا آن‌حضرت ﷺ پیراهن خودش را دادند نیز توجیهات متعددی ارایه شده است.

۱- ممکن است بر رسول‌الله ﷺ وحی شده بود که قمیصش را بدهد تا سبب الفت و نزدیکی دیگران گردد و در نتیجه مسلمان شوند؛ چنان که در روایتی که آوردیم، بر این امید و احتمال تصریح صورت گرفته است.

۲- این واقعه با مسأله‌ی دیگری مرتبط است و آن این که: در میان کسانی که در غزوه‌ی «بدر» توسط مسلمانان به اسارت گرفته شده بودند، عموی پیامبر ﷺ، حضرت «عباس» رضی الله عنه هم بود. او پیراهنش پاره شده بود و ظاهری نابسامان داشت. این وضعیت بر رسول‌الله ﷺ ناگوار آمد و فرمان داد تا برایش پیراهنی پیدا کنند. حضرت «عباس» رضی الله عنه قامتی بلند بالا داشت و به همین دلیل پیراهن هرکس به تنش نمی‌آمد. در این میان، «عبدالله بن اُبیّ» تنها کسی بود که هم‌قد حضرت «عباس» رضی الله عنه بود. وقتی پیراهن او را به تن حضرت عباس رضی الله عنه کردند، تا حدودی بدنش را پوشانید. روزی که «عبدالله بن ابی» مرد، رسول‌الله ﷺ خواستند آن احسان او در حق عمویش را در همین

۱ـ به روایت ابن جریر طبری از قتاده رحمه الله در تفسیر: ۴۴۰/۶، ش۱۷۰۷۳- و ابوالشیخ (در منثور: ۲۶۶/۳).همچنین ن.ک: اسباب النزول واحدی: ۱۴۴- تفسیر مظهری: ۳۴۴/۳.

۲ـ تفسیر بغوی- تفسیر کبیر: ۱۵۳/۱۶- تفسیر قرطبی: ۲۲۱/۸- روح المعانی: ۴۸۸/۱۰- تفسیر مظهری: ۳۴۴/۳.

۳ـ معارف القرآن: ۴/ ۴۳۵.

دنیا جبران نمایند تا برای آخرت حق وی بر گردنش نماند که نیاز به مکافات داشته باشد و نسبت به وی سفارشی صورت گیرد.[(۱)]

۳- مطابق با آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ﴾ [ضُحی: ۱۰] آن‌حضرت ﷺ به هیچ سایلی «نه» نمی‌گفتند. اگر امکان رفع نیاز سایل در آن لحظه مسیر نمی‌بود، او را به وقتی دیگر وعده می‌دادند. این اخلاقِ رسول‌الله ﷺ، مسلمان و کافر را در بر می‌گرفت و دوست و دشمن از آن محظوظ و بدان معترف بودند. «فرزدق»، شاعر معروف عرب این صفت رسول‌الله ﷺ را در قالب شعر این گونه بیان کرده است:

ما قال «لا» قطّ الا فی تشهده لولا التشهد کانت «لا»ءه نعم

(ایشان ﷺ جز در کلمه‌ی شهادت، «لا» نگفته است و اگر کلمه‌ی شهادت نمی‌بود، همه‌ی «لا»های او «نعم» می‌شد.)

این عادت نیک، رسول‌الله ﷺ را ناگریز ساخت پیراهنش را بدهد تا جسد پلید منافقی را در آن بپیچند.

سؤال۲: مبادرت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه بر دخالت در تصمیم صاحب وحی و رسالت ﷺ در قضیه‌ی مزبور چگونه توجیه می‌شود؟

جواب: حضرت عمر فاروق رضی الله عنه در این قضیه معذور دانسته می‌شود؛ زیرا دریای تعصب و غیرت ایمانی ایشان به تلاطم درآمد و بر وی چیره شد و رشته‌ی کنترل احساسات را از دستش ربود و به صورت غیرارادی چنین حرکتی از وی صادر گردید. کما این‌که او خود می‌گوید: «تعجب کردم که چرا و چطور در آن روز از

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری: کتاب الجنائز/ باب۷۷، ش ۱۳۵۰ و الجهاد/ باب۱۴۲«الکسوة للأُساریٰ»، ش۳۰۰۸- سنن مجتبای نسایی: جنائز/ باب۴۰«القمیص فی الکفن»، ش۱۹۰۳- سنن کبرای نسایی: ش۲۰۴۰- مستدرک حاکم: ۳/ ش۵۴۲۵- تفسیر قرطبی: ۲۲۱/۸- ۲۲۰- تفسیر بغوی- تفسیر کبیر: ۱۵۳/۱۶-۱۵۲- روح المعانی: ۴۷۸/۱۰.

من چنین حرکتی صادر شد.»[۱] این‌که رسول‌الله ﷺ تبسّم فرمود و با ملاطفت با وی سخن گفت، خود دلالت بر معذور بودن ایشان رضی الله عنه دارد.

وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓ... ـ ممانعت از ایستادن بر سر قبر منافقان ممکن است بدین معنا باشد که برای دعا بر قبرهای‌شان نایستد.[۲] یا آن‌که برای منافقان تشریفاتی در دفن کردن‌شان مثل مسلمانان وجود ندارد و بنابراین به خاطر سرپرستی امور قبر و اصلاح مهمّات آن، ایستادن پیامبر ﷺ روی قبر آنان صلاح و مناسب نیست.[۳]

روایتی مؤید تفسیر اخیر است. در آن روایت آمده که یکی از مشرکان بسیار نزدیکِ رسول‌الله ﷺ مُرد و وقتی پسر مسلمانش خبر مرگش را به سمع ایشان علیه السلام رسانید، آن‌حضرت علیه السلام از این‌که او پدرش را همچون مسلمانان دفن کند، منع کرد و فرمود:

«اذهب فواره!»[۴] (برو و زیر خاک‌ها پنهانش کن!)

وَهُمۡ فَٰسِقُونَ ـ سؤال به وجود می‌آید که: به چه حکمت پس از این‌که در خلال آیه منافقان، «کافر» گفته شده بودند، باز در این‌جا آنان را ﴿فَٰسِقُونَ﴾ گفت؟

۱ـ تخریج این اثر گذشت (تبیین الفرقان/ همین جلد/ تحت مبحث سبب نزول آیه‌ی جاری).

۲ـ چون عادت مبارک آن‌حضرت ﷺ بود که هرگاه مرده‌ای دفن می‌شد، برای دعای تثبیت در حق او بر سر قبرش توقّف می‌کرد. (تفسیر قرطبی: ۲۲۳/۸- تفسیر مظهری: ۳۴۴/۳)

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۵۳/۱۶- روح المعانی: ۴۷۹/۱۰.

۴ـ به روایت نسایی در سنن مجتبیٰ از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه: کتاب الطهارة/ باب۱۲۶، ش۱۹۰ و در سنن کبریٰ: ش۱۹۳- و احمد در مسند: ش۷۵۹، ۸۰۷، ۱۰۷۴، ۱۰۹۳- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: جنائز/ باب۵۳، ش۱۱۲۶۷ و باب ۱۵۰، ش۱۱۹۶۲ و فضائل/ باب۱۸، ش۳۲۷۵۲- و بیهقی در سنن کبریٰ: طهارة/ باب آخر(۳۰۱)، ش۱۵۰۷ و ۱۵۰۸(و در چاپی دیگر: ش۱۳۴۸ الیٰ ۱۳۵۰) و جنائز/ باب۴۲، ۶۹۱۳(۶۴۵۸) و در معرفة الآثار والسنن: ش۵۵۵ و در دلائل النبوّة: جماع ابواب المبعث/ سبب اسلام خفاف بن نضاله ثقفی رضی الله عنه- و طبرانی در معجم اوسط: ش۵۴۹۰ و ۶۳۲۲- و سعید بن منصور در تفسیر: سورة برآءة/ تحت آیات ۱۱۳ الیٰ ۱۱۵، ش۹۸۹- و ابویعلی موصلی در مسند: مسند علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه/ ش۴۲۳ و ۴۲۴- ابوداود طیالسی در مسند: ش۱۲۲- و بزار در مسند: ش۵۹۲- و ... .

جواب این است که: در این بیان به دو نوع انحراف اشاره شده است؛ یکی، اعتقادی که به آن «کفر» می‌گویند و دیگر، عملی که اغلب از آن به «فسق» تعبیر می‌شود. در منافقان هر دو نوع انحراف وجود داشت و لذا در این جمله‌ی اخیر به «فاسق» هم یاد شدند.

وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَٰلُهُمْ وَأَوْلَٰدُهُمْ ۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُعَذِّبَهُم بِهَا
و به شگفت نیاورد تو را اموال آنان و فرزندان‌شان؛ جز این نیست که الله می‌خواهد عقوبت کند آنان‌را به آن
فِى ٱلدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَٰفِرُونَ ﴿۸۵﴾
در دنیا و بیرون شود روح‌شان در حالی‌که کافر باشند ●

ربط و مناسبت

در گذشته زشتی‌های مختلف منافقان و اسباب رسوایی آنان بیان گردید. این آیه در حقیقت جواب این سؤال ذهنی بعضی از مسلمانان بود که چرا منافقان با وجود این که دشمنان خداوند متعال و رسول ﷺ هستند، همه اموال و اولاد دارند و از این نعمت‌های بزرگ الهی محروم نیستند؛ در حالی که عطایا عادتاً مخصوص دوستان است نه دشمنان؟!

تفسیر و تبیین

وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَٰلُهُمْ وَأَوْلَٰدُهُمْ ... (۸۵)

در این آیه گرچه بالاصاله مخاطب، رسول‌الله ﷺ است اما هدف، توجیه و تفهیم امت آن‌حضرت علیه السلام است.

... إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ أَن يُعَذِّبَهُم بِهَا فِي الدُّنْيَا ـ می‌فرماید: علت و حکمت اعطای این چیزها این است تا آنان در همین دنیا رنج و عذاب ببینند. (شما از اموال و اولاد آن‌ها تعجب نکنید، من(الله جل جلاله) هر قدر مال و اولاد انسان را بیشتر کنم، غم و پریشانی‌شان بیشتر

می‌شود؛ چون در آن صورت آنان شب و روز به اموال خود مشغول می‌گردند و این دل‌مشغولی آنان را ناراحت می‌کند و از طرف دیگر، فکر تأمین هزینه و مخارج اولاد زیاد، آنان را در ناراحتی و رنج قرار می‌دهد. این، حکمت دنیوی تکثیر مال و اولاد منافقان است.)

حقیقتاً کثرت مال در دنیا، چیزی جز رنج و عذاب روحی به ارمغان نمی‌آورد و کثرت اولاد نیز چیزی جز مصیبت و گرفتاری برای انسان را موجب نمی‌شود.

وَتَزۡهَقَ أَنفُسُهُمۡ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ ـ حکمت دیگر این تکثیر را بیان می‌کند؛ می‌فرماید: و تا بیرون رود روح از جسدهای‌شان همراه با حالت کفر و بی‌دینی.

این، اشاره به حکمت اُخروی این عطایا دارد. یعنی این کثرت مال و اولاد به این جهت است تا به سبب اشتغال به این نعمت‌ها، از ایمان غافل شوند و به حالت کفر بمیرند و در آخرت به جهنّم کشانده شوند.

سؤال: اگر خواست خداوند متعال تعذیب منافقان در دنیا و مردن‌شان به حالت کفر است، در آن‌صورت آنان به کفرشان مجبور هستند. پس چرا به سبب کافر بودن ملامت می‌شوند؟

جواب: چون آنان به طرف کفر میل دارند و خداوندِ علیم و خبیر هم می‌داند که آنان تا لحظه‌ی مرگ‌شان در کفر باقی خواهند ماند. به عبارت دیگر: آنان چون استعداد «اسلام» را داشته‌اند ولی آن را از بین برده‌اند و به طرف کفر می‌روند، قابل ملامت هستند.

تفاوت این آیه با آیه‌ی مشابهی که گذشت

مشابه این آیه قبلاً هم آمده بود. در آن آیه خواندیم:

﴿فَلَا تُعۡجِبۡكَ أَمۡوَٰلُهُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُهُمۡۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُم بِهَا فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَتَزۡهَقَ أَنفُسُهُمۡ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ﴾ [توبه: ۵۵].

چنان که ظاهر است، در کاربرد و ترتیب کلمات میان دو آیه تفاوت‌هایی وجود دارد که اینک به توضیح و تبیین آن‌ها خواهیم پرداخت و در ضمن آن، آیه‌ی مورد بحث تفسیر هم خواهد شد.

در این آیه می‌فرماید: ﴿وَلَا تُعۡجِبۡكَ أَمۡوَٰلُهُمۡ﴾. امّا در آیه‌ی گذشته به جای «و»، «ف» آمده بود: ﴿فَلَا تُعۡجِبۡكَ﴾ [توبه: ۵۵]. علت این اختلاف حروف این است که «ف» برای «تعقیب» است و در آن‌جا پس از آیه‌ی ﴿وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمۡ كَٰرِهُونَ﴾ [توبه: ۵۴] واقع شده است و اشاره به این مطلب داشت که سبب اکراه منافقان در انفاق، اعجاب در کثرت اموال بود. بنابراین، ضرورت داشت به دنبال آن «ف» آورده شود تا از این نوع اعجاب منع صورت گیرد. اما در این محل چنین هدفی مد نظر نیست و آیه ربطی به ما قبل از این وجه ندارد و مستقل است. از این رو «واو» آورده شد که مطلقاً برای جمع است.

می‌فرماید: ﴿وَأَوۡلَٰدُهُمۡ﴾. در آیه‌ی مشابه، ﴿وَلَآ أَوۡلَٰدُهُمۡ﴾ [توبه: ۵۵] آمده بود؛ بدین علت که در جملاتی که ترتیب و پیوندشان با «لا» باشد، هدف، ترقی از ادنیٰ به اعلیٰ و اشرف است. توضیح آن که: آیه‌ی قبل دلالت بر این مطلب داشت که اعجاب منافقان به اولادشان فزون‌تر از اعجاب به مال‌های‌شان بود، امّا در این محل چون آن ترتیب مد نظر نبود، در این آیه با حذف «لا» بیان می‌دارد که تفاوتی بین این دو چیز نزد آنان وجود نداشت. و بدین اسلوب مطلقاً از اعجاب به مجموعه‌ی آن‌ها منع وارد شده است.

می‌فرماید: ﴿أَن يُعَذِّبَهُم﴾. در آیه‌ی مشابه به جای «اَن»، «ل» به کار رفته بود: ﴿لِيُعَذِّبَهُم بِهَا﴾ [توبه: ۵۵]. علت تفاوت این است که با آوردن «اَن» در این‌جا به اثبات و توضیح یک مطلب اشاره شده و آن این‌که: احکام خداوند متعال معلَّل به اغراض نیستند[1] و

۱ـ یعنی خداوند متعال در تشریع آن‌ها به نفع خود غرضی را مد نظر ندارد که اوتعالی پاک و بی‌نیاز از هر کس و هر چیزی است.

عقیده به تعلیل در احکام الهی- آن گونه که عده‌ای پنداشته‌اند- حرام و ناروا است.[۱] به همین دلیل «ل» در ﴿لِيُعَذِّبَهُم﴾ و در هر جای دیگری که وارد شده، تعلیلیه نیست و بلکه به معنای «أن» است.

می‌فرماید: ﴿فِي ٱلدُّنۡيَا﴾. در آیه‌ی قبل منضم به کلمه‌ی «الحیٰوة» آورده شده بود: ﴿فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ [توبه: ۵۵]. در این آیه با حذف لفظ «الحیٰوة» گویا حیات و عدم حیات دنیا را یکسان گفته است؛ زیرا از آن‌جایی که زندگانی دنیا فانی و زودگذر است، گویا اصلاً زندگی‌ای در آن وجود ندارد.[۲]

وَإِذَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٌ أَنۡ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَجَٰهِدُواْ مَعَ رَسُولِهِ

و چون فرود آورده شود سوره‌ای به این مضمون که ایمان آورید به الله و جهاد کنید همراه رسول او،

ٱسۡتَـٔۡذَنَكَ أُوْلُواْ ٱلطَّوۡلِ مِنۡهُمۡ وَقَالُواْ ذَرۡنَا نَكُن مَّعَ ٱلۡقَٰعِدِينَ ﴿٨٦﴾

اجازه می‌طلبند از تو صاحبان وسعت از آنان و می‌گویند: بگذار ما را تا با نشستگان باشیم! ●

رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ ٱلۡخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَهُمۡ

راضی شدند به آن که باشند با زنان بازمانده و مهر نهاده شد بر دل‌های‌شان و بنابراین،

لَا يَفۡقَهُونَ ﴿٨٧﴾

آنان نمی‌فهمند ●

ربط و مناسبت

ربط و مناسبت این آیه‌ها با آیه‌های گذشته واضح است؛ پرده‌برداری‌ها و آشکار

۱ـ منظور به طور مشخص، عقیده‌ی «معتزله» است که وجوباً به این تعلیل قایل‌اند و این - چنان‌که مؤلف گرامی رحمه‌الله می‌فرماید - حرام و ناروا است، اما به طور تفضل و احسان نزد بعضی محققان «اهل‌سنت» ثابت است و مؤلف گرامی رحمه‌الله پیش از این بدان تصریح فرموده‌اند (تبیین الفرقان: ۱/ ۳۶ الی ۳۸، چاپ دوم- ۱۳۸۶).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۶/ ۱۵۵ـ ۱۵۴- روح المعانی: ۱۰/ ۴۸۰.

ساختن عقاید و اراده‌های درونی منافقان ادامه دارد و در این آیه‌ها می‌گوید: هرگاه آیه‌ای محتوی دستور خاص، دستور به ایمان و جهاد همراه رسول‌الله ﷺ با کفار نازل می‌شد، صاحبان ثروت و قدرت از میان منافقان، به علت عدم اعتقاد به وحدانیت الله جل جلاله و رسالت رسولش با بهانه‌های مختلف از آن‌حضرت ﷺ اجازه می‌خواستند تا با مردان عاجز و زنان و ... بنشینند و به جهاد نروند.

تفسیر و تبیین

وَإِذَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٌ أَنۡ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَجَٰهِدُواْ مَعَ رَسُولِهِ... (۸۶)

وَإِذَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٌ أَنۡ ءَامِنُوا بِاللهِ وَجَاهِدُوا... ـ یعنی: «و اذا انزلت سورةٌ و یقال لهم اَن: آمِنوا ...».

گفته شده است که مراد از ﴿سُورَةٌ﴾، همین سوره(توبه) است. برخی گفته‌اند: مراد، مطلقاً هر سوره‌ای است که در آن بیان ایمان و جهاد با کفار باشد.[۱]

این آیه در مورد همان گروه از منافقان نازل شد که برای غزوه‌ی «تبوک» رسول‌الله ﷺ به شرکت در جنگ دعوت‌شان داد و هیچ مشکلی هم از لحاظ جان و مال نداشتند و سالم و غنی بودند، اما با اظهار عذرهای دروغین از شرکت در جهاد بازماندند.

سؤال: منافقان ادعای ایمان داشتند و با مسلمانان، جلیس و خویشتن را در صف آنان جای داده بودند. بنابراین، خطاب ﴿ءَامِنُواْ﴾ برای آنان، ظاهراً امر به تحصیلِ حاصل است و تحصیل حاصل، محال و نامعقول است! توجیه و توضیح این دستور چیست؟

جواب: غرض از دستور ﴿ءَامِنُواْ﴾، ایمان قلبی و حقیقتی و اعتقادی است و چون منافقان فاقد چنین ایمانی بودند، مورد خطاب قرار گرفتند تا مخلصانه ایمان بیاورند و بعد جهاد کنند؛ زیرا جهاد بدون ایمان صحیح بی‌فایده است.

سؤال: در این دستور وجه تقدیم ایمان خالص از جهاد چیست؟

۱ـ روح المعانی: ۴۸۱/۱۰- البحر المحیط: ۸۲/۵

جواب: مقدمه‌ی جهاد، ایمان کامل است و ایمان، انگیزه برای جهاد می‌شود. به همین دلیل، جهاد را بعد از ایمان ذکر نمود.[۱]

فرمود: ﴿ٱسۡتَـٔۡذَنَكَ أُوْلُواْ ٱلطَّوۡلِ﴾ یعنی: صاحبان ثروت و سرمایه از تو اجازه می‌طلبند که به جهاد نیایند. لفظ «طول» در «سوره‌ی نساء» هم آمده بود.[۲] حال درمورد این که در آیه‌ی جاری مراد از «طول» چیست و «اولوا الطول» چه کسانی‌اند، دو قول نقل شده است:

۱. حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه و حسن بصری رحمه‌الله قایل‌اند: منظور از «طول»، دارایی و اولاد و از «اولوا الطول»، صاحبان اموال و اولاد است. یعنی اینان به بهانه‌ی امور اموال و اولادشان از مشارکت در جهاد شانه خالی می‌کنند. (مال و ثروت دنیا و اولاد حقیقتاً بلای جان منافقان بود و از این‌که آن‌ها را رها کنند و به جهاد بروند– به زعم خودشان– معذور بودند.)

۲. علامه اصمّ رحمه‌الله می‌گوید: در این‌جا «اولوا الطول» به معنای رییس و کدخدا است[۳]؛ چون »طول« در لغت به معنای قدرت است. «**طال علیه**» یعنی «**قدرعلیه**». معنای آیه این که: سران و صاحبان قدرت (از میان منافقان)، به طلب اذن از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌پرداختند و می‌گفتند: «بگذار تا ما با نشستگان و بازماندگان باشیم». (آنان از این‌که همراه با نفاق در رکاب آن‌حضرت علیه‌السلام حرکت کنند، خجالت می‌کشیدند.)

علت تخصیص «**اولوا الطول**» از عموم منافقان این است که آنان به دلیل موقعیتی که در قشر منافقان داشتند و عمدتاً مرجع عموم بودند، تبعاً بیشتر در معرض ملامت قرار داشتند. ظاهر است کسانی‌که به علت فقدان قدرت مالی و بدنی توان سفر و

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۵۶/۱۶.

۲ـ در آیه‌ی ﴿وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا﴾ (نساء: ۲۵) **و تفسیر آن در: تبیین الفرقان: ۷/ ۱۱۹.**

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۵۶/۱۶– البحر المحیط: ۵/ ۸۲

شرکت در جهاد را نداشته باشند، خود معذوراند و نیازی به استیذان ندارند؛ چه رسد به آن‌که مورد ملامت قرار گیرند.[۱]

رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ ٱلۡخَوَالِفِ... (۸۷)

رَضُوا بِأَن يَكُونُوا مَعَ الۡخَوَالِفِ ـ ﴿ٱلۡخَوَالِفِ﴾ به قول بعضی از مفسران و اهل لغت، جمع «خالفة» که مؤنث است، می‌باشد. این آیه کریمه با لحنی طعن‌آمیز منافقان را مورد سرزنش قرار می‌دهد و می‌گوید: آنان راضی شدند با زنان- که قشری ضعیف هستند و توانایی شرکت در جنگ و نبرد علیه دشمن را ندارند- در مدینه بمانند و با دلیرمردان در جنگ شرکت نکنند.[۲]

«خالف» از زمره صیغه‌های معدودی است که جمع اسم فاعل آن‌ها بر وزن «فواعل» می‌آید. مثل «فارس» و «هالک» که جمع اسم فاعل آن‌ها، «فوارس» و «هوالک» است.[۳]

وَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ ـ «طَبع» به معنی مُهر است. «طُبِع» یعنی: «مهر زده شد». (خداوند ﷻ بر دل‌های منافقان مُهر زده است.)

در «قرآن کریم» برای بیان وضعیت قلبی کافران که سبب انکار و عدم گرایش به ایمان و قبول احکام الهی در آنان گردیده، الفاظ مختلفی به کار رفته است که از جمله‌ی آن‌ها «طبع» و «ختم» هستند. این دو واژه در کاربردهای قرآنی زمانی مصداق حقیقی پیدا می‌کنند که در دل شخص انگیزه‌ای بسیار قوی برای گرایش به کفر و روی‌گردانی از ایمان وجود داشته باشد و منافقان و کفّار چنین بودند.

۱ـ همان منابع.

۲ـ درحالی‌که دستور جهاد اصالتاً متوجه مردان است نه زنان؛ چنان‌که شاعر می‌گوید:

کتب القتل والقال علینا ... و علی الغانیاتِ جرّ الذیول

(البحر المحیط: ۸۳/۵).

۳ـ تفسیر قرطبی: ۲۲۴/۸- تفسیر کبیر: ۱۵۷/۱۶- البحر المحیط: ۸۳/۵

درجات قلوب کفار به لحاظ دوری از پذیرش دین حق متفاوت است. کمترین درجه‌ی آن، به وصف «غُلف» یاد شده است و پس از آن، به ترتیب «رین» و «ختم» و بالاترین درجه‌اش، «طبع» است.(۱)

حسن بصری رحمه الله «طبع» را این گونه تعریف کرده است: «الطبع عبارةٌ عن بلوغ القلب فی المیل فی الکفر الی الحدّ الذی کانّه مات عن الایمان.»(۲) («طبع» عبارت از این است که: قلب انسان در گرایش به کفر به مرحله‌ای برسد که برای درک ایمان به منزله‌ی یک مرده و بی‌جان به حساب آید.) با ملاحظه‌ی این تعریف برخی گفته‌اند: «طبع» از «ختم» شدیدتر و بدتر است.

فَهُمۡ لَا يَفۡقَهُونَ ـ یعنی: خداوند جل جلاله به جباریت و قهاریت خویش بر دل‌های منافقان مُهر زد و به همین دلیل آنان به مرحله‌ای از بی‌شعوری رسیده‌اند که از فهم اسرار و حکمت‌های خداوند متعال در امر به جهاد عاجزاند.(۳)

لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ

لیکن پیامبر و آنان که ایمان آوردند با او، جهاد کردند به اموال خود و جان‌های خود

وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ﴿٨٨﴾ أَعَدَّ ٱللَّهُ

و برای اینان هست نیکی‌ها و رستگاران همین گروه هستند • آماده ساخته است الله

لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ﴿٨٩﴾

برای آنان بوستان‌هایی که می‌رود زیر آن جوی‌ها؛ جاویدان در آن خواهند بود. این است کامیابی بزرگ •

ربط و مناسبت

۱ـ مؤلف گرامی رحمه الله در این مورد مفصّل‌تر بحث کرده‌اند. (ر،ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۷۵ ـ ۷۴).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۵۷/۱۶.

۳ـ که از میان شرکت و عدم شرکت در جهادکدام برای‌شان در دنیا و آخرت سودمند یا مضر است؟ (روح المعانی: ۴۸۱/۱۰– البحر المحیط: ۸۳/۵).

در آیه‌های قبل وضعیت منافقان و به ویژه سرمایه‌داران‌شان در قبال جهاد بیان گردید و تصریح شد که آنان به بهانه‌هایی از جهاد فرار می‌کردند. اکنون وضعیت ایمانی و اطاعت و مردانگی رسول‌الله ﷺ و یاران مؤمن‌اش در امر جهاد سخن به میان می‌آید و روشن می‌دارد که به سبب این اطاعت و تسلیم در برابر حکم خداوند متعال، چه سرنوشت نیکویی در انتظار آنان است!

تفسیر و تبیین

لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ ... (۸۸)

لَٰكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَه جَاهَدُوا... ـ این جمله‌ی کریمه، استدراک از مفهوم کلام سابق است. یعنی: خانه‌نشینی و شرکت‌نکردن منافقان در جهاد، جای پریشانی نیست؛ چون کسانی بهتر از آنان با اموال و جسم‌های خود جهاد کردند و بدین‌وسیله دین الهی را حفظ کردند و آنان، رسول‌الله ﷺ و مؤمنان همراهش بودند.

وَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ ـ «خیرات» شامل تمام خیرهای دنیوی و اُخروی است. برخی گفته‌اند: منظور از این ﴿ٱلْخَيْرَٰتُ﴾، «خیرات حسان» یعنی حوران بهشتی‌اند؛ چنان‌که در جایی دیگر در «قرآن» آمده است: ﴿فِيهِنَّ خَيْرَٰتٌ حِسَانٌ﴾ [رحمن: ۷۰]. امّا این یک تفسیر شاذ است و به تفسیر راجح، ﴿ٱلْخَيْرَٰتُ﴾ بر تمام خیرهای دنیا و آخرت عمومیت دارد و حواران بهشتی را هم در بر می‌گیرد.

وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ـ در جمله‌ی قبل، خیرِ عام- شامل منافع دارَین- را بیان فرمود و در این جمله‌ی کریمه، خیر بزرگ مخصوص آخرت را بیان می‌فرماید که همانا رستگاری است. یعنی این گروه، رستگاران حقیقی و بزرگ هستند.

أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا ... (۸۹)

أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ... ـ در این آیه نعمت‌های بهشتی مخصوص مؤمنان فرمان‌بردار که در راه او تعالی جهاد هم کرده‌اند، را بیان می‌فرماید.

الله جَلَّ جَلَالُهُ در این آیه و آیه‌ی قبل به طور مجموع مؤمنان را در ازای خرج اموال و انفس، به سه چیز بشارت داده است:

(۱) خیرات؛ که شامل تمام خیرات دنیوی و اُخروی است: ﴿وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ﴾ [توبه: ۸۸].

(۲) فلاح و رستگاری: ﴿وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾ [توبه: ۸۸].

(۳) باغ‌هایی در بهشت که وصف آن‌ها در متن آیه‌ی اخیر بیان گردیده است: ﴿أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾ [توبه: ۸۹].

وَجَآءَ ٱلۡمُعَذِّرُونَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ لِيُؤۡذَنَ لَهُمۡ وَقَعَدَ ٱلَّذِينَ
و آمدند اهل عُذر از صحرانشینان تا اجازه داده شود به آنان و نشستند آنان که
كَذَبُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥۚ سَيُصِيبُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴿٩٠﴾
دروغ گفتند به الله و رسول او (در اظهار اسلام). خواهد رسید به کافران از آنان عذاب دردناک ●
لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا
نیست بر ناتوانان و نه بر بیماران و نه بر آنان که نمی‌یابند آن‌چه
يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُواْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦۚ مَا عَلَى ٱلۡمُحۡسِنِينَ مِن
خرج کنند هیچ گناهی؛ وقتی که نیک‌خواهی کنند با الله و رسول او. نیست بر نیکوکاران
سَبِيلٖۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٩١﴾ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوۡكَ
هیچ راه عتابی. و الله آمرزنده و مهربان است ● و نه بر کسانی که چون بیایند پیش تو
لِتَحۡمِلَهُمۡ قُلۡتَ لَآ أَجِدُ مَآ أَحۡمِلُكُمۡ عَلَيۡهِ تَوَلَّواْ وَّأَعۡيُنُهُمۡ
تا [وسیله‌ی] سواری دهی آنان‌را، بگویی: نمی‌یابم آن‌چه سوار کنم شما را بر آن، باز می‌گردند در حالی‌که چشمان‌شان

تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُواْ مَا يُنفِقُونَ ﴿٩٢﴾ ۞ إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ
روان باشد به اشک از اندوه این‌که نمی‌یابند آن‌چه خرج کنند ● جز این نیست که راه عتاب
عَلَى ٱلَّذِينَ يَسۡتَـٔۡذِنُونَكَ وَهُمۡ أَغۡنِيَآءُۚ رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ
بر آنان است که اجازه می‌طلبند از تو درحالی‌که آنان توانگران‌اند؛ راضی شدند به آن‌که باشند با
ٱلۡخَوَالِفِ وَطَبَعَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿٩٣﴾
زنان عقب مانده و مُهر نهاد الله بر دل‌های‌شان و بنابراین، آنان نمی‌فهمند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: وقتی اعلان جهاد می‌شود، بسیاری از کسانی که واقعاً معذور هستند و همچنین بسیاری از منافقان جا می‌مانند. (منافقان به بهانه‌های واهی عذر می‌تراشند و از رفتن به جهاد سر باز می‌زنند.) در این میان، بر کسانی که حقیقتاً معذور هستند مانند بیماران و ناتوانان و فقرایی که هزینه‌ی لازم برای تدارک اسباب جهاد را ندارند و قلب‌شان مشتاق جهاد است، حَرَجی نیست؛ گناه بر کسانی است که با وجود توانگری از رفتن به جهاد طفره می‌روند و دوست دارند با زنان در شهر و خانه بنشینند.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته بیان حالات و اوضاع منافقان داخل مدینه‌ی منوره بود که با ارایه‌ی اعذار دروغین از شرکت در جهاد کنار کشیدند و در ضمنِ آن بیانات، وضعیت پیامبر ﷺ و مؤمنان کامل در امر جهاد نیز بیان شد. اکنون صحبت از منافقان خارج مدینه و بادیه‌نشینان است.

به مناسبتی دیگر: پیش از این بیان عذرتراشی منافقان برای نرفتن به جهاد بود و اکنون بیان از معذوران واقعی (مؤمنان) است که با وجود اشتیاق شدیدی که برای همراهی با رسول الله ﷺ در جهاد و امتثال امر الهی در این فریضه‌ی بزرگ داشتند، به دلایلی موجه و با دل ناخواسته بازماندند و در ضمن، حقیقت حال منافقان و سبب اصلی نافرمانی آنان باز تکرار گردیده است.

سبب نزول

آیه‌ی ﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ...﴾ [توبه: ۹۱] به طور کلی برای تسلّی خاطر حزین مؤمنانی نازل شد که علیرغم علاقه‌ی شدید به شرکت در جهاد به دلیل عذرهایی نتواستند این کار را بکنند و این مربوط به غزوه ی «تبوک» بود. زمانی که برای این جنگ اعلام آماده‌گیری شد، بسیاری از مسلمانان کم‌بضاعت و معذوران واقعی از این‌که نمی‌توانستند در آن غزوه شرکت کنند، دچار افسوس و حسرت شدند. در پی این حسرت مشتاقان واقعی جهاد، آیه‌ی مزبور نازل شد و آنان معذور قرار داده شدند.(۱)

بعضی دیگر از صحابه اعذاری داشتند که وقتی از رسول الله ﷺ درمورد خود سؤال کردند، این آیه در تبیین حکم‌شان نازل گردید.(۲) مثلاً صحابی نابینا، حضرت «عبدالله بن ام مکتوم» رضی الله عنه به محضر پیامبر علیه السلام حاضر شد و درخواست کرد که او را با خود به جهاد ببرند. یک انصاری نیز که بسیار مریض بود به کمک پسرانش به نزد پیامبر علیه السلام آمد و اجازه خواست تا با کمک چند نفر دیگر در جهاد شرکت کند و ... .

در مورد سبب نزول آیه‌ی ﴿وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوۡكَ...﴾ [توبه: ۹۲] اقوال متعددی گفته شده است:

برای غزوه‌ی تبوک هزاران نفر جمع شده بودند، امّا اکثر سپاه اسلام با مشکل تجهیز کامل سپاه مواجه بود و در کنار آن، گرمای شدید و موارد سخت دیگری که در مسیر راه قابل پیش‌بینی بود، مشکل را مضاعف می‌نمود. عده‌ای از سربازان تهیدست و بی‌بضاعت اسلام به خدمت آن‌حضرت ﷺ آمدند و درخواست مرکب نمودند، اما چون سواری وجود نداشت، با پاسخ منفی پیامبر ﷺ مواجه شدند و این امر موجب اندوه آنان گردید و از این‌که نمی‌توانستند در جهاد شرکت و یا چیزی در آن راه خرج کنند، سیلاب اشک از چشمان‌شان سرازیر گردید و با نومیدی از حضور نبی گرامی ﷺ بلند شدند. رسول‌الله ﷺ خطبه‌ای ایراد فرمود و در آن مردم و مخصوصاً سرمایه‌داران

۱ـ تفسیر طبری: ۶/ ۴۴۶ـ ۴۴۵، ش۱۷۰۹۴– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۳۸۱.
۲ـ تفسیر ابن‌ابی حاتم: ۵/ ۱۱۰، ش۱۰۶۹۷.

را ترغیب و تشویق فرمود تا در راه الله تعالیٰ در یک چنین وضعیت حساسی کمک کنند. اغلب مؤمنان هر کدام به فراخور توانایی‌اش به این غزوه کمک نمودند. اما- چنان که آوردیم- حضرت عثمان رضی الله عنه در این خصوص بزرگ‌ترین سهم را به خود اختصاص داد؛ به طوری که تنها به سبب کمک ایشان رضی الله عنه هزار شتر با تمام اسباب و آلات سواری به مجاهدان رسید و در نتیجه‌ی آن هزار نفر توانستند در غزوه شرکت نمایند.

در نتیجه‌ی این کمک‌های عمومی، هفت الیٰ هشت هزار نفر آمادگی برای شرکت در جهاد را پیدا کردند، ولی- چنان‌که گفتیم- بعضی از آن بزرگواران رضی الله عنهم تا آخرین لحظه موفق به دریافت مایحتاج سفر نشدند و از شرکت در جهاد بازماندند که خداوند متعال در این دو آیه از پذیرش عذرهای‌شان سخن می‌گوید.[۱]

تفسیر و تبیین

وَجَآءَ ٱلۡمُعَذِّرُونَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ لِيُؤۡذَنَ لَهُمۡ ... (۹۰)

چنان‌که گفتیم در غزوه‌ی «تبوک» به خلاف دیگر غزوات برای شرکت در جنگ، اعلام عمومی شده بود و اعلان‌کنندگان از جانب رسول خدا صلی الله علیه وسلم به تمام نقاط مسلمان‌نشین جزیرة العرب رفتند و این حکم را به همه‌ی مسلمانان رسانیدند و نه «عرب»ها از این فراخوان مستثنا شدند و نه «اعراب». بادیه‌نشینانی که مسلمان مخلص بودند، در جنگ حضور یافتند و عده‌ای دیگر که منافق بودند، به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای به نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمدند و برای نرفتن عذر و بهانه تراشیدند؛ مانند «جد بن قیس» که- به روایت حضرت جابر رضی الله عنه- با گروهی نزد رسول‌الله صلی الله علیه وسلم آمد و از آن‌حضرت علیه السلام اجازه

۱ـ معارف القرآن: ۴/ ۴۴۲. و این مفهوم کلی تمام روایات و اقوال مربوط به سبب نزول این آیه است و مؤلف گرامی رحمه الله این اقوال را مشخصاً تحت خود آیه متذکر خواهند شد.

خواستند که در جنگ شرکت نکنند.[۱] از این گروه کسان دیگری از بادیه‌نشین نیز آمدند و عذر آوردند. دسته‌ی دوم کسانی بودند که اصلاً به این اعلام توجهی نکردند. اینان نه در جهاد شرکت کردند و نه حتی نزد پیامبر ﷺ حاضر شدند تا عذری ارایه کنند.

وَجَآءَ الْمُعَذِّرُونَ زمانی که منافقان اهل ثروت با تراشیدن انواع بهانه‌ها از شرکت در جهاد شانه خالی کردند، منافقان بادیه‌نشین نیز با تأسی از آنان دست به تراشیدن عذر زدند و با ارایه‌ی بهانه‌های بی‌جا و بدون دلیل، از شرکت سر باز زدند.

«اعتذار» در شریعت به دو نوع است:

(۱) اعتذار بالباطل (عذرخواهی کاذب و دروغین).

(۲) اعتذار بالصّدق (عذرخواهی صادقانه و بجا).

اعتذارِ منافقان از روی کذب و مصلحت‌اندیشی بود، امّا عذرخواهی شماری از مؤمنان که بیمار بودند یا به علت بی‌مالی و تهیدستی و ... نتوانستند در جهاد شریک شوند، صادقانه و حق بود.

در مورد «اهل عذر» که آیه‌ی مورد بحث به آنان اشاره دارد، برخی گفته‌اند:

منظور، دو قبیله‌ی «اسد» و «غطفان» بودند که به علت کثرت عیال و مشغله، عذر آوردند و اجازه خواستند که در جهاد شرکت نکنند.

گروهی دیگر از مفسران گفته‌اند: اینان افرادی از قبیله‌ی «عامر بن طفیل» بودند که به عنوان عذر به آن‌حضرت ﷺ گفتند: مشارکت در جهاد برای ما ممکن نیست؛ چون اگر همراه شما به جهاد خارج شویم، قبیله‌ی «طیّ» بر قبیله‌ی ما حمله می‌کند و اهل و عیال و مواشی ما را به غارت می‌برد.[۲]

۱ـ به روایت ابن‌مردویه از جابر بن عبدالله رضی الله عنه (تفسیر مظهری: ۳/ ۳۴۵)- و بیهقی در دلائل النبوّة از عروه و موسی بن عقبه رحمهما الله: جماع ابواب فتح مکة/ باب «لحوق أبی ذر رضی الله عنه وأبی خیثمة رضی الله عنه برسول الله صلی الله علیه وسلم بعد خروجه... ». ایضاً ر.ک: در منثور.

۲ـ تفسیر بغوی- البحرالمحیط: ۸۴/۳- تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۲۵- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۳۸۱- روح المعانی: ۱۰/ ۴۸۳- ۴۸۲- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۴۵.

و اقوال دیگری نیز در این خصوص نقل و روایت شده است.[۱]

﴿مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ﴾ اشاره به این مطلب دارد که این بهانه‌تراشان، دهاتی و بادیه‌نشین بودند.

وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللهَ وَرَسُولَه... ـ اشاره به گروهی است که حتی عذری هم ارایه نکردند و سر جای‌شان نشستند و آنان، صاحبان زر و سرمایه بودند.

همین ماندن و بی‌توجّهی به امر جهاد در این جا به «کذب» (دروغ گفتن) با الله ﷻ و رسولش تعبیر شده است؛ زیرا با این عمل، کذب‌شان در اظهار و ادعای «اسلام» ثابت شد.

سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ـ یعنی عذاب دردآور الله تعالی به این گروه از روستاییانی که ارایه‌ی عذرشان بر مبنای نفاق و کفر– و نه به دلیل عذر حقیقی– بود، در دنیا در قالب رسوایی و از دست دادن حیثیت و آبرو و در آخرت به صورت آتش سوزان به آنان خواهد رسید.[۲] و این در دنیا برای‌شان ظاهر گردید؛ آن‌حضرت ﷺ در وقت بازگشت از «تبوک»، گروه‌های متعددی از اصحابش را برای فتح مناطق اطراف و اعلای کلمه‌ی «اسلام» در میان قبایل فرستاد و تعداد زیادی از این کفار بادیه‌نشین در این ضمن کشته شدند و مال بسیاری از آنان به غنیمت برده شد. بدین ترتیب کسانی که در حقیقت منافق و کافر بودند و بر همین مبنا عذرهای نامعقول ارایه کرده بودند، در دنیا معذّب گردیدند و عذاب آخرت هم در وقت خود دامنگیرشان خواهد شد.

بحث لغوی و قراءات در «معذرون»: قُرّا، این کلمه را به دو نحو– به تشدید («مُعَذِّرون») و به تخفیف («مُعْذِرون»)– خوانده‌اند.

۱ـ از جمله، بعضی این گروه را افرادی از قبیله‌ی «غفار» گفته‌اند که با این که مؤمن بودند، اما عذرشان قبول نشد. (همان منابع و ایضاً تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۱۱۰، ش۱۰۶۹۵– تفسیر طبری: ۶/ ۴۴۴ و ۴۴۵، ش ۱۷۰۹۰ و ۱۷۰۹۲).

۲ـ ر،ک: روح المعانی: ۴۸۳/۱۰.

فرق میان این دو قرائت این است که اگر به تخفیف («مُعْذِر») خوانده شود، منظور کسانی خواهند بود که واقعاً در نرفتن به غزوه‌ی «تبوک» عذر داشتند؛ چون «مُعْذِر» به کسی می‌گویند که عذر داشته باشد (المجتهدُ الذی له عذرٌ).

اگر به تشدید («مُعَذّر») باشد، از دو حال خالی نیست:

(۱) یا از باب «تفعیل» است که در آن خاصیت تکلّف وجود دارد و در آن صورت «معذّر» از «تعذیر» به معنی تقصیر است؛ یعنی کسی که برای کوتاهی‌اش بدون عذر، عذر می‌آورد (الذی یعتذر بلاعذر)؛ در این صورت منظور آیه کسانی‌هستند که عذر نداشتند ولی خود را صاحب عذر معرّفی کردند.

(۲) یا از باب «افتعال» است که به معنی «اعتذار» می‌شود و اعتذار- چنان که گفتیم- هم بر باطل می‌شود و هم بر صدق و حق. فرّا و زجاج و ابن انباری رحمهم‌الله به همین قول گرویده‌اند و می‌گویند: «معذّرون» در اصل «معتذرون» بوده است؛ فتحه‌ی «تا» را به «عین» دادند و «تا» را به «ذال»- به علت همجنس بودن- تبدیل کردند و بعد هر دو «ذال» را در هم مدغم نمودند.[1]

لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ ... (۹۱)

پس از بیان حالات و ذکر سزای آن دسته از دهاتی‌ها و روستاییان که بدون داشتن عذر واقعی و فقط از روی کفر و نفاق یا از روی کسالت نزد رسول‌الله ﷺ آمدند و با اعتذار دروغین خواستند به جهاد نروند، در این آیه و آیه‌ی بعد ذکر حالات و معرفی کسانی است که مسلمانانی مخلص و معذورانی واقعی بودند.

برخی گفته‌اند: این دو کریمه در شأن سه برادر به نام‌های «نعمان» و «سوید» و «معقل» رضی‌الله‌عنهم فرزندان «مقرِّن» نازل گردیدند؛ آنان پیش رسول‌الله ﷺ آمدند و جهت مشارکت در جهاد درخواست سواری و مرکب کردند، امّا به دلیل فقدان سورای با جواب ردّ آن‌حضرت ﷺ مواجه گردیدند. آنان تصمیم گرفتند پیاده در

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۵۹/۱۶- ۱۵۸- تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۲۵ ـ ۲۲۴- البحرالمحیط: ۳/ ۸۴ ـ۸۳.

جهاد شرکت کنند؛ امّا کفش نداشتند و به همین علت از جهاد باز ماندند. این امر چنان بر آنان گران آمد که با چشمانی گریان از محضر آن‌حضرتﷺ بلند شدند و رفتند.[۱]

در روایات و نقول دیگر مجموعاً شانزده الیٰ هیجده نفر از این افراد نام گرفته شده‌اند[۲] و برای همین برخی قایل‌اند که این دسته افراد منحصر به این سه تن نبودند و اشاره‌ی آیه، دیگران را هم شامل می‌شود.

لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ ... ـ کسانی‌که به علت دارا بودن عذرهای واقعی می‌توانند به جهاد شرکت نکنند و بر آنان هیچ گناه و ملامتی نیست،عبارت‌اند از: (۱) قشر ناتوان، (۲) بیماران، (۳) تهیدستان فاقد هرگونه توانایی مالی که بتوانند با آن ضروریات جهاد و سفر را فراهم سازند.

﴿حَرَجٌ﴾ به معنای گناه است و به لحاظ نحوی، خبر ﴿لَّيۡسَ﴾ می‌باشد.

إِذَا نَصَحُواْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ ـ یعنی بر افراد ضعیف و ناتوان[۳] و بیماران[۴] و قشر تهیدست از این‌که به علت عذر حقیقی توان مشارکت در جهاد و رزم را ندارند، هیچ گناه و ملامتی نیست؛ به شرطی که خیرخواه و دعاگوی مجاهدان اسلام باشند و در غیاب آنان قلباً خیر و خوبی‌شان را آرزو کنند و مانند منافقان با پخش سخنان بی‌اساس و معاونت دشمن، علیه آنان اقدام نکنند؛ که در این صورت آنان مِنْ وجهٍ در ثواب جهاد نیز شریک مجاهدان می‌شوند.

۱ـ اسباب النزول واحدی: ۱۴۴- تفسیرکبیر: ۱۶۲/۱۶- روح المعانی: ۴۸۵/۱۰- ۴۸۴- تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۲۸- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۳۸۱- تفسیر ابن‌ابی حاتم: ۵/ ۱۱۲ـ ۱۱۱، ش۱۰۷۰۵- تفسیر طبری: ۶/ ۴۴۶، ش۱۷۰۹۶ الی ۱۷۰۹۸- البحر المحیط: ۵/ ۸۶ (در بعضی از این منابع سه فرزند مقرن و در بعضی، شش و در بعضی، هفت ذکر شده است و مقصود یک چیز است).

۲ـ بخوانید: همان منابع. ایضاً تفسیر مظهری: ۳/ ۳۴۸ ـ ۳۴۷- تفسیر ابن‌ابی حاتم: ۵/ ۱۱۰ الیٰ ۱۱۳، ش۱۰۶۹۷ الیٰ ۱۰۷۱۳- تفسیر طبری: ۶/ ۴۴۵ الیٰ ۴۴۷، ش۱۷۰۹۳ الیٰ ۱۷۱۰۴.

۳ـ مساوی است که شخص خلقتاً ناتوانی د اشته باشد؛ مانند کور مادرزاد یا بر اثر بزرگ‌سالی قدرت خروج برای جهاد را از دست داده است. (روح المعانی: ۴۸۳/۱۰).

۴ـ «بیماری» هم که یکی از عذرهای واقعی است، آن دسته از امراض را که به سرعت زوال پذیراند و همچنین آن نوع بیماری‌ها را که امکان بهبودی ندارند- همه را- دربرمی‌گیرد. (همان).

مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ ... ـ «سبیل» هم در این‌جا به معنای گناه و ملامت است. یعنی هیچ راه ملامت و سرزنش بر آنان وجود ندارد؛ زیرا آنان به دلیل داشتن عذر در حقیقت نه تنها گناهی مرتکب نشده و مستوجب ملامت نیستند، بلکه چون از همین‌جا دعاگو و خواستار فتح و پیروزی برای مجاهدان بوده‌اند، به نوعی به مجاهدان کمک نموده‌اند و مستحق اجر و ثواب شده‌اند. یا چون عذر آنان را از شرکت در جهاد باز داشته بود، ولی به زن و فرزندان مجاهدان در صورت نیاز کمک کرده‌اند- مثلاً برای‌شان آب، هیزم و ... آورده‌اند- «محسن» هستند و بر محسنان هیچ ملامتی نیست.

نبی ﷺ در این رابطه فرمودند:

«کسی که نیابت یک مجاهد را در امور اهلش به عهده گیرد، در واقع خودش نیز جهاد کرده است.»[1]

یعنی کسی که قدرت شرکت در جهاد را ندارد، به زن و فرزندان مجاهدان خدمت کند؛ آب‌شان را تأمین نماید، برای‌شان هیزم برای پخت غذا فراهم کند و ... . چنین کسی شریک اجر جهاد است و یکی از مجاهدان به شمار می‌رود.

بنابراین، کسی که بنابر لنگ بودن یا هر عذر دیگری نتواند در جهاد شرکت نماید، باید با دعا مجاهدان را کمک کند و برای این کار می‌تواند مثلاً پس از هر نماز فرض در حق‌شان دعای فتح و نصرت و استقامت نماید و یا به امور و نیازهای اهل خانه‌ی مجاهدان بپردازد که این کارها خود جهاد است و نزد خدای ذوالجلال، اینان همه «محسنین» هستند.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از زید بن خالد رضی‌الله‌عنه: کتاب الجهاد/ باب۳۸، ش۲۸۴۳- و مسلم در صحیح: الامارة/ باب۳۸«فضل اعانة الغازی ...»، ش۱۳۵ و ۱۳۶(۱۸۹۵)- و ابوداود در سنن: جهاد/ باب۲۱ «ما یجزئ من الغزو»، ش۲۵۰۹ و از ابوسعید خدری رضی‌الله‌عنه به همین معنا: ش۲۵۱۰- و ترمذی در سنن: ابواب فضائل الجهاد/ باب۶، ش۱۶۲۸ الیٰ ۱۶۳۱- و نسایی در سنن مجتبی: کتاب الجهاد/ باب۴۴، ش۳۱۸۲ و ۳۱۸۳ و در سنن کبریٰ: الصیام/ باب۲۱۶«ثواب من فطر صائماً»، ش۳۳۳۰ و کتاب الجهاد/ باب۴۰ «فضل من جهز غازیاً»، ش۴۳۸۹ و ۴۳۹۰- و احمد در مسند: ش۱۷۰۸۰ و ۱۷۰۸۶ و ۱۷۰۹۷ و ۲۱۷۲۷ و ۲۲۰۹۱- و ابن خزیمه در صحیح: کتاب الصیام/ جماع ابواب «وقت الافطار ...»/ باب۷، ش۲۰۶۴- وبغوی در تفسیر: توبه/ تحت آیه‌ی۱۲۲ و در شرح السنّة: کتاب السیر والجهاد/ باب۱«فضل الجهاد»، ش۲۶۲۴- و بیهقی در سنن کبریٰ و در شعب الایمان- و ابن حبان در صحیح- ابوداود طیالسی در مسند- و ... .

وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوۡكَ لِتَحۡمِلَهُمۡ... (۹۲)

این آیه در رابطه با مشتاقان جهاد که اسباب سفر و جهاد نداشتند وگریان از محضر رسول‌الله ﷺ برخاستند، نازل گردید و چون با آیه‌ی قبل مرتبط است، سبب نزول مخصوص آن در ضمن همان آیه بیان گردید.

وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ ... ـ عطف جمله بر جمله است؛ می‌فرماید: آن‌گونه که سه گروه اول(ضعیفان، بیماران، تهیدستان) در زمره‌ی معذوران حقیقی بودند، این گروه چهارم نیز چنین‌اند و به سبب شرکت نکردن در جهاد گنهکار نمی‌شوند. اینان آن دسته از مشتاقان جهاد هستند که با خلوص و عاشقانه نزد رسول‌الله ﷺ می‌آیند تا برای‌شان برای رفتن به جهاد سواری فراهم نماید، اما آن‌حضرت علیه السلام به آنان می‌گوید که: «من نمی‌توانم این امکانات را برای‌تان فراهم کنم» ... .

تَوَلَّوا وَّأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ ... ـ اینان از این که نمی‌بینند آن‌چه را که در راه خداوند متعال خرج کنند، به سبب غم با چشمانی پر اشک برمی‌گردند.

خداوند متعال می‌فرماید این گروه هم معذوران واقعی‌اند و بنابراین، اینان با داشتن درد و شوق جهاد، شریک اجر جهاد هستند. پیامبر علیه السلام در هنگام بازگشت از «تبوک» راجع به همین کسان به یاران همراهش فرمودند:

«در مدینه افرادی هستند که در تمام مراحل جهاد با شما بوده‌اند [در اجر و ثواب با شما شریک‌اند] و آنان کسانی هستند که عذر مانع خروج‌شان برای جهاد بوده است.»(۱)

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از انس بن مالک رضی الله عنه با الفاظ:«... ان بالمدینة اقواماً ما سرتم مسیراً ولا قطعتم وادیاً الا کانوا معکم». قالوا: یا رسول‌الله وهم بالمدینة؟ قال: «وهم بالمدینة؛ حبسهم العذر.» **(و الفاظ متقارب دیگر): کتاب الجهاد/ باب۳۵، ش۲۸۳۹ و کتاب المغازی/ باب۸۲، ش۴۴۲۳- و مسلم در صحیح از جابر رضی الله عنه: کتاب الإمارة/ باب۴۸«ثواب من حبسه عن الغزو مرض او عذر آخر»، ش۱۵۹ (۱۹۱۱)- و ابوداود در سنن: جهاد/ باب۱۹«فی الرخصة فی القعود من العذر»، ش۲۵۰۰- و ابن ماجه در سنن: جهاد/ باب۶، ش۲۷۶۴ و ۲۷۶۵- واحمد در مسند: ش۱۲۹۲۸، ۱۲۶۵۰، ۱۳۶۰، ۱۴۷۱۶- و ابن حبان در صحیح: کتاب السیر/ باب۱۲«فرض الجهاد»/ ذکر «مشارکة القاعد المریض المجاهد فی الاجر»، ش۴۷۱۴ و باب۱۳/ ذکر «خبر ثان ... »، ش۴۷۳۱- و بیهقی در سنن**

إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَسۡتَـٔۡذِنُونَكَ وَهُمۡ أَغۡنِيَآءُ ... (۹۳)

إِنَّمَا السَّبِيلُ ... ـ می‌فرماید: بر آنان(معذوران) ملامتی نیست، بلکه کسانی قابل ملامت‌اند که از تو اجازه‌ی ماندن طلب می‌کنند؛ حال آن‌که غنی‌اند. (هیچ عذر معقولی ندارند.)

... وَطَبَعَ اللهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ ـ پیش‌تر هم این جمله آمده بود و اکنون برای تأکید بیشترِ این وضعیت قلبی منافقان آورده شده تا دیگران از این افعال زشت‌شان پرهیز نمایند.

فَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ـ در پایان آیه‌ی کریمه‌ی ۸۷ از همین سوره درباره‌ی منافقان آمده بود: ﴿فَهُمۡ لَا يَفۡقَهُونَ﴾ [توبه: ۸۷] و اینک در پایان این آیه درباره‌ی آنان می‌فرماید: ﴿فَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾. در این دو تعبیر، هدف، بیان این مطلب درباره‌ی منافقان است که هر دو قوه‌ی عملی و علمی آنان از بین رفته و بنابراین، قادر به درک و دریافت حقایق نیستند. ﴿فَهُمۡ لَا يَفۡقَهُونَ﴾ [توبه: ۸۷]، اشاره به از بین رفتن قوه‌ی عملی و به عبارتی بصیرت آنان و ﴿لَا يَعۡلَمُونَ﴾ بیانگر فقدان قوه‌ی علمی‌شان است. منظور این دو جمله‌ی کریمه در عبارت ساده‌تر این است که: قوه‌ی درک و قوه‌ی بصیرت منافقان- هر دو- فاسد شده و کارایی‌شان را از دست داده‌اند. پس، آنان نه بصیرتی دارند که در پرتو آن نفع شرکت در جهاد و ضرر عدم شرکت در آن را بفهمند و خودشان را از عواقب بد تخلّف از جهاد مصون دارند و نه علمی دارند که به وسیله‌ی آن گناه تخلّف از جهاد و ثواب شرکت در آن را دریابند تا با شرکت در آن، هم خود را از گناه بدور دارند و هم از منافع آن در هر دو جهان بهره‌مند شوند.

کبریٰ: کتاب السیر/ باب «من اعتذر بالضعف و فی ترک الجهاد»، ش۱۸۳۱۶، ۱۸۳۱۷و در سنن صغریٰ: سیر/ باب۱، ش۳۵۲۷ و در دلائل النبوّة: جماع ابواب فتح مکة/ باب «تلقی الناس رسول‌الله ﷺ حین قدم من غزوة تبوک»- و ابویعلی در مسند: مسند جابر رضی الله عنه/ تابع مسند جابر رضی الله عنه، ش۲۲۹۱ و مسند انس رضی الله عنه/ حمید الطویل عن انس بن مالک رضی الله عنه، ش۳۸۳۹ و ابوعمران الجونی عن انس رضی الله عنه، ش۴۲۰۹- و بغوی در تفسیر/ سورة النسآء/ تحت آیه‌ی۹۵ و در شرح السنّة: جهاد/ باب «فرض الجهاد»، ش۲۶۳۷- و ... .

يَعۡتَذِرُونَ إِلَيۡكُمۡ إِذَا رَجَعۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡۚ قُل لَّا تَعۡتَذِرُواْ لَن
عذرخواهی می‌کنند پیش شما چون باز می‌آیید به سوی آنان. بگو: عذرخواهی مکنید! هرگز
نُّؤۡمِنَ لَكُمۡ قَدۡ نَبَّأَنَا ٱللَّهُ مِنۡ أَخۡبَارِكُمۡۚ وَسَيَرَى ٱللَّهُ
باور نمی‌کنیم سخن شما را؛ هر آئینه آگاه ساخته است الله ما را به بعضی از خبرهای شما و خواهد دید الله
عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ فَيُنَبِّئُكُم
و رسول او عمل شمارا (در دنیا) سپس بازگردانیده می‌شوید به سوی داننده‌ی نهان و آشکار و خبر می‌دهد شمارا
بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ﴿٩٤﴾ سَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمۡ إِذَا ٱنقَلَبۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ
به آن‌چه می‌کردید ● سوگند خواهند خورد به الله پیش شما چون برمی‌گردید به سوی‌شان
لِتُعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡۖ فَأَعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡۖ إِنَّهُمۡ رِجۡسٞۖ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُ جَزَآءَۢ
تا روی برگردانید از آنان. پس روی گردانید از آنان؛ هرآئینه آنان پلیدند و جای‌شان دوزخ است به سزای
بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ﴿٩٥﴾ يَحۡلِفُونَ لَكُمۡ لِتَرۡضَوۡاْ عَنۡهُمۡۖ فَإِن تَرۡضَوۡاْ
آن‌چه که می‌کردند ● سوگند می‌خورند برای شما تا راضی شوید از آنان؛ پس اگر راضی شوید
عَنۡهُمۡ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يَرۡضَىٰ عَنِ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡفَٰسِقِينَ ﴿٩٦﴾ ٱلۡأَعۡرَابُ أَشَدُّ
از آنان، هرآئینه الله راضی نمی‌شود از گروه فاسقان ● صحرانشینان سخت‌ترند
كُفۡرٗا وَنِفَاقٗا وَأَجۡدَرُ أَلَّا يَعۡلَمُواْ حُدُودَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦۗ
در کفر و نفاق و سزاوارترند به آن‌که ندانند احکام شریعتی را که نازل کرده است الله بر پیامبر خود
وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ﴿٩٧﴾ وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ مَغۡرَمٗا
و الله، دانا و باحکمت است ● و از اعراب کسی هست که تاوان می‌شمارد چیزی را که خرج می‌کند
وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ ٱلدَّوَآئِرَۚ عَلَيۡهِمۡ دَآئِرَةُ ٱلسَّوۡءِۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ﴿٩٨﴾
و انتظار می‌کشد در حق شما مصایب را؛ بر آنان باد مصیبت بد! و الله شنوا و داناست ●

وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ
و از اعراب کسی هست که ایمـان می‌آورد به الله و روز آخرت و چیـزی را که خرج می‌کند،
قُرُبَٰتٍ عِندَ ٱللَّهِ وَصَلَوَٰتِ ٱلرَّسُولِۚ أَلَآ إِنَّهَا قُرۡبَةٌ لَّهُمۡۚ
سبب قربت نزد الله و وسیله‌ی دعای نیک پیامبر می‌شمارد. آگاه باش! هرآئینه آن قربت است برای آنان.
سَيُدۡخِلُهُمُ ٱللَّهُ فِي رَحۡمَتِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٩٩﴾
داخل خواهد کرد آنان را الله در رحمت خود. هرآئینه الله آمرزنده و مهربان است ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: منافقان بادیه‌نشین که از شرکت در غزوه‌ی «تبوک» بازماندند، پس از برگشت رسول‌الله ﷺ و مؤمنان به مدینه، برای جلب رضای آنان به نزدشان آمدند و با سوگندهای دروغ کوشیدند عذرشان قبول شود. خداوند متعال، رسول خویش و مؤمنان را از قبول عذر و راضی شدن از آنان بازداشت؛ چون اوتعالی هرگز از آنان راضی نمی‌شد. اساساً نفاق و کفر صحرانشینان نسبت به منافقان و کفار شهرنشین بیشتر و سخت‌تر است؛ آنان خرج کردن اموال خویش را در راه خداوند متعال یک خسارت و غرامت می‌پندارند و برای همین برای‌شان سخت می‌گذرد و حاضر به این کار نمی‌شوند. البته از میان آنان مؤمنانی هستند که مخلصانه مال خرج می‌کنند و آن را موجب نزدیکی به خداوند متعال و جلب کننده‌ی دعای نیک پیامبر ﷺ می‌دانند و خداوند متعال نیز به ازای این انفاق خالص آنان را تحت رحمت خویش قرار می‌دهد.

ربط و مناسبت

همان‌گونه که قبلاً بخشی از دروغ بافی‌ها و بهانه‌های منافقان بیان شده بود، در این آیات هم به بیان و توضیح بیشتر همان موارد می‌پردازد و می‌گوید: پس از مراجعت از «تبوک» اینان با انواع دروغ‌ها و سوگندها به عذرخواهی از شما می‌پردازند و این اعتذارها در واقع ادامه‌ی همان سلسـله‌ی نفاق و دو رنگی آنان است. و در ضمن، وضعیت فطری و ایمانی منافقان اعراب هم بیان می‌شود.

تفسیر و تبیین

يَعۡتَذِرُونَ إِلَيۡكُمۡ إِذَا رَجَعۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ ... (۹۴)

این آیات در راه بازگشت رسول‌الله ﷺ از «تبوک» و قبل از ورود ایشان ﷺ به مدینه نازل شدند و در آن‌ها این مطلب پیش‌گویی شده است که منافقان عزم کردند که وقتی آن‌حضرت ﷺ از سفر مراجعت نمود، نزد وی برای اعتذار بروند و به رسول ﷺ و سایر مؤمنان خاطر نشان می‌کند که منافقان برای این‌که عذرهای دروغین خویش را موجّه و مقرون به حقیقت جلوه دهند تا شما حرف‌شان را قبول کنید و در آینده به آنان اعتماد کنید، سوگند خواهند خورد.

يَعۡتَذِرُونَ إِلَيۡكُمۡ إِذَا رَجَعۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ ـ مرجع ضمیر مخاطب در ﴿إِلَيۡكُمۡ﴾، حضرت رسول ﷺ و برخی از مؤمنان‌اند؛ زیرا منافقان نزد آنان عذرخواهی کردند.

قُل لَّا تَعۡتَذِرُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكُمۡ ... ـ متذکر می‌شود که به آنان بگویید: دست از این اعتذارهای دروغین بردارید که ما حرف‌های‌تان را باور نداریم. (شما عذری نداشته‌اید که به اعتذار بپردازید!)

﴿لَن نُّؤۡمِنَ لَكُمۡ﴾ یعنی: «لن نعتقد لکم» (واقعیت این است که هرگز ما به عذرهای شما اعتقاد نداریم؛ زیرا الله تعالیٰ خود از بی‌اساس بودن بعضی از ناخالصی‌های شما- که عبارت از شرّ و فساد مخفی در ضمایرتان و دروغین بودن سوگندهای‌تان باشد- به وسیله‌ی وحی ما را خبر کرده است.

وَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ ـ و به زودی خداوند متعال نتیجه‌ی عمل شما را ظاهر می‌کند و رسول ﷺ هم می‌بیند که اعمال شما صالح نبوده و بلکه فاسد است.

در این‌جا منظور از رؤیت، اظهار است؛ زیرا خداوند متعال همیشه اعمال بندگان را می‌بیند. پس معنا این است: خداوند متعال اعمال شما منافقان را ظاهر می‌کند تا

رسول‌الله ﷺ هم ببیند که آیا واقعاً شما بر آن پایبند بوده‌اید یا آن‌که دست به خیانت و کارشکنی زده‌اید.

ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ ـ سپس در روز قیامت جهت مجازات به سوی ذاتی بازگردانیده می‌شوید که به تمام حالات نهان و آشکار شما به طور یکسان کاملاً آگاه است و هیچ چیز از او تعالیٰ پوشیده نیست.

«غیب» به هرآن‌چه گفته می‌شود که در منظر دید انسان نباشد؛ چه در دنیا و چه در آخرت. و «شهادت» به هرآن‌چه که انسان بتواند آن را ببیند، گفته می‌شود. معنای جمله این که: خداوند متعال به همه چیز داناست و به اصطلاح «داننده‌ی غیب و آشکار است».

فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ـ در آن‌جا(آخرت) حاصل و نتیجه‌ی اعمال شومی را که در دنیا مرتکب می‌شدید، به شما خبر می‌دهد.

سَيَحْلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمْ إِذَا ٱنقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ ... (۹۵)

سَيَحْلِفُونَ بِاللهِ ... ـ اساساً منافقان به دو علت سوگند می‌خورند: (۱) ﴿لِتُعْرِضُواْ عَنْهُمْ﴾ (تا از ضرب و ملامت آنان اعراض کنید و درگذر نمایید.) (۲) ﴿لِتَرْضَوْاْ عَنْهُمْ﴾ [توبه: ۹۶] (تا شما از آنان راضی شوید.)

اقدام منافقان برای سوگند خوردن جهت کسب این دو نتیجه، ریشه در بیم و خوف شدید آنان از مسلمانان داشت و این بی‌اساس نبود؛ چون بعضی از صحابه نمی‌توانستند خیانت های آنان را تحمل کنند و اگر ممانعت رسول‌الله ﷺ نبود، دمار از روزگارشان برمی‌آوردند. چنان‌که در همین موضوع وقتی سپاه مسلمانان به مدینه‌ی منوره برگشت، حضرت «عمر فاروق» و «سعد بن عباده» رضی‌الله‌عنهما از پیامبر ﷺ اجازه خواستند اجازه دهد تا گردن منافقانی را که در غزوه‌ی «تبوک» شرکت نکرده بودند، بزنند! حضرت «سعد بن عباده» رضی‌الله‌عنه از میان انصار در خصیصه‌ی کفرستیزی شدید مثل حضرت «عمر» رضی‌الله‌عنه در میان مهاجران بود و به همین دلیل منافقان چنان که از

عمر رضی الله عنه بیم و هراس داشتند، از او که در عین حال سردارشان بود، هم می‌ترسیدند. آنان در موضوع تخلف خویش از غزوه‌ی «تبوک» ترسیدند که مبادا پیامبر علیه السلام به «سعد» رضی الله عنه اجازه‌ی کشتن‌شان را بدهد و او آنان را از پای درآورد! به همین علت شروع کردند به خوردن قسم‌های دروغین.

در این آیه در مورد عامل نخستین اعتذار دروغین منافقان می‌فرماید: ﴿لِتُعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡۖ﴾. چون منافقان از این‌که مورد محاکمه و مجازات واقع شوند، به شدت بیمناک بودند. از این رو یگانه راه نجات از این وضعیت را در عذرخواهی و عنوان کردن موانع دروغین مؤیّد با سوگند می‌دیدند. آنان از قبل پیش‌بینی کرده بودند که اظهار عذر بدون سوگند هیچ سودی برای آنان در بر نخواهد داشت.

فَأَعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡۖ! ـ خداوند متعال می‌فرماید: از آنان اعراض کنید و نکشیدشان!

چگونگی اعراض از منافقان

پیرامون این اعراض از منافقان سخنان زیر گفته شده است:

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه می‌فرماید: منظور، اعراض از منافقان با «ترک کلام و سلام» است. آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم پس از برگشت از «تبوک»، به مؤمنان فرمان دادند که از مجالست و اختلاط با منافقانی که از شرکت در جهاد سرباز زده بودند، پرهیز نمایند.(۱)

علامه مقاتل رحمه الله معنای «اعراض» را چیزی دیگر گفته است و آن این‌که: ضمن پرهیز از مجالست و گفت‌وگو با منافقان، از خرید و فروش با آنان نیز خودداری نمایید. در اصطلاح، این نوع تعامل را [اظهار] برائت و قطع تعلق می‌نامند.(۲)

إِنَّهُمۡ رِجۡسٞۖ ـ به بدترین نجاست «رجس» گفته می‌شود که از آن به «نجاست غلیظه» هم تعبیر می‌شود. در توضیح این کلمه تحت مبحث مربوط به «خمر» به مقدار کافی

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سدی رحمه الله: ۱۱۴/۵، ش۱۰۷۱۹.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۶۴/۱۶- البحر المحیط: ۸۹/۵

بحث شده است. مراد از «رجس» در این‌جا، خبث و پلیدی باطنی و روحانی است. یعنی علّت این‌که با منافقان متارکت و قطع رابطه صورت گیرد، این است که باطن آنان در نهایت خباثت قرار دارند؛ لذا از نشست و برخاست با آنان احتیاط کنید تا این خباثت در شما اثر نکند.

وَمَأۡوَاهُمۡ جَهَنَّمُ جَزَآءَۢ بِمَا كَانُوا يَكۡسِبُونَ ـ علّت دیگر این نهی از مجالست و معامله و مصاحبت با منافقان این است که آنان به سبب اعمالی که دارند، جهنمی هستند.

يَحۡلِفُونَ لَكُمۡ لِتَرۡضَوۡاْ عَنۡهُمۡ ... (۹۶)

در این آیه دومین عامل سوگند منافقان بیان گردیده است.

يَحۡلِفُونَ لَكُمۡ لِتَرۡضَوۡا عَنۡهُمۡ ... ـ نزد شما سوگند می‌خورند تا شما از آنان راضی شوید(و به سبب عدم مشارکت‌شان در «تبوک»)، ناراحت نباشید)!

یعنی منافقان سوگند می‌خوردند تا مسلمانانِ تندمزاج و سخت‌گیر از آنان اعراض نمایند و کاری به کارشان نداشته باشند و از طرف دیگر، رضایت مسلمانان نرم‌خو و همچنین پیامبر ﷺ که رحمةٌ لِلْعالمین بود، را جلب نمایند. سوگند منافقان بر مبنای همین دو هدف بود.

فَإِن تَرۡضَوۡا عَنۡهُمۡ ... ـ متذکر می‌شود که به فرض این‌که شما از منافقان به سبب عذر خواستن‌شان مبنی بر عدم شرکت در جهاد راضی شوید، امّا الله تعالیٰ از فاسقان و کافران و منافقان راضی نخواهد شد. یعنی وقتی که من (الله ﷻ) از آنان راضی نمی‌شوم، شما هم نباید از آنان راضی شوید!

ٱلۡأَعۡرَابُ أَشَدُّ كُفۡرًا وَنِفَاقًا ... (۹۷)

بعد از بیان حالات منافقان داخل شهر مدینه‌ی منوره، در این آیه‌ی مبارکه به شرح اوضاع منافقان دهاتی می‌پردازد و یادآور می‌شود که کافران و منافقان بادیه‌نشین کینه‌توزتر و جاهل‌تر هستند و در مقایسه با منافقان شهری، موضع سرسختانه‌تری دارند.

وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنزَلَ اللهُ ... ـ ﴿أَجْدَرُ﴾ اسم تفضیل «جدیر» به معنی «احقّ» (حق‌دارتر) و «اَحریٰ» (شایسته‌تر و لایق‌تر) است. و اصل آن از «جدار الحایط» مأخوذ است. همان‌طور که حیاط با جدار(دیوار) از اطراف محصور می‌شود، کسی که به کار نیک یا بدی مشغول است، گویا آن کار او را محصور و احاطه کرده است. «اجدر» و «جدیر» برای موارد خوب و بد – هر دو- به کار می‌رود، اما «اَحریٰ» فقط برای خوبی‌ها استعمال می‌شود و به معنی «لایق‌تر» و «شایسته‌تر» است.

می‌فرماید: وقتی منافقان شهری- با وجود این‌که در شهر زندگی می‌کنند- از احکام و مسایل دینی بی‌اطلاع هستند، پس روستایی‌ها به علت دوری از شهرها که مرکز احکام اسلامی هستند، شایسته‌تراند که نسبت به آن‌ها بی‌اطلاع باشند و در جهل و کفرشان باقی بمانند.

وجه تسمیه‌ی «عرب» و فرق «عرب» و «اعرابی»

در مورد وجه تسمیه‌ی «عرب» اقوال مختلفی گفته شده است؛ بدین قرار:

(۱) به این قوم «عرب» می‌گویند؛ چون: «تعرّبوا من العجم». یعنی آنان قبل از حضرت اسماعیل علیه‌السلام و پیوند ایشان با قبیله‌ی «جرهم»، عجم بودند و عربیت‌شان از حضرت اسماعیل علیه‌السلام آغاز گردید و به وسیله‌ی ایشان علیه‌السلام از عجم بودن به عربیت منتقل شدند.

(۲) عده‌ای می‌گویند: چون اولاد حضرت اسماعیل علیه‌السلام به «عربه» (محلی واقع در مسیر بین مکه و یمن) آمد و شد فروان داشتند، آنان را «عرب» نامیدند.

(۳) بنا به صحیح‌ترین نظر، «عرب»ها به این علت به این نام، مسمّا شدند که زبان‌شان با فصاحت و بلاغت تمام عین ما فی‌الضمیرشان را اظهار می‌دارد. «معربة» یعنی اظهار دارنده.[۱]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶۵/۱۶– معارف القرآن: ۴۴۷/۴.

در اصطلاح عرب‌ها، «عرب» به شهرنشینان می‌گویند و «اعراب»، به بادیه‌نشینان که جمع آن «اعاریب» است و «اعرابی» شکل نسبتی آن برای همین گروه خاص (عرب‌های بادیه‌نشین) است.(۱)

«اعراب» در اصل اسم جمع است و از جنس خود مفردی ندارد و چون بخواهند مفردش را بگویند، به آخر آن «ی» اضافه می‌کنند و می‌گویند: «اعرابی»؛ مثل «انصار» که مفرد آن، «انصاری» است.

این‌که چرا به شهرنشینان، «عرب» و به «بادیه‌نشینان»، «اعراب» می‌گویند، مبتنی بر یک بحث لغوی طویل است که مختصراً بدین قرار است:

«عرب» و «اعرابی» از یک ماده هستند و «اعراب» نیز قشری از «عرب»ها هستند؛ با این فرق که گفته شده در اصطلاح، «عرب» را به این خاطر «عرب» می‌نامند که «یعرب فی کلامه و نطقه» (با فصاحت صحبت می‌کند که موجب انواع اعراب‌ها روی کلمات می‌گردد).

و بادیه‌نشینان عرب را بدین وجه «أعراب» می‌گویند که «تعرّب» (از شهرنشینی و عرب[های شهرنشین] اعراض می‌کند و گوشه‌نشینی و انزوا یعنی بادیه‌نشینی را ترجیح می‌دهد). همزه‌ای که در ابتدای اعراب آمده، خود معنای اعراض را می‌رساند. در عربی گفته می‌شود: «اعرب الرجل»، یعنی: «زال عنه العربیة» (شهرنشینی را ترک کرد و بادیه‌نشین شد).

این در بین عرب‌ها مشهور بود که اگر کسی از آنان در شهر زندگی می‌کرد، به او «عرب» و آن‌که در بادیه سکونت می‌کرد، به او «اعرابی» می‌گفتند؛ هرچند که سنت و راه و رسم زندگی‌شان یکی بود.

فرق دیگری که بین «عرب» و «اعرابی» وجود دارد و در آیه‌ی مورد بحث به آن اشاره شده، این است که: شهرنشینان از علوم و احکام اسلامی بیشتر واقف و مطلع هستند تا

۱ـ تفسیرقرطبی: ۸/ ۲۳۳– روح المعانی– البحر المحیط: ۵/ ۸۷

افراد بادیه‌نشین که سر وکارشان بیشتر با حیوانات است و زندگی خود را در دشت‌ها و کوه‌ها سپری می‌کنند.

از بزرگان و حکما نقل شده است:

حکمت و مهارت رومیان در دماغ و مغزشان نهفته است. آنان از قدرت و نیروی مغزشان در راستای امور دنیوی و در صنعت و تکنولوژی عجایب ارایه می‌کنند.

حکمت هندیان در اوهام‌شان قرار دارد. آنان در شعبده و جادو مهارت تام دارند.

حکمت و دانش یونانیان در دل‌های‌شان هست و به همین خاطر در مباحث عقلیه مهارت زیاد دارند.

و حکمت عرب‌ها در زبان‌شان نهفته است و عربی، شیرین‌ترین و جذاب‌ترین و فصیح‌ترین زبان دنیا است.[1]

وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ـ یعنی خداوند متعال حالات هریک از شهری‌ها و دهاتی‌ها را می‌داند و هرکدام را طبق اعمالش از روی حکمت مجازات خواهد کرد.

از باب تنوّع بخوانید

آورده‌اند: در اطراف مکه‌ی مکرمه، امام جماعت یک مسجد در نماز آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿ٱلۡأَعۡرَابُ أَشَدُّ كُفۡرٗا وَنِفَاقٗا﴾ [توبه: ۹۷] را تلاوت کرد. یک اعرابی که در صف نمازگزاران بود، از شنیدن این آیه به شدت عصبانی شد. خودش را به کنار امام رساند و یک سیلی محکم نثارش کرد و پا به فرار گذاشت! یک سال بعد آن اعرابی دوباره گذرش به همان مسجد افتاد و از قضا امام جماعت این بار آیه‌ی ﴿وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾ [توبه: ۹۹] را تلاوت می‌کرد. اعرابی که این بار خیلی خوشش آمده بود، نزدیک امام رفت و آهسته در گوشش گفت: «حالا آدم شده‌ای! معلوم می‌شود که سیلی پارسال به ثمر نشسته است.»

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶۶/۱۶– روح المعانی: ۱۰/۱۱.

وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن یَتَّخِذُ مَا یُنفِقُ ... (۹۸)

وَمِنَ الۡأَعۡرَابِ مَن یَتَّخِذُ ... ـ ﴿یَتَّخِذُ﴾، در این جا یعنی «تصور می کند» و «می‌پندارد». «مغرم» به معنای غرامت و جریمه است.

می‌فرماید: بعضی از این بادیه‌نشینان منافق کسانی هستند که بر آنان آن‌چه انفاق می کنند، چنان دشوار می‌افتد که آن را بر خویشتن یک غرامت می‌پندارند.

وَیَتَرَبَّصُ بِکُمُ الدَّوَآئِرَ ـ این جمله عطف بر ماقبل خودش است. یعنی منافقان علاوه بر این که انفاق‌شان را غرامتی می‌پندارند، منتظراند برای شما اتفاقی بیفتد و بلایی متوجه‌تان گردد.

﴿ٱلدَّوَآئِرَ﴾ جمع «دائرةٌ» است که در عربی به مصیبت‌ها و بلیات دنیوی می گویند؛ چون بلیات و آفات انسان را از هر ناحیه دایره‌گونه محاصره می کنند؛ چنان‌که گاه برای خودش از آن راه خلاصی نمی‌بیند.[۱]

عَلَیۡهِمۡ دَآئِرَةُ السَّوۡءِ ـ الله تعالی به جانبداری و حمایت از مسلمانان و مؤمنان راستین، خودش از طرف آنان، منافقان را نفرین و دعای بد می کند و می‌فرماید: «مصایب و اتفاقات ناگوار بر خودشان باد!»

وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ـ الله جَلَّ جَلالُهُ ﴿سَمِیعٌ﴾ است؛ تمام سخنان و مشوره‌های سوء منافقان در مورد انفاق و سایر مکرهای‌شان را کاملاً می‌شنود و ﴿عَلِیمٌ﴾ است؛ به اوضاع و احوال منافقان آگاهی تام دارد و می‌داند که آنان چه نیت بدی نسبت به شما مسلمانان دارند و می‌داند که شما مستحق آن‌چه آنان انتظارش را دارند، نیستید و بلکه خودشان بدان مناسب‌تراند.

وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن یُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلۡیَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ... (۹۹)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶/ ۱۶۵.

در این آیه به ذکر حالت اعراب مؤمن می‌پردازد و متذکر می‌شود که همه‌ی اعراب منافق نیستند؛ بلکه:

وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَن يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ـ عده‌ای از اعراب هستند که به خداوند متعال و روز آخرت ایمان دارند.

وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَاتٍ عِندَ اللَّهِ ـ و انفاق‌شان را سبب و وسیله‌ی نزدیکی به الله تعالیٰ می‌دانند.

﴿قُرُبَاتٍ﴾ جمع «قربة» است و «القربة ما يقربک الی شيءٍ» (به هر آن‌چه که تو را به چیزی نزدیک کند، «قربت» گفته می‌شود). به «عبادت» قربت می‌گویند؛ چون وسیله‌ی نزدیک شدن به خداوند متعال است. معنای آیه این‌که: مؤمنان بر خلاف منافقان، صدقه و انفاق‌شان را نه غرامت که سبب و وسیله‌ی نزدیکی به خداوند منّان می‌دانند.

وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ ـ ﴿صَلَوَاتِ﴾ جمع «صلاة» به معنای دعا است. یعنی مؤمنان اعرابی همچنین انفاق‌شان را سبب و وسیله‌ای برای مشمول شدن در دعای خیر رسول‌الله ﷺ می‌پندارند؛ زیرا آن‌حضرت ﷺ معمولاً برای کسانی که در راه الله تعالیٰ انفاق می‌کردند، دعای خیر و برکت و استغفار می‌نمود. مثلاً حضرت «ابن ابی اوفی» رضی الله عنه می‌فرماید: پدرم صدقه‌ای به نزد آن‌حضرت علیه السلام آورد؛ ایشان دعا کردند:

«اللهمَّ صلِّ علیٰ آل اَبی اوفیٰ.»[1]

أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَّهُمْ ـ این قسمت از کریمه به آن اعتقاد و امید مؤمنان بادیه‌نشین در مورد انفاق صحّه می‌گذارد و تصدیق می‌کند که انفاق در راه خداوند متعال برای آنان

۱ـ به روایت بخاری در صحیح: دعوات/ باب۳۳، ش۶۳۵۹- و مسلم در صحیح: زکاة/ باب۵۴، ش۱۷۶(۱۰۷۸)- و ابوداود در سنن: زکات/ باب۶، ش۱۵۹۰- و نسایی در سنن مجتبیٰ: زکات/ باب۱۳، ش۲۴۵۹- و ابن ماجه در سنن: زکات/ باب۸، ش۱۷۹۶- و احمد در مسند: ۳۸۷/۱۴، ش۱۹۰۱۲، ۱۹۰۱۶، ۱۹۰۳۴، ۱۹۳۰۰، ۱۹۳۱۰- و ... .

حقیقتاً وسیله‌ی تقرب الی الله است و به برکت آن، رسول‌الله ﷺ همواره برای‌شان دعای خیر و برکت می‌کند.

سَيُدۡخِلُهُمُ اللهُ فِي رَحۡمَتِهِ... ـ اشاره به این مطلب دارد که رحمت الهی آنان را احاطه خواهد کرد[1]؛ چون خداوند متعال بخشنده و مهربان است.

علوم و معارف

فقها با استناد از جمله‌ی ﴿فَأَعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡ﴾ [توبه: ۹۵] این مسایل را استنباط کرده‌اند:

۱- مسلمان باید با کافر حربی و منافق قطع تعلق کند؛ او را سلام نکند و اگر کافر در سلام سبقت نمود، علیك نگوید (جواب ندهد) و با او معامله‌ی خرید و فروش انجام ندهد.

۲- دفن کردن جسد کافر در گورستان مسلمانان و بالعکس جایز نیست؛ چون کفار در قبرهای خویش معذّب‌اند و ناله‌های سخت آنان در اثر شکنجه شدن، باعث آزار مؤمنان می‌گردد.

بسا پیش آمده که مسلمانی را در گورستان کفار دفن کرده‌اند و بعد او را در خواب دیده‌اند که از زندگان درخواست انتقال جسدش را کرده است. پیرزنی از همین منطقه‌ی سرباز در روستای «رودان» وفات کرد. مدتی پس از دفن، یکی او را در خواب دید که می‌گفت: «مرا از این گورستان بیرون کنید؛ چون اینان مرا بسیار ناراحت کرده‌اند.»

۳- رفتن به زیارت قبور کفار جایز نیست؛ مگر این‌که صرفاً به قصد سیر و تفریح یا حصول عبرت باشد.

اگر در گورستانی از هر دو گروه مردم(مؤمن و کافر) دفن شده باشند، سلام کردن جایز است، امّا نیتش مسلمانان باشند نه کفار. و اگر قبرستان قدیمی است و مشخص

۱ـ این معنا از وجود ﴿ فِي ﴾ قبل از﴿ رَحۡمَتِهِ﴾ که برای ظرفیت است، فهمیده می‌شود. زیرا ظرف بر مظروفش است (روح المعانی: ۱۲/۱۱).

نمی‌شود که اهل آن مسلمان هستند یا کافر، بر آن نایستند و دعا و سلام نکنند و اموات خود را هم در آن دفن ننمایند.

مردگان مسلمان از سلام زندگان بسیار خوشحال و مسرور می‌گردند. بنده زمانی که در زادگاه اصلی‌ام «انزا» بودم، همیشه به گورستانی که والدین بنده و سایر نیاکان ما در آن دفن‌اند می‌رفتم و بر حسب زمان و شرایط سوره‌هایی از «قرآن کریم» تلاوت می‌کردم و به ارواح‌شان می‌بخشیدم و برای‌شان دعای مغفرت می‌کردم. یک روز وقتی به گورستان رسیدم، توجهم به قبری جلب شد که جدید بود. بنده طبق معمول به دعا و تلاوت پرداختم و صاحب آن قبر جدید را هم در ثوابش شریک ساختم و سپس برگشتم. روز بعد جوانی آمد؛ او پسر صاحب همان قبر جدید بود. به من گفت: دیشب مادرم را در خواب دیدم. او از این‌که در این گورستان دفن شده، بسیار خُرسند بود و گفت: «من در این گورستان خیلی راحتم، از دعاهای دیروزِ فلانی که در حق ما کرد، بسیار خوشحال شدم و بهره بردم.»

۴- منافقان زمان پیامبر ﷺ بیشتر منافق اعتقادی بودند و بعد از عهد پیامبر ﷺ هم منافق اعتقادی مثل منافق عملی وجود دارد، اما منافق اعتقادی به تعیین مشخص نمی‌شود؛ مگر با قراین. مانند کسی که به اصحاب پیامبر ﷺ توهین می‌کند.

۵- فردی که همیشه در محضر قاضی به دروغ سوگند یاد می‌کند تا مال مردم را بخورد و قاضی نیز او را می‌شناسد که دروغگو است، نباید بر مبنای سوگند او فیصله و قضاوت کند، وگرنه مسئول می‌گردد.

وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم

و سبقت‌کنندگان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که پیروی کردند از آنان

بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ

به نیکی خوشنود شد الله از این جماعت و آنان خوشنود شدند از وی و آماده ساخت برای آنان بوستان‌هایی

تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ﴿١٠٠﴾
که می‌رود زیر آن جوی‌ها، جاویدان و برای همیشه آن‌جا می‌مانند. این است پیروزی بزرگ! ●
وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ
و از آنان‌که در حوالی شما هستند از اعراب، منافقان‌اند. و بعضی از اهل مدینه خوگر شده‌اند
عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيۡنِ ثُمَّ
بر نفاق که تو نمی‌دانی آنان را. ما می‌دانیم آنان را؛ عذاب خواهیم کرد آنان را دوبار و سپس
يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٖ ﴿١٠١﴾
بازگردانیده می‌شوند به سوی عذاب بزرگ ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: رتبه و فضل مهاجران نخستین و انصار به هرحال از همه بالاتر است و کسانی هم که به نیکی از آنان تبعیت می‌کنند، جزو آنان محسوب می‌گردند. خداوند متعال بهشت را برای آنان تضمین و وعده کرده است. منافقان حوالی مدینه و کسانی که در لباس مسلمانی در مدینه وجود دارند، حساب‌شان جداست و در این جرگه داخل نیستند؛ خداوند متعال اینان را می‌شناسد و اینان برعکس مهاجران و انصار رضی الله عنهم، دچار عذاب بزرگ خواهند گردید.

ربط و مناسبت

پس از بیان حالات مؤمنان مخلص اعراب رضی الله عنهم و بیان اجر و پاداش اُخروی آنان، اکنون به بیان فضیلت و برتری عموم مؤمنان- اعم از مهاجران و انصار رضی الله عنهم و تابعان آنان تا قیامت- می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ... (۱۰۰)

وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ ... - ﴿ٱلسَّٰبِقُونَ﴾ در این آیه یعنی: «کسانی که از تمام امت سبقت گرفته‌اند».

سؤال: پس از ﴿ٱلسَّٰبِقُونَ﴾، آوردن کلمه‌ی ﴿ٱلْأَوَّلُونَ﴾ چه حکمتی دارد؟[۱]

جواب: «سبقت»، صفت ایمانی صحابه ﭫ و به اعتبار کمالات و درجات ایمان است و «اولیت» اشاره به این نکته دارد که آنان همچنین به اعتبار قبول «اسلام» در آغاز ظهورش، اول می‌باشند.

درباره‌ی نوعیت ﴿مِن﴾ در این جمله‌ی کریمه، مفسران دو نظر دارند:

۱. برخی که ظاهراً اغلب مفسّران باشند، آن را «تبعیضیه» دانسته‌اند. در این صورت هر یک از دو گروه مهاجران و انصار ﭫ به دو دسته تقسیم می‌شوند: «سابقان اولین» و «غیرسابقین اولین». و در این خصوص که مصداق «سابقان اولین» از میان صحابه ﭫ چه کسانی‌اند، از علما چهار قول نقل شده است:

حضرت ابوموسی اشعری ﭬ، سعید بن مسیّب ﭼ، قتاده ﭼ، ابن سیرین ﭼ و عده‌ای دیگر می‌گویند: «سابقان اولین» از مهاجران و انصار ﭫ کسانی‌اند که به معیت رسول‌الله ﷺ به‌سوی هر دو قبله- بیت‌المقدس و کعبه- نماز خوانده‌اند. و آنان که فقط به طرف یک قبله یعنی کعبه نماز خوانده‌اند، «غیر سابقین» به شمار می‌آیند.

عطا بن ابی‌رباح ﭼ می‌گوید: «سابقان اولین» آن دسته از مجاهدان‌اند که در جنگ «بدر» حضور داشته‌اند.

شعبی ﭼ می‌گوید: «سابقان اولین» به آن گروه از صحابه‌ی رسول‌الله ﷺ گفته می‌شود که در مقام «حدیبیه» در سال ششم هجری زیر درخت[۲] با آن‌حضرت ﷺ بیعت نمودند.[۳]

۱ـ چون مفهوم «اولیت» خود در «سبقت»(السّابقون) وجود دارد.

۲ـ درخت مغیلان.

۳ـ البحر المحیط: ۹۲/۵- تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۱۱۷، ش۱۰۷۳۲ الیٰ ۱۰۷۳۴- تفسیر طبری:۶/ ش۱۷۱۱۴ الیٰ ۱۷۱۳۰- روح المعانی: ۱۳/۱۱- تفسیر ابن کثیر: ۳۸۳/۲- تفسیر مظهری: ۳۵۱/۳.

عده‌ای مقصود از «سابقان اولین» را هشت تن از نخستین کسانی گفته‌اند که قبل از هجرت، در مکه‌ی مکرمه مشرف به اسلام شدند و بعد هجرت کردند و آن هشت تن عبارت بودند از: ابوبکر صدیق، علی مرتضی، زید بن حارثه، عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص ـ رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین.[۱]

و «سابقان اولین» از میان انصار رضی‌الله‌عنهم هیئت شش نفره– و به روایتی: هفت نفره–ای بود که برای نخستین بار در میدان «منی» با آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم بیعت به ایمان کردند. با عنایت به این نکته که بیعت انصار رضی‌الله‌عنهم در سه مرحله در زمان متفاوت در میدان «منی» انجام شده است، بین آنان نیز تفاوت رتبه ملحوظ است. این مؤمنان نخستین در بیعت نخست، شش– ویا هفت– نفر و در بیعت دوم، دوازده نفر بودند و این بیعت در سال دوم در نزدیکی عقبه صورت گرفت که از این بیعت، به نام بیعت «عقبه اولی» یاد می‌کنند. بیعت شش نفر اول نه مربوط به عقبه‌ی اول است و نه عقبه‌ی دوم، بلکه آنان از این هر دو گروه به «اسلام» سبقت گرفته‌اند. در بیعت سوّم، هفتاد نفر از اهالی مدینه به دین اسلام گرویدند.[۲]

در این موضوع علما گفتار دیگری هم دارند که جامع تمام روایات و اقوال و صورت تطبیق بین آن‌ها هم است؛ و آن این که: «سابقان اولین» کسانی هستند که قبل از فتح مکه مسلمان شدند؛[۳] با ملاحظه‌ی رتبه‌هایی که در بین خود آنان هست. به طور مثال در نخستین طبقه‌ی این گروه، «عشره‌ی مبشره» و سپس به ترتیب: «اصحاب بدر»، «اصحاب اُحد»، «اصحاب بیعت رضوان»– که خداوند متعال درمورد آنان در «سوره‌ی فتح» فرموده: ﴿رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [فتح: ۱۸] – و ... قرار دارند.

۱ـ تفسیر مظهری: ۳۵۱/۳.
۲ـ همان.
۳ـ این قول از ابن عطیه منقول است (البحر المحیط: ۵/ ۹۲).

فضل «سابقان اولین» به اندازه‌ای است که صحابه‌ی بزرگ دیگری مثل حضرت خالد بن ولید ﷺ هم در آن با افرادی مثل حضرت عمار ﷺ و حضرت بلال ﷺ و ... برابر نیست. به همین دلیل وقتی حضرت عمّار در موضوعی از خالد ﷺ رنجید، رسول‌الله ﷺ به خالد ﷺ امر کرد که از او حلالی بخواهد که خداوند متعال به رنجش او ناراض می‌شود و او چنین کرد.[۱]

«سابقان اولین» در فضل شهادت، «سمیه» و «یاسر» ﷺ می‌باشند.

این مباحث از تفسیری نشأت گرفتند که ﴿مِنَ﴾ را در آیه‌ی جاری، «تبعیضیه» می‌گفت.

۲. برخی دیگر از مفسران ﴿مِن﴾ را «بیانیه» دانسته‌اند. در این صورت تمام صحابه ﷺ – اعم از مهاجران و انصار ﷺ – بدون استثنا در لیست «سابقان اولین» قرار می‌گیرند و سبقت آنان در این صورت، نسبت به بقیه‌ی امت است.

علامه تهانوی ﷺ همین قول را اختیار کرده و و قاضی ثناءالله ﷺ هم آن را ممکن و موجّه دانسته است[۲] و «هذا القول ارجح عندی».[۳] و آیه‌ی ﴿وَكُلاًّ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ﴾ [حدید: ۱۰] نیز همین تفسیر را تأیید می‌کند.

نخستین مؤمن

جمهور علمـا، اولین مؤمن از زنان را حضرت «خدیجة الکبریٰ» ﷺ و از میان مردان، حضرت «صدیق اکبر» ﷺ و از میان کودکان، حضرت «علی مرتضی» ﷺ و از بردگان، «زید بن حارثه» ﷺ گفته‌اند.[۴]

۱ـ مستدرک حاکم به روایت از خالد بن ولید ﷺ: کتاب معرفة الصحابة/ ذکر مناقب عمار بن یاسر ﷺ، ش۵۶۶۷، ۵۶۷۰، ۵۶۷۳، ۵۶۷۴- مسند امام احمد: ش(در چاپ‌های مختلف)۱۶۶۰= ۱۶۱۴= ۱۶۹۳۸- مصنف ابن ابی‌شیبه: کتاب الفضائل/ باب۲۹، ش۳۲۹۱۸- معجم کبیر طبرانی: ش۳۷۳۹ الیٰ ۳۷۴۳.

۲ـ تفسیر مظهری: ۳/ ۳۵۲.

۳ـ مؤلف گرامی ﷺ می‌فرماید: «نزد من این قول راجح‌تر است.»

۴ـ بخوانید: تفسیر قرطبی: ۲۳۷/۸.

تفصیل مطلب این‌که: در این‌مورد امت اتفاق دارند که اولین کسی که به رسول‌الله ﷺ ایمان آورد، زوجه‌ی محترمه‌ی آن‌حضرت علیه السلام، حضرت خدیجة الکبریٰ رضی الله عنها بود. چون زمانی که آن‌حضرت علیه السلام به نبوت رسید و فریضه‌ی دعوت بر ایشان نهاده شد و از غار حرا به خانه تشریف آورد، قبل از هرکس بی‌بی خدیجه رضی الله عنها را دعوت داد که در خانه‌اش بود و آن بانو بلافاصله ایمان آورد. در این جا یک قول دیگر هم هست که حاکی است اولین دعوت آن‌حضرت علیه السلام به حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بود که نرسیده به خانه در میان راه به او برخورد و او به محض شنیدن دعوت ایشان علیه السلام، ایمان آورد. اما قول جمهور این است که اولین شخص مؤمن علی الاطلاق، حضرت خدیجةالکبریٰ رضی الله عنها و پس از او، حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه و سپس، حضرت علی رضی الله عنه است.

کسانی که روایات را جمع کرده‌اند- چنان‌که ذکر کردیم- گفته‌اند: از میان زنان، اولین مؤمن، حضرت خدیجةالکبریٰ رضی الله عنها است- و او مطلقاً پیش از همه ایمان آورد- و از مردان بالغ، حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه و از کودکان و افراد نابالغ، حضرت علی رضی الله عنه که در آن زمان فقط ۱۰ سال سن داشت و به همین خاطر گاهی به طور افتخار می‌فرمود:

سبقتکم الی الاسلام طرّاً   غلاماً ما بلغتُ اوان حلمی

(من از شما دیگران زمانی در اسلام سبقت گرفتم که هنوز بچه‌ای بیش نبودم.)

ظاهر است که در این سبقت ایشان، بی‌بی خدیجه رضی الله عنها و صدیق اکبر رضی الله عنه مستثنا هستند و منظور ایشان، سبقت از بقیه همه‌ی مسلمانان است.

به همین ترتیب از غلامان، حضرت زید بن حارثه رضی الله عنه بود. ایشان از غلامان آزاد کرده‌ی ام‌المؤمنین حضرت خدیجة الکبریٰ رضی الله عنها بود و آن بانو او را به رسول‌الله ﷺ هبه نمود. ایشان تنها صحابی‌ای است که نامش در «قرآن» آمده؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَٰكَهَا﴾ [احزاب: ۳۷].

و بسیاری از بزرگواران سابق و اول، به برکت دعوت حضرت ابوبکر ﷺ و به دست او ایمان آوردند. مثل حضرات عثمان غنی، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص و طلحه بن عبیدالله - رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین.

خلاصه، هشت نفر- که پیش از این اسامی‌شان ذکر گردید[1]- از نخستین «سابقان اولین» بودند و بقیه به ترتیب یکی پس از دیگری ایمان می‌آوردند تا این‌که در ظرف هفت سال، تعداد آنان- اعمّ از مرد و زن- به ۳۹ نفر رسید و چهلمین نفری که مشرف به «اسلام» گردید، حضرت عمر ﷺ بود و پس از آن، دروازه‌ی اسلام و ایمان بیشتر گشاده شد؛ چون مشتاقان قلبی «اسلام»، به سبب ایمان آوردن حضرت عمر فاروق ﷺ -که شجاعانه نمی‌گذاشت مسلمانانِ بی‌پناه و ضعیف مورد آزار و شکنجه‌ی کفار و مشرکان قرار گیرند- امیدشان به سلامت و عاقبت خود فزونی گرفت و جرأت یافتند اسلامِ خود را اظهار نمایند.

وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ ... - می‌فرماید: و کسانی که به احسان و خوبی و اخلاص از «سابقان اول» تبعیت و پیروی می‌نمایند نیز در این فضل داخل‌اند.

در این جمله‌ی کریمه نیز دو قولی که راجع به نوعیت ﴿مِن﴾ ذکر گردید، ملاحظه می‌شوند و طبق آن جمله تفسیر می‌گردد. اگر «مِنْ» در ﴿مِنَ ٱلْمُهَـٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ﴾ «تبعیضیه» فرض شود، مراد از این «تبعیت‌کنندگان»، فقط تابعین‌اند و چنان‌چه آن را «بیانیه» بدانیم، منظور کسانی خواهند بود که تا ظهور مهدی و تا روز قیامت از «سابقون الاولون» به احسان و نیکی پیروی می‌کنند. مثل علمای دیوبندِ ما که کوشیدند همه تن بر نقش قدم صحابه ﷺ راه روند و عادت‌شان بود که در هر امری، عین اتباع صحابه ﷺ می‌کردند. امّا چنان‌که گفتیم، نزد اکثر علما، ﴿مِن﴾ «تبعیضیه» است.[2]

با اندکی توجه به متن آیه‌ی مبارکه در می‌یابیم که مقام صحابه ﷺ در نزد خداوند متعال بس بلند است؛ چون هیچ قیدی درباره‌ی عظمت آنان ملحوظ نشده است، به

۱- در ابتدای مبحث قبل؛ تحت قول اول درمورد نوعیت ﴿مِن﴾.
۲- روح المعانی: ۱۳/۱۱.

خلاف تابعین و دیگران که قید «اتباع به احسان» (﴿ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ﴾) درباره‌ی آنان به عنوان یک معیار ضروری معرّفی شده است.

علامه ابوصخر حُمید بن زیاد رحمه‌الله می گوید: من از بابت این که بین بعضی از صحابه رضی‌الله‌عنهم مشاجراتی رخ داده و منجر به خونریزی و شهادت برخی از آنان گردیده بود، اندکی دچار وسواس و آشفتگی ذهنی شده بودم. پیش محمد بن کعب قرظی رحمه‌الله [از قبیله‌ی بنی‌قریظه و بزرگ‌ترین مفسر از میان تابعین زمان خویش] رفتم و پیرامون این موضوع از وی پرسیدم. ایشان به من گفتند: هیچ جای نگرانی و تأمّل نیست! صحابه رضی‌الله‌عنهم تماماً- چه مُحسن باشند چه مُسیء- در زمره‌ی مژده داده‌شدگان به رضای خداوند متعال قرار دارند و جایگاه همه‌شان در بهشت است. گفتم: به چه دلیل؟ او برای استناد به گفتارش همین آیه‌ی مبارکه را تلاوت کرد و فرمود: در این کریمه برای رضایت خداوند متعال از صحابه و بهشتی بودن‌شان هیچ قید و شرطی آورده نشده؛ در حالی که این وعده‌ی نیک برای پیروی کنندگان از صحابه رضی‌الله‌عنهم منوط به «احسان» گفته شده؛ یعنی به افعال خوب‌شان باید تأسّی نماییم و از افعالی که به مقتضای سرشت بشری از آنان سر زد شده و قابل اتباع نیست، پیروی نکنیم و هیچ کدام را جز به نیکی یاد نکنیم. حمید بن زیاد رحمه‌الله می گوید: گویا من تا آن زمان این آیه را اصلاً نخوانده بودم.[1]

این کریمه بزرگ‌ترین تبرئه‌نامه برای اصحاب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم است.

«احسان» چیست؟

«احسان» به معنی «نیکی» و «خوبی کردن» و به اعتبار شمول، لفظی جامع است و به طور کلی چهار قسم دارد: **(۱)** احسان اعتقادی، **(۲)** احسان قولی، **(۳)** احسان علمی، **(۴)** احسان اخلاقی.

پس، به کسی می‌شود تابع و پیرو راستینِ ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ گفت که در اعتقادات، اقوال، اعمال و اخلاق از آنان به وجهی نیک اتباع نماید.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷۱/۱۶- روح المعانی: ۱۳/۱۱- تفسیر مظهری: ۳۵۳/۳- ۳۵۲.

«احسان در اعتقادات» این است که اعتقاد ما نسبت به یاران پیامبرﷺ باید مثل اعتقاد خود پیامبر علیه السلام نسبت به آنان باشد و در توضیح این نوع باید متذکر شد که داشتن این پنج عقیده نسبت به صحابه رضی الله عنهم ضروری است:

۱- اصحاب رسول‌اللهﷺ همه بدون استثنا از تمام امت افضل‌اند.

۲- صحابه رضی الله عنهم همه بر حق بوده‌اند و هیچ کدام بر باطل قرار نداشت.

۳- با وجود اختلاف‌ها و مشاجراتی که بین صحابه رضی الله عنهم بروز نمود، همه‌ی آنان ناجی و اهل بهشت‌اند.

۴- صحابه رضی الله عنهم به منزله‌ی پدر و مُحسن امت به شمار می‌روند و سرپیچی از حکم و روش آنان، به منزله‌ی سرپیچی از حکم پدر و بلکه خطرناک‌تر از آن است.

۵- صحابه رضی الله عنهم اساتید امت‌اند؛ زیرا دین و «قرآن» توسط آنان از رسول‌اللهﷺ به ما و سایر امت رسیده است.

«احسان در اقوال» این است که از زبان ما هیچ تنقید و تنقیصی نسبت به صحابه رضی الله عنهم بیرون نشود؛ زیرا خود پیامبرﷺ، بغض و کینه نسبت به اصحاب خویش را ناپسند می‌داشتند و همیشه دیگران را نسبت به یاران خود می‌ترساند.

دیروز، «سباییه» و امروز، افرادی مثل «مودودی» و هم‌فکرانش پیدا شدند که با زبان و قلم خود اصحاب رسول‌اللهﷺ را هدف تنقید و توهین قرار داده‌اند؛ درحالی‌که اگر از کسی از بزرگان و ایمه‌ی دین هم نسبت به صحابه رضی الله عنهم کوچک‌ترین توهین و تنقیدی ثابت می‌شد، ما از او اظهار بیزاری می‌کردیم؛ چه برسد به امثال مودودی و دیگران.

«احسان در اعمال» این است که مسلمان در هر کاری باید عمل صحابه رضی الله عنهم را سرمشق قرار دهد و سعی کند از آنان پیروی نماید و اگر ممکن نباشد که از همه‌ی آنان پیروی کند، حتماً باید از یکی اتباع کند؛ چون در حدیث آمده:

«اصحابی کالنجوم؛ بایهم اقتدیتم اهتدیتم.»[1](یاران من مثل ستارگان‌اند؛ به هرکدام‌شان اقتدا کنید، هدایت خواهید یافت.)

اعمال صحابه رضی الله عنهم معیار و قالب برای اعمال امت است. کسی که فراتر از اعمال آنان به انجام اعمالی دیگرگونه مبادرت نماید، او مُحدِث و مبتدع در دین به شمار می‌رود.

«احسان در اخلاق» این است که در اخلاق و رفتار نیز از اصحاب رسول‌الله صلی الله علیه وسلم تأسّی نماید و از حدّ ایشان تجاوز نکند.

به طور کلّی‌تر باید گفت: بر مسلمانان در حق صحابه رضی الله عنهم دو نوع احسان کُلّی لازم است:

(۱) احسان در اعتقاد،

(۲) احسان در عمل.

خلاصه، مسلمان با داشتن این اوصاف و عقاید و اعمال، مصداق ﴿**ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ**﴾ و مشمول رضایت موعود خداوند متعال- ﴿**رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ**﴾ - و مستحق ﴿**جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ**﴾ قرار خواهد گرفت.

أَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّاتٍ تَجۡرِي ... ـ آیه‌ی کریمه با این بیان، بر بهشتی بودن یکایک صحابه رضی الله عنهم گواه است و وعده‌ی الهی تخلّف نمی‌پذیرد که: ﴿**إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ**﴾ [رعد: ۳۱]: **خداوند متعال هرگز خلاف وعده نمی‌کند.**

۱ـ تخریج این حدیث در الفاظ مختلف گذشت: (تبیین الفرقان: ۶/ ۲۰۲ و ۲۰۳). ایضاً به روایت خطیب در الفقیه والمتفقه: باب ما جاء فی القول الواحد من الصحابة رضی الله عنهم ...»، ش۴۶۰– و رزین– و دیلمی در مسند الفردوس ابن عباس : ۳۴۰۰– و نظام الملك در امالی (جزءٌ فیه مجلسان): ش۱۸– و ابن بطة در الابانة: ۲/ ۵۶۴ ـ ۵۶۳، ش۷۰۱– و ابن عبدالبر در جامع بیان العلم: باب۶۶ «ذکر الدلیل فی أقاویل السلف علی أن الاختلاف خطأ وصواب»، ش۸۹۴(تعلیقاً) و ۸۹۵– و عبد بن حمید در منتخب: ۲۵۱ ـ ۲۵۰، ش۷۸۳ (ن، ك: کشف الخفاء: ۱۴۷/۱، ش۱۵۳ و ۳۸۱– المقاصد الحسنة: ش۳۹– اتحاف السّادة المتّقین: ۲۲۳/۲– مجموعه رسائل لکنوی).

قصه‌ی «حمید بن زیاد» را نقل کردیم که از «محمد بن کعب قرظی» در مورد صحابه پرسید و او با استدلال از همین آیه، به بهشتی بودن همه‌ی آنان تصریح فرمود.

قاضی ثناءالله، صاحب «تفسیر مظهری» گفته است: برای اثبات بهشتی بودن جمیع صحابه، بهتر است از آیه‌ی ﴿لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ وَقَـٰتَلَ ۚ أُوْلَـٰٓئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعْدُ وَقَـٰتَلُواْ ۚ وَكُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ﴾ [حدید: ۱۰] احتجاج کرد که با صراحت کامل و هرچه تمام‌تر این امر را به اثبات می‌رساند و به اتفاق تمام مفسران مراد از ﴿ٱلْحُسْنَىٰ﴾، بهشت است.[۱] به عقیده‌ی بنده نیز این آیه‌ی مبارکه در تصریح و تأکید بارز و روشن این مطلب، آشکارتر از هر آیه‌ی دیگری است.

پس ثابت شد که تمام اصحاب رسول‌الله بهشتی هستند و در این ویژگی حتیٰ کسانی که رتبه‌ی ادنای صحابیت را حایز هستند مانند حضرت «وحشی» نیز اشتراک دارند و شخصیت‌های بزرگ‌تری مانند حضرت «ابوسفیان» و حضرت «امیر معاویه» و سایر صحابه خود به طریق اولیٰ مشمول این حکم هستند.

از این رو علما و مفسران می‌فرمایند: اگر کسی درمورد رضایت اله‌العالمین نسبت به یاران رسول‌الله و بهشتی بودن آنان شک داشته باشد، این بدین معناست که او از رضایت الله نسبت به صحابه ناراضی است و چنین کسی گویا به زبان حال و حقیقت دارد می‌گوید: «اگرچه خداوند متعال وعده‌ی بهشت داده، اما من به آن اعتماد ندارم و خوشم نمی‌آید!» و بدیهی است که هرکه اعتقاداً یا قولاً یا عملاً مخالف رضای الهی باشد، کافر است!

پس گروهی که خداوند متعال به آنان وعده جنت داده، برای من و تو جای سخنی در مورد اختلافات آنان باقی نمی‌ماند! این مطلب را داشته باشیم تا با تنقید فضولانه خود را رسوا نکنیم. زیرا این آیه‌ی کریمه که در آن، الله رضایت و خوشنودی خویش از صحابه را با صراحت کامل اعلان داشته، دلیل محکمی بر این نکته است که عداوت

۱ـ تفسیر مظهری: ۳۵۳/۳.

و دشمنی با صحابه‌ی رسول‌الله ﷺ و طعن و تنقید بر آنان به هر علت و بهانه و به هر نوعی که باشد، متضمن نارضایتی و خشم خداوند متعال و سبب ناکامی در آخرت است.

وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ... ـ قبلاً مقام و کمالات صحابه رضی الله عنهم بیان شد که همانا رضای الهی بود و بزرگ‌تر و بالاتر از آن مقامی نیست و اکنون مکان و منزل بهشتی آنان را مژده می‌دهد.

ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ـ یعنی دسترسی به مجموعه‌ی این نعمت‌ها، «فوز عظیم» است.

همه‌ی صحابه رضی الله عنهم، بهشتی‌اند

چنان‌که گفتیم از آیه‌ی مورد بحث و بارزتر از آن، از آیه‌ی ﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [حدید: ۱۰]، بهشتی بودن تمام یاران رسول‌الله ﷺ ثابت می‌شود. این مژده در احادیث نبوی نیز برای صحابه رضی الله عنهم آمده است. رسول‌الله ﷺ به بعضی از آنان مشخصاً و به تعیین بشارت جنت داده که مشهورترین‌شان، «عشره‌ی مبشّره» هستند و اغلب دیگر – گرچه پیامبر علیه السلام به تعیین و تصریح به آنان مژده‌ی بهشت نداده، امّا – طبق حدیثی که در «سنن ترمذی» درباره‌ی فضیلت عموم صحابه و تابعین رضی الله عنهم آمده، لزوماً همه بهشتی ثابت می‌شوند. آن حدیث بدین الفاظ از حضرت جابر رضی الله عنه روایت شده است:

«لاتمسّ النارُ مسلماً رآنی اَو رأیٰ من رآنی.»[1] (آتش جهنم، مؤمنی را که مرا یا کسی را که مرا دیده ببیند، لمس نخواهد کرد.)

در این حدیث رسول‌الله ﷺ به صراحت تمام می‌فرماید که آتش جهنم اصلاً به این افراد نمی‌رسد. آتش جهنم این غلط را نمی‌کند و جرأتش را ندارد که مسلمانی را که

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از جابر رضی الله عنه: کتاب المناقب/ باب۵۷ «ماجآء فی فضل من رأی النبی ﷺ وصحبه»، ش۳۸۵۸ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ غریبٌ ...»- و ابونعیم اصفهانی در معرفةالصحابة رضی الله عنهم: ش۳۴ و ۴۸۴۷. این حدیث از عبد الرحمن بن عقبة الجهنی از پدرش رضی الله عنه مرفوعاً با این الفاظ مروی است: «لایدخل النارَ مسلمٌ رآنی ولا رأی من رآنی ولا رأی من رأی من رآنی» **(به روایت طبرانی در معجم اوسط: ش۱۰۳۶- و ابونعیم اصفهانی در معرفةالصحابة رضی الله عنهم: ش۴۸۴۷).**

حتی فقط یک بار پیامبر ﷺ را درحال ایمان دیده، بسوزاند! و این مفهومی است که بالبداهه از حدیث مذکور برمی‌آید. یعنی چنین کسانی اصلاً به جهنم نمی‌روند. پس، این حدیث دقیقاً همان مطلبی را بیان می‌دارد که آیه‌ی ﴿وَكُلاًّ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ﴾ [حدید: ۱۰] حامل آن است.

طبق این حدیث نه تنها صحابه ، بلکه تابعین نیز بهشتی هستند؛ چون فرمود: «اَو رأیٰ من رآنی». یعنی آتش جهنم حتی کسی‌را که با ایمان و محبت، صحابی مرا ملاقات نموده نیز، نمی‌رسد. سبحان الله! در این جرگه تابعین بزرگوار و از جمله امام «ابوحنیفه» هم داخل شدند؛ گویا طبق این حدیث نبوی، حضرت امام «ابوحنیفه» هم جنتی است و به جهنم نمی‌رود. اما این احمق‌ها[1] که نسبت به ایشان مطالبی می‌گویند، فقط دفتر خود را سیاه می‌کنند. خلاصه، تابعین که در ایمان و اتباع خود مخلص بوده‌اند نیز، تحت جمله‌ی «او رأی من رآنی» داخل شدند.

در حدیث صحیح دیگری آمده است:

«ما من احد من اصحابی یموت بارضٍ الّا بُعِث قائداً و نوراً لّهم یوم القیامة.»[2] (هر فرد از اصحاب من در جایی بمیرد، روز قیامت برای مردم آن سرزمین یک پیشوا و نور خواهد شد.)

یعنی این صحابی، پیشوای هدایت همه‌ی مؤمنان آن سرزمین است و روز قیامت برای آنان مثل یک نور که در دست کسی باشد و در پرتو آن قادر باشد به هر طرف برود، آنان را با نور خود به میدان محشر هدایت می‌کند و می‌برد.

بسیاری از صحابه در جاهای دوری مثل چین مرده‌اند. آنان از همان‌جا بلند می‌شوند و همه‌ی مؤمنان آن دیار را با خود به محشر می‌رسانند. خوشا به حال آنانی که با آن صحابه همراه می‌شوند.

۱ـ منظور، آن دسته از غیرمقلّدان هستند که نسبت به ایمه‌ی فقه و اجتهاد خصوصاً امام اعظم گستاخی می‌کنند.

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوهریره : کتاب المناقب/ باب۵۹ «فیمن سب اصحاب رسول‌الله ﷺ»، ش۳۸۶۵.

کاش در مناطق ما هم یک صحابی دفن می‌شد تا فردای قیامت پیشوای ما می‌گردید و ما را به بهشت می‌رساند! این کوهستان ما از قدوم صحابه رضي الله عنهم بی‌نصیب مانده است! در «سراوان»[۱] قدم صحابه رضي الله عنهم افتاده است و در منطقه‌ی «دشتیاری»[۲] و قسمت‌های ساحلی آن نیز قدم نهاده‌اند؛ چون از همان مسیر به طرف «تربت»[۳] برای فتح «مکران»[۴] رفته‌اند. در بسیاری از شهرستان‌های داخل ایران قدم صحابه رضي الله عنهم افتاده است.

احادیث دیگری هم هست که به نوعی بهشتی بودن صحابه رضي الله عنهم را تداعی می‌کند؛ از جمله حدیث:

«اصحابی کالنجوم؛ بایهم اقتدیتم اهتدیتم.»[۵](یاران من مثل ستارگان‌اند؛ به هرکدام‌شان اقتدا کنید، هدایت خواهید یافت.)

و البته با توجه به وجود دشمنان «اسلام» در هر برهه از زمان، طبیعی بود که این دسته از انسان‌های وفادار به «اسلام» و رسول‌الله صلى الله عليه وسلم، به بهانه‌های مختلف از طرف آنان مورد توهین و تنقیص قرار گیرند. پیامبر عليه السلام به اطلاع الهی می‌دانستدکه در میان صحابه‌ی او درگیری‌ها و مشاجراتی رُخ می‌دهد و بعد در امت گروه‌هایی پیدا می‌شوند که به دلیل همین اتفاقات، نسبت به آنان اسائه‌ی ادب می‌کنند و بعضی، حکم به کفر آنان می‌کنند و بعضی دیگر، فتوای فسق‌شان را صادر می‌نمایند!– معاذ الله!

آن‌حضرت عليه السلام اگرچه یقیناً «علم غیب» نداشتند؛ اما بسیاری از جزییات مربوط به این امت به ایشان عليه السلام اطلاع داده شده و ایشان عليه السلام بسیاری از این دست جزییات را به بعضی از صحابه رضي الله عنه امثال ابوهریره رضي الله عنه و کسانی دیگر گفته بودند. مثلاً به حضرت ابوموسیٰ اشعری رضي الله عنه فرمود که به حضرت عثمان رضي الله عنه بشارت دهدکه بهشتی است؛

۱ـ از شهرهای مرزی بلوچستان ایران.
۲ـ از مناطق دشتی و حاصلخیز شهرستان چابهار در بلوچستان ایران.
۳ـ از شهرهای تاریخی بلوچستان پاکستان.
۴ـ نام قدیمی بلوچستان بزرگ که شامل بلوچستان ایران و پاکستان و افغانستان امروزی می‌شد.
۵ـ تخریج این حدیث گذشت(همین آیه/ تحت عنوان «احسان چیست؟»).

اما پیشاپیش آن، مصایبی بر وی فرود خواهد آمد.[۱] و در روایتی دیگر آمده که خودشان هم به حضرت عثمان رضی الله عنه تذکر دادند که خداوند متعال زمانی به او لباس امارت خواهد پوشاند و نباید بگذارد کسی آن را از تنش بیرون آورد.[۲]

حضرت ابوهریره رضی الله عنه می‌فرمود که پیامبر صلی الله علیه و سلم به طور دقیق معین نموده که در امت من فتنه‌هایی هلاک کننده از زیر سر فلان افراد بلند می‌شود.[۳]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از اشعری رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ «ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ»: فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم / باب۵، ش۳۶۷۴ و باب۶، ش۳۶۹۳ و باب۷، ش۳۶۹۵- و مسلم در صحیح: فضائل الصحابة رضی الله عنهم / باب۳، ش۲۸ و ۲۹(۲۴۰۳)- و ترمذی در سنن: مناقب/ باب۱۸«فی مناقب عثمان رضی الله عنه»، ش۳۷۱۰- و نسایی در سنن کبری: مناقب/ باب۳، ش۸۰۷۶ الی ۸۰۷۸ (۸۱۳۱ الی ۸۱۳۳)- و احمد در مسند: ش۱۹۵۲۷ = ۱۹۵۰۹ = ۱۹۷۳۸ و ۱۹۶۶۰ = ۱۹۶۴۳ = ۱۹۸۷۷ و در فضائل الصحابة رضی الله عنهم: ش۲۰۷- و عبدالرزاق در مصنف: کتاب الجامع/ باب «اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم»، ش۲۰۴۰۲- و ابن حبان در صحیح: کتا ب مناقب الصحابة رضی الله عنهم / ذکر الخبر المدحض قول من زعم أن بشری عثمان ابن عفان رضی الله عنه بالجنة ...»،ش۶۹۱۱ و۶۹۱۲- و طیالسی در مسند: ش۲۲۸۷ و ۲۴۰۱- و بغوی در شرح السنّة: ش۳۹۰۳- و بزار در مسند: ش۳۰۵۱- و طبرانی در معجم کبیر از زید بن ارقم رضی الله عنه: ش۴۹۲۱ و در معجم اوسط از ابوسعید خدری رضی الله عنه: ش۳۹۸۸- و ... .

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ام‌المؤمنین عائشة رضی الله عنها مرفوعاً با الفاظ «یا عثمان! إنه لعل الله یقمّصك قمیصاً فإن أرادوك علی خلعه فلا تخلعه لهم!»: مناقب/ باب۱۹«فی مناقب عثمان بن عفان رضی الله عنه، ش۳۷۰۵ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ غریبٌ»- و احمد در مسند: ش۲۵۲۰۳ = ۲۵۱۶۲ = ۲۵۶۷۷ و در فضائل الصحابة رضی الله عنهم: باب «فضائل عثمان بن‌عفان رضی الله عنه»، ش۸۱۵- و حاکم در مستدرک: معرفة الصحابة رضی الله عنهم / باب «فضائل أمیر المؤمنین ذی النورین عثمان بن عفان رضی الله عنه»، ش۴۵۴۴- و ابن حبان در صحیح: کتاب إخباره صلی الله علیه و سلم عن مناقب الصحابة رضی الله عنهم / ذکر الخبر الدّال علی أن عثمان‌بن عفان رضی الله عنه عند وقوع الفتن لم یخلع نفسه لزجر النبی صلی الله علیه و سلم...»، ش۶۹۱۵- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: کتاب الفضائل/ باب۱۷«ما ذکِر فی فضلِ عثمان بنِ عفّان رضی الله عنه»، ش۳۲۷۰۸ و کتاب الفتن/ باب۳ «ما ذکِر فِی عثمان رضی الله عنه وغیره من الفتن»، ش۳۸۸۱۰- و ابن ابی‌عاصم در السنّة: باب۱۹۴«فی ذکر خلافة عثمان بن عفان رضی الله عنه/ ش۹۷۲ الی ۹۷۵ (۱۱۷۱ الی ۱۱۷۴)- و طحاوی در شرح معانی‌الآثار: بَابٌ «بَيَانِ مُشْكِلِ مَا رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و سلم مِنْ قَوْلِهِ لِعُثْمَانَ رضی الله عنه: إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ مُقَمِّصُكَ قَمِيصًا...»، ش۵۳۱۱- و طبرانی در معجم کبیر: ش۴۹۲۱- و ... .

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ:«هَلاَكُ أُمَّتِي عَلَى يَدَيْ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ.» و سپس ابوهریره رضی الله عنه به مروان- که حدیث را برای او روایت می‌کرد- گفت: «إِنْ شِئْتَ أَنْ أُسَمِّيَهُمْ بَنِي فُلاَنٍ وَبَنِي فُلاَنٍ»: مناقب/ باب۲۵ «علامات‌النبوّة»، ش۳۶۰۵ و فتن/ باب۳، ش۷۰۵۸- و احمد در

آن‌حضرت ﷺ بر مبنای همین اطلاع الهی می‌دانستند که بین حضرات علی، زبیر، طلحه و همراهان‌شان ﭫ مشاجراتی رخ می‌نماید. حضرت علی ﭬ وقتی در روز «جمل» با حضرت زبیر ﭬ روبرو گردید، به او گفت: آیا به خاطر نمی‌آوری در فلان روز که با هم مشغول بازی و تمرین بودیم، رسول‌الله ﷺ از کنارمان عبور کرد و از ما پرسید:آیا همدیگر را دوست دارید؟ و ما در جواب گفتیم: چگونه یکدیگر را دوست نداشته باشیم، در حالی که همکیش و پسر دایی و پسر عمه‌ی هم هستیم؟ و آیا خاطرت هست که رسول‌الله ﷺ خطاب به تو فرمود: پس چگونه خواهد بود آن روز که تو با علی می‌جنگی؛ درحالی که حق با علی خواهد بود؟[1] (این پیش‌گویی در حقیقت این حادثه را پیش می‌گفت که روزی فرا می‌رسد که حضرت عثمان ﭬ به شهادت می‌رسد و در اثر آن فتنه‌ای به وجود می‌آید که باعث می‌گردد بعضی از صحابه ﭫ با هم بجنگند.)

حضرت زبیر ﭬ وقتی این سخن را از زبان علی مرتضی ﭬ شنید، فرمودند: فراموش کرده بودم و حالا به یادم آمد. او پس از آن بلافاصله شمشیرش را در نیام کرد و و روی برگرداند و به پسرش حضرت عبدالله ﭬ گفت: امروز تصمیم من برای جنگ قطعی بود، اما علی (ﭬ) با یادآوری یک سخن رسول‌الله ﷺ باعث شد که من سوگند بخورم که هرگز این کار را نکنم. و از میدان جنگ بیرون رفت.[2] (این شأن صحابه ﭫ بود که جرأت نداشتند حتی یک قدم از سخن پیامبر ﷺ فراتر روند.)

مسند: ش۸۲۸۷ = ۸۳۰۴ = ۸۲۸۷– و ابوعمرو دانی در السنن الواردة فی الفتن: باب۳۶ «قول النبی ﷺ: هلاک أمتی علی أیدی أغیلمة سفهاء من قریش»/ ش۱۸۷– و ... .

۱ـ بخوانید: دلائل النبوة بیهقی: ۴۱۵/۶– ۴۱۴، باب «ما جاء فی اخباره ﷺ عن قتال الزبیر مع علی ﭬ و ترک الزبیر القتال حین ذکّره»– البدایة والنّهایة: ۶/ ۲۱۴ ـ ۲۱۳، در ضمن حوادث سنه‌ی۱۱(کتاب دلائل النبوّة/ ذکر إخباره ﷺ عن الفتن الواقعة فی آخر أیام عثمان وخلافة علی ﭭ) و ۷/ ۲۳۳ـ ۲۳۲، حوادث سنه‌ی۳۶ هجری (ابتداء وقعة الجمل/ ذکر مسیر امیرالمؤمنین الی البصرة...) – تاریخ کبیر دمشق– تاریخ ابن خلدون– تاریخ طبری.

۲ـ همان منابع.

رسول‌الله ﷺ همچنین می‌دانستند که روزی حضرت علی و حضرت معاویه رضی الله عنهما با هم درگیر می‌شوند.(۱)

در مورد حادثه‌ی شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در کربلا، اُمّ المؤمنین، حضرت ام سلمه رضی الله عنها این پیش‌گویی رسول‌الله ﷺ را روایت کرده که فرشته به وی خبر داد که گروهی از امت او حسین بن علی (رضی الله عنهما) را می‌کشند و در روایات آمده که چشمان نازنین رسول‌الله ﷺ به این خبر اشک‌آلود گردید.(۲)

الله جل جلاله تمام علوم دنیا را به آن‌حضرت علیه السلام داده بود و حتی تمام افراد امت‌اش که قرار بود تا قیامت بیایند، به او نشان داده شده‌اند و نامه‌های اعمال‌شان هفته‌ای دو بار به ایشان علیه السلام ارایه می‌شوند. یک صحابی می‌فرماید: روزی رسول‌الله ﷺ به مسجد تشریف

۱ـ آن‌حضرت علیه السلام در مورد نوه‌ی گرامی‌اش، حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما فرمودند: «إِنَّ ابْنِی هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ» **و این، اشاره به اختلاف پیروان حضرت علی مرتضی رضی الله عنه و هوادران حضرت معاویه رضی الله عنه داشت که کشمکش سیاسی‌شان بعد از سال‌ها، با تدبیر حضرت حسن رضی الله عنه به صلح پایدار و پربرکت انجامید. (حدیث به روایت بخاری در صحیح از ابوبکرة رضی الله عنه: کتاب الصلح/ باب۹، ش۲۷۰۴ و فضائل اصحاب النبی ﷺ/ باب۲۲، ش۳۷۴۶ و فتن/ باب۲۰، ش۷۱۰۹- و ابوداود در سنن: السنّة/ باب۱۲، ش۴۶۶۲ — و نسایی در سنن مجتبیٰ: کتاب الجمعة/ باب۲۷«مخاطبة الإمام رعیته»، ش۱۴۱۱ و در سنن کبریٰ: کتاب الجمعة/ باب۲۶«الکلام فی الخطبة»، ش۱۷۱۸ و المناقب/ باب۷، ش۸۱۶۵ و ۸۱۶۶ و ...- و احمد در مسند: ش۲۰۳۹۲ = ۲۰۶۶۳ و ۲۰۴۹۹ = ۲۰۷۷۳ و ۲۰۵۱۶=۲۰۷۹۰ و در فضائل الصحابة رضی الله عنهم: فضائل الحسن و الحسین رضی الله عنهما/ ش۱۳۵۴و۱۴۰۰- و ابن مغازلی در مناقب علی رضی الله عنه: فضائل فاطمة رضی الله عنها/ باب۱۸۵«قوله ﷺ للحسن: إن ابنی هذا سید یصلح الله به بین فئتین»، ش۴۱۹ — و ...).**

۲ـ بخوانید: مسند امام احمد به روایت از ام سلمة یا عائشة رضی الله عنهما(شک از راوی): ش۲۶۵۶۷ = ۲۶۵۲۴ = ۲۷۰۵۹ و از انس رضی الله عنه: ش۱۳۸۲۰ = ۱۳۷۹۴ = ۱۳۸۳۰- فضائل الصحابة رضی الله عنهم(امام احمد): فضائل الحسن و الحسین رضی الله عنهما/ ش۱۳۵۷- صحیح ابن حبان به روایت از انس رضی الله عنه: کتاب التاریخ/ باب۱۰«إخباره ﷺ عما یکون فی أمته من الفتن والحوادث»/ «ذکر الإخبار عن قتل هذه الأمة ابن ابنة المصطفی ﷺ»، ش۶۷۴۲- مسند ابو یعلی: مسند انس رضی الله عنه/ ثابن بنانی از انس رضی الله عنه، ش۳۴۰۲- معرفة الصحابة رضی الله عنهم (ابونعیم اصفهانی): ش۱۶۷۶- و معجم کبیر طبرانی به روایت از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه: ش۲۷۴۳ و از انس رضی الله عنه: ش۲۷۴۵- معجم الصحابة رضی الله عنهم (بغوی): باب الحاء/ ش۴۱۱- دلائل النبوّة: جماع أبواب أسئلة الیهود وغیرهم/ باب «ما روی فی إخباره بقتل ابن ابنته» -... . ایضاً بخوانید: البدایة والنّهایة: ۸/ ۲۰۷- ۲۰۶(حوادث سنه‌ی۶۱)

آوردند و دو کتاب، یکی در دست راست و دیگری در دست چپ‌شان بود و با اشاره به کتاب در راست فرمودند:

«این، کتابی از جانب رب العالمین است که در آن اسامی تمام اهل بهشت با اسم آبا و قبایل‌شان نوشته شده است.»

و درمورد مکتوب دست چپ فرمودند:

«این کتاب هم از جانب رب العالمین است که در آن اسامی اهل دوزخ با اسم آبا و قبایل‌شان نوشته شده است.»(۱)

ناگفته نماند که این نوع فرموده‌های رسول‌الله ﷺ مبتنی بر اعلام و اِخبار خداوند متعال بود و «علم غیب» نبود که بریلوی‌های احمق با دیدن و خواندن آن‌ها، دچار انحراف عقیده شده‌اند و می‌گویند: پیامبر ﷺ غیب می‌دانست. «علم غیب» آن است که شخص حقایق کلّی یک شیء را بداند؛ آن هم به صورت حضوری نه کسبی و این مختص خداوند متعال است؛ چون علم اوتعالی تماماً حضوری و از ازل تا ابد یکسان است.

نسبت دادن «علم غیب» به پیامبر علیه السلام حرف خیلی بعیدی است. پیامبر علیه السلام بدون اطلاع وحی، حتی حقیقت یک مورچه را هم نمی‌دانست. نه تنها پیامبر ما علیه السلام، بلکه هیچ یک از پیامبران و حتی ملایک علیهم السلام این علم را ندارند و اگر همه با هم جمع شوند، بدون اطلاع الهی، قادر به درک حقایق کلّی یک مورچه‌ی کوچک هم نخواهند شد.

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه: ابواب القدر/ باب۸، ش۲۱۴۱ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ غریبٌ» (البانی هم «حَسَن» گفته است)- و احمد در مسند: ش۶۵۶۳- و دارمی در الرّد علی الجهمیة: ش۲۶۳- و ابن ابی حاتم در تفسیر: سوره‌ی شوریٰ/ آیه‌ی۲۳، ش۱۸۴۷۴- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی شوریٰ/ آیه‌ی۸

آن‌چه از حوادث مربوط به آینده که از زبان رسول‌الله ﷺ بیان کردیم، حقایقی بود که آن‌حضرت ﷺ به وحی می‌دانست و گوشه‌ای از معجزات رسالت ایشان را به صورت پیش‌گویی‌های دقیق نیز رقم می‌زد.

گفتیم که «اسلام» دشمنانی دارد که همواره در فکر ضربه زدن به آن هستند و یکی از حربه‌های‌شان، مخدوش نشان دادن شخصیت یاران خاتم الانبیاء ﷺ است. وجود خطر سوء استفاده از همین حوادث علیه صحابه رضی الله عنهم باعث شده بود که آن‌حضرت ﷺ در احادیث و بیان‌های خود دیگران را درمورد یاران خویش توصیه و سفارش کند و کراراً شأن و منزلت‌شان را برای امت تبیین و در خصوص رعایت ادب نسبت به آنان، وصیت و نصیحت فرماید تا به دلیل مشاجراتی که بین آنان پیش می‌آید، از آنان بدگویی نکنند. در سخنی فرمودند:

«به اصحاب من کاری نداشته باشید!»[1]

و همچنین فرمودند:

«لا تسبّوا اصحابی! فوالذی نفسی بیده لو اَنّ احدَکم انفق مثلَ اُحدٍ ذهباً ما ادرک مُدّ احدهم و لا نصیفه».[2] **(اصحاب مرا بد مگویید! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر شما به اندازه‌ی کوه اُحُد طلا انفاق نمایید، به اندازه‌ی انفاق یک مُد آنان و حتی نصف آن نمی‌رسد.)**

۱ـ به روایت احمد در مسند از انس رضی الله عنه با این الفاظ: «دعوا لی اصحابی ... »: **مسند انس بن مالک رضی الله عنه / ش۱۳۸۱۲ = ۱۳۸۴۸ = ۱۳۸۳۹– و بزار در مسند: ش۷۲۲۱ و ۹۰۴۰– و نسایی در سنن کبریٰ: جنائز/ باب۳۱۱ «مَا يَقُولُ عِنْدَ الْمَوْتِ» ش۱۰۸۷۷– و بغوی در معجم الصحابة رضی الله عنهم: ش۱۸۷۴– و ابن ابی‌زمنین در اصول السنّة از ابوسعید خدری رضی الله عنه: بابٌ «فی محبة اصحاب النبی ﷺ»/ ش۱۸۸– و طبرانی در مسند الشامیین: ش۲۵۰۰– و ... .**

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوسعید خدری رضی الله عنه: کتاب فضائل اصحاب النبی ﷺ/ باب۵ «قول النبی ﷺ: «لو کنتُ متخذاً خلیلاً ...»، **ش۳۶۷۳– و مسلم در صحیح: کتاب فضائل الصحابة رضی الله عنهم / باب۵۴ «تحریم سبّ الصحابة رضی الله عنهم»، ش۲۲۱ و ۲۲۲ (۲۵۴۰ و ۲۵۴۱)– و ابوداود در سنن: کتاب‌السنة/ باب۱۱«فی النهی عن سبّ أصحاب رسول‌الله ﷺ »، ش۴۶۵۸– و ترمذی در سنن: کتاب المناقب/ باب۵۹ «فیمن سبّ اصحاب النبی ﷺ »، ش۳۸۶۱– و نسایی در سنن کبریٰ: مناقب/ باب۶۰«مناقب أصحاب النبی ﷺ والنهی عن سبّهم»، ش۸۳۰۸ و ۸۳۰۹ – و ابن ماجه در سنن: مقدمة/ باب۲۰ «فضل اهل البدر»، ش۱۶۱– و طبرانی در معجم اوسط: ش۶۵۶۷– و احمد**

این حدیث، مّتفَق عَلَیه است؛ امام بخاری رحمه‌الله و امام مسلم رحمه‌الله هر دو روایت کرده‌اند.

«سبّ»، هم به معنای ملامت بزرگ می‌آید و هم به معنای ملامت بسیار کوچک. در این حدیث بدین معناست که کوچک‌ترین ملامتی در حق آنان روامدارید؛ چه برسد به ملامت‌های بزرگ! دقت کنید؛ در مجمع عمومی فرمودند: «**لاتسبّوا اصحابی!**» ظاهر است که در آن موقع کسانی که در مجلس آن‌حضرت علیه‌السلام حضور داشتند، همه اصحابش بودند. پس منظور ایشان علیه‌السلام این بود که آنان این کلام را بشنوند و به سمع افراد پس از خود برسانند و در واقع این اخطار برای امت بعد از صحابه رضی‌الله‌عنهم بود. گویا آن‌حضرت علیه‌السلام فرمودند: شما امت بعدی مواظب باشید که اصحاب مرا بد نگویید و مورد ملامت‌شان قرار ندهید!

سپس به دنبال همین نهی، قسم یاد کردند که اگر یکی از شما امت بعدی در راه خداوند متعال به اندازه‌ی کوه اُحد- یک کوه بزرگ و معروف - طلا خرج کند، آن هم نه با ریا، بلکه با اخلاص، باز هم ثوابش به اندازه‌ی یک مد صحابه و حتی نصف آن نخواهد شد! هر صاع، چهار مُد است و بنابراین، هر مد، یک چهارم صاع است. شما برای فهمیدن در مثال ساده‌تر، نزد خود یک چهارمِ یک کیلو را تصور کنید. یعنی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرمایند که اگر صحابه‌ی من یک چهارمِ یک کیلو جو و حتی نصف آن را در راه خدا خرج کنند، بالاتر از خرج طلای شما به اندازه‌ی کوه اُحد است!

این حدیث در نزد علمای محقق و محدّثان دالّ بر این است که یک صحابی برتر از تمام آحاد امت است. و به اعتبار معنا و فرض، اگر تمام افراد امت از علما و اولیا گرفته تا افراد عادی را یک‌جا وزن کنند، وزن یک صحابی، در بار الله تعالی بیشتر خواهد بود؛ چون مسلّم است که حتی اگر تمام افراد بعد از صحابه همگی مسلمان

در مسند: ش١١٠٧٩ = ١١٠٩٥و ١١٥١٦= ١١٥٣٦ و ١١٦٠٨=١١٦٣٠- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی فتح/ آیه‌ی٢٩ و در شرح السنّة: مناقب/ باب«فضل الصحابة رضی‌الله‌عنهم»، ش٣٨٥٩- و ابن حبان در صحیح: کتاب اخباره صلی‌الله‌علیه‌وسلم عن مناقب الصحابة رضی‌الله‌عنهم/ باب١، ش٦٩٩٤ و باب٢، ش٧٢٥٣ و ٧٢٥٥- و ابویعلی در مسند: ش١٠٨٧و ١١٧١ و ١١٩٨- و ... .

هم باشند و همه با هم در راه خداوند متعال خرج کنند تا نفخه‌ی صور اسرافیل نخواهند توانست به اندازه‌ی کوه احد طلا خرج کنند و اگر هم چنین کنند، باز خرجِ نصفِ مُدّ جوِ یک صحابی از آن بالاتر خواهد بود! فضیلت خود صحابی هم به همین میزان است.

و همچنین آن حدیث معروف که در آن پیامبر ﷺ امت‌اش را به خداوند ﷻ قسم می‌دهد که اصحاب‌اش را هدف انتقاد و تعییب قرار ندهند؛ می‌فرماید:

«الله، الله، فی اصحابی! لا تتخذوهم غرضاً من بعدی، فمن احبّهم فبحبی احبّهم، ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم.»[1] (درباره‌ی اصحاب من از خدا بترسید و پس از من، آنان را هدف انتقاد و تعییب خویش قرار مدهید! هر کس با آنان محبت داشته باشد، دلیل محبت او با من است و هرکه با آنان بغض ورزد، دلیل بغض او با من است.)

رسول‌الله ﷺ در این سخن گویا می‌فرمایند: ای امت من! شما را به خدا سوگند می‌دهم و به نام خدا فریادتان می‌زنم که با اصحاب من کاری نداشته باشید؛ چون خداوند متعال خود در حق‌شان فیصله کرده است.

این یکی از احادیث صریح رسول‌الله ﷺ در موضوع مورد بحث ماست.

حال متوجه شدید که رسول‌الله ﷺ در این احادیث عظمت صحابه ﷺ را با چه اسلوبی بیان فرموده است. بقیه‌ی احادیث مربوط به شأن و عظمت و فضل صحابه ﷺ را علما می‌توانند خود نگاه کنند و مطالعه نمایند.

یکی از بزرگان بغداد می‌فرماید: روزی من در این مسأله گیر کردم که چرا جناب معاویه ﷺ ملاحظه‌ی مقام شامخ حضرت علی ﷺ را [که از سابقان اول بود و پیامبر ﷺ درباره‌ی او فرموده‌اند: «واقضاهم علی»[2]] نکرد و با وی پیکار نمود؟این

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(همین جلد/ تحت آیه‌ی ۶۱/ تحت عنوان «صورت‌های آزار لسانی»).

۲ـ به روایت ابن ماجه در سنن از انس بن مالک ﷺ: مقدّمة/ باب ۱۱ «فی فضائل اصحاب رسول‌الله ﷺ» (فضائل جناب ﷺ)، ش۱۵۴- و طبرانی در معجم صغیر: ۲۰۱/۱- و معمر بن راشد در الجامع: باب اصحاب النبی ﷺ/ ارحم امتی بامتی ابوبکر ﷺ، ش۱۰۰۰- و ابن شاذان در مشیخة صغریٰ: ش۴۹- و ابونعیم اصفهانی در اخبار اصفهان با این الفاظ: «وأقضی أمتی علی بن

خیال فقط در قلب من خطور کرد و بس. همان شب در خواب دیدم که قیامت قائم شده و من داخل محکمه‌ای بودم. علی و معاویه رضی الله عنهما را برای محاسبه به داخل اتاق فراخواندند و آن دو داخل شدند. دیری نپایید که علی رضی الله عنه خارج شد و با خوشحالی می گفت: «قُضی لی!» (حق به من داده شد!) و بلافاصله پشت سر او معاویه رضی الله عنه هم از اتاق خارج شد؛ درحالی که با سرور می گفت: «غُفر لی» (مغفرت شدم!)(۱) و این مغفرت به برکت صحابیت او و ایمانی که به جناب رسول‌الله صلی الله علیه و سلم داشتند و در غزوات در رکاب ایشان علیه السلام و در سایر جهادها شرکت داشتند، بود.

ببینید؛ کسی که به ظاهر با امیرالمؤمنین و خلیفه‌ی راشد جنگیده بود، به برکت صحابیت و نصرت دین و پیامبر صلی الله علیه و سلم و اخلاصی که در همان جنگ‌ها هم داشت، مورد مغفرت قرار گرفت. پس انتقاد بر بقیه‌ی صحابه رضی الله عنهم بر چه اساسی باید توجیه شود.

به راستی که «صحابیت» مقام منحصری است؛ مقامی که خداوند متعال خود برای دارندگان آن می‌فرماید: ﴿رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُۚ﴾! اگر انسان کمی روی این جمله تدبر کند، حقیقت این مقام و فضیلت صاحبان آن را درک می کند. جمله بدین معناست که: خداوند متعال از آنان با قبول طاعات و اعمال و تمام عبادات زندگی‌شان راضی شد، و آنان نیز از او راضی شدند که اسلام عطای‌شان فرمود و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم را نبی‌شان قرار داد و محبت دین خود را در دل‌های‌شان انداخت و در آخرت به آنان جنت و نعمت‌های فراوان دیگر می‌دهد.

أبی‌طالب»: **ش۴۰۰۵۳- و خطیب بغدادی در الفقیه والمتفقّه با همان الفاظ: باب «آداب التدریس»/ تنبیه الفقیه علی مراتب اصحابه، ش۹۸۸.**

۱ـ به روایت ابن ابی‌الدنیا در منامات(فقط با ذکر ماجرایی که در خواب آمده است): ش۱۲۴- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق. و به نقل ابن کثیر در البدایة والنّهایة: حوادث سنه‌ی۶۰ هجری/ تحت عنوان «معاویة رضی الله عنه وذکر شیء من ایامه ...»- و ابن قیم در الروح: ۲۲۷ (المسألة الثالثة وهی: «هل تتلاقی أرواح الأحیاء وأرواح الأموات أم لا؟»)- و محمد سعید بوحلیقة الزوی در الوجیز المفید- و افریقی در مختصر تاریخ دمشق: ترجمة معاویة بن صخر رضی الله عنه. (در این منابع، خواب مذکور از خلیفه‌ی عادل اموی، عمر بن عبدالعزیز رحمه الله گفته شده است.)

این مقامی است که در حدیث مبارک برای سایر افراد امت تشویق آمده که برای موافقت با صحابه ﷺ در این رضای متقابل، با اخلاص بخوانند:

«رضیتُ بالله ربّاً وبالإسلام دیناً وبمحمدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم رسولاً ونبیّاً.»[1]

در روایات آمده که به برکت سه بار خواندن این دعا در صبح و شام، خداوند متعال در روز قیامت بنده‌اش را راضی می‌کند[2] که تبعاً مستلزم رضای خودِ خداوند متعال هم است؛ چون این شخص با این دعا گویا با صحابه ﷺ در رضای الهی اظهار توافق می‌کند. در روایتی دیگر آمده که خداوند متعال، گناهان خواننده‌ی این دعا را مغفرت می‌کند[3] و بهشت را برایش واجب می‌گرداند.[1]

۱ـ تخریج این حدیث که به عناوین مختلف روایت شده، در سه شماره‌ی بعد آمده است.

۲ـ به روایت احمد در مسند از خادم النبی ﷺ مرفوعاً با الفاظ «ما من عبد مسلم یقول ثلاث مرات حین یمسی أو یصبح: رضیتُ بالله ربّاً وبالاِسلام دیناً وبمحمد نبیاً الا کان حقاً علی الله عزّ وَجَلّ أن یرضیه یوم القیامة» **: ش۲۳۱۶۰ و ۲۳۱۶۱– و ابن ماجه در سنن: کتاب الدعاء/ باب۱۴«بَابُ مَا يَدْعُو بِهِ الرَّجُلُ إِذَا أَصْبَحَ وَإِذَا أَمْسَى»، ش۳۸۷۰ – وترمذی در سنن از ثوبان ﷺ: کتاب الدعوات/ باب۱۳، ش۳۳۸۹– و احمد در مسند: ش ۱۸۹۸۸ الیٰ ۱۸۹۹۰ = ۱۸۹۶۷ الیٰ ۱۸۹۶۹ = ۱۹۱۷۶ الیٰ ۱۹۱۷۸، ۲۳۱۶۰، ۲۳۱۶۱– و نسایی در سنن کبری: كِتَابُ عَمَلِ الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ/ باب۲، ش۹۷۴۷و باب۱۷۸«نَوْعٌ آخَرُ»، ش ۱۰۳۲۴– و حاکم در مستدرک: الدعاء/ ش۱۹۰۵(ذهبی نیز «صحیح» گفته است)– و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۸۳۵۶و در الدعاء/ باب۳۴ «القول عند الصباح و المساء»، ش۳۰۱ الیٰ ۳۰۴– و بیهقی در الدعوات الکبیر: باب۳ «الدعاء عند الصباح والمساء»/ ش۲۸– و بغوی در شرح السنّة: کتاب الدعوات/ باب«ما یقول حین یصبح»، ش۱۳۲۴– و ابن ابی شیبه در مسند: حدیث عطیة القرظی ﷺ، ش۵۸۰ و در مصنّف: کتاب الأدب/ باب۱۹۳«فِی الرّجلِ ما یقول إذا أصبح»، ش۲۷۰۷۲ و کتاب الدعاء/ باب۲۳ «ما یستحبّ أن یدعو بِهِ إذا أصبح»، ش۲۹۸۹۲– و... .**

۳ـ به روایت مسلم در صحیح از سعد بن ابی‌وقاص ﷺ مرفوعاً با الفاظ «من قال حین یسمع المؤذن: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له وأنّ محمداً عبده ورسوله، رضیت بالله رباً وبمحمد رسولاً وبالاِسلام دیناً، غفر له ذنبه» **: کتاب‌الصلوة/ باب۷ «استحباب القول مثل قول المؤذن لمن سمعه...»، ش۸۷۷– و ابوداود در سنن: الصلوة/ باب۳۶ «مَا يَقُولُ إِذَا سَمِعَ الْمُؤَذِّنَ»، ش۵۲۵ – و ترمذی در سنن: ابواب الصلوٰة/ باب۴۴، ش۲۱۰– و نسایی در سنن مجتبیٰ: کتاب الأذان/ باب ۳۸«الدعاء عند الأذان»، ش۶۷۹ و در سنن کبریٰ: الأذان/ باب۷۱۲ «الدُّعَاءُ عِنْدَ الأَذَانِ»، ۱۶۵۵و عمل الیوم واللّیلة/ باب۳۰«التَّرْغِيبُ فِي الدُّعَاءِ بَيْنَ الأَذَانِ وَالإِقَامَةِ»، ش۹۸۱۸– و ابن ماجه در سنن: الاذان/ باب۴«بَابُ مَا يُقَالَ إِذَا أَذَّنَ الْمُؤَذِّنُ»، ش۷۲۱– وَ ابن‌خزیمه در صحیح: الصلوٰة/ باب۳۱«فضیلة الشهادة لله عز**

خیرُالتّابعین چه کسی است؟

«تابعین» نیز در طبقات متفاوت جای دارند و همگی را در چهار گروه مشخص کرده‌اند.

خیرالتابعین از میان طبقه‌ی اول، نزد برخی، «اویس قرنی» رحمه‌الله و به نظر گروهی دیگر، «سعید بن مسیّب» رحمه‌الله است. این افراد یعنی حضرت «سعید بن مسیّب» و حضرت «اویس قرنی» و معاصران‌شان، اولین گروه تابعین هستند که به صحابه رضی‌الله‌عنهم نزدیک‌تر بودند.

پس از آنان، طبقه‌ی دوم تابعین قرار دارد.

در طبقه‌ی سوّم، امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله هم داخل است؛ چون ایشان مشرّف به ملاقات چند صحابی شده است. در مورد تابعی بالرؤیةبودن ایشان کسی اختلاف ندارد، اما در مورد تابعیت بالروایة اختلاف هست و به قول محقّقان ایشان تابعی بالرؤیة و بالروایة – هر دو– هستند؛ یعنی صحابه رضی‌الله‌عنهم را هم ملاقات کرده و هم از بعضی از آنان حدیث شنیده است. ایشان رحمه‌الله تقریباً شش– هفت و به قولی ۲۰ الیٰ ۲۶ نفر از صحابه رضی‌الله‌عنهم را دیده و از حضرت «انس» رضی‌الله‌عنه، حضرت «ابن ابی اوفیٰ» رضی‌الله‌عنه، و چند نفر دیگر و از

وجل بوحدانیته وللنبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم برسالته...»، ش۴۲۱ و ۴۲۲- و ابن حبان در صحیح: الأذان/ باب۳۳، ش۱۶۹۳- و بزّار در مسند: ش۱۱۳۰- و ابویعلی در مسند: مسند سعد بن ابی‌وقاص رضی‌الله‌عنه / ش۷۲۲- و بیهقی در سنن کبریٰ: الصلوٰة/ باب۶۳ «مَا يَقُولُ إِذَا فَرَغَ مِنْ ذَلِكَ»، ش۲۰۱۰ و در الدعوات الکبیر: باب۵ «الدعاء والقول عند الأذان»/ ش۳۴- و حاکم در مستدرک: الصلوٰة/ باب۳، ش۷۲۸(ذهبی نیز «صحیح» گفته است)- و طبرانی در الدعاء: باب۴۸ «القول عند الأذان/ ش۴۲۹- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: کتاب الدعاء/ باب۱۹«ما یدعی بهِ إذا سمِع الأذان»، ش۲۹۸۵۹- و ... .

۱ـ **به روایت ابوداود در سنن از ابوسعید خدری رضی‌الله‌عنه مرفوعاً با الفاظ** « مَنْ قَالَ: رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالإِسْلاَمِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولاً، وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ» **: کتاب الوتر/ باب۲۶ «فی الاستغفار»، ش۱۵۳۱- و نسایی در سنن کبریٰ: كِتَابُ عَمَلِ الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ/ باب۲، ش۹۷۴۸- و حاکم در مستدرک: الدعاء/ ش۱۹۰۴(ذهبی نیز «صحیح» گفته است)- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: کتاب الدعاء/ باب۲۳«ما یستحبّ أن یدعو بهِ إذا أصبح»، ش۲۹۸۹۳- و ... .**

جمله یک زن صحابیه حدیث شنیده و روایت کرده است. این، بزرگ‌ترین افتخار برای احناف است.

اکثر علما حضرت امام «ابوحنیفه» رحمه الله را خیرالتابعین دانسته‌اند.[۱] پس، با توجه به این‌که آیه‌ی کریمه به بهشتی بودن «تابعین» تصریح دارد و امام «ابوحنیفه» رحمه الله هم در زمره‌ی افضل تابعین است، در بهشتی بودن ایشان تردیدی نیست.

اشتباه بزرگی است که عده‌ای از جوانان ناآگاه بلند شده‌اند و انگشت روی این امام بزرگوار گذاشته و ایشان را مورد هجوم تنقیدات ناموجه و بی‌اساس خویش قرار داده‌اند.

«امام شافعی» و «امام مالک» و «امام احمد» رحمهم الله در زمره‌ی «تبع تابعین» هستند و بر این مبنا آنان نیز مشمول این فضیلت در جنبه‌ی کلی‌اش هستند.

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ ٱلْأَعْرَابِ مُنَٰفِقُونَ ... (۱۰۱)

عود مجدد و ایضاح احوال منافقان است؛ با این تفاوت که در آیات گذشته شرح حال منافقان معلوم النفاق بود و اکنون بیان حالات منافقانی است که نفاق‌شان نامعلوم بوده است.

منافقان در زمان رسول‌الله صلی الله علیه وسلم به اعتبار قُرب و بُعد مکان، چهار دسته بودند:

(۱) گروهی که در خود مدینه می‌زیستند و از خویشاوندان انصار رضی الله عنهم و شریک آنان در مال و زمین‌شان بودند. مانند «عبدالله بن اُبی»، «ابوعامر فاسق» و ... .

(۲) گروهی که در اطراف و حوالی مدینه زندگی می کردند و نفاق‌شان برای همه کس آشکار نبود.

۱ـ و این با ملاحظه‌ی دسته‌بندی تابعین به عناوین مختلف می‌تواند می‌باشد. به لحاظ علمی، حضرت امام ابوحنیفه رحمه الله افضل‌التابعین فقهاً و درایةً است؛ کما لایخفیٰ .

(۳) گروهی که نزدیک مدینه بودند و با اهل مدینه ارتباط داشتند و نفاق و تمرّد خود را اظهار می‌کردند.

(۴) گروهی که بسیار دور از مدینه و در صحاری و جنگل‌ها زندگی می‌کردند.

با این توضیح، آیه هشداری به مؤمنان است که مواظب باشند در حوالی مدینه از بادیه‌نشینان و همچنین از ساکنان مدینه‌ی منوره، عده‌ای منافق وجود دارند که شما آنان را دقیقاً نمی‌شناسید.

وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَ ... ـ بعضی قایل‌اند: آیه اشاره به پنج قبیله‌ی «مُزَینه»، «جُهَینه»، «اَشْجَع»، «اَسْلَم» و «غِفار» دارد که در حوالی مدینه به فاصله‌ی یک الیٰ یک روز و نیم راه می‌زیستند[1] و در هر یک از آن‌ها، علاوه بر مسلمانان، گروهی منافق هم وجود داشت.

این که در حدیث آمده که رسول‌الله ﷺ این قبایل را ستوده و درباره‌شان فرموده است:

«قريش، والانصار، وجهينة، ومزينة، وأشجع، وأسلم، وغفار موالي الله تعالىٰ و رسوله لا موالي لهم غيره.»[2]

و:

۱ـ به روایت ابن منذر در تفسیر از عکرمه رحمه‌الله (روح المعانی)- تفسیر بغوی- اسباب النزول واحدی: ۱۴۴.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: مناقب/ باب۲«مناقب قریش»، ش ۳۵۰۴ و باب۶، ش۳۵۱۲- و مسلم در صحیح از ابوایوب رضی‌الله‌عنه: فضائل/ باب۴۷، ش۱۸۸(۲۵۱۹) و از ابوهریره رضی‌الله‌عنه ش۱۸۹(۲۵۲۰)- و ترمذی در سنن: مناقب/ باب ۷۲ «مناقب لغفار وأسلم وجهينة ومزينة»، ش ۳۹۴۰- و احمد در مسند: ش ۷۸۹۱، ۹۰۲۳، ۱۰۰۴۱، ۱۰۲۵۰ و ... و در فضائل الصحابة رضی‌الله‌عنهم: ش۱۴۶۵ و ۱۴۶۷- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: کتاب الفضائل/ باب۵۳«فِي فَضْلِ الأَنصَارِ»، ش۳۳۰۳۷- و ابونعیم اصفهانی در تثبیت الامامة: خلافة أمير المؤمنين أبى بكرِ الصديقَ رضی‌الله‌عنه / ش۵- و طبرانی در معجم کبیر از معقل بن سنان رضی‌الله‌عنه (بدون ذکر قریش و انصار): ش۱۶۹۳۸- ابوبکر شیبانی در الاحاد والمثانی از معقل بن سنان رضی‌الله‌عنه: باب۳۵۳ «معقل بن سنان الأشجعی» رضی‌الله‌عنه، ش۱۲۹۵- و طیالسی در مسند: ش ۳۹۴۰- و حاکم در مستدرک: ش ۶۹۸۰- و ... .

«غفارٌ، غفر الله لـها واسلم، سالـمها الله.»[1]

و ... ، برای تغلیب مؤمنان بوده است. یعنی منظور، توصیف مؤمنان مخلص این قبایل می‌باشد. وصف منافقان قبایل مذکور، همین است که در این آیه‌ی کریمه شرح داده شده است. (و چنان‌که گفتیم هر یک از این قبایل، شامل دو گروه مسلمان مخلص و منافق بود.)

مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ ـ می‌فرماید: این کسان در نفاق به حد کمال رسیده‌اند. یعنی علاوه بر اتصاف به نفاق (مثل دیگر منافقان)، آن‌چنان به این وصف (نفاق) خوگر شده و در آن مهارت کامل دارند و به قلّه و بالاترین درجه‌ی آن رسیده‌اند که با آن توانسته‌اند هویت اصلی خودشان را از شما مخفی نگهدارند و راه تمرد و سرکشی را به صورت مخفی و منافقانه ادامه دهند.

اصل ﴿مَرَدُواْ﴾ از «مرادة» است. («مَرد، یَمرِد، مَرید»).«مارد» و «متمرّد» نیز از همین ماده‌اند. «مَرید» و «مارد» و «متمرّد» به معنی سرکش است. «مَرَدَ» یعنی: بسیار صاف شد. «ممرّد» یعنی خانه‌ای که با سیمان یا گچ صاف شده باشد؛ چنان‌که در آیه‌ای آمده است: ﴿صَرۡحٞ مُّمَرَّدٞ﴾ [نمل: ۴۴]. به پسری که هنوز موی صورتش بیرون نزده، با ملاحظه‌ی

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: الاستسقاء/ باب۲، ش۱۰۰۶ و مناقب/ باب۶ «ذکر أسلم وغفار ومزینة وجهینة وأشجع»، ش۳۵۱۳ و ۳۵۱۴– و مسلم در صحیح: مساجد/ باب۵۴ «استحباب القنوت فی جمیع الصلاة ...»، ش۳۰۷ و ۳۰۸(۶۷۹) و فضائل الصحابة رضی الله عنهم/ باب۲۸ «من فضائل أبی ذر»، ش۱۳۲(۲۴۷۳) و باب۴۶ «دعاء النبی صلی الله علیه وسلم لغفار وأسلم»، ش۱۸۲ الیٰ ۱۸۷ (۲۵۱۴ الیٰ ۲۵۱۸)– و ترمذی در سنن از ابن عمر رضی الله عنه: مناقب/ باب۷۲، ش۳۹۴۱ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ» و ۳۹۴۸– و احمد در مسند: ش۴۷۰۲، ۵۱۰۸، ۵۲۶۱، ۵۸۵۸ و ...– و ابن حبان در صحیح: الصلاة/ باب «صفة الصلاة»/ فصلٌ فی القنوت، ش۱۹۸۴ و مناقب الصحابة رضی الله عنهم/ ذکر البیان بأن أبا ذر کان من المهاجرین الأولین، ش۷۱۳۳ و باب «فضل الصحابة رضی الله عنهم»، ذکر مغفرة الله جل وعلا لغفار، ش۷۲۸۹ – و حاکم در مستدرک: معرفة الصحابة رضی الله عنهم/ ذکر مناقب أبی‌ذر الغفاری، ش۵۴۵۷ و ذکر خفاف بن إیماء بن رخصة رضی الله عنه، ش۶۵۱۳ و ذکر فضیلة أسلم و غفار و مزینة و غیرهم، ش ۶۹۸۱ و ۶۹۸۲– و ابونعیم اصفهانی در المسند المستخرج: الصلاة/ ش۱۵۲۸ و ۱۵۲۹– وابویعلی در مسند: مسند خفاف بن إیماء الغفاری رضی الله عنه/ ش۹۰۹ و مسند ابوهریره رضی الله عنه/ ش۶۳۲۹ و ...– و طبرانی در معجم کبیر– و ... .

همین معنا «غلام امرد» می گویند و «مرداء» هم به بیوه‌زن گفته می‌شود. پس، ﴿مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ﴾ بدین مفهوم است: **«آنان از ایمان صاف و عاری بودند».**

لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡ ـ خداوند متعال به پیامبرش گوشزد می‌فرماید: تو با وجود فطانت و فراست پیامبرانه‌ای که داری، آنان را به عنوان منافق نمی‌شناسی و فقط ما آنان را می‌شناسیم که هیچ یک از اسرارشان بر ما پوشیده نیست.(۱)

در حدیث صحیح آمده است که خداوند متعال مدتی پس از نزول این آیه، منافقان را برای پیامبر خویش معرّفی کرد. سدی رحمه‌الله از ابن عباس رضی‌الله‌عنه روایت کرده است که آن‌حضرت علیه‌السلام روز جمعه برای خطبه بلند شد و نام هریک را بر زبان می‌آورد و می گفت:

«اُخرج یا فلان! فانّک منافقٌ، اُخرج یا فلان! فانّک منافقٌ.»(۲)

... و بدین ترتیب منافقان ذلیلانه از مسجد خارج شدند؛ درحالی‌که مردم نظاره می‌کردند و برای همه روشن گردید که آنان منافق بوده‌اند.

سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيۡنِ ـ می‌فرماید که منافقان دلخوش نباشند؛ چون ما در دنیا دو بار آنان را عذاب خواهیم داد!

در این‌که مراد از ﴿مَّرَّتَيۡنِ﴾ (دوبار) چیست و به عبارتی: این دو عذاب الهی چه وقت و چگونه بر منافقان وارد شد یا می‌شود، اقوال متعددی نقل گردیده است؛ بدین قرار:

۱. علامه کلبی رحمه‌الله و سدّی رحمه‌الله می‌فرمایند: مراد از عذاب‌های دوگانه‌ی منافقان یکی، فاش شدن راز نفاق‌شان در همین دنیا است و آن مربوط به زمانی بود که خداوند متعال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را به نفاق‌شان خبر کرد و آن‌حضرت علیه‌السلام به اذن الهی در انظار همه با ذکر اسم هر کدام از مسجد بیرون‌شان کرد. ظاهر است که برای آنان در دنیا رسوایی

۱ـ کشاف- البحر المحیط: ۵/ ۹۳.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سدّی از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ۵/ ۱۱۹، ش۱۰۷۴۵- و طبری در تفسیر: ۶/ ۴۵۷، ش۱۷۱۳۷- و طبرانی در معجم اوسط: ش۷۹۲- و ابن مردویه از ابومسعود انصاری رضی‌الله‌عنه (در منثور- روح المعانی).

بزرگ‌تری از آن نمی‌توانست باشد. تصور کنید؛ اگر در مجمع عام از شما طلاب یکی را خطاب کنند و فقط بگویند: فلانی بلند شو که تو مردود هستی! چه اندازه ناراحت می‌شوید؛ در آن لحظه فکر می‌کنید که خودتان را می‌کشتید، بهتر از این بود که در جمع عام چنین آبروی‌تان را ببرند. خداوند متعال به همین صورت منافقان را رسوا کرد و این عذابی بود که الله ﷻ از زبان پیامبرش بر آنان وارد کرد. علامه سدی ﷫ و کلبی ﷫ می‌فرمایند: این، عذاب اول آنان است و عذاب دوم‌شان، عذاب قبر است. (آنان در قبر شدیداً عذاب می‌بینند.)

۲. بعضی گفته‌اند: مراد از دو عذاب، یکی همان رسوایی دنیا و دیگر، سختی و سکرات موت است.

۳. نزد مجاهد ﷫ مراد از دو عذاب، یکی قطع روابط صحابه ﷺ با آنان به دستور پیامبر ﷺ و قتل و اسارت بود و دیگری، عذاب قبر است. و طبق روایتی دیگر از او منظور، جوع (گرسنگی) است که خداوند متعال دو بار آنان را به تنگی معیشت گرفتار ساخت و اموال‌شان را از بین برد.

۴. به قول برخی دیگر: عذاب اول، غیظ‌شان نسبت به مسلمانان است(مسلمانان روبه ترقی و غلبه داشتند و آنان از این امر در رنج و عذاب به سر می‌بردند) و عذاب دوم، عذاب قبر است.

۵. به نظر بعضی دیگر: عذاب اول، شدت سکرات است که هنگام موت مورد ضرب و شتم ملایک قرار می‌گیرند و عذاب دوم، عذاب قبر است (فرشته از وی درباره‌ی دین و آیین از وی سؤال می‌کنند و او در پاسخ می‌گوید: «**لا ادری!**»: نمی‌دانم).

۶. قتاده ﷫ می‌گوید: عذاب اول، مرض «دُبَیْلَه» است که منافقان در دنیا بدان دچار شدند و عذاب دوم، عذاب قبر است. (چنان‌که قبلاً هم بیان کردیم، بر گردن منافقان غدّه‌ای به نام «دُبیله» خارج شد و نابودشان ساخت.[1])

۱ـ تبیین الفرقان (همین جلد/ سوره‌ی توبه/ تحت سبب نزول آیات ۶۴ الیٰ ۶۶).

و ...

در این مورد تقریباً ۱۰ قول وجود دارد[1]، امّا قریب‌ترین نظریه و مناسب‌ترین آن‌ها در این محل، نظر قتاده رحمه‌الله است. چنان‌که ظاهر است، در این قول، هر دو عذاب به جانب خداوند متعال منسوب شده‌اند و از این وجه با ﴿سَنُعَذِّبُهُم﴾ تناسب بیشتری دارد. ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ ـ اشاره است به این که آن دو عذاب، غیر از عذاب اُخروی در جهنم هستند که به جای خود برقرار است!

اَللّٰهُمّ احْفظنا من النّفاق! اَللّٰهُمّ احْفظنا من النّفاق! اَللّٰهُمّ احْفظنا من النّفاق!

رسول‌الله ﷺ منافقان را به وحی می‌دانست

در آیه‌ی مورد بحث درمورد منافقان، خطاب به رسول‌الله ﷺ آمده است: ﴿لَا تَعْلَمُهُمْ﴾: **تو آنان را نمی‌شناسی،** اما از حدیثی که نقل نمودیم، به روشنی ثابت می‌شود که بعداً خداوند متعال برای آن‌حضرت علیه‌السلام نقاب از چهره‌ی منافقان برافکند.

رسول‌الله ﷺ منافقان را به صاحب سرّ خویش، حضرت «حذیفه بن یمان» رضی‌الله‌عنه هم گفته بودند.[2] بر همین مبنا بعد از نبی ﷺ ، کسی‌که صحابه رضی‌الله‌عنهم درمورد ایمانش شک داشتند می‌مُرد، بسیاری از آنان و خصوصاً حضرت «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه منتظر می‌ماندند تا ببینند که آیا «حذیفه» رضی‌الله‌عنه در نماز جنازه‌اش شرکت می‌کند؛ اگر او حاضر می‌شد، این علامت ایمان شخص بود و بر جنازه‌اش نماز می‌خواندند و وقتی او نمی‌رفت، می‌دانستند که شخص از منافقان بوده و در جنازه‌اش حاضر نمی‌شدند.[3]

۱ـ مجموعه‌ی اقوال را بخوانید در تفسیر طبری: ۴۵۶/۶ الیٰ ۴۵۹، ش۱۷۱۳۷ الیٰ ۱۷۱۵۰– تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۲۰/۵ـ ۱۱۹، ش۱۰۷۴۵ الیٰ ۱۰۷۵۲– تفسیر بغوی: تحت همین آیه– دُرّ منثور–تفسیر کبیر: ۱۷۴/۱۶ـ ۱۷۳– البحر المحیط: ۹۴/۵ـ ۹۳– روح المعانی: ۱۱/ ۱۸ـ ۱۷– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۳۸۵ ـ ۳۸۴– تفسیر مظهری: ۳/ ۳۵۴.

۲ـ برگردید به پانوشت‌های مربوط به آیه‌ی۸۳ از همین سوره.

۳ـ تفسیر طبری: ۶/ ۴۵۸، ش۱۷۱۴۵– زهد وکیع بن جرّاح: باب «صفة الایمان»، ش۴۷۷– سنن کبرای بیهقی: کتاب المرتد/ باب۲، ش۱۶۶۲۰ الیٰ ۱۶۶۲۲– تاریخ کبیر دمشق: ۱۳/ ۱۹۳ ـ ۱۹۲– اسدالغابة: ۱/ ۵۳۳ ـ ۴۳۲ (اسد شماره‌ی۱۱۱۳).

ثابت است که حضرت «عمر فاروق» ﷺ در دوران خلافت‌اش روزی از حضرت «حذیفه» ﷺ پرسید: «آیا در میان والیان و عمّال من منافق هست؟» گفت: «بله، یکی هست.» پرسید: «چه کسی است؟» گفت: «اسم‌اش را نمی‌گویم.» حضرت «عمر» ﷺ مدتی روی شخصیت‌های افسران و فرمانداران ولایات خویش فکر کرد و کوشید که بداند از میان آنان کدامیک باید منافق باشد، و پس از تفکّر فراوان به ذهنش رسید که فلان امیر را از امارت عزل کند، اما لحظه‌ای بعد از تصمیم‌اش برگشت؛ چون فکر کرد که شاید او واقعاً یک مسلمان مخلص باشد! اما دوباره این تصمیم در دلش موج زد که باید او را خارج کند و عاقبت پس از چند بار تصمیم و انصراف، او را عزل نمود و بعد که حضرت «حذیفه» ﷺ را در جریان کارش گذاشت، او به نشانه‌ی تأیید کار و صحت حدس و فراست‌اش، سرش را تکان داد و خود «حذیفه» ﷺ می‌گفت: «گویا کسی به طور دقیق او را راهنمایی کرده بود!»[1]

کوتاه سخن این‌که حضرت رسول ﷺ منافقان را بعینه می‌دانستند و به صاحب سرّ خویش، حضرت «حذیفه» ﷺ نیز اسرارشان را بازگفته بودند.

وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى
و دیگرانی هستند که اقرار کردند به گناهان خود؛ آمیختند عمل نیک را با عمل بد دیگر. نزدیک است که
ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ﴿١٠٢﴾ خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ
الله به رحمت خود متوجه شود بر آنان. هرآئینه الله آمرزنده و مهربان است • بگیر [ای پیامبر ﷺ] از اموال آنان
صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ
زکات را تا پاک سازی آنان را و بابرکت کنی آنان را به آن و دعای خیر کن بر آنان؛ هرآئینه دعای تو سبب آرامش

۱ـ اسدالغابة: ۱/ ۵۳۳ ـ ۵۳۲ (اسد شماره‌ی۱۱۱۳) - جامع الاحادیث (سیوطی): قسم الافعال/ مسند العشرة ﷺ/ باب۲ «عمر بن الخطاب ﷺ »، ش۲۷۹۹۲- کنز العمال: کتاب الفضائل/ باب «فضائل الصحابة ﷺ» / حرف «الحاء»، ش۳۶۹۶۱- اعلام زرکلی: حرف «الحاء»/ تحت «حذیفة بن الیمان ﷺ».

لَّهُمْۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١٠٣﴾ أَلَمْ يَعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ

است برای آنان و الله شنوا و دانا است ● آیا ندانسته‌اند که الله است که قبول می‌کند توبه را

عَنْ عِبَادِهِۦ وَيَأْخُذُ ٱلصَّدَقَٰتِ وَأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴿١٠٤﴾

از بندگـانش و می‌گیرد صـدقات را و [ندانسته‌اند] که خداست که توبه‌پذیر و مهربان است؟ ●

وَقُلِ ٱعْمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُۥ وَٱلْمُؤْمِنُونَۖ وَسَتُرَدُّونَ

و بگو: عمل کنید! خواهند دید الله و رسول او و مؤمنان عمل شما را و بازگردانیده خواهید شد

إِلَىٰ عَٰلِمِ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿١٠٥﴾ وَءَاخَرُونَ

به سوی داننده‌ی پنهان و آشکار و خبر می‌دهد شما را به آن‌چه می‌کردید ● و دیگرانی هستند که

مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ ٱللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ

موقوف داشته شده‌اند به فرمان الله؛ یا عذاب می‌کند آنان را یا به رحمت متوجه می‌شود بر آنان. و الله دانا

حَكِيمٌ ﴿١٠٦﴾

و باحکمت است ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: نفاق و کفر در بارگاه الهی مردود است، امّا کسی که حقیقتاً ایمان دارد و در کنار اعمال نیک، احیاناً مرتکب گناهی می‌گردد، با توبه‌ی خالص و صادقانه مغفرت می‌شود. به همین دلیل خداوند متعال مؤمنان متخلّف از غزوه‌ی «تبوک» را به رحمت و مغفرت خویش امیدوار می‌کند تا توبه نمایند و به پیامبرش نیز امر می‌فرماید که صدقه‌ی شکر آنان را قبول کند. کسانی‌که گناه کنند، امرشان مفوّض به مشیتِ خداوند متعال است؛ اگر بخواهد، به اندازه‌ی گناهان معذّب‌شان می‌کند و اگر هم بخواهد، مشمول رحمت خویش قرار می‌دهد و اوتعالی در هر صورت دانا و باحکمت و توبه‌پذیر است.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل از احوال منافقان مخصوصاً منافقان بادیه‌نشین و منافقانی که در خود مدینه‌ی منوّره به تمرّد و سرکشی می‌پرداختند، سخن به میان آمده بود. در این آیه‌ها به ذکر احوال عده‌ای از مسلمانان می‌پردازد که صورتاً عمل منافقانه‌ای از آنان سرزد شده بود؛ با وجود قدرت و توانایی، بنابر عذرها و بهانه‌های غیرصحیح از شرکت در جهاد باز ماندند.

سبب نزول

حضرت ابن عباس رضی الله عنه می‌فرماید: ده نفر از صحابه بدون داشتن عذر از شرکت در غزوه‌ی «تبوک»- بنابر کسالت یا سهل‌انگاری و نه از روی کفر یا نفاق- تخلّف کردند و پس از آن، به شدت از این کارشان نادم شدند و با خود گفتند: چگونه رو در روی رسول‌الله ﷺ قرار گیریم! آنان از فرط پشیمانی ازخودشان هم بیزار شدند.

هفت تن از آنان قبل از ورود رسول‌الله ﷺ به مدینه، به نشانه‌ی ابراز ندامت و پشیمانی و اعتراف به جرم خویش، خود را به ستون‌های مسجد بستند و گفتند: کسی حق ندارد ما را باز کند تا آن‌گاه که توبه‌ی ما پذیرفته شود و رسول‌الله ﷺ با دستان مبارک خود ما را باز نماید. این گروه- که سردسته‌شان حضرت «ابولبابه انصاری» رضی الله عنه بود- فقط برای ادای نمازها خودشان را باز می‌کردند و پس از ادای نماز، دوباره خودشان را به ستون‌ها می‌بستند و در این مدت بدون آب و غذا به سر می‌بردند. وقتی آن‌حضرت ﷺ از سفر «تبوک» بازگشت و این گروه را با این وضعیت مشاهده کرد، پرسید: چه شده است؟ آنان ضمن اعتراف به تخلّف، اظهار داشتند: تا زمانی که شما خودتان ما را باز نکنید، ما همچنان خودمان را بند نگه خواهیم داشت. امّا آن‌حضرت ﷺ که از تخلّف‌شان ناراحت بود، فرمودند: به خدا سوگند که من شما را باز نخواهم کرد؛ مگر آن که دستوری از طرف خداوند متعال به من ابلاغ شود!

(جرم این کسان خیلی سنگین بود؛ زیرا وقتی اعلان جهاد از طرف پیامبر خدا ﷺ صادر می‌گردید، جهاد فرض عین قرار می‌گرفت و حتی فرضیت‌اش از فرضیت نماز هم قوی‌تر می‌شد. اصولاً خداوند متعال اجابت ندای پیامبر ﷺ را بر صحابه رضی الله عنهم به

میزانی فرض قرار داده بود که اگر ایشان ﷺ یکی را که مشغول نماز بود، صدا می‌کرد، بر وی واجب بود که نمازش را قطع کند و به ندای وی لبیک گوید و اگر اجابت نمی‌کرد و به نمازش ادامه می‌داد، گناهکار و نزد خداوند متعال مسئول می‌گردید. به همین سبب یک صحابی که در پی ندای رسول‌الله ﷺ، نمازش را قطع نکرد، از طرف خداوند متعال مورد ملامت قرار گرفت.[1] اضطرار آن دسته از صحابه رضی الله عنهم و ناراحتی رسول‌الله ﷺ بر مبنای همین امر بود.)

پس از گذشت هفت شبانه‌روز، این آیه نازل گردید و با اعلام قبول توبه‌ی آنان، به این وضعیت‌شان خاتمه بخشید.[2]

پیامبر ﷺ یکی را فرستاد تا آنان را باز کند، اما «ابولبابه» رضی الله عنه گفت: همچنان بسته می‌مانم تا آن‌حضرت ﷺ با دستان خودش مرا باز کند. صبح، رسول‌الله ﷺ تشریف آوردند و او را باز کردند[3] و طبق روایتی دیگر همه‌ی آنان را خود باز کردند.[4]

تفسیر و تبیین

وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا ... (۱۰۲)

وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ ـ قبلاً نیز توضیح داده بودیم[5] که با توجه به موانع و مشکلاتی که برای «غزوه‌ی تبوک» از قبیل دوری مسافت راه، موسم گرما، کمبود سواری و ...

۱ـ این صحابی، حضرت «اُبیّ بن کعب» رضی الله عنه بود که قصه‌اش در تفسیر سوره‌های قبل گذشت و تخریج شد. (تبیین الفرقان: ۱/ ۲۴۴ ـ ۲۴۳ (چاپ دوم، ۱۳۸۶) و ۱۰/ ۳۸۹ ـ ۳۸۸).

۲ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۱۲۰/۳، ش۱۰۷۵۵ و مثل آن: ش۱۰۷۵۶ الیٰ ۱۰۷۵۹– تفسیر طبری: ۴۶۰/۶، ش۱۷۱۵۱ و مثل آن: ش۱۷۱۵۲ الیٰ ۱۷۱۵۸– اسباب النزول واحدی: ۱۴۴– البحر المحیط: ۹۴/۵– تفسیر قرطبی: ۳۴۲/۸– تفسیر کبیر: ۱۶/ ۱۷۴– روح المعانی: ۱۱/ ۱۸.

۳ـ تفسیر طبری: ۵/ ۴۶۴، ش۱۷۱۶۴– اسباب النزول سیوطی: ۱۴۸– تفسیر مظهری: ۳/ ۳۵۵ و ۳۵۶.

۴ـ تفسیر طبری: ۴۶۱/۶، ش۱۷۱۵۸– اسباب النزول واحدی: ۱۴۴– اسباب النزول سیوطی: ۱۴۸.

۵ ـ تبیین الفرقان: همین جلد/ سوره توبه/ تحت آیات ۳۸ الیٰ ۴۰.

وجود داشت، رفتن به آن جهاد کاری سخت بود. مخاطبان این دستور در آن شرایط، مجموعاً به پنج دسته تقسیم شدند:

(۱) گروه مخلصان کامل که به محض اعلام، با عزم راسخ برای حرکت به «تبوک» آماده شدند.

اکثر مهاجران و انصار رضی الله عنهم از این دسته بودند.

(۲) عده‌ای از مؤمنان در مرحله‌ی نخست با تبلیغات خویشاوندان منافقی که داشتند، دچار شک و تردّد گردیدند، اما توفیق الهی شامل حال‌شان گردید و نهایتاً به راه افتادند.

وضعیت این گروه را خداوند متعال در آیه‌ای که بعداً خواهیم خواند، چنین وصف کرده است: ﴿...مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ...﴾ [توبه: ۱۱۷].

(۳) عده‌ای حقیقتاً معذور بودند و عذر مانع رفتن و شرکت آنان در جنگ گردید.

خداوند متعال عذر این گروه را پذیرفت و فرمود: ﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ﴾ [توبه: ۹۱].

(۴) برخی دیگر از مسلمانان مخلص از روی سهل‌انگاری- و نه به دلیل عذر یا نفاق- از شرکت در جنگ عقب ماندند. (ممکن است آنان شکار محبت مال شده بودند.)

در آیه‌های جاری به شرح حال این گروه که در روش و کیفیت معذرت‌خواهی به هنگام مراجعت آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم به دو گروه تقسیم شده بودند، پرداخته شده است.

(۵) گروه دیگری را منافقان تشکیل داده بودند که خود به دو گروه تقسیم شدند؛ عده‌ای با اظهار عذرهای غیرواقعی و دروغین از شرکت در جهاد سرباز زدند و عده‌ای دیگر به قصد کارشکنی و اضرار به مسلمانان با آنان همراه گردیدند.

شرح حال این دو گروه از منافقان در آیه‌های قبل به تفصیل بیان گردید.[۱]

۱ـ تبیین الفرقان: همین جلد/ سوره‌ی توبه/ تحت آیات ۴۳ الیٰ ۴۸ و به طور کامل تا آیه‌ی۵۲. (مؤلف گرامی رحمه الله در این جا منافقان را در قبال غزوه‌ی «تبوک» دو گروه می‌گوید و در تفسیر آیه‌های ۴۳ تا ۴۸ چهار گروه گفته‌اند. اشتباه نشود که در آن‌جا ـ چنان‌که تصریح شده است ـ تقسیم به اعتبار

خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا ـ عده‌ای از مسلمانان به اشتباه و نه از روی عذر یا کفر و نفاق از جهاد تخلف کردند و بدین ترتیب اعمال نیک و بد را به هم آمیختند. (ایمان آورده بودند، نماز می‌خواندند، زکات مال‌شان را ادا می‌کردند، در انجام دیگر اعمال خیر مشارکت می‌کردند، جز غزوه‌ی «تبوک» در همه‌ی غزوات دیگر شرکت کرده بودند، و باز به اشتباه‌شان در تخلف از غزوه‌ی «تبوک» اعتراف کردند که کاری نیک بود، اما به هر حال در کنار این نیکی‌ها، این بار عمل بدی که همان تخلف از جهاد بود و با عمل منافقان شباهت داشت، از آنان صادر گردید.) در مورد این گروهِ معترف و تایب می‌فرماید:

عَسَى اللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ... ـ ﴿عَسَى﴾ در اصل برای افاده‌ی معنای امید و توقع است، امّا هرگاه در «قرآن» منسوب به الله تعالیٰ بیاید، معنای قطع و یقین را می‌دهد. با توجه به این نکته معنی جمله‌ی کریمه چنین است: این چنین کسان با توبه‌ی صادقانه، قطعاً و حتماً مشمول رحمت و مغفرت خداوند متعال قرار خواهند گرفت. (چنان‌که توبه‌ی آن هفت صحابی رضی الله عنهم که خودشان را به ستون‌های مسجد بسته بودند، یقیناً پذیرفته شد و به هنگام نماز صبح رسول‌الله صلی الله علیه وسلم به دستور خداوند متعال آنان را باز کرد.)

سؤال: آیا حکم این آیه- آن‌گونه که ظاهر آیه بیان‌گر آن است- مخصوص دسته‌ای خاص از اصحاب رسول‌الله صلی الله علیه وسلم است که اعمال نیک و بد از آنان پدید آمده بود، یا تا قیامت بر همه‌ی خطاکاران عمومیت دارد؟

جواب: امام قرطبی رحمه الله می‌نویسد: گرچه این آیه دربیان قبولیت توبه‌ی افراد معدود و خاصی از صحابه رضی الله عنهم نازل گردید، امّا حکم آن برای تمام مسلمانان تا قیامت عام است. یعنی هرکس که پس از تخلیط اعمال نیک و بد، توبه و به طرف الله تعالی رجوع نماید، مشمول آن خواهد بود[۱] و خداوند متعال او را مغفرت خواهد کرد.

اهداف منافقان در عکس‌العمل‌های مختلف‌شان بود و این جا به اعتبار کلی شرکت و عدم شرکت‌شان است.)

۱ـ ر،ک: تفسیر قرطبی: ۲۴۳/۸.

شیخ ابوعثمان رحمه الله گفته است: «به نظر من در قرآن هیچ آیه‌ای به اندازه‌ی این آیه برای این امت امیدوارکننده‌تر نیست.»[1]

حقا که این آیه نوید بزرگی برای مسلمانان است تا به رحمت‌های خداوند متعال و مغفرتش امیدوار باشند.

در «صحیح بخاری» روایتی از حضرت «سمره بن جندب» رضی الله عنه نقل شده که بدین مضمون است:

آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند: در آسمان‌ها زیر «سدرةُ المنتهٰی» حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را دیدم که در طرف راستش عده‌ای تجمع کرده بودند و چهره‌ی‌شان سفید و آثار عبادت در آن نمایان بود. به طرف چپ نگاه کردم، جمعی را دیدم که بر چهره‌شان داغ‌هایی وجود داشت و از جلوه و درخشندگی خالی بود. در همین حین به دستور حضرت جبرییل علیه السلام آنان به نهری از نهرهای بهشت رفتند و غسل کردند که به سبب آن چهره‌شان مثل چهره‌ی گروه اول نورانی و درخشان گردید. من درباره‌ی آن دو گروه از جبرییل علیه السلام پرسیدم؛ گفت: گروه نخست، مسلمانانی بودند که عقیده‌ی‌شان پاک و اعمال‌شان نیک بوده است و از گروهی بودند که خداوند متعال درباره‌شان فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡأَمۡنُ وَهُم مُّهۡتَدُونَ﴾ [انعام: ۸۲] و گروه دوّم، کسانی از امت تو هستند که خداوند متعال درباره‌شان فرموده است: ﴿خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ﴾.[2] [اعمال نیک و بد را مخلوط کرده‌اند و سپس توبه نموده‌اند و خداوند غفور مغفرت‌شان کرده است.]

۱ـ همان- البحر المحیط: ۵/ ۹۵- روح المعانی: ۲۱/۱۱.

۲ـ صحیح بخاری: کتاب التفسیر / باب۱۵ قوله تعالی: ﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ ...﴾، ش۴۶۷۴. ایضاً ش ۷۰۴۷، ۶۰۹۶، ۳۳۵۴، ۳۲۳۶، ۲۷۹۱، ۲۰۸۵، ۱۳۸۶، ۱۱۴۳- صحیح مسلم: کتاب الرؤیا/ باب۴ «رؤیاالنبی صلی الله علیه وسلم»، ش۲۳ (۲۲۷۵)- سنن ترمذی: کتاب الرؤیا / باب۱۰، ش۲۲۹۴- ... .

(در این حدیث، غسل کنایه از توبه است؛ زیرا گناهان به منزله‌ی چرک هستند و همچنان که چرک بدون شستشو از بین نمی‌رود و زایل نمی‌شود، آلودگی‌های گناه هم بدون توبه پاک نمی‌شود.)

خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا ... (۱۰۳)

همه‌ی کسانی که تخلف کرده و بعد پشیمان گردیده بودند (هم آن هفت نفر و هم سه نفری که بعداً توبه‌ی‌شان پذیرفته شد)، نذر کرده بودند که اگر توبه‌شان قبول شود و آن‌حضرت ﷺ با خوشی با آنان تکلم نماید، همه‌ی اموال‌شان را در راه خداوند متعال صدقه کنند. وقتی که توبه‌شان قبول گردید، به شکرانه‌ی این لطف الهی تمام اموال‌شان را به آن‌حضرت ﷺ تقدیم کردند تا در راه خداوند متعال صدقه کند. رسول‌الله ﷺ از قبول اموال آنان خودداری کرد و فرمودند که به چنین چیزی امر نشده‌ام. خداوند متعال این آیه را نازل کرد و به رسول خویش امر فرمود که مال‌های آنان را به عنوان صدقه قبول کند که موجب تطهیر و پاکیزگی درون آنان می‌گردد.[1]

خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةً ... ـ ﴿مِنۡ﴾ در ﴿مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ﴾ تبعیضیه است. یعنی بخشی از مال‌های آنان را بگیر. آن‌حضرت ﷺ یک سوم مال آنان را گرفت[2] و بقیه را به خودشان برگرداند.

این صدقه، از نوع صدقات نافله بود، نه مفروضه.[3]

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۲۳/۵، ش۱۰۷۶۹- تفسیر طبری: ۴۶۳/۶، ش۱۷۱۶۷ الی ۱۷۱۷۴- اسباب النزول واحدی: ۱۴۴- سایر تفاسیر متداول.

۲ـ تفسیر طبری: ۵/ ۴۶۴، ش۱۷۱۶۴- تفسیر قرطبی: ۲۴۲/۸ – تفسیر مظهری: ۳/ ۳۷۷.

۳ـ زیرا صدقه‌ی مفروضه که زکات باشد، خود مأموربها است و باید پرداخت شود؛ درحالی‌که اعطای این صدقات به منظور شکرانه‌ی قبول توبه و کفاره‌ی گناهان‌شان صورت گرفت. و علاوه براین، ثابت است که آن‌حضرت ﷺ پس از اذن الهی در این آیه، ثلث مال را از آنان گرفت و دو ثلث دیگر را برای خودشان گذاشت. ظاهر است زکات مفروضه و واجبه‌ی هیچ مالی، ثلث آن نیست. (ر،ک: روح المعانی: ۲۱/۱۱- تفسیر أبوسعود: ۵۹۹/۲).

نزد عده‌ای، حکم اخذ صدقات، مخصوص رسول‌الله ﷺ بوده است و فقط ایشان ﷺ می‌توانستند صدقات مردم را تحویل بگیرند. اما قول صحیح طبق گفته‌ی صاحب «تفسیر مظهری» و علامه قرطبی رحمه‌الله این است که حکم مذکور عام است[1]؛ در هر زمان حکومت‌های اسلامی صدقات را تحویل بگیرند و بین مستحقان تقسیم کند. دلیل این عمومیت، عملکرد حضرت «صدیق» رضی‌الله‌عنه بعد از وفات پیامبر ﷺ در قبال کسانی است‌که مدعی شدند زکات باید به رسول‌الله ﷺ داده می‌شد و حال‌که آن‌حضرت ﷺ نیستند، به کسی دیگر نخواهیم داد! این توجیه، حضرت «ابوبکر صدیق» رضی‌الله‌عنه را از اتخاذ برخورد شدید علیه آنان بازنداشت و ایشان با هماهنگی تمام صحابه رضی‌الله‌عنهم با آنان جهاد کرد.

از این معلوم می‌شود که حکم اخذ صدقات، مخصوص پیامبر ﷺ نبود وگرنه، ابوبکر رضی‌الله‌عنه بر تصمیم‌اش پافشاری نمی‌کرد و سایر اصحاب نیز با رأی ایشان موافقت نمی‌کردند.[2] پس، در این مسأله اجماع اصحاب منعقد گردیده است.

علاوه بر این، قاعدتاً بعضی از خطاب‌هایی‌که در «قرآن» خاص برای رسول‌الله ﷺ نازل شده‌اند، حکم آن‌ها عام است. مثل خطاب ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمۡسِ﴾ [إسرأ: ۷۸] که گرچه فقط به پیامبر ﷺ است، امّا حکم اقامه‌ی نماز در وقت «دلوک شمس»[3]، برای همه است.

ضمناً این حکم بر تمام اصناف اموال عام است؛ یعنی صدقات نافله و واجبه و مفروضه و در هر زمان همه‌ی انسان‌ها را دربرمی‌گیرد.[4] البته این‌که آیا این حکم در اموال ظاهره و باطنه یکسان است، تفصیلی دارد.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۴۵ ـ ۲۴۴.
۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۳۸۶/۲– ۳۸۵– تفسیر قرطبی: ۲۴۴/۸– معارف القرآن: ۲۵۵/۴ الیٰ ۲۵۷.
۳ـ وقت زوال خورشید.
۴ـ احکام القرآن جصاص رحمه‌الله: ۱۹۰/۳.

درباره‌ی این که مخاطب در ﴿تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم﴾ چه کسی است و به عبارت دیگر: چه کسی صدقه دهندگان را «تطهیر» و «تزکیه» می‌کند، این توجیهات ارایه گردیده است:

توجیه اول: مخاطب، رسول‌الله ﷺ است. یعنی: ای پیامبر ﷺ! بخشی از اموال آنان را به عنوان صدقه قبول کن و با این کار آنان را از لوث گناهان و جراثیم بخل پاک گردان و تزکیه‌شان کن! (یعنی «تطهیر» و «تزکیه» در این آیه هر دو فعل رسول‌الله ﷺ هستند و صیغه در هر دو فعل، برای حاضر و مخاطب است.)

توجیه دوّم: ﴿تُطَهِّرُهُمۡ﴾، صیغه‌ی غایب مؤنث و صفت ﴿صَدَقَة﴾ و ﴿وَتُزَكِّيهِم﴾، صیغه‌ی حاضر برای رسول‌الله ﷺ است. یعنی: از آنان صدقه‌شان را بگیر که این صدقه آنان را پاک می‌کند و تو به وسیله‌ی آن صدقه، تزکیه‌شان می‌کنی.

توجیه سوم: هردو فعل، مربوط به گیرنده‌ی صدقه هستند؛ هر کس که باشد و بنابراین، مخاطب، مأموران اخذ صدقات می‌باشند. به همان معنا که در توجیه اول بیان گردید.(۱)

عده‌ای از مفسران گفته‌اند: ﴿تُطَهِّرُهُمۡ﴾، یعنی: (ای رسول‌الله ﷺ!) با گرفتن صدقه آنان را از گناهان ظاهری پاک گردان و ﴿وَتُزَكِّيهِم﴾، یعنی: همچنین آنان را از رزایل باطنی پاک و صاف گردان.(۲)

پس ثمره و نتیجه‌ی «تطهیر» و «تزکیه» با ملاحظه‌ی معنای فوق دو چیز خواهد بود:

(۱) اطاعت و فرمان‌برداری که نتیجه‌ی «تطهیر» است.

(۲) ادای فریضه و رفع مسئولیت که نتیجه‌ی «تزکیه» خواهد بود.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۰/۱۶ـ ۱۷۹. و طبق توجیهی دیگر: هردو فعل، غایب مؤنث و صفت صدقه هستند (تفسیر طبری: ۵/ ۴۶۴) که البته بعضی به دلیل آمدن قید ﴿بِهَا﴾ پس از﴿تُزَكِّيهِم﴾ این توجیه را بی‌معنا و بعید گفته‌اند(البحر المحیط: ۵/ ۹۵).

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸۰/۱۶ـ ۱۷۹– تفسیر بغوی: ۳۲۴/۲.

و البته نتیجه‌ی سومی هم [در پرداخت صدقات] وجود دارد که به علت وضوح و روشنی آن نیازی به ذکر آن در آیه نبود و آن این‌که: با دادن صدقه، قشر مستمند قوت می‌گیرد و موجب دلگرمی و تشویق او می‌شود.

این بخش از حکم صدقات(تعلق گرفتن آن به مستمندان)، از ویژگی‌های امت رسول‌الله ﷺ است و امت‌های سابق از چنین خاصه‌ای برخوردار نبودند. در «صحیح مسلم» آمده است: امت‌های پیشین صدقات خود را در بالای کوهی می‌گذاشتند و آتشی می‌آمد آن را می‌سوزاند.

درحالی که اموال این امت به جای سوختن، به فقرا و مساکین صدقه می‌شود و در واقع این تصدق همان سوزاندن است که بر اثر آن، جراثیم بخل می‌سوزد و همچنین قشر و عنصر ضعیف اجتماع انسانی (فقرا)، رشد و بهبودی حاصل می‌کند.

پس صدقه و زکات، برای سوزاندن وسخ و چرک‌های اموال است که حتماً باید خارج شود. این‌ها عبادت مالی‌اند؛ همچنان‌که نماز و روزه عبادت بدنی‌اند و به همین دلیل، حضرت «صدیق اکبر» رضی الله عنه در تعلیل اتخاذ رویه‌اش علیه منکران زکات، فرمودند: «زکات، حق مال است[همانطور که «نماز»، حق جسم است] و سوگند به خدا که هرکس میان این دو فرق قایل باشد، من با او جهاد خواهم کرد.»[1] ایشان رضی الله عنه حقیقتاً این رمز را فهمیده بودند.

سؤال: گناهان این گروه با توبه‌ی خالص مورد عفو قرار گرفت و در اصل با توبه تطهیر شدند. پس تصدّق اموال چه ربطی به تطهیر آنان داشت؟

جواب: در بخشوده شدن گناهان با توبه‌ی خالص هیچ تردیدی نیست، اما این را باید بدانیم که ممکن است پس از توبه، دود و غبار حاصله از گناه، هنوز پیرامون قلب وجود داشته باشد و آن را پوشانده و مکدّر نموده است. پس، بعد از بخشوده شدن جرم و اصل گناه، برای خارج کردن دل از احاطه‌ی رسوبات و آثار گناه باز هم لازم

۱ـ این اثر و حدیث مربوطه‌اش تخریج شد (تبیین الفرقان: همین سوره/ تحت آیات۶ الیٰ ۱۱/ قسمت «علوم و معارف»/ تحت عنوان اول).

است به صدقه که در واقع پاک‌کننده‌ی آلایش‌های باطنی است، همت گماشت تا وجود همین رسوبات، خدای ناکرده در آینده باز سبب ارتکاب گناهان دیگر نگردد. مثلاً لباسی که چرکین و لکه‌دار می‌شود، چون آن را با آب بشوییم، چرک‌هایش پاک می‌شود، اما لکه‌هایش برقرار می‌ماند تا آن وقت که از پاک‌کننده‌ای مثل صابون یا لکه‌بر استفاده گردد.

بنابراین این آیه‌ی کریمه اشاره به این نکته دارد که انسان وقتی مرتکب گناهی شود، باید هرچه زودتر توبه نماید و در ضمن باید بداند که لکه و غبار آن گناه باقی است و فقط با توبه پاک نمی‌شود؛ هرچند که خود گناه معاف می‌شود و برای این کار باید صدقه نماید.

دعا خواستن از بزرگان و ربّانیّین هم برای این هدف مؤثر است. پس مؤمن موظّف است پس از ارتکاب گناه سریعاً توبه نماید و بعد به دست انسانی کامل برای اصلاح خویش بیعت کند و از او بخواهد که برایش دعا و طلب آمرزش نماید و یا اگر بیعت نمی‌کند، اقلًا از او دعا بخواهد تا بر اثر آن، غبار و لکه‌های گناهانی که مرتکب شده، از قلب‌اش زدوده شود. به همین حکمت گفته‌اند:

راز خود را از دوکس پنهان مدار — از طبیب حاذق و از یار غار

منظور از «یار غار»، بزرگان و اولیا هستند که شیخ طریقت‌اند. اساتید علمی هم می‌توانند جزو این کسان باشند. پس تو که گناهی کردی یا نقصی اخلاقی یا عملی داری، فوراً توبه کن و بعد نزد شیخ یا استادت برو و رازت را با وی در میان بگذار و بگو که از تو گناه سرزده است یا فلان نقص در وجودت هست و اکنون توبه کرده‌ای و باز نزد وی آمده‌ای تا دعا کند که الله تعالیٰ تو را مغفرت نماید و توفیق استقامت و عبادت عنایت فرماید.

وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡ ... ـ «صلاة» معانی متعددی دارد[1] امّا در اصل به معنای دعا است و در این‌جا هم به همین معنا (دعا) است. می‌فرماید: ای پیامبر(ﷺ)! در حق

۱ـ ن،ک: ارشاد الساری شرح صحیح بخاری: ۳۵۵/۱۳- قاموس.

آنان دعای خیر و برکت کن؛ زیرا دعای تو در حق آنان موجب رحمت و تسکین خاطر آنان است (بدون تردید دعای رسول‌الله ﷺ همواره اسباب اطمینان ظاهری و باطنی بود و به برکت آن، صحابه ﭫ در امورشان موفق می‌گردیدند.)

حضرت «ابن ابی اوفیٰ» ﭬ روایت می‌کند: پدرم مقداری مال صدقه به حضرت رسول‌الله ﷺ تقدیم کرد؛ آن‌حضرت ﷺ در حق وی چنین دعا فرمودند:

«اللّهُم صلّ علی آل ابی اوفیٰ.»[1]

این روایت بیان‌گر این مطلب است که آن‌حضرت ﷺ مأموریت داشت در حق یارانش دعای خیر و برکت نماید. در بعضی روایات آمده است که گاهی پیامبر ﷺ برای کسی که چیزی می‌آورد، با این الفاظ دعای خیر می‌کردند: «جزاکَ اللهُ خیراً» و گوشزد می‌کردند که نباید تصور کرد این یک جمله‌ی مختصر است، بلکه در عین کوچک بودنش، دعایی بسیار پرمبالغه است.[2] یعنی چنان جامع است که خداوند متعال به کسی که برایش این دعا کرده می‌شود، جزای کامل می‌دهد؛ چون تنوین لفظ «خیراً» برای تفخیم است که منظور خیر بزرگ و کامل است و «جزای خیر کامل» آن است که هم در دنیا حاصل شود و هم در آخرت.

از این حدیث نبوی ثابت می‌شود که اگر کسی هزاران و بلکه میلیون‌ها و میلیاردها مال به تو بدهد و تو در مقابل یک بار بگویی: «جزاک الله خیراً»، جوابش را داده‌ای و

۱ـ به روایت بخاری در صحیح: الدعوات/ باب۱۹، ش۶۳۳۲- و مسلم در صحیح: الزکاة/ باب۵۴ «الدعاء لمن أتی بصدقة»، ش۱۷۶(۱۰۷۸)- و ابوداود در سنن: الزکاة/ باب۷، ش۱۵۹۰- و نسایی در سنن: الزکاة/ باب۱۳ «صلٰوة الامام علٰی صاحب الصدقة»، ش۲۴۵۹- و ابن ماجه در سنن: الزکاة/ باب۸، ش۱۷۹۶- و احمد در مسند- و ... .

۲ـ رسول‌الله ﷺ فرمودند: «من صُنِع إلیه معروفٌ فقال لفاعله: «جزاکَ الله خیراً»، فقد أبلغ فی‌الثناء.» (به روایت ترمذی در سنن از اسامة بن زید ﭬ: البرّ والصّلة/ باب۸۷ «ما جاء فی المتشبع بما لم یعطه»، ش۲۰۳۵- و بزّار در مسند: ش۲۶۰۱ و از ابوهریره ﭬ: ش۹۴۱۳- و نسایی در سنن کبری: ش۹۹۳۷- و بیهقی در معرفة الآثار والسنن: ش۶۳۷۵ و در شعب الایمان: باب۶۲/ فصلٌ «فی المکافأة بالصنائع»، ش۸۷۱۳- و طبرانی در معجم صغیر: ش۱۱۸۴ و در الدعاء: ش۱۹۲۹ الیٰ ۱۹۳۲- و ابن ابی شیبه در مصنف: ادب/ باب۱۹۰، ش۲۷۰۴۹- و ...).

حتی این دعای تو چنان جامع و زیاد است که تمام آن اموال در برابر آن کم‌اند و او نمی‌تواند شکر این دعای تو را ادا نماید.

حکم صلاة بر غیر پیامبران ﷺ

درباره‌ی این‌که آیا دعای «صلاة» علاوه بر پیامبران ﷺ برای دیگران هم می‌شود، آرای متعددی وجود دارد:

نزد ایمه‌ی اربعه رحمهم الله به کاربردن لفظ «صلاة» در دعای خیر جز برای انبیا و فرشتگان ﷺ مکروه است؛ زیرا این لفظ مخصوص آنان است. البته قولی دیگر مبنی بر جواز آن برای دیگران به شرطی که از بزرگان و اولیا باشد، وجود دارد و این‌که عده‌ای گفته‌اند: «اللّهم صل علٰی ابی‌حنیفة» از همین قبیل است.

اما به اتفاق علما چنان‌چه دعای «صلاة» برای دیگران بالتبع باشد، هیچ ممانعتی ندارد[1]؛ چنان که آمده است:

«اللهم صلّ علٰی محمد و علٰی آله و صحبه و اولاده و ازواجه ...»[2]

مسایل مستنبط از آیه

علما از این آیه‌ی مبارکه مسایلی استنباط کرده‌اند؛ بدین قرار:

۱ـ بخوانید: روح المعانی: سوره‌ی احزاب/ آیه‌ی۵۶- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۵۷ ـ ۳۵۶.

۲ـ به نقل قاضی عیاض در «الشفاء» از حسن بصری موقوفاً: ۲/ القسم الثانی/ باب رابع/ فصل۳ «فی کیفیة الصلاة علیه والتسلیم»- و مولانا کاندهلوی در «فضایل درود شریف»: ۴۴(فصل دوم، تحت حدیث دوم). در حدیث نبوی نیز ازواج و اهل‌بیت و ذرّیت ایشان ﷺ تبعاً در دعای صلوة داخل شده‌اند. (بخوانید: صحیح مسلم: صلاة/ باب۱۷، ش۶۹ (۴۰۷)- سنن ابوداود: الصلاة/ باب۱۷۹«الصَّلاَة عَلَی النَّبِیِّ ﷺ بَعْدَ التَّشَهُّدِ، ش۹۷۹ و ۹۸۲- سنن مجتبای نسایی: صفة الصلاة/ باب۵۴ «نوع آخَر»، ش۱۲۹۵- سنن کبرای نسایی: تفسیر/ سورة الانعام/ باب ۵ «بَرَکَةُ الذُّرِّیَةِ»، ش۱۱۱۰۳- سنن ابن ماجه: اقامة الصلاة/ باب۲۵«الصَّلاَةِ عَلَی النَّبِیِّ ﷺ »، ش۹۰۵- مؤطا: قصر الصلاة/ باب۲۲، ش۳۹۵- ...).

۱- بر حکومت اسلامی لازم است زکات مال مردم را وصول و در مصارف مخصوص آن، خرج کند.

۲- وقتی کسی مقداری مال به عنوان صدقه به امیر می‌سپارد تا آن را صدقه کند، مطابق با نظر برخی از علما، بر امیر واجب و به عقیده‌ی برخی دیگر، مستحب است که برای او دعای خیر کند.[1] (این دعا را با الفاظ صلاة نگوید؛ زیرا چنان‌که گفتیم، صلاة مخصوص پیامبر ﷺ است. به جای آن، دعاهایی مانند «جزاک الله» بگوید.)

۳- حُکّام اسلامی در قبال تعیین مأمور برای اخذ زکات، عندالله مأجور می‌شوند؛ زیرا این یک عبادت است که فرمود: ﴿تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا﴾ [توبه: ۱۰۳]. پس، نباید آن را مالیات دولتی بر گردن مردم تصور کنند.

أَلَمۡ يَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ يَقۡبَلُ ٱلتَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِۦ ... (۱۰۴)

در این آیه متذکر می‌شود که خداوند متعال است که توبه‌ی بندگان خود و صدقات‌شان را می‌پذیرد.

... أَنَّ اللهَ هُوَ يَقۡبَلُ التَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِ ـ شرایطی که با رعایت آن‌ها توبه متحقق می گردد و از تایب پذیرفته می‌شود، عبارت‌اند از:

۱- گناهی را که مرتکب شده، زشت بداند.

۲- از عمل خویش پشیمان باشد.

۳- تصمیم قطعی بگیرد که در آینده مرتکب چنین جرمی نمی‌شود.

۴- با اخلاص از خداوند متعال طلب عفو نماید؛ زیرا او تعالی است که از بندگان مخلص خود توبه‌ی خالصانه می‌پذیرد و آنان را مورد بخشش قرار می‌دهد، نه کسی دیگر.

وَيَأۡخُذُ الصَّدَقَاتِ... ـ «اَخذ» در این محل، کنایه از قبول است.

۱ـ تفسیر بغوی: تحت همین آیه- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۵۶.

سؤال: این قسمت از کریمه دال بر این است که گیرنده‌ی صدقات، خود ذات باری تعالیٰ است. امّا از آیه‌ی ﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ...﴾ [توبه: ۱۰۳] چنین بر می‌آمد که گیرنده، رسول‌الله ﷺ است. و باز از ارشاد و توصیه‌ی آن‌حضرت ﷺ به حضرت معاذ رضی الله عنه که فرمود: «خذها من أغنیائهم ...»،[1] ثابت می‌شود که گیرنده‌ی صدقات، می‌توانند مأموران جمع‌آوری صدقات مانند «معاذ» رضی الله عنه و امثال او هم باشند. و همچنین وقت اعطای صدقه به فقیر، می‌بینیم که گیرنده خود شخص فقیراست. حال تطبیق این موارد متفاوت در کنار این آیه که می‌گوید: «صدقات را خداوند متعال اخذ می‌کند»، چگونه است؟

جواب ۱: اضافت «أخذ» به رسول‌الله ﷺ در آیه‌ی قبل و باز به ذات باری تعالیٰ در این آیه بدین حکمت است که می‌خواهد شأن و عظمت رسول‌الله ﷺ را به مردم بنمایاند و خاطرنشان کند که اخذ رسول‌الله ﷺ ، قائم مقام اخذ خود الله جل جلاله است؛ بدین معنا که دریافت صدقات توسط رسول‌الله ﷺ به معنای پذیرفته شدن آن دربارگاه الهی است. نظیر این مطلب آن قول خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ﴾ [فتح: ۱۰] و ... .

جواب ۲: چون رسول‌الله ﷺ حکم اخذ صدقات را از طرف خداوند متعال به مردم ابلاغ و به جمع‌آوری آن دستور می‌دهد، به آن‌حضرت ﷺ نسبت داده شده است. نسبت «اخذ» به جانب مأموران اخذ بدان خاطر است که کار جمع‌آوری به عهده‌ی آنان می‌باشد و اضافت آن به سوی فقیر از این جهت است که برای تملیک، مباشر دریافت صدقه، اوست.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه: کتاب الزکات/ باب۱، ش۱۳۹۵، باب۴۳، ش۱۴۵۸، باب۶۵، ش۱۴۹۶، کتاب المغازی/ باب۶۲، ش۴۳۴۷، التوحید/ باب۱، ش۷۳۷۲، ۷۳۷۱- و مسلم در صحیح: کتاب الإیمان/ باب۷ «الدعاء الی الشهادتین و شرائع الإسلام»، ش(۱۹)- و ابوداود در سنن: زکات/ باب۴، ش۱۵۷۹- و ترمذی در سنن: زکات/ باب۶، ش۶۲۵- و نسایی در سنن: زکات/ باب۱، ش۲۴۳۵، باب۴۶، ش۲۵۲۲- و ابن ماجه در سنن: زکات/ باب۱، ش۱۷۸۳- و ... .

نظیر این اضافت‌ها در «قرآن» در مورد قبض ارواح هم آمده است؛ در آیه‌ای فعل «توفی» به خود ذات باری تعالیٰ منسوب شده است: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَتَوَفَّىٰكُم﴾ [انعام: ۶۰]. و در آیه‌ای دیگر این فعل، کار ملک الموت، عزراییل علیه السلام گفته شده است: ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ...﴾ [سجده: ۱۱] و در آیه‌هایی دیگر به آن دسته از فرشتگان که از ملک الموت فرمان می‌برند، منسوب گردیده است؛ مانند آیه‌ی ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ تَوَفَّتۡهُ رُسُلُنَا﴾ [انعام: ۶۱]. توضیح این انتساب‌های مختلف هم بدین شرح است که: خداوند متعال، خالق موت است و حضرت عزراییل علیه السلام، به دستور خداوند متعال ریاست «توفی» را به عهده دارد و اَتباع ملک الموت، مباشر «توفی» هستند. و در هر یک از آن آیات، این فعل با ملاحظه‌ی این معانی به هرکدام نسبت داده شده است و این اضافت، اعتباری است و خالی از هرگونه تضاد و اشکال می‌باشد.(۱)

وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ ... (۱۰۵)

در این آیه خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید به آنان بگوید: شما عمل کنید که خداوند متعال اعمال شما را می‌بیند ... .

وَءَاخَرُونَ مُرۡجَوۡنَ لِأَمۡرِ ٱللَّهِ ... (۱۰۶)

همچنان‌که در ذیل آیه‌های گذشته متذکر شده بودیم، مجموعاً ده تن از صحابه در غزوه‌ی «تبوک» شرکت نکرده بودند. هفت تن از آنان به عنوان توبه و اعتراف به گناه، خویشتن را به ستون‌های مسجد بستند که توبه‌شان در بارگاه خداوند متعال پذیرفته و اعلام شد و سه تن دیگر به عذرخواهی و اعتراف زبانی اکتفا کردند و این سه تن، «کعب بن مالک انصاری» رضی الله عنه (شاعر و از بزرگان قوم خود) و «هلال بن امیّه بدری» رضی الله عنه و «مرارة بن ربیع بدری» رضی الله عنه بودند. توبه‌ی این گروه با اندکی تأخیر و

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۸۶/۱۶.

جدا از گروه اول صورت گرفت که شرح آن در یک حدیث طویل آمده است.[1] و. در آن حدیث می‌خوانیم که رسول‌الله ﷺ دستور داد مسلمانان با آنان قطع سلام و کلام نمایند و پس از سپری شدن چهل روز از این وضعیت، باز به این گروه دستور داد که از همسران‌شان هم فاصله بگیرند ... و بدین ترتیب این سه تن در تنگنای معاشرتی و عاطفی بسیار سختی قرار گرفتند و چون در ایمان و اسلام و توبه‌شان صادق بودند، امیدشان از رحمت الهی قطع نشد تا آن که بالآخره بعد از پنجاه روز، قبولیت توبه‌ی این گروه هم نازل گردید.

آیه‌ی مورد بحث، اشاره به همین گروه دارد که توبه‌ی‌شان پذیرفته شد.[2]

وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ ... ـ یعنی: وگروهی دیگر که برای نازل شدن امر خداوند متعال، حکم‌شان به تأخیر انداخته شد.

﴿مُرْجَوْنَ﴾ مفعول و به معنای تأخیر داده شده است. و اصل از «اِرجاء» به معنی «به تأخیر انداختن» و «مؤخّر کردن» است. ﴿لِأَمْرِ ٱللَّهِ﴾ یعنی «لنزول امرالله». وجه تسمیه‌ی فرقه‌ی «مرجئه» با ملاحظه‌ی همین معنا بوده است؛ چون اینان عقیدتاً عمل را از ایمان مؤخّر می‌کنند؛ بدین معنا که معتقدند با وجود ایمان، بدی اعمال أثری ندارد.

پاسخ به یک اعتراض بر عدالت صحابه رضی‌الله‌عنهم

به عقیده‌ی «اهل‌سنّت»، همه‌ی اصحاب رسول‌الله ﷺ «عادل» هستند. اما برخی از فرقه‌ها به این مورد عقیده ندارند. آنان ماجرای این دسته از صحابه رضی‌الله‌عنهم را که خطا کرده بودند، مؤیّد عقیده‌ی خود می‌دانند و می‌گویند: به فرض این‌که ما عقیده‌ی «اهل‌سنت» مبنی بر عدالت صحابه رضی‌الله‌عنهم را بپذیریم، اما با توجه به این ماجرا می‌گوییم: عده‌ای ا ز صحابه رضی‌الله‌عنهم ، عادل و برخی دیگر- همچون این ده تن- غیرعادل بودند و

۱ـ این حدیث را از زبان حضرت «کعب» رضی‌الله‌عنه در تحت آیه‌ی ۱۱۸ از همین سوره خواهید خواند.

۲ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۱۲۶/۵، ش۱۰۷۸۹- تفسیر طبری: ۴۶۸/۶، ش۱۷۱۹۰ الی ۱۷۱۹۹- اسباب النزول واحدی: ۱۴۵- تفسیر کبیر: ۱۶/ ۱۹۱- روح المعانی: ۱۱/ ۲۵.

به وضوح این ماجرا عقیده‌ی «اهل‌سنت» را مبنی بر عادل بودن همه‌ی صحابه (رضوان‌الله علیهم اجمعین) مخدوش می‌نماید.

در پاسخ به این عده می‌گوییم: به عقیده‌ی ما این تنقید برخاسته از تفسیر و تعریف نادرست «عدالت» از نگاه آنان است. گویا آنان «عادل» به کسی می‌گویند که «معصوم» باشد؛ در حالی که از دیدگاه ما، مقوله‌ی «عدالت» جدای از «عصمت» است و اساساً و عقیدتاً، «عصمت» خاصّه‌ی انبیا و ملایک علیهم‌السلام است و بس.

از نظر «اهل‌سنّت»، ارتکاب گناه صغیره- ولو عمداً- یا گناه کبیره کمتر از سه مرتبه و با توبه، مانع «عدالت» نیست. برعکسِ کفر و شرک و نفاق که وقوع آن یک بار هم عدالت را از بین می‌برد؛ چون خود ایمان را از بین می‌برد.

ارتکاب کبیره تا سه بار بدون این‌که توبه میان آن‌ها باشد، اصرار بر گناه شمرده می‌شود و تبعاً «عدالت» را از بین می‌برد. برعکس نظر «معتزله» و «خوارج» که نزد آنان اگر کسی یک بار مرتکب کبیره شد، داخل کفر می‌شود تا چه رسد به عدالت‌اش! اما این، خلاف عقیده‌ی «اهل‌سنت و جماعت» است.

«اهل‌سنت» بر وفق همین اصل ابراز می‌دارند که برای هیچ صحابی‌ای ثابت نیست که تا سه دفعه مرتکب کبیره شده و به دنبال هر یک از آن کبایر، توبه نکرده باشد. پس با اطمینان باید گفت: «همه‌ی صحابه رضی‌الله‌عنهم عادل هستند.»[۱]

وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مَسۡجِدٗا ضِرَارٗا وَكُفۡرٗا وَتَفۡرِيقَۢا بَيۡنَ
و (از آنان) کسانی هستند که ساخته‌اند مسجدی برای زیان رسانیدن و به جهت کفر و تفرقه انداختن میان

۱ـ بدیهی است که دلایل ثبوت «عدالت صحابه» رضی‌الله‌عنهم، به این مورد خلاصه نمی‌شود و دفاع مؤلف گرامی رحمه‌الله در این سطور به وفق اعتراض مخالفان در یک جنبه‌ی خاص آن (صدور لغزش‌هایی از بعضی صحابه رضی‌الله‌عنهم) می‌باشد که کاملاً متین و جامع است. آن‌چه که به عنوان دلایل اصلی و قطعی، «عدالت صحابه» رضی‌الله‌عنهم را بلاریب می‌سازد، آیات و احادیثی است که این انسان‌های برگزیده را تزکیه نموده و بهشتی گفته و اتباع از آنان را ضروری اعلام کرده است.

ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَإِرۡصَادٗا لِّمَنۡ حَارَبَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ مِن قَبۡلُۚ
مسلمانان و کمین‌گاه ساختن برای آنان که جنگ کرده‌اند با الله و رسول او پیش از این.
وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰۖ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ ١٠٧
و البته سوگند می‌خورند که نخواسته‌ایم مگر خلصت نیک را و الله گواهی می‌دهد که آنان دروغگویان‌اند ●
لَا تَقُمۡ فِيهِ أَبَدٗاۚ لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ
مَایست آن‌جا هرگز! هرآئینه مسجدی که بنیاد نهاده شده است بر نیت تقوا از روز اول، بهتر است
أَن تَقُومَ فِيهِۚ فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ
که بایستی آن‌جا؛ آن‌جا مردانی هستند که دوست می‌دارند که پاک شوند. و الله دوست می‌دارد
ٱلۡمُطَّهِّرِينَ ١٠٨ أَفَمَنۡ أَسَّسَ بُنۡيَٰنَهُۥ عَلَىٰ تَقۡوَىٰ مِنَ ٱللَّهِ
پاک شوندگان را ● آیا کسی که بنیاد نهاده است عمارت خود را بر ترسکاری از خدا
وَرِضۡوَٰنٍ خَيۡرٌ أَم مَّنۡ أَسَّسَ بُنۡيَٰنَهُۥ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٖ
و خوشنودی او بهتر است یا کسی‌که بنیاد نهاده است عمارت خودرا برکناره‌ی زمین رودخورده‌ی آماده‌ی افتادن
فَٱنۡهَارَ بِهِۦ فِي نَارِ جَهَنَّمَۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٠٩
و پس افتاد با صاحب خود در آتش دوزخ؟! و الله راه نمی‌نماید گروه ستمکاران را ●
لَا يَزَالُ بُنۡيَٰنُهُمُ ٱلَّذِي بَنَوۡاْ رِيبَةٗ فِي قُلُوبِهِمۡ إِلَّآ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمۡۗ
همیشه عمارت آنان‌که بنایش کرده‌اند، سبب شک در قلوب‌شان می‌شود؛ مگر آن‌که پاره گردد دل‌های‌شان.
وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ١١٠
و الله دانا و باحکمت است ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: منافقان مدینه، در مقابل مسجد نبی علیه السلام، مسجد دیگری برای خود ساختند که در «قرآن کریم» به «مسجد ضرار» نامگذاری شد. این مسجد، بنیادش نه بر تقوا و عبادت خداوند متعال، که بر ضرر رسانی به مسلمانان و ایجاد شکاف میان

صفوف واحد آنان قرار داشت و در واقع پایگاهی برای دشمنان بود. از این رو، خداوند متعال پیامبرش را از رفتن به آن مسجد منع کرد و روشن فرمود که آن، یک توطئه و فتنه است و همواره موجب شک و نفاق در قلوب منافقان می‌شود. مسجد محبوب خداوند متعال، مسجد نبی ﷺ و مردان محبوب او تعالیٰ، کسانی هستند که در مسجد النبی با طهارت کامل به ذکر و عبادت خداوند متعال به سر می‌برند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل، الله جل جلاله انواع قبایح منافقان- از قبایح اعتقادی گرفته تا قبایح عملی و اخلاقی و انواع مفاسد درونی و کینه‌توزی‌ها- را ذکر فرمود و از آن‌ها پرده برداشت. اکنون به ذکر توطئه‌های سیاسی منافقان و نقشه‌هایی که برای نابودی «اسلام» و مسلمانان طرح‌ریزی کرده بودند، می‌پردازد و در کنار آن متذکر می‌شود که منافقان در طراحی نقشه‌های شوم‌شان برای تخریب وحدت مسلمانان، ناکام می‌مانند.

سبب نزول

در مدینه‌ی منوره دو نفر از کافران، جزو رؤسا و سرشناسان آن شهر شناخته می‌شدند؛ یکی، «عبدالله ابن اُبَیّ» (رییس المنافقین) و دیگری، «ابوعامر فاسق».

قابل توجه است که «عبدالله ابن ابی» هر چند به عنوان «رییس المنافقین» شناخته می‌شد اما این، بیشتر به اعتبار موقعیت ظاهری و نفوذ او در میان منافقان بود و به اعتبار علم و مکر و کینه و الحاد و عداوت با «اسلام»، «ابوعامر فاسق»، شدیدتر از او بود. «ابن اُبیّ» کوشش می‌کرد نفاقش را مخفی نگه دارد و قدرت علنی کردن آن را نداشت و برای همین در نمازها و گاه در غزوات شرکت می‌کرد، اما «ابو عامر» به صراحت و در جلوی جناب رسول‌الله ﷺ و مسلمانان کفر خویش را ابراز می‌کرد و سعی و تلاش خود را علیه «اسلام» به کار می‌بست.

«ابوعامر» در گذشته از مشرکان بود و قبل از بعثت رسول‌الله ﷺ و تشریف‌آوری ایشان ﷺ به مدینه، به زعم خود شرک را ترک کرد و در مسلک اهل کتاب وارد

شد و از جمله‌ی مسیحیان گردید و در مدینه به علت زهد و عبادت‌های فراوان، به «ابوعامر راهب» معروف شد. او مثل سایر اهل‌کتاب به این انتظار نشسته بود که وقتی پیامبر آخر الزمان آمد، در ایمان به او از همه پیشی بگیرد. اما وقتی جناب نبی اکرم ﷺ به مدینه‌ی منوره هجرت کردند، چون مقام و منزلت آن‌حضرت ﷺ و رجوع مردمان به سوی ایشان را دید، مثل سایر مسیحیان ایمان نیاورد و بلکه علناً به مخالفت با ایشان پرداخت. او حتی با رسول‌الله ﷺ به مناظره نشست و البته با پاسخ‌های متین آن‌حضرت ﷺ روبرو شد. امّا ضدیت و عناد همواره او را از قانع شدن و گام نهادن در راه هدایت باز می‌داشت و برای همین قانع نشد و در آخر گفت: «خداوندا! از ما کسی را که بر دروغ است، از دوستان و کاشانه‌اش دور گردان و در غربت تنهایی بمیران!» و پیامبر ﷺ آمین گفتند. رسول‌الله ﷺ او را «ابوعامر فاسق» نام نهاد[1] و مردم به او «ابوعامر کذّاب» هم می‌گفتند.

او از حیث کینه و بغض نسبت به آن‌حضرت ﷺ، مثل «ابوجهل» در مکه بود. به پیامبر ﷺ گفته بود: «تا زنده هستم همواره در کنار مخالفان تو که بخواهند با تو پیکار کنند، قرار می‌گیرم و با تو می‌جنگم!»[2]

او در اکثر غزوه‌ها مخصوصاً غزوه‌های «اُحد»، «احزاب»، «حُنین» و ... آشکارا و مخفیانه مشرکان را کمک می‌کرد. وقتی در غزوه‌ی «حُنین» قبیله‌ی «هوازان» دچار هزیمت گردید، او از حجاز فرار کرد و عازم شام که در آن زمان مستعمره‌ی نصرانیان (مسیحیان) بود، گردید؛ به این هدف که با حکام و استانداران آن دیار دیدار کند و به کمک آنان پادشاه روم را علیه «اسلام» تحریک نماید. وقتی می‌خواست از حجاز بیرون رود، به منافقان دستور داد در فاصله‌ی سه میلی قبا خانه‌ای بنا کنند و هرچه می‌توانند اسلحه و تجهیزات جنگی گرد آورند تا او نزد شاه روم برود و از او برای نبرد با پیامبر اسلام (ﷺ) کمک بخواهد.

۱ـ بخوانید: تفسیر بغوی: تحت همین آیه- روح المعانی: ۱۱/ ۲۸ ـ ۲۷- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۵۹.
۲ـ همان.

«ابوعامر» برای جلب رضایت و هماهنگی مخالفان «اسلام» با نقشه‌های خویش و تحریک اقوام و قبایل و ایجاد وحدت بین آنان علیه رسول‌الله ﷺ به نقاط مختلفی سفر کرد و از هیچ سعی و تلاشی دریغ نورزید. او بالاخره به روم رفت و به تحریک قیصر، پادشاه روم پرداخت که نتیجه‌ی این تحریک‌ها آن شد که رومیان به منظور مقابله و جنگ با مسلمانان، عازم «تبوک» گردیدند.

در آن جا «هرقل» هم به وی پیشنهاد کرد که در مدینه جایی پیدا کند تا برای‌شان اسلحه بفرستد و زمانی که او برای جنگ با مسلمانان به آن‌جا بیاید، موقعیت بهتری داشته باشد.

در مدینه منافقان به سرگردگی «عبدالله بن ابی» موفق شدند طبق برنامه‌ی پیشنهادی «ابوعامر» مسجدی اساس نهند و در داخل آن یک زیرزمینی نیز ایجاد کردند.

هرگاه مسلمانان در مورد آن بنا سؤال می‌کردند، می‌گفتند: «قصد داریم مسجدی بنا کنیم» و پس از پایان کار، به منظور نیک جلوه دادن نیت‌شان، پیش رسول‌الله ﷺ رفتند و از ایشان ﷺ خواستند در آن مسجد دو رکعت نماز به عنوان تبرک و تیمن بخواند! زیرا این امر موجب می‌شد مسجدشان در نزد آن‌حضرت ﷺ و مسلمانان رسمیت پیدا کند و بعد می‌توانستند با اطمینان جلسات مشورتی خود علیه مسلمانان را در آن مکان برگزار کنند.

رسول‌الله ﷺ که جز به وسیله‌ی وحی چیزی از غیب نمی‌دانستند، دعوت آنان را اجابت نمود. امّا چون این دعوت همزمان با آمادگی حرکت به «تبوک» بود، ایشان ﷺ آن را به بعد از غزوه‌ی «تبوک» موکول کرد. منافقان در غیاب رسول‌الله ﷺ و مسلمانان، مقداری اسلحه و مهمات جمع‌آوری کردند، امّا هرگز موفق به دریافت کمک‌های موعود «هرقل» نشدند و «ابوعامر فاسق» هم طبق دعایی که خود کرده بود و پیامبر ﷺ آمین گفته بود، در آن سرزمین و دور از اقارب و خویشاوندان در حالت غربت و با ذلت فراوان مُرد!

آن‌حضرت ﷺ پس از مراجعت از «تبوک» قصد داشت به وعده‌اش عمل کند، اما در مسیر راه و قبل از ورود به قبا، این آیه‌ی کریمه بر وی فرود آمد و از اهداف شوم منافقان در ساختن آن مسجد که همانا اضرار به مسلمانان بود، پرده برداشت و آن را «مسجد ضرار» نامید.

این آیه در نزدیکی‌های شب نازل شد و رسول‌الله ﷺ صبح روز بعد، «عاصم بن عدی» رضی الله عنه و چند تن دیگر از صحابه رضی الله عنهم از جمله «وحشی» رضی الله عنه (قاتل امیر حمزه رضی الله عنه) که در غزوه‌ی «تبوک» همراه بود را برای نابود کردن آن بنای شوم و به ظاهر مسجد، گسیل داشت و فرمود: قبل از رسیدن من به آن جا، کار آن را یکسره کنید! و آنان چون به آن محل رسیدند، بی‌درنگ مسجد را به آتش کشیدند و ناله و فریاد منافقان سودی نبخشید و رسول‌الله ﷺ دستور دادند از آن قسمت از زمین را مزبله‌ی محله کنند.[۱]

پیامبر ﷺ به «عاصم بن عدی» رضی الله عنه که اهل قبا و از انصار مدینه بود اجازه داد که در آن محل خانه بسازد. اما «عاصم» رضی الله عنه گفت: «یا رسول‌الله ﷺ ! من دوست ندارم در جایی که این آیات در مورد آن نازل شده، برای خود خانه درست کنم، امّا همسایه‌ام، «ثابت بن اقرم» برای ساختن خانه به یک قطعه زمین نیاز دارد؛ به او بدهید.» سرانجام این زمین به «ثابت بن اقرم» رضی الله عنه سپرده شد و او خانه‌ای در آن محل بنا نمود. حضرت «ثابت» رضی الله عنه تا وقتی که در آن خانه اقامت داشت یا زنش بچه نمی‌زایید و یا اگر بچه‌ای متولد می‌شد، زنده نمی‌ماند و به تدریج تمام اموال و دارایی‌اش هلاک گردید.

پس از حضرت «ثابت» رضی الله عنه ، این زمین ویرانه شد و مدتی بعد یک بادیه‌نشینِ دامدار در آن‌جا سکونت گزید، اما در مدتی کوتاه تمام گوسفندان و اموال او هلاک شدند و مرغان خانگی از تخم‌گذاری افتادند و بعد مردند.[۲]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۳/۱۶ الی ۱۹۵- روح المعانی: ۲۷/۱۱- ۲۶- تفسیر ابن کثیر: ۳۸۸/۲- معارف القرآن: ۴۶۰/۴ الی ۴۶۲ (ترجمه فارسی: ۳۷۸/۶ الی ۳۸۰)- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۶۰ ـ ۳۵۹- و ... .
۲ـ معارف القرآن: ۴۶۲/۴ (ترجمه فارسی: ۳۸۰/۶)- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۶۰.

این بدان علت بود که آن قطعه از زمین، محل قهر و غضب خداوندﷻ قرار گرفته بود. و در حدیث نیز تأیید شده که در مکان هم شومی وجود دارد.[۱]

مورّخان گفته‌اند: در طول تاریخ اسلام، هیچ انسانی تاب زیستن در این محل را نداشته و هیچ درختی در آن نقطه نروییده و حتی کبوتران و سایر پرندگان هم در آن تخم ننهاده‌اند. از آن زمان تا حالا این قطعه از زمین به شکل یک ویرانه و متروک مانده و تا قیامت چنین خواهد ماند.[۲]

خلیل‌هایی از بتخانه‌ی کفر و نفاق!

به قدرت و خواست خداوند متعال، فرزند این دو دشمن بزرگ «اسلام»، مؤمن و صحابی نبیﷺ گردیدند.

پسر «ابو عامر فاسق»، «حنظله»رضی الله عنه بود؛ کسی که در غزوه‌ی «اُحد» شهید شد و چون فرشتگان او را غسل دادند، به «غسیل الملائکه» معروف گردید و این فضیلت جزیی، منحصر به فرد وی گردید؛ فضیلتی که حتی انبیا علیهم السلام را هم شامل نمی‌شود؛ چون از پیامبران علیهم السلام گرفته تا افراد امت، فرشتگان جنازه‌ی کسی دیگر جز آن صحابی رضی الله عنه را غسل نداده‌اند.

پسر رییس المنافقین، حضرت «عبدالله بن عبدالله»رضی الله عنه بود که از اصحاب جلیل‌القدر و جان‌نثار رسول‌اللهﷺ به شمار می‌رفت.

به قول شاعر:

که آرد خلیلی ز بتخانه‌ای کند آشنایی ز بیگانه‌ای

۱ـ رسول‌اللهﷺ فرمودند: «الشُّؤْمُ فِي الْمَرْأَةِ وَالدَّارِ وَالْفَرَسِ.» (به روایت بخاری در صحیح از ابن عمر و سهل بن سعد رضی الله عنهم: النکاح/ باب۱۸، ش۵۰۹۳ الیٰ ۵۰۹۵- و مسلم در صحیح: السلام/ باب۳۴ «الطیرة والفأل وما یکون فیه من الشؤم»، ش۱۱۵ الیٰ ۱۲۰ (۲۲۲۵ الی ۲۲۲۷)- و ابن ماجه در سنن: النکاح/ باب۵۵ «مَا يَكُونُ فِيهِ الْيُمْنُ وَالشُّؤْمُ»، ش۱۹۹۳ الیٰ ۱۹۹۵- و مالك در مؤطا: الاستئذان/ باب۸، ش۲۸۰۹ (۲۷۸۶)- و احمد در مسند: ش۲۲۸۸۷- و ... .)

۲ـ معارف القرآن: ۴۶۲/۴ (ترجمه فارسی: ۳۸۰/۶).

و این دو صحابی بزرگوار، به مصداق این شعر، «خلیل»هایی از «بتخانه‌ی» شرک و نفاق بودند.

تفسیر و تبیین

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا ... (۱۰۷)

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ... ـ «اِتخاذ» در این محل به معنای «ساختن» و «بنا کردن» است. یعنی: و کسانی که ساختمانی به عنوان «مسجد» بنا کردند.

کلماتِ ﴿ضِرَارًا﴾، ﴿كُفْرًا﴾، ﴿تَفْرِيقًا﴾ و ﴿إِرْصَادًا﴾ ، صفت برای ﴿مَسْجِدًا﴾ هستند و منصوب بودن آن‌ها بنابر مفعول له بودن است؛یعنی منافقان این مسجد را برای این چهار هدف ساخته بودند:

۱- ﴿ضِرَارًا﴾: به مسلمان ضرر برسانند.

۲- ﴿كُفْرًا﴾: در آن، به تقویت کفر نفاق بپردازند تا کسی از فعالیت‌های‌شان مطلع نگردد و کفرشان مثل گذشته مضمَر بماند.

۳- ﴿تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾: خواستند میان مسلمانان تفرقه ایجاد کنند؛ با این بهانه که مسجد جدید را برای ضعیفان و افرادی که از مسجد قبا دور هستند، ساخته‌اند تا اگر آن جا به جماعت نماز نرسند، در این مسجد بتوانند نمازشان را با جماعت بخوانند، و بدین‌ترتیب کوشیدند وحدت کلمه‌ی مسلمانان را از میان بردارند.

۴- ﴿وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾: و تا برای «ابوعامر فاسق»- وقتی که همراه با سپاه تدارک‌دیده‌اش از روم برگردد- کمین‌گاه و سنگری باشد و او از این محل با استفاده از تسلیحات جمع‌آوری‌شده در آن، بتواند محمد(ﷺ) و یارانش را از مدینه بیرون راند.

﴿ضِرَارًا﴾ مصدر به معنی «مُضِرّاً» («مضارةً للمؤمنين»). یعنی آنان این ساختمان را به عنوان مسجد ساخته‌اند؛ حال آن که «اسلام» و مسلمانان از وجود آن متضرّر می‌شوند.[1]

«ضرر» و «ضرار» هر دو از یک ماده و در زبان عربی به معنای «ضرر رساندن به دیگران» هستند. اما برخی به تفاوت معنوی این دو کلمه قایل‌اند و می گویند: «ضرر»، به ایجاد آن نوع خسارت برای یک فرد یا عده‌ای گفته می‌شود که سودی برای ضرررساننده دربرداشته باشد و «ضرار» به معنی رساندن خسارت به یک شخص یا عده‌ای است که حاوی هیچ گونه نفعی برای ضرررساننده نباشد.[2] و علت این که فقها حدیثِ «لاضرر و لاضرار»[3] را یکی از اصول فقه دانسته‌اند، همین تفاوت معنوی دو کلمه را در آن ملحوظ و مد نظر داشته‌اند.[4]

در «قرآن کریم»، «مسجد ضرار» هم بدان علت به این نام موصوف گردیده که علاوه بر مضرّ بودن همه جانبه‌ی آن برای مسلمانان، متضمّن هیچ گونه نفعی برای خود منافقان نبود.

وَإِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَه ... ـ ﴿إِرْصَاد﴾ و «مِرصاد»، مشتق از «رصد» و به معنای «انتظار» است. «مرصاد» یعنی «سنگر» و «کمین گاه»؛ محلی که شخص در آن به انتظار دشمن می‌نشیند، است و به همین معنا در مورد جهنم آمده: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ۝ لِّلطَّٰغِينَ مَـَٔابًا﴾ [نبأ: ۲۱ و۲۲]. یعنی جهنم برای سرکشان در کمین نشسته و منتظرشان است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۳/۱۶- روح المعانی: ۲۶/۱۱.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۲۵۴/۸- معارف القرآن: ۴/ ۴۶۳.
۳ـ به روایت ابن ماجه در سنن از عباده بن صامت رضی الله عنه: کتاب الأحکام/ باب۱۷ «من بنی فی حقّه ما یضر بجاره»، ش۲۳۴۰ الیٰ ۲۳۴۲- و حاکم در مستدرک: ۵۸/۲ (بیوع/ ش۲۳۴۵ و ذهبی هم به شرط «مسلم» گفته است)- و امام مالک در مؤطا از یحیی مازنی رضی الله عنه: الأقضیه/ باب۲۶ «القضاء فی المرفق»، ش۳۱(۱۴۲۹)- و امام شافعی در مسند: ش۱۰۹۶(و با ترتیب سندی: ش۵۷۵)- و امام احمد در مسند: ش۲۸۶۷ و ۲۲۸۳۰- و دار قطنی در سنن: ۷۷/۳ ش۲۸۸- و ... .
۴ـ تفسیر قرطبی: ۲۵۴/۸- معارف القرآن: ۴/ ۴۶۳.

منظور از ﴿مَنْ حَارَبَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ﴾ (کسی که درصدد محاربه با خدا ﷻ و رسولش است)، «ابوعامر فاسق» است[1] که دشمن خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ بود.

وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ... ـ می‌فرماید: حتماً آنان سوگند یاد می‌کنند که اراده‌ی‌شان از بنای این مسجد، جز خیر و نیکی نبوده است؛ در حالی که خداوند متعال به دروغ‌گویی آنان گواهی و به تخریب و از بین بردن مسجدشان دستور می‌دهد.

لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا... (۱۰۸)

لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا! ـ به پیامبرش دستور می‌دهد که در آن مسجد نرود.

﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا﴾، یعنی: «لاتقم قیامَ الصّلاة»: ابداً به منظور گذاردن نماز در آن مسجد مَایست. (و حتی غیر از نماز برای قصد دیگری هم در آن مَایست و اصلاً قدم مبارک تو در آن جای منحوس نیفتد.)

لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ... ـ و تذکر می‌دهد: یقیناً مسجدی که از روز اول ساخت- یا از اولین روزی که تو وارد آن شده‌ای- پایه‌اش بر اساس تقوا ریخته شده، شایسته‌تر است که در آن بایستی و نماز بخوانی.

در این عبارت، ﴿لَّمَسْجِدٌ﴾، مبتدا و جمله‌ی کریمه‌ی ﴿أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ﴾، خبر آن است و ضمیر ﴿فِيهِ﴾ به ﴿مسجدٌ﴾ برمی‌گردد. در این جا نیز «قیام»، کنایه از نماز خواندن است؛ ایستادن برای نماز.

در جمله‌ی قبل رسول خویش را از نماز خواندن در «مسجد ضرار» منع فرمود و در این قسمت از آیه، نماز خواندن او را در مسجدی احقّ قرار می‌دهد که پایه‌ی آن بر اساس تقوا ریخته شده است.

آیا وصف مذکور در این آیه، مربوط به «مسجد قبا» است یا «مسجد نبوی» در مدینه- عَلَىٰ بَانِيْهِمَا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ- ؟

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۱۲۹، ش۱۰۸۰۲ و ۱۰۸۰۳- تفسیر طبری: ۶/ ۴۷۱، ش۱۷۲۰۲ الیٰ ۱۷۲۰۷.

جمهور علما قایل‌اند که منظور از این مسجد که درباره‌اش می‌فرماید: ﴿أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ﴾، «مسجد قبا» است.

در این میان، گروهی قایل‌اند که منظور، «مسجد نبوی» است؛ چون در حدیث آمده است که صحابه رضی‌الله‌عنهم از خود رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم در مورد مصداق این وصف پرسیدند و ایشان علیه‌السلام در جواب فرمود:

«آن، همین مسجد من است و در آن خیر کثیر وجود دارد.»[1]

حضرت علامه کشمیری رحمه‌الله می‌فرماید که این جواب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم، بر مبنای علت موجبه بود. یعنی با این جواب متوجه فرمود که وقتی «مسجد قبا» که درجه‌اش از «مسجد النبی» کمتر است، دارای این فضیلت است، پس «مسجد النبی» که به مراتب از آن برتر و افضل است، در این فضیلت و مقام هم با «مسجد قبا»، مشترک و حتی از آن، بالاتر است. به عبارت دیگر: تذکر دادند که این حکم و فضیلت، برای «مسجد نبوی» هست.

به اعتبار سبب نزول و سیاق و سباق آیه، این وصف- چنان که جمهور گفته‌اند- مربوط به «مسجد قبا» است و به همین دلیل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم هر هفته بدان‌جا می‌رفتند و نماز می‌خواندند. اما به اعتبار عمومیت این وصف، «مسجد نبوی» و حتی هر مسجد دیگری که اساس آن بر تقوا و اخلاص نهاده شده باشد، نماز و عبادت در آن بهتر و

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از ابوسعید رضی‌الله‌عنه: الحج/ باب۹۶، ش۵۱۴ (۱۳۹۸)- و ترمذی در سنن: تفسیر/ سورة التوبة، ش۳۰۹۹- و احمد در مسند: ش۱۱۸۸۲= ۱۱۸۶۴= ۱۱۸۸۶- و حاکم در مستدرک: مناسک/ ش۱۷۹۱ و مثل آن: تفسیر/ ش۳۲۸۴ و ۳۲۸۶- و طبری در تفسیر: ۶/ ۴۷۵، ش۱۷۲۳۶ و ۱۷۲۳۸ و مثل آن: ش۱۷۲۳۲ الیٰ ۱۷۲۳۵- و نسایی در سنن مجتبیٰ: مساجد/ باب۸ ش۶۹۷ و در سنن کبریٰ: مساجد/ باب۲۳۱ «الْمَسْجِدُ الَّذِى أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى»، ش۷۷۸ و تفسیر/ سورة التوبة، باب۱۲، ش۱۱۱۶۴- و ابن‌ابی شیبه در مصنف: صلاة/ باب۶۶۱، ش۷۶۰۱- و ابن ابی حاتم در تفسیر موقوفاً از ابوسعید خدری رضی‌الله‌عنه: ۵/ ۱۳۰، ش۱۰۸۰۷- و ... . (الفاظ متن، ترجمه‌ی روایت امام احمد و ابن ابی‌شیبه و حاکم است).

شایسته‌تر از نماز در مسجدی است که به نیت تظاهر یا هدف فاسد دیگری ساخته شده باشد.[1]

منظور از ﴿أَوَّلِ يَوۡمٍ﴾، اولین روزی است که رسول‌الله ﷺ به مدینه و قبا آمدند یا اولین روز به اعتبار مساجد دیگر.

فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ ـ مرجع ضمیر ﴿فِيهِ﴾، ﴿مَسۡجِدٌ﴾ است؛ یعنی «در آن مسجد» مردانی نماز می‌خوانند که دوست دارند در پاکیزگی مبالغه کنند.

برخی «فی» را در این جا به معنای «عند» تفسیر کرده‌اند؛ یعنی «در کنار این مسجد»، افراد مؤمنی وجود دارند که ... .

این یکی دیگر از فضایل «مسجد قبا» است؛ یعنی مسجدی است که دارای چنین نمازگذارانی می‌باشد. وجه فضیلت ظاهر است؛ وجود افراد مخلص و علمای ربانی و اشخاص نیکوکار و عبادت‌گذار در مساجد بر فضیلت آن‌ها می‌افزاید و بر مساجد دیگری که فاقد چنین نمازگذارانی باشد، فوقیت می‌بخشد.

روایت شده است: وقتی این آیه‌ی مبارکه نازل گردید، رسول‌الله ﷺ به قبا تشریف برد و از نمازگذاران «مسجد قبا» پرسید: «**طریق پاکی شما چگونه است که خداوند متعال شما را به آن در قرآن وصف کرده است؟**» گفتند: «ما برای نماز وضو می‌گیریم و از جنابت، غسل می‌کنیم.» آن‌حضرت ﷺ فرمود: «**آیا غیر از این، نوع دیگری از پاکیزگی هم دارید؟**»

۱ـ تفسیر بیضاوی- تفسیر کبیر: ۱۹۵/۱۶- روح المعانی: ۱۱/ ۲۹ الیٰ۳۱- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۶۱- معارف القرآن: ۴۶۴/۴.

سؤال: از لفظ «اَحَقّ» که به معنی «شایسته‌تر و بهتر» است، معلوم می‌شود که نماز در «مسجد ضرار» هم جایز بود؛ در حالی‌که حقیقتاً این‌طور نیست. پس وجه به کار رفتن صیغه و لفظ «اَحَقّ» چیست؟

جواب: علامه آلوسی رحمه‌الله فرموده است: «این لفظ، به فرض و تقدیر صحّت نماز به‌کار رفته است. یا چون در زعم آنان نماز خواندن در آن مسجد جایز بود، برای تفهیم آنان چنین فرمود. و نیز گفته شده که «اَحَقّ» در این‌جا به معنی «حقیق» [فرض و لازم] است.» (روح المعانی: ۲۹/۱۱).

گفتند: «چیز خاص دیگری نیست؛ مگر این‌که پس از قضای حاجت، دوست داریم [علاوه بر استفاده از کلوخ،] باآب هم استنجا بگیریم.» آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«همین امر است[که موجب پسند الله تعالیٰ واقع گردیده]؛ پس به آن چنگ زنید و ترکش مکنید.»[1]

برای درک دقیق این مطلب، به مسأله‌ی فقهی ذیل توجه کنید!

مسأله: چنان‌چه مدفوع انسان از مخرج تجاوز نکند و موجب آلودگی نشود، استنجا با یک تکه سنگ یا کلوخ کافی است و نیازی به شستن محل با آب نیست. در زمان‌های قدیم که مردم معمولاً تغذیه‌شان کم بود، حداکثر تا سه روز نیازی به رفع حاجت پیدا نمی‌کردند و بدین‌جهت شکم خشک می‌ماند و چون غذای مختصری هم که خورده می‌شد، اغلب از نوع سفت بود، فضله هم سفت و سخت مثل پشکل گوسفند می‌گردید و به هنگام خروج، موجب آلودگی نمی‌شد و در نتیجه با اکتفا به سنگ یا کلوخ، پاکی حاصل می‌گردید و نیازی به استفاده از آب نبود و از طرف دیگر، خود مدینه هم شهری کم‌آب بود.

با وجود این مورد، برای مردم آن شهر در آن زمان برای استنجا نیازی به آب نبود، ولی فطرت پاک اهالی قبا موجب گردیده بود که جهت حصول پاکیزگی بیشتر علاوه بر سنگ یا کلوخ، از آب هم استفاده نمایند.

توصیف و تمجید این گروه در «قرآن» سبب شد که سایر مسلمانان نیز از آنان تأسی کنند و همان‌گونه عمل نمایند.

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابوایوب و جابر و انس رضی الله عنهم: ۱۳۰/۲، ش۱۰۸۱۱– و ابن منذر در اوسط: آداب الوضوء/ باب۱۷، ش۳۰۹. حدیث به همین معنا با الفاظ دیگری هم روایت شده است. ن.ك: تفسیر طبری: ۴۷۸/۶– ۴۷۶، ش۱۷۲۳۹ الی ۱۷۲۵۷– مسند امام احمد: ش ۱۵۵۲۴– صحیح ابن خزیمه: الوضوء/ باب۶۵ «ذکر ثناء الله عزوجل علی المتطهّرین بالماء»، ش۸۳– معجم کبیر طبرانی: ش۱۴۸– معرفة الصحابة: ش۵۳۱ و ۶۷۰ و ۴۷۵۴– مسند بزار– ... . ایضاً بخوانید: تفسیر ابن کثیر: ۳۹۰/۲– ۳۸۹ – الدر المنثور– تفسیر مظهری: ۳/ ۳۶۲ ـ ۳۶۱. (الفاظ متن، ترجمه‌ی روایت ابن ابی‌حاتم و ابن منذر است).

شایان ذکر است که شماری از مفسّران معنای ﴿أَن يَتَطَهَّرُواْ﴾ را طهارت قلب از معاصی و رزایل اخلاقی نیز دانسته‌اند. به هرحال پاکی ظاهری نیز با پاکی باطنی همراه است.[۱]

چون بیاری طهارت ظاهر   باطن تو نیز حق کند طاهر

وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ ـ و خداوند متعال پاک‌شوندگان را دوست می‌دارد.

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَـٰنَهُۥ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ ٱللَّهِ ... (۱۰۹)

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَه عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللهِ ... ـ فاعل ﴿أَسَّسَ﴾، رسول خدا ﷺ و مسلمانانی هستند که در ساخت «مسجد قبا» شریک بودند.

﴿شَفَا﴾، به معنی «کناره» است. رفع شدن مرض را بدین دلیل «شفا» می‌گویند که بیمار در پایان و آخرین زمان بیماری خویش می‌رسد و کنار سلامت قرار می‌گیرد. در عربی به دو لب نیز «شفَتَين» می‌گویند؛ چون نزدیک و کنار دهان قرار دارند.

﴿جُرُف﴾، در عربی به اطراف و جوانب لرزان و فرسوده‌ی رودخانه‌ای گفته می‌شود که به مرور زمان یا در اثر سیل و فرسایش زیر آن خالی و فاقد اساس گردیده و از پشت هم ترک برداشته و به صورت پرتگاهی درآمده است. یا عبارت از تل خاکی است که بر اثر جریان سیل و انحراف آب رودخانه در یک گوشه‌ی آن، جمع شده و بنابه قلت استمساک و عدم استحکام در شرف سقوط قرار دارد.

﴿هَارٍ﴾، صفتِ ﴿جُرُفٍ﴾ است؛ یعنی آن‌چه در شرف سقوط است.[۲]

خداوند متعال در این آیه با تقابل نیّات مؤسّسان «مسجد قبا» - یا «مسجد نبوی» علی بانیهما الصّلوة والسّلام- و «مسجد ضرار»، به نفی تساوی و اثبات تفاوت میان آن دو مسجد

۱ـ روح المعانی: ۳۱/۱۱- تفسیر مظهری: ۳۶۱/۳.

۲ـ روح المعانی: ۳۲/۱۱- تفسیر قرطبی: ۲۶۴/۸- تفسیر کبیر: ۱۹۷/۱۶- والمفردات فی غریب القرآن: ۹۱ و ۲۶۴.

می‌پردازد و بدین ترتیب این قول منافقان که گفته بودند: «مسجد ما همانند مسجد قبا است» را رد و بهتر بودن «مسجد قبا» یا «مسجد نبوی» علیٰ بَانیهِمَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلَام را از «مسجد ضرار» ثابت می‌فرماید؛ با این بیان گویا و جالب که:

آیا کسی که عمارتش را بر اساس تقوا و رضای الهی قرار داده، مسجدش بهتر است یا کسی که عمارتش را بر کناره‌ی پرتگاهی که در شرف سقوط در جهنم است، بنا نهاده؟!

ظاهر است که «مسجد ضرار» که اساس آن بر کفر به خداوند متعال و ضرر رساندن به بندگان مخلص اوتعالی نهاده شده، فاقد هرگونه ارزشی است، چه رسد به بهتر بودن آن.

فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ ـ مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، ﴿مَّنْ﴾ است. یعنی این بنا- «مسجد ضرار»- که به صورت پرتگاهی در شرف سقوط بود، همراه با مؤسّس خود در جهنم سقوط کرد.

باز در مورد این «سقوط در جهنم» برخی از مفسران قایل‌اند که حقیقتاً صورت نگرفت، بلکه این یک استعاره‌ی تمثیلی است و «سقوط» به معنای مجازی خود است. یعنی این بنا سبب جهنمی بودن مؤسسانش گردید؛ چون در بنای آن اهداف فاسدی را دنبال کرده بودند. اما برخی دیگر از مفسران قایل‌اند که «مسجد ضرار» پس از آن که طعمه‌ی آتش مأموران رسول‌الله ﷺ قرار گرفت، حقیقتاً در آتش جهنم افتاد.(۱)

وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ـ و خداوند متعال هدایت نمی‌کند ظالمان را.

لَا يَزَالُ بُنْيَـٰنُهُمُ ٱلَّذِى بَنَوْاْ رِيبَةً فِى قُلُوبِهِمْ... (۱۱۰)

لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ ـ ﴿رِيبَةً﴾ به معنای شک و شبهه است. حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه این لفظ را در مورد «ربا» در یکی از خطبه‌هایش چنین به

۱ـ تفسیر قرطبی: ۲۶۵/۸- البحر المحیط: ۱۰۰/۵- روح المعانی: ۳۳/۱۱ ـ ۳۲.

کار برد: «... دعوا الرّبا والرّيبة!»[1] (هم ربا و هم چیزی که در آن کوچک‌ترین شبهه‌ی ربا باشد، را ترک نمایید!)

معنی جمله‌ی کریمه این است: بنایی که منافقان ساخته بودند و تخریب گردید، برای همیشه در دل‌های آنان به منزله‌ی شکی قرار گرفت و موجب تاریکی دل‌های‌شان شد.[2] عادتاً وقتی کسی مشکوک می‌شود، دور کردن این شک و وسوسه از قلب‌اش خیلی مشکل خواهد بود.

إِلَّآ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمۡ ـ یعنی این شک و ریب که در اثر حادثه‌ی «مسجد ضرار» در قلوب منافقان پیدا شده، از قلوب‌شان خارج نمی‌شود؛ مگر آن‌که- فرضاً- کشته شوند و قلوب‌شان تکه پاره شود، یا خود بمیرند و در قبر قلوب‌شان پاره و از ابدان‌شان جدا گردد! آن‌گاه خواهد بود که با روشن‌شدن حقیقت امر، این «ریب» از قلوب‌شان خارج می‌شود.

یعنی شکی که در نتیجه‌ی تخریب «مسجد ضرار»، نسبت به الله‌ﷻ و «اسلام» و «قرآن» و پیامبرﷺ در قلوب منافقان پیدا شده، گویا مهری است بر دل‌های مشکوک آنان. و بنابراین آنان این شک را به همراه خود به جهنم می‌برند.

۱ـ به روایت ابن ماجه در سنن با الفاظ «إن آخر ما نزلت آية الربا وإن رسول اللهﷺ قُبض ولم يفسرها لنا؛ فدعوا الربا والريبة»: کتاب التجارات/ باب۵۸ «التغليظ في الربا»، ش۲۲۷۶- و احمد در مسند: ۲۷۱/۱، ش۲۴۶ و ص۳۱۲، ش۳۵۰- و طبری در تفسیر: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی ربا- و بیهقی در دلائل النبوّة: جماع أبواب كيفية نزول الوحي/ باب «آخر سورة نزلت وآخر آية نزلت»- و عبدالباقی در معجم الصحابة رضی‌الله‌عنهم: ش۷۳۱- و مشابه آن به روایت ابن ابی شیبة در مصنف: البيوع والأقضية/ باب۲۵۵ «آكل الربا و ما جاء فيه»، ش۲۲۴۴۱.

۲ـ مفسران در توضیح این مطلب چند توجیه آورده‌اند: (۱) منافقان از بنای مسجد خودشان بسیار خوشحال شده بودند و وقتی تخریبش را مشاهده کردند، بغض و شک‌شان نسبت به نبوت رسول‌الله ﷺ افزایش یافت. (۲) آنان این دستور رسول‌اللهﷺ را مبنی بر حسادت پنداشتند، لذا امنیتی که در گذشته از آن حضرتﷺ داشتند، مرتفع شد و از آن به بعد در تمام اوقات و حالات از آن‌حضرت ﷺ در ترس و اضطراب بودند و می‌ترسیدند که دیگر مثل گذشته آنان را به حال خود رها نمی‌کند و شاید هم دستور قتل و مصادره‌ی اموال‌شان را دهد. (۳) آنان ساخت مسجدشان را کار خوبی دانسته بودند، ولی وقتی دستور تخریب آن صادر گردید، به شک افتادند که سبب این دستور چه بود؟ بعضی توجیه اول و بعضی توجیه دوم را مرجّح گفته‌اند؛ والله اعلم! (ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹۸/۱۶ـ ۱۹۷- روح المعانی: ۳۴/۱۱ ـ ۳۳).

وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ـ خداوند متعال به تمام اشیا، ﴿عَلِيمٌ﴾ و در تمام افعال خویش، ﴿حَكِيمٌ﴾ است و بنابراین، در حق منافقان، طبق حالات‌شان و با حکمت حکم می‌کند.

علوم و معارف

▣ اولین مسجد در «اسلام»

در تاریخ «اسلام»، «مسجد قبا»، اولین مسجدی است که نبی مکرّم اسلام ﷺ با دستان مبارک خویش آن را بنیان نهاد؛ چون تا زمانی که آن‌حضرت ﷺ در مکه‌ی مکرمه بود، کفار به ایشان ﷺ و مسلمانان همراهش حتی اجازه‌ی نماز خواندن هم نمی‌دادند تا چه رسد به ساخت مسجد. وقتی ایشان ﷺ به مدینه‌ی منوره هجرت کردند، اولین جایی که در آن اجلال نزول فرمودند، محله‌ی «قبا» بود که در آن زمان از خود شهر جدا و تقریباً به فاصله‌ی دو میل و نزد بعضی یک و نیم میل در حومه‌ی آن قرار داشت. (و اکنون به شهر وصل است.) ایشان ﷺ چهارده روز در «قبا» ماندند و مهمان اهل قبا شدند. در همین زمان بود که ایشان ﷺ اولین مسجد «اسلام» را در آن‌جا بنیان نهادند. زمینِ مورد نیاز را حضرت «کلثوم بن هدم» رضی الله عنه که از بزرگان آن محل بود، تقدیم نمود و بقیه‌ی مسلمانان همه در ساختن مسجد کمک نمودند و آن‌حضرت ﷺ شخصاً نیز در بنای آن شرکت داشت. در ایامی که رسول‌الله ﷺ در «قبا» به سر می‌بردند، نمازهای‌شان را در همان مسجد می‌خواندند و مسجد مزبور از این حیث، دارای فضلیت ممتازی می‌باشد.

پس از آن که رسول‌الله ﷺ به مدینه رفتند، باز هم این دلبستگی به «مسجد قبا» در ایشان ﷺ وجود داشت و طبق روایات صحیح، آن‌حضرت ﷺ هر هفته روزهای شنبه به «قبا» می‌رفتند و در آن مسجد دو رکعت نماز می‌خواندند و برمی‌گشتند.(۱)

۱ـ صحیح بخاری به روایت از ابن عمر رضی الله عنهما: کتاب فضل الصلوٰة فی مسجد مکة والمدینة/ باب۲، ش۱۱۹۱ و باب۳، ش ۱۱۹۳ و باب۴، ش ۱۱۹۴– صحیح مسلم: مساجد/ باب۹۷، ش۵۱۵ الیٰ ۵۲۲ (۱۳۹۹)– تفسیر بغوی: تحت همین آیه– شرح السنّة: الصلوٰة/ باب «مسجد قباء»، ش۴۵۷ و ۴۵۸–

پس به اعتبار رسمی، «مسجد قبا»، اولین مسجد «اسلام» است؛ گرچه پیش از آن کسان دیگری هم مساجدی درست کرده بودند؛ مانند «ابوبکر صدّیق» رضی‌الله‌عنه که در مکه‌ی مکرمه قبل از هجرت در خانه‌اش مسجدی برای خود بنا کرد و وقتی در آن به نماز و تلاوت «قرآن» می‌پرداخت، اطفال مشرکان در اطرافش جمع می‌شدند.

در روایتی آمده که حضرت «بلال» رضی‌الله‌عنه هم در مکه‌ی مکرمه در بالای کوهی مسجدی ساخته بود و بعضی گفته‌اند که اولین مسجد همان بود. اما آن چه او درست کرده بود، در حقیقت نه مسجد که یک گوشه‌ی خلوت بود که ما در بلوچی به چنین جاهای صاف و هموارشده‌ای، «کُنْک» می‌گوییم. حضرت «بلال» رضی‌الله‌عنه در زمان مکی، هر از چند گاه برای ذکر و نماز تهجد بدان‌جا می‌رفت.

پس، به اعتبار کلی، نخستین مسجد در «اسلام»، مسجد حضرت «ابوبکر صدیق» رضی‌الله‌عنه است. این مسجد، تا زمانی که ما برای نخستین بار به حرمین رفته بودیم، هنوز وجود داشت و حتی همان تحته سنگی که با آن‌حضرت علیه‌السلام تکلّم کرده بود و بعد به دستور ایشان علیه‌السلام در مسجد «ابوبکر» رضی‌الله‌عنه نهاده شده بود و خود وقت دیدار با آن جناب رضی‌الله‌عنه به آن تکیه می‌کرد، برقرار بود. این مورد هرچند به اعتبار تاریخی موثق نبود، اما طوری که عموماً شایع بود، همان سنگ بود و در زمان ترکان داخل مسجد و بر روی دیوار نصب شده بود. اکنون که حرم مکی وسعت پیدا کرده، «مسجد ابوبکر» رضی‌الله‌عنه هم در داخل حرم قرار گرفته و جزو حرم شده است.

در هر حال- چنان که گفتیم- به اعتبار رسمی، «مسجد قبا»، اولین مسجد «اسلام» است؛ چون جناب نبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم خود آن را بنیان‌گذاری کرد.

▣ فضیلت نماز در «مسجد قبا»

پیرامون فضیلت «مسجد قبا» در حدیث آمده است:

سنن کبرای بیهقی: حج/ باب ۳۵۴ «إتیان مسجد قباء والصلاة فیه»، ش۱۰۰۷۴- شعب الایمان بیهقی: مناسک/ باب۵، ش۳۸۸۹- و ... .

«صلوٰةٌ فی مسجد قباء، کعمرةٍ.»[1] (یک نماز [دو رکعت] در مسجد قبا، ثواب یک عمره را دارد.)

این روایت، صحیح است. بنابراین، اگر کسی روزی بیست مرتبه در این مسجد وارد شود و هر بار دو رکعت نماز بخواند، ثواب بیست عمره به وی می‌رسد و اگر روزی پنجاه مرتبه در آن داخل شود و هر بار دو رکعت نماز ادا کند، ثواب پنجاه عمره برایش ثبت می‌شود!

حُجّاج به طمع و توقع همین ثواب بزرگ، در مسجد قبا نماز می‌خوانند و بعضی تا زمانی که در مدینه هستند، هر شنبه بدان‌جا می‌روند.

▣ «ضرار»، وصف کدام نوع مساجد است؟

هر مسجدی که در بنای آن چهار هدف دنبال شود، «مسجد ضرار» گفته می‌شود:

الف) ضرر رساندن به مسلمانان.

ب) ایجاد تفرقه در صفوف مسلمانان (جدا از هم نماز بخوانند).

ج) سنگر و جای پناهی باشد برای مفسدان و گمراهان در طراحی نقشه‌های گمراه کننده در جامعه‌ی اسلامی.

د) و خصیصه‌ی چهارم چنین مسجدی آن است که بانی‌اش یک شخص کافر باشد؛ چه وجود مسجدی با شرایط یادشده‌ی فوق زمانی تحقق پیدا می‌کند که بانی آن، نامسلمان باشد.

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از اسید بن ظُهیر انصاری رضی الله عنه: ابواب الصلوة/ باب۲۴۲ «ماجاء فی الصلوة فی مسجد قباء»، ش۳۲۴، و گفته: «حدیث اسید حدیث حسنٌ غریبٌ»- و ابن ماجه در سنن: کتاب اقامة الصلوة والسنة فیها/ باب۱۹۷، ش۱۴۱۱ و ۱۴۱۲- و حاکم در مستدرک: ۴۸۷/۱، کتاب المناسک، ش۱۷۹۲- و ابویعلی در مسند: ش۷۱۷۲- و بیهقی در سنن کبری: حج/ باب۳۵۴ «إِتْيَانِ مَسْجِدِ قُبَاءٍ»، ش۱۰۵۹۴- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: الصلوة/ باب۷۰۳ «فی الصلاة فِی مَسْجِدِ قُبَاءٍ»، ش۷۶۱۰ و فضائل/ باب۷۶ «فِی مسجدِ قباء»، ش۳۳۱۹۱- وطبرانی در معجم کبیر- و بغوی در شرح السنة: صلوة/ باب مسجد قبا، ش۴۵۹- و ... .

با توجه به صفات و اهداف یاد شده برای «مساجد ضرار» باید گفت: مساجدی که توسط مسلمانان از روی ضدیت و اختلاف فیما بین بنا می‌شود، نمی‌توان آن‌ها را «مسجد ضرار» نامید؛ زیرا قصد و هدف بانیان آن‌ها ایجاد تفرقه در صفوف مؤمنان و مهم‌تر از آن، محاربه با خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ نیست. پس نماز خواندن در این‌گونه مساجد جایز و بلامانع است؛ هرچند که این‌گونه مساجد چون بر اساس تقوای مطلوب احداث نشده‌اند و جنبه‌ی زیان دارند، «شبه مساجد ضرار» هستند و بانیان آن از پاداش معنوی بهره‌ای ندارند. ولی با این همه یاد کردن آن‌ها به وصف «ضرار» درست نیست و انهدام و به آتش‌کشیدن‌شان هم هرگز جایز نیست.

حقیقتاً «مسجد ضرار» فقط همان یکی بود که «قرآن» درباره‌اش حکم نازل فرموده است و بس و از آن به بعد هیچ یکی از مساجد مسلمانان به نام «مسجد ضرار» یاد نمی‌شود.

قابل ذکر است که اگر حکومت اسلامی پس از تحقیق کامل کشف کرد که مسجدی در اساس، تظاهری و دشمنانه و کاملاً برای جامعه‌ی اسلامی مضرّ و یا باعث تفرقه است، به منظور جلوگیری از تفرقه بین مسلمانان می‌تواند و شرعاً حق دارد که از ساخت و ساز آن جلوگیری به عمل بیاورد. در زمان خلافت حضرت فاروق رضی‌الله‌عنه این دستور اجرا می‌شد و در کنار یک مسجد از بنای مسجدی دیگری که به سبب آن جماعت مسجد اول کاهش می‌یافت، جلوگیری به عمل می‌آمد.

▣ چند مسأله‌ی مستنبط

۱- محرّک و عامل هر عمل نیک یا بد- هردو- در پاداش یا سزا با هم شریک هستند. به عبارت دیگر: همان‌طور که به محرک کار خیر به مقدار اجر و پاداش تمام عاملان آن کار اجر و مزد می‌رسد، به محرک کار بد نیز به مقدار سزای تمام عاملان آن، سزا می‌رسد.

۲- سوگند افراد کافر و منافق نباید قبول شود: ﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾ [توبه: ۱۰۷].

۳- هر مسجدی که نه بر اساس تقوا و خداترسی و خداپرستی، که بر مبنای نفاق و ضرار بنا شده باشد، اقامه‌ی نماز و شرکت در آن مکروه و ناجایز است.

۴- مسجدی که بانی‌اش مخلص‌تر بوده، نماز در آن ثواب بیشتری دارد.

۵- هر مسجد و عبادت‌گاه و سایر امکنه‌ی خیر مثل مدرسه و خانقاه و مسافرخانه که بانی آن مخلص بوده، تا دیر می‌ماند و تعطیل نمی‌گردد و همیشه در حال ترقی خواهد بود.

۶- در بناهای خیر مثل مساجد، مدارس و ... بهتر این است که سنگ بنیاد آن را فردی صالح و نیک بگذارد و اگر مسجد باشد، نخستین نماز را در آن فردی صالح و عالم و عابد بگذارد. «وللارض من کأس الکرام نصیبٌ.»[۱]

۷- بنایی که به نیت و هدفی فاسد و ضدّ دین بنا شود مانند زیارت‌کده‌ها و سینماها و امثال آن، در بنیان‌گذار اثر بدی می‌گذارد؛ خداوند متعال بر قلب او مهر می‌زند و او همیشه در آن کار می‌ماند و با بدبختی می‌میرد. و برعکس، بناهایی که مؤسس در تأسیس آن‌ها اهدافی نیک و پسندیده را فقط برای کسب رضای الهی دنبال می‌کند، ماندگار می‌شود و مورد قبول خداوند متعال قرار می‌گیرد و بانی با احداث چنین بنایی خود را به او تعالی نزدیک و به سعادت ابدی می‌رساند.[۲]

۸- از کریمه‌ی ﴿فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ﴾ [توبه: ۱۰۸] معلوم شد کسانی که به امر پاکی و طهارت- اعمّ از طهارت بدن، لباس و غیره- بیشتر از دیگران اهمیت می‌دهند و در طهارت نماز بیشتر احتیاط می‌کنند، خداوند متعال آنان را بیشتر دوست خواهد داشت که:

«ان الله طیّب یحبّ الطیّب.»[۳] (خداوند متعال پاک است و پاکیزه‌ها را دوست دارد.)

۱- تفسیر معارف القرآن: ۴۶۴/۴- ۴۶۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۸۲/۶- ۲۸۱).

۲- تفسیر قرطبی: ۲۶۵/۸.

۳- به روایت ابویعلی در مسند از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مرفوعاً: ش۷۹۰- و خطیب بغدادی در الجامع لاخلاق الرّاوی: باب «إصلاح المحدث هیئته»، ش۸۶۰- و ابوالشیخ در الکرم و الجود:

▣ مسأله‌ای در مورد طهارت

چنان‌که تحت آیه‌ی ﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ﴾ [توبه: ۱۰۸] آورده‌ایم، اگر مدفوع انسان از مخرج تجاوز نکند و موجب آلودگی نشود، تطهیر با سنگ و کلوخ هم کافی خواهد بود. امّا اگر از آب هم استفاده کند، بهتر است و موجب رضای اله العالمین؛ چنان‌که اهالی «قبا» می‌کردند و خداوند متعال آنان رادر کلام پاکش ستود.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ﴾- اهل تصوف با استناد به این کریمه، «نسبت طهارت» را استنباط کرده‌اند که از کثرت پاکی بدن و لباس و غیره، برای انسان این نسبت با خداوند متعال حاصل می‌شود. حضرت شاه ولی الله دهلوی رحمه الله در «همعات» در کنار همه‌ی نسبت‌ها، «نسبت طهارت» را هم بیان کرده است.

۞ إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ

هر آئینه خریده است الله از مسلمانان جان‌شان و مال‌شان را به عوض آن که برای آنان

ٱلۡجَنَّةَۚ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيَقۡتُلُونَ وَيُقۡتَلُونَۖ وَعۡدًا عَلَيۡهِ حَقّٗا

بهشت باشد؛ جنگ می‌کنند در راه الله و می‌کشند و کشته می‌شوند. وعده‌ای حق است بر الله

فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ وَٱلۡقُرۡءَانِۚ وَمَنۡ أَوۡفَىٰ بِعَهۡدِهِۦ مِنَ ٱللَّهِۚ

در تورات و انجیل و قرآن. و کیست وفاکننده‌تر به عهد خویش از الله؟

ش۱۲- و دولابی رازی در الکنی والاسماء: باب «حرف الطاء»، ش۸۶۷ این حدیث با این الفاظ هم صحیحاً روایت شده است: «إن الله طیب لا یقبل إلا طیبا» (به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: زکات/ باب۲۰«قبول الصدقة من الکسب الطیب»، ش۲۳۹۳- و احمد در مسند: ش۸۳۳۰- و بزار در مسند: ش۹۷۴۲- و دارمی در سنن: رقاق/ باب۹، ش۲۷۱۷- و عبدالرزاق در مصنف: مناسک/ باب «باب ما أقبل الحاج»، ش۸۸۳۹- و بیهقی در شعب الایمان: باب ۳۹/ فصل دوم، ش۵۳۵۳- و ...).

فَٱسۡتَبۡشِرُواْ بِبَيۡعِكُمُ ٱلَّذِي بَايَعۡتُم بِهِۦۚ وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ﴿١١١﴾

پس شادمان باشید به این فروختن خود که معامله کردید به آن. و این است کامیابی بزرگ ●

ٱلتَّٰٓئِبُونَ ٱلۡعَٰبِدُونَ ٱلۡحَٰمِدُونَ ٱلسَّٰٓئِحُونَ ٱلرَّٰكِعُونَ

(آنان) توبه کنندگان‌اند و عبادکننده، حمد گوینده، سفر کننده در راه الله، رکوع کننده،

ٱلسَّٰجِدُونَ ٱلۡأٓمِرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَٱلنَّاهُونَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ

سجده کننده، امر کننده به کار پسندیده و منع کننده از کار ناپسند

وَٱلۡحَٰفِظُونَ لِحُدُودِ ٱللَّهِۗ وَبَشِّرِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴿١١٢﴾

و نگه‌دارنده‌ی احکام الله. و مژده ده مسلمانان را ●

ربط و مناسبت

قبل از این، پاره‌ای از زشتی‌ها و دورنگی‌های سیاسی منافقان از جمله تخلّف از غزوه‌ی «تبوک» و بنای «مسجد ضرار» برای اضرار بر مسلمانان و ... ذکر گردید. هم اینک الله جل جلاله در مقابل اعمال قبیح منافقان، به بیان خصوصیات مؤمنان کامل می‌پردازد و با دادن مژده‌هایی بسیار بزرگ، آنان را برای جهاد و قربانی کردن اموال و ابدان خویش در راه او تعالیٰ تشویق می‌کند.

لازم به ذکر است که اگرچه این سوره مدنی است، اما این آیات که در ضمن بیان حالات زشت منافقان در تخلّف از غزوه‌ی «تبوک» و ماجرای «مسجد ضرار» آمده‌اند، به اعتبار نزول از بقیه‌ی آیات سوره، اسبق و در زندگی مکی رسول‌الله ﷺ نازل شده‌اند.

آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم﴾ [توبه: ۱۱۱] ، اولین آیه در فضیلت جهاد و دعوت به آن است و سرلوحه‌ی تمام آیات مربوط به فضیلت و فرضیت جهاد می‌باشد؛ گرچه در آن زمان (در مکه) عملاً جهادی علیه کفار صورت نگرفت. بعد از نزول این آیه بود که آیه‌ی ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ﴾ [حج: ۳۹] نازل گردید.

سبب نزول

این آیات در مکه‌ی مکرمه در مورد بیعت عقبه نازل شده‌اند؛ بدین توضیح:

عادت گرامی رسول‌الله ﷺ در مکه بر این بود که هرگاه موسم حج فرا می‌رسید، به «منٰی» و «مزدلفه» می‌رفتند و مردم را به سوی دین «اسلام» فرامی‌خواندند. در سال یازدهم بعثت، در بازار «منٰی» با شش تن از اهالی مدینه ملاقات نمودند و آنان را دعوت داد که همه اسلام را پذیرفتند. این همان ماجرا در «عقبه»ای که نزدیک «جمره‌ی عقبه» بود و امروزه آن را برداشته‌اند، صورت گرفت. «عقبه» یعنی گردنه و سراشیبی. این بیعت چون اولین بیعت انصار بود، به آن «بیعت انصار» می‌گویند. ناگفته نماند که بیعت معروفِ «عقبه» این نیست.

آن شش نفر با نبی اکرم ﷺ بر «اسلام» بیعت کردند و بر آن عهد و پیمان بستند و وقتی به مدینه بازگشتند، مردم را به آیین جدید خویش فراخواندند که در نتیجه‌ی آن بعضی ایمان آوردند. سال بعد در موسم حج دوازده نفر که هفت نفر از آنان جدید بودند، در همان محل با رسول‌الله ﷺ بیعت کردند و این ماجرا به «بیعت عقبه‌ی اولیٰ» معروف گردید.

بدین ترتیب تعداد مسلمانان یثربی قابل ملاحظه شد و از پیامبر ﷺ خواستند کسی را برای تعلیم احکام «اسلام» به نزدشان بفرستد و آن‌حضرت علیه السلام، «مصعب بن‌عمیر» رضی الله عنه را به سوی‌شان فرستاد. بنابراین، اولین کسی که برای تبلیغ احکام اسلامی به مدینه‌ی منوره تشریف برد، حضرت «مصعب بن عمیر» رضی الله عنه بود. ایشان در غزوه‌ی اُحُد عَلَم‌دار پیامبر علیه السلام بود و در همان غزوه شهید شد و با حضرت «امیر حمزه» رضی الله عنه یک‌جا مدفون گردید.

با تبلیغات حضرت «مصعب» رضی الله عنه، تعداد مؤمنان مدینه بیش از پیش گردید؛ به حدی که سال بعد یعنی سیزدهم بعثت، در موسم حج حدود هفتاد مرد و دو زن از اهل مدینه در کنار «عقبه» با رسول‌الله ﷺ بیعتِ ایمان و فداکاری نمودند. این،

بزرگ‌ترین بیعت اهل مدینه در آن محل بود که به «بیعت عقبه‌ی ثانیه» مشهور گردید و عموماً «بیعت عقبه» به همین بیعت می گویند.(۱)

در حدیث وارد است که وقتی این هفتاد و دو نفر بیعت کردند، حضرت «عبدالله بن رواحه» رضی الله عنه گفت: «یا رسول‌الله ﷺ! اینک ما ایمان آوردیم و بیعت کردیم. حال شرایطی را که برای الله تعالیٰ و برای خود بر ما لازم می‌دانید، بگویید.»

رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«برای خداوند متعال این شرط را می گذارم که فقط او را بپرستید و با وی کسی را شریک مگیرید و برای خود این شرط را می‌نهم که آن‌گونه از من دفاع کنید که از خویشتن و از اموال‌تان دفاع می‌کنید.»

«عبدالله» رضی الله عنه پرسید: «در مقابل پای‌بندی به این شرایط چه چیزی به ما می‌رسد؟»

فرمودند:

«بهشت!»

همگی با شادمانی این جملات را بر زبان آوردند: «ربح البیع؛ لانقیل ولانستقیل!» (معامله‌ی سودمند است؛ نه پس می‌دهیم و نه می‌خواهیم پس بگیرند.)

در این هنگام آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَ ...﴾ [توبه: ۱۱۱] نازل گردید و پیامبر علیه السلام آن‌ها را تلاوت کرد. اولین کسانی که در آن جمع با رسول‌الله ﷺ بیعت کردند که از ایشان علیه السلام مثل اهل و فرزندان خود دفاع خواهند کرد، حضرت «براء بن معرور» رضی الله عنه و پس از او، حضرت «ابوالهیثم بن تیهان» رضی الله عنه و بعد از او، حضرت «اسعد بن زراره» رضی الله عنه بودند.(۲)

۱ـ معارف القرآن: ۴/ ۴۶۸ ـ ۴۶۷. ایضاً ن.ک: تفسیر مظهری: ۳/ ۳۶۴ ـ ۳۶۳.

۲ـ همان- تفسیر کبیر: ۱۹۹/۱۶- تفسیر قرطبی: ۲۶۷/۸- البحر المحیط: ۱۰۲/۵- تفسیر طبری: ۴۸۲/۶، ش۱۷۲۸۴- تفسیر بغوی:- اسباب النزول واحدی: ۱۴۶- اسباب النزول سیوطی: ۱۵۰.

قتاده و مجاهد و حسن رحمهم‌الله گفته‌اند: «ثامنهم فاغلیٰ ثمنهم.»[1] (با مؤمنان در مورد کارشان قیمت گذاری کرد و قیمت‌اش را بسیار بالا زد.) و حقا که انفس و اموال مؤمنان قیمت زیادی دارد!

تفسیر و تبیین

إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم ... (١١١)

إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ ... ـ در این آیه خداوند متعال، مشتری و مؤمنان، بایع و کالای مورد معامله، «انفس و اموالِ مؤمنان» و قیمت، «جنت» گفته شده است. یعنی: الله تعالیٰ از مؤمنان، ابدان و مال‌های‌شان را به قیمت عطای بهشت خریده است. از این مطلب این حقیقت به دست می‌آید که جان و مال انسان هر دو اسباب و ابزاری هستند که در جهت رسیدن به هدف اصلی باید از آن‌ها کار گرفت، نه این‌که تمام زندگی را فقط در حفظ و پرورش آن‌ها گذراند و از پرورش روح که معبّر به «انسان» است و رساندن آن به کمالات عالیه برای حصول سعادت ابدیه غافل شد.

حضرت «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه وقتی این آیه کریمه را تلاوت می‌کرد، می‌گریست و می‌فرمود: «خالق ذوالجلال عجیب بیعی با ما بندگان انجام داده است! از ما متاعی بی‌ارزش می‌خواهد که خود هم آن را به ما داده؛ آن هم در عوض جنت!» و می‌فرمود: «بار خدایا! لطف و کرمات چه اندازه است! ما چیزی جز امانتی که خودت عطا فرموده‌ای نداریم و باز به فضل خود همان را از ما به ازای جنت پس می‌گیری!»

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۹/۱۶– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۳۹۱– تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۳۵/۵، ش۱۰۸۳۹– تفسیر طبری: ۴۸۲/۶، ش۱۷۲۸۲ و ۱۷۲۸۳.

و حسن بصری رحمه الله گفته است: «**اشتری انفساً هو خلقها واموالاً هو رزقها.**»[1] (خداوند متعال مشتری جان‌هایی است که خود خلق کرده و خریدار اموالی است که خود به مؤمنان عطا کرده است.)

لطفی بالاتر از این چه می‌تواند باشد که کسی چیزی را به یکی بدهد و بعد آن را با پرداخت قیمت از وی باز پس گیرد!

امام جعفر صادق رحمه الله فرمودند: «**لیس لابدانکم ثمنٌ الا الجنة؛ فلاتبیعوها الا بها!**»[2] (قیمتی برای ابدان شما جز بهشت وجود ندارد؛ پس آن را به ازای چیزی دیگر جز بهشت نفروشید!)

(آن بزرگواران، حقیقت این معامله‌ی سراسر لطف و کرم الهی را فهمیده بودند و به همین دلیل کوشش می‌کردند وجود و دارایی‌شان در قبال منافع زودگذر دنیوی به هدر نرود و بلکه در راستای رضای الهی و مقتضاهای دین عزیز صرف شود. متأسفانه امروز مردم به خاطر کوچک‌ترین چیز دنیوی که فاقد هرگونه ارزشی هم هست، جان خودشان را در مخاطره می‌اندازند و خودشان را رسوا می‌کنند.)

سؤال: مشتری به کسی می‌گویند که در صدد خرید چیزی باشد که در ملکیت او نیست. در این محل چگونه خداوند متعال مشتریِ جان و مال مؤمنان گفته شده است؛ در حالی که این‌ها خود قبلاً در ملکیت او تعالیٰ بوده است؟

جواب اول: این‌جا مراد از «اشتراء»، خرید مجازی است. وقتی الله جل جلاله جان و مال را به بندگان بخشیده، گویی در ملکیت آنان قرار داده است. پس در این مورد مالکِ حقیقی که همانا الله جل جلاله است، مشتریِ مجازی آن‌ها از مالکانِ مجازی (انسان‌ها) می‌شود.

جواب دوم: در این‌جا مؤمنان مشتری گفتن خداوند متعال و بایع نامیدن مؤمنان اشاره به این مطلب است که انسان به منزله‌ی کودکی است که مصالح خویش در

۱ـ به روایت ابن ابی‌شیبه در مصنف: کتاب الزهد/ باب۷۵«ما قالوا فِی البکاء مِن خشیة الله»، ش ۳۶۷۲۱. (الفاظ متن، موافق با نقل امام رازی رحمه الله در تفسیر کبیر(۱۶/ ۱۹۹) است).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹۹/۱۶– روح المعانی.

خرید و فروش چیزی نمی‌داند و برای همین تمام کارها و حرکاتش زیر نظر یک ولی و قیّم انجام می‌پذیرد و از خود اختیاری ندارد.(۱) در این‌جا نیز خداوند متعال متوجه می‌فرماید که خالق انسان، الله جل‌جلاله است و بنابراین، او باید در برابر احکام و دستورات‌اش سر تسلیم فرود آورد و بدون این‌که از خویشتن اختیاری نشان دهد، خود را در اختیار او تعالیٰ بگذارد؛ چون خداوند متعال، هم مالک مال و جان اوست و هم مشتری و صرف‌کننده‌ی آن در راه‌ها و جاهایی که به صلاح اوست.

سؤال: قاعدتاً مغایرت جنس مضاف با مضاف الیه یک امر ضروری است. این قانون در آیه‌ی مورد بحث در یک محل مراعات گردیده و در محل دیگر ظاهراً صدق پیدا نمی‌کند؛ بدین توضیح:

مسلماً اموال، غیر از ذات انسان (مغایر با آن) و چیزی دیگر است. لذا می‌توان آن را به انسان مضاف کرد و برای همین صحیح است که انسان را «بایع» (فروشنده) و «مال» را شیء مورد معامله عنوان کرد که خداوند متعال «مشتری» (خریدار) آن است. امّا «انفس» غیر از ذات و جنس خود انسان نیست، پس به چه توجیهی باز به خود انسان مضاف شده است؟

جواب: در حقیقت اضافت «انفس» مثل «اموال» منطبق با قاعده‌ی مذکور و مغایر با مضاف‌الیه خویش است؛ چون:

حقیقت و اصلِ «انسان» عبارت از جوهری است که پس از وجود، فنا ندارد و گرچه ازلی نیست، اما برای همیشه باقی و زنده و جاوید خواهد بود. این هیئت ظاهری که متشکل و مرکب از قوای مختلف است، اصلِ انسان گفته نمی‌شود، بلکه به منزله‌ی سواری برای «روح» و حقیقت انسان است و به عبارتی: وسیله‌ای است که انسان برای رسیدن به هدف خویش از آن استفاده می‌کند. پس همان‌طور که «مال» یکی از وسایل حفظ مصالح این سواری و برای آسوده نگه‌داشتن آن است، «انفس» نیز مانند «اموال» غیر از ذات انسان و مغایر با آن و برای مصالح اوست و بنابراین، می‌تواند به عنوان

۱ـ ر.ک: همان.

یک شیء، مورد معامله قرار گیرد و انسان آن را در عوض جنت به خداوند متعال بفروشد.[۱]

یُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ... ـ توضیح کار مؤمنانی است که با خداوند متعال معامله می‌کنند. یعنی آنان در این معامله در راه او تعالیٰ می‌جنگند تا آن که دشمنان دین را می‌کشند یا خود به شهادت می‌رسند و در هرصورت به «بهشت» راه می‌یابند.

مصداق بارز این قسمت از آیه، یاران رسول‌الله ﷺ بودند؛ چه آنان در زمان حیات آن‌حضرت ﷺ و بعد از آن، در میادینی که نیاز به جرأت، تهوّر، شجاعت و استقامت داشت، یادگارهای شگفت‌انگیزی از خویش به جای گذاشتند و هر ورق تاریخ به تلألوی آن می‌درخشد. بارها اتفاق می‌افتاد که با یک تکبیر آنان دیوارهای یک شهر مخاصم درهم فرو می‌ریخت، گاهی قلعه‌هایی را که دروازه‌شان بر روی آنان بسته می‌شد، با صبر و پایمردی تا چند ماه، در محاصره می‌گرفتند، چنان‌چه دریایی جلوی‌شان ظاهر می‌شد، راه خدایی خودشان را بر روی آن مانند زمینی که خشک باشد، ادامه می‌دادند؛ بدون این که غرق شوند و ... !

وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ... ـ می‌فرماید: این معامله (خرید اموال و انفس مؤمنان به ازای بهشت)، یک وعده‌ی حق و یقینی بر باری تعالیٰ است که در «تورات» و «انجیل» هم ثبت شده است؛ همچنان که در «قرآن» ثبت شده و آن را می‌بینید.

درباره‌ی این که این وعده به چه عنوان در «تورات» و «انجیل» و «قرآن» ثبت شده، سه توجیه بیان شده است:

(۱) همان‌طور که در «قرآن» به امت محمد ﷺ در قبال جهاد در راه خداوند متعال وعده‌های نیک بسیار بزرگ داده شده است، به مؤمنان بنی‌اسراییل هم در «تورات» و «انجیل» این وعده‌ها داده شده است. (در کتاب‌های آسمانی گذشته هم حکم جهاد وجود داشته است و این که برخی گفته‌اند در «انجیل» حکم جهاد نبوده، درست نیست و در واقع بعداً کسانی که دست به تحریف «انجیل» زدند، این حکم را برداشته‌اند.)

۱ـ همان.

(۲) در «تورات» و «انجیل» و «قرآن» به ثبت رسیده که این وعده مخصوص امت رسول‌الله ﷺ است.

(۳) برای تقویت قلب و تشجیع مؤمنان و جلوگیری از ترس آنان چنین گفته شده است. یعنی تا آنان بدانند که حکم فرضیت جهاد تنها بر آنان نیست، بلکه در امت‌های گذشته نیز چنین حکمی وجود داشته است.[۱]

وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ؟ ـ ﴿أَوْفَىٰ﴾ صیغه‌ی اسم تفضیل است. یعنی: «**کیست ایفاکننده‌تر از الله تعالیٰ به وعده‌ی خودش؟**» با این اسلوب متوجه می‌فرماید که هیچ کس چنین نیست که حتماً وعده‌اش را ایفا می‌کند یا در هرصورت بتواند این کار را بکند و این فقط خداوند متعال است که حتماً به وعده‌اش وفا می‌نماید؛ زیرا چنان که خود فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ﴾ [آل عمران: ۹].

فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ! ـ به کسانی که این معامله را انجام داده‌اند، می‌فرماید: به این معامله‌ای که با خداوند متعال انجام داده‌اید، مسرور و شادمان باشید که ثمره‌ی آن بهشت است!

وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ـ و این گذشت از مال و جان ناچیز خود در راه خداوند متعال، همانا «فوز عظیم» (کامیابی بزرگ) است.

«جهاد» همیشه بوده و مبتنی بر حکمت الٰهی است

علما از جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَعۡدًا عَلَيۡهِ حَقّٗا فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ وَٱلۡقُرۡءَانِ﴾ استدلال کرده‌اند که «جهاد» تنها بر این امت فرض نگردیده و بلکه در زمان هر نبی- من وجهٍ و به صورت‌های مختلف- وجود داشته است؛ بالخصوص در مذهب حضرت موسیٰ علیه السلام که قصه‌اش را قبلاً[۲] خواندید. در آن‌جا گفتیم که حضرت موسیٰ علیه السلام قوم خود، بنی‌اسراییل را در بیابان «تیه» دعوت به جهاد علیه عمالقه‌ی شام داد، امّا آنان

۱ـ همان: ۲۰۱/۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۱۰۳.

۲ـ در سوره‌ی مائده: جلد هشتم.

موافقت نکردند و در نتیجه‌ی این سستی نسبت به فریضه‌ی «جهاد»، خداوند متعال به مدت چهل سال در همان وادی محبوس‌شان کرد تا آن‌که حضرت موسیٰ و حضرت هارون علیهما السلام وفات یافتند و خداوند متعال حضرت یوشع بن نون علیه السلام را به نبوت برگزید و آنان در زمان او حاضر شدند با عمالقه جهاد کنند. و از حضرت عیسیٰ علیه السلام نیز ثابت است که همراه با حواریان خود در راه خداوند متعال جهاد کرده است.

پس، فریضه‌ی «جهاد» مخصوص این امت نیست و بلکه همیشه بوده است.

«جهاد» بر مبانی صحیح و برای حصول فوایدی انکار ناپذیر قرار دارد که هرکدام به تنهایی هم این فریضه را موجّه و بلکه ضروری ثابت می‌کند.

در توضیح اولین حکمت «جهاد» باید گفت: خداوند متعال در هر برهه از زمان، دو گروه از انسان‌ها را توأماً پیدا کرده است؛ گروهی که خواهان خداوند متعال و دین اویند و گروهی دیگر که- العیاذبالله- متمرّد و باغی هستند. همان‌طور که پادشاهان دنیوی به افراد مخلص و مطیع خویش دستور می‌دهند تا باغیان حکومتش را سرکوب و کشورش را از وجود آنان پاک سازند، «جهاد دینی» هم بر همین اصل طبیعی استوار است. در دنیایی که خداوند متعال خلق کرده، کسانی هستند که دستورات او تعالیٰ را قبول نمی‌کنند؛ در حالی‌که حقوق و روزی‌شان از طرف اوست و همو از جان و مال‌شان حفاظت می‌کند و اولاد و نعمت‌های گوناگون دیگر به آنان ارزانی می‌دارد و این‌ها همه برای این است تا بغاوت نکنند. پس تمرّد آنان با وجود این همه نعمت‌ها، قابل تحمل نیست. و این از مسلّمات عقل است که هرکس قدر محسن و منعم‌اش را نشناسد و در مقابل او گردن طغیان و مخالفت بلند نماید، باید تنبیه شود که «جهاد» شکلی از همین تنبیه است و بنابراین، از این جنبه کاملاً معقول می‌باشد.

فلسفه‌ی دوم جهاد را در این نکته بدیهی می‌توان کشف کرد که هر حاکم و پادشاهی ملزم است که ریشه‌های بدی را کشف و برای کندن آن از بستر اجتماع اقدام نماید تا در بدنه‌ی اجتماع پخش نگردد و مایه‌ی فساد دیگران و موجب خلل در

نظام کشور نگردد و این همان اصل است که می گویند: «باید مفسد فی الارض نابود شود تا دیگران فاسد نشوند.»

روی این اصل، باغیان دین و دستور خداوند متعال که لباس کفر و شرک به تن‌کرده‌اند، اگر در جامعه وجود داشته باشند و یا آزاد گذاشته شوند، بسیاری از کارها و خیلی کسان دیگر را هم فاسد می‌کنند که بزرگ‌ترین این فسادها، همانا «کفر» و «شرک» است. آنان نهایت سعی خود را می‌کنند تا مردم را آلوده به این امراض سازند و قوانین شیطان را پخش و غالب سازند.

بدین‌ترتیب این گروه که گدای خزانه‌ی الله ﷻ هستند و تمام توانایی و دارایی‌شان را از خداوند متعال دارند، همه را به نفع دشمن خداوند متعال و علیه خود او تعالیٰ به کار می‌برند؛ چون از «ابلیس» فرمان می‌برند و با او همکاری می‌کنند.

«*وفا آموختی از ما، به کار دیگران کردی!*»

چنین کسانی گویا اسلحه‌ی خداوند متعال را به دست گرفته‌اند و به طرف او تعالیٰ شلیک می‌کنند! ظاهر است که برای این باغیان سزایی دیگر غیر از این نیست که خداوند متعال به بندگان مؤمن و مخلص خود دستور دهد آنان را از میان بردارند. درختان فاسد را باید از بیخ برانداخت.

یکی از جنبه‌های مشروعیت «جهاد» همین اصل طبیعی است که هیچ عاقلی با آن مخالف نیست و آن‌طور که امروزه بعضی از احمقان می‌گویند که جهاد یک اقدام تروریستی و ارهاب است، هرگز درست نیست؛ زیرا تروریست کسی است که دیگران را به ناحق می‌کشد چنان‌که خود همین معترضان اغلب در سطح جهان چنین کارهایی می‌کنند؛ آنان خود تروریست‌اند، ولی برای سرپوش گذاشتن بر کارهای خویش و انحراف افکار مردم، «اسلام» را که یا برای دفاع از خود یا از بین بردن عوامل تخریب در درونش اقدام قاطعانه دارد، «دین ارهابی» معرفی می‌کنند. آری، ارهاب در اسلام هست، اما برای دشمنان، نه برای دوستان.

خلاصه، دومین فلسفه‌ی «جهاد» این است که سرزمین خداوند متعال از لوث کفر و شرک و مفسدان پاک و خالی شود.

فلسفه‌ی سوم هم معقول و بر مبنای یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. به طور مثال بفهمید: انسان وقتی می‌خواهد در زمینی کشاورزی کند، ابتدا آن را هموار و سپس سنگ‌ها و علف‌های هرز و اضافی را از آن بیرون می‌کند و بعد، نوبت به بذرافشانی می‌رسد. افراد مفسد فی‌الارض و باغی به مثابه‌ی علف‌های هرز و مزاحمی هستند که وجود آن‌ها در یک اجتماع و خصوصاً جامعه‌ی اسلامی، مانع بزرگی در راستای اصلاح مردم و اجرای قوانین «اسلام» خواهد بود. بنابراین، ضرورتاً باید این فاسدان از بین بُرده شوند تا بستر برای ترفیع کلمه‌ی الله که همان بذرافشانی توحید است، به راحتی و با موفقیت انجام پذیرد و در اثر آن تمام بندگان خداپرست شوند. به همین معنا رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«جهاد برای اعلای کلمة الله است.»

معنای اعلای کلمة الله این است که مسلمان، توحید و دستور خداوند متعال را در دنیا غالب و اجرا کند و فساد مفسدان را نابود سازد.

این‌ها چند حکمت از حکمت‌های زیاد «جهاد» بود که اجمالاً بیان کردیم. گذشته از این‌ها همین که «جهاد» باعث رفع درجات اُخروی شخص و حصول بهشت و رضوان الهی است، خود بزرگ‌ترین فایده و حکمت آن است. این را می‌توانید در این مورد روزمرّه کشف کنید که مردم خود از حکومت‌ها و مسئولان با تضرع و اگر نشد با دادن رشوه‌های هنگفت می‌خواهند آنان را در کارهای مورد نظرشان استخدام کنند. چون می‌دانند که اگر رشوه‌ای هرچند هنگفت بدهند ولی استخدام شوند، تا آخر عمر از حقوق و مزایای آن کار بهره‌مند می‌شوند و با راحتی و آسایش زندگی خواهد کرد. پس انسان باید کمی تدبر نماید که وقتی خداوند متعال وعده می‌دهد که او را به شرطی که جهاد کند، در دربار خویش استخدام می‌کند و به وی بهشت

جاویدان می‌دهد؛ چه نعمت بزرگی است! راستی که حقوق اعلیٰ همین زندگی ابدی در بهشت جاوید خداوند متعال با نعمت‌های گوارا و پایان‌ناپذیرش است.

تأکید روی تأکید

در این آیه‌ی مبارکه، الله تبارک و تعالیٰ وعده‌ی خویش را با این ده مورد مؤکد کرده است:

۱- خریدار، ذاتی است که از هر عیب پاک است و احتمال خیانت و کذب و خلف وعده به هیچ وجه در وی وجود ندارد.

۲- عطای این ثواب جهاد را به یک معامله تعبیر فرموده تا مؤمنان مطمئن باشند که به قیمت آن (جنت) دست خواهند یافت و بدین‌طریق به شرکت در جهاد بیشتر رغبت نمایند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَ﴾.

۳- عطای قیمت (بهشت) را وعده کرده است: ﴿وَعۡدًا﴾.

۴- این وعده را بر خود لازم گفته است: ﴿وَعۡدًا عَلَيۡهِ﴾. (چنان که دلالت الفاظ است، هریک از دو کلمه تأکیدی جداگانه به شمار می‌روند.)[1]

۵- لزوم این وعده را حق گفته است تا کسی به آن شک نداشته باشد: ﴿حَقًّا﴾. (آوردن تنوین نصب، تأکیدی دیگر بر وعده است.)

۶- می‌فرماید که این وعده در سه کتاب بزرگ آسمانی، «تورات» و «انجیل» و «قرآن» ثبت گردیده است: ﴿وَعۡدًا عَلَيۡهِ حَقًّا فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ وَٱلۡقُرۡءَانِ﴾. و این سخن، قائم مقام شهادتی بر این حقیقت که تمام کتاب‌های آسمانی و پیامبران علیهم‌السلام گواه این معامله هستند.

۷- جمله‌ی ﴿وَمَنۡ أَوۡفَىٰ بِعَهۡدِهِۦ مِنَ ٱللَّهِ﴾ به تنهایی متضمن تأکید است؛ زیرا

۱- این لزوم صوری برای آن است تا مردم به ایفای این عهد اطمینان داشته باشند. ورنه، هیچ حقی بر خداوند متعال واجب نیست (که ادای آن بر وی جل جلاله لازم باشد).

عرفاً هدف از این چنین سخنانی، نفی مساوات میان دو چیز است. پس معنی جمله این است: هیچ احدی در ایفای عهد، مانند خداوند متعال نیست و نخواهد شد.

۸- آنان را به سبب دریافت بهشت، امر به اظهار سرور می‌کند که مبالغه در تأکید است: ﴿فَٱسۡتَبۡشِرُواْ ...﴾.

۹- ﴿وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ﴾ نیز تأکید است.[۱]

۱۰- و ﴿ٱلۡعَظِيمُ﴾ هم تأکیدی دیگر.[۲]

ٱلتَّٰٓئِبُونَ ٱلۡعَٰبِدُونَ ٱلۡحَٰمِدُونَ ... (۱۱۲)

در این آیه به بیان و توضیح صفات آن دسته از مؤمنان مجاهد می‌پردازد که در آیه‌ی گذشته ذکر معامله‌ی آنان با پروردگارشان به میان آمد. می‌فرماید: آنان انسان‌هایی توبه‌کننده هستند و ... .

ٱلتَّٰٓئِبُونَ ـ درباره‌ی این که توبه از چه گناهانی منظور است، اقوال متفاوتی ارایه شده است:

۱. حضرت عبدالله ابن عباس رضی الله عنه می‌فرماید: توبه از شرک مراد است.

۲. حسن بصری رحمه الله گفته است: منظور، توبه از شرک و نفاق است.

۳. علمای اصول می‌گویند: مراد، توبه‌کنندگان از تمام انواع معاصی‌اند.[۳] و این قول، جامع‌تر به نظر می‌رسد.

ٱلۡعَٰبِدُونَ ـ ابن عباس رضی الله عنه بر آن است که مطلقاً عبادت- اعم از فرایض و نوافل- منظور می‌باشد؛ زیرا تعریف عبادت از این قرار است: «هی عبارةٌ عن الاتیان بفعل مشعرٍ بتعظیم الله تعالیٰ علی اقصی الوجوه فی التعظیم.»[۴]

۱ـ و این بُعد و علوّ مرتبه‌ی معامله‌ی مذکور از ﴿ذَٰلِكَ﴾ فهمیده می‌شود که برای اشاره‌ی بعید است. (روح المعانی: ۱۱/ ۴۲ ـ ۴۱).

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۰۱/۱۶.

۳ـ همان.

۴ـ همان.

بعضی از جمله حسن گفته‌اند: مراد، کسانی هستندکه در خوشی و ناخوشی خداوند متعال را عبادت می‌کنند.[۱] و به روایتی دیگر از وی: کسانی‌که در هر حال مشغول عبادت خداوند هستند.[۲]

قتاده گفته است: در این جا مراد از عابدان، کسانی هستند که هر وقت به عبادت الله تعالیٰ مشغول‌اند؛ شب باشد یا روز.[۳]

کامل‌ترین مصادیق ﴿ٱلۡعَـٰبِدُونَ﴾، صحابه‌ی کرام رضوان‌الله‌علیهم اجمعین بودند؛ زیرا آنان حقیقتاً «رُکبانٌ بالنّهار و رُهبانٌ باللّیل»[۴] بودند. حضرت ابوهریره به همین معنا در وصف حضرت «علی مرتضیٰ» این شعر را سروده است:

هوالبکّـاء فی المحـراب لیـلاً　　هوالضحّاک فی یوم الضرار[۵]

الْحَامِدُونَ ـ آنان حمد و سپاس خدای عزّوجل را در قبال نعمت‌های دینی و دنیوی به جای می‌آورند.

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۱۳۶، ش۱۰۸۵۲– و طبری در تفسیر: ۶/ ۴۸۳، ش۱۷۲۹۴.
۲ـ روح المعانی.
۳ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۱۳۶، ش۱۰۸۵۵– و طبری در تفسیر: ۶/ ۴۸۳، ش۱۷۲۹۳.
۴ـ «مجاهدان روز و پارسایان شب».
۵ـ «او کسی است که شب‌ها در محراب عبادت می‌گرید و روزهای پیکار، خنده‌ی شجاعت بر لبان دارد.»
و علی مرتضیٰ خود این خصیصه را در حق تمام صحابه چنین وصف فرمودند:
«من اصحاب محمد ﷺ را دیدم و هیچ‌یک از شما را مانند آنان نمی‌بینم؛ آنان روزها ژولیده‌مو و غبارآلود بودند و شب‌ها را بیدار به سجده و قیام می‌گذراندند. میان پیشانی‌ها و رخسارهای‌شان نوبت گذاشته بودند و از یاد معاد، لرزان می‌ایستادند که گویی بر اخگر ایستاده‌اند. پیشانی‌های‌شان بر اثر طول سجده‌ها مانند زانوی بزها پینه بسته بود. هر گاه ذکر خداوند به میان می‌آمد، اشک چشمان‌شان می‌ریخت؛ به اندازه‌ای که گریبان‌های‌شان تَر می‌گشت و می‌لرزیدند؛ چنان‌که درخت در روز وزیدن باد تند می‌لرزد.» (نهج البلاغه: خطبه‌ی۹۶ (ترجمه و شرح فیض الاسلام: جزء دوّم/۲۸۶)– مجالس بحار: ۴۲۰/۱۷– امالی شیخ مفید: ۶۳– ارشاد شیخ مفید: ۱۳۸– عیون الاخبار:۳۰۱/۲. و از منابع اهل‌سنت: المجالسة و جواهر العلم(ابوبکر دینوری مالکی): ۱۱/ ش۱۴۶۶– التهجد وقیام اللیل(ابوبکر قرشی): باب۷/ ش۲۰۵– مقتل علی(ابن ابی الدنیا): ش۴. ایضاً البدایة و النهایة: ۷/۸– کنز العمال: المواعظ/ باب «خطب علی و مواعظه»، ش۴۴۲۲۲).

السَّآئِحُونَ ـ جمع «سائح» و در اصل به معنی «سیر و سفر کننده» است.

در تفسیر این کلمه، از مفسران اقوال متعددی نقل شده است؛ بدین شرح:

۱. جمهور مفسران گفته‌اند: ﴿ٱلسَّٰٓئِحُونَ﴾، به معنای «صائمون» (روزه‌داران)، است.

ابن عباس رضی الله عنه قایل است در «قرآن» هرجا کلمه‌ی سیاحت آمده، به معنای روزه است.[۱] و روایتی هم هست که رسول‌الله ﷺ در تفسیر این کلمه فرمودند: «الصائمون.»[۲]

و در روایتی دیگر آمده است:

«سیاحة هذه الأُمة، الصیام.»[۳] (سیاحت این امت، روزه است.)

حسن بصری رحمه الله مشخصاً روزه‌ی فرض را مراد دانسته است.[۴]

جمهور درباره‌ی این‌که چرا «صیام» با لفظ «سیاحت» ذکر شده، گفته‌اند: شخص با روزه برای حصول اجر و ثواب، همه چیز را ترک و با ادامه‌ی سیرِ روزه، بر نفس و شهوت‌هایش غلبه می‌نماید و بدین ترتیب همچون مسافری که در سیر و مراحل سفر دچار مشقت می‌شود، با گرفتن روزه بر نفس خویش مشقت و سختی تحمیل می‌کند.

برخی گفته‌اند: روزه را بدان جهت «سیاحت» می‌گویند که به برکت آن، تجلیات

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۴۸۵/۶، ش ۱۷۳۱۵.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از ابوهریره رضی الله عنه: ۴۸۴/۶، ش۱۷۲۹۹ الیٰ ۱۷۳۰۱- و ابن‌مقری در المعجم: باب «الالف»/ من اسمه «احمد»/ ش۵۷۴- و عقیلی در ضعفاء کبیر: باب «الحاء»/ «حکیم بن خذام» رضی الله عنه، ش۴۹۹.

۳ـ به روایت ابن جریر طبری در تفسیر از ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها موقوفاً: ۴۸۶/۶، ش۱۷۳۲۷- و بغوی در تفسیر مرفوعاً با الفاظ «إن سیاحة أمتی الصوم»: سوره‌ی مائده/ آیه‌ی۸۷- و واحدی در اسباب النزول: ۱۱۴(تحت همان آیه).

۴ـ تفسیر طبری: ۴۸۶/۶، ش۱۷۳۲۸.

جلال و جمال و رحمت‌های الهی بربنده و قلب او سرازیر می‌شوند.[۱] در حدیث آمده است:

«من اخلص لِلّه اربعین صباحاً، ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.»[۲] (کسی که چهل روز را برای عبادت الله تعالیٰ اختصاص دهد، چشمه‌های حکمت از قلب بر زبانش آشکار می‌شود.)

۲. عکرمه رحمه‌الله، شاگرد خاص حضرت عبدالله ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه می‌گوید: مراد از ﴿ٱلسَّٰٓئِحُونَ﴾، طالبان علم هستند که در طلب علم، مسیرهای طولانی می‌پیمایند.[۳]

منطبق با نظریه‌ی حضرت عکرمه رحمه‌الله، عده‌ای از علما، داعیان و جماعت‌های تبلیغی را هم مشمول این وصف و جزو این گروه (طالبان علم) دانسته‌اند.[۴]

۳. ابو مسلم اصفهانی رحمه‌الله گفته است: ﴿ٱلسَّٰٓئِحُونَ﴾، مجاهدان هستند که برای اعلای حکم و دین خداوند متعال و پیکار با دشمنان دین بیرون می‌شوند.[۵] در حدیثی نیز آمده است که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم به مردی- که از ایشان علیه‌السلام برای سیر و سیاحت اجازه خواست- فرمودند:

«اِنَّ سیاحةَ امتی، الجهادُ فی سبیل الله.»[۶]

۱ـ البحر المحیط- تفسیر کبیر- روح المعانی.

۲ـ به روایت ابونعیم در حلیة الاولیاء از ابوایوب انصاری رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: تحت اسم «مکحول شامی»- و رزین (مشکوٰة المصابیح)- و هناد ابن سری در الزهد: باب «التفرغ للعبادة»/ ش ۶۷۸- و ابن مبارک در الزهد: باب «فضل ذکر الله عزّ وجل»/ ش۱۰۱۴- و شهاب قضاعی در مسند از ابن عباس رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: باب «من أخلص لله أربعین صباحا ...»، ش۴۴۶. (تحقیق حدیث را بخوانید در المقاصد الحسنة: ۴۶۲- کشف الخفاء: ۲۶۲/۲ ـ ۲۶۱).

۳ـ به روایت خطیب در شرف اصحاب الحدیث: باب «فضیلة الرحالین فی طلب الحدیث»/ ش۱۱۶- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۱۳۸، ش۱۰۸۶۴- و ابونعیم در حلیة الاولیاء: تحت اسم «عکرمه».

۴ـ صحیح بخاری: الجهاد و السیر/ باب۱، تعلیقاً.

۵ـ تفسیر کبیر: ۲۰۴/۱۶ ـ ۲۰۳- روح المعانی: ۴۴/۱۱ ـ ۴۳- تفسیر مظهری: ۳۶۶/۳.

۶ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۳۷/۵، ش ۱۰۸۵۹- و ابوداود در سنن از ابوامامه رضی‌الله‌عنه: کتاب الجهاد/ باب ۶ «النهی عن السیاحة»، ش ۲۴۸۶- و حاکم در مستدرک: ۷۳/۲ (کتاب الجهاد/ ش۲۳۹۸)- و بیهقی در سنن کبری: کتاب السیر/ جماع ابواب السیر/ باب «فی فضل الجهاد فی

۴. برخی قایل‌اند که مراد از «سائحون» کسانی‌اند که دنیا را ترک کرده و به خدمات دین مشغول‌اند و تمام زندگی‌شان را بنابه رضای الهی صرف خدمات دینی از قبیل تعلیم، تدریس، تبلیغ، جهاد، تألیف و تصنیف و ... می‌کند.

سیاحت در امت‌های پیشین

«سیاحت» به معنای سیر و سفر در ادیان گذشته خصوصاً در مسیحیت جزو عبادات محسوب می‌شد. راهبان مسیحی یا گوشه‌نشینی و انزوا اختیار می‌کردند یا به سیاحت می‌پرداختند و هدف‌شان از سیاحت این بود که «نَفْس» با پیاده‌روی‌ها طولانی و درازمدت و مواجهه با خستگی‌ها و گرسنگی‌ها ضعیف و در نتیجه، فنا شود.

وهب بن منبه رحمه الله گفته است:

«سیاحت در قوم بنی‌اسراییل [به عنوان نوعی عبادت] معمول بود و کسی که چهل سال به سیاحت می‌پرداخت، حقایق بی‌شماری برایش منکشف می‌گردید.»[1]

و سپس قصه‌ای پیرامون اهمیت سیاحت و جنبه‌ی عبادی آن در امت‌های پیشین نقل کرده که مضمونش چنین است:

زنی از راه نامشروع پسری به دنیا آورد. مردم همواره آن پسر را طعنه می‌زدند و حرام‌زاده می‌گفتند. او، چهل سال از مردم غایب شد و به نیت ثواب به سیاحت پرداخت. اما پس از چهل سال، هیچ چیز از آن چه که انتظارش را داشت، مشاهده نکرد. دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! این گناه مادر من بوده که از راه حرام

سبیل الله»، ش۱۹۰۱۷ و ۱۹۰۱۸- و طبرانی در معجم کبیر: ش۷۶۰۹ و ۷۶۶۱- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی مائده/ آیه‌ی۸۷ و در شرح السنة: صلاة/ باب «فضل القعود فی المسجد لانتظار الصلوٰة»، ش۴۸۴- و ابن مبارک در الزهد: ش۸۴۵- و بیهقی در شعب الایمان: باب۲۶ «الجهاد»/ ش۳۹۲۲- و ... .

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۶/ ۴۸۵، ش۱۷۳۲۵.

مرا به دنیا آورده است و من در آن میان تقصیری نداشتم! در همین وقت دعایش قبول شد و حقایق معنوی برایش منکشف گردید.(۱)

در این امت نیز افراد زیادی به سیاحت مبادرت ورزیدند. مثل شیخ سعدی رحمه‌الله و ابوریحان بیرونی رحمه‌الله و کسانی دیگر و البته در این امت، این کار عبادت محسوب نیست.(۲)

طبق این توجیه اخیر درباره‌ی مفهوم «سیاحت» در آیه، به این نتیجه دست می‌یابیم که سیاحت این امت طلب علم و درس خواندن و جهاد در راه خداوند متعال است. پس، عالمی که نُه سال درس خوانده، ثواب و اجر سیاحت چهل سال به وی می‌رسد و اگر کسانی که چند روز سیر و حرکت تبلیغی داشته‌اند و هیچ گونه علم و آگاهی نسبت به مسایل و اساساً اهمیت علم ندارند، کار طلبه‌ی علم را نادیده بگیرند و یا مثل بعضی از کم‌سوادترین آنان بگویند: «ملاها و طلاب هیچ فعالیت مثبتی ندارند و کارشان فقط خوردن و خوابیدن است»! جواب‌اش این است که درباره‌ی فراگیری علم، نص صریح آمده است و از مفهوم آن‌ها این هم ثابت می‌شود که کسی پنج یا حداکثر هشت سال مشغول فراگیری علم باشد، پاداش چهل سال عبادت به وی می‌رسد.

الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ ـ مفهوم مجموعی این ترکیب، «نمازگزاران» است. علت این‌که نماز با دو کلمه‌ی «رکوع» و «سجده» مورد اشاره قرار گرفته، این است که این دو کار (رکوع و سجده)، ارکان اصلی نماز و عبادت خالص و محض هستند و از امور عادی نیستند که عادتاً بدون قصد و هدف انجام گیرند؛ به خلاف اعمال دیگر نماز که به تنهایی در حقیقت یک سری اعمال عادی هستند که همواره از انسان سر می‌زنند. پس، جنبه‌ی اصلی عبادت با همین دو عمل نمود پیدا می‌کند و از این رهگذر، اعمال

۱ـ همان- تفسیر کبیر.

۲ـ و به همین دلیل سیاحت شیخ سعدی رحمه‌الله و ابوریحان بیرونی رحمه‌الله و سایر جهانگردان معروف «اسلام» مانند ابن بطوطه، ابن جبیر، ابن فضلان، ناصر خسرو قبادیانی و ... ، بر مبنای مطالعه و حصول عبرت و گردآوردن خرمن حکمت و کشف احوال امم و بلدان بود.

دیگر نماز، مقدمه‌ی این دو عمل به شمار می‌روند و اصل و اساس نماز، همین دو امر می‌باشند.

الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنكَرِ ـ می‌فرماید: یکی از اوصاف مجاهدان، «امر به معروف و نهی از منکر» می‌باشد که همان «تبلیغ» است.

سؤال: حکمت آوردن ﴿وَٱلنَّاهُونَ﴾ با «واو» چیست؛ درحالی‌که بقیه‌ی صفات در آیه بدون «واو» در کنار هم آمده‌اند؟

جواب: این اشاره به اهمیت نهی از منکرات و عدم تساوی آن با دیگر عبادات و امتیاز آن از سایر افعال است. انسان با نهی از منکرات و برچیدن آن‌ها از روی زمین و جای‌گزین کردن حکومت و عدالت اسلامی- خصوصاً با تغییر بالید و به کارگیری قدرت و اسلحه- به خیلی از مشکلات و نابسامانی‌های بزرگ خاتمه می‌دهد و طبعاً در این راه دچار مشقات بسیاری می‌گردد.

وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ ـ این یک جمله‌ی بسیار جامع است و کلامی بلیغ‌تر از آن برای تبیین اوصاف مؤمنان در جنبه‌ی قیام و مداومت بر طاعت الله تعالیٰ وجود ندارد. حتی می‌توان گفت: «تمام شریعت، تفسیر این جمله است.»

﴿حُدُودِ اللهِ﴾ زیاد هستند، اما برای تفهیم بیشتر، می‌توان همه‌ی آن‌ها را مختصراً در دو نوع کلی جای داد:

(۱) عبادات،

(۲) معاملات.

آن دسته از تکالیف شرعی که در زمره‌ی «عبادات» داخل می‌شوند، مجموعه‌ی اوامری می‌باشند که به مصالح دینی تعلق دارند و خالصاً اُخروی هستند. این نوع تکالیف بر دو قسم هستند:

۱- آن‌چه به اعمال قلوب تعلق دارند و باطنی هستند. (در توضیح و تبیین این قسم، کتب عقاید و اخلاق نوشته شده است.)

۲- آن‌چه به اعمال جوارح تعلق دارند و ظاهری هستند؛ مانند نماز، روزه، زکات، حج و جهاد. (مسایل این تکالیف در کتب فقه مبسوطاً گرد آمده‌اند.)

آن قسمت از تکالیف شرعی که در زمره‌ی «معاملات» جای دارند، از دو حال خالی نیستند: (۱) یا برای جلب منافع هستند، (۲) یا برای دفع ضرر. و آن‌چه جلب‌کننده‌ی منافع هستند، باز دو قسم می‌شوند: یا اصالتاً مقصوداند یا بالتبع.[۱]

مسایل همه‌ی این‌ها در کتب فقه گردآمده و تفصیلاً راجع به آن‌ها بحث شده است.

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ - یعنی: مؤمنانی را که به این هشت صفات متصف هستند و ذکر معامله‌ی‌شان با خدواند متعال در آیه‌ی قبل گذشت، بشارت ده که اوتعالی روز قیامت آنان را با اعطای آن‌چه فعلاً از حیطه‌ی درک و بیان خارج است، فایز و بهره‌مند خواهد کرد. **اللّٰهم اجعلنا منهم! اللّٰهم اجعلنا منهم! اللّٰهم اجعلنا منهم!**

استنباط حضرت جعفر صادق رحمه‌الله از آیه

حضرت جعفر صادق رحمه‌الله از آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ ...﴾ [توبه: ۱۱۱] نکته‌ی عجیبی استنباط کرده است؛ می‌فرمایند: خداوند متعال در این آیه‌ی مبارکه «نَفْسِ مؤمنان» را در مرتبه‌ای از اهمیت و قدر قرار داده که فقط بهشت را قیمت آن فرموده است؛ بنابراین، مؤمن باید مواظب باشد که این وجودِ بس گران‌بهای خود را بی‌جهت و در راه‌های باطل که به جایی غیر از جنت منتهی می‌شوند، ضایع نکند.[۲]

جای بسی تأسف است که امروزه بسیاری از مردم در راه‌های باطل و ناحق تلف می‌شوند و از بین می‌روند.

قراءات در ﴿التائبون، الحامدون ...﴾ *تا* ﴿الحافظون ...﴾.

۱. قراءت جمهور به رفع این کلمات است؛ آن طور که در آیه آمده است.

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۲۰۷/۱۶ ـ ۲۰۵.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹۹/۱۶- روح المعانی: ۴۲/۱۱.

۲. حضرات «أبی» و «عبدالله» و «اعمش» رحمهم‌الله تمام این کلمات را با «یا» می‌خوانند؛ بدین شکل: «التآئبین العابدین الحامدین ...». و قرائت این حضرات دو وجه دارد: (۱) بنابر مدح بودن، منصوب است. (۲) بنابه صفت بودن برای ﴿ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [توبه: ۱۱۱]، در محل «جرّ» قرار دارد.

در صورت رفع که قرائت جمهور است، چهار ترکیب را می‌توان محتمل دانست:

(۱) هریک از این کلمات بنابر مدح بودن مرفوع‌اند و هر کدام از آن‌ها خبر برای مبتدای محذوفی است که «هُم» می‌باشد. یعنی «هم التآئبون هم العابدون ...» (مؤمنانی که با خداوند متعال معامله کردند، آنان تایبان‌اند، عبادت گذاران، ...).

(۲) این کلمات بنابر ابتدائیت مرفوع‌اند و خبر آن‌ها محذوف است؛ بدین تقدیر «التآئبون هم العابدون ...» . این، قول زجاج رحمه‌الله است.

(۳) به دلیل بَدَل بودن از ضمیر ﴿يُقَٰتِلُونَ﴾ [توبه: ۱۱۱] مرفوع هستند. در این صورت، این کریمه با آیه‌ی گذشته مرتبط است و چنین معنا می‌دهد که: جهاد آن دسته از مجاهدان مثمر و مفید می‌شود که بدین صفات متصف باشند.

(۴) ﴿ٱلتَّٰٓئِبُونَ﴾ ، مبتدا و خبرش هر یکی از ﴿ٱلۡعَٰبِدُونَ﴾، ﴿ٱلۡحَٰمِدُونَ﴾، ﴿ٱلسَّٰٓئِحُونَ﴾، ﴿ٱلرَّٰكِعُونَ﴾، ﴿ٱلسَّٰجِدُونَ﴾، ﴿ٱلۡأٓمِرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾، ﴿ٱلنَّاهُونَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ و ﴿ٱلۡحَٰفِظُونَ لِحُدُودِ ٱللَّهِ﴾ مستقلاً است. یعنی زمانی توبه از کفر پذیرفته می‌شود که شخص پس از توبه، خود را به همه‌ی این صفات متصف کند، ورنه، بدون این کارها گویا توبه نکرده و تایب به شمار نمی‌آید.[۱]

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ

روا نیست برای پیامبر و نه برای مسلمانان که آمرزش طلب کنند برای مشرکان؛ اگرچه

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۰۲/۱۶- البحر المحیط: ۱۰۴/۵- ۱۰۳.

كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُمۡ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَحِيمِ
خویشاوند باشند بعد از آن که ظاهر شد برای‌شان که آن گروه اهل دوزخ هستند! ●
﴿١١٣﴾ وَمَا كَانَ ٱسۡتِغۡفَارُ إِبۡرَٰهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوۡعِدَةٖ وَعَدَهَآ إِيَّاهُ
و نبود آمرزش خواستن ابراهیم برای پدر خود؛ مگر از جهت وعده‌ای که با او کرده بود.
فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥٓ أَنَّهُۥ عَدُوّٞ لِّلَّهِ تَبَرَّأَ مِنۡهُۚ إِنَّ إِبۡرَٰهِيمَ لَأَوَّٰهٌ
پس چون روشن شد برای ابراهیم که او دشمن الله است، بیزار شد از وی. هرآئینه ابراهیم بسیار زاری‌کننده
حَلِيمٞ ﴿١١٤﴾ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِلَّ قَوۡمَۢا بَعۡدَ إِذۡ هَدَىٰهُمۡ
و بردبار بود ● و هرگز چنین نیست الله که گمراه کند قومی را بعد از آن‌که راه نموده باشد آنان را
حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ ﴿١١٥﴾
تا آن‌که واضح سازد برای‌شان آن‌چه را که از آن پرهیز کنند. هرآئینه الله به هر چیز داناست ●
إِنَّ ٱللَّهَ لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۚ وَمَا لَكُم
هرآئینه برای الله است پادشاهی آسمان‌ها و زمین؛ زنده می‌کند و می‌میراند و نیست برای شما
مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٖ ﴿١١٦﴾
جز وی هیچ کارسازی و نه یاری‌دهنده‌ای ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: دعای استغفار برای مشرکان جایز نیست؛ هرچند که از خویشاوندان نزدیک و حتی پدر و مادر باشند. دعایی که حضرت ابراهیم علیه‌السلام برای پدر مشرکش- آزر- کرد، مبنی بر وعده‌ای بود که میان آنان بود و پس از روشن‌شدن کفرِ ازاله‌ناپذیر آزر برای آن‌حضرت علیه‌السلام، ایشان از وی بیزاری جُست. به هرحال خداوند متعال حکیم و غفور و رحیم است و اگر قبل از نزول این حکم کسانی برای آبای مشرک خویش استغفار کرده‌اند، او تعالیٰ آنان را می‌بخشاید. امّا از آن به بعد هیچ‌گاه دعای مغفرت برای مشرکان جایز نیست. از مشرکان در زندگی و پس از مرگ آنان باید قطع تعلق کرد و فقط به خداوند متعال باید روی‌آورد.

ربط و مناسبت

مناسبت این آیه‌ها با گذشته به دو وجه است:

۱- در آیه‌هایی که پیش از آیه‌های قبل گذشت، خواندیم که در ضمن بیان و توضیح احوال نامناسب منافقان، الله تعالیٰ بر مؤمنان واجب و لازم کرده بود که از منافقان اظهار برائت و بیزاری نمایند. البته آن برائت مربوط به زمان حیات منافقان بود. اینک خدواند متعال مؤمنان را توصیه می‌کند که پس از مرگ منافقان هم اظهار نوعی برائت از آنان بر شما لازم است؛ مبادا پس از مرگ‌شان به سبب داشتن تعلقات خانوادگی و فامیلی در حق آنان دعای مغفرت نمایید یا برای نجات اخروی‌شان صدقه کنید! بلکه در حیات و ممات آنان خودتان را از این گرایش‌ها پاک سازید.

۲- در آیه‌های قبل خود الله تعالیٰ خریدار جان و مال مؤمنان به ازای بهشت بود و این، خود دلیل روشنی است بر ارزش والای مؤمنان به درگاه حضرت الهی دارد. نباید فراموش کرد که به همان نسبت که مؤمنان از قرب و نزدیکی به درگاه الله تعالی بهره‌مند هستند، در مقابل، منافقان و مشرکان به همان اندازه از نگاه رحمت حق تعالیٰ دور و محروم می‌باشند و از این روی، شایسته‌ی مؤمنان نیست که با آنان ارتباط داشته باشند و یا در دل‌شان میل به دوستی و ایجاد تعلق به آنان باشد. در این آیه‌ها از همین کار منع می‌فرماید.

سبب نزول

درباره‌ی سبب نزول آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ ... ﴾ [توبه: ۱۱۳]، چهار واقعه‌ی متفاوت به شرح ذیل روایت شده است:

۱. حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه می‌گوید: پس از فتح مکه، رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم با سپاه خویش، در مسیری به قبر مادرش رسید. بر سر قبر مادرش ایستاد و بسیار گریست و دعاهایی را زمزمه فرمود. حضرت عمر رضی‌الله‌عنه جلو رفت و پرسید: یا رسول‌الله! شما ما

را از این کار (زیارت قبور و گریه بر مردگان) منع فرموده‌اید و اکنون خودتان این کار را کردید. حکمت چیست؟ رسول‌الله ﷺ فرمودند: «وقتی این‌جا آمدم، برایم منکشف شد که مادرم معذّب است و این مرا به گریه واداشت و خداوند متعال اجازه داد قبرش را زیارت کنم، اما برای استغفار اجازه نداد.»

آیه به همین مناسبت نازل گردید.[1]

لازم به یادآوری است که در مورد نجات و عدم نجات والدین رسول‌الله ﷺ در روز قیامت اختلاف اساسی میان علما وجود دارد. از آن‌جایی که این بحث یک بحث مستقل و مهم است، در این مجال نمی‌توان راجع به آن بحث کرد.[2] هدف در این‌جا صرفاً آوردن روایت ابن عباس رضی‌الله‌عنه بود که با موضوع آیه مرتبط است و بس.

۲- سعید بن مسیب رضی‌الله‌عنه از پدرش روایتی نقل کرده که در پرتو آن، سبب نزول آیه موضوعی دیگر معلوم می‌گردد. در آن روایت آمده است:

به هنگام مرگ «ابوطالب»، رسول‌الله ﷺ بسیار کوشید تا وی کلمه‌ی شهادت را بر زبان بیاورد. آن‌حضرت ﷺ به او فرمود:

«یا عمّ! قل: لا اله الّا الله؛ احاجّ لك بها عندالله.» (عموجان! کلمه‌ی «لا اله الاالله» را بر زبان بیاور تا در بارگاه الله تعالیٰ به عنوان دلیل ایمانِ تو بدان احتجاج نمایم.)

اما «ابوجهل» و «عبدالله بن ابی‌امّیه» که در آن‌جا حضور داشتند، از این‌که او کلمه‌ی شهادت را بر زبان جاری کند، مانع شدند و گفتند: «ابوطالب! آیا از دین پدران و

۱ـ به روایت طبرانی در معجم کبیر: ش۱۱۸۸۱- وابن ابی حاتم در تفسیر از ابن مسعود رضی‌الله‌عنه: ۱۴۱/۵، ش۱۰۸۸۳- و طبری در تفسیر (مثل آن): ۴۸۹/۶، ش۱۷۳۴۳ الیٰ ۱۷۳۴۵- و واحدی در اسباب النزول: ۱۴۷- و بیهقی در «دلائل النبوّة»: ۱۹۰/۱- ۱۸۹- و فاکهی در اخبار مکة: ذِکْرُ فَضْلِ مَقْبَرَةِ مَکَّةَ/ ش۲۳۷۲- و ... . ایضاً ن.ك: تفسیر کبیر: ۱۶/ ۲۰۸ (قول عمر رضی‌الله‌عنه از همین منبع نقل شده است)- تفسیر ابن کثیر: ۳۹۴/۲- ۳۹۳- روح المعانی: ۴۷/۱۱- مجمع الزوائد: ابوابٌ «فی الاسلام والایمان»/ باب۶۵ «فی اهل الجاهلیة»، ش۴۵۹- ... .

۲ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله در این خصوص قبلاً بحث شافی کرده‌اند و نظر خودشان را نیز اظهار نموده‌اند (تبیین الفرقان: ۳/ ۲۱۷ الی ۲۱۹)

گذشتگانات برمی‌گردی؟!» (مبادا از ترسِ دوزخ به آیینی دیگر میل نمایی!) «ابوطالب» در آن لحظات در معرض تبلیغی دو طرفه قرار داشت، اما بالآخره نار را بر عار ترجیح داد و به صراحت گفت که نمی‌تواند تعییر و طعن قریش را تحمل کند[۱] و آخرین کلامی که از زبانش خارج شد، این بود: «**علیٰ دین عبدالمطّلب.**» (من بر دین عبدالمطلب می‌میرم.)

آن‌حضرت ﷺ پس از ناامیدی از ایمانِ عمویش، نیکی‌ها و فداکاری‌هایی را که وی در طول حیات در حق ایشان ﷺ انجام داده بود، به خاطر آورد و گفت:

«**لاسْتَغْفِرَنَّ لَكَ مَا لَمْ اُنَهَ عَنْك.**» (**تا وقتی که منع نشده‌ام، برای تو از خداوند متعال آمرزش می‌خواهم.**)

اما قبل از این‌که آن‌حضرت ﷺ برای وی استغفار کند، آیه‌ی ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ ...﴾ [توبه: ۱۱۳]، نازل و از استغفار در حق عمویش منع گردید.[۲]

سؤال: «عبدالمطلب» مشرک و بت‌پرست نبود و بلکه بر دینی قرار داشت که در آن زمان صحیح بود؛ دین حضرت ابراهیم خلیل ﷺ که جدّ امجدش بود. پس وقتی

۱ـ به رسول‌الله ﷺ گفت: «لولا أن تعیرنی قریش یقولون إنما حمله علی ذلک الجزع، لاقررتُ بها عینک.»**(به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره ﷺ: ایمان باب۱۱، ش۱۴۴- و ترمذی در سنن: ابواب تفسیر/ ومن سورة القصص، ش۳۱۸۸- و احمد در مسند: ش۹۶۰۸ =۹۶۱۰ و ۹۶۸۵ = ۹۶۸۷- و بیهقی در شعب الایمان: مقدمه/ فصل «فیمن کفر مسلماً»/ باب۴، ش۹۴ و در دلائل النبوّة- و ابونعیم اصفهانی در المسند المستخرج: ایمان/ ش ۱۲۷- و ابویعلی در مسند: ش۶۱۷۸- وابن حبان در صحیح: تاریخ/ باب۲ «بدء الخلق»/ ذکر الخبر المدحض قول من زعم أن أبا طالب کان مسلماً، ش ۶۲۷۰- و ... .**

۲ـ به روایت بخاری در صحیح: جنائز/ باب۸۰، ش۱۳۶۰ و مناقب/ باب۴۰، ش۳۸۸۴ تفسیر/ «سورة برآءة»/ باب۱۶، ش۴۶۷۵ و «سورة القصص»/ باب۱، ش۴۷۷۲ - و مسلم در صحیح: ایمان/ باب۹ «الدلیل علی صحة اسلام من حضره الموت ...»، ش۳۹ (۲۴)- و نسایی در سنن کبریٰ: جنائز/ باب۱۰۲ «النهی عن الاستغفار للمشرکین»، ش۲۱۶۲ و در سنن مجتبیٰ: جنائز/ باب۱۰۲ «النهی عن الاستغفار للمشرکین»، ش۲۰۳۷- و عبدالرّزاق در تفسیر: سوره‌ی مائده/ ش۱۱۳۲- وطبری در تفسیر: ۴۸۸/۶، ش۱۷۳۳۸ الی ۱۷۳۴۲- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۴۱/۵، ش۱۰۸۸۴- و واحدی در اسباب النزول: ۱۴۷ ـ ۱۴۶- و ... . ایضاً ر،ک: تفاسیر متداول.

«ابوطالب» در لحظه‌ی مرگش گفته باشد: «من بر دین عبدالمطلب هستم»، باید ناجی شمرده شود. با این وصف چرا آیه خلاف این مورد نازل گردید؟

جواب: درست است که تا قبل از بعثت پیامبر اسلامﷺ ، دین ابراهیمی- که تا حدودی وجود داشت- معتبر و به جای خود صحیح بود، اما پس از بعثت آن‌حضرت ﷺ، تمام ادیان منسوخ و فاقد اعتبار شدند و دین مقبول و معتبر نزد الله تعالیٰ، فقط «اسلام» معرفی شد و بنابراین، این دعوای «ابوطالب» که «**انا مِتُّ علی دین عبدالمطلب**» بدین معنا بود که او بر دینی منسوخ و نامقبول ایمان آورد و به همین دلیل‌این سخن وی در آن وقت به دردش نخورد.

برخی از این‌که این واقعه سبب نزول آیه‌ی مذکور باشد، تردید دارند و آن را بعید می‌دانند؛ به این دلیل که آیه‌ی مورد بحث، مدنی است و جریان وفات «ابوطالب» پیش از آن در مکّه رخ داده است.

اما باید گفت: عدم ارتباط این واقعه با آیه‌ی مورد بحث را نمی‌توان به صورت قطعی و یقینی پذیرفت؛ زیرا دو آیه‌ای هم که قبل از این آیه قرار گرفته‌اند و در آن‌ها سخن از جهاد به میان آمده است، به اتفاق مفسران، مکّی هستند و احتمال این‌که این آیه دنباله‌ی همان دو آیه و مکّی باشد را نمی‌توان بعید و غیرقابل‌قبول دانست.[1]

۳ـ مردی برای پدر و مادرش مشرک‌اش که از دنیا رفته بودند، به دعا و استغفار پرداخت. حضرت علی رضی‌الله‌عنه او را از این کار بازداشت. اما آن مرد با استناد از استغفار حضرت ابراهیم علیه‌السلام برای پدر مشرک‌اش گفت: برای ما هم این کار جایز است. جناب علی رضی‌الله‌عنه این جریان را با رسول‌اللهﷺ درمیان گذاشت و در پی آن، آیه‌ی ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ ...﴾ [توبه: ۱۱۳] نازل شد[2] که ضمن اعلام ممنوعیت استغفار برای مشرکان،

۱ـ بخوانید: تفسیر کبیر: ۲۰۸/۱۶- روح المعانی: ۴۶/۱۱- اسباب النزول سیوطی: ۱۵۱.

۲ـ به روایت نسایی در سنن مجتبیٰ: جنائز/ باب۱۰۲ «النهی عن الاستغفار للمشرکین»، ش۲۰۳۸ و در سنن کبریٰ: ش۲۱۶۳- وحاکم در مستدرک: تاریخ/ ذکر إبراهیم النبی علیه‌السلام، ش۴۰۲۸- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۴۰/۵، ش۱۰۸۸۲- و طبری در تفسیر: ۴۹۰/۶،ش۱۷۳۴۸. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۲۰۹/۱۶.

در آن علت استغفار حضرت ابراهیم خلیل‌الله علیه السلام در حق پدرش هم توضیح داده شده است.

۴ـ یکی به رسول‌الله ﷺ گفت: «پدرم در زندگی‌اش روابط خویشاوندی را برقرار می‌داشت و میهمانان را اکرام می‌نمود و سخاوت عجیبی داشت. [او با این عادات خوبی که داشته] حالا کجاست؟» رسول‌الله ﷺ از آن مرد پرسید: «آیا در حال شرک وفات کرده است؟» گفت: «بله.» فرمودند:

«في ضحضاحٍ من النّار»! (در آتش جهنم است!)

آن صحابی درحالی که حزن و اندوه تمام وجودش را فراگرفت و می‌گریست، رویش را برگرداند و رفت. رسول‌الله ﷺ او را خواست و فرمود:

«پدر من و پدر تو و پدر ابراهیم [همه] در جهنم‌اند. پدرت درزندگی‌اش یک روز هم نگفته است: اعوذ بالله من النار!»

(یعنی وقتی چنین است، گریه و استغفار تو در حق پدرت وجهی ندارد و نباید در حق پدرت دعای استغفار بکنی.)

در آن زمان بود که این آیه نازل شد.(۱)

بهترین و راجح‌ترین قول از میان چهار مورد مذکور، قولی است که حاکی از جریان مرگ «ابوطالب» است و در صحاح روایت شده است.(۲)

۱ـ **به نقل امام رازی در تفسیر کبیر: ۲۰۹/۱۶. امام مسلم تحت عنوان** «بیان أن من مات علی الکفر فهو فی النار ولا تناله شفاعةٌ ولا تنفعه قرابةُ المقربین» **مثل این حدیث را بدون ذکر آیه آورده است؛ با این الفاظ:** عن أنس أن رجلاً قال: یا رسول الله! أین أبی؟ قال: «فی النار». فلما قفی دعاه فقال: «إن أبی وأباک فی النار» **(صحیح مسلم: ایمان/ باب۹۰، ش۵۲۱- سنن ابوداود: السنة/ باب۱۸، ش۴۷۲۰- مسند احمد: ش۱۲۲۱۳ و ۱۳۸۶۱- صحیح ابن حبان: البر والاحسان/ باب۱۴، ش۵۷۸- سنن کبرای بیهقی- ... .)**

۲ـ **روح المعانی- تفسیر مظهری: ۳/ ۳۶۹.**

تفسیر و تبیین

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسْتَغْفِرُواْ ... (۱۱۳)

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَن يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ ـ مفسران این بخش از آیه را به دو گونه معنی کرده‌اند: یکی، به معنای نافیه و دیگر، به معنای نهی.

معنای نفی این است: مناسب و شایسته‌ی‌شان نبی علیه السلام و مؤمنان نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند.

و اگر به مفهوم نهی باشد، چنین معنا می‌دهد: نبی علیه السلام و مؤمنان اجازه ندارند و نباید در حق مشرکان به استغفار و طلب آمرزش بپردازند.(۱)

عده‌ای «استغفار» را در این‌جا به معنی «نماز جنازه» گفته‌اند.(۲)

وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ ـ گرچه آنان (مشرکان) دارای رشته‌ی قرابت و خویشی باشند. یعنی اگر از خویشاوندان و نزدیکان مسلمانان هم باشند،نباید برای‌شان استغفار کرد.

مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ ... ـ مرجع ضمیر ﴿هُمْ﴾ در ﴿لَهُمْ﴾، ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ است و ضمیر ﴿أَنَّهُمْ﴾ به ﴿لِلْمُشْرِكِينَ﴾ برمی‌گردد.

می‌فرماید: بعد از این‌که برای مؤمنان روشن گردید که مشرکان اهل «جحیم»اند، شایسته یا جایز نیست که برای آنان از خداوند متعال آمرزش بخواهند.

وَمَا كَانَ ٱسْتِغْفَارُ إِبْرَٰهِيمَ لِأَبِيهِ ... (۱۱۴)

وقتی خداوند متعال، مسلمانان را از استغفار برای مشرکان و کفار منع فرمود، برای آن عده از مسلمانان که در استغفار برای پدران و مادران خود از استغفار حضرت

۱ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۷۳- تفسیر کبیر: ۲۰۹/۱۶.
۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۰۵- تفسیر قرطبی: ۸/ ۲۷۴- تفسیر کبیر: ۲۱۱/۱۶.

رسول‌الله ﷺ برای عمویش و استغفار حضرت خلیل‌الله عليه السلام در حق پدرش استناد کرده بودند؛ این شبهه پیدا شد که پس چرا حضرت خلیل عليه السلام برای پدر مشرک‌اش از خداوند متعال مغفرت خواست؟ خداوند متعال با نزول این آیه، استدلال و شبهه‌ی‌شان را جواب داد و روشن فرمود که استغفار آن پیامبر بزرگ عليه السلام برای پدرش نشأت گرفته از چیزهایی مانند قرابت و امثال آن نبود که بتواند مجوز و دلیل استغفار شما برای خویشاوندان مشرک‌تان باشد، بلکه:

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ ـ استغفار آن‌حضرت عليه السلام بر مبنای یک وعده قرار داشت و وقتی بر کفر پدرش متیقّن گردید، از استغفار بازآمد. این دعا نیز به مفهوم خاص خودش بود؛ بدین توضیح:

حضرت ابراهیم عليه السلام زمانی که پدرش هنوز زنده بود، برای وی دعای هدایت می‌نمود تا بر اثر آن، اهل و مستوجب مغفرت شود. او با دعایش گویا از خداوند متعال می‌خواست پدرش را هدایت دهد تا گناهانش مغفرت شود و این جایز است؛ چنان که پیامبر اسلام ﷺ برای اقوام کافر خویش در زندگی آنان از خداوند متعال هدایت و مغفرت می‌خواست و دعا می‌کرد:

«اللهم اهد قومی؛ فانهم لایعلمون.»(۱)

و:

«اللهم اغفر لقومی؛ فانهم لایعلمون.»(۲)

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الایمان از عبید بن عمیر مرسلاً: باب۱۴ «فِی حُبِّ النَّبِیِّ ﷺ»/ ش۱۳۷۵– و ضیاء مقدسی در الاحادیث المختارة– و ابونعیم اصفهانی در اخبار اصبهان: من اسمه «عبدالرحمن»/ ش۴۰۶۳۹ و ۴۰۶۹۰.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از عبدالله رضي الله عنه: الانبیآء/ باب۵۲ ﴿أم حسبت أن أصحاب الكهف والرقيم...﴾**، ش۳۴۷۷ و در الأَدبُ المفرد: الضیف/ باب۱۴**«من لم ير بحكاية الخبر بأساً»**، ش۷۵۷– و احمد در مسند: ش۴۲۰۳ = ۴۲۰۲ و ۴۳۳۱– و سعید بن منصور در تفسیر: ش۲۸۴۳– و طبرانی در معجم کبیر: ش۵۵۶۲ و ۵۷۲۹– و بیهقی در شعب الایمان: باب۱۴/ فصل۵، ش۱۳۷۶ و در دلائل‌النبوة: جماع أبواب غزوة أحد– و ابونعیم در حلیة الاولیاء: تحت اسم «حماد بن زید»– و ...**

دعای مغفرت برای کفار زنده در واقع معنایش این می‌شود: «بارالها! اینان را اهل مغفرت گردان که شایسته‌ی مغفرت، فقط هدایت‌یافتگان‌اند.» پس، دعای مغفرت به این معنا برای کفار زنده جایز است و منظور حضرت ابراهیم علیه‌السلام نیز از دعای مغفرت برای پدرش، همان دعای هدایت بود و کلمات دعاییه‌اش نیز دال براین امراند. نه این‌که اول پدرش با شرک فوت کرد و بعد برای او دعای مغفرت نمود.[1]

حال باید دانست که درباره‌ی مرجع ضمیر فاعلی «وَعَدَ» در ﴿وَعَدَهَآ﴾ و مرجع ضمیر مفعولی ﴿إِيَّاهُ﴾، دو احتمال وجود دارد:

(۱) مرجع ضمیر ﴿إِيَّاهُ﴾، ابراهیم علیه‌السلام و مرجع ضمیر فاعلی در ﴿وَعَدَهَا﴾، پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام است. در این صورت وعده‌دهنده، پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام خواهد بود؛ یعنی:

پس از دعوت‌های مکرر و مستمِر حضرت ابراهیم علیه‌السلام، پدرش به او وعده داد که پس از تدبّر، از شرک و بت‌پرستی دست می‌کشد و به دعوت توحیدی او ایمان می‌آورد. حضرت ابراهیم علیه‌السلام که مشتاق ایمان آوردن پدرش بود، برمبنای همان وعده مرتباً برای وی به دعا و استغفار می‌پرداخت تا هرچه زودتر ایمان بیاورد.

(۲) مرجع ضمیر در ﴿إِيَّاهُ﴾، پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام است و ضمیر فاعلی در ﴿وَعَدَهَا﴾، به حضرت ابراهیم علیه‌السلام برمی‌گردد؛ یعنی:

حضرت ابراهیم علیه‌السلام همواره امیدوار بود پدرش مسلمان شود و از این رو، به او وعده داده بود که در حقّش دعا و استغفار می‌نماید[2] و برای ایفای وعده‌اش در حق او طلب آمرزش کرد. امّا پس از این‌که ابراهیم علیه‌السلام از هدایت او ناامید شد و دیگر محلی برای این وعده نماند، دست از طلب آمرزش هم برداشت.[3]

۱ـ بخوانید: روح المعانی: ۴۸/۱۱- تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۴۲/۵، ش۱۰۸۸۸.

۲ـ به دلیل این قول الهی: ﴿قَالَ سَلَٰمٌ عَلَيۡكَۖ سَأَسۡتَغۡفِرُ لَكَ رَبِّيٓۖ﴾ (مریم: ۴۷) و ﴿لَأَسۡتَغۡفِرَنَّ لَكَ﴾ (ممتحنه: ۴).

۳ـ البحرالمحیط: ۱۰۵/۵- تفسیر قرطبی: ۲۷۴/۸- تفسیر کبیر: ۲۱۰/۱۶- تفسیر مظهری: ۳۶۹/۳.

بعضی از بزرگواران با این توجیه، به اشکال قبل (استغفار برای مشرک جایز نیست) جواب داده‌اند که مراد از «استغفار»، اسباب بخشش است که عبارت‌اند از: (۱) دعای ایمان و هدایت، (۲) دعوت به توحید و یکتاپرستی؛ که امید است دعا و دعوت پذیرفته شوند و سبب بخشش قرار گیرند.[۱]

جریان آمرزش‌خواهی حضرت ابراهیم علیه السلام برای پدرش در چند جای «قرآن کریم» آمده است؛ در آیه‌ی ﴿وَٱغۡفِرۡ لِأَبِيٓ إِنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلضَّآلِّينَ﴾ [شعراء: ۸۶] و آیه‌ی ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ﴾ [ابراهیم:۴۱] و آیه‌ی ﴿سَأَسۡتَغۡفِرُ لَكَ رَبِّيٓ﴾ [مریم:۴۷] و ... .

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥٓ أَنَّهُۥ عَدُوّٞ لِّلَّهِ تَبَرَّأَ مِنۡهُۚ ـ پس از آن که برای حضرت ابراهیم علیه السلام روشن شد که پدرش دشمن خداوند متعال است و دیگر قابل هدایت نیست، از وی اظهار برائت نمود و بیزار شد.

سؤال: چگونه برای حضرت ابراهیم علیه السلام روشن شد که پدرش دشمن خداوند متعال است و ایمان نصیبش نمی‌گردد و متعاقباً از او اظهار برائت کرد؟

جواب۱: برخی گفته‌اند: به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی و الهام شد که او ایمان نخواهد آورد و با کفر خواهد مرد.

جواب۲: برخی گفته‌اند: وقتی دید پدرش بر شرک و کفر مرد، در آن وقت برایش روشن گردید که او دشمن خداست و امیدش به مغفرت منقطع گردید و از استغفار برای او بازآمد.

جواب۳: برخی گفته‌اند: به ایشان علیه السلام الهام شد که مرگ پدرش نزدیک است و آن‌حضرت علیه السلام از این که دید پدرش تا حال که دم موت است بر کفر اصرار ورزیده و توبه نمی‌کند، یقین پیدا کرد که او با کفر از دنیا خواهد رفت.[۲]

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۱۱/۱۶ ـ ۲۱۰.

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر– البحر المحیط– تفسیر بیضاوی.

جواب۴: عده‌ای دیگر گفته‌اند: پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام در مرض موت بود که آن‌حضرت علیه‌السلام او را به اسلام دعوت کرد و او در جواب گفت: در تمام عمرم اسلام را نپذیرفتم، حالا بپذیرم؟! با شنیدن این گونه سخنان، برای حضرت ابراهیم علیه‌السلام کاملاً محرز شد که او با کفر از دنیا خواهد رفت و بنابراین، از وی اظهار برائت نمود.

إِنَّ إِبۡرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ - می‌فرماید: حضرت ابراهیم علیه‌السلام انسانی متضرّع و رقیق‌القلب و بسیار بردبار بود و در برابر اذیت و آزار دیگران صبر می‌کرد و از آنان عفو و گذشت می‌کرده است. ایشان علیه‌السلام به مقتضای همین صفت رحمت و «حِلم»، تحمّل تصور این که پدرش به جهنم برود را نداشت و مکرر او را دعوت به ایمان می‌داد و برایش دعای هدایت می‌نمود.

در حدیث آمده است: حضرت ابراهیم علیه‌السلام که در این دنیا از ایمان پدرش ناامید شدند در آخرت باز برای پدرش شفاعت می‌کند و در دربار خداوند متعال عرض می‌کند: بارالها! من در دنیا خواسته بودم که روز قیامت مرا در مورد پدرم شرمنده نکنی! ﴿وَلَا تُخۡزِنِي يَوۡمَ يُبۡعَثُونَ﴾ [شعراء: ۸۷] و اینک می‌بینم فرشتگانات پدرم را به جهنم می‌برند و شرمندگی بزرگ‌تر از این برای من چیست که مردم بگویند: او خود خلیل خداوند متعال است، امّا پدرش را به جهنم می‌برند. در روایتی هست که همان‌جا و در همان لحظه که حضرت ابراهیم علیه‌السلام این سخن را می‌گوید، خداوند قدیر پدرش را تبدیل به یک کفتار بسیار زشت و بدهیئت می‌کند و سپس به ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید: ابراهیم! آیا این پدرت است که در حق او سفارش می‌کنی؟ حضرت ابراهیم علیه‌السلام وقتی چشمش به آن حیوان زشت می‌افتد، می‌گوید: نه پروردگارا! و از او تبرّی می‌کند.(۱)

منظور این که حضرت خلیل علیه‌السلام آن قدر رحیم و «حلیم» بودند که در روز محشر نیز مظاهر حلم و رحمتش آشکار می‌گردد.

۱- بخوانید: صحیح بخاری: احادیث الانبیاء علیهم‌السلام / باب۸، ش ۳۳۵۰.

﴿لَأَوَّٰهٌ﴾ از ماده‌ی «اه، اوه» مأخوذ است و به شخصی می‌گویند که دارای دلی بسیار نرم و طبعی رحیم باشد و با دچار شدن صدمه و شدت، دچار غم و اندوه می‌شود و به «اُه، اوه» کردن می‌پردازد. «اوّاه» صیغه‌ی مبالغه و بر وزن «فعّال» است؛ یعنی بسیار «آه، اوه» کننده و حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام چنین بودند؛ به طوری که در حدیثی آمده: آواز سینه‌ی ابراهیم علیه‌السلام از فاصله‌ی یک میلی شنیده می‌شد!

در حدیثی «اوّاه» این‌گونه معنا گردیده است: «الاوّاه، الخاشع المتضرع.»[۱]

حضرت عمر رضی‌الله‌عنه از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم درباره‌ی معنای «اوّاه» پرسید؛ در جواب فرمودند: «الدعا.»[۲] یعنی کسی که با فریاد و زاری دعا می‌کند.

حضرت زینب رضی‌الله‌عنها یکی از همسران رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم در موضوعی، با لحنی تند با آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم سخن گفت. حضرت عمر رضی‌الله‌عنه که در آن‌جا حضور داشت، از این طرز کلام حضرت زینب رضی‌الله‌عنها ناراحت شد و او را از این گونه سخن گفتن با رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم باز داشت. آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم خطاب به حضرت عمر رضی‌الله‌عنه فرمود:

«دَعْها؛ فانّها اواهةٌ.»[۳] (بگذارش که او یک زن زاری‌کننده است).

یعنی او شب‌ها در بارگاه الله تعالی به راز و نیاز می‌پردازد و با تضرع و زاری دعا می‌کند و از این بابت او بخشوده شده است.

امام بخاری رحمه‌الله با ملاحظه‌ی همین معنی این شعر را آورده است:

«اذا ما قمت أَرْحلُهَا بليل تأوهُ آهة الرجل الحزين»[۴]

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از عبدالله بن شداد رضی‌الله‌عنه: ۱۴۳/۵، ش ۱۰۸۹۴ ـ و ابن جریر طبری در تفسیر: ۴۹۸/۶، ش۱۷۴۳۰ و ۱۷۴۳۱ ـ و ابوالشیخ- و ابن مردویه (درّ منثور: ۲۸۵/۳).

۲ـ به نقل ابن عادل حنبلی در تفسیر- و رازی در تفسیر کبیر: ۲۱۱/۱۶. و به روایت طبرانی در معجم کبیر موقوفاً از عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه: ۲۰۶/۹، ش۹۰۰۴- و سعید بن منصور در تفسیر موقوفاً: ش ۹۹۰.

۳ـ به نقل ابن عادل حنبلی در تفسیر- و رازی در تفسیر کبیر: ۲۱۱/۱۶- و قرطبی در تفسیر: ۲۷۶/۸ـ ۲۷۵.

۴ـ صحیح بخاری: تفسیر/ سورة التوبة/ قبل از باب۱.

علامه قرطبی رحمه الله ۱۵ قول برای معنای این کلمه («اوّاه») نقل کرده است که همه متقارب المعنی هستند[۱]؛ از جمله: بسیار اوه، اوه کننده، بسیار دعا کننده، بسیار نرم‌دل و رحم کننده بر بندگان و ... .

از ابن مسعود رضی الله عنه معنای «دعا کننده» و «رحیم» مروی است.[۲]

وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِلَّ قَوۡمَۢا بَعۡدَ إِذۡ هَدَىٰهُمۡ ... (۱۱۵)

در آیه‌های قبل، مؤمنان از استغفار برای مشرکان منع شدند. این ممنوعیت موجب نگرانی برخی از آن دسته مؤمنان گردید که تا قبل از نزول این حکم، برای مشرکان استغفار کرده بودند و بعضی از مؤمنانِ مستغفر هم مرده بودند که دیگر راه توبه برای‌شان مسدود شده بود. مؤمنان چنین پنداشتند که به سبب این استغفارها خودشان و برادران مرده‌شان مورد عذاب الهی قرار می‌گیرند. این آیه‌ها برای تسلّی خاطر همین مؤمنان نازل شد و در آن، این پندارشان که مرتکب گناه شده‌اند، رد می‌شود[۳] و می‌فرماید:

وَمَاكَانَ اللهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ ... ـ زیبای لطف و فضل خداوند متعال نیست که قومی را پس از عطای هدایت و قبول ایمان، به گمراهی وصف کند و مورد مذمت قرار دهد و بر آنان قهر خویش را نازل کند، امّا پس از تبیین حکم، چرا. یعنی اگر حکم یک مسأله نازل و تبیین شود و باز آنان چنین کنند، مرتکب گناه گردیده‌اند و با این کار به گمراهی وصف و قابل عذاب می‌گردند؛ چون وسیله و سبب تقوا و اجتناب، تبیین حکم است. پس، حال که برای مؤمنان حرمت استغفار در حق مشرکان تبیین شده، اگر در حق آنان طلب آمرزش کنند، مستوجب سخط الهی قرار می‌گیرند.

۱ـ ن،ک: تفسیر قرطبی: ۲۷۶/۸ ـ ۲۵۷.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۴۳/۵، ش۱۰۸۹۵- و طبری در تفسیر: ۱۷۳۷۵/۶ الیٰ ۱۷۳۹۲. ایضاً: تفسیر قرطبی: ۲۷۵/۸- و سعید بن منصور در تفسیر: ش۹۹۰ و ۹۹۱

۳ـ تفسیر کبیر: ۲۱۲/۱۶.

سؤال: در آیه‌ای دیگر در مورد قوم ثمود آمده است: ﴿فَٱسۡتَحَبُّواْ ٱلۡعَمَىٰ عَلَى ٱلۡهُدَىٰ﴾ [حم سجده: ۱۷] که از آن معلوم می‌شود انسان بعد از هدایت هم گمراه می‌شود. اما از این آیه چنین برمی‌آید که بعد از هدایت، گمراهی نیست. تطبیق میان این دو نوع آیه چیست؟

جواب: هدایت قوم ثمود، زبانی بود نه قلبی. یعنی به آنان راه هدایت نشان داده شد، اما آنان بر آن راه حرکت نکردند و منظور در این آیه، هدایت کامل است که از جانب خداوند متعال می‌باشد و بعد از آن گمراهی نیست.

إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ ـ خداوند متعال به تمام اشیا ﴿عَلِيم﴾ است؛ می‌داند که مسلمانان برای اجتناب از گناه و نجات از عذاب گناهان، نیاز به تبیین حکم دارند. پس، لازم است که برای این مؤمنان منع استغفار برای مشرکان نازل شود تا از آن آگاه باشند و با پرهیز از آن، از گمراهی، به دور و از عذاب الهی، رستگار شوند.

إِنَّ ٱللَّهَ لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ... (۱۱۶)

إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلۡكُ السَّمَاوَاتِ وَالۡأَرۡضِ... ـ یعنی: خداوند متعال بر تمام ممکنات قادر است و همه تحت سلطنت و تصرف او تعالیٰ قرار دارند؛ بدون آن که شریکی داشته باشد.

وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ـ عمدتاً انسان در مشکلات و گیر ودارهای زندگی از دو گروه حمایت می‌شود؛ یکی، اقوام و فامیل، و دیگری، دوستان. که البته از میان اینان، حمایت و تعاون اقوام و خویشاوندانش، بیشتر از دوستان و احباب است.

کلمه‌ی ﴿وَلِيٍّ﴾ در زبان عربی بیشتر برای اقوام و خویشاوندان به کار می‌رود و به ملاحظه‌ی همین معنا الله تعالیٰ این کلمه را آورده است. یعنی می‌فرماید: حامی حقیقی انسان- که در هر صورت توان حمایت از او را دارد- الله ﷻ است و انسان جز او تعالیٰ حامی و مددگاری دیگر ندارد.

﴿نَصِير﴾ مطلق است و هر نوع کمک کننده‌ای را شامل است؛ چه خویشاوندان باشند و چه دوستان. یعنی برای انسان هیچ مددگاری از میان هیچ یک از دو گروه

خویشاوندان و دوستان وجود ندارد؛ جز ذات خداوند نصیر. پس، در تمام موارد فقط باید به سوی الله ﷻ روی آورد و از هرکس و هر چه غیر اوتعالیٰ باشد، روی گرداند و تبری نمود؛ که آن‌ها همه مغلوب و مقهور قدرت اویند و هیچ کاری بدون خواست او تعالیٰ از دست‌شان برنمی‌آید؛ برای انسان، ولایت و نصرت الله ﷻ کافی است.

علوم و معارف

▣ آیا «ابوطالب» با ایمان فوت کرد؟

نظر اجماعی اهل‌سنت وجماعت در این مورد همان است که در سبب نزول آیه بیان داشتیم و مفهوم صریحِ حدیثِ صحیح بود.[1]

«امامیه» معتقدند که «ابوطالب» با ایمان از دنیا رحلت کرده و برای اثبات این مطلب، از روایتی استدلال می‌کنند که در کتب اهل‌سنت نیز با سند ضعیف آمده است. مضمون روایت بدین قرار است:

زمان پایانی حیات «ابوطالب» بود و «عباس» رضی الله عنه در کنارش نشسته بود. در همان لحظات «عباس» رضی الله عنه دید که لب‌های «ابوطالب» حرکت می‌کند. گوش‌اش را نزدیک دهن‌اش برد تا بشنود چه می‌گوید. لحظه‌ای گوش سپرد و سپس به پیامبر علیه السلام گفت: «شنیدم همان کلمه‌ای را می‌گفت که تو می‌خواستی.»[2]

حضرات «امامیه» با تکیه به این مطلب که شخصی مثل حضرت «عباس» رضی الله عنه دروغ نمی‌گوید، از همین روایت استدلال می‌کنند.

۱ـ همچنین بخوانید: روح المعانی: ۴۷/۱۱– ۴۶.

۲ـ به روایت ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق از عباس رضی الله عنه: تحت اسم «ابوطالب عبد مناف». (ابن عساکر رحمه الله در دنباله‌ی این حدیث آورده که رسول‌الله ﷺ به عباس رضی الله عنه فرمودند: «اما من نشنیدم.»).

اهل‌سنت در جواب به این استدلال می‌گویند: بحث در مورد کذب بودن یا صدق سخن حضرت «عباس» رضی الله عنه نیست، بلکه بحث این است که آیا اصلاً چنین روایتی از ایشان رضی الله عنه صحیحاً ثابت است؟ و این، یک مسأله‌ی مستقل است. تحقیقات اهل‌سنت در رابطه با حدیث مذکور، در سطور زیر خلاصه می‌شود:

اولاً، تمام محدثان روایت مذکور از «عباس» رضی الله عنه را «ضعیف» گفته‌اند و بلکه نزد بعضی «منکر» است و برخی حتی آن را «موضوع» قلمداد کرده‌اند. بنابراین، نمی‌توان بر آن اعتماد و از آن به چیزی استدلال نمود.

ثانیاً، اگر فرضاً بپذیریم که روایت، صحیح است، امّا بازهم استدلال از آن صحیح نیست؛ چون خلاف نصوص صحیح و صریحی است که در این مورد وجود دارد. از آن نصوص یکی این آیه‌ی «قرآن کریم» است:

﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ﴾ [قصص: ۵۶]

که به اتفاق تمام مفسران، در مورد «ابوطالب» نازل شده است.

نص دیگر، حدیث صحیحی است که امام «بخاری» رحمه الله و امام «مسلم» رحمه الله در کتاب‌های «صحیح» خویش- صحیح‌ترین کتاب‌های حدیث- روایت کرده‌اند. روایت مورد نظر همان است که در قسمت «سبب نزول» آیات آوردیم. در آن قصه خواندیم که حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و سلم وقتی از ایمان «ابوطالب» ناامید گردید، به او گفت: «**تا وقتی که منع نشده‌ام، برای تو از خداوند متعال آمرزش می‌خواهم.**» و وقتی او مُرد و آن‌حضرت علیه السلام خواستند برایش دعای مغفرت نمایند، آیه‌ی **﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ ...﴾** **[توبه: ۱۱۳]** نازل شد و ایشان علیه السلام از استغفار در حق او منع شدند.

علاوه بر امام «بخاری» رحمه الله و امام «مسلم» رحمه الله، محدّثان بزرگ دیگری هم این واقعه را با سند صحیح روایت کرده‌اند و بنابراین، اگر روایت مربوط به واقعه‌ی «عباس» رضی الله عنه صحیح هم باشد، در مقابل آیه‌ی قرآنی و این احادیث صحیح‌تر، مقبول و قابل اعتماد نیست.

در روایات آمده که وقتی «ابوطالب» مُرد، پیامبرﷺ به حضرت علی رضی‌الله‌عنه دستور داد که بدون تشریفاتِ معمول، زیر خاک‌اش کند.[(۱)] و در بعضی روایات دیگر آمده که به وی فرمود که پدرش را غسل دهد و کفن پوشاند[(۲)] و در کنار جدش «عبدالمطلب» دفن کند.

قبر «ابوطالب» در آخرین قسمت «**جنة المعلّی**» که جدا از قبرستان اصلی است، قرار دارد و پیرامون آن را دیوار کرده‌اند و در آن فرزندان پیامبر علیه‌السلام و بی‌بی خدیجة الکبری رضی‌الله‌عنها و آبا و اجداد ایشان مدفون‌اند.

▣ سبّ و لعن «ابوطالب» جایز نیست!

اهل‌سنت وجماعت اگرچه معتقدند که «ابوطالب» به اسلام نمرده و بلکه با کفر از دنیا رفته است، اما متفق‌اند که لعن و طعن او مثل دیگر کافران از قبیل «ابوجهل» و امثال او جایز نیست و این، نظر تمام امت مسلمه و خصوصاً اهل‌سنت وجماعت است. نزد اهل‌سنت حتی در محافل عمومی اعلام این‌که «ابوطالب» کافر بوده، مناسب نیست؛ چون آن مَرد، بزرگ‌ترین حامی و پرورش‌دهنده‌ی پیامبر اسلامﷺ بوده است. خدماتی که «ابوطالب» در حق پیامبر علیه‌السلام کرده، نظیرش را هیچ کس ارایه نکرده است. از لحاظ دفاعیات جانی، حضرت «امیر حمزه» رضی‌الله‌عنه هم ایثارگری کرده بود و چنان‌که مشهور است، او وقتی مشرف به قبول «اسلام» شد، در دفاع از رسول‌اللهﷺ «ابوجهل» را زد، اما حمایت‌های او نسبت به حمایت‌های «ابوطالب» در مرحله‌ی بعد قرار دارد و به طور کلی، بیشترین خدمت و حمایت در حق رسول‌اللهﷺ، مربوط به «ابوطالب» است و پس از او، متعلق به حضرت «امیر حمزه» رضی‌الله‌عنه است. حتی «صدیق اکبر» رضی‌الله‌عنه که هرچند خدمات مالی‌اش با خدمات مالی «ابوطالب» برابری می‌کند، اما خدمات جانی او و هیچ کس دیگر با خدمات جانی «ابوطالب» برابر نیست. زمانی که تمام کفار قریش در مقابل رسول‌اللهﷺ موضع گرفتند، «ابوطالب» بسان سدّی در

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: همین سوره/ تحت آیه‌ی۸۴).

۲ـ به روایت ابن سعد– و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق: تحت اسم «ابوطالب عبد مناف».

مقابل‌شان ایستاد و می‌گفت: من تحت هیچ شرایطی برادرزاده‌ام را رها نمی‌کنم؛ هرچند که مرا در مورد دینم ملامت کند!

پیامبرﷺ به نزد او چنان محبوب بود که وقتی در خانه غذا آماده می‌شد، به فرزندانش، علی، عقیل، جعفر رضی الله عنهم و دیگران اجازه نمی‌داد پیش از دُردانه‌اش، «محمد» ﷺ غذا بخورند و می‌گفت: منتظر بمانید تا «محمد امین»(ﷺ) بیاید و تا او نیامده و لقمه برنداشته، شما حق ندارید کنار سفره بنشینید و لقمه بردارید! و در دوران کودکیِ آن‌حضرت عليه السلام، اگر به سفری می‌رفت، او را با خودش می‌برد تا مبادا در غیاب خودش به وی گزندی برسد.

به برکت همین خدمات بی‌شایبه و بزرگ «ابوطالب» به حضرت رسولﷺ است که عذاب اُخروی او کمتر از همه خواهد بود. اصولاً هرکس به جناب رسول‌اللهﷺ خدمت کرده است؛ ولو این‌که با کفر مرده باشد، در عذاب او تخفیف می‌آید و در مقابل، شدیدترین عذاب از آن کسی است که با جناب رسول‌الله عليه السلام بیشتر عداوت داشته است. اما خدمات چنین کسی نیز به آن حضرت عليه السلام، موجب تخفیف در عذابش خواهد بود. مانند «ابولهب» که عموی پیامبر عليه السلام بود و با ایشان عليه السلام به قدری عداوت داشت‌که در «قرآن» هم عداوت او، ذکر و سوره‌ای در ذمّ وی نازل گردیده است. در آن سوره آمده است: ﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ﴾ [لهب: ۱]: **بریده باد دو دست ابولهب! ...** تا آخر سوره. اما همین «ابولهب» که به سبب سرور حاصل از تولد نبیﷺ کنیزش، «ثوبیه» را برای شیردهی آن‌حضرت عليه السلام آزاد نمود، در جهنم عذابش تخفیف می‌یابد. در روایات آمده است‌که حضرت «عباس» رضی الله عنه او را در خواب دید که روی امواج آتشین جهنم به این طرف و آن طرف پرتاب می‌شود و داد و فریاد می‌کشد. از او پرسید: حالت چطور است؟ گفت: از روزی که از شما جدا شده‌ام، به همین حالت سخت گرفتارم. پرسید: برایت فرصت استراحتی هست؟ گفت: بله! روزهای دوشنبه مرا از جهنم خارج می‌کنند و در کناره‌ای نگه می‌دارند(که به نظر من، آن روز، روز

عیش و عشرت است) و این بدان علت است که من در روز دوشنبه‌ای که پیامبر ﷺ از مادر متولد گردید، برای او کنیزم را آزاد کردم.[۱]

عاقبت اُخروی «ابوطالب» نیز متأثر از این خدماتش خواهد بود. در حدیث صحیحی که امام بخاری رحمه‌الله و امام مسلم رحمه‌الله روایت کرده‌اند، آمده است که عذاب «ابوطالب» در جهنم از عذاب تمام دوزخیان کمتر است.[۲]

یعنی کفار به جای خود، بلکه از تمام مسلمانانی که به سبب اعمال بدشان به دوزخ انداخته می‌شوند، نیز عذابش کمتر خواهد بود. حتی اگر مسلمانی را فقط برای پنج دقیقه به دوزخ ببرند، عذابش از عذاب «ابوطالب» سنگین‌تر خواهد بود. در توضیح عذاب او، آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«فِي ضحضاحٍ من النّاريبلُغُ كَعْبَيْهِ يَغْلِي منه أُمُّ دِماغه!»[۳] (در بستری کم‌عمق از آتش قرار دارد که فقط تا مچ پایش می‌رسد و از حرارت آن، مغزش می‌جوشد[و با فشار از دماغش خارج و بر پاهایش سرازیر می‌شود[۴]]!)

و این، کمترین عذابِ جهنم است که می‌بینید چقدر سخت توصیف شده است! خلاصه، اهل‌سنت به دلیلِ همین خدمات و خلوص «ابوطالب»، بی‌ادبی نسبت به او را روا نمی‌دارند.

چند مسأله‌ی مستنبط

۱- هرگونه دعایی که جالب خیر باشد، برای مشرکان، منافقان و کفّارِ مُرده جایز نیست.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۳/ ۲۳ و ۵۵۵).

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۳/ ۲۳ و ۵۵۵. ایضاً به روایت طبری در تفسیر: سوره‌ی قصص/ آیه‌ی۵۷، ش۲۷۷۵۵) .

۳ـ همان منابع.

۴ـ این جمله را یونس بن بکیر در مغازی تخریج کرده است (البداية والنهاية: باب «هجرة أصحاب رسول الله ﷺ ، من مكة إلى أرض الحبشة»/ فصل۹ «وفاة أبي طالب عمّ رسول الله ﷺ»).

مسأله: اگر پدر یا کسی دیگر از اقوام شخصی قبلاً فوت کرده و او خود یقیناً نمی‌داند که برچه عقیده‌ای مرده است، اما دیگران می‌گویند که مسلمان بوده، در این صورت برای وی جایز است که در حق او استغفار کند؛ ولو این که در واقع عقیده‌ی شرکیه داشته است. و اگر برایش معلوم گردید که عقیده‌ی شرکین داشته، آن‌گاه جایز نیست برای او استغفار کند. : تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ

۲- برای کافر و مشرک و منافق زنده، استغفار به نیت دعای هدایت جایز است.

۳- لعنت کافر بالتعیین جایز نیست؛ چون امکان هدایت برای او باقی است.

۳- این آیه، آیه‌هایی را توضیح می‌دهد که در آن‌ها آمده خداوند متعال کافران و منافقان را هدایت نمی‌کند؛ با این بیان‌که وقتی کافران پیوسته در مسیر ضلالت حرکت می‌کنند و حق را قبول نمی‌کنند، خداوند متعال توفیق هدایت‌یابی را از آنان سلب می‌کند؛ زیرا ضلالت، قساوت قلب را به همراه دارد و «قساوت»، قلب را تاریک و غیر قابل هدایت می‌کند و باعث می‌شود که بر قلب مُهر زده شود.

لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ

هر آئینه به رحمت متوجه شد الله بر پیامبر و آن مهاجران و انصار که از وی پیروی کردند

فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ

در وقت تنگ‌دستی بعد از آن که نزدیک بود که از جای برود دل‌های گروهی از آنان. باز

تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ﴿١١٧﴾ وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ

به رحمت متوجه شد بر آنان. هرآئینه وی بر آنان بخشاینده و مهربان است ● و بر آن سه کس که

خُلِّفُواْ حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ

موقوف داشته شدند تا آن‌که تنگ شد بر آنان زمین با وجود فراخی‌اش و تنگ شد بر آنان

أَنفُسُهُمۡ وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيۡهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ

جان‌شان و دانستند که پناهی نیست از الله مگر به سوی او و باز به رحمت متوجه شد بر آنان

لِيَتُوبُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴿١١٨﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ
تا رجوع کنند. هر آئینه الله توبه‌پذیر و مهربان است ● ای مسلمانان! بترسید از
ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿١١٩﴾
الله و باشید با راست‌گویان ●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی قبل، الله تعالیٰ در توصیه به مؤمنان آنان را ملزم کرده بود که نسبت به مشرکان هم در حیات آنان و هم پس از مرگ‌شان اظهار برائت و بیزاری نمایند. در این آیه‌ها سرنوشت دو گروه کلّی از مؤمنان را که در غزوه‌ی «تبوک» به دو شکل متفاوت عمل کردند، بیان می‌کند؛ عده‌ای از آنان کسانی بودند که همراه با تبرئه از منافقان، بدون تأمل، برای شرکت در غزوه‌ی «تبوک» آمادگی گرفتند و دوشادوش رسول‌الله ﷺ حرکت کردند. دسته‌ای دیگر کسانی بودند که به علت عدم تبرئه‌ی کامل از منافقان، شکار فریب و دسیسه‌های آنان گردیدند و با ملاحظه‌ی اعذاری، از شرکت در جنگ تخلّف ورزیدند.

تفسیر و تبیین

لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ... (۱۱۷)

لَّقَد تَّابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ ... ـ «توبة» در عربی معانی متعددی دارد. معنای لغوی آن «رجوع کردن» است. «تابَ توبةً» یعنی: «رجع رجوعاً». از این رو، هر رجوع کردن را «توبه» می‌گویند؛ مساوی است که به سوی خداوند متعال باشد یا به جانب یک بنده. معنای مجازی آن «توجه کردن و از روی مهربانی به فریاد کسی رسیدن» است. می گویند: «تاب علیه»، یعنی بر وی مهربانی کرد. در این‌جا نیز به معنای توجه

کردن و لطف و مهربانی روا داشتن در حق پیامبر ﷺ و مؤمنان مهاجر و انصار رضی الله عنهم است، نه به معنای توبه از گناه. توجه خداوند متعال نسبت به رسول‌الله ﷺ آن بود که به ایشان علیه السلام جمیع محاسن نبوت و امامت و جهاد را عطا فرمود و توجه او تعالیٰ در حق مهاجران و انصار، در قالب کمک و نصرت آنان در بحرانی‌ترین لحظات و سخت‌ترین اوضاع تحقق یافت و بالاتر از آن این که آنان را برای همراهی و خدمت پیامبرش انتخاب فرمود و نیز به آنان توان استقامت و پایمردی در سفر بسیار شدید جیش‌العسرة را عنایت کرد.

جمله‌ی ﴿وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ﴾، عطف بر ﴿ٱلنَّبِيِّ﴾ است.

چنان‌چه معنای ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ﴾ را همان معنای اصطلاحی (رجوع از معصیت و گناه) بدانیم، سؤالی به این شکل رخ می‌نماید:

سؤال: پیامبر ﷺ معصوم است و معصیتی از وی سر نمی‌زند تا نیاز به توبه داشته باشد. در این‌صورت رجوع از گناه در حق ایشان علیه السلام چه توجیهی را می‌تواند پذیرا باشد؟

جواب: «توبه»ها با مقایسه‌ی موقعیت و مرتبه‌ی هر شخص فرق می‌کنند و سلسله مراتب دارد. مثلاً توبه‌ی یک فرد کافر، رجوع از کفر، توبه‌ی مجرم از جرمی است که مرتکب شده و توبه‌ی ولی از لغزش‌هایی است که از وی صادر گردیده است. در این میان، توبه‌ی انبیا علیهم السلام به معنی توبه از مکث در مقام‌های پایین‌تری است که با ارتقای لحظه‌به‌لحظه از آن‌ها درمی‌گذرند. یعنی هرگاه یک نبی از مقامی به مقامی فراتر می‌رسد، حس توبه و استغفار به او دست می‌دهد که چرا در آن مقام پایین‌تر قرار داشته است و الّا، صدور گناه از پیامبران علیهم السلام به علت معصوم بودن‌شان یک امر محال است.[1]

۱ـ ر،ک: تفسیر مظهری: ۳۷۱/۳.

مِن بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ... ـ ﴿يَزِيغُ﴾ یعنی «میل می‌کند». در غزوه‌ی «تبوک» نزدیک بود بسیاری از قلوب به شرکت نکردن میل کند؛ امّا مرحمت و توجه خداوند متعال شامل حال‌شان شد و از هلاکت نجات‌شان بخشید.

عکس‌العمل مسلمانان در قبال غزوه‌ی «تبوک»

پیش از این نیز بیان کرده بودیم که مردم مدینه- اعم از مؤمنان و منافقان- در زمان غزوه‌ی «تبوک» به چند دسته تقسیم شدند[1] و اینک به مناسبت آیه‌های جاری که باز راجع به همین غزوه هستند، بار دیگر و این بار موافق با مضمون آیه‌ها فقط گروه‌های مؤمن را برمی‌شمریم.

وقتی در شرایط بسیار سخت جوی و اقتصادی و جسمی- که هنوز خستگی حاصل از وقایع فتح مکه و نبرد «حنین» از تن به‌در نیامده بود- برای غزوه‌ای دیگر در سرزمینی دور اعلام عمومی شد، مسلمانان به سه دسته تقسیم شدند:

دسته‌ی اول کسانی بودند که ایمان در اعماق قلوب‌شان کاملاً ریشه دوانیده بود. این دسته، پس از صدور فرمان حرکت به سوی «تبوک»، بدون تأمل اظهار آمادگی کردند و آماده شدند.

گروه دوم کسانی بودند که قصد مشارکت در جهاد کرده بودند، امّا وسوسه‌ی عدم مشارکت نیز بنابر مشکلات مذکور دل‌های‌شان را فراگرفت. ولی سرانجام رحمت خداوندی آنان را دریافت و از تردّد بیرون آمدند و به سپاه «اسلام» پیوستند.

گروه سوّم کسانی بودند که در اثر داشتن رابطه و نشست و برخاست با منافقان، شکار فریب آنان گردیدند و بنا به عذرهایی از قبیل رسیدگی به امور خانواده و عدم تحمّل دوری زن و فرزند، به غزوه نرفتند. تعداد این گروه به ده نفر می‌رسید که جملگی از انصار بودند. (مهاجران همه در زمره‌ی گروه نخست قرار داشتند). از این افراد، هفت تن قبل از ورود رسول‌الله ﷺ به مدینه در مراجعت از «تبوک»، به نشانه‌ی

۱ـ برگردید به تفسیر آیه‌ی ۳۸ از همین سوره (همین جلد).

توبه خویشتن را به ستون‌های مسجد بستند و خداوند متعال پس از مدتی نسبتاً کوتاه توبه‌ی آنان را پذیرفت و جریان آنان در همین سوره قبلاً با تفصیل بیان گردید. سه تن دیگر که مورد بحث همین آیه هستند، چنان‌که می‌خوانید الله تعالیٰ حالت سخت آنان را به تصویر کشیده و سپس پذیرش توبه‌ی آنان را هم اعلام نموده است.

جمله‌ی ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ﴾ [توبه: ۱۱۷] اشاره به گروه دوم دارد که پس از احساس اندکی وسوسه، موفق شدند در جنگ شرکت کنند و جمله‌ی ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [توبه: ۱۱۸] اشاره به سه تن از گروه سوم دارد که حکم‌شان تا پنجاه روز به تأخیر انداخته شد و پس از آن، قبولیت توبه‌شان وحی گردید.

آن سه نفر عبارت بودند از: حضرات «کعب بن مالک» و «هلال بن امیه» و «مرارة بن ربیع» ﭫ. از این سه تن، دو نفر («هلال» و «مراره» ﭭ) از اصحاب «عقبه» و «بدر» بودند و «کعب بن مالک» ﺁ از اهل «عقبه» بود و در جنگ «بدر» شرکت نداشت؛ چون آن غزوه به صورت اتفاقی پیش آمد و رسول‌الله ﷺ هم همه را دستور به شرکت در آن نداده بود و کسانی را هم که شرکت نکرده بودند، مورد ملامت قرار نداد.

برای تنبیه این سه نفر، مجازات‌هایی اخلاقی و عاطفی در نظر گرفته شد و اعلام گردید که کسی با آنان سلام و کلام نداشته باشد. این وضعیت تا چهل روز ادامه داشت و پس از گذشت چهل روز، به آنان دستور فاصله گرفتن از همسران‌شان هم از جانب رسول‌الله ﷺ ابلاغ شد ... و بالآخره پس از گذشت پنجاه روزِ سخت، آیه‌ی ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [توبه: ۱۱۸] نازل گردید که حامل پذیرش توبه‌ی این گروه بود.

در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» این روایت از خود حضرت «کعب بن مالک» ﺁ که آدم باسوادی بود و همچون «حسان بن ثابت» ﺁ در شعرسرایی مهارت داشت، مروی است که خلاصه‌ی آن بدین قرار است:

حضرت «کعب بن مالک» ﺁ تعریف می‌کند:

وقتی رسول‌الله ﷺ از «تبوک» بازگشت، ما از کارمان پشیمان شده بودیم. من اول تصمیم گرفتم با ارایه‌ی یک عذر دروغین خویشتن را از خجالت دربیاورم، امّا به فکر افتادم که من حقیقتاً عذری نداشته‌ام و دروغ با پیامبر ﷺ کار درستی نیست و بالآخره از در صداقت وارد شدم. پس از حضور به خدمت رسول‌الله ﷺ و اظهار حقیقت امر، طبق دستور ایشان ﷺ کلّیه مسلمانان از سخن گفتن با ما ممنوع گردیدند. دو تن از همراهانم که به سرنوشت من مواجه شده بودند، اصلاً به بازار یا جایی دیگر نمی‌رفتند. امّا من جوان بودم و به مسجد می‌رفتم و نماز می‌خواندم و همیشه زیر چشمی نگاه می‌کردم که آیا رسول‌الله ﷺ به من نگاه می‌کند یا خیر! گاه متوجه می‌شدم که ایشان ﷺ به من نگاه می‌کند و وقتی من ایشان ﷺ را می‌نگریستم، زود نظرش را برمی‌گرداند.

بازار مدینه برای من خیلی تنگ شده بود. روزی تصمیم گرفتم برای دیدن دوستم «ابوقتاده» (رضی الله عنه) به باغ او بروم. از دیوار باغ بالا رفتم و بر وی سلام کردم. امّا او وقتی مرا دید، نسبت به من بی‌اعتنایی نشان داد و چیزی نگفت به او سلام کردم، امّا او حاضر نبود با من چیزی بگوید. از وی پرسیدم: آیا می‌دانی که من خداوند متعال و رسولش را دوست دارم؟ در پاسخ گفت: «**اللهُ و رسولُه اعلم**» (خدا و رسولش بهتر می‌دانند) و ناکام از باغش بیرون آمدم.

روزی در بازار راه می‌رفتم که متوجه شدم مردی از مردم سراغ مرا می‌گیرد. یکی با اشاره به سوی من، مرا به وی معرّفی کرد. او قاصدی بود که از طرف شاه غسّان[1] (از شام) حامل نامه‌ای برای من بود. شامیان خبر یافته بودند که محمد[ﷺ] چند تن از یارانش از جمله من را به منظور تنبیه در موقعیتی این چنینی قرار داده است. در آن نامه آمده بود:

۱ـ شرّاح حدیث این شاه غسانی را «جبلة بن ایهم» و بعضی دیگر، «حارث بن ابی‌شمر» نوشته‌اند. (ن.ک: فتح الباری(شرح «صحیح بخاری»)**: تحت همین حدیث- تکمله‌ی فتح الملهم**(شرح «صحیح مسلم»)**: ۶/ ۴۱**(کتاب التوبة/ باب۹، ش۵۳/ ۶۹۴۷)**).**

«ای کعب! به من خبر رسیده است که دوست‌ات بر تو جفا روا داشته است؛ درحالی‌که تو کسی نیستی که در معرض ذلت و تنگی قرار گیری؛ به نزد ما بیا که تو را گرامی خواهیم داشت و بر تو انعام خواهیم کرد.»

(حتماً می‌خواسته دخترش را به نکاح او درآورد یا مسئولیت فرماندهی لشکرش را به وی بسپارد یا وزیر شام‌اش کند و ... ! آن کافر فرصت‌طلب خیال می‌کرده که با این وعده‌ها صحابی رسول، آن حضرتﷺ را رها می‌کند و نزد او می‌شتابد!)

«کعب» رضی الله عنه می‌گوید: وقتی نامه را خواندم، به یقین دانستم که این یک امتحان دیگر است. من آن نامه را در تنوری انداختم!

(این، کمال ایمان و استقامت صحابه رضی الله عنهم بود.)

«کعب» رضی الله عنه ادامه می دهد: چهل روز با همین وضعیت سپری شد. همسرم فقط به من غذا می‌داد و از سخن گفتن با من اجتناب می‌ورزید. روز چهلم رسول‌اللهﷺ برای ما پیام فرستاد که پیش همسران‌تان نروید. به رساننده‌ی این حکم، «خزیمه بن ثابت» رضی الله عنه[1] گفتم: آیا طلاق‌شان کنیم؟ گفت: خیر؛ تنها به فاصله گرفتن از آنان اکتفا کنید. من به همسرم گفتم که تا صدور دستور جدید از سوی رب‌العالمین نزد پدر و مادرش برود و همان جا بماند. همسر «هلال بن امیه» رضی الله عنه پیش رسول‌اللهﷺ آمد و گفت: هلال پیرمرد ضعیفی است؛ آیا اجازه می‌دهید نزد او بمانم و کمکش کنم؟ آن‌حضرتﷺ به وی اجازه داد، امّا تذکر دادند که مبادا با وی هم‌خوابی کند!

سرانجام پس از گذشت پنجاه روز به هنگام نماز صبح، آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ ...﴾ [توبه: ۱۱۷] تا ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ [توبه: ۱۱۹] نازل گردید و توبه‌ی ما پذیرفته شد. آن وقت من پشت بام خانه‌ام بودم. سه نفر از صحابه برای پخش این خبر از مسجد بیرون آمدند. یکی با اسب به سوی من حرکت کرده بود و دو تای دیگر بر فراز جبل «سلع» با آواز بلند

۱ـ فتح الباری: تحت همین حدیث.

خبر پذیرفته شدن توبه‌ی ما را اعلان نمودند. (کسانی‌که بالای کوه رفته بودند، «ابوبکر» رضي الله عنه و «عمر» رضي الله عنه بودند.[1]) صدا زودتر از اسب‌سوار به من رسید و من به سجده رفتم و از فرط خوشحالی تنها لباسی را که داشتم و بر تنم بود، انعاماً به کسی که صدایش را شنیده بودم، دادم و خود لباس عاریت پوشیدم. بعد، برای ملاقات رسول‌الله صلی الله علیه وسلم به مسجد رفتم. در راه مردم گروه‌گروه مرا ملاقات می‌کردند و تبریک می‌گفتند ... تا آن که به مسجد رسیدم.

در مسجد از مهاجران «طلحه بن عبیدالله» رضي الله عنه به استقبال من بلند شد و تبریک گفت. رسول‌الله صلی الله علیه وسلم را دیدم که چهره‌اش از نور خوشی می‌درخشید. به ایشان علیه السلام سلام کردم. آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کردند و قبول توبه و مغفرت از جانب رب العالمین را به من بشارت دادند. به شکرانه‌ی این نعمت و برای اظهار شادی و سرور، تصمیم گرفتم تمام اموالم را صدقه کنم، اما آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«کافی است یک سوم آن را صدقه کنی.»[2]

وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ حَتَّىٰٓ إِذَا ... (١١٨)

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ... ـ این جمله عطف بر آیه‌ی قبل یعنی ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ﴾ [توبه: ١١٧] است. یعنی: و همچنین توجه و مهربانی کرد خداوند متعال بر آن سه نفری که عذرشان قبول نگردید و توبه‌ی‌شان به تأخیر انداخته شد و به آنان گفته شد: در انتظار دستور خداوند متعال بمانند و صبر کنند ... . منظور از این سه نفر، چنان که آوردیم،

١ـ همان- تفسیر مظهری: ٣/ ٣٧۶.

٢ـ بخوانید: صحیح بخاری: مغازی/ باب ٨٠ «حدیث کعب بن مالک رضي الله عنه»، ش۴۴١٨- صحیح مسلم: توبه/ باب۹، ش۲۷۶۹(۵۳)- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۱۴۶/۵ الی ۱۵۰، ش۱۰۹۱۷- تفسیر طبری: ۵۰۴/۶ الی ۵۰۸، ش۱۷۴۶۰ و ۱۷۴۶۱- مصنّف ابن ابی‌شیبه: مغازی/ باب۳۹«مَا حَفِظَ أَبُو بَكْرٍ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ»، ش۳۸۱۶۲- مصنف عبدالرزاق: مغازی/ باب۱۳، ش۹۷۴۴- مسند احمد: ش۱۵۸۲۷ و ۲۷۲۱۹- ...(کلام نبوی در جمله‌ی اخیر، ترجمه‌ی روایت ابن مردویه است(فتح الباری- تکملة فتح الملهم: ۶/ ۴۴)).

«کعب بن مالک» و «هلال بن امیه» و «مرارة بن ربیع» ﷺ بودند که قصه‌شان به تفصیل گذشت.

کلمه‌ی ﴿خُلِّفُواْ﴾ به سه معنا تفسیر شده است:

۱- عذر آنان مقبول نگردید و توبه‌شان به تأخیر انداخته شد و به آنان گفته شد: صبر کنید و منتظر دستور خداوند متعال بشوید. معنای مختار همین است.

۲- الله تعالیٰ در حق آن سه نفری که در غزوه‌ی «تبوک» عقب گذاشته شدند، فضل و مهربانی فرمود.

۳- آنان خلیفه‌ی مجاهدانی شدند که گفته بودند: ما به جهاد می‌رویم و شما به جای ما در مدینه بمانید.[1]

حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ ـ «مَا» در ﴿بِمَا رَحُبَتۡ﴾ مصدریه و به معنای «برحبها» است. می‌فرماید: سرزمین مدینه با آن همه گستردگی‌ای که داشت، برای آنان و در نگاه آنان تنگ گردید.

وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ ـ وعلاوه بر تنگ شدن مدینه که آن را بر خویشتن سنگین احساس می‌کردند، خودشان هم دق کرده بودند و حالت گرفتگی و تنگی روانی بر آنان مستولی شده بود؛ زیرا کسی از اهل مدینه حاضر نبود به آنان سلام کند یا جواب سلام‌شان را بدهد و این وضعیت به حدی بر آنان سنگینی می‌کرد که نزدیک بود دست به خودکشی بزنند.

وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيۡهِ ـ و آنان دیگر یقین نمودند که پناه‌گاهی برای نجات و مصون ماندن از مؤاخذه و عذاب الله ﷻ، جز پناه بردن به درگاه خود او تعالیٰ وجود ندارد.

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۵۷/۱۱– البحرالمحیط: ۵/ ۱۱۰ـ ۱۰۹ – کشاف: ۲/ ۳۰۷ (قابل ذکر است که دو معنای اول الذکر طبق قرائت جمهور است که ﴿خُلِّفُواْ﴾ را با تشدید «لام» و مبنی للمفعول می‌خوانند؛ اما معنای سوم طبق قرائت بعضی دیگر از قرّا است که این کلمه را با تخفیف «لام» و مبنی للفاعل – خَلَفُوْا – می‌خوانند.)

ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ لِيَتُوبُوٓاْ ـ سپس توجه رحمت خداوند متعال شامل حال‌شان گردید تا از آن فعل خود توبه کنند.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ... (۱۱۹)

در آیه‌های قبل بیان خلعت خداوند متعال برای رسول‌الله ﷺ و اصحابش بود که در ضمن آن، عظمت مهاجران و انصار رضی الله عنهم مفهوم می‌شد و در ادامه نیز، حال چند تن از مؤمنان مخلص بیان گردید که از غزوه‌ی «تبوک» تخلف ورزیده بودند و خداوند متعال بر آنان رحم فرمود و توبه نصیب‌شان کرد و از آنان پذیرفت. حال باید دانست که علت عقب ماندن آنان از همراهی با رسول الله ﷺ و مؤمنان، همنشینی و مصاحبت با منافقان بود و از طرفی، علت اصلی توفیق یافتن آنان به توبه دو چیز بود: یکی، تقوا و دیگری، رحمت خداوند متعال. بدین مناسبت در این آیه اول عموم مسلمانان را به تقوا از خداوند متعال دستور می‌دهد و سپس، سبب و وسیله‌ی تقوا و خوف الهی را معرفی می‌کند که همانا مجالست و همنشینی با صالحان است.[1]

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ... ـ می‌فرماید: ای مؤمنان! از خدا بترسید و با راستگویان همراه شوید.

آیه‌ی مبارکه با این بیان، تذکری برای مؤمنان است که از خداوند متعال بترسند و تنها با صادقان و راستان باشند و مواظب باشند که با منافقان رابطه ایجاد نکنند و از اختلاط با آنان اجتناب نمایند؛ زیرا عامل فریب خوردن تعدادی از مسلمانان- که به «تبوک» نرفتند- منافقان بودند.

پس، در این کریمه به دو نکته اهمیت داده شده و مسلمانان بدان توصیه گردیده‌اند:

(۱) تقوا و ترس از خداوند متعال.

(۲) همراهی با صادقان.

از این ثابت می شود که پس از تلبّس به «تقوا»، مهم‌ترین عاملی که در تقویت ایمان انسان مؤثر است، همانا «همراهی با صادقان و نیکان» است.

۱ـ معارف القرآن: ۴/ ۴۸۵.

سؤال: حکمت این که ﴿ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ فرمود و «صالحین» نیاورد، چیست؟

جواب: بدین حکمت تا بفهماند که علما و صلحای حقیقی فقط آنان‌اند که «صادق» باشند. یعنی ظاهر و باطن‌شان یکسان باشد و در نیت و اراده و قول و عمل و اعتقاد صداقت داشته باشند و در یک کلمه: «صدق احوال» نقد وقت‌شان باشد.(۱)

«صادقان» چه کسانی‌اند؟

مقصود از ﴿ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ کسانی هستند که قول‌شان با عمل‌شان هم‌خوانی دارد و ظاهر و باطن‌شان آراسته به سنت‌های نبوی است. یعنی صادق و صالح بالسنة باشد؛ صادق به قول سنت و صالح به عمل سنت و اولیا و صالحان و مصلحان چنین هستند.

امروزه در جوانان ما این مشاهده می‌شود که هر کدام‌شان ادای یکی از قهرمانان مطلوب خودش را در می‌آورد.

علوم و معارف

▣ مسایلی که از واقعه‌ی «تبوک» استنباط می‌شود

از قضایا و رخدادهایی که پیرامون غزوه‌ی «تبوک» به وجود آمده‌اند، علما مسایل متعددی استنباط کرده‌اند که پاره‌ای از آن‌ها به شرح زیر است:

۱- عادت رسول‌الله ﷺ در زمان حرکت برای جهاد این بود که جهت آن را در خود مدینه اعلام نمی‌کرد تا مخالفان مجالی برای سنگ‌اندازی و توطئه نیابند. اما در غزوه‌ی «تبوک» بنابر حکمت‌هایی که مد نظر بود، آن‌حضرت ﷺ جهت حرکت‌شان را اعلان نمودند و فرمودند: «ما عازم تبوک هستیم».

از این طرز عمل رسول‌الله ﷺ ثابت می‌شود که هر وقت لشکر مسلمانان اندک و خوف این باشد که در صورت مشخص بودن مسیر، دشمن آنان را غافل‌گیر کند،

۱ـ ر.ک: همان.

جهت و مسیر را مشخص نکنند، بلکه توریه نمایند. در «تبوک» به علت قدرت و کثرت مسلمانان جهت اعلام شد تا در قلب کفار رعب و وحشت بیفتد.

از همین نکته همچنین ثابت می‌شود که هرگاه مسلمانان قصد انجام یک امر خصوصی را داشته باشند، آن را پنهان نگه‌دارند و از علنی کردن آن اجتناب نمایند؛ مگر در مواردی که دانستن آن مهم باشد. مثلا اگر ببینند بدعات و خرافاتی رنگ دینی داده می‌شوند و بدعت‌گرایان حاضر به دست برداشتن آن‌ها نیستند، در چنین شرایطی اگر به صورت پنهانی می‌پذیرند، مخفیانه گفته شوند، والا آشکار گردند.

۲- آن‌حضرت ﷺ همواره برای مسافرت، روز پنجشنبه را انتخاب می‌کردند. بنابراین، رفتن به سفر در روز پنجشنبه، مستحب است.

۳- اگر مرشد و مقتدا یا استاد و یا پدر و مادر کسی از وی رنجیده‌خاطر و ناراضی شوند، نباید از راه دروغ و خلاف واقع در صدد جلب رضایت و توجه آنان برآید.

۴- در صورت ارتکاب جرمِ شاگرد یا مرید و یا سایر ماتحتان، جهت تنبیه آنان مصلحتاً می‌توان با شیوه‌ی ترک سلام، آنان را مورد مؤاخذه قرار داد.

۵- ترک سلام و اظهار ناراحتی رسول‌الله ﷺ از شخصی، ریشه در نارضایتی خداوند متعال از آن شخص داشته است، ورنه، آن‌حضرت ﷺ حقوق خودش را همواره می‌بخشید و به خاطر آن از کسی ناراحت نمی‌گردید.

۶- بر هر مسلمان لازم است نسبت به رهبر دینی‌اش محبت کامل داشته باشد و رستگاری‌اش را در گرو محبت و احترام نسبت به وی بداند؛ به حدی که اگر استاد و مقتدایش او را تنبیه کند و در مقابل، پادشاهی او را وعده‌های کلان بدهد، نباید هیچ گونه خللی در محبت و علاقه‌اش نسبت به وی پیش آید و خدای‌ناکرده از راه خلاف‌ورزی وارد شود.

از همین نکته این مطلب هم معلوم می‌شود که همان‌طور که انسان در ظاهر منقاد فرمان استاد و شیخ یا والدین خود است و سر تسلیم در مقابل آنان فرود آورده، در باطن و در غیاب او هم مثل «ابوقتاده» رضی الله عنه پایبند و متعهد باشد.(۱)

۷- هرگاه انسان در انتخاب دین یا دنیا بر سر دو راهی قرار بگیرد، دین را بر دنیا ترجیح دهد و جانب دین را بگیرد.

۸- معذرت و درخواست عفو کسی که به اشتباه خود پی برده، قبول کرده شود.

۹- پس از رفع مشکل یک مسلمان، مسلمانان دیگر او را تبریک بگویند و با مژده دادن، خوشحالش کنند وخود نیز شاد باشند.

۱۰- دادن خبر خوش به مسلمانان در امور، یک امر مستحب است.

۱۱- انعام و خلعت دادن به کسی که مژده داده، جایز است.

۱۲- هرگاه انسان دچار اشتباهی شود، علاوه بر توبه، مستحب است مقداری از مالش را تصدق نماید؛ زیرا صدقه کردن مال موجب از بین رفتن خشم و غضب خداوند عزوجل می‌شود.

۱۳- هرگاه جهاد فرض عین قرار گرفت و اعلان شد، مسلمانان نباید از آن شانه خالی کنند و بلکه باید همه تن آماده‌ی شرکت در آن باشد.

▣ همراهی با صادقان، یکی از بزرگ‌ترین عوامل تقویت ایمان

همان‌طور که گفتیم، در کریمه‌ی ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّـٰدِقِينَ﴾ [توبه: ۱۱۹]، به دو نکته اهمیت داده شده و مورد توصیه قرار گرفته‌اند:

(۱) تقوا و ترس از خداوند متعال.

(۲) همراهی با صادقان.

۱- «ابوقتاده» رضی الله عنه حاضر نشد در باغ خود با دوست‌اش «کعب» رضی الله عنه هم‌کلام شود؛ چون رسول‌الله صلی الله علیه وسلم از مکالمه و ایجاد هر نوع ارتباطی با آنان منع فرموده بود. (برگردید به ماجرای «کعب» رضی الله عنه).

و از این ثابت می‌شود که پس از «تقوا»، مهم‌ترین چیزی که در تقویت ایمان انسان مؤثر است، «همراهی با صادقان و نیکان» است.

حضرت مولانا لاهوری رحمه‌الله همواره می‌گفت:

«دین کامل، از قدم‌های بزرگان تراوش می‌کند، نه از قلم‌ها و کتاب‌ها.»

وی می‌گفت: «سی سال انسان خون جگر بخورد و کتاب بخواند، نور قلبی را آن حد که یک شب به برکت راست کردن کفش‌های یک ولی حاصل می‌کند، نمی‌تواند به دست آورد.»

شاه عطاءالله بخاری رحمه‌الله می‌گفت: «هیچ چیز در خود نمی‌بینم؛ اما خداوند متعال را شکر می‌گویم که علامه انور شاه کشمیری رحمه‌الله گه‌گاه به چهره‌ی من نگاه می‌کنند و می‌فرمایند: «از تو بویی به مشامم می‌رسد و امیدوارم خداوند متعال از تو کار بگیرد.» من غیر از این نگاه‌های لطف آن بزرگوار و نویدهایی که می‌دهد، هیچ ندارم.»

این شأن آن انسان های بزرگ بود و ما به چشمان خود آنان را دیده بودیم و با این که به نظر ما تمام آن بزرگواران فرشته‌صفت و پیامبرگونه بودند، اما خودشان همیشه خویشتن را کم می‌فهمیدند و کمالات‌شان را ناشی از دعاهای اساتذه و مشایخ خویش و دیگر شخصیات وارسته و برجسته می‌دانستند.

شخصی پیش حضرت علّامه کشمیری رحمه‌الله از وی تعریف کرد و گفت: ما شخصی مثل تو که حافظ الدنیا و صاحب کمال و جامع علوم باشد، نمی‌بینیم. ایشان از وی پرسیدند: «آیا شما شیخ‌الهند را دیده‌اید؟» گفت: خیر. فرمودند: «پس بدانید که من در مقابل او خودم را کمتر از آن‌چه می‌پندارم که شما خودتان را پیش من می‌پندارید.» و حقیقتاً نیز او پیش شیخ‌الهند رحمه‌الله و مولانا محمّد قاسم نانوتوی رحمه‌الله به منزله‌ی یک شاگرد بود. ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾ [یوسف: ۷۶].

این شأن دوستان خداوند متعال است که خود را خاک‌تر از خاک و بلکه هیچ تصور می‌کنند.

حضرت مولانا لاهوری رحمه الله با آن شخصیت بزرگ‌اش گاهی که نماز فرض‌اش را می‌خواند و برای خواندن سنت‌ها به حجره‌اش می‌رفت، در بیرون از مسجد به اطرافش نگاه می‌کرد و وقتی می‌دید کسی نیست، کفش‌های علما را راست می‌کرد و زود راهش را می‌گرفت و می‌رفت. من این واقعه را با چشمان خودم دیده‌ام. درحالی‌که حتی یک شاگرد معمولی ما نمی‌تواند این کارها را انجام دهد و به آن شرم می‌کند.

مردم گاهی حضرت حکیم‌الامت رحمه الله را زیاد تعریف می‌کردند، اما ایشان می‌گفت: «هرچه داریم، همه از برکات حضرت شیخ‌الهند رحمه الله است، ورنه ما یک طالب‌العلم بیش نیستیم.»

خلاصه، ﴿وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾، امر الهی به مصاحبت با صادقان و صالحان است و از آن معلوم می‌شود که صحبت صادقان و صالحان، آثار و کیفیات عجیب دارد.

پیرامون همین آیه‌ی کریمه، بزرگی گفته است:

گرد مستان گرد اگر می کم رسد بوی رسد گرچه بوی هم نباشد رؤیت ایشان بس است

و شاعری دیگر باز در همین مورد گفته است:

یک دمی صحبت با اولیا بهتر از صد سال طاعت بی ریا

▣ همراهی با کاذبان، یکی از بزرگ‌ترین عوامل تضعیف ایمان

از اشارة النص ثابت می‌شود که برعکس مصاحبت با «صادقان»، مجالست و اختلاط با کاذبان، انسان را از «تقوا» دور می‌سازد.

«صحبت ناجنس جانکاهی بود»

در زبان بلوچی ما ضرب‌المثل معروفی است که بدین معناست:

«کنار ماه بنشینی، همچو ماه (سفید) می‌شوی و کنار دیگ بنشینی، همچو دیگ (سیاه) می‌شوی.»

مولانا رومی رحمه‌الله پیرامون این موضوع گفته است:

صحبت صالح تو را صالح کند   صحبت طالح تو را طالح کند

و به قول حافظ شیرازی رحمه‌الله.

نصیحت اولین پیر می فروش این است   که از صحبت ناجنس پرهیز کنید

نباید فراموش کرد که آثار شوم صحبت انسان‌های نالایق، سریع‌تر از آتش به انسان سرایت می‌کند؛ همانطور که صحبت لایقان در اصلاح و رشد و ترقی معنوی انسان اثر بسزایی دارد؛ چنان‌که مشاهده می‌کنیم افرادی فاسق به برکت همراهی چند روز با علما و مبلغان فوراً اصلاح می‌شوند. بنابراین، مصاحب ناقصان و فاسقان خیلی سریع ایمان و معنویت انسان را برباد می‌دهد و برعکس، مصاحبت کاملان و صالحان اثر و برکت عجیبی دارد که:

«**وللأرض من كأس الكرام نصيب**»

▣ **«علایم صدق»**

«صدق» در پنج چیز باید ظاهر گردد و بنابراین، «صادق» به معنای کامل خود کسی است که در هر پنج مورد دارای «صدق» باشد. این پنج موارد عبارت‌اند از:

۱- «صدق در اعتقادیات»: یعنی نسبت به الله تعالیٰ و رسول او صلی الله علیه وسلم یکرنگ و صادق باشد و نفاق نداشته باشد.

در پی دلدار رفتن کاریکرنگان بود   خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست

۲- «صدق در اقوال»: هرجا و در هر مورد حق را بگوید؛ مگر در حالت اضطرار یا در موردی که دروغ گفتن فرض و واجب باشد؛ مانند شرایطی که در آن جان یا مال یا آبروی مسلمانی در شرف نابودی باشد و جز به دروغ نجاتش ممکن نباشد و این، خود در «صدق» داخل است و «کذب» نیست.

۳- **«صدق در اعمال»:** افعـال و عبـادات شرعی را محض به رضای خداوند متعال انجام دهد و ریا نداشته باشد. پس، کسی که در انظار مردم نمازش را طولانی و در خلوت بسیار سریع می‌خواند، «صدق» ندارد. «صادقان» برعکس این، اغلب در انظار مردم به اختصار عبادت می‌کنند و در تنهایی، بسیار زیاد و طولانی.

٤- **«صدق در معاملات»:** در معامله با مردم راست گوید و خلاف وعده نکند و ظاهر و باطنش را با همنوعان یکسان سازد.

۵- **«صدق در اخلاق»:** با فقیر و مسکین همان‌طور برخورد کند که با امیر و ثروتمند و بلکه فقرا را بیشتر راضی کند.

کسی که دارای این پنج صفت باشد، «صادق حقیقی» است که در اصطلاح عرفا «پیر کامل» نامیده می‌شود و مصاحبت‌اش ضروری است.

بنده‌ء پیر خراباتم که لطفش دایم است

در حقیقت مؤمن کامل اینان‌اند، ورنه اصطلاح «مؤمن» یک اطلاق عام بر هر ایمان‌دار و برای معرّفی خداپرستان و امتیاز آنان از مشرکان و کافران می‌باشد. به قول شاعر:

میم و واو و میم و نون تشریف نیست   لفظ «مؤمن» جز پی تعریف نیست

▣ صورت‌های همراهی با صادقان

همراهی با صادقان می‌تواند به چند صورت تحقق یابد:

۱- در محضر آنان به کسب و طلب مشغول شود.

۲- با تعلق و ارتباط با آنان، در صدد اصلاح و تزکیه‌ی نفس برآید.

۳- برای تبلیغ دین، همگام با آنان خارج شود.

اساساً هر کس خویشتن را با هر گروه مشابه بگرداند و معیت آنان را بر خود لازم

بگیرد، روز قیامت در زمره‌ی همان گروه مبعوث خواهد شد.(۱)

▣ ثبوت تقلید از ایمّه‌ی اجتهاد و وجوب آن

علمای مذاهب اربعه از آیه‌ی ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ [توبه: ۱۱۹]، به ثبوت تقلید و بلکه وجوب آن استدلال کرده‌اند؛ بدین توضیح:

خداوند متعال در این آیه به مؤمنان دستور می‌دهد پرهیزگاری و تقوا اختیار کنند و با این وجود، ارتباط خود را با صادقان برقرار داشته باشند و خودرأی نباشند. و چنان که گفتیم «صادق کامل و حقیقی» آن است که دارای پنج صفاتِ «صدق» باشد و ایمه‌ی اربعه رحمهم الله به اجماع امت چنین افرادی بودند. لذا به اتفاق علما تقلید از آنان طبق دستور این آیه‌ی قرآنی واجب است.

همچنین کسان دیگری که تقلید و اتباع آنان واجب است، اصحاب پیامبر علیه السلام هستند که مصادیق اولیه‌ی آیه‌ی مذکور می‌باشند.

▣ ثبوت فرضیت «تصوف» و «تزکیه»

عُرَفا از آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ [توبه: ۱۱۹] استدلال کردند که «تقوا» و «اصلاح نفس» و «همراهی با صادقان»- که در اصطلاح عرفا «معیّت» نام دارد- فرض است؛ چون در آن امر ﴿كُونُوا﴾ آمده است و قاعدتاً امر الهی برای ایجاب می‌آید؛ مگر این که صارفی آن را به حکمی دیگر منصرف و منقلب کند و در این‌جا چنین

۱ـ و این، مفهوم دو حدیث صحیح «المرء مع من احبَّ» و «من تشبّه بقومٍ فهو منهم» **است.**

حدیث «المرء مع من احبَّ» **: به روایت بخاری در صحیح از ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعاً: ادب/ باب۹۶، ش۶۱۶۸- و مسلم در صحیح از انس رضی الله عنه: البر والصلة/ باب۵۰، ش۱۶۱ الیٰ ۱۶۵ (۲۶۳۹ و ۲۶۴۰) - و ابوداود در سنن: ادب/ باب۱۲۳، ش۵۱۲۶ و ۵۱۲۷- و ترمذی در سنن: ابواب الزهد/ باب۵۰، ش۲۳۸۵ الیٰ ۲۳۸۷- و احمد در مسند: ش۳۷۱۸، ۱۲۰۳۲، ۱۲۰۹۶، ...- و ... .**

حدیث «من تشبّه بقومٍ فهو منهم» **: به روایت ابوداود در سنن از ابن عمر رضی الله عنه مرفوعاً : لباس/ باب۵، ش۴۰۳۱- و طبرانیٍ در معجم اوسط: ش۸۳۲۷- و ابن ابی شیبه در مصنف: سیر/ باب۸۰، ش۳۳۶۸۷- و عبدالرزاق در مصنف موقوفاً : باب «حلق القفا والزهد»/ ش۲۰۹۸۶- و معمر بن راشد در جامع موقوفاً: باب حلق القفا والزهد/ ش۱۵۹۹- و ... .**

قرینه‌ی صارفی نیست. پس، معلوم می‌شود که مصاحبت و معیت با صادقان و صالحان لازم و ضروری است.

«معیت» عام است و شامل معیت «صوری» و «معنوی» هر دو می‌باشد. «معیت صوری» با «صادقان»، همان صحبت و مجالست و «معیت معنوی»، اُلفت و دوستی با آنان است.

این فرضیت به حدی است که اگر در محدوده‌ی زندگی شخصی چنین فرد کاملی نباشد، برای اصلاح نفس خویش باید به مناطق دور و دراز سفر کند و خود را به صحبت صادقان و صالحان برساند و اگر دایم نمی‌تواند با آنان به سر برد، چند صباح و مسایی و اگر این هم نشد، حداقل چند دقیقه‌ای در صحبت آنان بنشیند که در مجالس و انفاس‌شان فیض‌های زیادی وجود دارد.

جناب رسول‌الله ﷺ در حدیث مبارک، شخص فاجر و فاسق را به «حنظل»[1] تشبیه فرموده که با آن مزه‌ی تلخ‌اش نه خورده می‌شود و نه بویی دارد که قابل بوکشیدن باشد و سپس شخص صالح را به عطرفروشی مثل زده که اگر کسی در مغازه‌اش بنشیند حتماً یا عطر می‌خرد و یا اگر عطر نخرد باز هم از بوهای خوش محروم نمی‌ماند و بلکه بوی عطرهایی که برای فروش باز و بسته می‌شود، به او می‌رسد و معطر می‌گردد. و همنشین بد را به آهنگری تشبیه فرموده که اگر کسی نزدش بنشیند، اگر شراره‌های آتش به وی اصابت نکند، بوی دود و زغال سوخته را حتماً به خود می‌گیرد.[2]

۱ـ در فارسی عامیانه، «هندوانه‌ی ابوجهل» و در بلوچی مکرانی، «گُنج» و در بلوچی سرحدی، «کَلْ کُشتَگ» می‌گویند.

۲ـ به روایت بغوی در شرح السنة از انس ؓ مرفوعاً با الفاظ «مَثَلُ الْفَاجرِ الَّذِي لاَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الْحَنْظَلَة طَعْمُهَا مُرٌّ وَلاَ رِيحَ لَهَا وَمَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ كَمَثَلِ صَاحِبِ الْمِسْكِ؛ إِنْ لَمْ يُصِبْكَ مِنْهُ شَيْءٌ أَصَابَكَ مِنْ رِيحِهِ وَمَثَلُ جَلِيسِ السُّوءِ كَمَثَلِ صَاحِبِ الْكِيرِ؛ إِنْ لَمْ يُصِبْكَ مِنْ شَرَارِهِ أَصَابَكَ مِنْ دُخَانِهِ» : **فضائل القرآن/ باب۲، ش۱۱۷۵- و ابوداود در سنن: السنة/ باب۲۰، ش۴۸۳۱ الی ۴۸۳۳- و احمد در مسند: ش۱۹۶۴۰ = ۱۹۶۲۴= ۱۹۸۵۳- و قضاعی در مسند الشهاب: باب «مثل الجلیس الصالح»، ش۱۲۷۲. این حدیث از اشعری ؓ بدون ذکر مثال فاجر هم روایت شده است (به روایت بخاری در صحیح: البیوع/ باب۳۸ «فی العطار وبیع المسک»، ش۲۱۰۱ ش۵۵۳۴ و الصید و**

فرزانه‌ای به همین معنا گفته است:

گرد مستان گرد اگر می کم رسد بویی رسد   گرچه بویی هم نباشد رؤیت ایشان بس است

با عنایت به فرضیت «تزکیه» و «اصلاح نفس» و «معیت با صادقان» به موجب این آیه، در مجموع فرضیت بیعت با مشایخ که مصادیقی از «صادقان» هستند به منظور اصلاح باطن، ثابت می‌شود.

در همین خصوص باید گفت که اتّباع روش «صادقان» بالجمله مستحب است و در عین حال، آسان‌ترین طریق اصلاح نفس، صحبت صالحان و کاملان و کثرت ذکر الله است که نهایی‌ترین درجه‌ی استحباب آن، همان بیعت تصوف است.(۱)

مثال بیعت در تصوف این است که شخصی برای زود رسیدن به مقصد وسیله‌ای اختیار می کند که در این صورت مطمئناً و با تضمین بیشتری به مقصد می‌رسد. سالك نیز همین طور است؛ اگر او قبلاً با کوشش‌های شخصی خود تنها و پیاده به طرف خداوند متعال حرکت می کرد، با بیعت و نشست‌وبرخاست با مشایخ، در حقیقت برای این حرکت و سلوك، وسیله‌ای به دست آورده است و دیگر زود رفتن، در اختیار خود اوست.

▣ خلاصه‌ی تصوّف

همچنین از این آیات استنباط کردند که خلاصه‌ی «تصوف» سه چیز است:

(۱) تقوا،

(۲) خوف و خشیت،

(۳) همنشینی و اختلاط با صالحان.

الذبائح/ باب۳۱، ش۵۲۱۴- و مسلم در صحیح: البرّ والصلة/ باب۴۵، ش۶۸۵۹ و ۶۸۶۰- واحمد در مسند: ش ۱۹۶۷۷- و بزار در مسند: ۳۰۲۷ و ۳۱۹۰ - و طیالسی در مسند: ش۵۱۱۷- و ابویعلی در مسند: ش۴۲۹۵- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی فرقان/ آیه‌ی ۳۰- و ...) .

۱ـ در همین خصوص بخوانید اثر دیگر مؤلف گرامی رحمه‌الله، «خلاصة التصوّف».

مَا كَانَ لِأَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ وَمَنۡ حَوۡلَهُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ أَن يَتَخَلَّفُواْ

لایق نیست برای اهل مدینه و کسانی که در حوالی آنان هستند از اعراب که باز پس مانند

عَن رَّسُولِ ٱللَّهِ وَلَا يَرۡغَبُواْ بِأَنفُسِهِمۡ عَن نَّفۡسِهِۦۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ

از همراهی رسول‌الله و نه آن‌که رغبت کنند در حفظ خویش؛ اعراض کرده از ذات رسول‌الله خدا. این به سبب

لَا يُصِيبُهُمۡ ظَمَأٞ وَلَا نَصَبٞ وَلَا مَخۡمَصَةٞ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَطَـُٔونَ

آن است که نمی‌رسد به آنان هیچ تشنگی و نه رنجی و نه گرسنگی در راه الله و نمی‌سپرند

مَوۡطِئٗا يَغِيظُ ٱلۡكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنۡ عَدُوّٖ نَّيۡلًا إِلَّا

جایی که به خشم آورد کافران را و به دست نمی‌آورند از دشمن هیچ دستبردی؛ مگر این‌که

كُتِبَ لَهُم بِهِۦ عَمَلٞ صَٰلِحٌۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٢٠

نوشته می‌شود برای آنان به سبب آن، عمل صالح. هرآئینه الله ضایع نمی‌کند مزد نیکوکاران را ●

وَلَا يُنفِقُونَ نَفَقَةٗ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةٗ وَلَا يَقۡطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا

و خرج نمی‌کنند هیچ خرجی را- نه اندکی و نه بسیاری- و طی نمی‌کنند هیچ میدانی را؛ مگر این‌که

كُتِبَ لَهُمۡ لِيَجۡزِيَهُمُ ٱللَّهُ أَحۡسَنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٢١

نوشته می‌شود برای آنان (عمل صالح) تا جزا دهد الله به آنان در مقابل نیکوترین آن‌چه می‌کردند ●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی قبل خداوند متعال دستور داد که با صادقان همراه باشید. در این آیات مشخص می‌فرماید که صادقان، رسول‌الله ﷺ و اصحاب او علیهم السلام هستند. از این روی اعراب و دیگران را دستور می‌دهد که شما باید هر امر پیامبر علیه السلام را اجرا کنید و به هرطرف که او می‌رود، اتباع و همراهی‌اش نمایید.

مناسبت دیگر این‌که: قبلاً به ذکر احوال متخلّفان از غزوه‌ی «تبوک» پرداخت و بیان کرد که چگونه الله تعالی آنان را تنبیه نمود و سرانجام، توبه‌ی‌شان را پذیرفت. در

این آیه‌ها با ملامت آن دسته از مؤمنان که از غزوه‌ی «تبوک» تخلف ورزیدند- اعم از اهالی مدینه و ساکنان حوالی مدینه‌ی منوره — از آنان گلایه می‌کند؛ می‌فرماید: این خلافِ شأن شما مسلمانان است که رسول‌الله ﷺ به قصد مقابله با دشمنان خداوند متعال و رسول علیه‌السلام به سوی جایی حرکت کند و شما همچنان راحت و بی‌تفاوت سر جای‌تان بنشینید و خود و اموال‌تان را بر رسول‌الله ﷺ ترجیح دهید. متذکر می‌شود که دیگر از این‌گونه اعمال پرهیز کنید که نتیجه و انجام آن، نفاق است.

و در پایان این ملامت و تذکر، فضیلت شرکت‌کننده‌گان در جهاد را بیان می‌فرماید و می‌گوید: مجاهدان در قبال هر مشقت و تکلیفی که در این راه متحمل می‌شوند، برای‌شان ثواب ثبت می‌شود و هر ضربه‌ای که به کفار وارد کنند که باعث آزار و رنجش آنان گردد، جهاد محسوب می‌گردد.

تفسیر و تبیین

مَا كَانَ لِأَهْلِ ٱلْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُم مِّنَ ٱلْأَعْرَابِ... (۱۲۰)

مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ... ـ می‌فرماید: شایسته‌ی اهل مدینه و ساکنان اطراف مدینه نیست که تخلّف کنند و خودشان را از رسول‌الله ﷺ عقب بیندازند.

«تخلّف» یعنی: «عقب انداختن خویشتن از کسی دیگر».

وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ ـ این جمله عطف است به ﴿مَا كَانَ﴾. تقدیر جمله این است: «لایرغبوا بحفظ انفسهم اعراضاً عن نفسه».

«رغبت» در اصل به معنای «میل کردن» است. «راغب» یعنی «مایل». این لفظ از جمله الفاظی است که با تغییر صله‌ی آن، معنایش هم عوض می‌شود. هرگاه در صله‌ی آن «لام» آورده شود، معنای نفع و میل را می‌رساند و در صورتی که در صله‌ی آن «عن»

بیاید، معنای «اِعراض عن الشیء» را می‌رساند. با ملاحظه‌ی این توضیح، مفهوم آیه‌ی مبارکه این می‌شود:

شایسته نیست که اهالی مدینه و ساکنان اطراف آن از رسول‌الله ﷺ تخلف کنند و جان‌های خودشان را از جان رسول‌الله ﷺ دوست‌تر دارند. (به حفظ و نگهبانی خودشان بپردازند و از مصاحبت با او ﷺ در جهاد اعراض نمایند.)

ذَٰلِكَ ... ـ یعنی این که بی‌رغبتی در امر جهاد و تخلّف از آن نباید باشد و برای آنان زیبا نیست که چنین کنند، به سبب آن است که نمی‌رسد به آنان هیچ مشقت و تشنگی و گرسنگی و ... مگر این که برای‌شان به مقابل آن، اجر ثبت می‌شود.

﴿ظَمَأٌ﴾ به معنی تشنگی شدیدی است که در اثر آن انسان در معرض مرگ قرار گیرد. ﴿نَصَبٌ﴾ یعنی خستگی و کوفتگی و ﴿مَخْمَصَةٌ﴾ یعنی گرسنگی مفرط و طاقت‌فرسا که قریب مرگ برساند. می‌گویند: فلان کس از شدت گرسنگی و تشنگی در حالت مخمصه قرار گرفته است. پس «مخمصه» بیشتر به عاجز شدن بر اثر گرسنگی اطلاق می‌شود. ﴿مَوْطِئٍ﴾ اسم مکان است و مقصود از آن، مسیری است که در آن مکان پیموده می‌شود. این لفظ از «وطيء، وطئاً» مأخوذ است و اصطلاحاً به معنای «پایمال کردن و زیر لگد گرفتن» می‌باشد. این لفظ در این‌جا کنایه از پیمودن مسیر راه است؛ چون در حین راه رفتن، زمین زیر لگدها گرفته می‌شود و پایمال می‌گردد. به چیزی که زیاد از آن کار گرفته شود نیز، با ملاحظه‌ی همین مفهوم، «مَوْطِيء» و «مُؤطّا» می‌گویند. کتاب‌های حدیثی معروف «مُؤطّا امام مالک رحمه‌الله» و «مُؤطّا امام محمد رحمه‌الله» چون پس از تصنیف، به کثرت مورد استفاده‌ی علما و محدثان قرار گرفتند، «مُؤطّا» نامیده شدند.

... يَغِيظُ الْكُفَّارَ ـ مرجع ضمیر فاعلی ﴿يَغِيظُ﴾، «وطی» است. می‌فرماید: همین پیمودن زمین و راه رفتن در مسیر خداوند متعال و تکثیر سواد که سبب خشم و نارضایتی کفار می‌گردد، برای مجاهدان ثواب دارد.

وَلَا يَنَالُونَ مِنۡ عَدُوّٖ نَّيۡلًا ـ از «نال، ینول، نولاً» به معنای «رسیدن به هدف و مطلوب و دست‌یافتن به آن» و «حاصل کردن چیزی با دست خویش» است و مراد از آن در این‌جا، پیروزی بر دشمن و به دست آوردن نوعی موفقیت در برابر اوست؛ مساوی است که این موفقیت کم باشد مانند تیراندازی به سوی دشمن، مرعوب ساختن و پریشان کردن یا زدن او، یا زیاد مانند کشتن یا به‌اسارت درآوردن دشمن و یا به دست آوردن غنیمت از او و همچنین مساوی است که همه‌ی این موفقیت‌ها با زحمت باشند یا با راحتی و بدون زحمت. «نیل» بر همه‌ی این صورت‌ها عمومیت دارد و همه را شامل می‌شود.[1]

إِلَّا كُتِبَ لَهُم بِهِۦ عَمَلٞ صَٰلِحٌ ـ استثنا، از تمام موارد یاد شده- از ﴿ظَمَأٞ﴾ گرفته تا ﴿وَلَا يَنَالُونَ﴾ است. و مرجع ضمیر در ﴿بِهِۦ﴾ کلمه‌ی «المذکور» است که محذوف می‌باشد یا مرجع آن، هریکی از موارد یاد شده به طور بدلیّت است.[2]

یعنی آنان به هیچ موفقیت و پیروزی در برابر دشمن دست نمی‌یابند؛ مگر این‌که به سبب آن (موارد مذکور یا هر یکی از آن‌ها)، برای‌شان عمل صالح ثبت می‌شود و بر آن ثواب مرتب می‌گردد.

منظور کریمه این است: چنان‌چه مسلمانان کوچک‌ترین اقدامی علیه کفار مانند تیراندازی و ... انجام دهند، خداوند متعال به آن راضی می‌شود و به ازای آن برای‌شان پاداش نیک ثبت می‌فرماید.

إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ـ یعنی اگر آنان این کارها را انجام می‌دادند، از محسنان به شمار می‌رفتند و خالق ذوالجلال اجر محسنان و نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

پس، ثابت می‌شود کسانی که هر زمان با پیامبر ﷺ همراه می‌شدند و برای جهاد در راه خداوند متعال حرکت می‌کردند، این کارشان، دلیل محسنیت آنان بود و او تعالیٰ اجرشان را ضایع نمی‌کند.

۱ـ روح المعانی: ۶۳/۱۱- المفردات فی غریب القرآن: ۵۰۹- تفسیر قرطبی: ۲۹۱/۸- ۲۹۰.
۲ـ روح المعانی: ۶۴/۱۱.

وَلَا يُنفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً ... (۱۲۱)

در آیه‌ی قبل، بیان فضیلت جهاد با جسم و جان بود و تصریح فرمود که اگر مسلمانان در راه خداوند متعال خارج شوند، به هر قدم و در ازای هر مصیبت و مشقت و اقدام، برای‌شان اجر و ثواب در نظر می‌گیرد. در این آیه بیان می‌فرماید که خرج و انفاق مال در راه خداوند متعال هم دارای ثواب است و ضایع نمی‌گردد.

وَلَا يُنفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً - می‌فرماید: خرجی که آنان در راه خداوند متعال می‌کنند- اندک باشد یا بسیار- در هر حال ثبت می‌شود و موجب بهترین اجر و پاداش برای‌شان می‌گردد.

وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ - و همچنین طی مسافت در روی زمین برای جهاد و اعلای کلمة الله، موجب ثبت اجر برای‌شان در دربار الله تعالیٰ می‌شود و به هدر نمی‌رود.

«وادی» به معنی بیابان و روی زمین است.

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ - در این جمله‌ی کریمه، علت ثبت این کارها و اقدامات مؤمنان مجاهد را بیان می‌فرماید؛ می‌گوید: خداوند متعال آن‌ها را ثبت می‌کند تا در روز قیامت در ازای آن، بهترین اجر و پاداش را به آنان بدهد.

مشخص است که اعمال دنیوی فرد هرچند هم زیاد و عالی باشند، در مقابل اجور و پاداش‌هایی که خداوند متعال در آخرت به وی ارزانی می‌دارد، بسیار کم خواهند بود و این، محض لطف و کرم او تعالیٰ است.

خلاصه و پیام آیه‌ها

آن‌چه از مفاهیم و پیام‌هایی که از این دو کریمه به دست می‌آید، بدین قرار است:

۱- ملامت متخلّفان از شرکت در جهاد و هشدار به آنان تا در آینده چنین کاری مرتکب نشوند.

۲- تبیین فضیلت و جایگاه بندگانی که در جهاد شرکت کرده بودند. (خداوند متعال هیچ یک از زحمات و کارهای آن مجاهدان را- زیاد بوده یا کم؛ ولو یک کلام- ضایع نمی‌کند و هیچ چیزشان به هدر نمی‌رود و همه اجر دارد.)

۳- شرکت در جهاد برای تکثیر سواد اسلام که سبب بیم و هراس و غیظ دشمن می‌گردد هم ثواب فراوان دارد. (کفار در این خصوص چنان حسّاس‌اند که اگر مسلمانان در جایی سلاحی بسازند، فوراً هشدارشان می‌دهند که نباید چنین اسلحه‌ای تولید کنند و این‌گونه هشدارها، ریشه در ترس آنان دارد.

از آن مار بر پای راعی زند — که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

نامرد، عادتاً مرد را می‌شناسد. کافران چون دیده‌اند مسلمانان دنیا را با چوب و عصا فتح کرده‌اند، به خوبی از مردانگی و همت‌شان واقف‌اند و می‌ترسند که اگر آنان اسلحه‌ای مثل اسلحه‌ی خودشان در دست داشته باشند، کسی یارای مقاومت در برابر آنان را نخواهد داشت و بر مبنای همین ترس،آنان را از ساخت اسلحه منع می‌کنند. پس، ترسانیدن کفار، خود یک عبادت بزرگ است.)

۴- هر حرکت و حتی قول مسلمانان که سبب مرعوب شدن دشمن شود، مثل ساخت اسلحه، تمرین نظامی و ... ، عبادت است و باید آن را انجام دهند.

من بارها بیان کرده‌ام که حضرت مولانا «تاج محمود امروتوی» رحمه‌الله در مقابل استعمارگران انگلیسی که مجهز به توپ و سایر ادوات جنگی بودند، اسب پرورش می‌داد تا کافران فرنگی فکر کنند او اسب‌ها را بدین غرض پرورش می‌کند تا آمادگی جنگ علیه انگلیس را داشته باشد و انگلیسی‌ها هم چنان ترسیده بودند که هر روز یک جاسوس می‌فرستادند تا ببینند که ایشان چه زمانی اقدام به حمله می‌کند! ﴿وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعۡبَ﴾ [احزاب: ۲۶ و حشر: ۲]. آنان با این‌که مجهز به برترین سلاح‌ها و ابزارهای جنگی بودند، اما حقیقتاً از اسب‌های مولانا ترسیده بودند. فکر می‌کردند ممکن است او با همین حیوانات، مردانه در مقابل توپ‌های‌شان قرار گیرد و شاید هم

با اسب‌هایش به دریا بزند و ... ! هدف مولانا ﷺ هم همین بود؛ اگر نمی‌توانست جهاد کند، حداقل می‌توانست انگلیس را بترساند و خداوند متعال همین حرکت را هم از مسلمان می‌پسندد که خود فرموده است: ﴿... يَغِيظُ ٱلۡكُفَّارَ﴾ [توبه: ۱۲۰].

﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗۚ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ
و ممکن نیست برای مؤمنان که بیرون شود همه با هم. پس چرا بیرون نشوند از هر گروهِ آنان
مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ
چند کس تا دانشمند شوند در دین و تا بیم دهند قوم خود را چون باز گردند به سوی آنان؛
لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ ١٢٢﴾
باشد که آنان بترسند •

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته متخلّفانی را که از شرکت در غزوه‌ی «تبوک» سرباز زده بودند، تنبیه کرد و در ضمن آن، شرکت در جنگ و همراهی با رسول‌الله ﷺ را بر مؤمنان لازم گفت و عقلاً و ظاهراً از آن حکم، چنین برداشت می‌شد که هرگاه آن‌حضرت ﷺ به جهاد خارج شود، بدون این‌که نفیر عام (اعلان عمومی) باشد نیز، بر همگان بدون استثنا این خروج، فرض عین است و «جهاد» هم یک حکم کلّی است که عموماً در تمام دنیا و برای همیشه و بر همگان و در هر حال فرض عین است. الله تعالی در این آیه‌ی مبارکه، این برداشت ذهنی را نفی می‌کند و به بیان تفکیک «فرض عین» و «فرض کفایه» پیرامون این حکم می‌پردازد. (با متفاوت شدن حالات، حکم شرکت در جهاد هم متفاوت می‌شود و فقط در حالات بخصوصی بر همگان «فرض عین» می‌گردد و عموماً «فرض کفایه» است.)

همین جا باید یادآوری کرد که با توجه به این که «اسلام» دارای شعبه‌های متعددِ خدمت و ترویج و تقویت است، اگر جهاد بر همگان در تمام دنیا و برای همیشه و در

هر حال فرض عین می‌شد، در آن‌صورت تکلیف دیگر شعبه‌های اسلام، از قبیل انتظام مدارس، انتظام مساجد، فریضه‌ی تعلیم، تبلیغ، قضاوت، فتوا و غیره چه می‌شد؟ و چه کسی می‌توانست حتی به انتظام امور خانگی و خانوادگی‌اش بپردازد؟ بنابراین، جهاد با همه‌ی تأکیداتی که خداوند متعال برای آن آورده و متساهلان را ملامت نموده، باز هم عموماً فرض عین نیست و بلکه فرض کفایه است و فقط در چند صورت خاص فرض عین قرار می گیرد.

سبب نزول

وقتی برای «تبوک» اعلام عمومی شد و همه شرکت کردند و آن عده که تخلّف ورزیده بودند مورد زجر قرار گرفتند، مسلمانان فکر کردند که «جهاد» فرض عین است. و برای همین از آن پس، همه در سرایا خارج می‌شدند و رسول‌الله ﷺ در مدینه تنها می‌ماند. این آیه، حکم جهاد را در حالات مختلف برای آنان آشکار ساخت.[۱]

تفسیر و تبیین

وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً ... (۱۲۲)

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً... ـ تقدیر جمله چنین است: «وما كان علي المؤمنين- يا- للمؤمنين ...». یعنی: و بر مؤمنان لازم نیست که همه با هم خارج شوند.

﴿لِيَنفِرُواْ﴾ از «نفر» است؛ به معنای «خَرَجَ» (خارج شد، بیرون رفت). «نفیر» در صورتی که مطلق و بدون صله باشد، در اصطلاح عرب بیشتر برای جهاد و خروج

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲۵/۱۶- البحرالمحیط:۱۱۴/۳- اسباب النزول واحدی: ۱۴۸- ۱۴۷- اسباب النزول سیوطی: ۱۵۲- تفسیر مظهری:۳۸۲/۳. ایضاً تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۱۵۶، ش۱۰۹۴۸ و ۱۰۹۴۹- و تفسیر طبری: ۶/ ۵۱۶.

برای کارزار به کار می‌رود.[۱]

مفهوم جمله‌ی کریمه این است: بر مؤمنان لازم نیست در عموم حالات همگی- بدون استثنا- برای جهاد بسیج شوند، بلکه لازم است به دو دسته تقسیم شوند؛ یکی برای جهاد و مبارزه با دشمن خارج شود تا بدین‌وسیله روی زمین از لوثِ کفر، شرک، نفاق و دیگر فتنه‌ها پاک شود و اسلام جایگزین گردد. و دسته‌ای دیگر نزد رسول‌الله ﷺ بماند؛ زیرا مسلمانان نیاز دارند که همواره افرادی نزد آن‌حضرت ﷺ حضور داشته باشند تا آیه‌ها و تکالیف جدید نازل شده بر آن‌حضرت ﷺ را یاد بگیرند، و بعد به آنان که حضور نداشته‌اند، یاد دهند.[۲]

نزد علما طبق مفهوم عام آیه، در این نفیر رفتن به جهاد، تحصیل علم، تبلیغ دین و هر کار دینی دیگر داخل است و بنابراین در جمله‌ی کریمه به اعتبار مفهوم، «**لینفروا للجهاد**»، «**لطلب العلم**»، «**لتحصیل الکمالات**»، «**للتّبلیغ**» و ... همه داخل‌اند. یعنی بر همگان لازم نیست که همه به طور دسته‌جمعی برای جهاد یا تحصیل علم یا کسب کمالات باطنی و یا تبلیغ دین، از شهر و دیار خویش خارج گردند و به جاهای دور و دراز دیگر بروند، بلکه فقط باید گروهی برای این کارها بروند و گروهی دیگر بنشینند و کارهای ضروری دیگر را انجام دهند؛ چون همه‌ی این موارد ذکر شده، دستور کفایی هستند و نباید از یاد برد که بعضی از احکام دین، فرض کفایی و بعضی دیگر، واجب بالکفایه و پاره‌ای هم سنّت هستند و این‌ها را نباید با هم قاطی کرد.

فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ ... ـ در این منظور از ﴿فِرۡقَة﴾، خانواده و فامیل است. یعنی از هر فامیل و خانواده، عده‌ای برای جهاد و طلب علم باید خارج شوند.

۱ـ ر،ک: تفسیر طبری: ۵۱۶/۶. (شایان ذکر است که «نفیر» هم مثل «رغب» از الفاظ متضاد المعنی است. این لفظ اگر با «عن» به کار رود، به معنای «روی‌گردانی از چیزی و دور شدن از آن» است؛ چنان‌که می‌گویند: «نَفَرَ عن الشیء». و چنان‌چه با «الیٰ» استعمال شود، به معنای «خارج شدن و دویدن به طرف چیزی» است؛ چنان‌که می‌گویند: «نفر الی الحرب». (ر.ک: شرح لغات القرآن: ۹۳۴/۲- المفردات فی غریب القرآن: ۵۰۱).

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲۵/۱۶.

معلوم شد که «جهاد» تا زمانی که شرایط‌اش- که بنده آن‌ها را پیش از این بیان کردم- دیده نشوند، فرض کفایه است.

لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ ـ «تَفَقُّه» مأخوذ از ماده‌ی «فقه» و به معنی فهم و ادراک است.

این‌جا به جای «لیفقهوا»، ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ﴾ آورد که از باب تفعّل است و بر انجام کاری با تکلیف دلالت می‌کند و می‌فهماند که طالب علم باید با مشقت و سختی علم بیاموزد؛ چون آن وقت خواهد بود که فهم در دین حاصل می‌کند؛ ورنه، تنها فقه و آگاهی محض در دین کافی نیست.[1]

امام قرطبی رحمه‌الله می‌فرماید: «این آیه، در وجوب طلب علم دین، اصل است.»[2]

حال در مورد این‌که ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾ به کدام یک از دو طایفه متعلق است؛ گروهی که برای جهاد خارج می‌شود یا آن‌که با رسول‌الله ﷺ می‌نشیند، و به عبارتی: کدام یک از دو گروه فوق الذکر تفقه فی الدین حاصل کنند، دو احتمال وجود دارد:

۱- بعضی می‌گویند: این جمله، درباره‌ی گروهی است که در ملازمت رسول‌الله ﷺ می‌ماند و شاهد وحی می‌شود. یعنی این کسان باید تمام تکالیف نازل شده در این مدت را از آن‌حضرت ﷺ ضبط نمایند و تفقه در دین حاصل کنند و بعد به آنان‌که در این مدت به جهاد رفته‌اند و از محضر آن‌حضرت ﷺ غایب بوده‌اند، بگویند و برسانند.

در این صورت در آیه محذوفی پذیرفته می‌شود که تقدیر آن چنین است: «فلولا نَفَر من کل فرقةٍ طائفةٌ منهم و یبقی طائفةٌ لیتفَقَّهوا فی الدین ...».

این، قول جمهور محققان است.

۱ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۴۹۰/۴.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۲۹۳/۸.

۲- برخی دیگر از مفسران می‌فرمایند: تفقه، صفت طایفه‌ای است که به جهاد رفته است.[۱] (مجاهدان با شرکت در جهاد و مشاهده‌ی غلبه‌ی مسلمانان با تعداد کم بر کافران مجهّز به تمام ابزار و امکانات جنگی درك می‌کنند که پیروزی‌شان از قدرت و نصرت خداوند متعال سرچشمه گرفته است و هرکه برای نصرت دین و نفاذ شریعت خداوند متعال خارج شود، او تعالیٰ نصرتش می‌کند و بدین‌وسیله دینش را حفظ می‌فرماید و همین مجاهدان پس از برگشت از جهاد، با گزارش کارشان کسانی را که در جهاد شرکت نکرده‌اند یا تخلف کرده‌اند، تشویق به شرکت می‌نمایند و از نرفتن به جهاد می‌ترسانند.)

در این‌جا، هر دو توجیه معتبراند و مفهوم آن‌ها در «قرآن» آمده است.

البته طبق نظریه‌ی دوم سؤالی بدین شرح رُخ می‌دهد: با این توجیه، آیه دلالت بر این می‌کند که تفقه در دین با خارج شدن به جهاد به دست می‌آید؛ حال آن‌که در نگاه عقل با نشستن در خانه، علم بهتر حاصل می‌شود و نافع‌تر است.

جواب این است که: تفقه در دین، عام و یک موضوع کلی است و تنها مخصوص جهاد نیست. هدف آیه، سفر و خروج است. پس در هر سفری که انسان جهت انجام خدمات دینی خارج شود، به نوعی فهم دین حاصل می‌کند.

جامعیت آیه در خصوص «علم»

خداوند متعال در این آیه‌ی کریمه اولاً و بالاصاله شبهه‌ای را که درمورد فرض عین بودن جهاد در عموم احوال در فکر صحابه رضی الله عنهم پیدا شده بود، دفع فرمود و ثانیاً به طور ویژه اهمیّت علم و تعلیم و تعلّم را بیان فرمود. امام قرطبی رحمه الله می‌فرماید:

«این آیه بر وجوب طلب علم دین، یک اصل و بنیاد است.»[۲]

۱ـ ر.ك: تفسیر طبری: ۵۱۳ الیٰ ۵۱۶- البحرالمحیط: ۱۱۴/۵ـ ۱۱۳- تفسیر قرطبی: ۲۹۳/۸ الیٰ ۲۹۵- تفسیر کبیر: ۲۲۶- ۲۲۵- تفسیر مظهری: ۳۸۳/۳ ـ ۳۸۲.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۲۹۳/۸.

خالق ذوالجلال در این آیه‌ی مختصر، هم حیثیت شرعی طلب علم را بیان فرمود (فرض عین است یا فرض کفایه) و هم فضیلت و بزرگی آن را (و تفصیل آن در حدیث آمده است) و هم نصابش را (حد فراگیری علم چه اندازه است و چقدر باید بخواند که عالم شود) و باز وظیفه‌ی عالم را پس از حصول علم متذکر گردید (بر او چه وظایفی عاید می‌شود).

بدین اجمال در این کریمه‌ی مختصر گویا خداوند متعال تمام مراتب علم را بیان فرموده است.

سؤال: با توجه به عنایت ویژه‌ی الهی به «علم» و مقتضای محل و موضوع، ظاهراً به جای ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ﴾، می‌بایست «لیتعلّموا» آورده شود. به چه حکمت «یتعلّموا» به کار نرفته است؟

جواب: اگر «یتعلّموا» گفته می‌شد، این طور برداشت می‌شد که تعلّم دین، فرض عین و مقصد اصلی است؛ درحالی که چنین نیست. و از طرفی دیگر، این کلمه فقط شامل ظاهر علم می‌شد؛ حال آن‌که در علم ظاهر شیطان از بزرگ‌ترین عالمان، عالم‌تر است! خداوند متعال با آوردن ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ﴾ متوجه می‌فرماید که تنها یاد گرفتن مقصود نیست و «علم» فقط نام خواندن یا دانستن نیست، زیرا علمِ تنها و عاری از درک دینی را کفار هم می‌توانند فراگیرند. علم محض نزد خداوند متعال ارزش ندارد؛ مگر وقتی که همراه با فهم و درک دینی باشد و صاحب خود را به عمل آماده سازد.(۱)

برای تحقق «علم»، فقط خواندن یا دانستن کافی نیست!

اگر کسی تمام علوم دنیا را بخواند و در تمام علوم ماهر باشد، ولی تا زمانی‌که برایش در علم دین فهم و درک حاصل نشده، به تعبیر قرآن و حدیث، چنین کسی «عالم» نیست و بلکه فقط «عالم‌نما» است. به این‌گونه افراد می‌گویند: «جاهلِ عام‌نما». در

۱ـ ر.ک: معارف القرآن: ۴/۴۹۰.

اصطلاح متقدمین نیز به اینان عالم نمی‌گفتند. از حسن بصری رحمه الله و امام ابوحنیفه رحمه الله و دیگر تابعین مروی است که هرگاه از هر یکی از آنان سؤال کرده می‌شد: «**ما حدّ العلم؟**» (مردم تا چه حد باید بخوانند که عالم شوند؟)، در جواب همین آیه را تلاوت می‌فرمودند: ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾ (تا حدی که در دین تفقه حاصل کنند).

باید دانست که «خواندن» و «دانستن» و «تفقه» (حصول فهم) سه امر جداگانه‌اند. چنان‌که می‌دانید امروزه یهود و نصارا که از منظر ما بی‌دین هستند هم تفسیر «قرآن» و شرح و فهرست حدیث می‌نویسند و تاریخ ما را به وجه احسن بازمی‌نگارند و حتی خود ما آ ن قدر ذوق کار نداریم و سلیقه به خرج نمی‌دهیم که آنان ارایه می‌کنند. شما بروید کتابخانه‌ی ما را نگاه کنید؛ در آن جا کتابی هست که یک نویسنده‌ی انگلیسی به نام «وِنْسِنك» نوشته است. او در این کتاب برای تسهیل یافتن احادیث نبوی، فهرست اطراف تمام احادیث ما را با ترتیب حروف الفبا نوشته است.[1] و از این معلوم می‌گردد که او تمام احادیث دینی ما را چنان دقیق مطالعه کرده که به خوبی می‌دانسته کدام حدیث درکدام کتاب آمده است! و البته این لطف خداوند متعال است که کافران را بر این کار واداشته است. او تعالیٰ دیده که ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم و در وسع و همت ما نیست، همان کسان را برانگیخته تا این کار را انجام دهند! همین افراد تفسیرهای بزرگی هم نوشته‌اند. یکی از استادان ما از استاد خود تعریف می‌کرد که به لندن رفته بود و در یک کتابخانه تفسیری چهل‌جلدی دیده بود. (درحالی که تفسیرهایی که ما در دست داریم، هیچ کدام از سی جلد متجاوز نیست). تفسیر مذکور به نظرش ناآشنا بوده است. او کتاب را برداشته تا ببیند مطالبش چگونه است و نویسنده‌اش کیست. او با کمال حیرت متوجه شده نویسنده‌اش یک اروپایی است و وقتی آن را باز کرده، تحقیقاتش را چنان عالی دیده که عقل را به حیرت می‌انداخت. از مسئول کتابخانه راجع به نویسنده‌اش توضیح بیشتر خواسته است. او

۱ـ و ما خود در تخریج احادیث کتاب حاضر (تبیین‌الفرقان) تا قبل از ظهور امکانات‌کامپیوتری، همواره از کتاب مذکور استفاده کرده‌ایم.

گفته است: نویسنده‌ی این کتاب هنوز زنده است و اگر می‌خواهی، شما را به او راهنمایی می‌کنم. من مشتاق دیدنش شدم و وقتی به نزدش رفتم، با کمال تعجب یک مرد تقریباً جوان را که فقط بین چهل و پنجاه سال سن داشت، مشاهده کردم. او هم تعجب کرده بود که یک مسلمان به دیدنش آمده است. از او راجع به تفسیرش پرسیدم و بعد خواستم او را امتحان کنم که آیا از تحقیقات خودش است یا فقط از سایر کتب نقل کرده و روی هم انباشته است. من آیه‌ای که خود مطالب و تحقیقات مربوطه‌اش را می‌دانستم، تلاوت کردم و تفسیرش را از او پرسیدم. او در یک لحظه تمام اقوال تفسیری را مثل آب روان بیان کرد(شما طلبه هنوز ترجمه‌ی «بسم الله» را کما حقه نمی‌دانید، اما علم این انگلیسی را ببینید را که چقدر است!) و بعد توضیح داد که درمورد این آیه، فلان دانشمند حنفی چنین نوشته، فلان شافعی چنین گفته و فلان فقیه مالکی و حنبلی این سخن را دارد و ... و در آخر نظر خودش را هم ارایه کرد که یک تفسیر مادی بود؛ چون آنان بیشتر به طرف مادّیات می‌روند.

هدفم این است که فقط از خواندن و دانستن «علم»، انسان «عالم» نمی‌شود و اگر چنین بود، از علما بزرگتر از شیطان نبود. شیطان معلّم ملکوت بود که فرشتگان بزرگ را درس می‌داد، یعنی استاد فرشتگان بود. پیامبری مثل حضرت عیسی علیه‌السلام زمانی که با او مناظره می‌کند، از خداوند متعال پناه می‌خواهد و دعا می‌کندکه: بار الها! مرا در مقابل این مخلوقات کمک کن ... . شیطان در علم با پیامبران خدا هم دست وپنجه نرم می کرد که البته ناکام می‌گردید. او با اولیا و علما چنان مباحثه کرده که گاه آنان عاجز و بی‌جواب می‌شده‌اند. قصه‌ی امام رازی رحمه‌الله مشهور است؛ او با آن کمالات علمی و عقلی‌ای که داشت در وقت مرگ در مقابل تعلیلات و دلایل گمراه‌کننده‌ی شیطان چنان گیر کرد که از خود ناامید شد و ترسید که آن ظالم ایمانش را از وی سلب می‌کند. در همین لحظات ناامیدی بود که هاتفی به او الهام کرد که: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ۝١ ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ ۝٢ لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ ۝٣ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ ۝٤﴾ [اخلاص: ١ الیٰ ۴]. (یعنی تو در مقابل دلایل ابلیس جوابی نداری، پس بهتر است فقط این

جمله‌ی قرآن کریم را بر زبان بیاوری و بگویی: «من به این فرمان توحیدی عقیده دارم و ایمان من همین است و بس و بیشتر از آن نمی‌دانم» و بیش از این چیزی مگو.)

خلاصه، خداوند متعال این‌جا نفرمود: «لیتعلّموا فی الدّین» تا بگوید که «عالم» آن نیست که کتاب «خوانده» و کتاب «می‌داند»، بلکه «عالم» در نزد او تعالیٰ کسی است که «فهم دین» حاصل کرده؛ ولو این که کم خوانده باشد. هیچ یک از صحابه‌ﷺ ولو صدیق اکبر رضی الله عنه به اندازه‌ی امام ابوحنیفه رحمه الله علوم فرا نگرفته‌اند و حتی به اندازه‌ی نصاب ما هم درس نخوانده‌اند. آنان فقط «قرآن» فراگفته و «حدیث» یاد کرده‌اند و غیر از آن، هیچ علم دیگری نخوانده‌اند، اما به یقین ایشان «عالم» حقیقی‌اند و امثال من و شما در مقابل علم آنان، افرادی عامی بیش نیستیم.

پس، با این بیان خداوند متعال ما را آگاه ساخت که «علم» فقط یادگرفتن نیست و تعلیم و تعلم به تنهایی کمال محسوب نمی‌شود، بلکه کمال، «تفقه در دین» است. یعنی آن است که انسان دین را بفهمد و درک کند. چون وقتی انسان چیزی را بفهمد، حتماً بر آن عمل می‌کند و تا وقتی چیزی را نفهمیده، به آن اهمیّت و بها نمی‌دهد و بالتبع بر مقتضایش عامل نمی‌شود. خلاصه‌ی مطلب به عبارت دیگر این است که اصالتاً زینت «علم» و «عالم»، «عمل» است و «علم» زمانی به معنی حقیقی علم می‌شود که توأم با عمل باشد و این خود مبتنی بر فهم کامل دین است. به همین دلیل فرمود: ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾ و نگفت: «لیتعلّموا».

وَلِيُنذِرُوا قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوا إِلَيۡهِمۡ ـ در این قسمت خداوند متعال وظیفه‌ی «عالم» را بیان می‌کند؛ می‌فرماید که او بعد از تحصیل علم، باید به «انذار» قوم خود بپردازد.

در اصطلاح شریعت، «انذار» به ترسانیدنی می‌گویند که بر مبنای محبت و شفقت باشد، نه تخویفی که اصطلاحاً مفهوم می‌شود.

«قوم»، در این‌جا نزد بعضی عام است و همه‌ی مسلمانان را دربرمی‌گیرد و نزد بعضی دیگر فقط قوم خود عالم ملحوظ است.

سؤال: پیامبران علیهم‌السلام در راستای مسئولیت‌شان در تبلیغ انسان‌ها همه موظف بوده‌اند به انذار و تبشیر- هردو- بپردازند و تنها به یکی اکتفا نکنند. چرا در این آیه در تبیین وظیفه‌ی علما- که ادامه‌دهندگان راه پیامبران‌اند- تنها به ذکر «انذار» اکتفا شده و سخنی از «تبشیر» به میان نیامده است؟

جواب: اساساً هر چه که ضدّی داشته باشد، با ذکر آن، ضدش خود بخود مفهوم و ملاحظه می‌شود. از آن‌جا که «انذار» و «تبشیر» ضد یکدیگر هستند، با ذکر «انذار»، «تبشیر» هم فهمیده می‌شود. «تبشیر» خود تابع «انذار» و از وظایف علما است.

انتخاب «انذار» به جای «تبشیر» در آیه از آن جهت است که در وهله‌ی اول وظیفه‌ی نبی و عالم، ترسانیدن است و برای همین می‌بینیم که بیشتر سوره‌های مکی، شامل «انذار» است. و از طرفی «انذار» از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ زیرا عموماً بشارت‌های زیاد موجب تنبلی و بی‌تفاوتی انسان می‌شود؛ برخلاف «انذار» که انسان را به فکر و اندیشه وامی‌دارد و سبب بیداری بیشترش می‌گردد.

ضمناً با توجه به توضیحی که در خصوص اکتفا به «انذار» ارایه شد، علمای اصول از آیه، قاعده‌ی «دفعُ المضرّة اَهَمّ و اَقْدَمُ مِن جلب المنفعة» (دفع مضرت از جلب منفعت مهم‌تر و مقدم است) را اخذ کرده‌اند.

<u>لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ</u> ـ بیان محدوده و غرض انذار و تبلیغ است. یعنی عالم دعوت را ادامه دهد تا در مردم خوف پیدا شود.

معیاری دیگر برای تشخیص فِرَق باطل

شما اگر همین آیه را خوب یاد کنید و به عمق‌اش برسید، با تطبیق و مقایسه‌ی حقیقت حال تمام مدعیان «علم» با آن، به راحتی می‌توانید دریابید که کدام یک بر باطل و کدام بر حق قرار دارد. مثلاً در آینه‌ی این آیه به حال خوارج یا سبابیه یا ناصبی یا غیرمقلد یا بریلوی و یا مودودی بنگرید؛ مجبور می‌شوید همه را رد و حکم بر بطلان‌شان کنید؛ چون هیچ یک از این فرقه‌ها تفقّه در دین ندارند و بلکه حتی دشمنِ

تفقه دینی هستند. فی‌المثل «غیرمقلدان» را می‌بینید که با ایمه‌ی اربعه‌ی فقه و اجتهاد و اصول و مسایل آنان عداوت دارند و دشمن اولیا و صالحان هستند، «مودودی‌ها» صحابه ﷺ و علما را هدف انتقادات و سخریه‌های‌شان قرار می‌دهند، «بریلویّه» عاری از اتباع سنّت و مشتاق بدعات‌اند ... و وقتی حال‌شان چنین است، چگونه در دین تفقه حاصل کنند؟! اینان در واقع دنبال مادیات رفته‌اند و هر کس این علم شریف را برای مادیات بخواند، مادی می‌شود. به همین حکمت‌ها هم خداوند متعال فرمود: ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾ و نفرمود: «لیتعلّموا فی الدّین».

تفقه دینی، ریشه‌ی تأثیر قول و فعل علما است

بعضی از علمای کنونی شکایت می‌کنند: رفته‌ایم سال‌ها با تحمل زحمت‌های فراوان نزد اساتذه‌ی بزرگ درس خوانده‌ایم و همراه با توشه‌ی علمی به میان قوم خویش بازگشته‌ایم، اما هرچه وعظ و ارشادشان می‌کنیم، اصلاً متأثر نمی‌شوند و از ما در امور دین حرف‌شنوی ندارند!

علت واضح است و آن این‌که: «شما هنوز تفقه حاصل نکرده‌اید و در درک و فهم مطلوب دین، ناقص هستید!» تا زمانی که «عالِم» در تفقه ناقص باشد، سخنش هم بویی از عطر سرمست‌کننده‌ی دین را نخواهد داشت و بالتبع مؤثر نمی‌شود. و اگر او حقیقتاً بویی از تفقه برده باشد، پس مطمئن باشد که:

لهجه‌ی مردی که دارد بوی دوست   امتی را می‌کشد تا کوی دوست!

انسان‌های وارسته‌ای که سخنان‌شان در دل مردم می‌نشیند و موجب انقلاب درون‌شان می‌گردد و به جانب حق سوق‌شان می‌دهد، تفقه در دین داشته‌اند.

سیدنا شیخ «عبدالقادر گیلانی»[1] رحمه‌الله – آن مرد خدا- همین‌که برای سخنرانی بلند می‌شد و می‌گفت: «الحمد لله نحمده و نستعینه»، جان‌ها به لرزه می‌افتاد. و وقتی در اوج

۱ـ شخصیتش معروف و برای همه شناخته شده است. مرید شیخ ابوسعید مخزومی رحمه‌الله و شیخ دباس رحمه‌الله بود وبعدها طریقه‌ی سلوکی «قادریه»- یکی از چهار سلسله‌ی عرفانی معروف- را به وجود آورد.

وعظ وجدآفرین و تکان‌دهنده‌ی خود قرار می‌گرفت، دریای وجود خودش به تلاطم در می‌آمد و در طرف مقابل، قلوب مردم در سینه می‌تپید و گاه جنازه‌های کسانی را که به اصابت تیر سخنش جان باخته بودند، از وسط جلسه بیرون می‌کردند! روزی پسرش «عبدالرزاق» ‌رحمه‌الله- که از پدرش بیشتر «علم» خوانده بود و در فن سخنوری ماهرتر بود- بلند شد و به ایراد سخن پرداخت، اما هیچ اثری در مردم ایجاد نشد. او تا دو ساعت سخن گفت و بحث‌ها را عوض می‌کرد تا شاید مردم متأثر شوند، اما خبری از تأثر و تحول نبود و حتی از چشم کسی قطره اشکی هم نچکید. پس از اتمام سخن، از پدرش پرسید: پدر! چه خبر است که وقتی تو بلند می‌شوی، همین که «الحمدلله» می‌گویی، در مردم غوغایی بپا می‌گردد، ولی من تمام علوم را بیان کردم و در هیچ کس اثری مشاهده نشد؟ فرمودند: این جا رمزی دیگر است!

ایشان با این سخن پسرش را متوجه فرمودند که تو تا زمانی که در دین تفقه حاصل نکنی، این فرق را نمی‌دانی. یعنی من در دین تفقه حاصل کرده‌ام و به همین دلیل یک کلمه‌ی من، دنیایی را منقلب می‌کند و تو که تفقه نداری؛ اگر علم‌ات بیشتر از علم من هم باشد، سخنان‌ات حالت هیچ کس را متغیر نمی‌سازد؛ چون وقتی اصلاً حالت خودت تغییر نکرده و با این وضع چگونه می‌توانی در دیگران تغییر به وجود آوری؟!

در حقیقت این همان لهجه‌ی معطر به بوی دوست است که از قلب «مرد» به بیرون پخش می‌شود و این تغییرات شگرف را ایجاد می‌کند.

در سخن خلاصه، معنی «تفقه» این است که انسان با وجود «علم»، آن را درک کند و کاملاً بر آن «عامل» باشد و اصلِ «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد» را هم بفهمد و ملاحظه نماید. و البته این کار مردان است و نه هر هوسناکی.

در فقه، تابع امام احمد بن حنبل رحمه‌الله بود و در این مذهب، فقیهی بزرگ به شمار می‌رفت. بیشتر به طریقت و ارشادات اصلاحی‌اش معروف است و در زمان پنج خلیفه‌ی عباسی(مستظهر بامرالله، مسترشد، راشد، مقتفی لامر الله و مستنجد بالله) می‌زیست و در سال ۵۶۱ وفات یافت. پیروان طریقه‌ی او در تمام جهان اسلام وجود دارند.

در کفی جام شریعت، در کفی سندان عشق هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

امروزه عدم تأثیر سخن علما، ریشه در عدم تفقه در دین دارد.

علوم و معارف

▣ یک اصل در فرایض و خدمات عمومی دین را نباید فراموش کرد!

این آیه اصالتاً برای جهاد نازل شده، امّا- چنان‌که گفتیم- نظایر جهاد مانند تعلیم، تبلیغ و ... را هم دربرمی‌گیرد. لذا، حکم مذکور در آیه به منزله‌ی یک اصل و قانون کلی است. پس نباید این حکم قرآنی را فراموش کرد یا نادیده گرفت‌که: یکی از آداب جهاد، تحصیل علم، تبلیغ و ارشاد و ... این است‌که همگی با هم و در یک زمان برای انجام هیچ یک از این شعبه‌های مهم دین نباید خارج شد، بلکه از هر جماعت یا منطقه‌ای، دسته‌ای برای ادای این فرایض خارج شوند و بقیه بمانند تا به شعبه‌های مهم دیگر از جمله تعلیم، تعلم، تزکیه، گرداندن امور اجتماعی، رسیدگی به امور خانه و فرزندان و دیگر ضروریات مشغول شوند و بدین ترتیب هر یکی از این دو دسته، نایب آن دیگری می‌شود و به همه ثواب می‌رسد.

▣ سهم فرض‌های کفایی در خدمات و مسایل مهم دینی

علما از این آیه‌ی کریمه مسایل اصولی و فروعی متعددی [در خصوص فرض‌های کفایه] استنباط کرده‌اند؛ از جمله:

۱- از این آیه‌ی مبارکه معلوم می‌شود که برای انجام دادن هیچ یک از خدمات دینی، اقدام همه‌ی مردان و زنان لازم نیست؛ مگر مواردی که مشخصاً بر همگان فرض عین قرار گرفته است. انجام دادن بسیاری از مسایل و مهمات دینی فرض کفایه است که با اقدام بعضی، از ذمه‌ی دیگران ساقط می‌گردد و باید همیشه عده‌ای باشند که به آن همت گمارند. و از میان این اعمال و عبادات، رخ آیه بیشتر به سوی «جهاد»

و «طلب علم» است.

از دیگر اموری که انجام آن طبق این اصل، فرض کفایه است، می‌توان تبلیغ دین، نگهبانی از حدود و مرزهای اسلامی، بنای مساجد و نماز جنازه را نام برد.

۲- همان‌گونه که گذشت «جهاد»، فرض کفایه است؛ جز در چند مورد که ذکر خواهیم کرد.[1] و در خصوص «علم» به این نکات باید توجه داشت:

الف) در هر استان یک کشور وجود یک عالم که دارای تمام کمالات علمی و بر تمام علوم مسلّط باشد تا پاسخگوی همه‌ی سؤالات دینی و دنیایی مردم باشد، فرض کفایه است.

ب) تعلیم و تعلّم دینی در میان مسلمانان، فرض کفایه است.

ج) مهمترین فرض کفایه در مورد علم، بنای مدارس دینی است؛ خصوصاً در این دوران آخرالزمان.

د) بر مسلمانان لازم است برای تحقق این فریضه(تعلیم و تعلّم)، فرزندان خود را به مدارس بفرستند و با اموال خود در تعاون مدارس بکوشند.

۳- علومی که یادگیری آن طبق این فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم»، بر هر فرد فرض عین است، نیز چند مورد است:

(۱) دانستن اصول و فرایض «اسلام»،

(۲) تصحیح عقاید اسلامی،

(۳) دانستن حلال و حرام [در زمینه‌های مختلف]،

(۴) علم معاملات که آن را «علم الحال» می‌نامند.

این موارد، فرض عین هستند.

منظور از «علم الحال»، علم راجع به مسایلی است که بر انسان پیش می‌آیند. یعنی علم آن، زمانی بر فرد فرض عین می‌شود که وقت آن رسیده باشد و شخص بخواهد

۱ـ در عنوان بعد خواهد آمد.

انجامش بدهد. مانند کسی که بر او حج فرض گردیده و می‌خواهد به حج برود که در آن وقت یادگیری مسایل حج بر او فرض عین می‌شود. و اگرنه، حج او هیچ ثمره‌ای برایش ندارد؛ ولو این‌که هزار بار حج کند! چون نمی‌داند احکام حج چیستند. حتی بر بعضی پنج یا ده دَم واجب می‌شود، ولی خبر ندارند! امروزه حاجیان بی‌شماری به حج می‌روند، اما اگر از آنان بپرسی که دَمْ به چه چیزهایی بر انسان واجب می‌شود، اصلاً نمی‌دانند. حالا این فرد غیر از این که مرتکب گناهی شده و مال خویش را ضایع کرده و برگشته است، چه حجی کرده است؟! اما کسی که شرایط و علم حج را کما حقه می‌داند، اگر فقط یک حج با اخلاص و شرایط کامل انجام دهد، برای همه‌ی عمرش کافی است.

منظور این که انسان هر کاری می‌خواهد انجام دهد، شرعاً فراگیری علم آن کار بر وی واجب می‌شود. مثلاً کسی که می‌خواهد به تبلیغ برود، باید احکام تبلیغ را یاد بگیرد. و اگر می‌خواهد بنّایی کند، علم ساخت و ساز و احکام آن را باید بداند و همینطور کارهای دیگر. بر مبنای همین اصل، حضرت «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه در زمان خلافت خویش بر اهل بازار و صاحبان حرفه وظیفه نهاده بود که قبل از اشتغال به کار، باید علم و شرایط کار مربوطه‌شان را حاصل نمایند و حتی کسانی را مقرر کرده بود که از آنان امتحان به عمل آورند.

▣ «جهاد» چه زمان فرض عین می‌گردد؟

چنان‌که گفتیم، جهاد عموماً فرض کفایه است، البته بنابر اختلاف احوال گاهی فرض عین می‌شود. علامه «شامی» رحمه‌الله نوشته که در چند حالت جهاد فرض عین می‌گردد که از جمله‌ی آن حالات یکی این است که:

امیر مسلمانان حکم جهاد علیه کفار را بر عموم مردم صادر کند. (در این وقت، جهاد بر همه فرض عین می‌شود و همه باید بجنبند.)

حالت دیگر این است که کفار بر مسلمانان حمله نمایند. (در این صورت هم جهاد دفاعی فرض عین می‌شود و زن و مرد، پیر و جوان، بچه و بزرگ و ... همه باید برای دفاع برآیند.)

حالت دیگر این است که کافران بر قسمتی از مملکت و کشور اسلامی هجوم آورند. (در این صورت، فرضیت بر قاعده‌ی «الاقرب فالاقرب» قرار دارد. یعنی اگر کفار به جایی هجوم آوردند، بر مردم همان دیار دفاع فرض عین می‌شود و در صورتی که از دفاع عاجز ماندند، بر مسلمانان منطقه‌ی نزدیک آنان فرض می‌گردد که به یاری‌شان بشتابند و اگر اینان هم نتوانستند، بر مسلمانان سرزمین نزدیک اینان فرض می‌شود و همینطور نزدیک و نزدیک‌تر و اگر این شکست‌ها پی‌درپی شد و مسلمانان نزدیک نتوانستند کاری از پیش ببرند، در آن‌صورت، بر مسلمانان سراسر دنیا فرض عین می‌شود برای حمایت آنان بپاخیزند و نگذارند مسلمانان مغلوب شوند یا خطه‌ای از سرزمین «اسلام» به دست دشمن بیفتد.)[۱]

ناگفته نباید گذاشت که این فریضه‌ی عین، اول بر حکومت عاید می‌شود و حاکم باید به این کار اقدام کند و سپاه خود را بدان سو بفرستد یا حداقل دوستداران جهاد را آزاد بگذارد و به آنان عِدّه و عُدّه بدهد. چنان‌چه گروهی برای کمک برادران مسلمان‌شان بجنبند، ولی حکومت مانع‌شان شود، در این صورت، اینان معذور خواهند بود و از طرف الله تعالیٰ رستگار و آزاد می‌شوند و جرم ترک این فریضه بر دوش حکومت وقت قرار می‌گیرد و در قیامت حاکم مسئول می‌گردد!

سه حالتی که در آن جهاد فرض عین می‌شود، همین موارد بودند: نفیر عام، هجوم کفار، یا مغلوبیت گروه مسلمان.

۱ـ ر.ک: ردالمحتار: ۶/ ۱۵۳ـ۱۵۲(کتاب الجهاد/ مطلب هشتم(«فی الفرق بین فرض‌العین وفرض‌الکفایة»)). همچنین بخوانید: معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۴۸۷/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۶/ ۴۱۴ـ۴۱۳)- تفسیر مظهری: ۳۸۳/۳- إعلاءالسنن: ۱۰/ ۴۶۴۶ الیٰ ۴۶۴۸.

در غیر از این شرایط و عموماً، «جهاد» فرض کفایه است و توضیح فرض کفایه همین است که در آیه‌ی مورد بحث خداوند متعال بیان فرموده که چنان‌چه از هر قوم، عده‌ای برای فریضه‌ی «جهاد» خارج شوند، از بقیه این فرض ساقط می‌گردد و حکم سنت کفایه و هر عبادت کفایی دیگر همین است. مثلاً «اعتکاف» در عشره‌ی اخیر ماه مبارک رمضان، سنت مؤکده‌ی کفایی است و اگر در محله‌ای یک نفر این سنت را ادا کند، از بقیه ادا می‌شود و روز قیامت هیچ یک از افراد محل مسئولیتی نخواهند داشت. اما اگر کسی معتکف نشد، همه بازخواست می‌شوند.

▣ فضیلت طلب علم

رسول‌الله ﷺ در اهمیت «کسب علم» فرمودند:

«طلبُ العلم فریضةٌ علیٰ کُلّ مُسْلم.»[1]

و بعضی با عطف لفظ «مسلمةٍ» بر «مسلمٍ» هم آورده‌اند.[2]

امام ترمذی رحمه‌الله از ابودردا رضی‌الله‌عنه حدیث مرفوعی روایت کرده که صاحب «مشکوة المصابیح» هم آورده است. در آن روایت آمده که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

۱ـ به روایت ابن ماجه در سنن از انس رضی‌الله‌عنه: السنة/ باب۱۷، ش۲۲۴– و بزّار در مسند: ش۹۴، ۶۷۴۶، ۷۴۷۸ (و سند اخیر را بهترین سند روایت مذکور گفته است)– و ابویعلی در مسند: ش۲۸۳۷، ۲۹۰۳ ، ۴۰۳۵– و طبرانی در معجم کبیر از ابن مسعود رضی‌الله‌عنه: ش۱۰۲۸۶ و در معجم اوسط: ش۹، ۲۰۰۸، ۲۰۳۰، ۲۴۶۲، ... و در معجم صغیر از انس رضی‌الله‌عنه: ش۲۲ و از علی ابن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه، ش۶۱– و بیهقی در شعب‌الایمان: ش ۱۵۴۳ الیٰ ۱۵۴۷ و در المدخل: ش۲۴۳ و ۲۴۴– و ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء: تحت «المفضل بن فضالة»– و قضاعی در مسند الشهاب: ش۱۶۶ و ۱۶۷– و ... .(حدیث مذکور با این‌که نزد محدثان و علمای رجال، به اعتبار سند ضعیف است، اما همچنان‌که علامه سخاوی یادآور شده: از گروهی از صحابه مانند جابر، ابن عباس، ابن عمر، ابن مسعود، علی و أبوسعید خدری رضی‌الله‌عنهم و حدود بیست نفر از تابعین بزرگ روایت شده و معنایش صحیح است(«المقاصد الحسنة: ش۶۶۰»). ابن عبدالبر هم به این نکته تصریح کرده («جامع بیان العلم») و زرکشی و مزی آن را در درجه‌ی «حَسَن»، قرار داده‌اند («اللآلی المنثورة» و «الدُّرَر المنتثرة») . سیوطی از نووی نقل کرده که سنداً، ضعیف و معناً، صحیح است و خود گفته که من پنجاه طرق آن را نوشته‌ام).

۲ـ این عطف، زیادتی از بعضی مصنّفان است و در حدیث وجود ندارد؛ هر چند معنایش صحیح است (ن.ک: المقاصد الحسنة).

«هرکس که برای جست وجوی علم راهی بپیماید، خداوند متعال او را در راهی از راه‌های بهشت قرار می‌دهد.»(۱)

یعنی همچنان که او را موفق به پیمودن راه علم کرده است، موفق به انجام اعمالی می کند که سبب رفتن به راه بهشت می‌شوند و به همان مقدار زمین که در این راه پیموده، از زمین بهشت به وی اختصاص می‌دهد.

و در روایتی دیگر آمده:

«کسی که برای طلب علم [با خلوص نیت] راهی را بپیماید، خداوند متعال راه بهشت را برایش هموار و آسان می‌کند.»(۲)

در ادامه‌ی همان حدیث (روایت حضرت ابودردا رضی الله عنه) آمده است:

«و فرشتگان پرهای‌شان را زیر پاهای او [طالب علم] فرش می‌کنند.»

یعنی فرشتگان- آن مخلوقات مقرب و معصوم خداوند متعال- به خاک پای طالب العلم افتخار می کنند و در این که پای او بر پر یکی از آنان نهاده شود، با هم رقابت می کنند! چه شرافتی بالاتر از این برای طالب علم هست!

۱ـ **به روایت ابوداود در سنن از ابودردا رضی الله عنه با الفاظ** «من سلک طریقًا یطلب فیه علمًا، سلک اللهُ به طریقًا من طرق الجنة» **: کتاب العلم/ باب۱، ش۳۶۴۱- و ترمذی در سنن: ابواب العلم/ باب۱۹، ش۲۶۸۲- و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب۱۷ «فضل العلماء والحثّ علی طلب العلم»، ش۲۲۳- و دارمی در سنن: باب۳۲ «فِی فَضْلِ الْعِلْمِ وَالْعَالِمِ»، ش۳۵۱- و بیهقی در الآداب: ش۸۶۲ و در المدخل: باب فضل العلم/ ش۲۵۵ و در شعب الایمان: باب هفدهم/ فَصْلٌ فِی فَضْلِ الْعِلْمِ، ش ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴و در اربعین صغریٰ : ش۳- و ابن ابی شیبه در مسند: ش۴۷- و ابن حبان در صحیح: کتاب العلم/ باب۱، ش۸۸ - و طبرانی در مسند شامیین: ش۱۲۳۱- و ابن اعرابی در معجم: ش۱۵۶۴- و ... .**

۲ـ **به روایت بخاری در صحیح(تعلیقاً): کتاب العلم/ باب۱۰ «العلم قبل القول والعمل»- و مسلم در صحیح از ابوهریرة رضی الله عنه : کتاب الذکر والدعاء .../ باب۱۱، ش۳۸ (۲۶۹۹)- و ترمذی در سنن: کتاب العلم/ باب۲، ش۲۶۴۶ و باب۱۹، ش۲۶۸۲- و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب۱۷ «فضل العلماء والحثّ علی طلب العلم»، ش۲۲۵- و احمد در مسند: ش۸۲۹۹ و ۲۱۷۶۳- و ابن حبان در صحیح: العلم/ باب۲۰، ش۸۴- و حاکم در مستدرک: العلم/ ش۲۹۹ و ۳۰۰- و بیهقی در اربعین صغریٰ : ش۲- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی احقاف/ آیه‌ی۱۱- و ... .**

و باز در ادامه‌ی همان حدیث آمده است:

«و تمام مخلوقات آسمان‌ها و زمین و حتی ماهیان در دریا برای عالم استغفار می‌کنند.»

و در ادامه‌ی حدیث قبل آمده است:

«فضیلت عالم بر عابد، همچون فضیلت ماه شب چهاردهم بر سایر ستارگان است.»

یعنی عالمی که به تعلیم و تبلیغ و اشاعت دین اشتغال دارد، بر کسی که دایم به ذکر و عبادت اشتغال دارد؛ روزها روزه است و شب‌ها عبادت می‌کند، به مراتب بیشتر است.

و چون این چنین عالمی بمیرد، فرشته‌ای اعلان می‌کند که فلان عالم از دنیا رحلت کرده است! و همه‌ی مخلوقات دنیا برای او به عزا می‌نشینند و حتی ماهیان در دریا و مرغان در هوا نیز در سوگ او قرار می‌گیرند؛ چون همه می‌دانستند که به برکت همان عالم در دنیا از عذاب الهی محفوظ مانده بودند.

در روایتی دیگر آمده است که از رسول الله ﷺ درباره‌ی دو کس سؤال شد که یکی به ذکر و عبادت دایمی مشغول است و دیگری، عالم است. آن‌حضرت ﷺ در جواب خطاب به صحابه رضی الله عنهم فرمودند:

«فضیلت عالم بر عابد، همچون فضیلت من بر کمترین شماست.»(۱)

و این فضیلتی فراتر از عقل است؛ چون فضیلت آن‌حضرت علیه السلام حتی از تمام انبیا و فرشتگان علیهم السلام هم بیشتر است؛ چه رسد به حقیرترین فرد امت یا حتی صحابی.

و در ادامه‌ی آن روایت آمده:

«خداوند و فرشتگان و اهل آسمان‌ها و زمین و حتی ماهیان در دریا و مورچه‌ها در سوراخ‌های‌شان برای عالمی که مشغول تعلیم به مردم است، دعای خیر می‌کنند.»

ناگفته نماند که در این جا نیز منظور، عالمی است که برای اشاعه‌ی دین (تبلیغ و تعلیم) سعی و تلاش دارد؛ هر چند که بر خلاف عابدِ سجاده‌نشین و روزه‌دار و شب‌زنده‌دار،

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوامامه باهلی رضی الله عنه: کتاب العلم/ باب۱۹، ش۲۶۸۵، و گفته: «هذا حدیث حسن غریبٌ»- و طبرانی در معجم کبیر: ش۷۸۳۶ و ۷۸۳۷- و ابن شاهین در الترغیب: باب۱۶/ ش۲۱۶- و ابن عبدالبرّ در جامع بیان العلم: باب۱۳/ ش۱۳۷.

جز فرایض و و اجبات و سنت‌های مؤکده، موفق به انجام عبادت‌های نافله‌ی زیاد نمی‌شود.

در حدیث نبوی- علی قائلها الصلاة والسلام- وارد است که «علم، میراث انبیا علیهم‌السلام است.»[1] پس، کسی که علم حاصل می‌کند، گویا میراث انبیا علیهم‌السلام را به دست آورده است و بر عکس، دنیا، میراث افرادی امثال «فرعون» است و بنابراین، حصول دنیا به منزله‌ی حصول میراث «فرعون» است.

وجود علما بر شیطان بسیار سخت می‌گذرد و عالم ربانی، پهلوانی است‌که شیطان از او هراس دارد، امّا عابدان (بی علم)، اولیایی هستند که شیطان هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای از آنان ندارد؛ چون از ناحیه‌ی آنان احساس خطر نمی‌کند. این مطلب، در حدیث نبوی چنین بیان گردیده است:

«وجود یک فقیه، بر شیطان ناگوارتر و سخت‌تر از هزار عابد است.»[2]

شاعری این حدیث را در قالب شعر چنین آورده است:

فقیهٌ واحدٌ متورعٌ   اشدّ علی الشیطان من الف عابدٍ

(تحمل وجود یک عالم باتقوا بر شیطان، سخت‌تر و ناگوارتر از هزار عابد است.)

در حدیثی دیگر تصریح شده که وقتی انسان می‌میرد، کارنامه‌ی اعمال او بسته می‌شود؛ جز در سه مورد که برای ثبت آن‌ها همچنان باز است و مرتباً به وی از آن ناحیه اجر و پاداش می‌رسد:

۱ـ **با الفاظ** «إنّ العلماء ورثةُ الانبیاء؛ إنّ الانبیاء لم یورثوا دیناراً ولا درهماً، إنما ورثوا العلم. فمن أخذه أخذ بحظ وافر.» **(منابع حدیث ابودردا رضی‌الله‌عنه).**

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما : کتاب العلم/ باب۱۹، ش۲۶۸۱- و ابن ماجه در سنن: مقدمة/ باب۱۷ «فضل العلماء ...»، ش۲۲۲- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۰۹۳۶ و در معجم شامیین: ش۱۱۰۹- و بیهقی در شعب الایمان: باب هفدهم/ ش۱۵۸۶- و ابن عبدالبرّ در جامع بیان العلم: باب۸/ ش۹۱ الی ۹۴- و خطیب بغدادی در الفقیه والمتفقه: باب۱/ ش۸۱ الی ۸۳- و آجری در اخلاق العلمآء: باب «ذکر ما جاءت به السنن والآثار من فضل العلماء»/ ش۱۰ و ۱۱.

(۱) صدقه‌ی جاریه. (از قبیل بنای مدرسه، مسجد، راه سازی، وقف زمین، وقف درخت و غیره.)

(۲) علم نافعی که فراگرفته و آن را به دیگران آموخته است. (تصنیف کتاب هم در حکم علم داخل است. بسیاری در وقت مرگ مستحق عذاب می‌شوند، امّا چون به درس و تدریس اشتغال داشته‌اند، روز قیامت در ردیف پیامبران علیهم السلام و اولیا قرار می‌گیرند. علامه شامی رحمه الله در جایی نوشته است مدرّسی که حتی کتب معقول مثل فلسفه و ریاضی و غیره تدریس می‌کند، این کار او از حج و عمره‌ی نفلی افضل است.)

(۳) فرزند صالح و نیک.[1] (فرزند صالح پس از وفات پدر و مادرش تا زنده است برای آنان دعا و استغفار می‌کند.)

درمورد فضیلت علم و علما احادیث زیاد دیگری هم روایت شده که در این جا مجال ذکر همه‌ی آن‌ها نیست.

▣ آیا علوم دنیوی همان علم شریف هستند؟

لفظ ﴿لِيَتَفَقَّهُواْ﴾ اشاره دارد که علوم دنیوی، «علم» گفته نمی‌شوند؛ چون به انسان تفقه دینی نمی‌دهند.

اساساً از منظر «قرآن» و «سنّت» ، علوم دنیوی، علم نیستند، بلکه یک سری فنون و هنر برای کسب منافع مادی هستند.

۱ـ صحیح مسلم به روایت از ابو هریره رضی الله عنه: الوصية/ باب۴، ش۱۴ (۱۶۳۱)– سنن ابوداود: وصایا/ باب۱۴ «ما جاء فی الصدقة عن المیت»، ش۲۸۸۰– سنن ابن ماجه: مقدمة/ باب۲۰ «ثواب معلّم الناس الخیر»، ش۲۴۱ و به همین معنا: ش۲۴۲– مسند احمد: ش۸۸۳۱ = ۸۸۴۴ =۸۸۳۱ – سنن کبرای نسایی: وصایا/ باب۸، ش۶۴۷۸- سنن کبرای بیهقی: وصایا/ باب۲۳«الدعاء للمیت»، ش ۱۲۴۱۵– سنن صغیر بیهقی: ش۱۷۹۷– مسند ابویعلی: ش ۶۴۵۷– تفسیر بغوی: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی۲۲۲– ... .

علاوه بر این، تعریف این علوم در «قرآن» و حدیث اصلاً نیامده و کلمه‌ی «علم» در این منابع بر علوم دینی اطلاق شده است. حتی اگر کسی بگوید منظور از علمی که در «قرآن» و «حدیث» راجع به آن فضیلت بیان گردیده، همین علوم هستند، کافر می‌گردد!

طلب علم دنیوی جایز است، اما ثواب و نزد خداوند متعال، اهمیت و ارزش ندارد؛ مگر این‌که هدف فرد، ترقّی «اسلام» و خدمت به آن باشد.

▣ نصاب مردمی تعلّم و حدود فراگیری علم

خداوند متعال در این کریمه حیثیت فراگیری علم دین را یکی از چیزهای بنیادی قرار داده و فضیلت و اجمالاً حد و نصاب آن را نیز بیان داشته و چهارچوب وظیفه‌ی عالم را هم مشخص کرده است.

﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾، بیان‌گر حیثیت علم بود و از آن ثابت می‌شود که رفتن همه‌ی مردم برای طلب علم، فرض عین نیست؛ اگرچه تحصیل آن بر هر فرد فرض عین است. در نظر باید داشت که یکی، حاصل کردن علم است و دیگری، طلب علم و این‌ها دو چیز جداگانه هستند. تحصیل علم، فرض عین است؛ اما طلب آن، فرض کفایه.

چون این قاعده‌ی شرع مقدس است که وقتی یک حکم را بر جمیع امت لازم می‌کند، آن حکم بر فرد فرد مؤمنان فرض عین خواهد بود. و هرگاه آن را بر گروهی بدون تعیین حمل می‌کند، فرض عین نیست و بلکه فقط بر عده‌ای لازم می‌گردد. در این آیه که می‌فرماید: ﴿مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ﴾ منظور همین است و دلالت می‌کند که طلب علم، فرض کفایه است.

در حدیث نبوی که آمده است:

«طلبُ العلم فریضةٌ علیٰ کُلّ مُسلمٍ.»[1]

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (همین قسمت/ تحت عنوان «فضیلت طلب علم»).

منظور، علم حلال و حرام و فرض و واجب و سایر احکام ضروری دین است که طلب آن بر همه فرض عین می‌باشد و این، همان تحصیل علم ضروری است.

﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾، مبیّن نصاب علم است. یعنی اگر در منطقه‌ای علم نیست، باید گروهی از مردم آن منطقه برای فراگیری علم به جاهای دیگر بروند.

کاری که علمای چند دهه‌ی قبل در سرزمین ما، بلوچستان، انجام دادند، نمونه‌ی خوبی از تلاش در تعمیل این حکم قرآنی بود. در زمان گذشته، در بلوچستان ما[۱] علم نبود، اما خداوند متعال در قلوب بعضی از بندگان خود شوق طلب و فراگیری علم را پیدا کرد و از این سرزمین به هندوستان رفتند و در دانشگاه بزرگ اسلامی، «دارالعلوم دیوبند»، درس خواندند و علم را با خود به ارمغان آوردند و در این دیار برای نشر و اجرای آن با جدیت تمام کار کردند که نتیجه‌اش را همه داریم می‌بینیم.

نکته‌ای دیگری که در همین رابطه حایز اهمیت است، این است که دانسته شود کسانی که به جست‌وجوی علم می‌روند، تا چه میزان باید «علم» را حاصل نمایند؟ و به تعبیری دیگر: اینان چه زمانی «عالم کامل» گفته می‌شوند؟ پاسخ این سؤال در خود آیه وجود دارد؛ می‌فرماید: ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾؛ یعنی کسانی‌که برای طلب علم خارج می‌شوند، باید تا آن مقدار بخوانند که «**در دین، فهم و درک حاصل کنند**» و بتوانند این فهم و درک را به دیگران هم منتقل نمایند.

از حضرت حسن بصری رحمه‌الله و امام ابوحنیفه رحمه‌الله وقتی سؤال می‌شد: «**ما حدّ العلم؟**» می‌گفتند: «**ليتفقّهوا في الدين**».

▣ «فقیه» حقیقی کیست؟

در اصطلاح، مردم به کسی «فقیه» می‌گویند که از علم و آگاهی در امور و مسایل دینی برخوردار باشد؛ گرچه بر آن علم عامل نباشد؛ در حالی که این‌گونه افراد عالم و فقیه نیستند، بلکه جاهلانی عالم نما و شبیه فقها هستند.

۱ـ منظور، بلوچستان ایران است و مراد از «علم» هم چنان‌که ظاهر است، علم دین و شریعت می‌باشد.

از امام ابوحنیفه رحمه‌الله در مورد «فقه» سؤال شد، فرمودند:

«فقه؛ یعنی شناخت و تشخیص آن‌چه به نفع یا ضرر نَفْس است.» [1]

یعنی شخص از اموری که در دنیا و آخرت به نفع یا ضرر او هستند، آگاهی داشته باشد. بنابراین، ملاک در فقیه بودن، تنها داشتن علم و آگاهی نیست.

امروزه علما به مدرک‌گرایی روی آورده‌اند و نهایت فقه را داشتن مدرک می‌فهمند؛ در حالی که معیار اصلی و اساسی فقیه بودن، مهارت و عمل و فهم است. به همین دلیل هیچ یک از علمای بنام و مشهور سلف، مدرک نداشته‌اند. تنظیم سندها و مدارک علمی، از قرن هشتم هجری به بعد رواج پیدا کرده است.

گفتیم که سه کلمه‌ی «خواندن» و «دانستن» و «فهمیدن» در مفهوم با هم تفاوت فراوان دارند. انسان فقط با «خواندن» و «دانستن»، «عالم» و «فقیه» گفته نمی‌شود، بلکه زمانی «عالم» گفته می‌شود که در ضمن «خواندن» و «دانستن»، دارای فهم و تفقه دینی هم باشد.

▣ فراگیری «علم تصوّف» فرض عین است

علما از جمله‌ی ﴿لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾ استنباط کردند که «علم تصوف» هم فرض عین است؛ و این را به خاطر بسپارید!

بیعت کردن، سنت است اما عمل کردن به علم تصوف فرض عین است؛ چون بر هر مسلمان تزکیه‌ی نفس فرض عین است و او تا زمانی که علم تصوف را کما حقه حاصل نکند، تفقّه حاصلش نمی‌شود.

۱ـ ترجمه‌ی این جمله‌ی مختصر و جامع و معروف ایشان است: «معرفةُ النّفسِ ما لها وما عَليها». **(البحر المحیط فی اصول الفقه**(زرکشی)**: فصل۲/ مقدمات- المنثور فی القواعد**(زرکشی)**: مقدمه/ فصل۱- کشف الاسرار** (علاءالدین بخاری)**: افتتاح شرح- موسوعة الفقه الاسلامی(مصری): مبحث «معنی الفقه»- کشف اصطلاحات الفنون- ... . شیخ صالح بن حمید در «خطب و رسائل» این سخن را به حضرت ابوهریره رضی‌الله‌عنه منسوب کرده، اما مشهور آن است که از امام اعظم رحمه‌الله می‌باشد).**

قاضی ثناءالله پانی‌پتی ﷫ در «تفسیر مظهری» این فرضیت و ضرورت «تصوف» را تعلیل نموده است. خلاصه‌ی کلام او این است که همان‌طورکه دفاع از محرّمات ظاهری فرض است، دوری از محرمات باطنی نیز لازم است. محرمات باطنی مثل کبر، غرور، حرص، حسد و غیره است که انسان باید قلب خود را از این گندگی‌ها تصفیه کند و به جای آن در خود تواضع، قناعت، صبر، شکر، یقین، اخلاص و سایر صفات ضروری را بیاورد. ثمرات «علم تصوف»، چیزی جز این اوصاف حمیده و ضروری نیست و هر کس این علم را نداند، نمی‌تواند از محرّمات باطن نجات یابد.[1]

فراگیری تصوف که همان تزکیه‌ی نفس است، سه درجه دارد:

(۱) فرض عین،

(۲) واجب،

(۳) سنّت.

و در «تفسیر مظهری» هم آورده است: آموختن تصوف سه درجه دارد:

(۱) فرض عین- اصلاح باطن و خارج کردن مفاسد درونی از قبیل کبر، غرور، حسد، کینه و ... که همه‌ی این‌ها از گناهان کبیره هستند. این نوع تزکیه، فرض عین است و نیل به این مقصود وابسته به صحبت انسان‌های وارسته کامل می‌باشد.

(۲) واجب- لازم گرفتن صحبت و همراهی بندگان صالح و نیک خداوند متعال.

(۳) سنّت- بیعت کردن با مشایخ کامل که بالاترین نوع آن دست در دست شیخ نهادن است و این، مستحبّ است.

▣ وظایف «عالِم»

از جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ﴾ چند مطلب استنباط می‌شود:

مسأله‌ی اول: یک عالم حقیقی سه وظیفه دارد:

۱ـ تفسیر مظهری: ۳۸۲/۳.

(۱) تهذیب اخلاق،

(۲) تدبیر منزل،

(۳) سیاست مدنیه.

عمل به این سه مورد سبب می‌شود که در عالِم حسن غمخواری خلق ایجاد شود و در نتیجه‌ی آن، او می‌تواند به صورت همه‌جانبه و فراگیر به حل مشکلات جامعه بپردازد.

مسأله‌ی دوم: کسانی که در دین فقاهت داشته باشند، سخنان‌شان در مردم أثرگذار خواهد بود.

مسأله‌ی سوم: همانطور که بر استاد و معلّم، تعلیم طلبه ضروری است، تهذیب اخلاق آنان هم بر دوش اوست.

▣ کار تبلیغ و ارشاد تا چه زمان باید باشد؟

جمله‌ی ﴿لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ﴾ اشاره به این مطلب دارد که عالِم دین در راستای انجام مأموریت خویش- تبلیغ و ارشاد مردم- تا آن زمان وظیفه‌اش را ادامه دهد که مردم از الله ﷻ بترسند و از معاصی اجتناب کنند.

▣ مقدار علمی که بر هر فرد مسلمان فرض است

خواندیم که رسول الله ﷺ فرمودند:

«طلبُ العلم فریضةٌ علیٰ کُلّ مُسْلم.»[1]

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(همین قسمت/ تحت عنوان «فضیلت طلب علم»).

صاحب «تفسیر مظهری» و صاحب «معارف القرآن» از ابن عدی رحمه الله به سند صحیح از حضرت انس رضی الله عنه نقل کرده‌اند که: کسب علم به حدی که بتوان امور عبادی را بر پایه و اساس آن تنظیم کرد و حلال و حرام را از هم تشخیص داد و مسایل اعتقادی خویش را شناخت، بر هر فرد مسلمان لازم و ضروری است؛ ورنه؛ عندالله مسئول خواهد بود.(۱)

پس مراد از علمی که فراگیری آن در این حدیث برای هر فرد مسلمان فرض گفته شده است،آن قسمت از علم دین است که بتوان با آن عقاید را تصحیح کرد و احکام نمازهای پنج‌گانه، حج، روزه، زکات و دیگر فرایض و احکام ضروری را مطابق شریعت اسلام ادا نمود.

یادآور شدیم که در زمان حضرت فاروق رضی الله عنه یکی از بخش‌نامه‌های مملکت این بود که از تاجران، صنعت‌گران و صاحبان سایر اصناف ابتدا پیرامون پیشه‌ی‌شان امتحان به عمل آید و پس از مثبت درآمدن نتیجه، برای‌شان جواز کسب صادر شود.

امام ابوحنیفه رحمه الله خودش مغازه داشت، امّا تمام احکام مغازه‌داری را بر یک برگه نوشته و بر روی دیوار مغازه‌اش نصب و به کارکنانش دستور داده بود طبق آن عمل نمایند.

متأسفانه امروز مردم هر کاری را کورکورانه و به دلخواه خود انجام می‌دهند و بر اثر همین سهل‌انگاری است که کارهای‌شان هیچ فیض و برکت ندارد.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَـٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ وَلۡيَجِدُواْ
ای مسلمانان! جنگ کنید با آن دسته از کافران که نزدیک شما هستند و باید که کافران بیابند

۱ـ تفسیر مظهری: ۳۸۱/۳– معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۴۸۹/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۴۱۷/۶). خطیب بغدادی به سند خویش این توضیح را بر حدیث مذکور، مرفوعاً روایت کرده است (الفقیه والمتفقه به روایت از حضرت علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه: باب۱۷«وجوب التفقه فی الدین علی کافة المسلمین»/ ش۱۵۸).

فِيكُمۡ غِلۡظَةٗۚ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ ﴿١٢٣﴾

در شما درشتی را و بدانید که الله با متّقیان است ●

ربط و مناسبت

در تمام این سوره بیان احکام «جهاد» بود؛ قتال و مبارزه‌ی عملی، با کفار و مبارزه‌ی زبانی، با منافقان. اکنون این آیه در موضوع جاری (جهاد)، چند وجهِ مناسبت با گذشته دارد:

۱- قبلاً بیان جهاد با اقوامی بود که در غزوه‌ی «تبوک» و «حُنین» و غیره طرف مقابل مسلمانان قرار داشتند. حال که سوره دارد ختم می‌شود، در این آیه خداوند متعال برای مسلمانان یک دستور و قانون کلی در مورد «جهاد» با کفاری که در نزدیکی‌شان قرار داشتند، صادر می‌فرماید.

۲- از چند آیه‌ی قبل تا حالا بیان تفصیلی احوال منافقان بود و هم اینک خداوند متعال درمورد کفار مطلق که در حقیقت برادر منافقان هستند و همچون منافقان تخریب و محو ساختن «اسلام» آرزوی قلبی آنان است، سخن می گوید و حکم به مقابله و برخورد مسلحانه و خشونت‌آمیز با آنان می‌دهد.

۳- در آیه‌ی قبل بیان گردید که یکی از راه‌های «جهاد»، «جهاد عِلمی» است که پس از حصول تفقّه دینی، با حجت می‌توان گروه‌ها و افراد باطل را مغلوب ساخت. در این آیه، «جهاد با شمشیر» بیان می‌شود.

۴- در آیات گذشته مسلمانان ترغیب و تشویق شدند در «جهاد» شرکت کنند و در واقع فقط خود موضوع «جهاد» و اجر «مجاهدان» مطرح گردید. در این آیه خداوند متعال مسلمانان را راهنمایی می‌فرماید که اگر می‌خواهند فاتح دنیا باشند، طریقه و ترتیب «جهاد» این است که از کفاری که در نزدیکی آنان قرار دارند، شروع کنند و به همین ترتیب پیش بروند.

تفسیر و تبیین

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَـٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ... (۱۲۳)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُم ... ـ ﴿يَلُونَكُم﴾ از «ولی، یلی» به معنای نزدیکی و قُرب است. «ولی الله» از همین ماده می‌باشد. خداوند متعال به مؤمنان امر می‌کند که جهاد علیه کفار را از نزدیکان- از حیث نسب یا از حیث مکان- آغاز کنند. به طور کلّی معنا این است: اولاً با زبان جهاد کنید و اگر جهاد زبانی مؤثر واقع شد، مقصود حاصل گردیده و دیگر جهاد با شمشیر لازم نیست و اگر اثر نکرد، پس با شمشیر جهاد کنید و در این راستا، اول علیه آن دسته از کافران شمشیر بلند کنید که به شما نزدیک‌ترند.

حال اگر منظور از ﴿يَلُونَكُم﴾، «یلونکم بالنّسَب» باشد، معنی چنین خواهد شد: اول با کافرانی بجنگید که از حیث نَسَب به شما نزدیک‌ترند، مانند پدران، برادران، فرزندان و ... ؛ چون وقتی اشاعه‌ی «اسلام» را از اینان شروع می‌کنید، برای همه ثابت می‌شود که شما در «اسلام» خویش و برای اعلای کلمه‌ی خداوند متعال، ملاحظه‌ی هیچ کس و هیچ چیز حتی رابطه‌ی پدری و فرزندی و خویشاوندی را هم نمی‌کنید و همچنین برای خدای یکتا ثابت می‌کنید که در دین اوتعالی، ربّانیت و لِلّهیت دارید و با این کار، در حقیقت مؤمنانی خالص خواهید شد.

و اگر منظور، «یلونکم بالمکان» باشد، معنی این است: اول به سراغ کافرانی که در جوار و نزدیکی‌تان هستند، بروید و پس از این‌که مهم آنان را به انجام رسانیدید، دامنه‌ی جهاد را به جاهای دیگر گسترش دهید؛ چنان‌که رسول‌الله ﷺ عملاً بر این نقشه سلوک فرمود؛ اول «خیبر» را فتح کرد و بعد شبه جزیره‌ی عرب را از لوثِ کفر و شرک پاک و صاف نمود.

قربان خداوند متعال را بروم که چگونه نظام و روش‌ها را به مردم تعلیم می‌دهد! در آیه‌های قبل روش «تبلیغ» را به ما تعلیم داد که اول قوم خودتان را تبلیغ کنید و چون قوم شما آگاه شد، بعد درباره‌ی دیگران فکر کنید. در این کریمه، روش «جهاد» را تعلیم می‌دهد که باز به همان ترتیب است و این، همان مراحل و ترتیب سازندگی است که فلاسفه و حکما هم بدان تصریح کرده‌اند و گفته‌اند: ترتیب حصول کمال انسان و جامعه دایر بر سه چیز است که عبارت‌اند از: (۱) تهذیب اخلاق، (۲) تدبیر منزل، (۳) سیاست مدنیه. دعوت اسلامی هم در همین سه درجه ترتیب می‌یابد: فرد باید اول باید اخلاق خودش را مهذّب و پاک کند که در کنار و دوشاش این وظیفه، فریضه‌ی تفقّه هم در «اسلام» هست و با این دو کار، انسان علماً و عملاً و اخلاقاً تهذیب خواهد یافت. شخص اصلاح‌گر پس از اصلاح خود، در نوبت دوم، باید اصلاح را از خانه و خویشان و بستگان و اقوام خود شروع کند. (به همین مرحله تصریح دارد این جمله‌ی کریمه: ﴿وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ﴾ [توبه: ۱۲۲] و همچنین وقتی الله تعالیٰ حکم تبلیغ دین را به پیامبر ﷺ ابلاغ کرد، به ایشان فرمود: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ [شعرآء: ۲۱۴]؛ یعنی تبلیغ را از خویشاوندان درجه‌ی یک خود شروع کن.) وقتی شخص، قومش را اصلاح نمود، حالا وارد مرحله‌ی سوم می‌شود که باید پا را از خود و قومش فراتر بگذارد و شهر و کشور و جهان را به جانب صلح و نیکی و رشد و هدایت منقلب و متغیر سازد و این، همان «سیاست مدنیه» است.

اقبال رحمه‌الله با اشاره به همین درجات سازندگی گفته است:

«*خلوت، آغاز است و جلوت، انتها*».

و:

با نشئه‌ی درویشی در ساز دمادم زن چون پخته شوی خود را بر مملکت جم زن

چه سخن ارزشمندی! یعنی تا خودت پخته و کامل نیستی، نمی‌توانی کسی دیگر را منقلب سازی، اما وقتی خودت کامل شدی، می‌توانی مملکتی را هم دگرگون کنی.

می‌بینیم که «قرآن» نیز همین درس را به ما می‌دهد؛ قبلاً روش «دعوت و تبلیغ» را دایر بر همین مراحل گفت و در این آیه- پس از آن که قبلاً بیان عمومی جهاد بود- ترتیب و مراحل «جهاد» را نیز چنین به ما درس می‌دهد و می‌فرماید که «جهاد» را از کافرانی که به اعتبار مکان یا نسب به شما نزدیک‌تراند، آغاز کنید.

در عبارت خلاصه: نخستین چیز در مسیر دعوت و تبلیغ، «اصلاح نفس» و پس از آن، «تدبیر منزل» و سپس، «سیاست مدنی» است و به همین دلیل، خداوند متعال به رسول‌الله ﷺ دستور فرمود که دعوت دین را از خویشاوندان نزدیک‌اش آغاز کند و درباره‌ی جهاد علیه کفار نیز همین قاعده را متذکرشده است.

اساساً خداوند حکیم هرکاری را که پیامبرش را مسئول انجام آن قرار داده، روش صحیح و درست آن را نیز به ایشان علیه السلام آموخته است.

در دنیا هرکاری نیاز به ترتیب و نظم خاصی دارد که در چهار چوب آن، کار مورد نظر ضمن برخورداری از سهولت، به خوبی و همراه با موفقیت پیش می‌رود.

با نگاهی به غزوات رسول‌الله ﷺ درمی‌یابیم که این اسلوب از طرف ایشان علیه السلام به وجهی بسیار نیکو رعایت و اعمال شده است. در غزوه‌ی «بدر» که نخستین غزوه‌ی «اسلام» بود، آن‌حضرت ﷺ با قوم خودش قریش درگیر شد. در غزوه‌ی «اُحُد» نیز جهاد پیامبر ﷺ با قریش بود. در غزوه‌ی «احزاب»، اکثر دشمنان و مهره‌های اصلی دشمنان را قریش تشکیل می‌داد. از آن پس، دامنه‌ی جهاد به سوی قبایل دیگر عرب کشیده شد و به تدریج سایر نقاط جزیرة العرب را دربرگرفت. غزوه‌های «حُنین» و «تبوک» در ردیف غزوه‌هایی هستند که پیامبر ﷺ در آخر عمر شریف‌شان انجام داد و در زمان خلیفه‌ی اول، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه، دامنه‌ی جهاد گسترده‌تر شد و از سرزمین حجاز فراتر رفت.

حیثیت تشریعی آیه

تشخیص جایگاه تشریعی آیه، مبتنی بر تعیین زمان نزول آن است و در این مورد مفسران دو نظریه دارند:

۱. گروهی قایل هستند که این حکم، قبل از اعلام حکم عمومی جهاد در آیه‌ی ﴿وَقَـٰتِلُواْ ٱلْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً ...﴾ [توبه: ۳۶] نازل شده است و با نزول آن حکم عمومی، این تخصیص منسوخ شده است. می گویند: «جهاد» از احکامی است که به تدریج نازل شده است.

۲. گروهی دیگر می‌گویند: نسخی در کار نیست و در این آیه، روش حکیمانه و مؤثر جهاد بیان گردیده که همیشه چنین باید باشد.(۱)

سؤال: چرا دستور داده شده که آغاز جهاد علیه خویشاوندان و همسایه‌ها باشد؛ در حالی که انسان باید سعی داشته باشد ضرر را از نزدیکان دفع کند و به حمایت آنان برخیزد؟

جواب: «جهاد» در حقیقت نفع است نه ضرر(۲) و به همین دلیل باید از نزدیکان شروع شود که به آن مستحق‌ترند.

بعلاوه، حکمت‌های عدیده‌ی دیگری هم در پاسخ به این سؤال قابل ذکر است که به بیان پنج مورد اکتفا می‌کنیم:

حکمت اول: انسان نمی‌تواند با تمام جهانیان به یکباره مقابله کند. بنابراین، بر مسلمان لازم است اول به دعوت و تبلیغ نزدیکانش بپردازد. «جهاد» چون شعبه‌ای از شُعَب «امر به معروف و نهی از منکر» است(۳)، باید در نزدیکان شروع شود.

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲۸/۱۶- البحرالمحیط: ۱۱۴/۵- روح المعانی: ۶۸/۱۱.

۲ـ توضیح آن‌که: هدف از جهاد و قتال اسلامی، برچیدن بساط انواع فتنه‌ها و انفاذ شریعت و قوانین الهی است و این، امنیت و دیگر منافع دنیوی و اُخروی را به ارمغان می‌آورد.

۳ـ به حدیث «من رأیٰ منکم منکراً فلیغیره بیده ...» اشاره دارد و چنان‌که ظاهر است، در آن، اولین مرحله، «تغییر بالید» گفته شده که همان «جهاد» است.

حکمت دوم: آغاز جهاد از نزدیکان، نیازمند اسلحه و بودجه‌های کلان نیست؛ به خلاف مبارزه با کفار دورتر که نیاز به امکانات و ابزار بیشتری دارد.

حکمت سوم: در صورت اشتغال به جهاد با کفار دور، احتمال مورد تهاجم قرار گرفتن خانواده‌ها از پشت سر توسط نزدیکان و همسایه‌های کافر وجود دارد.

حکمت چهارم: اگر کفار مجاور قوی هستند، باید هرچه زودتر با جهاد آنان را ضعیف کرد و چنان‌چه ضعیف‌اند، بازهم بهتر است علیه نابودی کامل‌شان قیام کرد که نیاز به امکانات کمتر است و زود می‌توان به هدف دست یافت.

حکمت پنجم: معمولاً انسان از قدرت جنگی و میزان تجهیزات دشمن نزدیک، بیشتر آگاهی دارد. و ... .[1]

وَلۡیَجِدُواْ فِیکُمۡ غِلۡظَةٗ ـ مراد از ﴿غِلۡظَةٗ﴾ که لغتاً به معنای «قوت» و «شدت» است، در این جا جوانمردی و شجاعت است که ضد آن، «رقت» (نرمی) می‌باشد. ﴿وَلۡیَجِدُواْ﴾ یعنی کافران باید در شما جوانمردی و شجاعت را ببینند، نه سُستی و ضعف را و حتی اگر کاری دیگر نمی‌توانید بکنید، حداقل به زبان، قوی و زرنگ باشید.

دستور آیه- آن طور که از ظاهر الفاظ برمی‌آید- به کفار نیست که موظّف‌اند در مؤمنان این صفات را مشاهده کنند، بلکه خداوند متعال مؤمنان را به اتّخاذ روشی در برخورد با کفار دستور می‌دهد که کفار در مسلمانان هم در میدان جنگ و هم در رفتارهای عادی‌شان نسبت به خود، خشونت و سختی احساس کنند و آنان‌را برای مبارزه مصمّم و قاطع و متین و توانا و صبور ببینند و ضعیف و ترسو نباشند که دشمن از برخوردهای نرم و محافظه‌کارانه‌ی‌شان سوء استفاده کند.

در این‌جا معنای «غلظت» همین است.

در جاهای متعددی از «قرآن» به برخورد سخت و خشونت‌آمیز با کفار تأکید شده است. مثلاً در جایی آمده است: ﴿وَٱغۡلُظۡ عَلَیۡهِمۡ﴾ [توبه: ۷۳] و همچنین می‌فرماید: ﴿وَلَا

۱ـ وجوه دیگر را بخوانید در: تفسیر کبیر: ۲۲۹/۱۶.

تَهِنُواْ ...﴾ [آل عمران: ۱۳۹]. و وضع مسلمانان را در رابطه با کفار، چنین توصیف کرده است: ﴿... أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [مائده: ۵۴] و ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ...﴾ [فتح: ۲۹].

در حدیثی آمده است که وقتی کافری را می‌بینید و از کنارش می گذرید، پاهای‌تان را محکم بر زمین بکوبید تا بترسد.

بر مبنای همین هدف است که فقها گفته‌اند: اگر ریش و موهای سرِ مسلمانی سفید شده باشند، به هنگام جهاد می‌تواند از رنگ مو استفاده کند تا در نظرِ کفار جوان و تنومند آید.

در صدر اسلام این نوع تدابیر و احکام توسط مسلمانان و در رأس همه، اصحاب رسول‌الله ﷺ کاملاً اجرا می‌شد و برای همین دشمنان جرأت نداشتند حتی نگاه چپ به مسلمانان و سرزمین‌های اسلامی بیندازند.

در روایات آمده است که حضرت «ابودجانه» رضی الله عنه در یکی از جنگ‌ها[1] رجز می‌خواند و در مقابل کفار با حالتی پرغرور و قهرمانانه راه می‌رفت. آن‌حضرت علیه السلام با دیدن رفتار او، فرمودند:

«این طرز راه رفتن را خداوند متعال نمی‌پسندد؛ مگر در این موقع [در میدان جهاد و مبارزه با کفار].»[2]

در جریان فتح «خیبر»، قهرمان خیبر، «مرحب»، با آمادگی کامل برای مقابله بیرون آمد و این اشعار را سرود:

قـد عَلِمَـتْ خیـبرُ أنّـی مرحـبُ   شـاكٍ سـلاحي بطـلٌ مجـرّبُ
إذا اللّیـوث أقبلـت تلهّـبُ   واَحْجَمَت عـن صـولة الـمغلّبُ

۱ـ در جنگ «اُحد».
۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۳۸).

از طرف مسلمانان، حضرت «علی» ﷺ قدم به میدان نهاد و در جواب رجزهایش، گفت:

انـا الـذي سـمّتني اُمّـي حيـدَرَه　　　كليـث غابـاتٍ شـديد القسـوره

أَكيلُكم بالصّاع كيلَ السندره

پس از تبادل ضربه‌هایی متقابل در میان آنان، قهرمان اسلام، حضرت «علی» ﷺ ضربه‌ای کاری بر سر «مرحب» فرود آورد؛ چنان‌که شمشیر تا به اضراسش رسید و او نقش بر زمین شد و این، مقدمه‌ی فتح «خیبر» گردید.[۱]

اولین شمشیری که مسلمانان توسط «خالد بن ولید» ﷺ بر اروپا[۲] فرود آوردند، تا به امروز پس‌لرزه‌هایش بر تنه‌ی فکر و خیال اروپا ایجاد رعشه و ترس می‌کند و روی همین بیم و هراس، هرجا مسلمانی شمشیرش را حتی فقط برای حفظ کیان و دفاع از حقوق و هستی‌اش بلند می‌کند، با عناوین مختلف مثل مبارزه با خشونت و ... شمشیرش را بر زمین می‌کوبند که مبادا این خالدی دیگر باشد! این، اثر شجاعت همان مردان است که تاکنون کفار دنیا را لرزه بر اندام نگه‌داشته است.

این رفتار قهرمانانه‌ی مسلمانان، در هر عصری اعجاب و برای اهل «اسلام»، افتخار آفریده است.

حضرت «سیّد احمد بریلوی» ﷺ[۳] در جنگ پیشاور زخمی شد و در بستر قرار گرفت و با این حال دستور داد او را بر روی اسب ببندند و به میدان جنگ ببرند تا در آن‌جا تکبیر

۱ـ البداية والنهاية: ۲۲۱/۴(حوادث سنه‌ی۷).

۲ـ منظور، مستعمره‌ی بزرگ روم شرقی، شام بزرگ است که روم با از دست دادن آن، از تسخیر یا شکست نیروهای «اسلام»، ناامید و درباره‌ی سرنوشت خود، شدیداً بیمناک گردید.

۳ـ معروف به «سید احمد عرفان». با رهبر و مؤسس فرقه‌ی مبتدعه‌ی «بریلویه»، «سید احمد رضا خان بریلوی» اشباه نشود. شرح زندگی و فعالیت‌های احیاگرانه‌اش را بخوانید در تاریخ دعوت و عزیمت (ترجمه‌ی عربی: رجال الفکر والدعوة و ترجمه‌ی فارسی : تاریخ دعوت و اصلاح)- جب ایمان کی بهار آئی (ترجمه‌ی عربی: اذا هبّت ریح الایمان).

گوید و بدین‌طریق به دشمنان بفهماند که فرمانده‌ی مجاهدان کنار نرفته و در میدان حضور دارد. ایشان این تدبیر را جهت تقویت مسلمانان و تضعیف دشمن پیشنهاد کرد و این دستورش اجرا شد.

زمانی‌که علمای دیوبند اطلاع یافتند که انگلیسی‌ها مصمّم شده‌اند چند نفر کشیش بزرگ و ممتاز به هندوستان گسیل دارند تا با علمای اسلام مناظره کنند، خود فوراً قبل از آمدن آنان کمر آمادگی بستند و مبارز طلبیدند! حضرت مولانا «ابوالکلام آزاد» رحمه‌الله به انگلیس پیام فرستاد که شما نیایید، ما خود خواهیم آمد! شما به هر تعداد که می‌خواهید، کشیش و مناظر مذهبی جمع کنید، فقط اجازه دهید از ما چهار نفر به نزدتان بیایند و اگر این باب طبع شما نیست، فقط به خود من اجازه دهید آن‌جا بیایم! وقتی از طرف علمای دیوبند این اعلام شد، همه خاموش شدند! درست مثل زمانی‌که رسول‌الله ﷺ در مقابل تهدید رومیان، با سپاهش آماده شد و به سوی «تبوک» حرکت کرد که این اقدام شجاعانه در دل رومیان ترس انداخت و وادار به عقب‌گردشان نمود. انگلیس هم از این آمادگی مسلمانان هند که هیچ انتظارش را نداشت، از عاقبت مناظره ترسید و نه کشیش‌هایش را فرستاد و نه به علما اجازه داد به انگلستان بیایند. مولانا «آزاد» اصرار می‌کرد که اجازه دهند فقط خودش آن جا بیاید و فقط یک ساعت و حد اقل پانزده دقیقه سخن بگوید و دیگر هیچ، اما می‌گفتند یک دقیقه هم اجازه نمی‌دهیم! آنان در جواب کسانی که پرسیده بودند: چرا شما به او اجازه نمی‌دهید؛ در حالی که قانوناً در دنیا هرکس مجاز است با پاسپورت و ویزا به هرجا که بخواهد برود؟! گفتند: اینان انسان‌هایی انقلابی هستند و ما می‌ترسیم که همین صورت‌شان هم وقتی ظاهر شود، در اروپا انقلاب بزرگی به وجود آورد! از مولانا «ابوالکلام آزاد» رحمه‌الله پرسیدند: جناب مولانا! شما در عرض ۱۵دقیقه چه می‌گفتید؟ فرمودند: من، اولاً با این سخن آنان را ترساندم و ثانیاً اگر خداوند متعال توفیق می‌داد، در عرض همین پانزده دقیقه کاری می‌کردم که نقشه‌ی سیاسی و مجرای فکری اروپا را عوض می‌کرد!

حضرت مولانا «محمد قاسم نانوتوی» رحمه‌الله، بنیان‌گزار دانشگاه دیوبند، در بستر بیماری قرار داشت و چنان مریض بود که نمازها را با اشاره می‌خواند. در همین حال به ایشان خبر رسید گروه «آریایی» می‌خواهند با مسلمانان در مورد وجود خدا مناظره کنند. از مردم پرسید: مناظر شما کیست؟ آنان چند نفر از شاگردان ایشان را نام بردند. گفت: مرا بلند کنید و در اتومبیل بخوابانید و به جلسه ببرید و آن جا اعلام کنید که «محمد قاسم» آمده است. شما مناظره را خودتان انجام دهید، ولی من باید حضور داشته باشم. مسلمانان چنین کردند و وقتی در جلسه‌ی مناظره اعلام شد که مولانا «محمد قاسم» خود حاضر شده‌اند، طرف مقابل دچار ترس و دودلی شد و در آخر گفتند: ما مناظره نخواهیم کرد! و بدین ترتیب مشرکان باختند و با شرمساری میدان را ترک کردند.

این، جربوزه‌ی دینی و علمی و مردانگی علمای ما بود و به این می‌گویند غلظتِ شجاعت و مردانگی!

فراموش نشود!

لازم به ذکر است که اظهار خشونت و تندی با منافقان و کفار و تبختر در مقابل آنان، فقط در میدان جنگ درست است، و در راستای دعوت و تبلیغ دین، این کار قطعاً ممنوع است.

قراءات در ﴿غلظة﴾:

علامه زجاج رحمه‌الله می‌فرماید: ﴿غِلۡظَةً﴾ را با فتح و کسر و ضم «غین» (به هر سه طریق) می‌خوانند. اما لغت معروف و مشهور، کسر «غین» است که در «قرآن» آمده است.[1]

<u>وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ</u> ـ در آخر متذکر می‌شود که: این را بدانید که مدد و نصرت خداوند متعال با تقواپیشگان است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۳۰/۱۶– البحر المحیط: ۱۱۵/۵– ... .

اشاره به این است که انسان در جهاد با کفار باید تقوا داشته باشد و رضای خداوند متعال همواره مد نظرش باشد؛ زیرا نصرت خداوند متعال شامل حال متقیان خواهد بود. پهلوان و تنومند بودن، ملاک نیست و به تنهایی کفایت نمی‌کند.

چند مسأله‌ی مستنبط

۱- ترتیب «جهاد»- برابر است که با شمشیر باشد یا در قالب تعلیم و تبلیغ- این است که پس از تقویت خویش، ابتدا باید «تدبیر منزل» شود (خویشاوندان و بستگان نزدیک ارشاد گردند) و در درجه‌ی ثانی، «تدبیر مدنی و اجتماعی» اتّخاذ گردد.

۲- قانون طبیعی ترقی در امور دین و دنیا، از ادنیٰ به اعلیٰ است.

۳- مسلمانان باید قبل از برخورد قولی یا فعلی با دشمنان خداوند متعال، آمادگی لازم را بگیرند؛ چون در غیر این صورت، امکان شکست و ذلّت وجود دارد.

امام شافعی ﷺ می‌فرمایند: در مناظره با کفار اگر فرد مسلمان با وجود داشتن دلایل و دستاویز، در روش، سُست و ناوارد باشد، اقدام به مناظره نکند؛ چون امکان دارد به دلیل ضعف خود شکست بخورد.

۵- اساس و محور کلی ترقّی در امور دین، «تقوا» است؛ زیرا نصرت خداوندی شامل حال متقیان می‌شود.

وَإِذَا مَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٞ فَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ أَيُّكُمۡ زَادَتۡهُ
و چون فرود آورده شود سورتی، پس از منافقان کسی هست‌که می‌گوید: در حق کدام یک از شما افزون کرده است
هَٰذِهِۦٓ إِيمَٰنٗاۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَزَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَهُمۡ
این سورت ایمان را؟ اما اهل ایمان پس به تحقیق زیاد کرده است در حق آنان ایمان را و آنان
يَسۡتَبۡشِرُونَ ﴿١٢٤﴾ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ فَزَادَتۡهُمۡ رِجۡسًا
شادمان می‌شوند ● و امّا آنان‌که در دل‌شان بیماری هست، پس زیاد کرده است در حق آنان پلیدی را

إِلَىٰ رِجۡسِهِمۡ وَمَاتُواْ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ ﴿١٢٥﴾ أَوَلَا يَرَوۡنَ أَنَّهُمۡ
همراه پلیدی‌شان و آنان مُردند در حالی که کافر بودند ● آیا نمی‌بینند که آنان
يُفۡتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٖ مَّرَّةً أَوۡ مَرَّتَيۡنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمۡ
عقوبت کرده می‌شوند در هر سال یک بار یا دو بار؟ باز هم توبه نمی‌کنند و نه آنان
يَذَّكَّرُونَ ﴿١٢٦﴾ وَإِذَا مَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٞ نَّظَرَ بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٍ
پند می‌گیرند ● و چون فرود آورده شود سورتی، نگاه می‌کنند بعضی از آنان به بعضی
هَلۡ يَرَىٰكُم مِّنۡ أَحَدٖ ثُمَّ ٱنصَرَفُواْۚ صَرَفَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُم
(از جهت شرمندگی و می‌گویند) آیا می‌بیند هیچ یک از آنان شما را؟ سپس باز می‌گردند. بازگردانیده است الله دل‌های‌شان
بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَفۡقَهُونَ ﴿١٢٧﴾
را به سبب آن‌که آنان گروهی هستند که نمی‌دانند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: نزول سوره‌های «قرآن» باعث تقویت ایمانی مؤمنان و در مقابل، موجب ازدیاد پلیدی کفر در منافقان می‌گردید. چون آنان به جای این‌که صادقانه ایمان بیاورند، مسلمانان را به سبب باوری که به «قرآن» کریم داشتند، مورد تمسخر قرار می‌دادند و به همین دلیل کافر زیستند و کافر مُردند. آنان عوامل تذکّردهنده‌ای را که سالی چند بار بدان روبرو می‌شدند، به چشم بی‌عبرتی می‌نگریستند. در حقیقت آنان فهم و شعور نداشتند و به همین سبب خداوند متعال قلوب‌شان را از قبول و درک حق برگردانده بود.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل از حیث مجموع بیان احوال و قبایح منافقان بود و در آیه‌ی قبل، برنامه و روش جهاد و مبارزه با کفار مطرح شد. اینک مجدداً به بعضی از قبایح و اعمال زشت و بی‌وقوفی منافقان می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

وَإِذَا مَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٞ فَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ... (۱۲۴)

وَإِذَا مَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٞ فَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ... ـ ضمیر در ﴿فَمِنۡهُم﴾، راجع به منافقان است. یعنی بعضی از منافقان می‌گفتند ... . و ﴿هَٰذِهِۦٓ﴾ یعنی: این سوره.

در مورد این‌که این عده از منافقان به چه کسانی چنین می‌گفتند، دو قول وجود دارد:

۱. بنا به قولی مخاطب منافقان، مسلمانان ضعیف‌الایمان بودند. طبق این قول، به دنبال این عبارت، کلمه‌ی «لِلمسلمین» محذوف است. یعنی می‌فرماید: وقتی سوره‌ای نازل می‌شود، عده‌ای از منافقان از روی طعن و تمسخر از مسلمانان سؤال می‌کردند: «نزول این سوره ایمان کدام یک از شما را افزایش داد؟!» آنان برای گمراه‌سازی مسلمانان ضعیف‌الایمان و منصرف کردن‌شان از ایمان، به آنان چنین می‌گفتند.

۲. برخی گفته‌اند: مخاطب، عده‌ای از رفقای آنان بودند و کلمه‌ی محذوف «مع رفقائهم» است. یعنی آنان برای تثبیت عقاید منافقانه‌ی خود، در جمع دوستان و رفقای خویش این سخنان را بر زبان می‌راندند.(۱)

محذوف دانستن «للمسلمین» مرجّح است.

فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَزَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا ـ خداوند متعال می‌فرماید: کسانی که ایمان آورده‌اند، نزول سوره بر ایمان آنان می‌افزاید. (این امر یک حقیقت حسّی و درونی است و فقط مسلمانان آن را حسّ می‌کنند؛ به خلاف منافقان که چون درون‌شان بیمار است، این موضوع را درک نمی‌کنند.)

وَهُمۡ يَسۡتَبۡشِرُونَ ـ یعنی مؤمنان به نزول سوره، خوشی حاصل می‌کنند؛ چون می‌دانند که سبب ترقی کمالات و رفع درجات‌شان می‌گردد و این، علامت ایمان است.

۱ـ روح المعانی: ۶۸/۱۱. ایضاً- تفسیر کبیر: ۲۳۱/۱۶- البحرالمحیط: ۱۱۵/۵.

آیا ایمان کم و زیاد می‌شود؟

در این آیه موضوع «زیاد شدن ایمان» مطرح شد و در توضیح این مطلب نظر ایمه مختلف است. به طور خلاصه باید گفت:

ایمه‌ی ثلاثه (امام مالک و امام شافعی و امام احمد رحمهم الله) و بسیاری دیگر از این آیه‌ی مبارکه به کم و زیاد شدن «اصل و ذات ایمان» استدلال می‌کنند.

امام اعظم رحمه الله و شاگردانش به کم و زیاد شدن «ذات ایمان» قایل نیستند و در پاسخ به گروه اول می‌گویند: اصل ایمان، پذیرای کمی و زیادتی نیست، امّا به اعتبار انوار و تجلیات کم و زیاد می‌شود؛ همان‌گونه که چون تخمی را در زمین بکارند و او را مرتب آبیاری کنند، نتیجه‌اش به شکل درخت نمودار می‌شود. با این توضیح، ایشان ﴿فَزَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا﴾ را این‌گونه معنا می‌کنند: نزول سوره، صفات و فیوضات و اسباب ترقی ایمان آنان را افزایش می‌دهد.[1]

در جلسات دینی همیشه باید حضور داشت

انسان هیچگاه نباید از شنیدن آیات قرآنی و وعظ و نصیحت ولو این‌که تکراری باشد، خسته شود؛ زیرا اگرچه ممکن است معنا و مفهوم آیات و مواعظ را بداند، اما همین نشستن در این جلسات و استماع سخنان دینی، باعث ازدیاد نور ایمان و ترقی آن می‌شود. پس، نباید بدون ضرورت این جلسات را ترک کرد؛ زیرا نشستن در این جلسات از ذکر و تسبیح افضل است و برای همین در اثنای موعظه و تدریس، اشتغال به ذکر و تسبیح مکروه است.

وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ ... (۱۲۵)

۱ـ در این مورد مؤلف گرامی رحمه الله قبلاً بحث‌های مفصّلی ایراد کرده‌اند (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۳۲۵).

وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ ـ و امّا کسانی که در دل‌های‌شان بیماری نفاق، فسق، فجور، کینه، حسد و ... وجود دارد، به سبب آن، نه نزول سوره و نه پند و اندرز، تاثیری بر دل‌های‌شان نمی‌گذارد و بلکه:

فَزَادَتۡهُمۡ رِجۡسًا إِلَىٰ رِجۡسِهِمۡ ـ همین نزول سوره به جای جلا دادن و پاکیزه کردن قلوب آنان، به دلیل عدم صلاحیت‌شان، بر خبث و ناپاکی همیشگی درون‌شان افزود و سبب گندگی بیش از پیش قلب‌های‌شان گردید؛ چون آنان هنگام نزول سوره، مسلمانان را مورد تمسخر قرار می‌دادند و می‌گفتند: ﴿أَيُّكُمۡ زَادَتۡهُ هَٰذِهِۦٓ إِيمَٰنٗا﴾ [توبه: ۱۲۴]؟!

مقصود از این‌که آیات و سوره‌های «قرآن» به گندگی و ناپاکی آنان می‌افزاید این است که وقتی آیات قرآنی نازل می‌شوند، آنان انکار می‌کنند، و ظاهر است که در انکار هر آیه و سوره کفر بیشتر می‌شود.

حضرت علی کَرَّمَ‌اللهُ‌وَجْهَه در این رابطه می‌فرماید:

«ایمان در قلب یک نقطه‌ی سفید ایجاد می‌کند. هرگاه ایمان بیشتر شود، این سفیدی بیشتر می‌گردد تا آن که تمام قلب را سفید و نورانی می‌کند. و نفاق، یک لکه‌ی سیاه در قلب بر جای می‌نهد و هر اندازه نفاق بیشتر گردد، این سیاهی بیشتر می‌شود تا آن‌که تمام قلب را سیاه می‌سازد ...»(۱)

یعنی مسلمان هر بار مطلبی قرآنی و دینی می‌خواند یا به او می‌رسد، نقطه‌ی سفیدی بر سفیدی پیشین قلب اضافه می‌گردد و رفته رفته تمام قلب مجلاّ و سفید و صاف می‌شود. و منافق بدبخت هر گناه و نفاقی که می‌کند، یک لکه‌ی سیاه بر سیاهی قلبش اضافه می‌شود تا آن که قلبش کاملاً سیاه و تاریک می‌گردد. همین است معنای

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الایمان: باب۲«الْقَوْلِ فِی زِيَادَةِ الْإِيمَانِ وَنُقْصَانِه»، ش۳۷- و مروزی در تعظیم قدر الصلوٰة (به اختصار): مبحث «غلو الخوارج والمعتزلة والرافضة فی تأويل الأحاديث... »، ش۶۹۱. و به نقل ابوعبید بن سلام در غریب الحدیث- و زمخشری در الفائق: باب اللّام- وبغوی در تفسیر: سوره‌ی توبه/ آیه‌ی ۱۲۴- و قرطبی در تفسیر: سوره‌ی آل عمران/ آیه‌ی۱۷۳- و پانی‌پتی در تفسیر مظهری: ۳/ ۳۸۳.

﴿فَزَادَتۡهُمۡ رِجۡسًا إِلَىٰ رِجۡسِهِمۡ﴾. یعنی همین انکار و اعتراض، در قلب آنان رجسی پیدا می‌کند که رفته رفته با انکارهای مکرّر، بیشتر می‌شود.

حضرت عمر فاروق رضی‌الله‌عنه به همین معنا گاهی دست دوستانش را می‌گرفت و می‌فرمود: «بیایید به ایمان خویش بیفزاییم.»[1]

وَمَاتُواْ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ ـ در این محل فعل ماضی- ﴿مَاتُواْ﴾- معنای مضارع را می‌رساند. یعنی: و آنان (منافقان) می‌میرند؛ در حالی که کافراند.

أَوَلَا يَرَوۡنَ أَنَّهُمۡ يُفۡتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٖ مَّرَّةً أَوۡ مَرَّتَيۡنِ ... (۱۲۶)

در آیه‌ی گذشته در جمله‌ی ﴿وَمَاتُواْ وَهُمۡ كَٰفِرُونَ﴾ به عذاب اُخروی منافقان اشاره فرمود و در این آیه عذاب‌هایی که در دنیا گرفتارش می‌شدند را بیان می‌کند؛ می‌فرماید: أَوَلَا يَرَوۡنَ أَنَّهُمۡ يُفۡتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٖ ...؟ ـ مگر آنان نمی‌بینند که هر سال یک یا دوبار با دچار شدن به فتنه و بلا امتحان می‌شوند تا باشدکه توبه و استغفار کنند و دست از خلاف و دشمنی بردارند؟

مراد از ﴿مَّرَّةً أَوۡ مَرَّتَيۡنِ﴾، تعدد و کثرت است. یعنی سالی چند بار.

این فتنه‌ی منافقان که سالی چند بار بدان مبتلا می‌شدند، چه بود؟

۱. حضرت عبدالله بن عباس رضی‌الله‌عنه می‌گوید: منافقان هر سال چند بار مبتلا به «وبا» می‌شدند و این مرض عده‌ای از آنان را به کام مرگ می‌کشید. این درحالی بود که بر مسلمانانی که در مجاورت و همسایگی منافقان می‌زیستند، هیچ آسیبی وارد نمی‌شد.

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الایمان: باب۶، ش۳۶- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: کتاب الایمان والرّؤیا: باب۶، ش۳۱۰۰۳. عین این سخن از کسانی دیگر از صحابه و تابعین رضی‌الله‌عنهم نیز مروی است. (به روایت ابن ابی‌زمنین در اصول السنة از عبدالله بن رواحه رضی‌الله‌عنه: باب ۲۷«فی تمام الإیمان وزیادته ونقصانه»، ش۱۴۲(۲۱۷)- و بیهقی در شعب الایمان از علقمه رحمه‌الله: باب۶، ش۵۶- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف از همو: کتاب الایمان والرّؤیا: باب۶، ش۳۰۹۹۹- و خطیب در الفقیه والمتفقه از همو: ش۱۴۲ و ۱۴۳).

۲. مجاهد رحمه‌الله می‌فرماید: مراد از آن، «قحط» و «گرسنگی» است؛ باران می‌بارید و خرماهای‌شان را خراب می‌کرد و چون چیزی دیگر نداشتند، بدین ترتیب بسا اوقات به گرسنگی مبتلا می‌شدند.

۳. قتاده رحمه‌الله گفته است: این فتنه و امتحان، غزوات بودند. منافقان از شهر مدینه ظاهراً به قصد همراهی مجاهدان بیرون می‌رفتند، اما پس از اندکی، مخفیانه برمی‌گشتند و با این کار، خودشان را مورد ملامت و لعن و نفرین مردم قرار می‌دادند و چنان‌چه برنمی‌گشتند و به جهاد شرکت می‌کردند، از آن‌جایی‌که کافر بودند و عمل کافر ثواب اُخروی ندارد، در حقیقت بدون هیچ سودی خودشان را در معرض هلاکت قرار می‌دادند و اموال‌شان را مفت خرج می‌کردند.

۴. مقاتل رحمه‌الله می‌گوید: الله تعالی منافقان را با نزول «قرآن» و فاش کردن اسرارشان، رسوا می‌کرد. رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم با تلاوت آیات، این خبرها را به اطلاع مردم می‌رساند و این‌که کفرشان برملأ می‌شد، خود بلایی بزرگ برای‌شان بود.[1]

ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ ـ اما آنان با این همه رسوایی عذاب‌دهنده، بازهم نه توبه می‌کنند و نه پند می‌پذیرند!

فرق میان «توبه» و «تذکّر»

فرق اوّل میان «توبه» و «تذکّر» این است که اگر انسان پس از این‌که عمداً مرتکب گناهی شد، ندامت و پشیمانی گریبانگیرش شود و این سبب گردد که از گناهش رجوع کند، به این «توبه» می‌گویند. امّا «تذکر» آن است که شخص خود متوجه خطایش نمی‌شود و پس از این‌که کسی دیگر اشتباهش را به وی یادآوری می‌کند، متوجه و از کارش منصرف می‌گردد.

فرق دیگر این‌که: «توبه» از گناهان صورت می‌گیرد و «تذکر» به خروج از غفلت با آمادگی برای عبادت، اطلاق می‌گردد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۳۳/۱۶.

منافقان، نه اعتراف به گناه می‌کردند تا از گذشته‌ی‌شان توبه کنند و نه پند خداوند متعال و رسولش را می‌پذیرفتند تا از غفلت بیرون آیند و راه عبادت را در پیش گیرند.

وَإِذَا مَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٞ نَّظَرَ بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٍ... (۱۲۷)

در این آیه ذکر یکی دیگر از قبایح و اوصاف شنیع منافقان است که در جلسه‌ی رسول‌الله ﷺ از آنان صادر می‌شد؛ می‌فرماید:

وَإِذَا مَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٞ نَّظَرَ بَعۡضُهُمۡ... ـ هرگاه سوره‌ای جدید نازل می‌شد و منافقان در آن‌جا حضور داشتند، از ترس این که مبادا حکم جهاد نازل گردد یا اسرار آنان بر ملا شود، به همدیگر نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «آیا کسی از مسلمانان خروج شما را از مجلس می‌بیند؟» و با فراهم شدن فرصتی که هیچ یک از مسلمانان متوجه خروج آنان نمی‌شد، آرام و آهسته یا با بهانه‌هایی از جمع خارج می‌شدند.

آنان چنین می‌کردند تا سوره‌ی نازل شده را که باعث رسوایی‌شان می‌گردید و توان شنیدنش را نداشتند، نشنوند.

برای توضیح بیشتر مقصود آیه باید گفت: وقتی بر رسول‌الله ﷺ سوره‌ای جدید نازل می‌شد، به حضرت بلال رضی الله عنه دستور می‌دادند تا اعلان کند: «**اَلصَّلاةُ جامعةٌ!**» (نماز جمع‌کننده است!) یعنی با این اعلام به مردم می‌رساندند که مجلس داریم و باید حاضر گردید و جمع شوید. و مردم وقتی صدای بلال رضی الله عنه را می‌شنیدند، جمع می‌شدند و از آن جایی‌که حضور در این جمع ضروری بود و اگر کسی نمی‌رفت، مورد ملامت قرار می‌گرفت و معین و مشخص می‌شد، منافقان هم حاضر می‌شدند و در یک گوشه می‌نشستند. حضرت پیامبر ﷺ در آن جمع، سوره‌ی نازل شده را تلاوت می‌کرد و می‌فرمود که این سوره دیشب یا امروز بر من نازل شده است. در آن حین که ایشان علیه السلام سوره را می‌خواند، منافقان تاب نمی‌آوردند و از یک‌دیگر با اشاره[1]

۱ـ «نگریستن منافقان در آن جمع، اشاره و شبیه آن بود ... و به قول بعضی دیگر: قول در این جا به معنی نظر استفهام است.» (تفسیر طبری: ۶/ ۵۲۱).

می‌پرسیدند: آیا مسلمانان ما را می‌بینند؟ و اگر جواب مثبت بود، در این صورت یکی به دیگری می‌گفت: کمی جلوتر بایست تا من از پشت سر تو خارج شوم. و وقتی او می‌رفت، یکی دیگر از منافقان همین کار را می‌کرد و بدین‌ترتیب همه‌ی منحوسان از جمع خارج می‌شدند. خداوند متعال در این آیه همین کار منافقان را بیان می‌فرماید.(۱)

صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُم ـ این جمله‌ی کریمه، خبریه و معنایش این است: خداوند متعال به حسب انصراف منافقان از مجلس، قلوب‌شان را از پذیرفتن ایمان برگردانید.(۲)

بعضی گفته‌اند: جمله‌ی دعائیه است.(۳)

بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَفْقَهُونَ ـ این صرف قلوب، بدین سبب است که آنان قومی هستند که نفع خودشان را که در مجلس نبی ﷺ بود، نمی‌دانند و برای همین خارج می‌شوند. (و لذا به سزای اعمال خود رسیدند و خداوند متعال قلوب‌شان را از قبول ایمان منصرف کرد!)

لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ

(ای مسلمانان!) آمده است به نزدتان پیامبری از قبیله‌ی خودتان؛ دشوار است بر وی رنج شما؛

حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِٱلْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢٨﴾ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقُلْ

حریص است بر هدایت شما؛ بر مسلمانان بخشاینده و مهربان است ● پس اگر بازگردند، بگو:

حَسْبِيَ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ ۖ وَهُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ

بس است مرا الله! هیچ معبودی نیست به جز وی؛ بر وی توکل کردم و او خداوند عرش

ٱلْعَظِيمِ ﴿١٢٩﴾

بزرگ است ●

۱ـ البحر المحیط: ۳/ ۱۱۷.

۲ـ روح المعانی: ۷۰/۱۱.

۳ـ یعنی: خداوند برگرداند قلوب‌شان را از قبول حق(موفق به ایمان‌شان نکند)!

ربط و مناسبت

این دو آیه، آخرین آیات سوره‌ی مبارکه‌ی «توبه» هستند و به منظور تسلّی رسول‌الله ﷺ و امّت وی در قبال مشقت‌ها و سختی‌ها در راستای انجام مسئولیت و نشر دین الهی نازل شده‌اند و از سویی دیگر، کلّ امّت و به خصوص امت آن زمان را متذکّر می‌شود که قلب پیامبر ﷺ نسبت به شما امت مملو از شفقت و رحمت است.

مناسبت این دو آیه با کلّ سوره به چند وجه است؛ بدین شرح:

اول این که: خداوند متعال در طول سوره‌ی مبارکه، حالات منافقان و همچنین در مواردی، احوال مؤمنان مخلص را بیان فرمود؛ خصوصاً در جریانی که مربوط به غزوه‌ی «تبوک» بود و در آن، مؤمنان واقعی و منافقان برای همه مشخص گردیدند. فضل و بزرگی مؤمنان، که خالق ذوالجلال به آنان عطا کرده بود و در مقابل، رسوایی و مردودیت منافقان، در حقیقت همه به وسیله‌ی جناب رسول‌الله ﷺ بود؛ مؤمنان به سبب اتباع از آن ذات گرامی ﷺ افتخار حاصل کردند، و منافقان به علت سرپیچی از اوامرش، به بلای نفاق گرفتار گردیدند. به همین مناسبت در آخر این سوره، شأن و مقام و عظمت این پیامبر بزرگوار را که گروهی در دنیا و آخرت به سبب فرمانبرداری از او علیه السلام، کامیاب و سرخ‌رو و گروهی دیگر به سبب نافرمانی از وی رسوا شدند، بیان می‌فرماید.

مناسبت دوم این که: در طول این سوره، بیان «جهاد» بود. اکنون ما مسلمانان را متوجه می‌فرماید که هدف پیامبر بزرگوار از جهاد و قتال با کفار و مشرکان– العیاذ بالله!– دنیاطلبی و حکومت و اظهار کمال خویش نبود، بلکه همین جهاد او، مظهری از شأن رأفت و رحمت وی برای بندگان بود و از ذات سراپا رئوف و رحیم وی ناشی می‌شد که رحمةٌ لِلْعالمین بود. در حقیقت ایشان علیه السلام نمی‌خواست بعد از بعثتش، حتی یک نفر از انسان‌ها به جهنم برود و طوری تعلیم‌شان نماید و به ره آورد که هیچ یک از آنان منحرف و به سوی دوزخ رهسپار نگردد. اگر به نظر واقع‌بینانه نگاه کنیم، رسول‌الله ﷺ با این حرکات و اقدامات جهادی، در حقیقت رحمتی برای کفار هم بود؛ رحمتی که می‌خواست به زور هم که شده آن را با «جهاد» بر آنان غالب نماید.

مناسبت سوم این که: قبلاً صورت نهایی دعوت جناب رسول‌الله ﷺ بیان شده بود و در این آیه‌ها، صورت ابتدایی دعوتش مطرح شده است. توضیح آن که: انبیا علیهم‌السلام از جانب رب‌العالمین به دو روشِ دعوت مأموراند؛ یکی دعوت زبانی که همان تبلیغ بندگان به راه خداوند متعال و ایمان و اسلام و سپس تعلیم احکام دین به آنان است که رحمتی بزرگ برای بندگان است. امّا در صورتی که بندگان نافرمانی می کردند و این رحمت بزرگ را که به زبان و با مهربانی به آنان می‌رسید تحویل نمی گرفتند، از جانب الله مأمور می‌شدند صورت دوم دعوت را که به شمشیر بود، در پیش گیرند. پس، «تعلیم و تبلیغ»، روش نخستین دعوت پیامبران علیهم‌السلام بود و «جهاد»، آخرین صورت دعوت‌شان. چنان‌که توضیح دادیم، همان طور که «دعوت با تعلیم و تبلیغ» رحمت است، «دعوت با جهاد» هم رحمتی بزرگ است و بدین حکمت مشروع شده تا نافرمانان بترسند و از کفر و شرک دست بردارند و با قبول دعوت انبیای الهی، از عاقبت شوم که همانا خلود در دوزخ است، نجات یابند و مستحق بهشت گردند.

چنان‌که خواندید، از اول سوره تا این حدود، اغلب در بیان روش اخیر دعوت جناب رسول‌الله ﷺ (جهاد) بود و در این‌جا بیان می‌فرماید که انبیا علیهم‌السلام در اصل، به عنوان رحمتی برای بندگان پیدا و ارسال شده‌اند و به همین دلیل آنان دوست ندارند مردم را بزنند و بکشند و در دل‌شان ترس بیندازند، و از همین روی، به مقتضای شأن رأفت و رحمت خویش، اول مردم را با مهربانی و دلسوزی خاص و به زبان دعوت می‌دهند. اما وقتی بندگان به راه نیایند، آن وقت مجبور می‌شوند برای اظهار دعوت آسمانی خویش و اِعلای حکم و دین خداوند متعال، دست به شمشیر ببرند.

تفسیر و تبیین

لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٌ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ... (۱۲۸)

در این آیه، خداوند متعال پیامبرﷺ را به پنج صفت که از صفات انسان‌های کامل هستند، متّصف می‌فرماید.

لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ ـ این، صفت اول است؛ یعنی پیامبری بزرگ که از خود شما است.

خطاب در ﴿جَآءَكُمۡ﴾ نزد بعضی از مفسران، خود عرب‌ها و بالخصوص قریش‌اند و نزد بعضی دیگر، تمام امت آخر الزمان.[1] و تنوین ﴿رَسُولٞ﴾ هم برای تفخیم و عظمت است؛ یعنی «پیامبری بس بزرگ».

در صورت اول معنا چنین می‌شود:

«به تحقیق آمد برای شما عرب‌ها و خصوصاً قریش رسولی از خود شما.»

و در توضیح این که این پیامبر بزرگ از میان کدام مردم برخاسته و متعلق به کدام قوم است، می‌فرماید:

﴿مِن أَنفُسِكُمۡ﴾، یعنی از خود شما عرب‌ها و از بطن قریش به نزدتان آمده است. پس، اجنبی نیست که شما او یا آبا و اجدادش را نشناسید و بلکه کمالات حسبی و نسبی او را به طور دقیق می‌دانید؛ چون از خود شما است.

پس، در صورتی که خطاب «كُمْ» متوجه عرب و قریش باشد، منظور از ﴿رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ﴾، تبیین عظمتِ نسبِ جناب رسول‌اللهﷺ و شأن شخصی ایشان علیه‌السلام خواهد بود. یعنی می‌گوید: شما عرب‌ها که هر کدام به نسب خویش افتخار می‌کنید و یکی می گوید: «من عدنانی‌ام» و دیگری می‌گوید: «من قحطانی‌ام» و ...، این را بدانید که این پیامبر بزرگ‌مرتبه هم مثل شما عرب و از قریش است که برترین طایفه از طوایف مختلف شما است.

گویا در این جمله مجموعاً بیان می‌دارد که پیامبر هم از نظر کمالات، عالی است؛ آن چنان که نظیر او هیچ پیامبری پیدا نشده و این رسول از همه‌ی آنان بالاتر است و

۱ـ البحرالمحیط: ۱۱۸/۵ـ تفسیر کبیر: ۲۳۶/۱۶.

هم به اعتبار نَسَب، از خود شما عرب‌هاست. معنا مذکور این نکته را هم تداعی می‌کند که آن‌حضرت علیه السلام نسباً یک فرد خالص و تمام عیار است که هیچ عارضه‌ای از عوارض زمان جاهلیت که منافی با عفت بوده، به آبا و امهات ایشان علیهم السلام اصابت نکرده و به این اعتبار، نسب‌اش از نسب همه‌ی شما پاک‌تر است. (چنان‌که خود آن‌حضرت ﷺ متذکر شده‌اند که نسب ایشان علیه السلام همیشه به پاک‌ترین طریق که مثل نکاح اسلام است، شکل گرفته تا آن‌که به ایشان علیه السلام رسیده است.[1] یعنی از حضرت آدم علیه السلام گرفته تا پدر ایشان ﷺ، حضرت عبدالله رضی الله عنه بر هیچ یک از آبا و امهات وی علیهم السلام پستی و نقصی- زنا- عارض نشده است و حتی نزد بعضی، آبای رسول‌الله ﷺ از کفر صریح هم پاک بوده‌اند؛ مگر آن‌چه که از روی بی‌علمی و سادگی و نه بر مبنای تمرّد و دشمنی با خداوند متعال، به صورت میل به طرف پاره‌ای از موارد کفریه در برخی ایجاد شده است؛ ورنه آنان قلباً متدیّن به دین جدّ امجدشان، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بودند.)

پس در این صورت، منظور آیه بیان شأن و عظمت نسبی او علیه السلام است. یعنی این شخص کسی است که به اعتبار نسب و شخصیت ذاتی(نفْس) شما، بزرگ‌ترین و برگزیده‌ترین‌تان است و شما نمی‌توانید در این خصوص (نسب و شخصیت ذاتی و خانوادگی) بر او عیب و خرده بگیرید. این درحالی است که آبا و امهات شما در این خصیصه مطمئن نیستند؛ چون بعضی از آنان مشرک و کافر خالص بوده‌اند و از بعضی، گناه‌های بزرگ و نازیبا هم صادر شده است. اما رسول خداوند متعال، نطفه‌اش همواره از پدران طاهر به طریق نکاح صحیح به مادران طاهره‌اش منتقل شده

۱ـ به روایت بغوی در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعاً با الفاظ «ما وَلَدَني من سفاح أهل الجاهلية شيء، ما وَلَدَنِي إلا نِكَاحٌ كنكاح الإِسلام»**: سوره‌ی توبه/ آیه‌ی۱۲۷- و بیهقی در سنن کبری: کتاب النکاح/ باب۱۷۸ «نِكَاحِ أَهْلِ الشِّرْكِ وَطَلَاقِهِمْ»، ش۱۴۴۵۶- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۰۶۵۹- و ابن‌عساکر در تاریخ کَبیر دمشق: من اسمه احمد/ احمد سیدنا رسول الله ﷺ/ ذکر طهارة مولده و طیب اصله ﷺ- و ابن ابی شیبه در مصنف با الفاظ مشابه: کتاب الفضائل/ باب۱، ش۳۲۲۹۸- و ابونعیم در دلائل النبوّة: فصل اول/ ذکر فضیلته ﷺ، ش۱۴ و در الحدیث عن ابی علی الصواف: ش۹. (وبا الفاظ مشابه و متقارب دیگر در تمام کتب سیرت و شمائل).**

تا آن که در قالب این ذات گرامی متبلور شده است. در حدیثی دیگر به این حقیقت بیشتر تصریح صورت گرفته است؛ آن جا که فرمودند:

«از زمانی‌که از کمر آدم خارج شده‌ام، هیچ زن زانیه‌ای مرا متولّد نکرده است.»[۱]

این سخن، مربوط به توجیهی بود که طبق آن، مراد از ضمیر «کُمْ» در ﴿جَآءَكُمۡ﴾، عرب‌ها بودند. طبق توجیه دیگر که مخاطبان آیه را تمام امت تا قیامت می‌گوید، معنا چنین می‌شود:

«به تحقیق رسولی عظیم الشأن برای شما آخرین امت آمده که از خود شما و مثل شما بشر است.»[۲]

یعنی این پیامبر بزرگ فرشته نیست که نقیض طبع شما باشد و اگر فرشته می‌بود، با دیدن اولین انکارها و خودسری‌های‌تان، نابودتان می‌کرد؛ چون فرشتگان مثل پیامبران و خصوصاً پیامبر عالیقدر اسلام ﷺ در مقابل نافرمانی بنده صبر ندارند که معصومِ محض هستند و اگر گناهی ببینند و در اختیار خود باشند، همان لحظه دمار از روزگار گناهکار درمی‌آورند! همچنین از جنّ‌ها هم نیست که طبیعت و روحیه و طرز زیست و رفتارش با شما هماهنگ نباشد، بلکه مثل خود شما بشر انتخاب شده تا تمام جوانب زندگی او- در طبیعت، دلالت، اخلاق و ... - موافق خودتان باشد. آیه طبق این توجیه، قالبی دیگر از آیه‌ی ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾ [کهف: ۱۱۰] است که در آن رسول‌الله ﷺ (به زبان الهی) به بشریت خویش تصریح و تأکید می‌فرماید. طبق این ترجمه، آیه گویا در بیان نبوت عامه است و اشاره به ختم نبوت به پیامبر اسلام ﷺ می‌کند و بنابراین، یکی دیگر از دلایل قرآنی ختم نبوت می‌باشد؛ چون خطاب به

۱ـ به روایت ابن‌عساکر در تاریخ کبیر دمشق از ابوهریره رضی الله عنه با الفاظ «ما وَلَدَتنی بغیٌ قطّ مذ خرجتُ من صلب آدم.»**: من اسمه احمد/ احمد؛ سیدنا رسول الله ﷺ/ ذکر طهارة مولده و طیب اصله ﷺ. ایضاً ن.ک: الدُّرّ المنثور: تحت همین آیه.**

۲ـ تفسیر خازن: تحت همین آیه.

تمام انسان‌هاست و این ثابت می‌کند که بعد از ایشان علیه السلام، پیامبری دیگر نخواهد آمد و اصلاً ضرورت آمدن پیامبری دیگر نیست.

عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ ـ صفت دوم رسول‌الله صلی الله علیه و سلم است. لفظ ﴿عَزِيزٌ﴾ به معانی «شدید»، «ثقیل»، «غالب» و «عزت‌دار» می‌آید. وقتی به عنوان صفت الهی آورده شود، به معنای غالب القدرة خواهد بود؛ یعنی ذاتی که تمام کاینات با تمام مخلوقاتش مغلوب و مقهور قدرت خداوند متعال هستند و او جل جلاله بر همه غالب و قاهر است. در این جا که برای رسول‌الله صلی الله علیه و سلم به کار رفته، به معنای شدید و ثقیل است. یعنی آن‌حضرت علیه السلام کسی است که مصایب و مشقاتی که بر شما امتش وارد می‌شود، بر وی سخت می‌گذرد و حتی از خودتان هم بیشتر ناراحت می‌شود. (همیشه خواهان منفعت شماست و نمی‌خواهد در دنیا و در آخرت دچار زحمت و مشقت شوید.)

﴿مَا﴾ در این‌جا مصدریه است. ﴿مَاعَنِتُّمْ﴾ یعنی «ما عنتکم»[1] یعنی: «رنج و مشقت شما بر وی دشوار است و سخت می‌گذرد» و از «عنت، یعنت» به معنای «رسیدن مشقت و تکلیف» است. «عنت الرجل، عنتاً» یعنی «وقع في شدّة و مشقة». این لفظ به معنای مذکور در جاهای متعددی از «قرآن کریم» آمده است. معنای لغوی آن، «مشقت» و «شدت» و «مصیبت» است. به معنای «انکار»، «سرکشی»، کارهای ناروا و «گناه» هم آمده است.[2]

در این‌جا همان معنای اول مراد است.

این معنا هم در جمله‌ی کریمه ملحوظ هست که می‌بیند اگر دست از دعوت شما بردارد یا شما دعوتش را اجابت نکنید، گرفتار عذاب جهنم می‌شوید و همین هم بر وی سخت می‌گذرد.[3]

۱ـ روح المعانی: ۷۱/۱۱.
۲ـ ر،ک: روح المعانی: ۷۱/۱۱- ارشاد الساری (شرح صحیح بخاری): ۲۸۰/۱۰.
۳ـ تفسیر کشّاف.

صفت ﴿عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ﴾ به مفهوم کلی‌اش دلالت می‌کند که رحمت آن ذات گرامی ﷺ بر قوم یا بر امتش- به اختلاف تفسیر در خطاب ﴿جَآءَكُمۡ﴾ - چنان غالب است که دردها و مصایب شما را بر خویش به اندازه‌ای احساس می‌کند که گویا اصلاً بر خود وی وارد شده‌اند و این انتهای کمال بشر در رتبه‌ی انسانیت است؛ چون کسی که دردهای دیگران را نه مجازاً و بلکه حقیقتاً عین درد خود احساس کند، بدون شک به درجه‌ی نهایی انسانیت فایز شده است. در حقیقت این یک مقام عجیب است که عقل ما و شما در درک و توجیه آن لنگ می‌ماند. مثلاً تصور کنید دست یا پا یا سَرِ کسی بشکند و یا دچار تبی شدید گردد و شما در خود درد و شدت آن را به اندازه‌ی خود آن کس احساس کنید! قبول کردن این امر به ظاهر خیلی مشکل است، اما نبی رئوف و رحیم ما ﷺ در حق امتش حقیقتاً چنین بودند و حتی درد ما بر وی بیشتر از خود ما فشار می‌آورد.

در این خصوص یک حقیقت باریک هست و آن این که خداوند متعال وجود انبیا علیهم السلام را متعلق به همه‌ی ما و شما کرده و رشته‌ی باطن آنان را در باطن ما و شما قرار داده است. به همین معنا بزرگان فرموده‌اند که هیچ مؤمنی نیست؛ مگر این که یک رشته‌ی نورانی او به وجود پیغمبر ﷺ وصل است؛ چنان که اگر یک لحظه آن رشته‌ی ایمانی از پیامبر علیه السلام قطع شود، آن مؤمن همان لحظه کافر می‌شود! این همان تعلق شدید لطف و رحمت آن‌حضرت علیه السلام بر امت می‌باشد.

این مقام، «مقام ترحّم» نام دارد که متعلق به انسان‌های کامل است و هر کدام از آنان به فراخور کمال و قرب خویش این ترحّم را در خود درک می‌کنند. عارف وقتی به این مقام می‌رسد، درد دیگران را حقیقتاً درد خود احساس می‌کند. این مقام برای انبیا علیهم السلام بالاصالة حاصل است و برای عرفای امت، بالتبع و به طفیل آنان علیهم السلام.

وقتی مولانای روم رحمه الله به این مقام رسید، چنین حالتی به وی دست داده بود. مشهور است که روزی با یاران در مجلس نشسته بود که مردی سوار بر الاغی از آن‌جا گذشت. آن مرد یک تازیانه محکم بر الاغ زد که بر اثر آن مولانا در مجلس خود پرید و گفت:

«آه! این مرد مرا کشت!» حاضران از این سخن مولانا حیرت نمودند. در آخر جلسه یکی پرسید: شیخ! آن مرد چوب را بر الاغ زد و شما این‌جا پریدید و آهِ درد کشیدید! این به چه علت بود؟! گفت: تا همچو ما شوی، تو هم بدانی و بنالی. ایشان برای وی توضیح دادند که شفقت بر مخلوق در وی چنان غالب است که حتی آزار حیوانات هم به وی آزار می‌رساند و تازیانه‌ای که مرد بر حیوانش نواخت بر او هم اثر کرده است و آن گاه پیراهنش را کنار زد و بدنش را به وی نشان داد. او با کمال حیرت دید که اثر تازیانه چنان قرمز بر بدن ایشان نقش بسته که گویا آن مرد اصلاً تازیانه را بر بدن خود مولانا فرود آورده است.

به همین دلیل عرفا به سبب دردها و زحمات و پریشانی‌های امت، زیاد و حتی بیشتر از خود صاحبان زحمت و پریشانی، دردمند و غمگین می‌شوند. این مقامی است که ما و شما آن را نمی‌دانیم و در اصطلاحی دیگر عارفان به آن «فناءُ الْکُلّ» می گویند. این مقام نسبت به پیامبرﷺ چنین تفسیر می‌شود که گویا تمام امت در وجود ایشان علیه‌السلام فنا شده و وجود دارند و بنابراین، درد و رنج هر یک از آحاد امت، بر وی همان اثر را می‌نهد که در خود شخص رنج‌دیده و حتی بنابه کمال شقفت و رحمت‌اش، بیشتر از او! چون در آیه می‌فرماید که یک نشان و وصف پیامبر علیه‌السلام این است که برای امتش، از پدران و مادران‌شان هم شفیق‌تر است. یعنی هر چند که مادر و پدر، به سبب درد فرزندشان دردمند می‌شوند، اما مجازاً و نه حقیقتاً، ولی پیامبر علیه‌السلام چون اولیٰ و اشفق و ارحم است، حقیقتاً و عین همان درد را احساس می‌کند. این حالت شگرف برای رسول‌اللهﷺ پس از موت دنیوی در قبر مبارک هم برقرار است. طبق روایات، فرشتگان هر صبح و شام احوال و اعمال خوب یا بدِ امت را به آن‌حضرت علیه‌السلام در قبر اطهر گزارش می‌کنند و ایشان علیه‌السلام به سبب بدی‌ها یا نابسامانی‌های امت، کماکان ناراحت می‌شوند.[1]

۱ـ به مجموعه‌ی این احادیث که به الفاظ و اسانید مختلف و مفهوم مشترک روایت شده‌اند، احادیث عرض اعمال می گویند و محدثان صحیح گفته‌اند. (بخوانید: مسند بزار: ش۱۹۲۵– مسند حارث(بغیة الباحث):

در جمله‌ی کریمه‌ی ﴿عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ﴾، رمزی از این حقایق هم هست.

حَرِيصٌ عَلَيۡكُم ـ صفت سوم است. یعنی این رسول، به ایمان آوردن شما فوق‌العاده مشتاق است و حرص فراوان دارد.

«حرص» قدرتی است که انسان را وادار به اخذ چیزی که مورد نظرش است، می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید که این پیامبرﷺ به حدی برای نجات شما بندگان حریص است که می‌خواهد به زور هم که شده، وادار به ایمان‌تان کند، امّا چون خداوند متعال به ایشان چنین دستور نداده، این کار را نمی‌کند. اوﷻ به آن‌حضرت عليه‌السلام فرموده است: ﴿فَلَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمۡ إِن لَّمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهَٰذَا ٱلۡحَدِيثِ أَسَفًا﴾ [کهف: ۶]. یعنی فقط باید دعوت‌اش را ابلاغ کند و بیش از آن خودش را زجر ندهد!

﴿حَرِيصٌ﴾ به معنای «بخیل» هم می‌آید. اگر این معنا را مد نظر قرار دهیم، ترجمه چنین می‌شود: رسول‌اللهﷺ در مورد رفتن شما به جهنم، بخیل است.[1](نمی‌خواهد شما به دوزخ بروید و باید همه ایمان بیاورید.)

بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ـ صفت چهارم و پنجم آن‌حضرتﷺ است.

در جمله‌ی قبل، ﴿عَلَيۡكُم﴾ عام بود و شامل همه‌ی بندگان- اعمّ از نیک و بد و کافر و مسلمان- می‌شد، اما در این جا وصف «رأفت» و «رحمت» آن‌حضرت عليه‌السلام را

علامات النبوة/ باب۱۴، ش۹۵۳- مسند احمد: ۱۶۵/۳- مسند ابوداود طیالسی: ۲۴۸- وفاءالوفاء: ۴۰۶/۲. ایضاً ر.ک: مجمع الزوائد: ۳۲۸/۲ و ۲۴/۹- شفاء السقام(سبکی): ۳۴- الخصائص الکبریٰ(سیوطی): ۲۸۱/۲- الجامع الصغیر: ۱۵۰/۱- تخریج احیاء علوم‌الدین(عراقی): ۴/ ۱۲۸(الصبر والشکر، ش۵)- شرح المواهب(زرقانی): ۳۳۷/۵- طبقات(ابن سعد): ۱۹۴/۲- المطالب العالیة(ابن حجر عسقلانی): مناقب/ باب۱۱، ش۳۸۲۴- المنحة الوهبية فی ردّ الوهابية: ۱۵- فتاوای عزیزی(شاه عبدالعزیز دهلوی): ۶۹/۲ (ترجمه ی اردو: ۱۴۶/۲)- کنز العمّال(ابن متقی هندی): ش۳۱۹۰۳ و ۳۵۴۷۰- السراج المنیر: ۲۳۳/۲- الصارم المنکی(ابن عبدالهادی): ۱۶۸- فهرست عقیدة الاسلام(علامه انورشاه کشمیری): ۱۱- فتح الملهم: ۴۱۳/۱. گزیده‌ی جامعی از الفاظ مختلف این حدیث را می‌توانید در «احسن‌الفتاویٰ»(۱/ ۵۱۸ الیٰ ۵۲۰) بخوانید).

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۱۹ـ ۱۱۸- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۰۲.

فقط برای مؤمنان گفته است. می‌فرماید: این رسول، برای اهل ایمان، دارای رأفت و شفقت است.

﴿رَءُوفٌ﴾ و ﴿رَّحِيمٌ﴾ دو صفت جداگانه به شمار می‌روند. زیرا صفت «رأفت» (مهربانی) بیشتر به امور دنیا تعلق دارد و صفت «رحمت» عام است.

یکی دیگر از خصوصیات رسول‌الله ﷺ

الله تعالی به هیچ یک از پیامبران علیهم‌السلام، دو اسم خودش را عطا نکرده؛ مگر رسول الله ﷺ که به وی این دو اسم خود («رؤوف» و «رحیم») را عنایت فرموده است.[۱]

حضرت عبدالله بن عباس رضی‌الله‌عنه در این رابطه می‌فرماید: «سماه الله تعالی باسمين من اسمائه»[۲] (خداوند متعال [در این آیه] پیامبر ﷺ را به دو اسم از اسمای مبارکش مسمّا گردانیده است).

در این آیه، چنان که گفتیم، پنج صفت رسول‌الله ﷺ بیان گردید.[۳] به نظر بعضی، ﴿رَسُولٌ﴾ و ﴿مِّنْ أَنفُسِكُمْ﴾ هرکدام صفتی مستقل است؛ یعنی این پیامبر هم دارای «رسالت» است و هم صاحب نَسَب عالی از میان شما عرب‌هاست و به این حیث، مجموعاً شش صفت ایشان علیه‌السلام بیان گردیده است.

قراءات در ﴿مِن انفسكم﴾: این لفظ دارای دو قرائت است:

۱- به فتح «فا» («اَنْفَسِكم»)، یعنی: «من اَشْرَفِكم و اَفْضَلِكم». «اَنْفَس» به معنای «نفیس‌تر» و «شریف‌ترین» و «برترین» است. طبق این قرائت، معنای آیه چنین می‌شود: «به تحقیق آمد به نزدتان پیامبری که از نفیس‌ترین و شریف‌ترین افراد شما است.»

گفته شده که خود آن‌حضرت علیه‌السلام و بی‌بی عایشه و فاطمه رضی‌الله‌عنهما و کسانی دیگر به همین قرائت تلاوت می‌کردند.

۱ـ البحرالمحیط: ۱۱۹/۵– تفسیر قرطبی: ۳۰۲/۸– روح المعانی: ۷۱/۱۱.
۲ـ تفسیر کبیر: ۲۳۷/۱۶– تفسیر لباب(ابن عادل حنبلی).
۳ـ تفسیر کبیر.

۲- به ضمّ «فا» («أَنفُسِكم»)؛ چنان‌که خواندیم و تفسیر نمودیم[۱] و خلاصه‌ی آن‌چه که از این قرائت بر آمد، نیز این چند مطلب زیر بود:

(۱) رسول‌الله ﷺ مانند شما بشر است و از ملایک یا جن‌ها نیست که استفاده‌ی دینی از وی علیه‌السلام برای شما مشکل باشد.

(۲) آن‌حضرت علیه‌السلام، مثل شما عرب است.

(۳) همچنین او علیه‌السلام از خود شما اهل مکه و از طایفه‌ی خودتان است و کمالاتش را می‌دانید و صدق و امانت‌اش را تجربه کرده‌اید. بنابراین، باید بهتر او را قبول داشته باشید و «به نبوّت و کرامت خدادادی‌اش حسادت نکنید»[۲] و بلکه باید به وی افتخار کنید و قدرش را بدانید.[۳] (گفتیم که طبق این معنا، این وصف، بیان‌گر شأن و عظمت نَسَب آن‌حضرت علیه‌السلام است.)

فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُلۡ حَسۡبِيَ ٱللَّهُ ... (۱۲۹)

فَإِن تَوَلَّوۡا فَقُلۡ حَسۡبِيَ اللهُ ـ می‌فرماید: ای پیامبر ﷺ! چنان‌چه کافران و منافقان از قبول دعوت تو سر باز زنند، بگو: الله (جل جلاله) مرا کافی است.

لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَهُوَ رَبُّ الۡعَرۡشِ الۡعَظِيمِ ـ خدایی که جز او معبودی دیگر نیست و پروردگار «عرش عظیم» است (و به هر چیز قدرت دارد).

﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾، عین کلمه‌ی توحید است. بسا اوقات به جای اسم جلاله‌ی «الله»، فقط اسم ضمیر «هو» می‌آورند؛ مثلاً به جای «الا الله»، «الا هو» می گویند. پس، ﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾، همان «لا اله الا الله» است.

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۱۸.
۲ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۱۶۳، ش۱۰۹۹۲- تفسیر طبری: ۶/ ۵۲۲، ش۱۷۵۲۱.
۳ـ تفسیر کبیر(امام رازی رحمه‌الله در این کتاب، مورد سوم را در دو فقره‌ی مجزّا توضیح داده است).

فرمود: ﴿وَهُوَ رَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ﴾. خداوند متعال، عظمت سلطنت خود را بیشتر در رابطه با «عرش» بیان می‌کند؛ زیرا «عرش» بزرگ‌ترین مخلوق و تجلّی‌گاه خاص او ﷻ است.

قراءات در ﴿العظیم﴾: در این لفظ دو قرائت وجود دارد:

(۱) به ضمّ «میم» («العظیمُ»). در این صورت، صفت ﴿رَبُّ﴾ قرار می‌گیرد.

(۲) به کسر («العظیمِ»). در این صورت، صفت ﴿ٱلۡعَرۡشِ﴾ خواهد بود و قرائت جمهور همین است.

راجع به دو آیه‌ی پایانی «سوره‌ی توبه»

به قول رییس القرّاء، حضرت ابیّ بن کعب رضی الله عنه و همچنین حسن رحمه الله و گروهی دیگر از صحابه و تابعین رضی الله عنهم، این دو آیه به اعتبار نزول، آخرین آیات «قرآن» هستند.[1]

در این مورد اقوال دیگری هم هست؛ بدین قرار:

از براء بن عازب رضی الله عنه مروی است: آخرین آیه‌ای که نازل شد، آیه‌ی «کلاله» یعنی ﴿يَسۡتَفۡتُونَكَ قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ فِي ٱلۡكَلَٰلَةِ﴾ [نساء: ۱۷۶] و از میان سوره‌ها، «سوره‌ی توبه» است.[2]

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۱۶۴/۵، ش۱۱۰۰۴– تفسیر طبری: ۵۲۴/۶، ش۱۷۵۲۹ الیٰ ۱۷۵۳۲– مستدرک حاکم: کتاب التفسیر/ تفسیر التوبة، ش۳۲۹۶– زوائد مسند احمد: ۱۱۷/۵، ش۲۱۴۳۰– الاحادیث المختارة (ضیاء المقدسی): ش۱۱۵۵– المصاحف (ابن ابی‌داود): باب جمع القرآن/ جمع عمر بن الخطاب، ش۲۷ و باب أخبار آیات متفرقة فی المصحف، ش۸۱ و ۸۲– المطالب العالیة: ش۳۶۱۷. معجم کبیر طبرانی: ش۵۳۴– ایضاً ن.ک: تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۰۵ ـ ۴۰۴– تفسیر کبیر: ۱۶/ ۲۳۸– تفسیر مظهری: ۳/ ۳۸۵ ـ ۳۸۴– ... .

۲ـ به روایت بخاری در صحیح: تفسیر/ باب۱۴۳، ش۴۶۵۴ و فرائض/ باب۱۲، ش۶۷۴۴– و مسلم در صحیح– و ابوداود در سنن: فرائض/ باب۳، ش۲۸۹۰– و نسایی در سنن کبریٰ: تفسیر/ سوره‌ی توبه، ش ۱۱۱۴۸ ایضاً ۶۲۹۲ و ۱۱۰۶۸– و طبری در تفسیر: سوره‌ی نساء/ آیه‌ی۱۷۶، ش۱۰۹۳۹. ایضاً ش۱۰۹۳۶ الیٰ ۱۰۹۳۸– و بغوی در تفسیر: سوره‌ی نساء/ آیه‌ی ۱۷۵– و ابویعلی در مسند: ش۱۷۲۳– و ابوعوانه در مستخرج: المواریث/ باب۴، ش۴۵۳۴ الی ۴۵۴۰– و بیهقی در دلائل

از عبدالله ابن عباس ﭭ مروی است: آخرین آیه‌ی نازل شده، آیه‌ی ﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا تُرۡجَعُونَ فِيهِ إِلَى ٱللَّهِ ...﴾ [بقره: ۲۸۱] می‌باشد[1] و این قول نزد جمهور، راجح است.

حضرت ابن عباس ﭭ فرموده‌اند: آیه‌ی ﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا تُرۡجَعُونَ فِيهِ إِلَى ٱللَّهِ ...﴾ [بقره: ۲۸۱] زمانی نازل شد که از عمر پیامبر ﷺ ۸۰ یا ۸۱[2]- و طبق روایتی فقط ۹[3]- روز مانده بود و پس از آن هیچ آیه‌ای نازل نشد.

در جمع این روایات گفته شده است: بعد از آن آیه‌ی ﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا تُرۡجَعُونَ فِيهِ إِلَى ٱللَّهِ ...﴾ [بقره: ۲۸۱]، این دو آیه‌ی «سوره‌ی توبه» و پس از آن، آیه‌ی «کلاله» نازل شده است و از سوره‌های بزرگ، آخرین سوره، «توبه» و از سوره‌های کوچک، «سوره‌ی نصر» است.[4]

در هر صورت می‌توان گفت: این دو آیه، از زمره‌ی آخرین آیات «قرآن» هستند.

در روایات آمده است که در زمان خلفای راشدین وقتی «قرآن» را جمع‌آوری می‌کردند، این دو آیه را گم کردند تا آن که صاحب الشهادتین، حضرت «خزیمه بن ثابت انصاری» ﭬ که آن‌ها را نزد خود داشت، این دو آیه را ارایه کرد و در آخرِ «سوره‌ی توبه» مکتوب گردیدند.[5]

النبوة: جماع أبواب كيفية نزول الوحی/ باب «آخر سورة نزلت وآخر آية نزلت» و در سنن کبریٰ: فرائض/ باب۱۲، ش۱۲۰۴۹- و ابن ابی شیبه در مصنف: فضائل القرآن/ باب ۵۰، ش۳۰۸۳۹- ... .

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: سوره‌ی بقره/ آیه۲۸۱، ش ۵۳۵۰ و ۶۳۵۱ و ۶۳۵۴ – و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۱۸۷۲.

۲ـ به روایت ابن منذر در تفسیر: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی۲۸۲، ش۶۵. ایضاً ن.ك: در منثور: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی۲۸۱- روح المعانی.

۳ـ به روایت طبرانی در تفسیر- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سعید بن جبیر: سوره‌ی بقره/ تحت آیه‌ی۱۸۱. ایضاً ن.ك: تفسیر بغوی: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی۲۷۸- تفسیر ابن کثیر: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی۲۷۸- ... .

۴ـ در این مورد بخوانید بحث مستقل و جامع خود مؤلف گرامی ﷫ را در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۱/ ۷۱ ـ ۷۰، چاپ دوم).

۵ ـ المصاحف(ابن ابی‌داود): باب۴، ش۲۷ و باب۷، ش۸۲- کنز العمال: كتاب الاذكار من قسم الافعال/ باب۸/ جمع القرآن، ش۴۷۵۹- جامع الاحادیث: قسم الأفعال/ مسند العشرة/ مسند عمر بن الخطاب ﭬ، ش۲۱۱۴۹. ایضاً ن.ك: در منثور: تحت همین آیه.

در «اسلام» برای اثبات یک مطلب، گواهی و شهادت دو نفر لازم است و شهادت یک نفر مقبول نیست؛ مگر حضرت «خزیمه بن ثابت انصاری» رضی الله عنه که به تصریح نبی کریم صلی الله علیه وسلم شهادتش استثناءً به جای شهادت دو نفر بود و به همین وجه به ایشان «ذوالشهادتین» می‌گفتند.[1] ورنه، از زمان ابوالبشر، حضرت آدم علیه السلام تا نفخه‌ی صور اسرافیل علیه السلام شهادت هیچ یک از بندگان حتی صدیق اکبر رضی الله عنه، به تنهایی قبول نیست تا آن که دو نفر باشند.

مشهور است که به طور معمّا می‌پرسند: پس از انبیا عَلَيهِمُ الصَّلاةُ وَالسَّلام، شهادت کدام انسان نزد خداوند متعال به تنهایی هم مقبول بود؟ برای جواب این سؤال، اسم حضرت «خزیمه بن ثابت» رضی الله عنه را به خاطر داشته باشید.

به همین دلیل زمانی که نیاز به جمع «قرآن» پیدا شد، حضرت «فاروق» و حضرت «عثمان» رضی الله عنهما آیه‌ها را به گواهی حداقل دو نفر صحابی که می‌بایست خود از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم شنیده باشند، ضبط می‌کردند، اما وقتی این دو آیه‌ی پایانی «سوره‌ی توبه» از طرف

۱ـ جناب مؤلف گرامی رحمه الله وجه تشرّف حضرت «خزیمه» را به این لقب چنین توضیح دادند:
قصه‌اش مشهور است. در روایات آمده که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم از یکی چیزی خرید و بعد آن مرد انکار کرد و از آن‌حضرت علیه السلام پرسید: شاهد تو کیست؟ حضرت «خزیمه» رضی الله عنه گفت: من شاهدم که جناب رسول‌الله صلی الله علیه وسلم از تو آن چیز را خریده است! او خجالت زده شد و راهش را گرفت و رفت. رسول‌الله صلی الله علیه وسلم از «خزیمه» پرسید: خزیمه! در آن وقت که من و این مرد معامله را انجام دادیم، تو حاضر نبودی، پس چگونه شهادت دادی؟ گفت: یا رسول‌الله صلی الله علیه وسلم! ما تو را در اخبار آسمان تصدیق می‌کنیم و به سخنان‌ات ایمان می‌آوریم، حال در یک خبر زمینی باورت نکنیم؟! آن‌حضرت علیه السلام از این سخن «خزیمه» رضی الله عنه مسرور گردید و فرمود: از این به بعد شهادت تو در نزد الله تعالی به جای شهادت دو نفر است.
از آن وقت حضرت «خزیمه» رضی الله عنه به «ذوالشّهادتین» ملقب گردید و در شهادات، گواهی وی به تنهایی مسموع می‌شد.
(بخوانید: سنن ابوداود: اقضیه/ باب۲۰، ش۳۶۰۷- سنن نسایی: البیوع/ باب۸۱ «التسهیل فی ترک الاشهاد علی البیع»، ش ۴۶۴۷ مسند احمد: ش ۲۱۹۳۳ – سنن کبرای بیهقی: کتاب النکاح/ باب ۴۷«مَا أُبِيحَ لَهُ مِنَ الْحُكْمِ لِنَفْسِهِ وَقَبُولِ شَهَادَةِ مَنْ شَهِدَ لَهُ بِقَوْلِهِ»، ش۱۳۷۸۶و الشهادات/ باب۱، ش ۲۱۰۲۰ و سنن صغرای بیهقی: ش ۳۲۸۳ و معرفة السنن والآثار بیهقی: ش ۶۰۴۸ – و مستدرک حاکم: البیوع/ ش ۲۱۸۷ – الاصابة: ش ۲۲۵۳ و ۳۵۷۹ – طبقات ابن سعد- اسد الغابة- بغیة الطلب فی تاریخ حلب- ...)

ذوشهادتین رضی الله عنه ارایه شد، از وی گواه دوم نخواستند. حضرت عمر فاروق رضی الله عنه به ایشان گفت: «هرگز از تو گواه نخواهم خواست.» و فرمود: «اگر این‌ها سه آیه بودند، به عنوان یک سوره‌ی مستقل ضبط‌شان می‌کردم.»[1]

علوم و معارف

▣ دو وصف ضروری در علما و مبلّغان

وصف اول ـ از جمله‌ی ﴿عَزِيزٌ عَلَيۡهِ﴾ [توبه: ۱۲۸] این مطلب فهمیده می‌شود که مبلّغ باید دردِ امت داشته باشد و برای نفع‌رسانی به مردم، مصایب و مشکلات را تحمل کند. گفتیم که این حالت را «مقام ترحّم» و در اصطلاح عارفان مرتبه‌ی «فناءُ الکل» می‌نامند؛ در این مقام فرد، در خود درد دیگران را هم احساس می‌کند.

وصف دوم ـ جمله‌ی ﴿حَرِيصٌ عَلَيۡكُم﴾ [توبه: ۱۲۸] اشاره به این نکته دارد که علما و مبلّغان دینی برای هدایت مردم باید حریص باشند و خشنودی‌شان در اشاعه‌ی دین باشد.

▣ اقسام کلی صفات خداوند متعال

فرمود: ﴿...حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [توبه: ۱۲۸]. علما با مد نظر قرار دادن این نکته که در این آیه‌ی مبارکه، برای پیامبر صلی الله علیه و سلم صفاتی ذکر شده که ظاهراً اوصاف خود باری تعالیٰ هستند، به این استنباط دست یافته‌اند که اقسام صفات الهی به قرار زیر است:

(۱) صفات خاصّه،

(۲) صفات عامه و مشترکه.

«صفات خاصه» صفاتی هستند که مخصوص الله جل جلاله می‌باشند و هیچ کس در آن‌ها با او تعالیٰ شریک نیست و توصیف کسی دیگر بدان، حرام و کفراست. مانند لفظ

۱ـ ر.ک: در منثور: سوره‌ی توبه/ تحت همین آیه– سایر تفاسیر.

جلاله‌ی «الله» که اسم ذات و نزد بعضی صفت ذاتی او تعالیٰ است و همچنین «الٰه»، «رحمٰن»، «علیم»، «الحیّ القیّوم»، «ذوالجلال والإکرام»، «واجب الوجود» و ... که مخصوص ذات خداوندی هستند و اطلاق آن‌ها به غیرالله مطلقاً حرام است.

«صفات مشترکه» صفاتی هستند که علاوه بر ذات باری تعالیٰ، اطلاق‌شان بر بنده نیز جایز و صحیح است. مانند «سمیع»، «بصیر»، «رؤوف»، «رحیم» (که این دو وصف در این آیه‌ی مبارکه برای رسول‌الله ﷺ به کار رفته‌اند) و ... . با این توضیح ضروری که: مفهوم و معنای «صفات مشترکه» نسبت به خداوند متعال متفاوت با مفهومی است که در توصیف کسی دیگر مثلاً پیامبر ﷺ به کار می‌رود. به طور مثال هرگاه به پیامبر ﷺ «رئوف» گفته شود، معنایش این است که آن‌حضرت علیه‌السلام هرگاه بدی‌های امت را ببیند، نوعی رأفت به وی دست می‌دهد و شدیداً دلش می‌خواهد امت اصلاح شود و دست از بدی و فساد بردارد. امّا خداوند متعال بدین معنا برای بندگان «رئوف» است خالق و رازق و حافظ و مدبّر تمام امور آنان است؛ درحالی که پیامبر علیه‌السلام دخالتی در این کارها ندارد.

یا مثلاً خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ هر دو «رحیم»اند؛ اما رحمت در او تعالیٰ به معنا و مفهوم و میزانی است که مخصوص و شایان شان الهی است و در پیامبر علیه‌السلام به معنا و میزانی دیگر که فراخور مقام خودش است.

به همین صورت، انسان هم «سمیع» و «بصیر» گفته می‌شود؛ چنان‌که در «سوره‌ی انسان»(دهر) درباره‌ی او آمده: ﴿... سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ [دهر: ۲]، امّا سمیع و بصیر بودن انسان در محدوده‌ی خودش که متّسم به داغ مخلوقیت است می‌باشد؛ درحالی که این دو صفت برای خداوند متعال، عام و محیط بر تمام کاینات هستند.

▣ یک مسأله درمورد نام‌گذاری با اضافت به صفات الهی

چنان‌چه کسی را به نام‌های «عبدالرّحیم» یا «عبدالرّئوف» یا «عبدالسّمیع» مسمّا کنند و از اوصافِ یاد شده (رحیم، رئوف، سمیع) رسول‌الله ﷺ را مراد بگیرند، این کار حرام و شرک است؛ زیرا عبدیت انسان فقط برای ذات یکتای الهی است.

▣ عظمت عرش پروردگار

در روایات آمده است که زمین با تمام وسعت خویش در برابر آسمان دنیا، به منزله‌ی یک گوی در بیابانی بزرگ است و آسمان دنیا نسبت به آسمان فوقانی هم همین اندازه است و همین طور هر آسمان در مقابل آسمان بالاترش تا آسمان هفتم. باز هفت زمین و آسمان‌ها مجموعاً در مقابل «کرسی»، به منزله‌ی یک گوی کوچک هستند و «کرسی» همراه با تمام هفت آسمان، هفت زمین، بهشت، دوزخ و ... در برابر «عرش»، به یک گوی می‌مانند.[1]

این مطلب از حضرت ابن عباس رضی الله عنه نیز مروی است[2] و ایشان در سخنی دیگر درمورد عظمت «عرش» فرمودند: «هیچ کس قادر به تعیین و بیان اندازه‌اش نیست.»[3]

پس، در مورد «عرش»- چنان‌که حضرت ابن عباس رضی الله عنه فرموده‌اند- کسی نمی‌تواند حدّ و اندازه‌ی معینی برایش بیان دارد. در بعضی روایات ضعیف از ابن عباس رضی الله عنه آمده است که فرضاً اگر پرنده‌ای با سرعت برق از یکی از پایه‌های «عرش» پرواز کند، پس از چهار صد سال به پایه‌ی دوّم می‌رسد! سرعت برق هم

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۵/ ۳۱).

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: سوره‌ی بقره/ تحت آیه‌ی کرسی.

۳ـ به روایت حاکم در مستدرک: التفسیر/ من سورة البقرة، ش۳۱۱۶ (با موافقت ذهبی)- و ابن خزیمه در کتاب التوحید: ش۱۵۵ و ۱۵۷- و مقدسی در الاحادیث المختارة: ش۳۳۱ الیٰ ۳۳۳- و ابن جوزی در العلل المتناهیة: باب۳، ش۴- و عبدالرزاق در تفسیر: سوره‌ی احقاف/ ش۳۰۳۰- و ابن منده در الردّ علی الجهمیة: ش۷(۱۵)- و ابوالشیخ در العظمة: ذکر عرش الرب تبارك وتعالی/ ش۷. ایضاً ن.ك: روح المعانی: ۷۲/۱۱.

چنان است که در عرض ساعتی، هفت بار زمین را دور می‌زند. و این هم یک تخمین برای عظمت «عرش» است و نه تحدید واقعی.

در «قرآن‌کریم» آمده است که روز قیامت هشت فرشته یا هشت گروه از فرشتگان– به اختلاف تفاسیر– «عرش» را حمل می‌کنند.[۱] از حدیثی برمی‌آید که «عرش» چهار پایه دارد؛ چون در آن آمده که حمله‌ی عرش فعلاً چهار فرشته هستند و روز قیامت چهار فرشته‌ی دیگر به آنان اضافه می‌شود که جمعاً هشت خواهند شد.[۲]

«یوسف گدا»، شاعر خوش‌سلیقه و صاحب «تحفه‌ی نسایی»، مضمون این حدیث و اثر را در شعرش چنین منعکس کرده است:

عظمی بداده عرش را، پرد ز پایش طائری — چون برق سالی چهارصد، وانگه رسد پایه دگر

خلاصه، «عرش» بزرگ‌ترین مخلوق خداوند متعال است و هیچ مخلوقی در عظمت با آن برابری نمی‌کند و بلکه چنان‌که گفتیم، تمام کاینات در مقابل آن، به قدر یک حلقه‌ی کوچک در بیابانی وسیع هستند. «عرش» به قول ما و شما تخت سلطنت پروردگار عالمین است و او تعالی احکام و اوامرش را از آن جا به تمام کاینات صادر می‌فرماید.

خداوند متعال برای اشاره به همین عظمت مافوق تصور «عرش» فرمود: ﴿وَهُوَ رَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ﴾ !

▣ فاصله‌ی «عرش» تا زمین و عظمت آن

اهل رصد، حدس و تحقیقات خویش را چنین ارایه کرده‌اند:

۱ـ منظور این آیه است: ﴿ وَيَحۡمِلُ عَرۡشَ رَبِّكَ فَوۡقَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ ثَمَٰنِيَةٞ ﴾ (حاقه: ۱۷).

۲ـ رسول‌اللهﷺ این سخن را در تفسیر همان آیه از «سوره‌ی حاقه» ایراد کردند.(به روایت طبری در تفسیر از ابن زید: سوره‌ی الحاقة/ ش۳۵۱۱۴ و از ابن اسحاق بلاغاً ش۳۵۱۱۵– و ابن ابی حاتم در تفسیر: سوره‌ی زمر/ آیه‌ی۶۸– و ابن ابی‌زمنین در اصول السنّة: باب۴/ ش۹۱(۳۳)– و ابن راهویه در مسند– و ابو الشیخ در العظمة– و طبرانی در الاحادیث الطوال: ش۳۸– و بیهقی در البعث والنشور: ش۵۹۳– و ابن حجر در المطالب العالیة: ش۳۰۸۶– ...) .

فاصله‌ی مرکز عالم که «تحت الثّریٰ» است تا مقعر «فَلَکُ الأفلاک» (اصطلاحی دیگر برای «عرش»)، سی و سه ملیون و پانصد و بیست‌وچهار هزار و شش‌صد و نه (۳۳۵۲۴۶۰۹) فرسخ است که همان ده میلیون و پانصد و هفتاد و سه هزار و هشت‌صد و بیست‌وهفت (۱۰۵۷۳۸۲۷) میل خواهد بود؛ یعنی: بیست‌ویک‌میلیون و یک‌صد وچهل‌وهفت‌هزار و شش‌صدوپنجاه وچهار (۲۱۱۴۷۶۵۴) کیلومتر. و این، نصف قطر سطح مقعر است و از آن‌جا تا محدّب، بر اهل رصد نامعلوم است. والله یعلمه و هو بکل شيءٍ علیم.

خواص و آثار دو آیه‌ی پایانی «سوره‌ی توبه»

هرکس برای هر مشکلی- چه دینی و چه دنیوی- این دو آیه را روزانه هفتاد مرتبه بخواند، حلّ خواهد شد.

ابوداود از حضرت ابودردا رضی‌الله‌عنه روایت کرده که جناب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند:

«هرکه صبح و شام هفت بار بخواند: ﴿فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُلۡ حَسۡبِيَ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُۖ وَهُوَ رَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ﴾ ، خداوند متعال تمام پریشانی‌های دنیا و آخرتش راکفایت خواهد کرد.»[1]

در روایتی دیگر ده بار در روز آمده است[2]، امّا صحیح، هفت بار است.

این درس هم در حدیث آمده است که هر گاه کسی را از یک حاکم ظالم یا گروهی ستمکار ترسانیدند مثلاً به او گفتند: بر تو بسیار خشم گرفته و درصدد انتقام و

۱ـ به روایت ابوداود در سنن: ادب/ باب۱۰۱«مَا يَقُولُ إِذَا أَصْبَحَ»، ش۵۰۸۱- و ابن السنی در عمل الیوم واللّیلة: باب۱۳/ ش۷۱- و ابن عساکر در تاریخ کَبِیر دمشق: تحت «عبد الرزاق بن عمر بن مسلم». ایضاً ن.ک: جمع الجوامع(الجامع الکبیر): ش۵۹۵۹- کنز العمال: ش۳۵۸۸ و ۵۰۱۱.

۲ـ حکیم ترمذی در نوادر الاصول این دعا را با الفاظ مخصوصی که در آن «حسبی الله» ده بار تکرار می‌شود، روایت کرده است. (ن.ک: تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۰۳- کشف االخفاء: ش۱۱۳۴).

اضرار تو هستند، فوراً بگوید: «حسبنا الله ونعم الوکیل»، که به برکت این کلمه، صد در صد مشکل او برطرف می‌گردد.(۱)

در روایات آمده است: سریه‌ای برای جهاد به سرزمین روم رفت. یکی از سواران از مرکب افتاد و رانش شکست. همراهان نتوانستند او را حمل کنند و به همین سبب به همراه مرکب‌اش و مقداری آب و غذا در همان نقطه گذاشتند و خود به سوی هدف رهسپار گردیدند. لحظاتی پس از آن که قافله‌ی مجاهدان ناپدید شد، شخصی بر بالین آن مجاهد ظاهر گردید و از او وضعیت‌اش را پرسید و سپس به او گفت: دست روی محل دردت بگذار و بخوان: ﴿فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُلۡ حَسۡبِيَ ٱللَّهُ...﴾ [توبه: ۱۲۹]. او چنین کرد و همان لحظه صحت یافت و سپس سوار اسبش شد و خود را به همراهان رساند.(۲)

من در بعضی کتب تعویذات و عملیّات مثل «مجربات دیربی» و «شمس المعارف کبری» دیده‌ام که نوشته‌اند: اگر کسی در روز این آیه‌ها را بخواند، در آن روز مرگ به سراغش نمی‌آید و اگر شب بخواند، در آن شب نمی‌میرد.(۳)

البته این، قول ارباب عملیات است و حدیثی در این مورد وجود ندارد و این بزرگواران در جواب به این سؤال که «چگونه مرگ نمی‌آید، در حالی‌که موت برای هر کس قطعی و مشخص است؟»، یادآور شده‌اند که منظور این است که اگر مرگش

۱ـ منظور، احادیثی است که مفهوم آیه‌ی «آل عمران» را تفسیر می‌کند که در آن عین همین مطلب آمده است؛ می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ﴾(آل‌عمران: ۱۷۳)**.(مجموعه‌ی این روایات را بخوانید در الدر المنثور). و یا حدیثی که در آن دستور داده شده:** «إِذَا غَلَبَکَ أَمْرٌ فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَکِيلُ.»**(به روایت ابوداود در سنن از عوف بن مالک رضی الله عنه: اقضیه/ باب۲۸، ش۳۶۲۷- و احمد در مسند: ش۲۴۰۲۹ = ۲۳۹۸۳= ۲۴۴۸۳- و بزار در مسند: ش۲۷۴۹- و نسایی در سنن کبریٰ: ش۱۰۳۷۸- و بیهقی در سنن کبریٰ: ۲۱۲۴۲ و ۲۲۱۴۵- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۴۵۶۴- و...) و همچنین حدیثی که در آن آمده:** «إذا وقعتم في الأمر العظيم فقولوا: «حسبنا الله ونعم الوكيل».» **(به روایت ابن مردویه از ابوهریره رضی الله عنه) و یا حدیث:** «حسبی الله ونعم الوكيل أمانُ كل خائف.» **(به روایت أبو نعیم در اخبار اصفهان از شداد بن أوس رضی الله عنه: ش۱۰۶۳- و دیلمی در مسند: ش۲۶۸۸).**

۲ـ به روایت ابوالشیخ از محمد بن کعب رضی الله عنه (در منثور- روح المعانی: ۷۳/۱۱).

۳ـ ر،ك: مجرّبات دیربی: ۱۱۰ ـ ۱۰۹(طبع دار المحجّة البیضآء، سال۱۴۲۳هـ.).

معلق است، در آن روز یا شب به تأخیر می‌افتد و اگر مبرم باشد، در آن صورت، موفق به خواندن این آیه نمی‌شود و فراموش‌اش می‌کند.

شیخ احمد دیربی رحمه‌الله پس از ذکر خاصیت مذکور، تصریح کرده که روزی که قرار است بمیرد، آن روز موفق به خواندن این آیه‌ها نمی‌شود.[۱]

و به توجیهی دیگر: مرگ ناگهانی به سراغ او نمی‌آید.

در همین‌جا (روستای «پادیک») زنی از من این فضایل و خواص آیه‌های مزبور را شنیده بود و همیشه آن‌ها را می‌خواند. یک روز ماری خطرناک نیش‌اش زد و بعد به مردم گفت که امروز هرچه سعی می‌کند آیه‌ی همیشگی‌اش را بخواند، یادش نمی‌آید. مردم آیه را به او تلقین کردند، اما او به کلی فراموش کرده بود و نتوانست بخواند و بالآخره در اثر همان عارضه فوت کرد. او حتماً چون عمرش تمام شده بود، این آیه‌ها را فراموش کرده بود و موفق به خواندن‌شان نگردید.

بسیاری از اکابر امت فرموده‌اند که هرکس این دو آیه را ۳۰۰ مرتبه بخواند، مشکلات بزرگ او حل می‌شوند.

ختم سیدنا حضرت شیخ «عبد القادر گیلانی» رحمه‌الله هم «**حسبُنا الله و نعمَ الوکیل**» بود. منظور از ختم بزرگان و مشایخ این است که هر کدام از آنان معمولاً در زندگی خویش روزانه به وردی پایبند بودند. عادت بر این است که اگر پس از مرگ بزرگی، ورد مخصوص او را بخوانند و به روح‌اش ایصال کنند و بعد به حرمت او از خداوند متعال رفع حاجات خویش را بخواهند، ان شآءالله برآورده می‌شود.

شیخ «عبدالقادر گیلانی» رحمه‌الله هر شبانه‌روز ۱۰۰۰ مرتبه این دعا را می‌خواند؛ ۵۰۰ بار شب و ۵۰۰ بار روز. حالا هم اگر برای کسی مشکلی پیش آید، اول ده مرتبه درود شریف و بعد پانصد بار همین دعا و باز ده مرتبه درود بخواند و ثوابش را به روح

۱ـ همان.

حضرت «گیلانی» رحمه‌الله ببخشد و در دربار الله تعالی به حرمت ایشان حل مشکلش را بخواهد، خداوند متعال مشکلش را حل می‌کند، و ما این را تجربه کرده‌ایم.

فهرست مطالب